



علی اکبر دہخدا

امثال و حکم

جلد ۱



امیر کبریا تقسیم میکنند...

امثال حکیم

تألیف : علامہ فقید
علی اکبر دھندہ



دهخدا، علی اکبر

امثال و حکم

چاپ دوم : ۱۳۳۹ - چاپ سوم : ۱۳۵۲

چاپ چهارم : ۱۳۵۲ - چاپ پنجم : ۱۳۶۱

چاپ ششم : ۱۳۶۳

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ : ۱۶/۵۰۰ نسخه



علی اکبر دهخدا



یادداشتی از ناشر

از سالها، پیش از آنکه اولین مجلد از « لغت نامه » شاهکار گرانقدر علامه دهخدا بطبع برسد و پرده از رخسار این فرهنگنامه کبیر که مایه فخر و مباهات ایران و ایرانی است بیکسو شود و عظمت بی‌قیاس کاری مردانه که این راد مرد سخت کوش در راه معرفی و اعتلای فرهنگ و زبان فارسی بانجام رسانیده بمشاهده همگان برسد تنها کتاب « امثال و حکم » بود که میتواندست اهمیت و جلالت قدر « لغت نامه » دهخدا را بنمایاند و بشناساند زیرا تألیف « امثال و حکم » در واقع نمونه‌ای و فرعی بود از تألیف اصلی « لغت نامه کبیر » که پنجاه سال از عمر دهخدا در تدوین آن مصروف گردیده بود.

« لغت نامه » دهخدا بر روی یادداشت‌هایی فراهم آمده بود که شماره آن بی‌چهار میلیون میرسید و از سالها پیش از وفات مؤلف بزرگوار تکرار اساسی آن بسرحد کمال رسیده بود اما تنظیم و چاپ آن خود مستلزم صرف وقت و مال و دقت بسیار بود، اینست که چاپ آن مترصد فرصتی لایق میبود و سرانجام از مجموع مجلدات « لغت نامه » که به یکصد و بیشتر خواهد رسید در حیات استاد ۲۲ مجلد تا پایان سال ۱۳۳۴ شمسی بطبع رسید و چاپ مجلدات باقی بر حسب وصیت مؤلف زیر نظر آقای دکتر محمد معین قرار گرفت و تاکنون شماره مجلدات منتشره به ۵۲ رسیده است. اما « امثال و حکم » از

سال ۱۳۰۸ کتاب شد .

از زمانی که دهخدا به تدوین «**لفت نامه**» خود پرداخت یادداشتهای «**امثال و حکم**» را نیز مانند لاروس بزرگ فرانسوی (۶ و ۸ جلدی) داخل لغات کرده بود و «...». مرحوم اعتمادالدوله قراکزلو وزیر معارف وقت بدان سبب که طبع لفت نامه با وسائل آن عهد میسر نبود از ایشان درخواست کرد «**امثال و حکم**» را از یادداشتهای مجزا کند و جدا گانه منتشر سازد. استاد نیز موافقت کرد و از میان یادداشتهای خود آنچه مثل، حکمت، اصطلاح و حتی اخبار و احادیث بود بیرون کشید و مجموع را بنام «**امثال و حکم**» در چهار مجلد بسالهای ۱۳۰۸-۱۳۱۱ در تهران بهمت مرحوم قراکزلو بطبع رسانید و در پایان فهرست اعلامی بر آن افزود « (مقدمه لفت نامه ، ص ۳۸۱)

بعد از آنکه «**امثال و حکم**» تألیف مستقل و جدا گردیده و طبع شد دهخدا در یادداشتهایی که برای مقدمه «**لفت نامه**» یادداشت کرده بود نوشته است : در «**لفت نامه**» امثال را بعد لازم نیاورده ام ، برای آنکه در کتاب «**امثال و حکم**» نقل کرده ام و اگر در اینجا تکرار میشد وقت بسیار میخواست و حجم کتاب بسیار بیشتر میشد و کار طبع صعب تر میگردد .» (مقدمه ، ۴۰۸).

چاپ اول «**امثال و حکم**» که آخرین قسمت آن بسال ۱۳۱۱ منتشر شده بود مقدمه مؤلف را فاقد است و شروع آن از همان حرف الف و آغاز متن کتاب است . و این نکته ضمن شرح حال استاد دهخدا که بقلم آقای دکتر محمد معین در «مقدمه لفت نامه شماره ۴۰» ، بطبع رسیده چنین توضیح شده است :

«... اصولا استاد علامه در باب مقدمه کتابهای خود احتیاطی عجیب مقرون به وسواس داشت . در پاسخ نگارنده راجع به علت عدم تحریر مقدمه برای «**امثال و حکم**» اظهار داشت : «در زبان فرانسوی هفده لفت پیدا کردم که در فرهنگهای عربی و فارسی همه آنها را «مثل» ترجمه کرده بودند و در فرهنگهای بزرگ فرانسوی تعریف هائی که برای آنها نوشته اند مقتع

نیست و نمیتوان با آن تعریفات آنها را از یکدیگر تمیز داد. ناگزیر توسط یکی از استادان دانشکده حقوق نامه ای بفرهنگستان فرانسه نوشتم و اختلاف دقیق مفهوم آن هفده لغت را خواستار شدم. پاسخی که رسید تکرار مطالبی بود که در لغت نامه های فرانسوی آمده بود و بهیچوجه مرا اقناع نکرد، از اینرو از نوشتن مقدمه و تعریف مثل و حکمت و غیره خودداری کردم و کتاب را بدون مقدمه منتشر ساختم. (ص ۳۸۱)

بعداً نیز با اینکه بخط مؤلف بزرگوار در متن کتاب اصلاحاتی شده و از روی نه‌خه‌ای که در اختیار وراث مرحوم دهخدا بود در چاپ جدید رعایت شده است، چون در زمان حیات مؤلف صحبتی از تجدید چاپ «امثال و حکم» بمیان نیامده بود آثاری که دال بر نوشتن مقدمه‌ای برای این کتاب باشد در میان یادداشت‌های استاد دیده نشده است. اینست که چاپ حاضر نیز بهمان صورت پیشین بدون مقدمه‌ای از مؤلف تجدید گردید.

تشریح اهمیت کتاب کاری زائد است چه، امثال یکی از ارکان عمده ادبیات هر زبانی است و خوانندگان مجموعه «امثال و حکم» نیز اغلب از طبقات دانندگان صاحب‌قلم و اهل فضل و ادبند و میدانند که تدوین چنین کتابی محصول مطالعه و تعمق در اکثر نزدیک به تمام آثار قدما و استخراج همه سخنانی است که بعنوان امثال، ضرب‌المثلها، اصطلاحات، کنایات، استعارات، کلمات قصار، اخبار، حکمتها و پندها از نظم و نثر در آن آثار وجود دارد و دیگر سخنوران با آوردن آنها در گفتار خود بصورت تضمین یا شاهد سخن خود کمال و جمال و تأثیر و جاذبه می‌بخشند و چون از آغاز انشاء زبان تا عصر ما کتابی چنین شامل و کامل درین زمینه فراهم نیامده است و چند تألیف عربی و فارسی که در آثار قدما هست هیچیک از جهت جامع بودن و وسعت و احتوا بر مطالب و نکات عالی ادبی و حکمتی با کتاب دهخدا درخور سنجش و برابری نیست جای سخن در مقام مقایسه باقی نمی‌ماند.

اما شاید جای آن باشد که ملخصی از شرح حال علامه دهخدا درین مختصر بیاید تا مجملی از آنچه بتاریخ حیات مؤلف مربوط است برای آنانکه به مآخذ دیگر مراجعه نمیکنند بعنوان تذکره نه ترجمه احوال در دست خوانندگان باشد :



د علی اکبر دهخدا بسال ۱۲۹۷ هجری قمری در تهران متولد شد. پدر دهخدا خانبابا خان که از ملاکان متوسط قزوین بودیش از آن در تهران اقامت گزیده بود. هنگامیکه علی اکبر دهخدا ده ساله بود پدر وی وفات یافت و دهخدا با توجه مادر خود بتحصیل ادامه داد. در محضر درس فضلالی عصر از جمله شیخ غلامحسین بروجرودی و آیه الله حاج شیخ هادی نجم آبادی زبان عربی و علوم اسلامی را فرا گرفت و آنگاه که مدرسه سیاسی در تهران افتتاح شد دهخدا در آن مدرسه که معلم ادبیات فارسی آن محمد حسین فروغی مؤسس روزنامه تربیت و پدر ذکاءالملک فروغی بود بتحصیل مشغول گردید. در همین اوان بتحصیل زبان فرانسه پرداخت سپس به همراهی معاون الدوله غفاری سفیر ایران در بالکان رهسپار اروپا شد و دو سال در اروپا و بیشتر در اثریش اقامت داشت و در آنجا زبان فرانسه و معلومات جدید را تکمیل کرد.

مراجعت دهخدا به ایران مقارن با آغاز مشروطیت بود و از آن موقع با همکاری میرزا جهانگیر خان و میرزا قاسم خان بسال ۱۳۲۵ قمری روزنامه صور اسرافیل را منتشر کرد که از جرائد معروف و مهم صدر مشروطیت و در مبارزات آزادیخواهان تأثیر آن از یک سپاه رزمنده بیشتر بود و جذابترین قسمت آن روزنامه ستون فکاهی بود که به عنوان «چرند و پرند» بقلم استاد دهخدا و با امضای «دخو» نوشته میشد و چون سبک نگارش این مقالات در ادبیات فارسی بی سابقه بود مکتب جدیدی در عالم روزنامه نگاری و نشر معاصر

پدید آورد و گرچه پس از آن روزنامه‌های فکاهی فراوان شد و مقالات انتقادی بسیار نوشتند اما هیچ‌یک اهمیت و شهرت مقالات او را نیافت.

دهخدا در این مقالات پر از نیش و کنایه با طعنه‌های زیر کانه و لطیف، طبقات مختلف زمان را که سدره پیشرفت جامعه بودند بیاد مسخره گرفت. این روزنامه سخت مبنفوض مرجعین زمان بود چنانکه پس از تعطیل مجلس شورای ملی در دوره محمدعلی‌شاه میرزا جهانگیرخان بفرمان محمدعلی‌شاه بقتل رسید و دهخدا را هم با جمعی از آزادیخواهان به اروپا تبعید کردند.

وی در پاریس با علامه محمد فروبنی معاشر بود، سپس بسویس رفت و در آنجا نیز سال ۱۳۲۷ قمری به شماره صوراسرافیل منتشر کرد، آنگاه به استانبول رفت و با همکاری جمعی از ایرانیان مقیم ترکیه روزنامه‌ش را بزرگان فارسی انتشار داد و پس از اینکه مجاهدین تهران را فتح کردند و محمدعلی‌شاه از سلطنت خلع گردید دهخدا از تهران و کرمان بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد و با استدعای آزادیخواهان و سران مشروطیت از ترکیه بایران آمد و به مجلس رفت.

دهخدا در دوران جنگ بین المللی اول در یکی از قرای چهارمحال بختیاری منزوی بود و پس از جنگ بتهران بازگشته از کارهای سیاسی کناره گرفت و به خدمات فرهنگی و علمی مشغول شد و پس از اینکه مدتی در وزارت فرهنگ و وزارت عدلیه و ریاست مدرسه عالی حقوق و علوم سیاسی اشتغال داشت یکباره اوقات خود را بکارهای علمی اختصاص داد و تا پایان حیات بمطالعه و تحقیق و تحریر مصنفات کمرانهای خویش مشغول شد.

از آثار دهخدا علاوه بر مقالات منتشره در مجراید، کتاب «امثال و حکم» در چهار مجلد، دیوان اشعار - باهتمام کرمین -، شرح حال ابوریحان بیرونی - چاپ وزارت فرهنگ - و نیز ۵۲ مجلد از «لفت نامه کبیر» تا کنون

بطبع رسیده. از سایر کتابهای او ترجمه عظمت و انحطاط رومیان و ترجمه روح القوائین از تألیفات منتسکب و فرهنگ فرانسه بفارسی هنوز بطبع نرسیده و از تعلیقات و یادداشت‌های تحقیقی و انتقادی استاد در تصحیح دواوین منوچهری، فرخی، سید حسن غزنوی، سوزنی، ناصر خسرو، مسعود سعد، ابن یمن، حافظ و در تصحیح لغت فرس اسدی، صحاح الفرس و یوسف و زلیخا، قسمتی از آنها در مجلات ادبی یا ضمیمه کتابها چاپ شده ولی بیشتر این آثار و همچنین مجموعه کامل مقالات و مجموعه پند ها و کلمات قصار از آثار استاد هنوز بطبع نرسیده است.

دهخدا در روز شنبه هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ شمسی در سن هشتاد و سه-

سالگی در تهران بدرحمت ایزدی پیوست.

دور نمای زندگی سیاسی استاد دهخدا دورنمای زندگی احرار و آزادگان و راد مردان روزگار است و خدمات علمی و فرهنگی وی ازین مرتبه ارجمندتر است هر گاه از وطن پرستی و فداکاری در راه استقرار حکومت مشروطه گفتگو میشود نام دهخدا در همان سطرهاى نخستین بمیان می آید و آنجا که سخن از تحول ثر و پدید آمدن شیوه ها و اسلوبهای تازه در ادبیات فارسی است از دهخدا با نام مستعار او یعنی «دخو» به عنوان مبتکر و پیشوا یاد میشود. فصل شعر جدید فارسی نیز با نام دهخدا آغاز میشود اما اینهمه حاصل کارهای دوره جوانی وی تا حدود سی سالگی است و نزدیک به پنجاه سال دیگر از عمر آن بزرگوار بتحقیق و تتبع در ادبیات و زبان فارسی صرف شد که عظمت مقام او را در این زمینه علمی دواثر بزرگ و جاویدان او «امثال و حکم» و «لغت نامه» که بزرگترین معرف فرهنگ ایرانی و اسلامی و خلاصه تمدن و معارف بشری است آشکار میسازد. پنهان نمی باید داشت که سازمان انتشارات امیر کبیر از نشر دادن

چاپ جدید «امثال و حکم» دهخدا بسیار مباحی و مفتخر است چه این تألیف کراپها نه تنها در میان مؤلفات فارسی و عربی نظیر است بلکه همانند آن در زبانهای دیگر شرقی نیز وجود ندارد و همتی که این مجموعه پر فیض را گرد آورده است موهبتی است که خاص توابع و افراد برگزیده افوام و ملل است. البته طبع و نشر کتابی چون «امثال و حکم» که در چهار مجلد پر حجم می - گنجد و بعمل فنی باید همه مجلداتش با هم انتشار یابد کاری گران و دشوار است و علاوه بر هزینه هنگفت و دقت کافی و صبر بسیار ، شور و شوقی جانانه میخواهد و بیشتر همین عشق و ایمان به کارهای ارجمند است که این مؤسسه را به نشر آثاری چنین نفیس و عزیز توانائی داده و در این راه سعادت توفیق رسانیده است .

یقین است که اهل ادب این هدیه لایق را کرامی خواهند داشت و از تجدید چاپ این اثر کراپها که مدت ها نایاب بود در خوشوقتی ما سهم خواهند بود .

اولین جلد

امثال حکم

بسمه تعالی

باب الف.

آب آبادانی است . نظیر: ومن الماء كل شيء حي (۱) .
 آبادانی ظلم پر بادی است . نظیر: ریثه بیداد برخاکستر است . البی مرتعه
 وخیم . البی آخرمده القوم . ظلم عاقبت ندارد . من سل سيف البی قتل به .
 مکن ای برادر بیداد رای که بیداد را نیست با داد پای . فردوسی .
 آبادی میخانه زویرانی ماست . خیام . نظیر: ازستی آدمی زاد گرگ آدمی خوار
 پیدا شود .

آبان ماه را بارانکی ، دی ماه را برفکی ، فروردین ماه شب یار روز
 یار . در ماه آبان برای خوبی کار زرع بارانی کم و در دیماه برفی اندک کافی ، لکن
 فروردین بارانهای متوالی ضرور است .

آب ارچه همه زلال خیزد از خوردن پرملال خیزد . نظامی . نظیر:
 نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندانکه از ضعف جانت بر آید . سعدی .
 شکم بند کمتر پرستد خدای . سعدی . شکم پرست خدا پرست نبود .
 اندون از طعام خالی دار تا در آن نور معرفت بینی
 تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی . سعدی .
 آب از آب نکان نمیخورد . آرامش و ایمنی یکمال موجود است . مثال :
 دریا رفتست تو گوئی بخواب هیچ نمیخورد نکان آب از آب . ایرج میرزا .
 آب از بنه تیره است . عیب یا مانع در پایه و اصل است . مثال :
 سخن هرچه گفتم همه خیره بود که آب روان از بنه تیره بود . فردوسی .
 نظیر: آب از سر تیره است . آب از سرچشمه گل است .
 آب از دریا می بخشد . با چیزی بی ارزش منت می نهد . نظیر : با آب حمام
 دوست میگیرد .

(۱) وجعلنا من الماء كل شيء حي افلا يؤمنون . قرآن کریم . سوره ۲۱ . آیه ۳۱ .

آب از دستش نمی چکد . بسیار ممسك است . نظیر: ناخن خشك است .

آب از دهان سر ازیر شدن . بی نهایت شیفته چیزی گشتن .

آب از سر تیره است . خلل و نقص از مرتبتی بالاست . مثال :

تاثیر شده است آبم از سر اشکم بخلاف آن چورنگك است (۱) . انوری .

مرا گوئی که آب از کار بردی نبردم خود ز سر تیره است آبم . فتوحی مروزی .

آب از سر تیره است ای خیره خشم بیشتر بنگر یکی بگشای چشم . جلال الدین رومی .

زان زلف که از حلقه همه زنجیر است عمری است که بر من غم و سودا چیره است

هجران تو زان تیره بکرد آب سرم تابشنام که آبم از سر تیره است . محمد بن نصیر

نظیر: آب از بنه تیره است . آب از سر چشمه گل است .

کله ما را گله از گرگ نیست کاین همه بیداد شبان میکنند . سعدی .

آب از سر چشمه گل است . عیب کار یا مانع امر از مقامی بالاتر است .

رجوع یاب از سر تیره است شود .

آب از سر گذشتن . بدبختی بمنتهی رسیدن . مثال :

مرا بگذشت آب و رفت از سر برین حالمدارا قیست درخور . ویس و رامین .

دل بمن گوید چون آب تو از سر بگذشت روی بر خاک نه از جو روی و زار بفال . رضی نیشابوری .

ساقی بده آن آب روان پرورد ما آن آب روان پرورد چون آذد ما

ما از سر این آب نخواهیم گذشت صد بار اگر بگذرد آب از سر ما . مرحوم ذكاء الملك فروغی .

سر از خواب گران وقتی بر آریم که مان بگذشته باشد آب از سر . کمالی .

می کنش زیب سرای دلبر من یار آبی که گذشت از سر من . ایرج میرزا .

آب از کسی گشادن . اعانت و یاری از طرف کس حاصل آمدن . مثال :

هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکید که جز زردیده دگر آیم از کس نگشاد . کاتبی .

آب اگر چه کمتر ك نیر و کند بند دروغ (۲) از صمت باشد بشکند . رودکی .

آب انبار شلوغ کوزه بسیار می شکند . نظیر: خانه را که دو کدبانوست خاک

تازانوست . ماما که دوتا شد سر بچه کج بیرون می آید . آشپز که دوتا شد آتش یا شور است

یا بی مزه . من كثرة الملاحین غرقت السفينة .

خردمند گوید که دريك سرای چو فرمان دو گردد نمائد بجای . فردوسی .

بيك تاج و تخت باشد بلند چو افزون شود ملك يابد گزند . نظامی . ديك شراكت بجوش نیاید .

(۱) رنگه بمعنی خون است . (۲) بند دروغ بند و سد آب باشد .

آب انگور نگو خور که مباح است و حلال

آب زمزم نخوری بد که حرمت باشد . این یمن .

آب بابادانی میرود . رود وجوی منتهی بشهر یا ده میشود ، آشامیدن علامت سیری آشامنده است .

۵ آب باب می خورد زور بر میدارد . یاری دادن بیکدیگر یاری دهندگان را قوی سازد . تمثل :

آب را چون مدد بود از آب گلستان گردد آنچه بود خراب . سنائی .

دوستان همچو آب ره سپرند کآبها پایهای یکدگرند

راه بی یار زفت باشد زفت جز بآب آب کی تواند رفت . سنائی .

۱۰ آب با غربال پیمودن . کاری عبث کردن . ظنیر : آب پریشان بستن .

خشت بر آب زدن . نقش بر آب زدن . باد در قفس کردن . باد بیچنبر بستن

آب دریا بکیل پیمودن . مهتاب بکز پیمودن . آهن سرد کوفتن . باد پیمودن . در قفس

دمیدن . سودای خام پختن . آب در هاون سودن . گره بیادزدن .

آب بدهان آوردن . زغبی مفرط بچیزی پیدا کردن . مثال .

۱۵ قرص گرم و بره باهم بر سر خوان فلك ابر تادیده است آب اندر دهان می آورد . ساوجی .

شیر گردون بیشه گر بر مرغزارت بگردد از صفای شیر حوضت آبش آید در دهان . ساوجی .

آب بر آتش زدن . فتنه را نشاندن ، غمی را تسلی دادن . مثال :

يك صراحی آب چون آتش فرست تا از آن آبی برین آتش زنم فرقدی .

ساقی سیم تن چه خسی خیز آب شادی بر آتش غم ریز . سعدی .

۲۰ آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد هر چند پیش محرم و بیگانه سوختیم . بابافغانی .

هفت اختر بی آب در خاکیان خون میخورند هم آب بر آتش زنم هم باد ایشان بشکنم . مولوی .

پنج قلاشیم در بیفوله با حریفی کور باب خوش زند

چرخ مردم خوار کوئی خصم ماست تا چو برخیزیم بر هرشش زند

بی شرابی آتش اندر ما زده است کیست کو آبی برین آتش زند . انوری .

۲۵ امید ا جگر از تاب حرم سوخته بود ولیک فیض سخاوت بر آتش زد آب . رفیع الدین لبانی .

آب بر آسمان انداختن . بسیار خشمگین شدن . مثال : و یونصر بر آسمان

آب انداخت که تا يك سر اسب و استر بکار است و اضطرابها کرد و گفت چون کار

یونصر بدان منزلت رسید که بگفتار بوالحسن ایدونی بروی دستوری نویسد زندان و خواری

و درویشی و مرگ بروی خوشتر . ابوالفضل بیهقی

آب برای من ندارد نان که برای تو دارد . گویند وقتی حاج میرزا آقاسی بحفر قناتی امر داده بود روزیکه ییازدید چاهها رفت مقنی اظهار داشت که کندن قنات درین جایی حاصل است چه این زمین آب ندارد. حاجی جوابداد ابله که توئی اگر..... مساعی وزیر محمدشاه در کندن قنات و ریختن توپ مشهور است. بیدل تخلص شاعری در آنزمان گفته است :

۵

نگذاشت برای شاه حاجی درمی شد صرف قنات و توپ هربیش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی نه لشکر خصم را از آن توپ غمی (۱) .
آب بروی کار آوردن . امری را ترقی دادن ، کاری را رونق بخشیدن. مثال :
دارای دین طغایمورخان که ملکدا آورد زابر معدلت آبی بروی کار . ابن یمین .
ز شوق در جگرم آتش است بنشانند بروی کار من خسته آب باز آرد . رفیع الدین .
زمانه را ز تو آبی بروی کار آمد روا بود که کنون دوی کار بنشاند . ظهیر فاریابی .
در خشکسال مکرمت از آب رأفت آرد بروی کار مرا روزگار آب . ابن یمین .
گفتا که بوده است ز چشم امید این کآرد بلطف بازم بر روی کار آب . ابن یمین .
گرچه از سرما ز سر تا پای شمع افسرده شد شب از آن زنده است کاندتتش آب از آتش
آتش آورده است آبی هم بروی کار شمع بنکرا اینک چشمه کآبش روان از آتش است. ابن یمین .
یعنی وقت است که آب روی کار آورم . مرزبان نامه . در حفظ مصالح ولایت شروع کرد
بر توقع آنکه مکر کرمانرا از خاک افتادگی بردارد یا آبی بروی کار آرد . تاریخ سلاجقه
کرمان محمد بن ابراهیم . و خضر وار آب زندگانی او من بروی کار آوردم . مرزبان نامه .
آب بر یسمان بمتن . کاری بیهوده کردن. بامری غیر ممکن دستزدن . رجوع بآب
با غریبال پیمودن شود .

۲۰

آب بزیر هشتن . فریفتن . مثال :
بجائی نخسبد عقاب دلیر که آبی توان هشتن او را بزیر . نظامی .
و امروز هم گویند فلان جائی نمیخواهد که آب زیرش برود یعنی غریب نمیخورد .
آب بموراخ مورچه ریخته اند . جمعی کثیر از جائی دفعه بیرون آمده اند .
نظیر : چوب بلانۀ زنبور کرده اند .

۲۵

آب بفر بال پیمودن . عملی بی فایده کردن، بامری ممتنع عزم نمودن . مثال :
این باز سیه پیه نگر بی پرو چنگال کوهیچ نه آرام همی گیرد و نه هال
مانده ماری است که نیمیش سپید است از سوی سر و رشت و سیاهست بدن بال

(۱) این قطعه را یا تصحیفی بیغما نیز نسبت داده اند .

ای خواجه ازین ماروازا این باز چند کن زیرا که الف پشت توزینهاست شده دال
بنگر که کجا خواهدت این باز همی برد دیوانه مباش آب میمای بغربال . ناصر خسرو .
هرگز نکند بر تو اثر چاره دشمن هرگز نشود بر تو روا حیلۀ محال
کآن چاره چو سنبیدن کوه است بسوزن وان حیلۀ چو پیمودن آبست بغربال . معزی .
قرار در کف آزادگان نکیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال . سعدی .
میان هیچ دلی کین او نکیرد جای چو آب جای نکیرد میان پرویزن . قطران .
آب پرویزن در چون بود جان تو آب و تن پرویزن است . ناصر خسرو .
آب بهاون کوفتن . بامری غیرمنتج مشغول شدن . مثال :

کوئی بهمان زمن مه است و نمرده است آب همی کویی ای رفیق بهاون
تا تو بر این بر زنی نگاه کن ای پیر چند جوانان برون شدند ز برزن
راست نیاید قیاس خلق در این باب زخم فلک را نه مفر است و نه جوشن . ناصر خسرو .
انددین جای سپنجی چو نهادی دل آب کویی همی ای بیهده درهاون . ناصر خسرو .
آب بی لجام (یا ، آب بی لجام) خورده است . بی مربی و ازین روی ادب
برآمده است ، کارهای زشت او بی کیفر مانده و بدین سبب باعمال بد جری شده است .
آب پارمال نان پیرار سال . روز کاری دراز است که محتاج و بی چیز است .
آب پاکی بدست کمی ریختن . بالمره او را از امری نا امید کردن .
آب پشت آبرو یهاریزد . (... آب رخ ز آب پشت بگریزد .) سنائی . نظیر :
بی گرد آمیغ خوبان مکرد که تن را کند سست و رخسار زرد . اسدی .

آب تا اندر رود باشد روان بود چون بدریا رسید قرار گیرد .
کشف المحجوب . کمال مرد سبب طمانینه و سکونت نفس اوست .

آب جفت است . چای کم رنگ و سرد و کم شیرینی است .

آب جوی خوش بود تا بدریا رسد . پس روزی رستم بن مهر هرمزدالمجوسی
پیش او آمد [پیش عبدالعزیز بن عامر کر نر (کذا) والی سیستان از جانب عبدالله زییر] و متکلم
سیستان او بوده بود . [یعنی رستم بن مهر هرمزد] عبدالعزیز گفت دهاقین را سخنان
حکمت باشد مارا از آن چیزی بگوی . گفت . نادان مردمان او است که دوستی بروی افتعال
دارد بی حقیقت و پرستش یزدان چشم دیدی (۱) را کند و دوستی زنان بدرشتی جوید
و منفعت خویش بآزار مردم جوید و خواهد که ادب آموزد باسانی . [عبدالعزیز]
گفت نیز گوی . باز دهقان گفت : آب جوی خوش بود تا بدریا رسد . و خاندان [بازن]

(۱) چشم دیدی ریاء است .

بسلامت باشد هر چند فرزندان نراید و دوستی میان دو تن بصلاح باشد چند بدگوی درمیانه نشود و دانا همیشه قوی بود چند هوا بر او غالب نکرده و کار پادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشد . تاریخ سیستان .

آب حناست . . . جای کم رنگ است .

آب حیات است داروی تلخ . (طبیعی چه خوش گفت در خاک بلخ که ..) امیر خسرو دهلوی .
آب حیوان درون تاریکی است .

(بامیه روی خوشدلی بهم است طرب افزای سرخ روی کم است

راز دل گر همی نخواهی فاش با سیه روئی دو عالم باش

زانکه آنرا که آرزو طلب است پرده در روز و پرده دار شب است

با سیه باش چونت نگریزد که سیه هیچ رنگ نپذیرد

که بدین راه دریدی نیکی است

دل ز رنگ سیه چه غم دارد زانکه شب روز در میان آرد . سنائی .

قلم حیات هنر در دل دوات تو یافت چه جای در ظلمات است آب حیوان را . ادیب صابر .

آب خواه و دست بشوی . یعنی بهمین قند قناعت کن یا قناعت میکنم . تمثیل:

بوسه ، آب خواه و دست بشوی کافر مگر کنم حدیث کنار . عمادی شهر یاری .

دنیا خراب و دین بخل بود عدل تو آباد کرد هر دو کنون تشت و آب خواه . انوری

آب خوش بی تشنگی نا خوش بود . (.) مرد سیر آب آب خوش را

منکر است .) ناصر خسرو . لذت نعم دنیا در گاه حاجت محسوس نیازمندان شود .

آب داند که آبادی کجاست . رود و جوی غالباً منتهی بیلاد و قصبات

میشود . میل باشامیدن بعد از خوردن غذا باشد .

آب در جگر نداشتن . بی اندازه فقیر بودن . مثال:

این پیر گشته را که نبرد آب در جگر آروغ امتلازندا کنون ز خوان شکر . کمال اسمعیل .

در جگر گرچه مرا ز آتش فقر آب نماند لیک بحر است کف را تو پر آب زلال . ابن یمن

تظیر: آه در بساط نداشتن .

آب در جوی داشتن . صاحب بختی مقبل و روزگاری مساعد بودن . مثال:

آب در جوی تست و چرخ چو بیل دشمنان را لکد سیر دارد . انوری .

و بمعنی رونق و تازگی نیز می آید . مثال:

هنوزم آب در جوی جوانی است هنوزم لب پر آب زند گانیست . نظامی .

اکنون بجوی اوستدوان آن عاشقی آن روز شد که آب گذشتی بجوی ما .

آب در چیزی بستن . مالی را باسراف و تبذیر خرج کردن . تظیر: توپ بمالی بستن

- آب در چیزی کردن . غش و دغل در آن بکار بردن .
- آب در دست داری مخور . بسیار شتاب کن . مثال :
- چوپرخون شد آن طشت زنگی چه کرد بخوردش چو آبی و آبی نخورد . نظامی .
- نظیر : گل در دست داری میوی . گل بر سرداری مشوی خفته برخیز . بیائی میای .
- حنا بیا داری مشوی . آفتاب را قاسایه مگذار . بلندیرا از مفاك مدان . اگر انگشتان ۵
- بخوان چرب داری درنگ مکن . بآن زودی که دست از خوان بدهان رسد بمن رس .
- سرمخار .
- اگر دسته داری بدست میوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی
- که يك تن سراز گل مشوئید پاک ندانید باز از بلندی مفاك . فردوسی .
- که گر گل بسرداری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی . ۱۰
- اگر خفته زود برجه ز جای و گر خود بیائی زمانی میای . دقیقی .
- کنون نامه من سراسر بخوان گر انگشتها چرب داری بخوان
- سخنها نگهدار و پاسخ نویس همه خوبی اندیش و فرخ نویس . فردوسی .
- بزودی بمن رس چنان ناگهان که از خون بدست سوی دهان . فردوسی .
- اگر هیچ سر خاری از آمدن سپید همی زود خواهد شدن . فردوسی . ۱۵
- آب در دلش (۱) تکان نمیخورد . بسیار آهسته میرود . نظیر : چنان میرود که
- گوئی بدارش می برند . مثل آبستان میرود . روزی يك من تشا (۲) میرود آتھم از پھنا .
- آب در دهان آمدن ، آب در دهان آورد . بی اندازه بجیزی مایل شدن . مثال :
- شیر گردون بیشه گر بر مرغزارت بگذرد از صفای شیر حوضت آبش آید در دهان . ساوچی
- نام تماچ بر زبان بردم ماست را آب در دهان آمد . بسحق . ۲۰
- آب در دهان خشك شدن . بسیار متعجب گشتن . مثال :
- از بد چرخ آسیا کردار خشك شد در دهان بنده خدو . سوزنی : نظیر .
- بنك از سر پریدن . انگشت بر دهان ماندن . انگشت بردندان ماندن .
- آب در دهان کمی گشتن . زیاده خواستار چیزی شدن . مثال :
- اگر نظارگی آنجا گذشتی ز حسرت در دهانش آب گشتی . جامی . ۲۵
- آب در دیده نداشتن . بی شرم بودن .
- آب در زیر گاه . خیلی نهان . مثال :
- بگفت سیاوش بختدید شاه نبدا که از آب در زیر گاه . فردوسی .
- رجوع باب زیر گاه شود .

(۱) در استعمال عامه دل معنی شکم میدهد . (۲) من تشا عسای خشن و زمخت درویشان را گویند .

- آب در شیر داشتن . غش کردن . منافق بودن .
 آب در شکر داشتن . دایم برهزال افزون .
 آب در غربال کردن . بمحال و سفه پرداختن . مثال :
- قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال . سعدی .
 نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان و آب در غربال . سعدی .
 آب در قفس کردن . رجوع بآب در غربال کردن شود .
 آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم . (. . . . یار در خانه و ما کرد
 جهان می گردیم .) نظیر :
- سالها دل طلب جام از ما میکرد آنچه خود داشت زیبکانه تمنی می کرد . حافظ .
 آنکه ما سر گشته اوئیم در دل بوده است دوری ما لاجرم از قرب منزل بوده است
 ماعیث در سینه دریا نفس را سوختیم گوهر مقصود در دامن ساحل بوده است . صائب .
 آب در گوش کسی کردن . در سودا کسی را فریفتن .
 آب در هاون سائیدن . آب در هاون سودن . آب در هاون کوفتن . کاری بیهوده
 کردن . مثال :
- بی علم ، دین همی چه طمع داری در هاون آب خیره چرا سائی . ناصر خسرو .
 اندین جای سپنچی چو نهادی دل آب کویی همی ای بیهده در هاون . ناصر خسرو .
 آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید . (ملك اواز طعنه خصمان کجا یابد
 خلل) معزی . تهمت و افتری بصیت و آوازه بزرگان اخلاص نکند . نظیر : دریا
 بدهان سگ نجس کی گردد .
- آب دریا بکیل پیمودن . مرتکب عیبی شدن . رجوع بآب یا غربال پیمودن شود .
 آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است . (نیست پروا تلخ کامرانرا
 ز تلخیهای عشق) صائب .
- آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید . مولوی .
 نظیر : مالا بدک کله لایترک کله . المیسور لایسقط بالمسور .
- آب دریا گرچه بسیار است چون تلخ است و شور
 هر کرا تشنه است لابد رفت باید زی شمر سائی .
 آب دست یزید افتاده . شاعی فراوان و کم قیمت در تملك محترکی گران
 فروشی است .
 آب و فندان . کول . مثال :

هوا بمن بر دلال معصیت گشته است از آنکه خواجه بازار فسق و عصیانم
 گنه بمن بر دلال وار عرضه دهد بدان سبب که خریدار آب دندانم . سوزنی .
 کفایت تو بیک لعب دستبردی نو نموده است حریفان آب دندانرا . رفیع الدین .
 بیازئی دل خلقی برد عقیق لب که لولوش زحریفان آب دندانست . رفیع الدین .
 حادثه در نرد در دوفتنه در شطرنج رنج بدسکالت را حریف آب دندان یافته . انوری .
 دست در بخت کز و کان در دهان انداخت خاک بحر پر دل را حریف آب دندان یافته . سلمان ساوجی .
 آب دهان . کسی که راز نگاه نتواند داشت . مثال : آبدهانی است که سخن
 نگاه نمیدارد . زیددی در صفت قلم .

آب دهان مرده است . مرکبی کم رنگ است .

آب دهان هر کس بدهان او مزه میدهد . نظیر . خیزی (۱) هر کس
 بدهان خودش مزه میدهد . علف بدهان بزی شیرین میآید .

آب دیزیرا (۲) افزودن . بمزاج ، چیزی بر ما حضر افزودن .

آب را آب کشیدن . بنهایت رعایت قواعد صحتی کردن . مثال :

فلان با اینکه آب را آب میکشد باز همیشه رنجور است .

آب را از سر بند باید بست . باید مبدأ و منشا پیش آمدهای سوء را یافته و از
 آنجا سد کرد . تمثیل :

ای سلیم آب ز سر چشمه بیند که چو پر شد نتوان بستن جوی . سعدی .

خود چاره کار دفع اشک است مرا کاین آب ز سر باز همی باید بست . رفیع الدین .

آب را زیر هفت طبقه زمین می بینند . بسیار هوشیار و گریز است .

آب را فلان در شیر کرد با او مایه این فساد شد . مثال :

پیش از این از ننگ صنعت عشق فارغبال بود کوهکن در عاشقی این آبدا در شیر کرد . صائب .

آب را گل آلود می کنند ماهی بگیرد . بغضا و شقاق میان دوستان

خویشاوندان ایجاد میکند تا خود از عداوت آنان فایده برد . تمثیل : بهتر گیرند صید از آب
 گل آلود . نظیر : دزد بازار آشفته میخواهد .

آب را گل کردن . رجوع بمقره قبل شود .

آب را امیل جانب پستی است . گج . تمثیل :

آب را اگر چه میل زی پستی است نظم تو کار نار خواهد کرد . سنائی .

اندد تواضع آب روانی نشیب جوی گر چه بقدر آتش رخشنده برتری . رونی .

مرا چو آب سرانند نشیب دارد کار چوسیل تیره از آنست عیش من بهار . رفیع الدین .

(۱) خیزی در لجه مردمان کرمان آب دهان است . (۲) دیزی دیک سفالین را گویند .

آب که میلس همه زی پستی است در پریش لاف زبر دستی است . امیر خسرو .
 مر ترا جوید همه خویی وزیب آنچنان چون نو جبه (۱) جویدنشیب . رودکی .
 آبراه خودش را باز می کند . مرد خلیق یا هوشیار محبت و حرمت خود را
 در دلها جای میدهد . نظیر : آتش جای خودش را باز میکند .

آبرز باید که باشد در صفا چون آب زر . گرز زر مغربی ساغر نباشد گو
 میاش . این معین . نظیر : خذوا الفایات و اترکوا العبادی . باید متاع نیکو دکان زهر که باشد .

آب رفته بجوی آمدن . شوکت و اعتباری پس از زوال بر گشتن . تمثیل :

تشنه ترسم که منقطع گردد و نه باز آید آب رفته بجوی . معدی .

روزگار از آب جوئی را بجوئی باز برد . هم بجوی خویش باز آمدن گشتن روزگار . سوزنی .

دشمن آتش پرست باد پیما را بگوی خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی . ۱۰

واگر در سنه احدی و خمین وار بممائه ناجوانمرد کراهی دید و درشتی پیش

آمد آخر نیکو شد و بجوئی که میرفت و می آمد آب رفته باز آمد . بیهقی .

آب رفته بجوی نیاید . تمثیل :

نشاط جوانی ز پیران مجوی که آب روان باز نیاید بجوی . معدی .

آب رو آب جو نیاید کرد . آب رو پهرنان نباید ریخت . تمثیل :

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی بر کنار . ابوسلیک .

در جستن نان آب رخ خویش مریزید در نار مسوزید روان از پی نانرا . سنائی .

بآب روی اگر بی نان بماتم بسی به زانکه خواهم نان زدوان

بنافشان چون من آب خویش بدهم چو آیم شد من آنکه چون خورم نان . ناصر خسرو .

خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز خا قانیا زنان طلبی آب رخ مریز

آدم ز حرص گندم نان خوانده چه دید با آدمی مطالبه نان همان کند

بس مود کو ببردن نان ریزه ها ز راه پی سوده کسان شده و جان زیان کند

آن طفل بین که ماهی کان میکند شکار بر سوزن خمیده چو یک پاره نان کند

از آدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز جان را ز حرص در سر کار دهان کند . خاقانی .

مریز آب رخ خود برای نان کاین آب چو رفت نوبت دیگر بجو نمی آید . صائب .

میشود کوهر اگر جمع تواند کردن آبروئی که بددیوره کدا میریزد . صائب .

در حفظ آب رو ز کهر باش سخت تر کاین آب رفته باز نیاید بجوی خویش

دست طمع که پیش کسان می کشی دراز پل بسته که بگذری از آب روی خویش . صائب .

(۱) نوجیه سیلاب است .

آبی است آبرو که نیاید بجوی باز از تشنگی بمیر و مریز آبروی خویش . صائب .
آبی که آبرو ببرد در گلو مریز .

آب روشنائی است . چون ظرف آبی ناگاه بر زمین ریزد بغال نیک گیرند و گویند
آب روشنائی است . یعنی ریختن آب دلیل پیش آمدهای خیر است .
آب روشن داشتن . عزیز و محترم بودن . مثال :

آب جاه تو روشن است از سر خصم را کو که باد می پیمای . انوری .
پیش بزرگان عصر آب کسی روشن است کآب ز پس میخورد بر صفت آسیا . خاقانی .
آب روئی کان شود بی علم و بی عقل آشکار
آتش دوزخ بود آن آبرو از هر شمار . سنائی .

آب رویت را در دست خود نگهدار . هتك حرمت دیگران مکن تا حرمت
تو نگاهدارند .

دشنام دهی باز دهند ز پی آنك دشنام مثل چون درم دیرم داد است . ناصر خسرو .
آب ریخته با کوزه نیاید . آب ریخته جمع نگردد . تمثیل: عبیدالله
زیاد مکر زیاد کرد و ضحاک قیس را گفت تو شیخ قریش و زاهد وقتی و مرتبه تو از
عبدالله زیبر بیشتر است چرا بنام او دعوت کنی و بنام خود نمیکنی ضحاک این دم بخورد
و دعوت با نام خود کرد مردم او را گفتند تو بنام عبدالله زیبر از مایعت بستدی اکنون
خود میخواهی . تو بر چیزی نیستی . او پیشیمان شد و همچنان دعوت با نام عبدالله کرد
آب ریخته با کوزه نمی آید . نقل از تاریخ کزیده .

آب زیر پوست کسی رفتن . (یا ، دویدن .) بعد از هزالی اندك فربه
شدن ، پس از فقری مالی کم بدست کردن .

آب زیر گاه . مکار . تمثیل:

باده کم خور خرد بیاد مده خویش را یاد او بیاد مده

گرچه غم سوز و غصه گاه است او زو برم کاب زیر گاه است او . اوحدی .

با مہان آب زیر گاه مہاش تات بی آب تر ز که نکنند . سنائی .

و گفته اند مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در پرده کار گر تر آید که آب که در زیر گاه
حیلت پوشانند خصم را بغوطه هلاک زود تر رسانند . مرزبان نامه .

یکی چون آب زیر که بقول خوش فریبند چو شاخی بار آن نشتر ولیکن برگ او بیرم . ناصر خسرو
گاه داری آخته بر روی آب زهر داری ساخته در زیر قند . ناصر خسرو .
نیست تنزیل سوی عقل مکر آب در زیر گاه بی تأویل . ناصر خسرو .

بسیار آبها که نهان کرد زیر گاه تا کی کند زمانه نهان آب در کفش. ادیب.
 ز چرب و نرمی دشمن فریب عجز مخور دلیر بر سر این آب زیر گاه مرو. صائب.
 چون شود دشمن ملائم احتیاط از کف مده مکرها در پرده باشد آب زیر گاه در. صائب.
 یکی گوید که آب زیر گاه است یکی گوید که فی این اشتباه است. ایرج میرزا.
 و انوری در قطعه ذیل از آب زیر گاه تقریباً آن اراده کرده که فردوسی از (کاو بچرم
 اندر بودن) خواسته و عربان از (بقی اشته) قصد کنند.

توئی کز زلف و رخ در عالم حسن ترا هم نیمشب هم چاشتگاه است
 بسا خرمن که آتش در زنی باش هنوزت آب خوبی زیر گاه است. انوری.
 نظیر: اخفی من الماء تحت الرufe . میدانی کاللیل تحت الدمن. میدانی.
 آبتنی نهان بود و زادن آشکار. بعضی اعمال زشت را در نهانی مرتکب توان
 شد ولی غالباً بدیها با آثار خویش در آخر آشکار شوند.

آب سر بالا میرود قورباغه شعر میخواند. بمزاح بیجاهلی که بگفتاری
 اظهار فضل کند گویند.

آبشان از يك جو نمیرود. برای ستیزه و لجاجی یا اختلاف عقیده که دارند
 بایکدیگر نمیتوانند ریست. تمثیل.

زاهد بکتابی و کتاب من و تو سنك است و صراحی انصاب من و تو
 تو مرده کوثری و من زنده می مشکل که يك جو رود آب من و تو. خیام.

آبش در میرود. نظیر: انكشت انكشت میر تاخيك خيك نریزی.
 آب شیرین و مشک گنده. در نظایر این مورد بدان تمثیل کنند.

آب صفت هر چه شنیدی بشوی آینه سان هر چه ندیدی همگوی. نظامی
 آب ظرفشویی است. آبکوشی کم گوشت و سرد است، پس آب چیزی است.
 آب عمان نوباه آوردن. جهانکشی جویی. رجوع بزیمر بکرمان بردن شود.
 آب گز سرگذشت در جیحون چه بدستی چه نیزه چه هزار.

(هر که مشهور شد به بی ادبی دیگر از وی امید خیر مدار...) سعدی.
 رجوع بآب که از سر گذشت چه يك گز چه صد گز شود.

آبکش بکفگیر میگوید نه سوراخ داری. کسی که عیبی را بالتامام دارد اندک
 آنرا در دیگری تعبیر میکند.

آب کم جو آشنگی آور بدست تاب جوشد آبت از بالا و پست. مولوی.
 نظیر: هر کجا دزدی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود. مولوی.

عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست. حافظ.

- جهان پر سماع است و مستی و شور و لیکن چه بیند در آینه کور . سعدی .
 تشنه می نالد که کو آب گوار آب می گوید که کو آن آبخوار . مولوی .
 طیب عشق میخادم است و مشفق لیک چو درد دد تو نبیند کرا دوا بکند . حافظ .
 طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید همچنان در عمل معدن رگانیست که بود . حافظ .
 ۵ مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر از فحیم صباست .
 گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست .
 آب که آمد تیمم برخاست . چون اصلی آمد بدل و فرع را مکاتی نماند .
 نظیر: تیمم باطل است آنجا که آبست .
 آب که از سر گذشت چه يك گز چه صد گز ، چه يك نی چه صد نی . تمثیل :
 ۱۰ آب کز سر گذشت در جیحون چه بدستی چه تیزه چه هزار . سعدی .
 غرقه در بحر چه اندیشه کند طوفانرا . سعدی .
 آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش . سعدی .
 انا العریق فما خوفي من البلل .
 این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر . شدنی شد دگر چه خواهد شد . سی هم بالا خمین . (۱)
 ۱۵ من که رسوای جهانم غم عالم پشم است . حالا که تالان تالان است صد تومان هم زیر پالان
 است . بالای سیاهی رنگی نیست .
 آب که یکجا مانده می گندد . تمثیل :
 من این جا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار
 چون آب اندر شمر بسیار ماند شود طعمش بد از آرام بسیار . دقیقی .
 ۲۰ آب در گشتن است همچو کلاب چون نکرده بگندد از تف و تاب . سنائی .
 هموار همی رو پس داشت ازیراک گنده بود آن آب که استاده بود هاز (۲) . ناصر خسرو .
 آب گر ماه به پار گین را شاید . اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .
 نظیر: الخبیثات للخبیثین . قرآن کریم . سورة ۲۴ . آیه ۲۶ .
 آب گشاده . مایعی بی مزه . مثال :
 ۲۵ زر بیهای می چو سیم مکن گم آتش بسته مده بآب گشاده . خاقانی .
 آبگینه بحلب بردن . رجوع بزیره بکرمان بردن شود .
 آبگینه ز سنک میزاید لیک سنک آبگینه می شکنند .
 (شب نباشد که آه خاقانی فلك چنبری نمی شکند
 اگر از روزگار زاده است او روزگارش بکینه می شکند) . خاقانی .
 ۳۰ نظیر: از ماست که بر ماست . کرم درخت از درخت است . آتش چنار از چنار است .
 (۱) عامه سی هم بالای غمی گویند ، (۲) هاژ . بی حرکت و حیران باشد و همان کلمه است که در جمله
 حاج و راج مستعمل امروز گفته میشود .

آبگینه و سنگ با هم نمازد . تمثل :
 بهم چون بود مهر و کین گاه جنگ ابا آبگینه کجا ساخت سنگ . اسدی .
 نظیر: محبت سنگ و سبواست .

آبگینه همه جا هست از آن قدرش نیست
 لعل دشوار بدست آید از آنست عزیز . سمدی .
 نظیر: اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی . سمدی .
 آیم است و گایم است (۱) نوبت آسیایم است . نظیر: گاوم میزاید ، آیم می
 آید ، زنم هم دردمش است . يك سراسر است و هزار سودا .

آب تا یافته گران باشد چون یابند رایگان باشد .
 ۱۰ (...آب را هر کسی بجان جویند چون یابند کون از آن شویند) سنائی .
 آب ندیده موزه کشیدن . کادیرا پیش از رسیدن وقت آن کردن . نظیر :
 جاه نکنده مناردزدیدن . گز نکرده پاره کردن .

آب نطلبیده مراد است . چون ناخواسته آب برای کسی آرند بفال نيك است
 آب نمی بیند و گرنه شناگر قابلی است . اگر شرادتی را مرتکب نیست و سیله
 دسترس ندارد . نظیر : از غم بی آلتی افسرده است . مولوی .

آب نیکو روان بود در ده لیک در ریگ ناروانی به . سنائی .
 آب و آتش جمع نمیشود . این دو چیز یا دو کس را با هم توفیق و آشتی نتوان
 داد . تمثل ، آب و آتش بهم نیاید راست .

نیشم زین سپس من با تو هم راز نباشد آب و آتش را بهم ساز ویس ورامین .
 ۲۰ مراد را گفت یورا چند گوئی در آتش آب روشن چند جوئی ویس ورامین .
 آب و روغن بهم نیامیزد . رجوع بفقده قبل شود . تمثل :

تا خیال آن بت قصاب در چشم من است زین سبب چشم همیشه معهود امش روشن است (۲)
 تا بدیدم دامنش ، پرخونست چشم من و زاشك بر گریبان دادم آنچ آن هام را بردامن است
 یامن از روی طبیعت گریامیزد رواست از برای آنکه من در آب و او در روغن است . سنائی .

آب و گاوشان یکی است . درکرها یا در اموال با هم شرکت دارند .
 ۲۵ آب ها از آسیاها افغاندن . پس از هیا هو و هنگام سکونت و آرامش پیدا شدن .
 آبیانرا چه عیش در آتش . (با غم مرک کسی نباشد خوش ...) . مکتبی .

(۱) کاب در لهجه عوام بمعنی کاه است . (۲) روشن بمعنی میقل زده است چنانکه روشن گر بمعنی
 میقل دهنده باشد .

آبی بجوئی شدن . رونق یابیشرفتی در کار پیدا آمدن . تمثل ؛
 آبی بجوی فتح و ظفر در نمی شود يك روز جز ز چشمه تیغ و سنان تو ؛ ظهیر فاریاب
 آبی بروی کار کسی آوردن . رجوع به آب بروی کار آوردن شود .
 آیت زیر پره که میگرد آسپا . (۰۰۰) سرست زیر پرده که میگرد آسمان . (قاآنی)
 آبی که آبرو ببرد در گلوهریز . رجوع بآب رو آب جو نباید کرد ، شود .
 آبی که ز چشم رفت کی آید باز . نقل از زیدری . مقصود از آب حیا و شرم است .
 آبی ندارد پارگین در معرض بحر خضم . (گر میزند خشم لعین لافی همه کی
 داند این که ۰۰۰) سلمان ساوجی .

آت الی الناس ماتحب ان یؤتی الیک . با مردمان آن کن که روا داری با تو
 کنند . حدیث نبوی .

آتش ارهیچ نیابد که خورش سازد از آن
 کارش این است که بنشیند و خود را بخورد . این همین .
 آتش از آتش گل میکند . مرد دریاری یاد یکران قوت و کمال گیرد .
 آتش از باد تیز تر شود . تمثل ؛ شیخ ما گفت . سری سقطی که خال جنید بود قدس الله
 روحهما بیمار شد . جنید بیاد او در شد و مروحه برداشت تا بادش کند . گفت ای جنید آتش
 از باد تیز تر شود . اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید نظیر ؛ آتش از باد تیز تر گردد .
 پلنگ از زدن کینه ور تر شود بیاد آتش تیز بر تر . شود . سمدی .
 آتش از چنار (یا ، از چنار پوسیده) بر آید . عشق یا تحمل سختی کار گاهی در پیران
 قوی تر است . نظیر ؛ دود از کنده بر میخیزد . عشق پیری گر بجند سر بر سوائی زند
 آتش از خانه همایه درویش مخواه

کانه بر روزن او میگذرد دود دل است .
 (ایکه بر مرکب تازند مسواری هشدار که خراغ ریچاره درین آب و گل است . .) سمدی .
 آتش از خیار بر نیاید آتش از خیار نهجهد . تمثل ؛
 کی شود دهر بسا تو یکدم خوش چون جهد نا که از خیار آتش سنائی .
 نکرد و هم نکند حاسد تو کار صواب نجست و هم نهجهدر گز از خیار آتش . ادیب ضایر .
 بی آبروی دست تو هر کسی که آب یافت از دست دهر بود چنان کاتش از خیار . انوری .
 ای بر در بامداد پندار فارغ چو همه خران نشسته
 نامت بمیان مردمان در چون آتشی از خیار جسته . انوری .

- یارب آن آتش از خیار جهد که دلم ز آتش غمش برهد . انوری .
 آبی از روزگار اگر بزم آتشی دان که از خیار آید . انوری .
 لطیفه کرم تست این که نرگس را بسی بادبهار آتشی جهد زخیار . کمال اسمعیل .
 پنداشت دشمنی که باندیشه مجال تاند که آتشی بجهاندزغاوشو (۱) . شمر فخری .
- ۵ **آتش اگر اندک است حقیر نباید داشت . سمدی . نظیر: دشمن نتوان حقیر و**
 بیچاره شمرد . سمدی . مشمار عدوی خرد را خرد . دشمن خرد است بلای بزرگ . نظامی . هست
 سرمایه احراق جهانی شری . ابن یمن . شرالمک یکدالما .
آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد . (اول بنا بود که عاشق کشد کسی .۰۰۰)
 در این مثل عامه بجای شمع شمر گویند . نظیر :
 هر که او بنهاد تا خوش ستی سوی او نفرین رود هر ساعتی . مولوی .
 آتش بدست خویش بر ریش خویش زد . نفایس الفنون . کالباحت عن
 حقه بطلقه . کالباحت عن المديه . کالباحت عن الشفره .
- آتش بزمستان ز گل سوری به .**
آتش بگرمی عرق اقبال نیست . (در دوزخ میفکن و نام گنه مبرک .۰۰۰)
 ۱۵ **آتش جای خود را باز میکند . مرد زیرک با کارهای خوب خویش مکانت سزاوار**
 در میان مردمان بدست می آرد .
آتش چو بر افروخت بسوزد ترو خشک . رجوع بآتش که به پیشه افتاد... شود .
آتش چنار از چنار است . تمثیل:
 هلاک نفس خوی زشت نفس است نکو زد این مثل را هوشیاری .
 ۲۰ **کفن بر تن تند هر کرم پیله بر آرد آتش از خود هر چناری . عطار .**
 نظیر: کرم درخت از درخت است . از ماست که بر ماست . پرمی است که بر من است .
آتش چو بر افروخت بسوزد ترو خشک . رجوع بآتش که پیشه افتاد ترو
 خشک نپرسد ، شود .
- آتش چو بشعله بر کشد سر چه هیزم خشک و چه گل تر .**
 (. . چرخ است خراس آسیا رو چه کهنه چه نو در آسیا جو
 ۲۵ **ص صر چو زند بیستان گام هم پخته فتد ز شاخ هم خام . دهلوی .**
 رجوع بآتش که پیشه افتاد تر و خشک نپرسد ، شود .

۱ غاوشو خیزی است که برای تخم نگه دارند *

آتش خوار . کنایه از ظالم است . تمثیل :

ببرد آب عالم ابرار مدحت پادشاه آتشخوار . سنائی .

آتش دادت خدای تانخوری خام نر قبل سوختن بدو سرود ستار . ناصر خسرو .

نظیر : تورا تیشه دادم که هیزم شکن نگفتم که دیوار مسجد بکن . سعدی .

آتش در خشک شاخ راه نکوتر برد . (یارد گر اندر آن آتش خشمت جهید...) ادیب .

آتش دوست و دشمن نداند . رجوع بآتش که بیشه افتاد تر و خشک

نپرسد ، شود

آتش را باتش خاموش نتوان کرد . آتش را باتش نتوان کشت . آتش

را باتش نشانند . آتش را پروغن نتوان نشانید . مرد بخشم آمده را

گفتار تند و زننده آرام نکند . اظهار بغضا و عداوت دشمن را دوست نسازد .

تمثیل :

بگریه که گهی دل را کنم خوش تو گوئی میکشم آتش بآتش

نشانم کرد هجران را بکردی کنم درمان دردی را بدردی . ویس و رامین .

آتش را کشته با خاکستر بازی می کند . (۱)

آتش ز آهن آمد و زو گشت آهن آب

آهن ز خار زاده و از خار ه گشت ست . خاقانی .

نظیر : از ماست که بر ماست . کرم درخت از درخت است . آتش چنار از چنار است .

آتش سوزان بود حیات سمندر (خشم تو بر دوستان تست عنایت که ...) قاتانی .

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند دود دل ه تمند . سعدی .

تفرین مظلوم در حق ظالم شوم و بد اثر است .

آتش کند بدید که عود است یا حطب . (آتش بیار و خرمن عشاق را بسوز که...)

ابن یمن . نظیر :

لولا اشتعال النار فیما جاودت ما کان یعرف طیب عرف العود .

آتش کند هر آینه صاف عیار زر . (رحلت کند هر آینه حاصل مراد مرد...)

معزی . رجوع بقره قبل شود .

(۱) این مثل در کتاب مقتدری از امثال فارسی که در هندوستان بطبع رسیده ضبط شده لیکن مدنی و مورد

استمال آن بر نویسنده روشن نیست .

آتش که بیشه افتاد تر و خشک نپرسد (یا نه خشک هذارونه تر) تمثل :

تو آتش به نی در زن و در گذر که در بیشه نه خشک ماند نه تر . سعدی
ز آتش قهرو با گردید ناگاهان خراب استر آبادی که خاکش بود خوشبو تر زمشک
واندو از پیر و بر ناهنج تن باقی نماند آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک کاتبی ترشیزی
آتش چو بشعله بر کشد سر چه هیزم خشک و چه گل تر امیر خسرو .
آتش چو بر افروخت بسوزد تر و خشک نظیر : و اتقوا فتنة لا تصيب الذين ظلموا منكم خاصة
قرآن کریم . سوره ۸ آیه ۲۵ . ان الیایا اذا نزلت بقوم عمت الصالح والطالح . نظیر : آتش
دوست و دشمن نداند .

آتش نشانیدن و اخگر گذاشتن کار خردمندان نیست . سعدی .

نظیر : افعی کشتن و بچه نگاهداشتن کار خردمندان نیست . سعدی .

آتش نفس اگر بر افروزی جان خود را بر آتش سوزی . مکتبی .
تابع هواهای نفسانی شدن سبب هلاکت است .

آتش قهمان قیمت میخانه شناسند

افسرده دلانرا بخرابات چکار است . عمیق .

آتش واسپند . رجوع بمثل آتش واسپند شود .

آتش و پنبه . دوزخ ، دوجمع نشدنی . نظیر : سنگ و سب . آب و آتش . پشه و باد .
آتش و اسپند .

آتشی کاب را بلند کند بر تن خویش ریشخند کند .

(شه که دوزخ را بلند و بالا کرد مر بلادر بلند بالا کرد) سنائی .
بدشمن مدد دادن بهلاک و بوار خویش یاری کردن است .

آجیل کمی کوك بودن . اسباب معاش و از هر جهت و بیشتر از حیث غذا بخوبی فراهم بودن

آچار سخن چیست معانی و عبارت

نونو سخن آری چو فراز آمدت آچار . ناصر خسرو .

نظیر : چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود . عنصری .

آخر آدم زاده ای ناخلف (. . . چند پنداری تو پستی را شرف .) مولوی .

آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد

حالیا فکر سبو کن که پر از بادیه کنی . حافظ

آخر الحیل السیف . تنها آنکاه که تمام انواع چاره بی اثر ماند بشمشیر یعنی قتال

توسل توان جست .

- وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز . سعدی .
 بتندی سبک دست برده بتیغ بدنجان گزد پشت دست دریغ . سعدی .
 سرنه چون کند نا بود که بتیغ چون درودی دگر توانش درود .
 میتوان کشت زنده را لیکن کشته را زنده کی توان کردن .
 ۵ اگر چند بدخواه کشتن نکوست از آن کشتن آن به که گرددت دوست . اسدی .
- آخر الدوا الکی .** کی داغ یعنی آهن تافته ایست که بر بعضی جراحات نهند و مراد آنکه وسائل صعبدا آنگاه بکار برند که چاره های سهل بی اثر ماند . تمثیل :
 گفته اند آخر الدوا الکی انوری .
- چون میسر نمی شود بمراد خدمت صدر شاه و قربت وی
 ۱۰ داغ حسرت نهاده ام بر دل گفته اند آخر الدوا الکی . ظهیر .
 بیانك عطرب و ساقی ا کر تنوشی می علاج کی کثمت آخر الدوا الکی . حافظ .
آخر امشب شبی است سالی نیست (صبر کن کامشیم مجالی نیست...) نظامی .
 نظیر : يك شب هزار شب نیست .
- آخر ایران که از او بوری فردوس بر شک**
 ۱۵ **وقف خواهد بد تا حشر بدین شو محشر!** انوری .
- آخر این آمدن بکاری بود** (... وز برای چنین شماری بود .
 ورنه این درد سر چه میبایست همه خود بود هر چه میبایست
 تو بدان آمدی که کار کنی از جهان دانش اختیار کنی
 چیست ناموس دل در او بندی کیست سالوس خوش بر او خندی
 ۲۰ جز به علم این کجا توان دانست نفس بی علم هیچ نتوانست . اوحدی .
- آخر باستانه من باهر آمدی !** (بامن تو در مقام خصومت برآمدی ..)
 خطاب یزید بر سر بریده حضرت حسین علیه السلام در شبیه ورود اهل بیت بشام .
 افسر خوارزم شه که سودبکیوان با سرش آمد بدین مبارک ایوان سروش ؟
آخر پیری داغ امیری ! داغ امیری داغی بوده که براسب و استر و امثال آن به علامت
 ۲۵ تملك امیر و سلطان مینهادند . نظیر : سرپیری معر که گیری ! خریرو افسار رنگین !
 هوس پختن از کودك نا تمام چنان زشت ناید که از پیر خام . سعدی .
 شیخان عجیبان هما ابردمن یخ شیخ یتصبی و صبی یتشیخ .
 اسبی را که در چهل سالکی سوغان گیرند برای میدان قیامت خوب است .

- آخر چرب . رجوع بچرب آخر شود .
 آخر چه کار زار کند با پلنگ رنگ (رنگم وبا پلنگ اجل کارزار ماست...
 کبر پلنگ در سرما و عجب مدار کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ) سوزنی .
 آخر ز بحر ژرف چه کم گردد سیر آب اگر نماید عطشانرا . قاآنی .
 ۵ نظیر: یکدروز خرج مطبخ توقوت سال ماست یکسال مردمی کن و یک روز روزه گیر .
 نظر کردن بدویشان منافی بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظرها بود با مورش . حافظ .
 آخر ز بهر کاری پردخته شد مناره (ندم مخالفت دادش نام کی توانم ..) عمادی .
 آخر سایی گاه فروشی است . ساین را یض اسبان است . و مراد آنکه ارتکاب مشاغل
 پست منتهی بقبول شغل های پست تری شود .
 ۱۰ آخر سر انجام جز خاک نیست . (چنین گفت دستم کز این پاک نیست که ..) فردوسی .
 آخر شاعری اول گدائی است . البته مقصود از شعرا تلا میذرحمن و امرای کلام
 نیست بلکه مراد آندسته از ناظمین اند که بمدیحه سرائی و صله طلبی سلب آسایش مردم کنند .
 آخر شاه منشی کوت کشی است . عاقبت مردمی که بی کسب کمالی تنها بشروت آبا
 قناعت کرده و در صرف آن تبذیر کنند فقر و بیچارگی باشد .
 ۱۵ آخر عربی حمیتت گو . (ای شمر وفا و غیرتت کو ...) (زبان حال حضرت زینب
 خطاب بشمر در شبیه ورود اهل بیت بشام :
 آخر گذر پوست بد با غانمت (یا ، بسر اچانمت .) نظیر : گرو در دست گسازر
 است . رسن را کند بر چنبر است .
 ۲۰ آخر ملانی اول گدائیست . فقها پس از تکمیل علم خویش ناچارا گر مالی موروث
 نداشته باشند از زکوة و وجوه بریه دیگر امرار معاش کنند . رجوع به اگردانش بروزی
 بر فزودی ، شود .
 ۲۵ آخر هر سور جهان شیون است . (در فرحش زانده ترس و بدان ک ...) ناصر خسرو .
 آخوند نباتی یعنی کشک . آخوند پرا با ستمزا آخوند کشکی می نامیدند و او برمی
 آشفت و بکوینده ناسزا می گفت روزی کسی باو آخوند نباتی خطاب کرد . آخوند
 خیره باو نگریسته و گفت: ای ملعون ، آخوند نباتی یعنی کشک ؛ حالا این جمله را پس از
 نقل گفته کسی که مطلبی را بکنایه ادا کرده برای تبیین مقصود او آرند . مثال: وکیل مازندران
 در مجلس گفت « بحمد الله امور اداری مالیه مملکت هیچ نقصی ندارد . » یعنی کشک . تمثیل:
 زن آقا دهد بمهمان دود چکند نیستی جز این در مشک
 کهنه مشک مباد هیچ تهی یارب ازدوغ تازه یعنی کشک . خاوری کاشانی

آخوند نباشد درد و غم . ما خود از حکایت ذیل مثنوی مولانا جلال الدین رومی است (۱)
مجلد ثالث . صفحه ۲۳۱ چاپ علاء الدوله مطبعه ۱۹۱۹ بعد . مثل را برای قوی کردن دل مریض و
تیمار داران گویند و از آن اراده کنند که بیمار حالش خوب است و بفلط او را در بستر
خوابانیده و بعلاج مشغولید .

۵ آدم (۲) آهست و دم . با همه سلامت صوری مزاج ، باشد که مرگ در کمتر از دمی آدمی را فرارسد .
تا کی غم آن خورم که دارم یا نه وین عمر بخوشدلی گسزارم یا نه
بر کن قدح باده که معلوم نیست کاین دم که فرو برم بر آرم یا نه . خیام .
آدم از کوچکی بزرگ می شود . برای نیل بمقامات بلند شروع از رتبه های پست
عیب نیست ، تحمل تحقیر برای نیل بمراتب عالیّه سزاوار است .

۱۰ آدم بادم بسیار ماند . دو کس بیکدیگر توانند شبیه بود ولی عین هم نیستند . تمثیل
چناندار گفت از تراجم هواست نیم من و گر مانم او را رواست
همانند بس یابی از مرد مان و لیکن درستی نباشد همان . اسدی .
آدم پول پیدا میکند پول آدم را پیدا نمی کند . برای حفظ سلامت بدن و
نگاهداشتن حیثیت و اعتبار صرف مال بچیزی نیست . نظیر : پول سفید برای روز سیاه خوبست

۱۵ (۲) بجای کلمه آدم قدما آدمی می گفته اند و صحیح نیز همانست ولی مولف در ضبط امثال ساری
همه چنان رعایت استعمال عامه را ملتزم است .

(۱) کودک کان مکتبی از اوستاد مشورت کردند در تعویق کسار
چون نمی آید و را رنجورئی ؟
تا رهیم از حبس و از تنگی کسار
آن یکی زیرک ترین تدبیر کرد
خیر باشد رنگ تو بر جای نیست
اندکی اندر خیال افتد از این
چون در آئی از در مکتب بگو
آن خیالش اندکی افزون شود
آن سوم آن چارم آن پنجم چنین
تا چوسی کودک تواتر این خبر
هر یکی گفتش که شایبش ای ذکی
متفق گشتند در عهد وثیق
رنج دیدند از ملال و اجتهاد
تا معلم در فتد در اضطرار
که بگیرد چند روز او دورئی
هست او چون کوه خارا و قرار
که بگوید او ستا چونی تو زرد
این اثر یا از هوا یا از تبیست
تو برادر هم مدد کن این چنین
خیر باشد اوستا احوال تو
کز خیالی عاقلی مجنون شود
در پی ما غم نمایند و حنین
متفق گویند یا بد مستقر
باد بخت بر عنایت متکی
که نگرداند سخن را یک رفیق *

تو باید که باشی درم گو مباحث فردوسی . زبهر سرافسر نه سر بهر افسر .
 آدم بآدم خوش است . لذت حیات در معاشرت ابناء نوع است
 آدم بآدم میرسد . (. . . کوه بکوه نمیرسد .) ابناء بشر باید بیکدیگر یاری کنند
 دو نفر ممکن است بادوری و بعد مکانی بسیار باز بیکدیگر رسند .

۵ آدم با کسی که علی گفت عمر نمیگوید . چنانکه مشهود است این مثل شیعی
 است و مراد آنکه مردی نیک چون یکبار با کسی دوستی کرد دیگر یار با او دشمنی روان ندارد .
 آدم باید گذشت داشته باشد . گذشت در اینجا بمعنی عفو از زلات و بمعنی سخا هر دو تواند بود .
 آدم بایکبار عمل زشت اهل آن عمل نشود . مثلی زشت که با عبارتی زشت تر نیز
 گاهی ادا کنند . و مراد تشجیع بمعادات سوء است . البته حقیقت برخلاف این است . چهره عیو آزر
 در ارتکاب تخمین غالباً زایل تواند شد .
 آدم بامید زنده است . مرد ممکن است در نهایت بدبختی بارجاء وصول بمعادتی سعید
 و خرسند باشد . تمثیل :

اگر امید رنجوری نماید ز نومییدی بسی نومییدی آید . ویس ورامین .
 آدم بد حساب دو دفعه میدهد . آنکه در ادای دیون خویش سختی کند غالباً

۱۵ * بعد از آن سوگند داد آنجمله را
 رای آن کودک بچر بید از همه
 روز گشت و آمدند آن کودک کان
 جمله استادند بیر و ن منتظر
 تا که غمازی نگوید ماجرا
 عقل او در پیش می رفت از رمه
 بر همین فکرت بمکتب شادمان
 تا در آید از در آن یار مصر

۲۰ او در آمد گفت استا را سلام
 گفت استا نیست رنجی مرا
 نفی کرد اما غبار وهم بد
 اندک آمد دیگری گفت ایسن چنین
 همچنین تا وهم او قوت گرفت
 خیر باشد رنگ رویت زرد فام
 تو برو بنشین مگو یا وه هلا
 اندکی اندک دلش ناگاه زد
 اندکی آنو هم افزون شد بر این
 ماند اندک حال خود بی در شکفت

۲۵ گشت استا سخت سست از وهم ویم
 خشمکین با زن که مهر اوست سست
 خود مرا آکه نکرد از رنگ من
 بر جهید و می کشانید او کلیم
 من بدین حالم نپرسید او نخست
 قصد دارد تا رهد از تنک من *

بادای مخارج دعوی و ضرر های دیگر نیز مجبور می شود . نظیر : از شل یکی در می آید از سفت دو تا .

آدم بکیه اش نگاه میکنند . بهم چشمی و تقلید دیگران نباید اصرار در خرج کرد بلکه باید به تناسب دارائی خود صرف مال نمود .

۵ آدم بی اولاد پادشاه بی غم است . مشاق پرستاری و تربیت فرزند بسیار است . آدم بی سواد کور است . آنکه خواندن و نوشتن نداند فهم وادراکش کمتر از خواننده و نویسنده است .

آدم تا کوچککی نکند بزرگ نشود . برای نیل بدرجه بزرگی و فرماندهی باید از اطاعت و فرمانبرداری شروع کرد .

۱۰ آدم چرا روزه شک دار بگیرد . کاربرا که احتمال زیان و خسارانی در آنست نباید مرتکب شد آدم حسابش را پیش خودش میکند . پیش از آنکه ذیحق مطالبه کند باید

۱۵ گفت کوری رنگ و حال من بین تو درون خانه از بغض و نفاق گفت زن ای خواجه عیبی نیست گفت ای غرتو هنوزی در لجباج گر تو کور و کر شدی مارا چه جرم گفت ای خواجه بیارم آینه ؟ گفت رو نه تو رهی نه آینه ت جامه خواب مرا رو گستران زن توقف کرد و مردش بانك زد جامه خواب آورد و گسترد آن عجوز گر بگویم متهم دارد مرا ۲۵ گر بگویم او خیالی بد زند «مر مرا از خانه بیرون می کند جامه خواب افکند و استاد افتاد	بی خبر کز بام من افتاد طشت کودکان اندر پی آن اوستاد که مبادا ذات نیکت را بدی از غم بیگانگان انسدر حنین می نشینی حال من در احتراق وهم و ظن لاش بی معنیست می نبینی این تغیر و ارتجاج ما درین رنجیم و در اندوه و گرم تا بدانی که ندارم من گنه دایماً در بغض و کین و عنت تا بخسبم که سر من شد گران کی عدو زوتر ، ترا این می سزد؟ گفت امکان نی و باطن پرسوز : در نکویم جد شود این ماجرا «فعل دارد زن که خلوت می کند» «بهر فستی فعل و افسون می کند» آه آه و ناله از وی می بزد *

بأدای حق او پرداخت . نظیر : حاسب نفسك قبل ان تحاسب .

آدم خودش بمیرد هوا دارش نمیرد • نظیر: یکی را چوب بیا می زدند میگفت وای پشتم . ان الذلبل الذی لیست له عضد .

مثل زنتد که آید پزشك نا خوانده چو تندرستی تیمار دارد از بیمار . اسكافی .

۵ اخاك اخاك ان من لا اخاله كساع الى الهيجا بغير سلاح

آدم خوش معامله شريك مال مردم است • آنکه ادای دیون خود را در موعد مقرر کند اغتیا از وام دادن باو امتناع نورزند .

آدم دانا بنیشت نرند مشت • (برسر مژگان یار من مزن انگشت . .) شاطر عباس .
نظیر: غایت جهل بود مشت زدن مندانرا . سعدی . پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست . سعدی .

۱۰

* کودکان آنجا نشستند و نهان درس می خواندند با صد اندهان

کاین همه کردیم و ما زندانییم بد بنائی بود و ما بد با نییم

هین دگر اندیشه باید نمود تا از این محنت فرج یابیم زود

درس خوانید و کنید آوا بلند گفت آن کودک که ای قوم پسند

چون همی خواندند گفت ای کودکان چون همی خواندند گفت ای کودکان

درد سر افزایش استا را ز بانگ درد سر افزایش استا را ز بانگ

گفت استا راست می گوید روید گفت استا راست می گوید روید

پس برون جستند سوی خانه ها پس برون جستند سوی خانه ها

مادرانشان خشمگین گشتند و گفت مادرانشان خشمگین گشتند و گفت

وقت تحصیل است اکنون و شما وقت تحصیل است اکنون و شما

عذر آوردند کای مادر تو بیست عذر آوردند کای مادر تو بیست

از قضای آسمان استاد ما از قضای آسمان استاد ما

مادران گفتند مکر است و دروغ مادران گفتند مکر است و دروغ

ما صباح آئیم پیش اوستا ما صباح آئیم پیش اوستا

کود کان گفتند بسم الله روید کودک کان گفتند بسم الله روید

بامدادان آمدند آن مادران بامدادان آمدند آن مادران

هم عرق کرده ز بسیاری لحاف هم عرق کرده ز بسیاری لحاف

آه آهی می کشید آهسته او آه آهی می کشید آهسته او

« خیر باشد اوستا این درد سر « خیر باشد اوستا این درد سر

گفت : من هم بی خبر بودم از آن گفت : من هم بی خبر بودم از آن

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

درس می خواندند با صد اندهان
بد بنائی بود و ما بد با نییم
تا از این محنت فرج یابیم زود
درس خوانید و کنید آوا بلند
بانگ ما استاد را دارد زیان
ارزد این کو درد یابد بهردانگه؟
درد سر افزون شدم بیرون شوید
همچو مرغان در هوای دانه ها
روز کتاب و شما با لهو جفت !
می گریزید از کتاب و اوستا
این گناه از ما و از تقصیر نیست
گشت رنجور و سقیم و مبتلا
صد دروغ آرید بهر طمع دروغ
تا بینیم اصل این مکر شما
بر دروغ و صدق ما واقف شوید
خفته استا همچو بیمار گران
سر بسته رو کشیده در سجاج
جملکان گشتند هم لاجول کو
جان تو ما را نبود از این خبر
آگهی کردند این مادر غران! مولوی

آدم دست پاچه کار را دوبار میکند . با عجله کارها غالباً ناقص و معیوب و محتاج
ب تجدید و تکرار باشد . نظیر : لعنت بکار دست پاچه . العجلة من الشيطان .

آدم دوبار باین دنیا نمی آید . در دوره حیات باید از لذات دنیا متمتع شد . نظیر :
خدا کی میدهد عمر دوباره .

آدم دودفعه نمی میرد . خوف مرگ نباید مانع تحصیل حق یا دفاع از حق گردد .

آدم را بجامه نشناسند . نظیر : المرء يعرف لا ثوباه .

لباس طریقت بتقوی بود نه در جبه و دلخ خضرا بود .

لا يشرف الرذل بأن يكتسى من الغناتا جاوديا جاوهل نجى هدهد من نثنه بلبسه الدياج والتاجا

آدم زنده زندگی میخواهد . انسان برای زیستن از داشتن اسباب و لوازم حیات

ناگزیر است . رجوع به از تو حرکت از خدا برکت شود .

آدم زنده نان میخواهد . نظیر :

تنومند (۱) را از خودش چاره نیست وزین بر کسی جای بیفاره نیست . اسدی .

رجوع به از تو حرکت از خدا برکت شود .

آدم فقیر را از شهر بیرون نمی کنند . نظیر : فقیری عیب نیست .

آدم که از زیر بته بیرون نیامده است . البته همه کس صاحب بستگان و خویشاوندانست .

آدم گدا اینهمه ادا ! نظیر : افاده اش (۲) بنواب میماند گدائش بعیاس دس کبر او

امعاراً اف فی السماء و است فی الماء .

آدم گدانه عرویش باشد نه عزاش . فقراء غالباً در مواقع عروسی و عزاء و

امثال این دویش از دیگران بنمایش و هیاهو و جنجال پردازند . نظیر :

چه نیکو گفت با جمشید دستور که بانادان نه شیون باد و نه سور . ویرور امین

آدم گرسنه ایمان ندارد . گویند مردی از گرسنگی مشرف بمرگ گردید . شیطان

برای او غذائی آورد بشرط آنکه ایمان خود را باو فروشد . مرد پس از سیری از دادن ایمان

ابا کرد و گفت آنچه را که در گرسنگی فروختم موهوم و معدومی بیش نبود چه آدم گرسنه

ایمان ندارد . نظیر :

گرك گرسنه چویافت گوشت نپرسد کاین شتر صالح است یا خردجال

رجوع بغم فرزندان و نان و جامه و قوت ، شود .

آدم گرسنه منك راهم میخورد . بکسی که بیهانه بدی غذا از خوردن امتناع

میکند گویند . نظیر : کوفته را نان تهی کوفته است . سعدی .

(۱) مراد از تنومند دارای جسم آلی است . (۲) کلمه افاده در زبان عوام بمعنی اظهار کبر است .

- مرغ بریان بجشم مردم سیر کمتر از برگ تره برخوان است
وانکه رادستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغ بریان است . سعدی .
- آدم گرمنه نان خواب میبیند . نظیر ، شتر در خواب بیند پنبه دانه . گرك بیند
دنبه اندر خواب خویش . جلال الدین رومی . گر به همه شب بخواب بیند دنبه . آدم لخت کرباس
پهنادار خواب می بیند . تشنه در خواب آب میبیند . آرزو را مال مقلد دان . سنائی الحلم والمعنی
اخوان . میدانی . ان المعنى راس الموال المفاليس .
- آدم لخت کرباس پهنادار خواب میبیند . رجوع بعثل قبل شود .
آدم مال را پیدا میکند مال آدم را پیدا نمیکند . رجوع بآدم پول را پیدا
می کند ... شود .
- آدم ناشی (۱) سرقا را از سرگشادش میزند . مرد تازه کار و غیر مجرب
بدستی از عهده کارها بر نیاید .
- آدم ترس سر سلامت بگور نمیرد . متهور و هنگامه طلب غالباً مجروح و گاهی
فیض مقتول شود .
- آدم ندار را سر نمیرند . نظیر : مهلت در شرع جایز است .
- آدم نفهم هزار من زور دارد . نادان چون حزم و پیش بینی ندارد تمام قوای حاضر
خود را بیکبار بکار برد . نظیر : خرهم خیلی زور دارد .
- آدم نمی داند بکدام سازش بر قصد . متلون است و غالباً تغییر رای میدهد ،
بهانه جواست و همیشه اعتراض می کند . نظیر : بکدام دنده بخوابانمت که بادت در نرود .
- آدمها چشمشان بکله شان رفته است . این شخص بسیار متکبر شده است ، این
مرد گذشته خود را فراموش کرده است .
- آدم هزار پیشه کم مایه میشود . آنکه باشغال گوناگون دست زند از نتیجه
جملگی باز ماند .
- آدمیان را سخنی بسی بود گاو بود کش خله (۲) در پی بود . دهلوی
نظیر : خر و گاو را می زنند . اگر اسب تازیست بك تازیانه . ناصر خسرو .
العبد يضرب بالعصا والحر يكفيه الاشارة .
- آدمیان گم شدند ملك خدا آخر گرفت . کج .
- آدمی از زبان خود بیلاست . (آدمی همچو شمع در همه جا از زبان
خود اوفتد بیلا .
- مرد خاموش در امان خداست

(۱) ناشی نا آزموده است . (۲) خله سیخك و ملك است

سر ز تیغ زبان خویش بتاب که ز خون تو داده اندش آب) . مکتبی .

رجوع بزبان سرخ سر سبز می دهد بر باد ، شود .

آدمی از سودا خالی نباشد . تمثیل :

همی گویند کز سودا نباشد آدمی خالی بجان حاسدت آورده اندوه و تمب غوغا

مبادت یکزمان جان و دل از لهر و لعل خالی جز از عشق پر ویرویان نباشد در دلت سودا . سوزنی

نظیر : هر سری را سودائی است .

آدمی از نو نباید ساخت و زنو عالمی . (آدمی در عالم خاک می نمی آید

بدست) حافظ .

آدمی است از بی کاری بزرگ **گر تکتند اوست حماری بزرگ**

امیر خسرو دهلوی .

آدمی بعیب خویش نایب بود . کیمیای سعادت .

آدمی بی خرد ستور بود (... گرچه دارد دودیده کور بود .) سنائی .

نظیر : آدمی را بتر از علت نادانی نیست . سعدی .

آدمیت نه پول و نه بریش و نه بجان .

هندوم پول و بزم ریش و سکم جان دارد .

شعری مصنوع عامه است و هندوم یعنی هندوم سکم یعنی سک هم . و مراد معلوم است . رجوع

به اگر آدمی بچشم است شود .

آدمی جایز الخطاست . نظیر : الانسان يساق السهو والنسيان . الانسان محل السهو والنسيان .

آدمی چون بداشت دست از صیت هر چه خواهی بکن که فاصنع شیت . سنائی .

اشاره بمثل اذالم تستح فاصنع ماشیت ، است . نظیر :

چه نیکو گفت با خسرو سپاهی **چه شرم نیست روان کن که خواهی .** ویس و رامین .

کسی کش نه ترس از نکوهش نه غم **کند هر چه رای آیدش بیش و کم .** اسدی .

دو چشم شوخ به باشد ز دو گنج **بگوید هر چه خواهد شوخ بی رنج .** ویس و رامین ،

کسی کش بود دیده از شرم پاک **ز هر زشت گفتن نبایدش پاک .** اسدی .

کندی شرم هر کاری که خواهد **نترسد زانکه آب او بکاهد .** ویس و رامین .

يك جواز حیا كم كن هر چه می خواهی بگو ، یا هر چه می خواهی بکن .

آدمی خوارند اغلب مردمان . (... از سلام علیکشان کم جو امان .) . مولوی .

آدمی را آدمیت لازم است . (... چوب مندل یو ندارد هیزم است .) .

آدمی از چهار چیز ناگزیر بود: اول نانی، دویم خلقانی (۱)، سیم ویرانی، چهارم جانانی. (چنانکه شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است...) قابوسنامه انسان را از غذا و جامه و منزل و همسر باید.

آدمی را از مَرَك چاره نیست. ابوالفضل بیهقی. نظیر: کل من علیها فان. قرآن کریم سوره ۵۵. آیه ۲۶. رجوع به از مَرَك خود چاره نیست شود.

آدمی را بتر از علت نادانی نیست. (داروی تربیت از پیر طریقت بستان که... روی اگر چند پریمچره وزیا باشد نتوان دید در آینه که نورانی نیست.) سعدی نظیر: آدمی بی خردستور بود.

آدمی را برسن دیو فراچاه نباید رفت. مرزبان نامه. نظیر: یا بنی آدم لاتفتنکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة. قرآن کریم سوره ۷ آیه ۲۶.

آدمی را در یسن کهن بوزخ هم زمطبخ در یست دردوزخ. (هر کش امروز قبله مطبخ شد دانکه فرداش جای دوزخ شد ۰۰۰۰) سنائی. نظیر: شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای. سعدی. آدمی را عقل می باید نه زر. جامع التمثیل.

آدمی را نسبت بهنر باید نه پندر. رجوع بآنجا که بزرگ بایدت بود فرزندی کسی ندارد سود شود.

آدمیزاد اگر بی ادب است آدم نیست. (۰۰ فرق در بین بنی آدم و حیوان ادب است.) آدمیزاد تخم مَرَك است. برای ابناء بشر مردن حکمی عام است.

آدمیزاد شیر خام خورده است. هر گونه خطائی از آدمی سر تواند زد. تمثیل: آرزوهائی که دل در دیک فکرت می پزد چون نباشد خام شیر خام آدم خورده است. صائب. نظیر: وما ابری نفسی (۲) وما از کیها که هر چه نقل کنند از بشر در امکان است. سعدی.

آدمیزاده طرفه معجونی است از فرشته مرشته و ز حیوان گرو و دسوی این شود به از این و رشود سوی آن شود کم از آن

نظیر: در توهم دیویست و هم ملکی هم زمینی بقدر و هم فلکی ترک دیوی کنی ملک باشی ز شرف بر تر از فلک باشی. سنائی. آدمی سر بر همه عیب است پرده عیبهایش بر نائیت. مسعود سعد. نظیر: پیری و صد عیب چنین گفته اند.

(۱) جامه کهنه

(۲) اقتباس از قرآن و ما ابرء نفسی ان النفس لامارة بالسوء. سوره ۱۲ آیه ۵۳

- آدمی فربه زعر است و شرف (جانور فربه شود ليك از علف) . مولوی .
- آدمی فربه شود از راه گوش (.... جانور فربه شود از حلق و نوش .) . مولوی .
 نظیر: فکر شیرین مرد را فربه کند . جلال الدین رومی .
- آدم يك بار پایش بچاله می رود . از آسیبها و زیان ها باید عبرت گرفت .
 نظیر : هر کسی انگشت خود يك ره کند در زور فین . منوچهری .
- آدم يك دفعه می میرد . رجوع بآدم دو دفعه نمی میرد شود .
- آدمی گرچه بر زمانه مهت است ز آدمی خام دیویخته بهت . سنائی .
 نظیر: در زمانه زهر چه جانور است تا نشد پخته آدمی بتر است . سنائی .
- آدمی مخفی است در زیر زبان (.... این زبان پرده است بر درگاه جان) مولوی . اقتباس
 از حدیث نبوی المرء مخبوفی طی لسانه . رجوع باینکه را در سخن توان دانست، شود .
- آدمی معصوم نتواند بود . ابوالفضل بیهقی . رجوع بآدمی جایز الخطاست، شود،
 آدینه اش را گم کرده است . بمزاح یکس گویند که در امری معتاد و مألوف
 خویش اشتباه کند چون در یوزه گری که پس از روزگاری دراز گدائی روز آدینه را باروز
 دیگر مشتبه سازد .
- آرامتن سر وزیر استن است . (گر عیب سر زلف بت از کاستن است
 چه جای بغم نشستن و خاستن است وقت طرب و نشاط و می خواستن است که ...) عنصری .
 نظیر: تیر را تا نتراشی نشود راست همی سرو را تا که نپیرائی والا نشود
 بنه شاسپرم تا نکنی لختی کم ندهد رونق و پالیده و بالا نشود
 شمع تازی شده را تا نبری اطرافش بر نفروزد و چون زهره زهرا نشود . منوچهری .
- تو چون سوخته بر نکیری بکاز کجا بخشدت روشنی شمع باز . حضرت ادیب .
 آرد بدهنش گرفته است . در موقعی که گفتن ضرورت دارد ساکت مانده . نظیر:
 ماست بدهش مایه کرده اند .
- آرد خود را ییختیم آرد یز را آویختیم . (ما) دیگر هوا و هوس در
 من نمانده است .
- آرزو بجوانان عیب نیست . در برنا طول امل مذموم نباشد . گاهی بمزاح و
 طنز به پیران نیز گویند .
- آرزو رأس مال مفلس دان . (عقل دست و زبان کونه خوان) سنائی .

- آرزو سرعایه مفلسی است . رجوع بآدم گرسنه نان در خواب بیند شود .
 آرزو عیب نمی باشد . رجوع بآرزو بجوانان عیب نیست شود .
 آرزو هرگز نباشد پادشا برپارسا . (پادشاه کامهای دل که باشد پارسا
 پارسا شو تا شوی برهرمرادی پادشا پارسا شوتا بیاشی پادشاه آرزو...) ناصر خسرو.
 آری باتفاق جهان میتوان گرفت . (حسنات باتفاق ملاحات جهان گرفت...) حافظ.
 نظیر : دولت همه ز اتفاق خیزد بی دولتی از نفاق خیزد .
 دو دل يك شود بشکند کوه را پرا کندگی آرد انبوه را .
 مورچگان را چو بود اتفاق شیرزیاندا بدداتند پوست . سعدی .
 دودوست باهم اگر یکدلند درهمه کار هزار طعنه دشمن به نیم جو نخرند
 نظیر این بنمایم ترا ز مهره نرد یکان یکان بسوی خانه راه می نبرند
 دلی دومهره چو هم پشت یکدگر کردند دگر تیانچه دشمن بهیچ رو نخورند
 بکوش این یمن دوستی بدست آور که دشمنان سوی یکتی بصد بدی نگرند . ابن یمن .
 اگر دو یار موافق دو دل یکی سازد فلك يك تن تنها چه میتواند کرد .
 ز دانا تو نشیدی این داستان که بر گوید از گفته باستان
 که گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوه را باد ماند بمشت . فردوسی .
 صد هزاران خیط يك توران باشد قوتی چون بهم بر تافتی اسفندیارش نگسلد . سعدی .
 آب را چون مدد بود هم از آب گلستان گردد آنچه بود خراب . سنائی .
 يك دست صدا (۱) ندارد . يك دست بی صداست (۱) یدالله مع الجماعة . حدیث . الجماعة قرحه .
 حدیث . السود مع السواد . لا تجتمع امتی علی الخطاء . حدیث . لا تجتمع امتی علی الضلالة .
 حدیث . علیکم بالسواد الاعظم . حدیث . رشته باریك شد چو يك توشد . سنائی . لیس الدلو
 الا یالرشاء .
 کوفوا جميعاً یا بنی اذا عتری خطب ولا تفرقوا آحاداً
 تابی القداح اذا اجتمعن تكسراً و اذا افرقن تكسرت افراداً .
 آری شتر هست گشد بار گرا فرا (تا مت نباشی نبری بارغم یار...) سعدی .
 برای تحمل سختی و گرانی کارها نوعی عشق و شیفتگی ضرور است . نظیر : سبکتر برد اشتر
 مت بار . سعدی .

آزاد را میازار چون یازردی بیوزن . (قابوس نامه)

کمه اوزنیدن داد فرهنکها نیافیم از سیاق کلام محتمل است بمعنی آویختن یا الحنی در آویختن

(۱) از صدا موت و آواز اراده کنند .

باشد. و مراد آنکه مردان بزرگ را نمیتوان نباید آزدولی پس از آزدن باید آزرده را بردار کرد. چه مردمان شریف و بزرگوار آزادی را که دیده اند فراموش نکنند و منتظر فرصت تلافی و کشیدن کین شوند. (۱)

آزاد شواز آزو و بزی شاد و تو انگر. (آزاد شد از بندگی آزمرا جان...) ناصر خسرو.

آزاد شود بعقل بنده. (... و آباد شود بعقل ویران.) ناصر خسرو.

آزاد گلان تهی دستند. (بسر و گفت یکی میوه نمی آری جواب داد که ...) سعدی.

۵

داد مردان و احرار بواسطه عدم اعتنا بتحصیل یا جمع مال غالباً فقیر و بی چیزند.

نظیر: اگر ندادم سیم شکوفه نیست عجب که سرو نیز ز آزادگان بی درمست رفیع الدین.

آزادگی و طمع بهم ناید. (... من کرده ام آزمون بصد مره.) ناصر خسرو.

نظیر: طمع آرد بمردان دنگ زردی.

آزادی آبادی است. آزادی اندیشه و قلم و زبان و مجامع و شغل و منزل و غیره موجب

۱۰

آبادی و عمران ممالك است.

آزادی آرزوست مرا دیر سالهاست تا کی زبندگی نه کم از سرو و سوسنم. عمادی شهر یاری.

آزادی اندر بی حاجتی است. (... هر چند کی حاجت بیشتر بود بپندگی نزدیکتر بود)

کیمیای سعادت.

آزادی سودمند آن باشد و بس **گزوی نرسد زیان با آزادی کس.**

۱۵

(ای مرغ چو آزاد برائی ز قفس **آزادی مطلق نکنی تا که موس...**) شاهزاده افسر.

آزاریش بینی زین گردون **گر تو بهر بهانه بی آزاری.** رودکی.

آز بگذارو از کسی مهراس. (آز ماتند خوک و خرس شناس...) سنائی

آز بگذار و پادشاهی کن (... کردن بی طمع بلند بود.) سعدی.

آزرا خاک سیر داند کرد. (راست گفت اندرین حدیث آنمرد...) سنائی

۲۰

مرد طامع جز بمردن از تعب طمع نرهد.

آزردن دوستان جهل است. (... و کفاره یمین سهل.) سعدی.

آزمند همیشه نیازمند است. چون حرص نامحدود باشد البته همیشه چیزی

از خواش ها بر نیامده و احتیاج بر جاست.

آزموده را آزمودن پشیمانی آرد. قره العیون. تمثیل:

۲۵

نه من آشفته روی و ست رایم که چندین آزموده آزمایم. و بس و رامین.

تباهی روزگار خود فزایم چو چیز آزموده آزمایم. و بس و رامین.

چه آشفته دل و چه خیره رایم که چندین آزموده آزمایم. و بس و رامین.

(۱) اوژیندن باراء فارسی بمعنی افکند و کشتن در لغت مضبوط است. شاید نسخه قابوسنامه

حاضر مؤلف غلط است و کلمه همان اوژیندن بازاء فارسی باشد. دهخدا.

روانرا رنج بیهوده نمائی که چندین آزموده آزمائی . ویس ورامین .
 همی دائم که رنج خود فزایم که چندین آزموده آزمایم . ویس ورامین .
 چرا من آزموده آزمایم چرا بیهوده رنج خود فزایم . ویس ورامین .
 بجز دوزخ نباشد هیچ جایم اگر نیز آزموده آزمایم . ویس ورامین .
 نظیر : من جرب المجرب حلت به الندامه . آزموده را آزمودن جهل است .

۵

آزموده را آزمودن جهل است . رجوع بقرة قبل شود .
 آزمون رایگان . بر امتحان کردن ضرری مترتب نشود . تمثیل : بایدد رایزد
 و گفت ای پند شهر برد سیر خالی است اگر سحر گاهی چند سوار در پس دیوارها
 نزدیک دروازه شهر کمین سازند و چون در بکشایند خود را در شهر اندازند همانا اهل شهر را
 دست مدافعت و طاقت معانفت نباشد اتابك گفت چنین گفته اند آزمون رایگان
 تاریخ سلاجقه . و امروز گویند تجربه مال و خرجی ندارد .

۱۰

آسان زید مرد آسان گذار (بآسان گذاری دمی می شمار که . . .) نظامی .
 نظیر: دلی آسان گذار از کشوری به . ویس ورامین . سخت میگیرد جهان بر مردمان
 سخت کوش . حافظ .

آسان گردد بر آنچه همت بستی . از کتاب امثال مختصر طبع هندوستان . نظیر:
 همت بلند دار که مردان روزگار از همت بلند بجائی رسید اند .
 همت بلند دار که نزد خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو . ابن یمن .
 معنی توفیق غیر از همت مردانه چیست انتظار خضر بردن ای دل فرزانه چیست . صائب .
 همت عالی ز فلك بگذرد مرد بهمت ز ملك بگذرد . خواجو .
 همت اگر سلسله جنبان شود مور تواند که سلیمان شود . وحشی .
 هم الرجال تطلع الجبال . المرء يطير بهمة كما يطير الطائر بجناحه .

۱۵

بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد .
 آسایش بود بنیاد خواری . (دلم بگرفت از این آسوده کاری که . . .) ویس ورامین .
 تن آسانی و کاهلی متجر بقدر و پریشانی گردد .

۲۰

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است باد و ستان مروت باد دشمنان مدارا حافظ .
 نظیر: المدارات قوام المعاش و ملاك الماشرة . الفرق یمن و الخرق شوم . من رفق رفق
 و من خرق خرق .

۲۵

ای سلیمان در میان زاغ و باز لطف حق شو با همه مرغان باز . مولوی .
 گراز تحمل من خصم شد زبون چه عجب فلك حریف زبردستی مدارا نیست .
 راد مردی مرد دانی چیست با هنر تر ز خلق دانی کیست .

- آنکه بادوستان تواند ساخت و آنکه بادشمنان تواند زیست . ایلاقی .
 جامل عدوك ما استطعت فانه بالرفق یطمع فی صلاح الفاسد .
 اذا عز اخوك فبن . رب عزیزادله خرقه و ذلیل اعزه خلقه . آخ الاكفاء و داهن الاعداء .
 خالص المؤمن و خالق الكافر . نصف العقل بمدالایمان بالله مداراة الناس . حدیث نبوی .
 الرباح مع السماح . مداخل الرفق فی شیعی قط الاذانه و مداخل فی شیعی الخرق الاشانه .
 ۵ آستین افشاندن ، آستین فشاندن . برای اظهار شوق یا کراهت دست و بالبع
 آستین جنبانیدن . مثال :
 تابصوح عشق در محرم قدسیان شوی خیز و چو صبح آستین بر سر صدق بر فشان . خاقانی .
 هر روز وقت صبح فشاند چو مخلصان بر آستانش گنبد دوار آستین
 ۱۰ چون روی همچو ماه ترا دید بامداد افشاند بر جمال تو گلزار آستین . ابی الفتح هروی .
 چو در دست است رودی خوشی بزن مطرب سرودی خوش
 که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سرانندازیم . حافظ
 یار ما چون سازد آهنگ سماع قدسیان در عرش دست افشان کند . حافظ .
 زمین آستین فشاندن بر عاشقان چه خیزد رو دامن دلی ده از چنگ غم رهایی . لنبانی .
 ۱۵ تو خواهی آستین افشان و خواهی روی درهم کش
 مکس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی . سعدی .
 ندانی که آشفته حالان مست چرا بر فشاند در رقص دست
 کشاید دری بر دل از واردات فشاند سر دست بر کاینات . سعدی .
 صبح خیزان چو جان بر افشاند آستین بر جهان بر افشاند . سیف اسفر تک .
 ۲۰ چون مست غمش مرکب همته اند بر فرق دو کون آستین افشاند .
 گمان مدار که از دامت بدارم دست بآستین ملالی که بر من افشانی . سعدی .
 شکر فروش مصری حال مکس چه داند این دست شوق بر سر ، وان آستین فشاند . سعدی .
 هیچ کاری بی تأمل صائباً گر خوب نیست بی تأمل آستین افشاندن از دنیا خوش است . صائب .
 نظیر : دست افشاندن .
 ۲۵ آستین بر زدن . باعزمی جزم بکاری شروع کردن . مثال :
 چو منیل تو سر از برگ یاسمین برزد غمت بر میخن خونم آستین برزد . ظهیر فاریابی .
 نظیر : دامن بر کمر زدن .
 آستین گر ز هیچ خواهی پر از صدف مشک جو ز آهو در (از تقی دین
 طلب ز رعنا لاف از صدف در طلب ز آهو ناف . .) سنائی . هر چیز را از اهلیش
 ۳۰ و محلش باید خواست .

آستین نو پلو بخور . گویند ملا نصرالدین با جامه متدوس بولیمه عرسی حاضر شد او را زده و از در راندند . ملا بخانه برگشت لباسی نو و گرانها بهاریت گرفته پوشید و باز بدانجا شد . این بار او را گرم پذیرفته و در صدد مجلس جای دادند . چون طعام حاضر شد او هیچ نمیخورد و تنها آستین خود را بخوردنیا نزدیک برده می گفت

آستین نو پلو بخور . حاضرین از معنی این کار شکفت پرسیدند . گفت آن بار که من با آستین کهنه آمدم مرا بزدند و برانندند پس این خوان گسترده آستین نوراست نه مرا آسمان بزمین نمی آید . کاری خطیر و عظیم نیست . مثال : اگر شما بخانه من نیائید آسمان بزمین نمی آید .

آسمان را کمی نخواند ضعیف . (. . . بحروکانرا کسی نکفت بخیل .) ظهیر .

آسمان و ریمان . دو چیز بی تناسب . تمثل :

اشتباهی هست لفظی در میان لیک خود کو آسمان کو ریمان . مولوی .
خود کجا کو آسمان کو ریمان می نگیرد مغز ما این داستان . مولوی .
هلك از مستی آن ساعت چنان بود که در چشم آسمانش ریمان بود . مولوی .
دلا دلا بسر رشته شو مثل بشنو که آسمان ز کجاست و ریمان ز کجا . مولوی .
وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی روح راحت را کفیل و نقد عشرت را ضامن .
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک من سخن از آسمان میگویم او از ریمان . سیزواری .
آسمان یافتی برابر بنار . (آسمان بر تراست ز ابر بلند . . .) فرخی .

آسودن امروزین رنج فردائین است (. . . و رنج امروزین آسودن فردائین .) قابوسنامه . کاهلی و آسوده کاری موجب بدبختی و شقاوت و سعی و تحمل رنج کارمایه نیکبختی و سعادت است . رجوع به از توحیرکت از خدا برکت ، شود .

آسوده از عوار بود عوری . (در ساد زنده گانی من می بین کت روشنی بیخشد و مسروری - آلوده اش نبینی و چر کیش ک . . .) ایرج میرزا . عوار بفتح و ضم عین بمعنی عیب است . رجوع به مثل بعد شود .

آسوده کسی که خرن دارد از گاه وجوش خبر ندارد .

نظیر : سبکیار مردم سبکتر روند . سعدی . سبکیاری از بهشت آمده است . هر که بامش بیش برفش بیشتر . سر بزرگ بلای بزرگ دارد . مثل زنتد کراسر بزرگ دد بزرگ . ابو حنیفه اسکافی . هر که را سر بزرگ دد بزرگ هلك الشعر اء بهار مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع . هر که تهی کیسه تر آسوده تر . نظامی .

- چنین زربفت وقت سوختن گفتا بدارائی ندارائی لباس عافیت باشد نه دارائی.
- ۵ نگهبانی ملک و دولت بلاست گدا پادشاه است و نامش گداست . سعدی .
- فراوان خزینه فراوان غم است کم است آنکه آنرا که دنیا کم است . نظامی .
- نه براشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم .
- غم موجود و پریشانی معدوم ندارم نفسی میزنم آسوده و عمری بسر آرم . سعدی .
- کوسه کم ریش دلی داشت تنک ریش کشان دید یکی را به جنگ .
- گفت رخم گرچه زجاجی وش است ایمنی از ریش کشان هم خوش است .
- از زبان سوسن این آوازه ام آمد بکوش کاندین دیر کهن کار سبکباران خوش است . حافظ .
- درویش را که ملک قناعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان عالم است . ناصربخاری .
- ۱۰ از پی کاروان تهی دستان شاد و ایمن روند چون مستان . اوحدی .
- عجب نبود گران بار افر و لغز دبا آب و گل که بخنی لوک گردد چون گنبر باشد پیلوانش . امیر خسرو
- سبکباری کزین ناسهل ثانی از جیل پری که کربه از شتر بهتر تواند دفت بریلوان . امیر خسرو .
- محتشمی درد سری می پذیر ورنه برو دامن افلاس گیر .
- آسوده از عوار بود عوری . ایرج میرزا . خوشا آنکس که بارش کمتر کی . باباطاهر .
- ۱۵ تخففوا تلحقوا علی علیه السلام . نجی المخفون و هلك المثقلون . حسن بصری . درویشی دلخوشی .
- دارنده مبائی از بلاها رستی . از کلیلۀ بهرامشاهی . بارسبک زود بمنزل رسد .
- آسیا باش ، درشت بمستان نرم بازده . چون کسی سخت گوید تو بیاسخ نرم و
- ملایم گوی و اگر بدی کند نیکی کن . مثال : يك روز شيخ ما با جمع صوفیان بدر آسیائی رسید
- سر اسب کشید و ساعتی توقف کرد ، پس گفت میدانید که این آسیا چه میگوید؟ میگوید که
- ۲۰ تصوف این است که من در آنم . درشت میستانم و نرم باز میدهم . اصرار العو حیدفی مقامات
- الشيخ ابي سعيد .
- آسیا بخون گشتن . نفوس کثیری مقتول شدن . مثال : چنانکه آسیا بر خون بکشت .
- و هر دولشکر نيك بکوشیدند . ابوالفضل بیهقی .
- آسیا بنوبت . باید حق تقدم و تأخر زمانی ارباب حاجت رعایت شود . تمثیل :
- ۲۵ مکیر از دهن خلق گفته را ز نهار بآسیا چو شدی پاس دار نوبت را . صائب .
- هر که را گویند باشد نوبتی در آسیا آسمان چون نوبت ما را فراموش کرده است؟ صائب .
- نظیر : آسیا و پستا . اللهم بیر بیر .
- آسیا را چه ذخیره است ز چندان تک و دو . (آنچه تو کسب نمائی ز برای
- دگری است . . .) ظهیر .

آسیا و پتا . پتا خوارباریست که مرکب جدا گانه آرد کردن یا آسیا برد و نیز بمعنی نوبت آید . رجوع بآسیا بنوبت شود .

آسید عباس هم بامن کمک کرد . (... که طبعش در غزلیندیست هموار .) یخچالیه . مقطع غزلی است که گویا دونفر باهم آن غزل را گفته اند و ازینرو اسم هر دو باید در تخلص بیاید . مثل را درجائی گویند که کاری ناچیز را چند نفر یا انجام برند و بدان نیز فخر آرند .
آشپز که دوتا شد آتش یا شور است یا بی مزه . رجوع به آب انبار شلوغ کوزه بسیار می شکند ، شود .

آش درهم جوش . مخلوطی از چیزهای نامتناسب . مثال: کشکول شیخ بهائی آتش درهم جوش است . رجوع به آتش سرخ حصار شود .

آش دهن سوز (یا) آتش دهن سوزی نیست . بسیار مطلوب و محبوب نباشد . مثال: بهر من بدتر از این روزی نیست زندگی آتش دهن سوزی نیست زندگی کردن از دوست جدا زندگانیست شما را بخدا ؟ پژمان بختیاری .
آش را بدلخواه نمیزند . هرکلی اسباب و لوازم خاص و رسم و قاعده معلوم دارد .

آش رشته خوردن . در زبان کودکان تیغ زدن پشت و حجامت کردن است که سابقاً سالی يك بار به شب نوروز در اطفال معمول میشد .

آش سرخ حصار . آشی مرکب از غالب نباتات مأکول و انواع خوردنیهای دیگر که سالی يك روز در قریه سرخ حصار بامر ناصرالدین شاه می پختند . در تهیه اسباب آن تمام رجال و شاهزادگان شرکت داشتند و زنان شاه و زوجات و زراعت و سایر بزرگان بکار طبخ میرداختند و حالا هر مرکب نامتناسب را بآش سرخ حصار تشبیه کنند . نظیر: آتش درهم جوش . آتش قجری . مثل توبه گدایان . شهر فرنگ است . از همه رنگ است . چون زنبیل در یوزه هفتاد رنگ . از همه آجیل بشکن .

آش قجری . همان آتش سرخ حصار است . رجوع بمثل قبل شود .

آش مردان دیر پزد . نقل از کتاب امثال مختصر چاپ هندوستان . چون عادة در مشرق کار طبخ از وظایف زنانست شاید مراد اولی از مثل این باشد که مردان اگر بکار طبخی پردازند دیر انجام کنند . و معنی ثانوی آنکه اشتغال نوآموزان و ناآزمودگان بامری سبب بقاء و کندی عمل است .

آشنا داند زبان آشنا . دو کس که باهم مأنوس و مألوفند البته زودتر از دیگران بمقاصد یکدیگری برند . نظیر: بمزاح ، زبان خورا خلج داند .

آشنا کن باز را کو خود همی داند شکار . (دوستان را دلتوازی کن که جانیازی کنند . . .) این یمین .

آشنائی روشنائی است . تمثیل:

شنیدی این مثل در آشنائی که باشد آشنائی روشنائی . دیس ورامین .
 ۵ و در این بیت فردوسی در یوسف و زلیخا شاید اشاره ضعیف بهمین مثل شده است:

ز تن پیرهن سوی بابت فرست که آرام بابت بدان اندداست

که چشمش بدان روشنائی دهم وزان روشنی آشنائی دهم . فردوسی .

آش نخورده دهان سوخته . نظیر: گر گد دهن آلوده و یوسف ندیده . سعدی .

آشی برایت ، آشی برایش یبزم که يك وجب روغن داشته باشد . در

۱۰ مقام تهدید گیرند . یعنی آنچه را از کارهای بد تو میداتم باو می گویم . تمام وسایل منعی که برای آرزوی تو دارم بکارخواهم برد .

آفتاب آمد دلیل آفتاب (. . .) گر دلیلت باید از وی رخ متاب .) مولوی . نظیر:

بخودش کس شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست . سنائی .

بر اختر جز اختر دلیلی دگر نخواهد مگر مرد تیره بصر . حضرت ادیب .

۱۵ یامن دل علی ذاته بذاته . فقره دعا .

آفتاب از کدام سمت ، آفتاب از کدام طرف در آمده است که . . .

آمدن شما بدیدار من پس از غیبتی طویل جای بسی شکفتی است ، اظهار محبت کنونی او بعد از زمانی دراز که ابراز بی مهری می کرد درخور استغراب است . تمثیل :

۲۰ آفتاب از کدام سمت دمید که تو امروز یاد ما کردی . ایرج میرزا .

آفتاب از نور و کوه از سایه کی گردد جدا . (دولت او آفتاب و نور

و کوه و سایه اند . . .) ساوجی . نظیر: تخلف معلول از علت محال است .

آفتاب اندر فلک آنگه کسی گوید سها . (مصطفی اندر جهان آنکه کسی

گوید که عقل . . .) سنائی

۲۵ آفتاب بر ردی افتاد تنبل بجلدی او فتاد . کاهل غالباً کارها را با خروقت گذارد .

نظیر: هاریم واریسم ، خواجه بند و اوزه رسید ، کارم بجائی نرسید .

آفتاب بگذاری راه می افتد . خطی نهایت بد است . نظیر: مثل خر چنگ قورباغه

است . مثل اوایل میر می نویسد . صاحبش از صد دینار دویم محروم است .

آفتاب بگل اندودن . حقیقی روشن را باموانع یا دلایلی ضعیف پوشیدن . رجوع به

آفتاب را با گل نتوان اندود ، شود .

آفتاب پهن بود که فلان کار شد . مدتی دراز است این امر اتفاق افتاده است .

آفتاب تاسایه نگذاشتن ، آفتاب را تا سایه نگذاشتن . شتاب کردن ، مهلت ندادن . مثال: آنچه از او می باید ستد مبلغ آن بنویسد و بمیدوس دهد تا ویرا بدگاه آرند و آفتاب تاسایه نگذارند . تا آنکه که مال بدهد . ابوالفضل بیهقی . رجوع بآب در دست داری مخور ، شود .

آفتاب در ملکش غروب نمیکند . شرق و غرب زمین در حیطه تصرف اوست . نظیر: قاف تا قاف . ازین قیروان تا بدان قیروان . از حلب تا کاشغر میدان سلطان منجراست . آفتاب را بگل نتوان اندود . راستی و حقیقتی را بدو غ و باطلی نتوان مستور داشت . تمثیل:

۱۰

با دوست بگرامه درم خلوت بود و آن روی چو گل با گل حمام آلود
گفتادگر این روی کسی دارد دوست گفتم بگل آفتاب نتوان اندود . سعدی .
کسی کو بامن اندر علم حکمت همری جوید همیخواهد که گل بر آفتاب روشن انداید . ناصر خسرو
ای راه تو صحرای امل پیمودن تا چند بر آفتاب گل اندودن . حافظ .
که تاند که خورشید روشن بلای بینداید ای مرد نا سخته لای . حضرت ادیب .
نظیر: یریدون لیطفنوا نور الله بافوا هم والله متم نوره ولو کره الکافرون . قرآن کریم . سوره
۶۱: آیه ۸

۱۵

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آن کش پف کند ریش بسوزد .
آنکه بر شمع خدا آرد پفو شمع کی سوزد بسوزد پوز او . مولوی .
هر که در سر چراغ دین افروخت مهلت پف کنانش پاک بسوخت . سنائی .
بیضاء لایدجی سناها العظم .

۲۰

آفتاب سر دیوار است ، آفتاب لب بام است . بغایت پیرو از اینرو مرگش نزدیک است . تمثیل :

وقت است اگر چو سایه نشیند بکوشه زان کافتاب بر سر دیوار دیدمش . ابن یمن .
بر لب بام آمد آن مه گفت باید مردنت کافتاب عمرت اینک بر لب بام آمده است . صیمی .
تو خورشیدی و خورشید جوانی ز عشقت بر سر دیوار دارم . عمادی .
ماه من بهر خدا بیش مرو بر لب بام کافتاب من بیچاره بدیوار آمد . امیر خسرو .
در هر دلی که پرتو خورشید عشق گشت خورشید عقل بر سر دیوار میرود . عمادی .
از سر کویش بحسرت وقت رفتن آفتاب آفتاب عمر خود را بر سر دیوار دید . امیر خسرو .

۲۵

شکوفه (کذا) بر سر دیوار باغ یادم داد که آفتاب عدوتست بر سر دیوار. ظهیر .
 هر که را سایه عدل تو نباشد بر سر آفتاب املش بر لب دیوار بود . معزی .
 تو یقین دان که هر که بد عمل است آفتاب گریوه (۱) اجل است . مکتبی .
 نظیر : يك پایش این دنیا است یکپایش آندنیا . پایش لب گور است . بوی حلواش می آید .
 آفتابش بزردی رسیده است ۵

آفتابش بزردی رسیده است . عمرش بیایان آمده است . تمثیل :
 همی گفت ای فلک با من چکردی رساندی آفتابم را بزردی . جامی .
 رجوع بقره قبل شود .

آفتابه خرج لحیم است . مخارج ترمیم بر قیمت اصلی فزونی گرفته است .
 نظیر : فرع زیاده بر اصل است . این قبایش تا قندش را بیارم . ۱۰

آفتابه لگن شش دست شام و نهار هیچ چیز . با جمعیت اسباب شکوه و
 طمطراق بعثت بخل چیزی نخورد و بدیگران نیز نخوراند ، با حفظ صورت جلال وحشمت
 ظاهر باطناً فقیر و بی بضاعت است . نظیر (۱) يك كز مطبخ به از صد كز طویله .
 (۲) درویش خودش را می کشد بیرونش مردم را . با سلی روی خود را سرخ دارد .

آفتابه و لولین يك کار میکنند اما قدر هریک در گرو گذاشتن معلوم
 شود . آفتابه ابریق مسین و لولین سفالین آنست و مراد آنکه بین این دو هم کار
 با دو چیز شبیه بصورت ، معنأ فرقی عظیم هست . ۱۵

آفتابی بیاید انجم سوز بچراغ تو شب نگرود روز . سنائی .
 آفتابی ز علم روشن تر نیست بی علم روزگار مبر
 گر نخواهی تو نور علم اندوخت بتور اثر خواهی سوخت . اوحدی .
 رجوع بآنکی که داناتر است ، شود . ۲۰

آفتابی که بر جهان گردد بهر خفاش کی نهان گردد . سنائی .
 آفتهاست در تأخیر و طالب را زیان دارد . (بفتراک ادهمی بندی خدا را
 زود صیدم کن . که) حافظ . نظیر : فی التأخیر آفات .
 آفة الصماح المن . آهوی مردمی و جوانمردی سراکوفت و بچشم کشیدن آنست . ۲۵
 نظیر : لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی . قرآن کریم . سورة ۲ آیه ۲۶۲ . العنة
 تہدم الصنیعة . بده و منت منه . بهشت بسر زتش نیرزد .
 دگر گر با کسی کردی نکوئی نباشد نیکوئی گر باز گوئی

(۱) گریوه کردنه کوه است .

نکوئی گر کنی منت منه زان که باطل شد ز منت جو دو احسان. ناصر خسرو.
آفة العلم النسیان . آهوی دانش فراموشی است . نظیر : الددس حرف
والتکرار الف.

آفت رسیله را غم باج و خراج نیست . نظیری . نظیر : برده ویران
خراج و عشر نیست . مولوی . از ده ویران که ستاند خراج . نظامی .

آفت مردمی پشیمانی است . (..... تانگردی تو چون پشیمانی.) مسعود سعد.
مردمی در اینجا بخشش و دهش است . رجوع به آنچه بخشند چه بسیار و چه کم ، شود.
آفتی نبود بتر از ناشناخت . (..... تو بر یاروندانی عشق باخت.) جلال الدین رومی.

نظیر: دیده میاید که باشد شه شناس تا شناسد شاهرآ در هر لباس .
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت زیگانه تمنی میکرد . حافظ .
یار در خانه و ما گرد جهان میکردیم .

آفرین باد بر این همت مردانه تو . کج . ظاهرآ بطور طنز در مورد بسی
همتی گفته شود .

آفرین بشیرت ، آفرین بشیری که خورده . بیشتر بطن بکسی که مرتکب
کاری زشت شود گویند . و گاهی از روی مزاح گویند آفرین بشیری که تورا خورد .

آفرین بشیری که تورا خورد . رجوع بعقل قبل شود .
آقا بالا سر . کسی که بی هیچ حقی یا احسانی بکسی فرمان و حکم راند .

آقا بله چی (۱) . آنکه از روی خوش آمد و تملق هر کار و گفته را تصدیق
کند . نظیر : بلی قربان . باد نجان دور قاب چین .

آقا دیگر تو بره گم نمی کند . بمزاح ، حالا او دیگر مجرب و آزموده است .

آقا شکسته تقی میکند ، غلط میکنند . مریدی مدعی شد پیر او چون
کامل است در همه انواع فضائل بر سایر ابناء نوع برتری دارد . شنونده بر سیل انکار
پرسید آیا شیخ خط را نیز از میر عماد بهتر نویسد ؟ گفت البته چنین است . مشاجره دراز
کشید حکومت را بخود مراد بردند او انصاف داد که رجحان کتابت میر مسلم است .

مرید متعصب این معنی را حمل بر تواضع و فروتنی مرشد کرده گفت نظیر :
پیر نمی پرد مریدان می پرانند . پیر می سازد مریدان دسته می نهند . يك مرید خر به
از يك ده شش دانك است .

آقا گفته هفت انداز پیزید . بازو کانی از غلام بیان و پیام فرستاد تا برای شب

(۱) بله یعنی در بلی و بمعنی آری است . و چی مأخوذ از زبان ترکی علامت نسبت است .

شش انداز پزد غلام که تا آن روز نام این خورش نشنیده بود گمان بردش انداز غذائی بکفافش کس باشد . مردم خانه را پیش خود شماره کرد هفت تن برآمدند . اندیشید که خواجه بعمد غلام را بحساب نیاورده و برغم او خاتون را گفت آقا فرموده هفت انداز بپزید .

۵ **آکنده یال گردیدن** . فربه شدن . مثال : گربه را شکم از نعمت او چهار پهلوی شد و از پهلوی او آکنده یال و فربه سرین گشت . مرزبان نامه . رجوع بچهار پهلوی شدن شود .

آلو چو بالو نگرده درنگ بر آرد . نظیر :

۱۰	بابدان کم نشین که درمانی کند از عاقلیت بحق در خشم همه کار تو باد با عقلا صحبت ابلهان چه دیکه تهی است اسب توسن زاسب ساکن رگ (؟) مکن با بد آموز هرگز درنگ هم نشین تو از تو به باید هست تنهائی به از یاران بد پسر نوح با بدان بنشست سك اصحاب كهف روزی چند یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها همی بر جان زند اسب تازی در طویله گریبندی پیش خر زینهار از قرین بد زنهار تو نادانی و نشیدی مگر آن با بدان کم نشین که همسر بد آفتابی بدان بلندی را یکی آلوده باشد که شهریر ابلالاید ندیدستی که گاوی در علف زار اگر خصم جان تو عاقل بود دوستی با مردم دانا نکوست	خو پذیر است نفس انسانی . سنائی . به از آن کت به بند ابله چشم دور بادی ز صحبت جهلا . سنائی . از درون خالی از برون سیاهی است . سنائی . گشت هم خو اگر نشد هم تکه . سنائی . که انگور گیرد ز انگور رنگ . از نفایس . تا ترا عقل و دین بیفزاید . نیک چون باید نشیند بد شود . مولوی . خاندان نبوتش گم شد پی نیکان گرفت مردم شد . سعدی . تا توانی می گریز از یار بد . یار بد بر جان و بر ایمان زند . رنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود . و قنا ربنا عذاب النار . سعدی . که از بد خواه بدتر یار نادان . ویس و رامین . گر چه پاکی ترا پلید کند . ذره ابر نا پدید کند . سعدی . چو از گاو ان یکی باشد که گاو ان را کند ریخن . رودکی . بیالاید همه گاو ان ده را . سعدی . به از دوستاری که غافل بود . کیج . دشمن دانا به از نادان دوست .
۱۵		
۲۰		
۲۵		

- دشمن دانا یلندت می کند
اگر عاقل بود خصم تو بهتر
دشمن دانا که غم جان بسود
نگه کن که دانای ایران چه گفت
که دشمن که دانا بود به ز دوست
این مثل زد وزیر بسا بیمن
بشوا این نکته را که سخت نکوست
دوستی ابله بتر از دشمنی است
دانی چرا خروشد ایریثم رباب
خصم دانا که دشمن جانست
نشست تو با زیرکان در هفاک
گلی خوشبوی در حمام روزی
بدو گفتم که مشکى یا عبیری
بگفتا من گلی ناچیز بودم
کمال هم نشین در من اثر کرد
هليلة کو برفتی خون دل رفت
دوری ز کسی کز او نیاسائی به
از هم نفسی که رنج دل خواهی برد
ز نادان نیایی بجز بد تری
فلا تصحب اخا حمق وایاک وایاه
و للقلب الی القلب دلیل حین یلقاه
هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود. تنهائی به ز هم جالس (کذا) بد . قابوسنامه .
المجالسة مؤثره . الوحده خیر من جلیس السوء . هم نشین و همراه دانا گزین . اسبوخر
را که بهلوی هم بندند اگر هم بونشوند هم خومیشوند . هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود .
التینه قنظر الی التینه فیتح . هم نشینم به بود تا من ازو بهتر شوم . جلیس السوء کالقین
ان لم یحرق ثوبك دخنه : امان از هم کت بد (۲) . ما الدخان علی النار بادل من
- بر زمینت میزند نادان دوست .
که با نادان شوی یار و برادر .
بهتر از آن دوست که نادان بود . نظامی .
بدانکه که بکشاد راز از نهفت
ابا دشمن و دوست دانش نکوست . فردوسی .
دوست نادان بتر ز صد دشمن
مار به دشمنی که نادان دوست . منائی .
او بهر حيله که دانی راند نیست . مولوی .
از بهر آنکه دایم همکاسه خراست . گاهی بخاری .
بهتر از دوستی که نادان است .
به است از بهشت و نشست مژاک . (۱) فردوسی .
رسید از دست مجوبی بدستم
که از بوی دلاویز تو مسم
ولیکن مدتی با گل نشتم
وگر نه من همان خاکم که هستم . سعدی .
شود خرمای تر چون باشکرفت . امیر خسرو .
در صحبت او عمر نفرسائی به
حقا که هزار بار تنهائی به .
نگر سوی بیدانشان تنگری . فردوسی .
فکم من جاهل اردی حکیماً حین اخواه
وللناس من الناس مقایس و امشاه .
تنهائی به ز هم جالس (کذا) بد . قابوسنامه .
المجالسة مؤثره . الوحده خیر من جلیس السوء . هم نشین و همراه دانا گزین . اسبوخر
را که بهلوی هم بندند اگر هم بونشوند هم خومیشوند . هر که با رسوا نشیند عاقبت رسوا شود .
التینه قنظر الی التینه فیتح . هم نشینم به بود تا من ازو بهتر شوم . جلیس السوء کالقین
ان لم یحرق ثوبك دخنه : امان از هم کت بد (۲) . ما الدخان علی النار بادل من

(۱) مژاک را فرهنگ نویسان نام باغی ساخته کیلکوری مینویسند و باین شعر تمثل میجویند اگر تنها شاهد
این شعر باشد جای تامل است .

(۲) هم کت در استعمال متداول بمعنی معاشر و همنشین است .

الصاحب بالصاحب. از بدان نیکوئی نیاموزی. سعدی. یظن بالمرء ما یظن بقرینه. نیکنامی خواهی آیدل بابدان صحبت مدار. حافظ. عن المرء لا تسئل و سل عن قرینه. بابدان سر مکن که بدگرددی. با دیک بمشین که سیه بر خیزی. فرخی.

الوقس یعدی فتعدی الوقسا من یدن للوقس یلاق تعسا. یك بز کر کین کللرا کر کین کند. طبیعت دزد است. هر که بابدان نشیند هرگز روی نیکی نبیند. سعدی. من سعادة المرء ان یکون خصمه عاقلا. دوستی جاهل بدوستی خرس ماند. گج. ربما اراد الاحمق نفعا فضرک. یعرف المرء بقرینه.

انی لا من من عدو عاقل و اخاف خلا یعتریه جنون فالعقل فن واحد و طریقہ ادری و ارسد و الجنون فنون.

آلوده منت کمان کم شو تایک شہدر وثاق تو نانت. انوری. آلة الریاسة سعة الصدر. حدیث نبوی، افزار فرمانروائی فراح حوصلگیست. آماس را از فربہی بشناس. ظہیر: ورم را از فربہی شمار. باد را از فربہی بدان. یعنی مجازی را از حقیقت تمیز ده. تمثیل.

تنت یافت آماس و توز ابلہی قبلہ اول ز قبلہ باز شناس علم هر دوجہان جز این مثناس همه آندد بدی بہی دیدہ روده گز بادگشت فربہ و تر بر عاقل کہ یافت عقل و بصر

بروای خواجہ خود را نیک بشناس از رہ نام همچو یکدگرند لیکن از راه عقل ہشیاران کسی کہ چشم خرد دارد از اکابر عصر بعینہ مثناس آن حریص محروم است کہ باز می شناسد ز فربہی آماس. ابن یمن.

بر آستان غیر تو جوید ز ابلہی و آماس باز می شناسد ز فربہی. ابن یمن. باز دان آماس استقای ذقی از سمن. حضرت ادیب. نمای فربہی از نوع آماس. سنائی. آن نہ از فربہی آن از ورمست. سنائی.

- آید - که ؟ - خصم - در کجا ؟ - در چشم - کی ؟ - روز و غا
- همچون چه ؟ - چون کوه بلا - از فربیی ؟ - نه از ورم ، قاآنی ،
 فربیی چیز دگرو آماس چیز دیگر است . هیهان استسمنت ذاووم و نفخت فی غیرضرم .
 سودی نکند روشنی کار حدودش اصلی نبود فربیی کار ورم را . رونی .
- ۵ آمد بزم از آنچه می ترسیدم . نظیر : فغان کز هر چه ترسیدم رسیدم . از هر چه
 بدم آمد سرم آمد .
- ایتها النفس اجملی جزعاً ان الذی تحذرين قد وقعا .
 آمدم ثواب کنم کباب شدم . در عوض عمل یا نیتی نیک دوچار معامله زشت یا
 اتفاقی سوء گشتم .
- ۱۰ آمدن بأرادت رفتن باجارت . بدیدار کسان بخواهش خویش روند لیکن برای
 باز گشت ادبرا دستوری از میزبان خواهند .
- آمدی لبام قالیچه تکاندی قالیچه گرد نداشت خودت را نماندی .
 این بیت قولی و باصلاح امروز تصنیفی بوده که وقتی حکیم یا عارفی از شنیدن آن بیخود گشته
 است نظیر : یا ویلی رآنی ربیعه . پریرو تاب مستوری ندارد . جامی .
- ۱۵ آمنا و صدقنا . جمله ایست که برای اظهار کمال باور و گرویدگی خویش گویند و شاید
 مأخوذ از فقره دعائی باشد . مثال :
 بهرچ از اولیا گفتند ارزقنی و وفقنی بهرچ از انبیا گفتند آمنا و صدقنا . سنائی .
 آمن من حمام مکه . بی بیم تر از کبوتر حرم . مثال : و مافران آن درگاه
 عالی..... مأمون شدند و آمن من حمام مکه الی ان یرث الله الارض ، حج الملمین میگزارند .
 العراضه . نظیر : کبوتر حرم .
- ۲۰ آن آتش فرو نشست . نقل از امثال مختصر فارسی طبع هندوستان . رجوع بآن
 دفترها را گاو خورد شود .
- آناتکه پیارسی سخن میرانند در معرض دال ذال را نشانند
 ماقبل وی ارساکن و جزوای بود دال است و گرنه دال معجم خوانند .
 خواجه طوسی .
- ۲۵ رجوع به در زبان فارسی فرق میان دال و ذال ، شود .
 آناتکه بصد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند
 (افسوس که اهل خرد و هوش شدند و ز خاطر یکدگر فراموش شدند....) مقیمی (۱)
- (۱) شعر را بنام شاه صفی نیز ضبط کرده اند .

در طنز و توییح سکوت و آرامشی پس از هیجان و انقلابی از روی حق بدین شعر تمثیل کنند.

آنانکه غنی ترند محتاج ترند . (از تنگی چشم فیل معلوم شد که...) تمثیل :

درویش و گدا بنده این خاک درند آنانکه غنی ترند محتاج ترند . سعدی .

نظیر: گدا را کند یک درم سیم سیر سلیمان بملک عجم نیم سیر . سعدی .

مرغ هرچه فربه تر تخم دانش تنگ تر .

۵

آنانکه محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فانه ای و در خواب شدند . خیام .

نظیر: جنگ هفتاد و دو ملت همه را غنچه چون ندیدند حقیقت ده افسانه زدند . حافظ .

بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو را از این پرده نهانست و نهان خواهد بود . حافظ .

سودائیان عالم پندار را بگوی سرمایه کم کنید که سود و زیان یکیت . حافظ .

۱۰

آنانکه مرد حقند خریدار بازار بی رونقند . (بیخشی که...) سعدی .

آنانکه منکرند بگو روبرو کنند . در جواب کسی که فضایل خود بر شمارد

بیشتر بطریق مزاح یا انکار گویند . نظیر: قسم بر منکر است . قسم مغرور باور کردم .

بی قسم قبول دارم .

آن الاچیف بلند تر کمان پست باشد پیش پای پلبان . مولوی

۱۵

آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد . (بپرند چرخ و اختر بخت تو

نو جوان . . .) ظهیر قاریابی .

آن به که خود آدمی نزاید . (... چون زاده مان زمان بمیرد .) مسعود سعد .

حق این حد بدینی را البته از این شاعر ستم دیده نمیتوان گرفت . لیکن در هر حال باید

باخواجه شمس الدین محمد حافظ گفت :

۲۰

شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی دلاکی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد . حافظ .

آن پارسا که ده خرد و باغ رهنزست (. . .) و آن پادشا که مال رعیت

خورد گداست . پروین .

آنجا رفت که عرب نی انداخت . دیگر برای او باز گشت نیست . بار دیگر

مقام رفته را بدست نکند .

۲۵

آنجا رو که بخوانند نه آنجا که برانند . نظیر : ناخوانده بخانه خدا

نتوان رفت .

تات نیرمند همی باش کنک تات نخوانند همی باش لنک . مسعود سعد .

تا نبرسندت مگو از هیچ باب . تا نخواندت مرو در هیچ در
 آنجا که بت ساده بط یاره بکار است . (می ده که بنوشیم و بجوشیم و
 بکوشیم . . .) قاآنی.

آنجا که بحرنا متناهیست موج زن شاید که شبمی نکند قصد آشنا (۱) عطار.
 آنجا که بزرگ بایدت بود فرزندی کسی ندارد سود . نظامی.

نظیر: چون شیر بخود سپه شکن باش
 کیرم پند تو بود فاضل
 فرزند خصال خویشتن باش نظامی.
 از فضل پند تو را چه حاصل . سعدی.
 پارما باش و نسبت از خود کن
 کرد نام پند چه می کردی
 پارما زادگی ادب نبود.
 پند خویش باش اگر مردی.

کن عصامیا ولا تکن عظامیا. آدمی را نسبت بهتر باید نه پند. مردمی بهتر که مردم زادگی.
 کن ابن من شئت و اکتب ادباً یغنیك محموده عن النسب

ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ای. منسوب بعلی علیه السلام.
 لیس الیتیم الذی قد مات والده ان الیتیم یعیم العلم والادب. منسوب بعلی علیه السلام.
 هنر بنمای اگر داری نه گوهر کل از خار است و ابراهیم از آذر
 چو کنعانرا طبیعت بی هنر بود پیمبر زادگی قدش نیفزود .
 هنر بهتر از گوهر نامدار، فردوسی . المرء من حیث یوجد لامن حیث یولد.

کهر بی هنر خواروار است و سست بفرهنگک باشد روان تند دست . فردوسی
 کهر بی هنر ناپسند است و خوار بدین داستان زد یکی هوشیار
 که گر گل پیوید زرنکش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی. فردوسی.
 عظامی و عصامی بی نکو باشد ولیکن عظامی بیک پیشیز نیرزد چون فضل و ادب و
 درس ندارد ، ابو الفضل بیهقی.

نفس عصام سودت عصاما و علمته الکر والاقداما و صیرته ملکاً هماما ،
 اذا ما المرء عاش بعظم میت فذاک العظم حی و هو میت
 یقول بنوا لی الالباء بیتا فهدمت البناء فما بنیت
 و من یک بیته بیتاً رفیعاً و یهدمه فلیس لذاک بیت .
 چه تفاخر کنی بنام پند چون ندانی نهاد گام پند . اوحدی
 ما قلت فی نسب لو قلت فی حسب لقد صدقت ولیکن بش ما ولدوا.
 لاتاتونی بأنسابکم و اتونی بأعمالکم حدیث نبوی .

(۱) آشنا همان شنا و سیاحت است .

گوئی که از نژاد بزرگانم گفتاری آمدی تو نه کرداری
 بی فضل کمتری تو ز گنجشکی گر چه ز پشت جعفر طیاری
 بیچاره زنده بود ای خواجه آنک او ز مردگان طلبد یاری
 چه سود چون همی ز تو گند آید گر تو بنام احمد عطاری
 ۵ طب پدر ترا ندهد نفعی تو چونکه گر خویشی همیخاری. ناصر خسرو.
 انک مسؤول يوم القيمة بما اکتسبت لایمن انتسبت.

آنجا که بصر نیست چه خوبی و چه زشتی • (جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت . . .) حافظ .

نظیر: جائیکه بشك و مشک يك نرخ است عطار گویند دکانرا. قاتانی.
 ۱۰ آنجا که بود شکستگی ها صبر است کلید بستگی ها. امیر خسرو.
 آنجا که تشریف و هنر نبوند جفت یکدیگر ویران شود آن بوم و بر
 دشمن بر آن کشور زند. حضرت ادیب.
 آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است • نظیر: بین الاحباب تسقط الاداب.
 آنجا که رشك نیست محبت چه میکنند • نظیر: ان الشفیق بسوء ظن مولع.
 دوستی بی غیرت دشمنی است. کج. ۱۵

آنجا که رنگ و بوی بود گفتگو بود • (بیچاره آنکه صاحب روی نکو بود
 هر جا که بگذرد همه چشمت بدو بود ای گل توفیق خاطر بلبل نکاهد ار که . . .) حافظ. نظیر:
 کمر کجاش کرستان بود مکی باشد. حافظ. مکی جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی. سعدی.
 آنجا که عبادت باید عبارت سودند آزد. کشف المحجوب.

آنجا که عقاب پر بریزد از پشته لاغری چه خیزد. نظیر: ۲۰

آنجا که عقاب کند پر گردد مرغابی تیز پر نخواهد شد.
 آنجا که عیان است چه جای خبر است • (خبر از دوست بر آن بر که
 ندارد خبری ورنه . . .) مغربی. رجوع بقره بعد شود

آنجا که عیان است چه حاجت بیان است • تمثیل: چه حاجت است عیانرا
 باستماع بیان. سعدی. ۲۵

نظیر: رب حال افصح من لسان. لسان الحال ابین من المقاتل. جاء العیان فالوی
 بالاسانید. حسی من سوالی علمه بحالی. آنجا که عیان است چه جای خبر است.

لسان الحال افصح من لسانی وصمتی عن سؤالک ترجمانی
 آنجا که نفس بند ازل صورتی کشد باطل شود هر آینه اشکال آذری. ظهیر.

هر جا که حقیقت ظاهر گردد باطل زایل شود .
آنجا که یوسف است که گوید زیرهن . سحابی استرآبادی . رجوع به تیمم
باطل است آنجا که آبت ، شود .

آنجا که که ابر بود ز آهن بی شک ز خون صرف بود باران . فرخی .
آنچت بکار نیست چرا جوئی ز آنچت گریز هست چرا گوئی . ناصر خسرو .
آنچت نخارد مخار . بی ضرورتی خود را برنج و تمبی مینداز . تمثیل .
رنج و غم بیهوده منه پردل و برجان و آنچت بنخارد بمخار ای پسر خوش . سنائی .
آنچنان را آنچنان تر میکند . (باده نی درهر سری شرمی کند...) مولوی .
درمورد باده و جاه و مال و غیره تمثیل کنند .

آنچنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند .
(یا همه خلق جهان گر چه از آن بیشتر کمره و کمتر برهند...) سنائی . نظیر :
چرا نه مردم عاقل چنان بود که بعمر چودرد سر رسدش مردمان دژم کردند
چنان نباید گشتن که کرسرش پیری بسر بریدن او دوستان خرم کردند . عسجدی .
آنچه از زمانه بدل آن نتوان یافت علقه برادرست . مرزبان نامه .
آنچه اندر آینه بیند جوان پیر اندر خشت بیندیش از آن . مولوی .
رجوع بآنچه در آینه جوان بیند... شود .

آنچه بحیلت توان کرد بقوت ممکن نباشد .
آنچه بخشند چه بسیار و چه کم نیست برگشتن از آن طور کرم . (هر
چه بدهی بکسی باز مجو دل زان دیشه آن پاک بشو... طفل چون صاحب احسان گردد - زود
از داده پشیمان گردد .) جامی . نظیر : آفت مردمی پشیمان نیست . مسعود سعد سلمان .
آنچه بخود نپسندی بدیگران میسند . تمثیل :

یاد دایم ز پیر دانشمند	توعم از من بیاد دار این پند
هر چه بر نفس خویش نپسندی	نیز بر نفس دیگران میسند . سعدی .
آنچه نپسندی بخود ای شیخ دین	چون پستندی بابرادر ای امین . مولوی .
آنچه بر خود خواهدت بودن پسند	برد گر کسی آن کن ازرنج و گزند . مولوی .
آنچه تو بر خود رواداری همان	می بکن از نیک و از بد با کسان
و آنچه نپسندی بخود از نفع و ضرر	بر کسی میسند هم ای بی هنر . مولوی .
هر آن چیز کانت نیاید پسند	تن دوست و دشمن بدان درمبند . فردوسی .

- چيست دانی سردلداری و دانشمندی آن روادار که گر بر تورود پیسندی . سعدی .
 نظیر : لایؤمن احد کم حتی یحب لایخیه مایحب لنفسه . حدیث نبوی .
 قد توذینی النار فکیف اصلی بها . یک سوزن بخود یزن یک جوالدو زبیدیگران .
 همانخواه بیگانه و خویش را که خواهی روان و تن و خویش را . اسدی .
 هر چه آن بر تن تو زهر بود بر تن مردمان مدار تو نوش
 ندهی داد داد کس مستان (کذا) انگبین خر میاش و زهر فروش . معنوی بخاری .
 امروز آزاد کس مجوی که فردا هم ز تو بی شک بجان تورسد آزار
 آنچه نخواهی که من پیش تو آرم پیش من از قول و فعل خویش چنان مآر . ناصر خسرو .
 آنچه بر تن قبول بر جان رد و آنچه بر پای نیک بر سر بد . سنائی .
 نظیر : هر چیزی بجای خویش نیکوست . شبتری .
 آنچه بر ما هیرسد آنهم زماست . (گفت ، شاه ماهمه صدق و صفاست . . .) مولوی .
 رجوع به : ازماست که برماست ، شود .
 آنچه بر ما میکنی امروز بر ما بگذرد صاحب رحمی بکن ما را غم فردای تست .
 العراضه . مراد از فردا روز جزاست .
 آنچه بشکست کم درست شود . (ببقا دل منه که چست شود . . .) اوحدی .
 آنچه بشمشیر نتوان برید عقده خویشی است . مرزبان نامه .
 آنچه جاوید بماند نام است . (نامه جاه فنا فرجام است . . .) جامی .
 آنچه خر نخورد خلج خورد . طایفه خلج از خوردن هر غذای ناکوار و
 ثقیلی امتناع ندارند . و در نظایر مورد بدان تمثل کنند .
 آنچه خصم از خصم بر حسب خوشامد خویش گوید اعتماد را نشاید .
 رساله سیر و سلوک خواجه طوسی .
 آنچه خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد هر زمانی گوانی .
 (بلی . . .) فرخی . نظیر : گلیمی که خواهد ربودنش باد ز کردن بشخشم
 از بامداد . ابوشکور بلخی .
 آنچه خواهی که ندرویش مکار آنچه خواهی که نشویش مگوی . ناصر خسرو .
 نتیجه اعمال نیک و بد بفاعل آن عاید شود . رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .
 آنچه خوبان همه دارند تو تنهاداری . همه زیبایی های صوری یا محاسن اخلاق
 در شما جمع است .
 آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند . پیران بواسطه

تجارب خود روشن بین تراز جوانان باشند . تمثل :

آنچه اندر آینه بیند جوان پیر اندر خشت بیند بیش از آن . مولوی .
 آنچه بیند آن جوان در آینه پیر اندر خشت بیند عاینه . مولوی .
 آنچه تو در آینه بینی عیان پیر اندر خشت بیند بیش از آن . مولوی .
 اندر آینه چه بیند مرد عام که نبیند پیر اندر خشت خام . مولوی .

۵

نظیر: رای الشیخ خیر من مشهد الفلام، علی علیه السلام، پیر ایملک پیران باشند ابوالفضل بیهقی.

جوان گرچه دانا دل و پر فسون بود نزد پیر آزمایش فزون . اسدی .
 جوان کینه را شاید و جنگ را کهن پیر تدبیر و فرهنگ را . اسدی .
 جز بتدبیر پیر کار مکن پیر دانش نه پیر چرخ کهن
 پیر حکمت نه پیر هفت اختر پیر ملت نه پیر چار گهر . سنائی .
 جوانا سر متاب از بند پیران که رای پیر از بخت جوان به . حافظ .
 بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکنند زمانی .
 ان الامور اذا الاحداث دبرها دون الشیوخ تری فی بعضها خلا .

۱۰

دود از کنده بر میخیزد . پیری نداری پیری بخر .

آنچه در دل است بزبان می آید . گنج . غالباً درگاه هیجائی درونی از قبیل حب یا
 غضب مرد بی اراده خویش اسرار خود را بر زبان آورد .

۱۵

آنچه در درد ریگ است بکمیچه می آید . عاقبت این راز آشکار خواهد شد .
 آنچه در علم بیش می باید دانش ذات خویش می باید . اوحدی .
 رجوع به : من عرف نفسه عرف ربه ، شود .

۲۰

آنچه دلم خواست نه آن شد آنچه خدا خواست همان شد . نظیر :
 ماشاء الله کان وما لم يشاء لم یکن . لامرد لقضائه ولأمانع لحکمه .
 فلیس لأمر شاءه الله دافع ولیس لأمر حطه الله رافع .
 خدا کشتی آنجا که خواهد برد اگر ناخدا جامه برتن درد . سعدی .

پدر خواست و خدا نخواست . ابوالفضل بیهقی .

یحب المرء ان یلقى مناه و یأبی الله الا ما یشاء . قیس بن خطیم .

۲۵

ما کل ما یتمنی المرء یدو که تجری الریاح بمالاتشهی السفن .

آنچه دیدی برقرار خود نماند و آنچه بینی هم نماند برقرار . سعدی .
 نظیر: جهان همیشه چنین است و کرد گردانست همیشه تا بود آئینش گرد گردان بود
 کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همان که خلقان بود

- همانکه در مان باشد بجای درد شود و باز درد همان کز نخست درمان بود
بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود و باغ خرم گشت آن کجا بیابان بود. رود کی .
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند . حافظ .
- جهان هر کز بحالی بر نیاید پس هر روز روز دیگر آید
چنان کاندد پس گرم است سرما دگر در پی سرماست گرما . ویس ورامین .
- آنچه دی کاشته ای میکنی امروز درو طمع خوشه گندم مکن از دانه جو . ظهیر .
رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .
- آنچه را دیده به بیند نتوان کرد انکار .
آنچه زخم زبان کند با من زخم شمشیر جانتان نکند . رجوع به :
زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است ، شود .
- آنچه شیران را کند رو به مزاج احتیاج است احتیاج است . مولوی .
آنچه گفتن بهمه کسی نتوان گفت مگو . (مغربی آنچه توان گفت بهر
کس بمیوش و ۰۰۰) مغربی .
- آنچه گویند شاعران نکنند . (شاعری تو مدار روی گران شاعران
روی را گران نکنند نکنی آنچه گوئی و نشکفت که ۰۰۰) مسعود سعد سلمان .
- اقتباس از آیه شریفه و الشعراء يتبعهم الغاؤون . الم تر انهم فسی کل واد یهیمون
و انهم یقولون مالا یفعلون . قرآن کریم . سورة ۲۶ آیه ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۲۶ .
آنچه میگویم بقدر فهم تست . (مردم اندر حسرت فهم درست .) مولوی .
آنچه نباید دلبستگی را نشاید .
- آنچه نخوری یخنی (۱) باشد . هر چه صرف نکنی ذخیره ماند . تمثل : که یخنی
بود هر چه ناخورده ای . نظامی .
- آنچه نصیب است نه کم می دهند و رفته تانی بستم میدهند . رجوع به : الرزق
علی الله ، شود .
- آنچه نهاده ای باز مگیر . خواجه عبدالله انصاری . آنچه مال تو و حاصل رنج تو نیست
در آن تصرف مالک مکن .
- آنچه يك پیر زن کند به بحر نکند صد هزار تیر و تبر . سنائی . نفرین
مظلوم خاصه شبکیر اثری شوم دارد . نظیر :
از خدا و اجل نه آگاهی ایمن از ناوک سحر گاهی

- ای بسا تاج و تخت مرجومان (۱) لخت لخت از دعای مظلومان
 ای بسا رایت عدو شکنان سر تکون از دعای بیوه زنان
 ای بسا نیزه های گنجوران شاخ شاخ از دعای رنجوران
 ای بسا تیر های جباران تار تار از دعای غم خواران
 ۵ ای بسا باد و بوش تکینان توت و مرت از دعای مسکینان
 ای بسا باد و کیر طارم و تیم زیر و بالا ز آب چشم یتیم
 ای بسا رفته ملک پر هتران زار زار از دعای بی پدران . سنائی .
 آه مظلوم در سحر بیقین بتر از تیر و ناوک و زوبین
 در سحر که دعای مظلومان ناله زار و وای مظلومان
 ۱۰ بشکند شبر شرزه را گردن در کش از ظلم خسروا دامن
 آنچه در نیم شب کند زالی نکند چون تو خسروی سالی . سنائی .
 آنخست بود که پر توان زد . (لاف از سخن چو در توان زد ...) نظامی .
 نظیر : در سخن در بیایدت سخن ورنه گنگی به از سخن گفتن . سنائی .
 کم گوی و کزیده گوی چون در تا زانک تو جهان شود پر . نظامی .
 ۱۵ يك دسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر .
 کسی را که مغزش بود پر شتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب . فردوسی .
 حذر کن ز نادان ده مرده گوی چودا نا یکی گوی و پرورده گوی . سعدی .
 خیر الکلام ماقل و دل و لاتمل . المكثار كحاطب الليل . المكثار مهذار . اگر گفتن
 سیم باشد خاموشی ز راست . لو كان الكلام فضة لكان السكوت ذهباً . نیاید ز گفتار بسیار
 ۲۰ سود . فردوسی . اذا تم العقل نقص الكلام . و رجوع به : اگر طوطی زبان میست در
 کام ، شود .
 آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ کاوری آنرا همه ساله بچنگ .
 آن در که خدای بست نگشاید کسی (دو کاینه بخت تو نژداید کسی . روزیت
 نکاهد و نیفزاید کسی با آنچه کند خدای بر ناید کسی .) مسعود سعد .
 ۲۵ آن دست و آن زبان که در او نیست نفع خلق جز چون زبان سوسن
 و دست چنار نیست . سنائی .
 آن دفتر ها را سگاو خورد . (..... و گاو را قصاب برد) انتظار نفع
 پیشین حالا بی جاست . تمثیل :

(۱) مرجوم بمعنی ملعون است .

- آن بوی نمانده سنبل پرچین را درباغ گلی نیست دگر گلچین را
امسال حساب کاو تازی دگراست کاو آمد و خورد دفتر پارین را . ظهوری .
- نظیر: آنکه فیل میخريد رفت . آن ماله را لولو برد . آن سبو بشکست و آن پیمانه
ریخت . قدكان ذاك مرة قالیوم لا . میدانی . آن آتش فرو نشست . از آن سرای
برخاسته ایم . آنورق برگشت . آن کاروان کوچ کرد . آن دکان برچیده شد . ۵
- آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد . خاقانی .
دیك منه کاتش ما سرد شد . سعدی .
- آن دکان برچیده شد . رجوع بفقرة قبل شود .
- آن دل مردی که از زن کم بود آن دلی باشد که کم ز اشکم بود . مولوی .
نظیر: کاهلی یشه کردی ای کمزن وای مردی که او کم است از زن . سنائی .
ای برادر خود بر این اکیر زن کم نیاید صدق مرد از صدق زن . مولوی .
چه مردی بود کز زنی کم بود . عنصری .
- آن دو خصم از واقعه خود واقفند قاضی مسکین چه داند زین دو بند . مولوی .
اقتباس از حدیث نبوی : القاضی جاهل بین العالمین .
- آن دور و به چون بهم هم پر شدند پس به عشرت جفت یکدیگر شدند .
خسروی دردشت شد بایوز و باز آن دو روبه را زهم افکند باز
ماده میرسد ز نر کی کلمجو ما کجا با هم رسم آخر بگو
گفت ما را اگر بود از کام بهر در دکان پوستین دوزان شهر . عطار .
- ندانه در کجا این قصه دیدم و با از قصه پردازی شنیدم
که دو روبه یکی ماده یکی نر بهم بودند چندی یار و همسر
ملك باخیل تازان شد بنخجیر کشیدند آن دور و به را به زنجیر
چو پیدا گشت آثار جدائی عیان شد روز ختم آشنائی
یکی مویه کنان با جفت خود گفت که دیگر در کجا خواهم شد جفت
- جوابش داد آن يك از سرسوز همانا در دکان پوستین دوز . ایرج میرزا .
- آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی يك شکم در آدمی نگذاشتی . سعدی .
نظیر: گربه مسکینا اگر پر داشتی تخم کنجشك از زمین بر داشتی . سعدی .
سك اگر جلد بودی و فربه يك شکاری نماندی اندر ده . سنائی .
خدا خورا شناخت شاخش نداد

آن ده و آن گوی ما را کت پسند آید بدل گر پیاید زانت خورد و

گر بیاید زان شنید . ناصر خسرو . رجوع با آنچه بخود نپسندی بدیگران نپسند ، شود .
 آن دیگ پخته برجایست . شما هم میتوانید خود را بیازمائید ، شما نیز همان رنج
 را خواهید دید . تمثیل : سوار و پیادگان قلمت بر اسیان پریدند و بیکساعت جماعتی از
 ایشان بگرفتند و دستگیر کردند و باقی بهزیمت پیش پسران علی تکین رفتند . او کار را
 ملامت کردند جواب داد آن دیگ پخته برجایست و ما یک چاشنی بخوردیم هر کس را
 که آرزوست پیش میاید رفت . او کار را دشنام دادند و مخنث خواندند . ابوالفضل بیهقی
 نظیر : همان خرك سیاه بر در است . گرتو بهتر میزنی بستان بزن . مولوی . همان
 آثر است و همان کاسه .

۵

آن دیو بود نه آدمی زاد کز آنده دیگران شود شاد . دهلوی .
 آن ذره که در حساب ناید هائیم . مادرین شمار بجیزی نیستیم . تمثیل :
 با وهم نقطه چو دهنّت گفت در کند . کان ذره ایم ما که نیائیم در شمار . لبنانی .
 آنرا چه زنی که روز شمارش زده است . نظیر : مردی نبود فتاده را
 پای زدن . زده را میتوان زد . اگر مردی سر یانه را بشکن .

۱۰

آنش نعمت اینش نعمت خوارگان . (ناصر خسرو) برای میگذشت مست و
 لایعقل نه چون میخوارگان دید قبرستان و میرز روبرو بانگ برزد گفت کی نظارگان
 نعمت دنیا و نعمت خواره بین . . .) ناصر خسرو .

۱۵

آن را که بر اندازند با هاش در اندازند . (زلفین دل آویزت با این یمن
 گفتند . . .) این یمن . نظیر : بادرد کشان هر که در افتاد بر افتاد . حافظ : با آل علی هر که
 در افتاد بر افتاد .

۲۰

آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس
 در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت .
 (منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت . . .) سعدی .
 آنرا که تو از سفریائی حاجت نبود با رمغانی . سعدی . نظیر :
 توجّه ارمغانی آری که بدوستان فرستی چه از آن به ارمغانی که تو خویشتن بیائی . سعدی .
 سود سفر سلامتی است .

۲۵

آنرا که جای نیست همه جای اوست . (درویش هر کجا که شب آید
 سرای اوست .) سعدی . رجوع به : درویش هر کجا که . . . شود .

آنرا که چار بالش عزت میراست گو پنج نوبه زن که شه هفت کشور است .
 اخسیکتی .

آفر که چنان کند چنین آید پیش . رجوع به ازمکافات عمل غافل مشو ، شود .
 آفر که جای نیست همه شهر جای اوست
 درویش هر کجا که شب آید مرای اوست . سعدی .
 رجوع بدویش هر کجا که ۰۰۰ ، شود .

۵ آفر که حساب پاکت از محاسبه چه باک است . سعدی . نظیر : کن بریا و
 اقرب کن مریدا و اغترب . هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد . سعدی . مدد و
 مترس . الخائن خائف . چو بر آنکه برداشتی گریه دزد میگریزد .

توپاک باش و مدار ای برادر از کسی باک زندقه جامه ناپاک گازدان برسنگ . سعدی .
 آفر که خبر شد خبری باز نیامد . (ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان
 سوخته را جان شد و آواز نیامد این مدعیان در طلبش بی خبر افتد ۰۰۰) سعدی : نظیر :

کسی را در این بزم ساغر دهند که داری بیهوشیش در دهند . سعدی .
 هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند . مولوی .
 نالیدن بلبل ز نو آموزی عشق است هر گز نشنیدیم ز پروانه صدائی . حزین لاهیجی .
 از میان تپه بانگ میکند خشخاش .

۱۵ آفر که داده اند همین جاش داده اند . جامع التمثیل . گویا مراد این است
 که سعادت و شقاوت ابدی از سعادت و شقاوت دنیوی آغاز شود .

آفر که درفش بخت از چرخ نگون آید

گر تن بودش روئین و سر بودش سندان

سندانش بدان سختی مومی شود از نرمی

برتش چو روئین تن هر موی شود سوهان حضرت ادیب .

۲۰ آفر که دوست نیست رامش نیست . (و در فوائد حکماء هند می آید که ۰۰۰
 و آنرا که کردار نیست مکافات نیست .) مرزبان نامه .

آفر که دهان بود چو حنظل تلخ شیرین نشود بگفتن شکر . کمالی
 نظیر : از حلوا گفتن دهان شیرین نشود .

۲۵ آفر که دیه هنر و علم در بر است فرش مرای او چه غم از آنکه
 بوریاست . بروین .

آفر که روزگار مصاد شده است با ناوکی نبرد کند سوزنش .
 (... در بنگرد بدشت سوی خار خشک از شاخ او سلام کند سوسنش
 پروین بجای قطره بیارد ز میغ گرمیغ بگذرد ز بر روزنش .) ناصر خسرو .

آثرا که زیر دامن توفیق پرورند از گرم و سرد چرخ بدو کی رسد الم .
ظہیر فاریابی .

آثرا که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست . رجوع به . السخی لایدخل النار ، شود .

۵ آثرا که عقل دادی پس چه ندادی و آثرا که عقل ندادی پس چه دادی . (الهی...)
آثرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست

خوش گفت پرده دار که کسی در سرای نیست . سعدی .

آثرا که عون و نصرت ایزد مدد دهد

افلاک جمله عدت و احرام لشکراست . ظہیر .

۱۰ آثرا که کردار (۱) نیست مکافات نیست . (و در فوائد حکماء منعمیآید که ۷۰۰) مرزبان نامه

آثرا که نبینی ای صنم چند زنی . نظیر : اذالم تجدنی کم تجلدن . نفایس القنون .

آثرا که ندانی نسب و نسبت حالش اورا نبود هیچ گواهی چه فعالش .

ناصر خسرو . نظیر : شهادات الفعال اعدل من شهادات الرجال .

آثرا که نه همسر نه خور و خواب فرشته است . (و آدم همه محتاج خور و همسر

و خواب است .) قاتانی . ۱۵

نظیر : آدمی از چهار چیز ناگزیر بود : اول نانی دویم خلقانی سیم ویرانی چهارم جانانی . قابوسنامه .

آثرا که هست خواب گران شب دراز نیست . (. . .) بدبخت نیست چشم

دل هر که باز نیست . (وحید قزوینی . رجوع به : اکثر اهل الجنة . . .) شود .

(۱) کردار اصلاً بمعنی فعل و عمل است و بمعنی کار خیر و عمل نیک بالخصوص نیز در استعمالات قدما آمده

(شواهد ذیل از فرخی است)

۲۰

پدید گشته من اندر میانۀ اقران .

به بهشت و بشواب و بفرادان کردار .

کردار چنین باید و او عاشق کردار .

احسان و فضل او مگشت از حد شمار .

هیچ کردار تو را نیست زبان گفتار .

چون دل بشد از من تو بستی در کردار .

بجای هر کسی او را ایادی و کردار .

داند که ز منت بشود رونق کردار .

از فراوانی کردار و بلندی آثار .

برو کردار تو باشد باموالی بی کار .

زیر او ز کردار او و نعمت او

اندر آن کیتی ایزد دل توشاد کنار

کردار بود چاره گر نام بزرگان

کردار و بر او بگذشت از حد صفت

هر که کرداری کرده است بگفته است نخست

کردار همی کردی تا دل بتو دادم

بچشم هر کسی او را بزرگی و حشمت

منت ننهد بر تو بکردار فراوان

هر کجا کوئی محمود بداند که کیست

خشم و پیکارتو باشد بامعادی پیکران

۲۵

۳۰

آن روادار که گر بر تو رود پیمندی . (چیست دانی سر دلداری و دانشمندی ...) سعدی . رجوع به : آنچه بخود پیستی بدیگران میسند ، شود .

آن روز که بگذشت کجا آید باز . رجوع به : ازا سر روز کاری بفردامان ، شود .

آن روی ورق را نخوانده است . فقط يك طرف کار را میبیند و از آئرد بفلط حکم می کند . نظیر : حفظت شیئا و غایت عنك اشیاء . کدورا ندیده است .

آن زبانی که نباشد سخنش همزه دل نشمر دجان خردمند بجز مختصرش سنائی .

آن سبب شکست و آن پیمان ریخت . رجوع به : آن دفتر هارا گاو خورد ، شود .

آن ستاند مهندس دانا یکی دم که پنج مه بنا . (. . . .) آن کند

در دوماه بنا کرد که نبیند بسالها شا کرد باز شا کرد آن چشد ز سرور که نیاید بسالها

مزدور مزد این کم زمزد آن زانست کاین به من کرد و آن بجان دانست . (سنائی .

آن سرش صحر است ، آن سرم صحر است . مثال : با این نو کرهای دزد که

فلان داردا گریه که کارها و حسابهای خود شخصا نرسد آن سرش صحر است . یعنی کله هایش بکلی

مختل ماند و مالش بسرقت رود .

آن سر که بزیر کله آرز برنج است در مرتبه دور است از آن سر

که بدار است . ناصر خسرو .

آن سیه رو که نام اوست ز کام اولش فصد و آخرش حمام .

بعقیده پیشینیان علاج ز کام در روز اول و گ زدن و پس از تخفیف شدت آن بحمام رفتن

است . ولی بر شبهه برای فصد و حجامت همیشه امر طبیب لازم باشد .

آن سیه رو که نام او قهوه است دافع النوم وقاطع الشهوة است

آن شغل طلب ز روی حالت کز کرده نباشدت خجالت نظامی .

آن شنیدی که حیدر کرار کفران کشت و قلعه ها بگشاد

تانداد آن سه قرص نان جوین هفده آیت خداش نفرستاد خواجه مبدالله

آن شنیدی که گفت دمسازی با رفیقی از آن خود رازی

گفت این راز را تگوتی باز گفت من کی شنیده ام ز تو راز

شرری بود و در هوا افرود در تو زاد آن زمان که در من مرده سنائی

نظیر : از تن دوست در سرای مجاز جان برون آید و نیاید راز . سنائی .

مرد سر میدهد سر نمیدهد . المجالس بالامانات . راز دوست از دشمن نهان به . سعدی .

آن شنیدی که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان

تو چنان زی که بعد مردن تو همه گریان بودند و تو خندان .

رجوع به : آنچنان زی که بمیری برمی ، شود .

آن شیخ که بشکست زخامی خم می

زو عیش و نشاط میکشان شده همه طی

۵ مگر بهر خدا شکست پس وای بمن

و ر بهر ریا شکست پس وای بوی . مهدیخان شحه

آن عمر که مرگ باشد اندر پی آن

آن به که بخواب یا مستی گذرد . مجد همکر .

البته این عقیده را از دایره شعر تجاوز نمی توان داد و همانطور که شارع اسلام میفرماید باید

۱۰ در آن ساعت نیز که قیامت قیام میکند اگر مزد نهالی در دست دارد بکارد . اذ اقامت القيمة

و بید احدکم غرسة فلیفرسها . حدیث نبوی .

آن عیب که از یک دروغ گفتن بنشیند بهزار راست بر نخیزد . مرزبان نامه

آن غضب ناپسند باشد وزشت که چو کردی مجال عذر نهشت .

(غمیبی کز طریق دانش خاست عقل و دین عنذ آن تواند خواست ...) اوحدی .

آن قدح بشکست و آن ساقی نماند . (از جمالش ذره باقی نماند ...) عطار .

۱۵

رجوع به : آن دفترها را کاو خورد ، شود .

آنقدر بار کن که بشکند نه آنقدر که بشکند . لایکلف الله نفسا الا وسمها

قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۲۸۶ .

آنقدر بایست تا علف زیر پایت سبز شود . بر انتظار تو نتیجه نیست . نظیر :

۲۰ باش تا قائم مقام از باغ در آید . حتی يرجع قارظ عنزه . حتی يرجع ضالة غطفان . حتی يرجع

الدرفی الضرع . حتی یوب العسلم . اگر پشت گوشت را دیدی فلان کس یا فلان چیز را خواهی دید

فرجی الخیر و انتظری ایابی اذا ما القارظ العنزی آبا .

آنقدر بزرگه بتوانی بخوری . تحمل جزاهای اینهمه بدی که می کنی در تو نیست

نظیر : بهر خود چه میکنی اندازه کن . رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

آنقدر چریدی کو دنبه ات . با اینکه دعوی کنی در فلان خدمت یا سفر سود

۲۵

بسیار برده آثار غنا در تو مشهود نیست . نظیر : دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوا .

جمعمة ولا اری طحنا .

آنقدر خدا خدا کردم تا ابره را قبا کردم . در نظایر این مورد بدان

تمثل جویند .

آنقدر خر هست پس ما چرا پیاده میرویم . از حکایتی که از او میکنید ظاهر میشود بسیار نادان و بالخصوص گول و مبذ و متلف بوده است .

آنقدر سمن هست که یا سمن گم است . شخص او در میان دیگران اهمیتی بسزا ندارد ، یا با این کثرت خواهند گان باو چیزی نرسد .

۵ آنقدر شور بود که خان هم فهمید . با آنکه مرد ابله است و کمتر بد را از نیک فرق می کند کراحت او از امر دلیل فرط زشتی و بدی امر است .

آنقدر که روی زمین است دو آنقدر زیر زمین است . نهایت کریز و محیل است . آنقدر مار خورده تا افعی شده . بسی بدیها و اعمال زشت مرتکب بوده که اینک چون مجرمی میتواند اعمال سوء نهانی دیگران را دریابد یا دفع کند .

۱۰ آنقدر نبود یا آنقدر نداد که کور بگوید شفا . بنهایت کم بود . نظیر : لایمن ولا یقنی من جوع . قرآن کریم سورة ۸۸ . آیه ۷ .

آنقدر هم نر نبود . مردی دعوی کرد این شتر مراست . ساربان سبك پلاس بر صاغری حیوان پوشیده پرسید نر است یا ماده . مرد گفت نر . پلاس بیکسو کردند ماده بر آمد . مدعی پریشان و مشوش گفت مال من هم آنقدر نر نبود . نظیر این را از وزیری نقل کنند که وقتی در مجلسی حکایت میکرد قرآنی خطی و منذهب داشتم ، مردی یهودی آنرا بفلان قیمت گزاف خرید . میزبان بایماء حضور چند نفر از علما را در مجلسی باو تنبه داد (۱) گوینده هراسان بترکی گفت «دید یکم او قدردان دگلدی.» یعنی سابق الذکر چندان هم قرآن نبود .

آن کاروان کوچ کرد . رجوع به : آن دفتر را گاو خورد ، شود .

۲۰ آن کریم است کو چو ابر بهار .

چون بریزد بختند آخر کار

نه چو ابری که در زمستانها

رو کند قرش وقت بارانها . مکتبی .

آنکسانیکه آهین میهند دشمنان را بدوستی گشتند .

۲۵ صرف قوت برای دفع دشمن کم اثر تر از خدعه و مکیدت است .

آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد . (... عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست.) سعدی

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند . نظیر : العاقل یکفیه الاشارة .

الحریکفیه الاشارة . العبد یضرب بالعصا والحریکفیه الاشارة . اگر عاقلی يك اشارت بست . سعدی

(۱) لایمه الاالمطهرون . قرآن کریم . سورة ۵۶ . آیه ۷۸ .

در خانه اگر کسی است يك حرف پس است. تلقین درس اهل نظر يك اشارت است. حافظ. در ده
اگر کسی است دو بانگ پس است. اسب نجیبدا يك تازیانه پس است. اگر اسب عازی است يك
تازیانه. ناصر خسرو.

آدمیان را سخنی پس بود کاه بود کش خله در پس بود. دهلوی.
آنکس که از او نیکو بد نیاید ابری بود آن کش مطر نباشد. ناصر خسرو.
نظیر: در دل دوست بهر حیل لعلی باید کرد طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد.

آنکس که بداند و بداند که بداند

اسب شرف از غنبد گردون بجهاند.

علم بعلم اشرف از علم بیط است.

آنکس که بعیب خلق پرداخته است

زانست که عیب خویش نشناخته است.

(آنکس که لوای غیبت افراخته است اواز تن مردگان غذا ساخته است (۱) و...) .

آنکس که بود سایه نشین سایه ندارد. وحید قزوینی. آنکه خود در کنف حمایت
دیگران است دیگری را حمایت تواند کرد.

آنکس که يك حال بماند خداست. (شاهان و زسان توجیهانی شد راست تیغ

تو چهل سال ز اعدا کن خواست گر چشم بدی رسید آنهم ز قضا است که...) (فریدالدین کاتب.
بر فرودی و تحولات بخت در دوره حیات همه کسی را تواند بود.

آنکس که چو ما نیست در این شهر کدام است. (میخواره و سرگشته و

رندیم و نظر باز...) حافظ. نظیر: یاران همه بدینند من هم بدین یاران. سعدی. بر هر که

بنگری بهمین درد مبتلاست. کلنا علاف.

آنکس که دانا تر است بهر آرزو بر توانا تر است. (چنین گفت...) فردوسی.

نظیر: دانائی توانائی است. دانستن توانستن است. هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون.

قرآن کریم سورة ۳۹. آیه ۱۲.

بدانش دل پیر برنا بود توانا بود هر که دانا بود. فردوسی.

اطلبوا العلم من المهدی الى اللحد. حدیث. اطلبوا العلم اولو بالصین. حدیث. طلب العلم فريضة

علی کل مؤمن و مؤمنة. حدیث. داننده دائم برامش بود. فردوسی. دانا برابر نادان راست

نیست. علم کل شی خیر من جهله.

نیست دانا برابر نادان این مثل زد خدای در قرآن.

(۱) ولا یفتب بعضکم بعضاً ایود احدکم ان یا کل لحم اخبه. قرآن کریم سورة ۴۹، آیه ۱۲

بدو گفت مؤبد که دانش به است که دانا بکیتی زهر کس مه است . فردوسی .
 علم دان خاصه خدای بود . سنائی . العلماء اماناء الله علی خلقه . حدیث . العلماء ورثة الانبياء
 حدیث . مداد العلماء افضل من دماء الشهداء . علماء امتی افضل من انبياء بنی اسرائیل . حدیث .
 نفس بی علم هیچ نتوانست . اوحدی .

۵ ز دانش در بی نیازی بجوی و گر چند از او سختی آید بروی . فردوسی .
 هر که را علم و حلم نبود یار مرو را در جهان بمرد مدار . سنائی .
 بدانش بود مرد را ایمنی یستد ز بد دست اهریمنی . فردوسی .
 ز نادان نیایی بجز بدتری نگر سوی بی دانشان تنگری . فردوسی .
 بدانش بود بی گمان زنده مرد خنک رنج بردار پائنده مرد . فردوسی .

۱۰ ز من جان برادر پند بنیوش بجان و دل برو در علم میکوش
 که عالم در دو عالم سروری یافت اگر کهتر بد از وی مهتری یافت . شبستری .

۱۵ دو مرد است مردم توانا و دانا جز این هر که بینی بمردمش مشمر
 تواناست بردانش خویش دانا نه داناست آنکو تواناست بر زر
 هزاران توان یافت خنجر بدانش یکی علم نتوان گرفتن بخنجر
 بدانش توانی رسید ای برادر از این کوی اغیر بخودشید ازهر . ناصر خسرو .
 ما الفخر الا لاهل العلم ائهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء
 و قدر کل امرء ما کان یحسنة و الجاهلون لاهل العلم اعداء
 ۲۰ ففز بعلم تمش حیا به ابدأ الناس موتی و اهل العلم احياء . منسوب بعلی علیه السلام .
 آفتابی ز علم روشن تر نیست بی علم روزگار میر
 گر نخواهی تو نور علم اندوخت بتور اثیر خواهی سوخت .
 علم بال است مرغ جانت را بر سپهر او برد روانت را .
 علم دل را بجای جان باشد سر بی علم بد گمان باشد .
 علم نور است وجهل تاریکی علم راحت برد پیاریکی .
 ۲۵ علم روی ترا براه آرد با چراغت به پیشگاه آرد .
 علم اگر قالبی است گر جانی است هر چه دانی توبه ز نادانی است .
 علما راست رقتی در جاه که نگردد بروزگار تباه .
 علم را دزد برد نتواند باجل نیز مرد نتواند
 نه بمیل زمان خراب شود نه بسیل زمین در آب شود .

- علم گشتی کند بر آب روان وان که گشتی کند بعلم توان
چون تو با علم آشنا گشتی بگذری ز آب نیز بی گشتی
راز چرخ فلک بدان دوری نه هم از علم یافت مشهوری؟
بکنی گر بدیک علم پزی بهتر از ماهتاب رنگریزی . اوحدی .
همره عقل و یار جان علم است در دو گیتی حصار جان علم است
خفته بر سر تو بیدار است مرده با حقیقت یار است
طعمه میجوئی اوستداید (۱) تو راه می پوئی اوست قاید تو
جوهر او نپوسد اندر آب آتش او را نسوزد اندر تاب
میروی با دل تو همراه است می نشینی ز جانت آگاه است
کس نهاتش بخاک نتواند تند بادش هلاک نتواند
شاه و سرهنگ ره بآن نبرد دزد و طرارش از میان نبرد . اوحدی .
آبروئی کان شود بی علم و بی عقل آشکار آتش دوزخ بود آن آبرو ازهر شمار . سنائی .
آنکس که ز شهر آشنائیمت داند که متاع ما کجائیمت . نظامی .
نظیر: آشناداند زبان آشنا .

۱۵ آنکس که کرد در حق دارا بدی هنوز

- نقاش نقش او همه بردار می کند . (۲) (تو)
ملتفت مشو بمدو زانکه خود فلک تدبیر دفع فتنه اشرار می کند سلمان ساوجی .
نظیر: ناجوانمردیست چون جانوسیار و ماهیار یاردار بودن و دل باسکنند داشتن . قاضی .
آنکس که نداند و بداند که نداند آخر خرك لنگ بمنزل برساند . جهل
بیست از جهل مرکب به باشد . نظیر : المعجز عن درك الادراك ادراك . حقیقه
المعرفة المعجز عن المعرفة . منسوب بشلی نقل از کشف المحجوب . یادلیل المتحیرین
زدنی تحیرا . رسول اکرم .

- آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابداللهر بماند .
بدترین نادانان آنست که خود را داناداند .
آنکس که نکو کرد و بدی دید کدام است . (نیکی کند آنکو بجهان طالب
نام است . . .) نظیر: که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت .

(۱) پیشرو و راهنمای کاروان

(۲) چوپردخت آندخه ارجمند زیبرون بزد دارهای بلند
یکی را ابر نام جانوسیار دگر همچنان از در ماهیار . فردوسی .
بفرمود تا خوار گردندشان رسن بسته بر دل گردنشان نظامی .

آنکس که نیافت درد نیافت بی است . (يك موی ترا هزار صاحب هوس است تا خود بتو زین جمله کهرا دسترس است آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم و...) شیخ مجدالدین بغدادی ، نقل از تاریخ گزیده .

آن کند هر کس که از اصلش سزا باشد . (ترا چون من قراوانند مرا چون تو کجا باشد ولیکن ...) سنائی .

۵

آنکو ست نگاهیان گنجی سلطانیش مخوان که پاسبانیست . کمال الدین زیاده .
پادشاهی که تنها درهم و دینار خواهد از شاهی بکنجوری خرسند است .

آنکو طلبد نام نکو باید کردن بادیو بروز اندر سیصد ره پیکار . فرخی .
نفس یا مردم عصریدی ترغیب کنند و مجاهدت مخالفت با آنان برای کسب نام کاری دائم و ضروری است .

آنکو نکند طاعت علمش نبود علم زرگر نبود مرد چو بر زر نکند کار . ناصر خسرو .

۱۰

آنکه آن کند که خواهد آنجاش برند که نخواهد . عاقبت خود سری و خود رایی به حبس و بند کشد .

آنکه از جفت مبراست خداست . (زادمی فردنشتن نه سزااست . . .) جامی .
آنکه از خود مگس ندانند راند به بهشت کجا تواند خواند . اوحدی .
آنکه از دشمنان نمازد دوست فلك از دوستان دشمن اوست . اوحدی .
آنکه از مر به ای رمان باشد کی خدای همه جهان باشد . سنائی .

۱۵

تظیر : ارب یبول الثعلبان برأه لقد ذل من بالث علیه الثعالب .
آنکه او غرق شود کی غم کالا دارد . (بیم جان دید مخالف که ولایت بگذاشت . . .) ظهیر فاریابی .

۲۰

آنکه با خود بر آید دشمن با او بر نیاید . تسلط بر نفس غلبه بر دشمنان است . تمثیل .
دشمنان تو باتو بر نایند کر که با خویشتن بر آمده . عمادی شهر یاری .

آنکه باشد ماهی اندر روستا روز صغاری باشدش چهل و عمی . مولوی .
رجوع به : ده مرو ده مرد را احق کند ، شود .

۲۵

آنکه بجنگ خدا باشد بجهالت تیرش در خون زنند از پی خدایان . اسکافی .
آنکه بدروغ گوئی منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارد ، مرزبان نامه .
تظیر : من عرف بالکذب لم یجز مدقه . خانه ددو گو آتش گرفت کسی باور نکرد .

آنکه بدریا رسید کی طلبد پار هین . (مرد که فردوس دید کی طلبد خاکدان ...)

آنکه بر صید شاه دام نهد بوسه بردست هر غلام دهد . (هر که را شاه بر کشد پذیر و آنکه را دشمن است دوست بگیر . . .) اوحدی . نظیر : بهریک گل منت صد خار میاید کشید .

آنکه بزنندان جهالت گم است همت گداور چه زرش صدخم است . دهلوی .
 آنکه بسیار یافت ناخشنود و آنکه اندک ربود ناخرسند . مسعود سعد .
 نظیر : کرده پشیمان تا کرده آرمان .

آنکه بود برخسوار سوار اوست آن نه سوار است کو بر اسب سوار است .
 (من شرف و فخر آل و خویش و قبارم کرد گیر اشراف بآل و قبار است . . .) ناصر خسرو .
 آنکه بود شرم و حیا رهبرش خلق ربایند گلاهِ از سرش . ایرج میرزا .
 نظیر : حیا مانع روزیست . الحياء مانع الرزق .

آنکه بی چشم است بفروشد بیکجو جوهری . (چشم ازین جوهر همی برداشت نتوان از بها که . . .) سنائی . خر چه داند قیمت نقل و نبات . شبه فروش چه داند بهای در ثمن را . قیمت زعفران چه داند خر . کاو لوزینه چه داند . لوزینه بکاو دادن از کون خریست . لایق هر خر نباشد زعفران

آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند

روز میدان و آنکه بگریزد بخون لشکری . سعدی .
 نظیر : سواری که در جنگ بنمود پشت نه خود را که نام آوران را بکشت . سعدی .
 بجنگ آنکه سست آید از آزمون و رانام بمکن ز دیوان برون . اسدی .
 سپاهی که جانش گرامی بود از او تنگ خیزد نه نامی بود . اسدی .
 آنکه خرسند است اگر نیز گرسنه و برهنه است توانگر است و آنکه زیادت جوست اگر عالم همه از آن اوست درویش است . منسوب بهوشنگ
 نقل از تاریخ گزیده . نظیر :

در این بازار اگر سودیست با درویش خرسند است

خدایا منعم گردان بددویشی و خرسندی . حافظ .
 آنکه خوابش بهتر از یداریست آنچنان بد زندگانی مرده به (ظالمیرا خفته دیدم نیم روز گفتم این فته است خوابش برده به . . .) سعدی . نظیر : الفتنه نائمة لمن الله من ايقظها . فتنه آن به بهمه روی که پنهان باشد . سلمان ساوجی . فتنه

- در خواب است بیدارش مکن جامع التمثیل . فتنه خفته را مکن بیدار . کج .
- آنکه خود را شناخت نتواند آفریننده را کجا داند . امیر خسرو .
- رجوع به : بمن عرف نفسه فقد عرف ربه ، شود .
- آنکه خورده ، خورده دانش درد میکند . (از نخورده بگیر بده بخورده...) .
- اطفال اغتیا بیشتر از فقرا بخوردن حریصند . آرزو شره تحصیل مال در توانگران بیش از مسکینانست . نظیر : گدا در جهنم نشسته است .
- آنکه داند دواخت او داند درید . (... هر چه او بفروخت بتواند خرید .)
- نظیر : کسی که خیر را پیام برد بزرگ هم تواند آورد .
- من آن صید را کرده ام سربلند منش باز در گردن آرم کمند . نظامی .
- آنکه رویانید تانند سوختن و آنکه او بدرید داند دوختن . مولوی .
- آنکه در بحر قلزم است غریق چه تفاوت کند ز بارانش . سعدی .
- رجوع به : آب که از سر گذشت چه یک نی چه صدنی ، شود .
- آنکه را کرد عمار کرد عزیز نتواند ز عاقله خواری کند . قاضی .
- تمز من تشاء و تذلل من تشاء . قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۲۵ .
- آنکه سحر حامی شرع است و دین
- ۱۵
- اِنَّكَ يَتِيْمَانِشْ كَهْ شَبْ غِذَاست . پروین .
- آنکه سقمونیاش باید داد گرش اقیون دهی بقای تو باد . اوحدی .
- نظیر : هر چیزی بجای خویش نکوست . شبستری .
- آنکه شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید . سعدی .
- خاصکان و نزدیکان شاه را سعایت در بار دیگران سزاوار نیست .
- آنکه شد یکبار زهر آلود از سوراخ مار
- بار دیگر گردد آن سوراخ کی آرد گذر . معزی .
- اقتباس از حدیث شریف ، لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین . نظیر : آدم پایش یکبار بچاله میرود . هر کسی انگشت خود یک ره کند در زور فین . منوچهری .
- آنکه شیرانرا کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است . مولوی .
- نیازمندی کسانرا بفروتنی و تملق وادارد .
- آنکه عیب تو گفت یار تو اوست و آنکه پوشیده داشت هار تو اوست . اوحدی
- رجوع به : از صحبت دوستی برنجم ، شود .
- آنکه فیل میخرد رفت . نظیر : دیکه منه کاشی ما سرد شد . سعدی .
- رجوع به : آن دفتر را گاو خورد ، شود .
- ۳۰

آنکه کردار بد روا یند خود ز کردار خود جزا یند . امیر خسرو .
رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

آنکه مردها و تلبیس است اونه خال و نه عم که ابلیس است . سنائی .
نظیر: بیکانه! گروفا کند خویش من است و رخویش جفا کرد بداندیش من است
۵ گر زهر موافقت کند تریاق است و در نوش مخالفت کند نیش من است . خیام .
القرب من تقرب لامن تنسب . رب بعيد لا یفقد بره و قریب لایؤمن شره . رجوع به: بیکانه! گر
وفا کند ... شود .

آنکه نداند رقمی بهر نام به ز فقیهی که بود نا تمام (نیشکری باش
زبری خموش چندزدن چون نی خالی خروش) امیر خسرو . نظیر: نیم طبیب خطر جان ،
نیم فقیه خطر ایمان . ۱۰

آنکه نکند شکایت زشتی شکر نعمت بدان که هم نکند (هر که بر مردمان
ستم نکند کسی بر او نیز لاجرم نکند و آنکه دین دارد و خردمندی خویشان خیره متهم
نکند و ...) ابوبکر ترمذی .

آنکه نه یار تست بارش دان (آنکه زو چاره نیست یارش دان و ...) سنائی .
آنکه نیفتاد یارست خاست . (هیچ نیفزود قعر تا نکاست ...) خواجو .
رجوع به : دولت افتان خیزان باید ، شود . ۱۵

آنکه هفت اقلیم عالم را نهاد هر کسی را هر چه لایق بود داد . سعدی .
نظیر: مقددی که بگل نکست و بگل جان داد بهر که هر چه سزادید حکمتش آن داد .
از آن روزیکه عالم را نهادند بهر کس هر چه لایق بود دادند .
۲۰ خلایق هر چه لایق .

آن کیست که بگشاد قفل یزدان . (آن قفل که داند گشادن از خلق و ...) ناصر خسرو .
رجوع به: نیابی تو بر بند یزدان کلید ، شود .

آن گر به مصاحب بابا از آن تو و آن قاطر چموش لگد زن از آن من . وحشی ؟
تقسیمی ظالمانه است . نظیر: تلك اذا قسمة ضیزی . قرآن کریم . سورة ۵۳ . آیه ۲۲ .
آن گوی مرا که دوستداری گر خلق تو را همان بگویند . ناصر خسرو .
رجوع به : آنچه بر خود میسندی بر دیگران میسند ، شود . ۲۵

آن گوی مرا که توانی ز من شنود . (این پند مرا ترا بره راست چون
عصاست) ناصر خسرو .

آنگه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی .
یکی از ملوک مدت عمرش سپری شده قائم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین ۳۰

کسی که از در شهر درآید تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض تخت و مملکت بوی کنند اتفاقاً اول کسیکه از در شهر درآمد گدائی بود که درهمه عمر رقه بر رقه دوخته و لقمه بدیوزه اندوخته ارکان دولت واعیان حضرت وصیت ملك بجای آوردند و مفاتیح قلاع و خزاین بدو تسلیم کردند. مدتی مملکت راند تا بعضی از امرای دولت سر از حکم و طاعت او بیجانیدند و ملوک دیار از هر طرف بمنازعت او برخاستند و بمقاومت لشکر آراستند ۵ فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند و برخی از بلاد از تصرف او بدرفت. درویش از این واقعه خسته خاطر بود تا یکی از دوستان قدیمی که در حالت درویشی قرین او بود از سفر باز آمد او را در آن مرتبه دید گفت منت خدا را هر چه بخت بلندت یآوری کرد و اقبال و دولت رهبری. گلت از خار و خارت از پای بدرآمد تا بدین پایه رسیدی گفت ای یار عزیز تعزیم کن چه جای تهیت است. آنکه که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی. سعدی. ۱۰

آن مرحوم دیگر بار چه گفت ؟ مردی لاشه سک خویش را در قبرستان مسلمین مدفون ساخت مردمان بر آغالیدند و بر او بگرفتند سخت بکوفتند و نیمه جان بقاضی بردند. قاضی بسا بقصد اوتی نشاندن آتش فتنه را بسوختن او فرمان داد. مردالحاج کرد که مرا سخنی مانده است اگر خدمت قاضی اجازت فرماید بگویم. قاضی رخصت داد. گناهکار گفت چون اجل این سک بر سیدامری عجیب پدید گشت؛ یعنی بناگاه مهرزبان حیوان صامت بشکست و ما تنگ آمدیم بسخن درآمد مرا بنام بخواند و وصیت کرد که بدره زر از نیاکن بمیراث دارم و در زیر فلان سنگ بصحرا نهفته ام تا نفسی از من باقی است سبک بدانجا شوسنگ بردار و مرده ریک بر گیر و آنگاه که وداع این دار فانی گویم جسد مرا بجوار صلحا بخاک سپار و یک نیمه از زر یکی از قضاة اسلام بر تادرت تخفیف عقوبات من بامور حسیه صرف کند و مرا بدعاهای خیر یاد فرماید. من چون خارقه سخن گفتن سک بدیدم بر راستی گفته او اعتماد کردم در ساعت بشافتم و زر بنشان بیافتم و اکنون آن بدره برجایست. . . قاضی بطمع نیمه دیگر زر گفت سبحان الله این حیوان بی شبهه از احفاد سک اصحاب کهف بوده است و البته از دفن چون اوشریف نسبی در گورستان مسلمانان بر تو حرجی نیست. آن مرحوم دیگر بار چه گفت؟ مرد چون بحکم صریح قاضی بر حیات خویش ایمن شد نفسی با سودگی برآورد و گفت ایها القاضی چون از صحرا بخانه باز گشتم از سک دمقی بیش نمانده بود مرا بدید، آب در دید گانش بکشت، باتعب ورنجی تمام دهان بگشاد و با آنکه نقش بشماره افتاده بود شمرده و روشن بمسمع عدول حاضر گفت: زنه از زنه ماترک من بقاضی این محلت نبری که مردی سخت مست ایمان است، ترسم این مال نیز چون دیگر وجوه بر دره های خویش خرج کند و بار کران عصیان همچنان بر من باقی ماند. مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند. ۳۰

آن مصر مملکت که تو دیندی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد. (گردون سر محمدیحیی بیادداد محنت رقیب سنجرمالک در قاپ شد.) خاقانی. رجوع به: آن دفتر را گاو خورد، شود.

آن همه را لولو برد. همه در زبان اطفال پستان و گاهی شیر مادر است و لولو وجودی و همی که خرد سالان ناشکیبارا بدان ترسانند. رجوع به: آن دفتر را گاو خورد، شود، آن میوه که از صبر برآمد شکری بود. (من بعد حکایت نکنم تلخی هجران که ۰۰۰) سعدی.

نظیر: صبر سوی کشف هر سر رهبر است
صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت
منشین ترش از گردش ایام که صبر
هست مر هر صبر را آخر ظفر
صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
که صبر است و زر چاره کارها
ز دانا شنیدم یکی داستان
که آهسته دل کی پشیمان شود
شتاب و بدی کار اهریمن است
خوی کبک صلح و خوی باز جنگ
یکی داستان زد جبراندیده کی
بدام آیدش نا سگالیده میش
شکیبائی و هوش و رای و خرد
صبر کردن جان تسبیحات تست
بصیر از بند گردد مرد رسته
صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد. صبر مفتاح کارها باشد. صبر کن کالصبر مفتاح
الفرج. مولوی. شتاب زدگی کار شیطانست و بی صبری از باب نادانی. مرزبان نامه.
العجلة من الشيطان والثاني من الرحمن. رب عجلة تهبطاً. الخطاء زاد المعجول. مع المعجلة
الندامة. العجلة فرصة المعجزة. الصبر مفتاح الفرج. ثمرة الصبر نجاح الظفر.
آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود. (پادشاهیها همه دعویست برهان
تمیغ او....) عنصری.

آن ورق برگشت. رجوع به: آن دفتر را گاو خورد، شود.
آن وقت که دست داشتم نیامدی. خطاب عباس ابن علی علیه السلام پس از

مقطوع شدن هر دودست آنحضرت بیکى از مخالفین در یوم الطف، در نظایر مورد تمثیل جویند،
آنها دو نفر بودند همراه ما صد نفر بودیم تنها . کاروانی از مردمان
 کاشان که بجهن وید دلی مشهورند بحاکم شکایت بردند که دو راهزن کاروان صد نفری
 ما را غارت کردند. حاکم بتعجب پرسید چگونه صد کس بادوتن بر نیامده اند. یکی از آنان در
 پاسخ گفت آنها دو نفر بودند همراه ما صد نفر بودیم تنها! یعنی آنها دوتن بودند و ما بیش از
 صد مرد نبودیم . از این مثل گاهی توبیخ ترسندگی عده کثیر را در برابر فقه قلیل
 خواهنددو گاه از آن تحسین وفاق و یگانگی و تقبیح نفاق و اختلاف را اراده کنند .

آنها که تو دیدی همه رفتند حالا گو گو . جمله ورد در ویشی بوده که
 بتقلید صوت جغد در معابر می سروده و از آن بی اعتباری دنیا را می خواسته است .

آنها که رفته اند خراب همین دهند . این عبارت بصورت مثل در جامع التعمیل
 وهم امثال مختصر فارسی طبع هند مضبوط است ولی معنی و مورد استعمال آن بر من
 معلوم نیست .

آنها نه مرا اند که با من برانند . (آنست مرا کزدل با من بران نیست...) ناصر خسرو.
آنها را که تو خوانده ما از پر کرده ایم یا ، ما اوراق کرده ایم . آنهائی
را که تو خوانده ما نیز خوانده ایم . فریب ترا نمی خورم .

آن یار که دوست داشت یارم دشمن بوم ار نه دوست دارم . امیر خسرو.
آن یکی پرسید اشتر را که هی از کجا می آئی ای اقبال پی

گفت از حمام گرم گوی تو گفت خود پیداست از زانوی تو . جلال الدین رومی
آن یکی خرداشت پالانش نبود

یافت پالان عمرک خر را در ربود

کوزه بودش آب می نامد بدست

آبرا چون یافت خود کوزه شکست . جلال الدین رومی . نظیر :

مسکین خړک آرزوی دم کرد نا یافته دم دو کوش کم کرد .

کلاغی ټک کبک در کوش کرد ټک خویشن را فراموش کرد .

کطالب القرن جدعت اذنه . ذهب الحمار یطلب قرنین فعاد مصلوم الاذنین . ذهب النمامه
 یطلب قرناً فجذعت اذنها .

آن یکی می خورد نان فخره (۱) گفت سائل چون بدینست شره

گفت جوع از صبر چون دو تا شود نان جو در پیش من حلوا شود . مولوی .

(۱) فخره جبر را گویند .

نظیر: گر شره و حرص زدل گم شود فخره نزدیک تو گندم شود .
کوفته را نان تهی کوفته است . رجوع به : آدم گرسنه سنگ راهم میخورد شود.

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین
گر نغمه کند ورنکنند دل بفریبد

ورپردۀ عشاق و صفاهان و حجاز است

۵

از حنجره مطرب مکروه نریزد . سعدی .
آواز دهل شنیدن از دور خوش است . دهل طبلی کلانست و آواز آن طبعاً
از نزدیک در گوشها منکر و گران و مراد مثل آنست که محاسن منتسبه بأشیاء یا اشخاص
بعید غالباً مقرون بحقیقت نباشد. تمثیل:

زاهد گوید که جنت و حور خوش است من میگویم که آب انکور خوش است
آن نقد بگیر و دست از این نسیه بپل کاآواز دهل شنیدن از دور خوش است . خیام.
باشد از دور خوش بکوش مجاز از من آوازه از دهل آواز . سنائی .
نظیر: رب شهرة لا اصل لها تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . ازدور می برد دل و
نزدیک زهره را .

آواز دهل از دور هول باشد . بسا چیز یا کسی که از دور مهیب و خطیر نماید
و از نزدیک بدیده حقیر و ناچیز آید. تمثیل:

چو بانك دهل هولم از دور بود بغیبت درم عیب مستور بود . سعدی .
نظیر: طبل تهی . مترس خرمن . از لولوی سر خرمن .

آواز سکان کم نكند رزق گدا را . کج . نظیر: ابر را بانك سك ضرر
نكند. کج لا یضر السحاب بناح الكلاب. سك لا یهدو کاروان گندد. الكلب ینوح والقمر یلوح.
گر سکی بانگی کند بر بام کهدان غم مخور از غرغر کسی نرنجد . از فریاد خر کسی نرنجد.
زانهمه بانك و علا لای سکان هیچ وا ماند ز راهی کاروان
یا شب مهتاب از غوغای سك کند گردد بدر را در سیر تك . مولوی.
ابر سیاه را بهوا اندر از غلغل سکان چه زیان دارد . ناصر خسرو.

آواز سك دلیل آبادانی باشد . مرزبان نامه .

۲۵

آوازه خوان ماهی قورباغه است . نظیر: بيله ديك بيله چغندر .
آه آه از دست صرافان گوهر فاشناس (. . . هر زمان خر مهره را با در
برابری کنند.) حافظ .

آه از این واعظان منبر کوب شرمشان نیست خود زمبر و چوب
(بند و وعظ از کسی درست آید که بکردار خوب و چست آید . . .)

۳۰

روی وعظی که در پریشانیست عین شوخی و محض پیشانیست . (اوحدی .
نظیر: ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را. اقامرون الناس بالبروتسون انفسکم. قرآن
کریم . سورة ۲. آیه ۴۱ .

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آنکار دیگر میکنند. حافظ.
یا طیب طب لنفسک . کل اگر طیب بودی سر خود دوا نمودی . طیب یدای الناس وهو
مریض . میدانی. اگر لائی میدانی چرا خوابت نمی برد . ومن العجایب اعمش کحال.
کور خود مباش و بینای مردم . رب لائم ملیم . کوری نگر عصا کش کورد گر شده . کلاغ
روده اش بیرون آمده بود میگفت من جراحم . خود را فضاحت دیگران را نصیحت . من
میگویم تاف توندو تاف توبدو تاف . من میگویم انف تومکونف توبکوانف .

۱۰ پزشکی که باشد بتن درد مند از او داروی سرخ روئی مجوی . سعدی .
طیبی که خود باشدش زرد روی داروی صرع را ز دیوانه . سنائی .
کی ستاند حکیم فرزانه

پندم چه دهی تخت خود را پند تو بود دروغ و ترفند . ناصر خسرو .
چون خود نکتی چنانکه گوئی نیابد راحت از بیمار بیمار . ناصر خسرو .
پزشکی چون کنی دعوی که هرگز گرتو چنین سخت سره گازی . ناصر خسرو .
چونکه نشوئی سلب چرب خویش ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را . سعدی .

راستی کردند و فرمودند مردان خدای ترک دنیا بمرم آموزند
ایکه دانش بخلق آموزی

خویشان را علاج می نکتی ۲۰

زین کچول و کچل سری چندند موی خود را دراز کرده بزرگ
موی خود را دراز کرده بزرگ
رند و رقاص و مار گبر همه
درم اندر کلاه خود دوزند

۲۵ فرضشان ، آتش پنج پی خوردن
سر بر خانه سوز و آتش باز

خاک از ایشان، چکونه مشک شود نخستین پند خود گیر از تن خویش
بدان سقا که خود خشک است کامش

۳۰ یزمنون دنیا ناو هم یر ضعونها
که بدریا روند خشک شود . اوحدی .
و گرنه نیست پندت جز که ترفند
گهی بگری و گه بفسوس برخند . ناصر خسرو
افاویق حتی ما یدر لها ثول . ابن همام .

من پس تو سنبل تر چون چرم گر تو همی گر زف گنده جری . ناصر خسرو .
 آن عصاکش که گزیدی در سفر باز بین کوهست از تو کور تر . مولوی .
 بجوی و جرد را افتاده گیر و گشته هلاک چوراه رهبر جویدز کوروبی بصری . ناصر خسرو .
 عبد صریحه امة . طالع يعود کیراً . اعمری قود شجعه . قدضل من کانت المعیان تهدیه .
 ۵ آه از نهاد کسی بر آمدن . بواسطه آگاهی ناگهانی بضرر و تلفی نهایت
 غمین یا پشیمان شدن .

آه اگر از پی امروز بود فردائی . (این حدیثم چه خودش آمد که سحر که
 میگفت بر در میکده باد فونی ترسائی گر مسلمانی از این است که حافظ دارد...) حافظ .
 آه در بساط نداشتن . بنهایت بی چیز بودن . تمثیل .

۱۰ بغیر از نوکری راهی ندارند والا در بساط آهی ندارند . ایرج میرزا .
 نظیر : آه ندارد که با ناله سودا کند . آه در جگر ندارد . آب پارسال نان پیرا مال .
 زیرا اندازه زمین است رواندازش آسمان . حسیراست و محمد نصیر . مثل انکشت لیخته .
 لات و لوت و آسمان جل . نه در سر کلاه و نه در پای کفش . فرشش زمین است
 لحافش آسمان . از بی کفنی زنده است . از گرسنگی چاشت از خواب میخیزد .

۱۵ آه در جگر نداشتن . از مال دنیا هیچ نداشتن . تمثیل :
 یکی دل داشت آن هم تو بردی بجان تو که آهم در جگر نیست . سنجر کاشی .
 جگم در جگر که آهم نیست بلکه يك پشم در کلام نیست . شیخ بهائی .
 آه دل درویش بوهان ماند گر خود نبرد برنده را تیز کند (با شیر
 و پلنگ هر که آمیز کند از تیر دعای فقر پرهیز کند...) منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر
 رجوع بآنچه بك پیرزن کند بسحر شود .

۲۰ آهسته برو آهسته بیا که غربه شاخت نزنند . (کشمشك . . .) عبارتی است
 که در تنبیه بلزوم پوشیدن چیزی خاصه از اطفال گویند . و کلمه آهسته را آسته تلفظ کنند .
 آهسته برو همیشه برو . نظیر : کم بخور همیشه بخور . رفتن و نشستن به که دویدن
 و گستن . سعدی .

۲۵ اسب تازی دو تک رود بشتاب شتر آهسته میرود شب و روز . سعدی .
 برفتن مرنجان چنان بارگی که آرد که کار بیچارگی
 زیك روز دو روزه ره ساختن به از اسب کشتن زبس تاختن . اسدی .
 رمرو آن نیست که که تندو که آهسته رود ره رو آنست که آهسته و پیوسته رود .
 شتاب و بدی کار اهریمن است پشیمانی ورنج جان و تن است . فردوسی .
 آهسته دل کی پشیمان شود . (ز دانا شنیدم یکی داستان خرد شد بدینگونه

همداستان که... هم آشفته را هوش و درمان شود شتاب و بدی کارا هر یمن است پشیمانی ورنج جان و تن است . (فردوسی .

رجوع به : مثل قبل و نیز رجوع به آن میوه که از صبر بر آمد شکری بود ، شود .

آه سرد را از دل (یا از دل پر درد) کشیدن . تعبیری سایر و مثلی است ، که بجای آه عمیق و طویل کشیدن مستعمل است ، تمثل :

بحسرت دمی کودکان را بدید یکی آه سرد از جگر بر کشید . نصرالله فلسفی .
نظیر: کتنفی الصعداء .

آه سعدی اثر کند در سنگ نکند در تو سنگدل اثری . سعدی . نظیر:

انك لاتسمع الموتى ولا تسمع الصم الدعاء اذا ولوا مدبرين . قرآن کریم . سوره ۲۷ . آیه ۸۲

گوشا اگر گوش تو ناله اگر ناله من آنچه البته بجائی نرسد فریاد است .

لقد سمعت لى ناديت حيا ولكن لا حيا لمن تنادى .

يك گوش در است يك گوشى دروازه . چه بمن کو چه بد کوچه بخر گو . از يك گوش

میکیرد از يك گوش در می کند . قد جعل احدى اذنيه بستانا والاخر ميداناً . شتر نقاره خانه

است . شتر زنبورك خانه است . اسب نقاره چیست . گوشش پراست . بیدی نیست که از این

بادها بلرزد . من گوش استماع ندارم لمن تقول . سعدی . کر مصلحتی دوا ندارد .

بیکی در در آید از گوشى بدگر در برون کند هوشش . سنائی .

ای بدیدن کبود و خورد نه کبود آتش از طبع و در نمایش دود .

وی دو گوش تو کر مادر زاد با تو ام گرمی و عتاب چه سود .

منظور بن نوح بن منصور سامانی .

آه صاحب درد را باشد اثر . (گر بود در مائمی صد نوحه گر...) عطار .

نظیر: نوحه گر کز پی تو (۱) گرید او نه از چشم کز گلو گرید . سنائی .

مادر را دل سوزد دایه را دامن . لیست النائحة الشکلی کالمستاجر . جگر جگر است و

دگردگر . اهل القتل یلونه . غریبه غریبه است . غریبه را یکشی غریبه است .

چو پیوسته خون نباشد کسی نباید از او بود ایمن بسی . فردوسی .

فرزند کسی نمی کند فرزندی و ر طوق طلا بگردش بربندی .

ابنك ابن بوحك ، یشر ب من صیوحك . اگر تو عمة من مادرستم . مادر نسوخت مادر اندر

سوخت ! ز مادر مهربانتر دایه خاتون ! دایه از مادر مهربانتر ! الکلام اذا خرج من القلب

دخل فى القلب . سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل . سعدی . سخن کر دل

آید بود دلپذیر . نظامی . دایه از مادر مهربانتر را باید پستان برید .

(۱) تسبیح تا یکی از ۲۴ قسمت دینار است و در اینجا از آن مطلق اجرومزد نقدی اراده شده است .

- لفظ کاید بی دل و جان بر زبان همچو سبزه تون بود ای دوستان . مولوی .
- آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد . (در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج . . .) حافظ . رجوع به : از چاه درآمد افتاد ، شود .
- آهن آهن را از کوره کشید . بادل آوری چنین ، دلیری چون او برابری تواند کرد .
- و گاهی ، با مردی خبیث و خسیسی تواند برآمد . نظیر : آهن بآهن نرم شود .
- ان الحديد بالحديد تفلح آهن بآهن شکند ، خر گوش هر مزد را سگ هر مزد گیرد . لایفل الحديد الا بالحديد . سنک سنک را شکند . الشر للشر خلق . آهن را بآهن توان کوفت .
- شغال بیشه مازندگان را نکیرد جز سگ مازندانی .
- صادف درء السيل درء ا يصدعه . سنک سنک شکن است . جند لتان اصطکنا .
- آهن از آسیب پتک و کوره گردد تیغ تیز
- زر سرخ از تفت نار و بویه گردد خوش عیار . قآنی .
- آهن افسرده کوفتن . رجوع به : آب بغربال پیمودن ، شود .
- آهن بآهن توان کوفت . تمثل :
- ن شاید بردن انده جز باندوه
- ن آتش توان اهرمن روفتن
- چو بدخواه تو دریدی خیره بود
- شنيديستم اين نکته از چند تن
- رجوع به : آهن آهن را از کوره کشد ، شود .
- آهن بآهن شکند . تمثل :
- نموزد عشق را جز عشق خرمن
- چنان چون بشکند آهن بآهن . ویس و رامین .
- رجوع به : آهن آهن را از کوره کشد ، شود .
- آهن بآهن نرم شود . تمثل :
- بدان ترس بگذارد این کین گرم
- که آهن بآهن توان کرد نرم . نظامی .
- رجوع به : آهن آهن را از کوره کشد ، شود .
- آهن را بآهن نرم کنند . رجوع به آهن آهن را از کوره کشد ، شود .
- آه ندارد باناله سودا کند . رجوع به : آه در بساط ندارد ، شود .
- آهن سرد کوفتن . کاری بیهوده کردن . تمثل :
- ای محدث از خطاب و از خطوب
- گر آهن دل بود منشین و برگرد
- بی مجاعت نیست تن جنبش کنان
- در گذشتم آهن سردی مکوب . مولوی .
- خبر ده تا نکوبم آهن سرد . نظامی .
- آهن سرد است میکوبی بدان . مولوی .

از این در کآمدی نومید بر گرد
چند کوبی آهن سردی زغی
ان کنت تطمع فی عصیده خالد
ز دیوانه کرد روزی سوال
که چون بنی این مملکت گزید
چه خوش گفت دیوانه اورا جواب
پند مدتی آهن سرد کوفت (۱)
یا خادع البخلاء فی اموالهم
بیهوده مکوب این آهن سرد . ویس ورامین .
در دمیدن در قفس هین تابکی . مولوی .
هیئات تضرب فی حدید بارد .
سلیمان مرسل علیه السلام
مرا مانده با این همه احتشام
که چون نیست این مملکت مستدام
تو در باد بپمودنی (۲) صبح و شام . ابن یمن .
هیئات تضرب فی حدید باد .

رجوع به : آب با غریبال پیمودن ، شود .

آهنگری کاری نیست آهن را پهن کردی ییل میشود درازش کردی میل .
بتعریض کسی که صنعت یا عملی را سهل شمارد گویند . نظیر: فلش خلق ساختن کاری ندارد
يك منت میزنی پهن میشود دمتی را میکشی دراز میشود .

آهنی را که موریا نه بخورد نتوان برد از او بصیقل زنك (برسیه دل
چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ ...) سعدی .

تأثیر تربیت را در طباع بشر و حتی حدی معین از آنرا در سایر انواع حیوان نه تنها هیچیک از طوایف
واقوام بشر در هیچ عصر انکار نکرده اند بلکه همیشه عمل و رفتار خود را با آن مطابقت داده اند .

مرغ خانگی در ساعت بر آمدن جوجه از تخم طریق چیدن دانها باومی آموزد و در ساعت
دیگر با آوازی خاص ، لزوم احتراز از کلاغی را که در هوای مجاور می پرد ، القا میکند .

خشن ترین صوتی که از گلوی يك زن هتاتو خطاب بکودك او برمی آید ، عتابی تربیتی
است . کدام يك از ما پس از شنیدن مجلسی ، چند ساعت یا چند روز در زشتی اندیشه و درشتی

رفتار خویش بهتری و نرمی ندیده ایم ؟ فرق روشن قلت جنایات در شبه جزیرہ اسکندریا و
و سوئیس و کثرت آن در چین و کره مبتنی بر تأثیر تام پرورش در آدمی است . قاطبة

انبیاء و اولیاء و قریب بهمة حکما نظراً و عملاً صاحب این عفیده بوده اند و احدی از ما در
هیچ موقع از نصیح و اندرز فرزند و زن و دیگر زیرستان خود داری نکرده است و حضرت

شیخ اجل سعدی بشهادت يك دیوان « شیوه زهد و طامات و پند » ، خود نماینده بزرگ
طرفداران تأثیر تربیت است . قطعه فوق و بیت ، پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است
تربیت نا اهل را چون گردکان بر کنبد است . و نظایر این دو که گاهی در کلمات شیخ

(۱) ولقد آتینا داود منافضلاً یا جبال اوبی معهما الطیر والناله الحدید ان اعمل سابقات و قد فی السرد .

قرآن کریم سوره ۳۴ . آیه ۱۰ .

(۲) ولسلیمان الريح عاصفة تجری بأمره . الایه قرآن کریم . سوره ۲۱ . آیه ۸۱ .

و دواوین بعض شعرای دیگر با دیده می شود وقتی قسمی تشدید در منع و تحذیر وزمانی تنبیه و التفات دادن خواننده است باینکه تکرار عملی زشت موردت اعتیاد عامل بآن. و انتزاع عادت شدید و صعب است.

آهو بچه کی باشد چون بچه ضیفم (کس را بجهان چون پسر تو پسری نیست...) فرخی.

۵ آهو را ماند که در کشوری چرد و در کشوری دیگر ناله نهد . تمثیل :

نه آهویم من کز کشور دگر بچرم نهم معطر ناله بکشور دیگر
بسان بازم کش چون بداری اندر بند شکار پیش تو آرد چو باز یابد پر . مسمود سعد.
نظیر : بمزاح ، کبوتر کاظمین است .

آهو گردانی کردن. مانند نخجیر در شکار جگر که، امور را بنفع و غرض خویش سوق دادن.

۱۰ آهو ی تازی نشدی شهره بگیتی گر ناله زهر ناف و زهر خون شدنی بود .

حضرت ادیب .

آهو ی صحرای گردون را چه بیم است از کلاب . (....) یوسف مصر سعادت
را چه با کست از ذئاب . (ساوجی .

آهو ی نا گرفته می بخشد . کج تمثیل :

۱۵ فرستاده گفت ای خداوند رخس بدشت آهو ی نا گرفته میبخش . فردوسی .

نظیر : پوست خرس نزده می فروشد. ماهی را در دریا می فروشد. ثنیت نحوی بالعراء الاواید.

آید پس هر نشیبی فرازی . (که ... که باشد پس هر فراقی وصالی) رونی .

آید ریفا که خردمند را باشد فرزند خردمند نی

و رچه ادب دارد و دانش پدر حاصل میراث بفرزند نی . رودکی ؟

۲۰ نقل از دیباچه سنائی خطی آقای حاج حسین آقای ملک .

آی صاحب بزغاله. مردی بزغاله یافت باو گفتند واجب است در معاشر ندادهای تا
اگر مالکی دارد بیاید و کم کشته خویش بستاند، مردی در شوارع فریاد میزد آی صاحب!
و آهسته می گفت بزغاله . و مقصودش اینکه هم بواجب شرعی عمل کرده باشد و هم مالک
بزغاله نشود . در نظایر بدان تمثیل جویند .

۲۵ آینده را همی زبید که حال خود را از رفته اعتبار کند . (حکیم
گوید که...) . قاآنی .

آیین تقوی ما نیز دانیم اما چه چاره با بخت گمراه . حافظ .

آینه اش را هم کرده است . با آنکه خود صوتی فا زیا یا سیرتی زشت دارد
دیگری را بنازیائی و زشتی سرزنش می کند .

آینه‌اش صاف (۱) نیست. هر چند در ظاهر پیدا نیست گویا در کمون مریض است. هنوز بقیتی از رنجوری در وی باقی می‌باشد. و شاید درین شعر خواجه شمس‌الدین محمد حافظ اشاره باین تعبیر باشد:

صوفی بیا که آینه صافیت جام را تا بنگری صفای می‌لعل فام را . حافظ .
 ۵ آینه بدست زنگی . کج . چیزی خوب در دست کسی که از آن کراحت دارد .
 آینه داری در مجلس کوران ! کاری عبث و بیهوده است .

آینه دلست سطرلاب را ز چرخ (... هان از درون خویش بدست آور آینه.) حضرت ادیب.
 آینه روشن داشتن . صافی و پاک و صیقلی بودن . مثال :

روشن است آینه فضل چون زنگ (۲) ولیک آینه بختم تاریک همی دارد رنگ . سنائی.
 ۱۰ آینه کج جمال نماید راست . (آن روی نمایدش که در طیت اوست ...) سعدی .
 برای اینکه دل مرد جلوه گاه حقایق شود از تصفیه نفس ناگزیر است .
 آینه گو مباش چو اسکندری نماید . (صاحب دلی چون نیست چه سود از وجود
 دل ...) ملک الشعراء بهار .

آینه هر چه دید فراهموش میکند . (صورت نیست سینه ما کینه کسی ...) .
 ۱۵ آینه که که . بمزاح ، هر دو یکی است . نظیر : سک زرد برادر شغال است . دولنگه
 یک خروار است .

ابدأ تسترد ما نهب الدینا فیالیت جودها کان بخلاء
 چون روزگار پیوسته داده ها را باز ستاید کاش رادی و گشاده دستی او تنگ چشمی
 و سیه کاسکی درویش ، بودی .

۲۰ ابدء بنفسك . از خود آغاز کن ، رجوع به : آنچه بخود پسندی ، شود . رجوع به : اول
 خویش سپس درویش ، شود .

ابراهیم را چه زیان که آذر پدر اوست و آذر را چه سود که ابراهیم
 پسر اوست . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود ، شود .

ابر اگر آب ز قندگی بارد هرگز از شاخ ید بر نخوری .
 ۳۵ (...) با فرومایه روزگار مبر کز نی بودیا شکر نخوری . (سعدی .
 رجوع به : آهنی را که موریانه بخورد ، شود .

ابر با آن تیره رخساری که پوشد روی روز
 مردم چشم است دهقان را ز باران داشتن . قاتانی .

۳۰ (۱) صحیح این لغت صافی است . (۲) زنگ نور و فروغ خورشید و ماه است .

ابر باید که بصحرا بارد زان چه حاصل که بدریا بارد . جامی ،
 نظیر : سخای بزرگان چو ابر بهار بجائی بیارد که ناید بکار .

ابر را بانگك سگ زیان نکند . تمثیل :

تندیسم از کسی که بنادانی یا من رسن بکینه کشان دارد
 ۵ ابر سیاه را بهوا اندر از غلغل سگان چه زیان دارد . ناصر خسرو .
 نظیر : لا یضر السحاب نباح الکلاب . رجوع به : آواز سگان کم نکند رزق گدارا، شود.
 ابر زمانه را جز غدر و جفا مظهر نیست . (تا بگذرد زمانه کش کار جز
 کند نیست) ناصر خسرو .

ابر شوتا که چو باران ریزی بر گل و خس همه یکسان ریزی . جامی .
 ۱۰ ابر کن و مبار . برای بقای مهابت در برابر تقصیر زیر دستان خود را خشمکین
 نمای لیکن هر بار خشم خویش را با سیاست و گوشمال مقصر توأم مساز .
 ابر و گشاده باش چو دست گشاده نیست . (چون وا نمیکنی گرهی خود گره
 مشو) صائب . نظیر : نان گندمت نیست زبان مردمی ترا چه شد .

ابصر من زرقاء . دور بین تر از زرقاء . زرقاء نام زنی از عرب است که از مسافتی بعید
 ۱۵ میدیده است . تمثیل :

ای خداوندی که گر روی تواعمی بشکرد از فروغ روی تو بیناتر از زرقا شود . قطران
 برای مزید شرح این مثل رجوع به : مجمع الامثال میدانی شود .
 ابغض الاشياء عندی الطلاق . (تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن
 آمدی ناتوانی پامنه اندر فراق که) مولوی . اقتباس از حدیث شریف نبوی . یا معاذ
 ۲۰ ما خلق الله شیفاً علی وجه الارض احب من العتاق ولا خلق شیفاً علی وجه الارض ابغض
 من الطلاق . نظیر :

بود سوزن به از تیغ برنده که این دوزنده آمد آن درنده .

ابله آنکس کو بخواری جنگ با خارا کند . (دشمنش را کو شراب جهل
 چون خوردی تو دوش صابری کن کین خمار جهل تو فردا کند بر بزرگان بزرگان
 ۲۵ جهان پهلوی زدی) منوچهری . نظیر : پنجه با شیر و مژ با شمشیر زدن کار
 خردمندان نیست . سعدی . آدم دانا به بیشتر نژندمشت . صیوحی . گرچه بازو سخت
 داری زور با آهن مکن . پنجه با ساعد سیمین چو نیندازی به . پنجه نهان کن چو
 بشیران رسی . خواجو .

ایله آن گرگی که او نخجیر با شیر افکند احمق آن سموه که او پرواز با عتقا کند . منوچهری .
 ۳۰ قوت پشه ندازی چنگ با پیلان مزن همدل موری نهی پیشانی شیران مخار . جمال الدین .

ايله آن مرغی که او فنجیر باشیر افکند . (. . .) احمق آن صمونه که او پرواز با عنقا کند نه هر آنکو مال دارد میل زی ملکیت کند نه هر آنکو تیغ دارد قصد زی هیجا کند . (منوچهری . رجوع به: مثل قبل شود .

ايله به ايله خوش است . نظیر: خربنده بخانه شتر بان آید .

ايله را درسخن توان دانست . قرۃ العیون . نظیر: المرء مخبوفی طی لسانه . الکلام صفة المتکلم . دوستایر او اگذار تا خود گوید . سخن آئینمرد سخنکوست . سخن گواه حال گوینده است . مرد را درسخن توان شناخت . پسته بی مغز چودهان باز کند سوا گردد المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه .

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد . سمدی .

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان . مولوی .

من لم یکن عنصره طیباً لم یخرج الطیب من فیه .

چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی زنadan سخت نیکوست . ویس و رامین .

زدانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست . فردوسی .

کسی کز او هنر و عیب باز خواهی جست برآینه ساز و بگفتارش اندر آرنخت

سفال را بتپانچه زدن به بانگ آردند بیانگ کردد پیدایش شکستگی ز درست . رشیدی سمرقندی

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پيله ور . سمدی .

ايله گفت و کاهل باور کرد . جامع التمثیل . مرد تن آسان حتی گفته ابلهی را

بهانه کار نکردن خود کند .

ايله مادر زاد را دارو مدهید . انوشیروان . ازراحة الانسان . تمثیل :

و بعض الداء ملتئم شفاء و داء النوك ليس له دواء . قیس ابن خطیم .

ايله دید اشتری بچرا گفت نفشت همه کز است چرا

گفت اشتر که اندرین پکار عیب نقاش میکنی هشی دار

در کریم مکن بعیب نگاه تو زمین راه راست رفتن خواه . سنائی . نظیر:

هر چیز که هست آنچنان می باید آنچیز که آنچنان نمی باید نیست . خیام (۱)

لبس فی الامکان ابدع مما کان . غزالی (۲) هر چیزی بجای خویش نیکوست . شبتری .

هر چیز که هست آنچنان می باید ابروی تو گر راست بدی کج بودی .

انددین ملک چوطاوس بگراست مکس . سنائی . لامعطل فی الوجود .

شاه را چون خزانة آراید چیز بدهم چو نیک در باید . سنائی .

ازدها گر چه عمر کاهانست هم نکهبان گنج شاهانست .

(۱) ایندیاعی را به خواه طوسی نیز نسبت دهند ،

(۲) Tout est au mieux dans le meilleur des mondes possibles .

- مارا گر چه بخاصیت نه نکوست
مرگ هر چند بد نکوست ترا
مرگ اینرا هلاک و آنرا برگ
مدان بد هر آن بد نمائی که هست
۵ سیه مارکز کفچه شد زهر سنج
همان زهر کودشمن جان بود
اهل هنر گر بشماری درند
نی که تهی روید از خاک رود
قهقهه زد کبک برفتار زاغ
زاغ بدو گفت که پرواز کن
۱۰ هیچکی نیست ز زیبا و زشت
ابلهی را که بخت برگردد
ابلهی صد دیفی و دیبا
نظیر: گفت چگونه می بینی این دیبای معلم را بر این حیوان لایعلم . گفتم خطی زشت
۱۵ است که بآب زر نوشته است . سعدی .
تن همان خاک گران سیه است ارچه
ابلهی گفت و احمقی باور کرد .
ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهاد
زود باشد کش دگر روغن نماید در چراغ . سعدی .
۲۰ رجوع به: اسراف حرام است ، شود .
ابلیس پیر بود بیندیش تاچه کرد
بگزید بر بهشت خدا آتش سعیر .
(طعن دگر بدو نتواند زدن عدو جز آنکه ژاژ خاید و گوید که نیست پیر...) فرخی .
نظیر: از موی سیه مترس و از ابر سپید
۲۵ جانان پدر ز پیر زن داد
از شعبده شان هزار فریاد
هر خانه که پیر زن نهاد گام
ابلیس در آنرا شود رام
از فتنه پیر زن بیرهیز
چون پنبه نرم ز آتش نیز
اول نفس این دمد بیانو
حیف از تو که باشدت چنین شو .
پیری و صد عیب چنین گفته اند .
۳۰ ابلیس چون شده کیا آتش زند در روستا . (. . . شد روستا یا جوج را هم
سش اسکنند زند) حضرت ادیب .

ابلیس رفت و جنایش برجا ماند . کج .

ابلیس فقیه است گمراهیها فقیها اند. (این رشوت خواران فقها اند شمارا...) ناصر خسرو

نظیر: مردم مدرسه را خوب شناسد یغما . کافر من اگر این طایفه دین دارا تند. یغما .

۵ ای الله ان یجری الامور الا باسبابها . نظیر: زبی آلتان کار ناید درست . نظامی.

کدر اسباب می خواهد. عالم عالم اسباب است. رجوع به از توحیر کت از خدا برکت، شود .

انأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم . قرآن کریم . سورة ۲ آیه ۴۱ آیا دیگران

را بنیکو کاری فرمان دهید و خویشتن را فراموش کنید. رجوع به آه از این واعظان منبر

۱۰ کوب ، شود .

اتخذوا ایمانهم جنّة . قرآن کریم . سورة ۵۸ . آیه ۱۷ . سو کنند های خویش را

سیر (اغراض) خود ساختند

اترك التروك ولو كان ابوك . ترك را ترك گوی هر چند پدر تو است .

۱۵ البته با جنگها و رقابت های قرون متوالیه بین ایران و توران، نیاکان ما هیچوقت در ترکان

که قومی وحشی و مخرب مدنیهای بشری بوده اند جز بدیده یزازی و نفرت ندیده و شعرای

پارسی زبان نیز که ترجمان بلیغ دلهای قومند ناچار این میل و عاطفه ملی را فراموش نکرده

و در هر موقع مناسبی باظهار و اعلام آن پرداخته اند . اینك مثالی چند :

کسی را ز ترکان نباشد خرد گز اندیشه خویش را عش برد . فردوسی .

۲۰ بخندید و آنگه با فوس (۱) گفت که ترکان ز ایران نیابند جفت . فردوسی .

که ترکان بدیدن پرچم بره اند بیچنك اندون پاك بی بهره اند . فردوسی .

وفا ناید از ترك هرگز بدید ز ایرانیان جز وفا کسی ندید . اسدی .

ما خود ز تو این چشم نداریم از یراك تركی تو هرگز نبود ترك وفادار . سنائی .

روی ترکان هست نازیا و گست زرد و پرچین چون تریج آب خست . علی فرقدی .

۲۵ بایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی پس از چندین بلا کامد ز ایران شهر بر توران . فرخی .

ترکمانی نام جنت می شنید گفت آنجا غارت و تاراج هست ؟

از ایران جز آزاده هرگز نخواست گرفت از شما بنده هر کسی که خواست . اسدی .

ترکان رهی و بنده من بوده اند من تن چگونه بنده ترکان کنم . ناصر خسرو .

جهان پر شور از آن دارد لبشیرین ترك من که ترکان دوست میدارند دائم شور و غوغا را . مغربی

(۱) استهزاء و ریشخند .

۳۰

و عامه نیز این کراهت را گاهی بصورت مثل به بیان آورده‌اند. مانند: ترك وحدیث دوستی قصه آب و آتش است. و، ترکی را بده راه نمیدادند گفت تیر و ترکی مرا بخانه رئیس برید. و، آمدند و کشتند و سوختند و بردند و رفتند (۱). وزمانی باتعبیّرات مثلی ادا کرده‌اند. چون: ترکیازی کردن. بمعنی غارت و چپاول کردن. و، ترکی تمام شد (۲). یعنی نوبت هرج و مرج گذشت. و، ترکی کردن که بمعنی بیرحمی و قساوت و بی ادبی و خشونت است. مثال

۵

می‌بینید آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند همچو چشم تنک ترکان گورایشان تنک و تار. سنائی
با اینهمه مارا به از این داشت توانی پنهان زخوی ترکی مارا به از این دار. سنائی.
ز ترکی کردن باد جهنده بترکستان فتاد آن نیم زنده. عطار.
یک زمان با عاشق خود می‌خور و دلشادزی ترکی و مستی ممکن چند آنکه خواهی ناز کن. سنائی.
از چشمم ابر آن چچک تو چکد سرشک ترکی ممکن بکشتن من بر مکش نجک (۳). سوزنی.
مکن ترکی ای ترک چینی نگار بیا ساختی چین بر ابرو میار. نظامی.
حلقه زلفش مجنبان جز با نکشت ادب هان و هان ترکی ممکن با طره هندوی او. شرف شفروه.
چو در ترک تازی کند اهتمام شود ترکی ترک گردون تمام. ظهوری. (۴)
این نیز نا گفته نماند که نظر شعرا و عامه ایرانی در نظایر این امثال و تعبیرات بترکان
نژاد است. نه همشهریان زردشت و فرزندان قطران و حسین خلف و نه به قسمت عمده قفقاز و یخشی
بزرگ از ترکستان امروزی که زبان ترکی را آموخته اند و بشهادت دقیق ترین تجسّسهای تاریخی و
بکواهی دانش نژادشناسی، خالص ترین ایرانیان و بلکه خود اصل و ریشه تمام نژاد آریائی میباشند.

۱۵

۱- عبارتی است که مردی بخارائی از فتنه چنگیزی می‌کند.

۲- نقل از مجموعه مترادفات طبع هندوستان. ۳- نجک بر وزن کجک نوهی از تبریزین باشد و باجیم فارسی هم آمده است و ترکان نجق گویند. برهان.

۲۰

(۴) چنانکه در زبان فارسی در سایر زبانهای آریائی نیز مرادف تعبیر مثلی (ترکی کردن)

در نظیر همین معانی راجع بترکان هست. از جمله در زبان فرانسه گویند. C'est un vrai Turc

این مرد ب راستی ترکان را مانند. یعنی نهایت نا تراشیده و بیرحم است. و

Traiter les ouvriers à la Turquie با مزدوران چون ترکان عمل کردن. یعنی

۲۵

رفتاری درشت و خشن با آنها روا داشتن. و. Les amis ne sont pas des Turcs

دوستان با یکدیگر چون ترکان معامله نکنند. یعنی زفتی و خشونت با دوستان سزاوار نیست. و

کلمه Turquerie یعنی ترکی گری بمعنی زخمی و شدت و نیز بخل و کم بینی می‌آید. نقل از لاروس

اتفاق آسمانی کند تدبیرهای مرد باطل . (بدین زودی ندانستم که ما را
سفر باند بعاجل یا باجل ولیکن...) منوچهری.

اتق شر من احسنت الیه . از زیان و آسیب آنکه بدو نیکوئی کرده پرهیز کن. تمثیل:
گفت حق است این ولی ای سیویه اتق شر من احسنت الیه . مولوی.
نظیر: سزای نیکی بدیست . سمن کلبك یا کلبك . مالی ذنب الا ذنب صحر .
باهر که دوستی خود اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم.

اتقوا فراسة المؤمن . پرهیزید از تیر مغزی مؤمنان . اقتباس از حدیث : اتقوا
فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله . تمثیل :

تو اگر مؤمنی فراست کو و ر شدی مؤمن حراست کو
فال مؤمن فراست نظر است وین ز تقویم وزیج مابدر است
مؤمن از رنگ چهره برخواند هر چه دانا ز دفترش داند
دل مؤمن بسان آینه است همه نقشی دراو معاینه است . اوحدی.

اتقوا من غضب الحليم . از خشم بردباران پرهیز کنید . تمثیل :
بگاه صلح سبکروح تر ز حلم شجاع برو ز حرب گرانمایه تر ز خشم حلیم . رونی. نظیر:
تو از بردباران بدل ترس دار که از تند در کین بتر برد بار . اسدی.
کمان تا فروتر بود خم پذیر فزون باشدش سختی زخم تیر . اسدی.
بر آن منکر که دریا رام باشد بر آن بنکر که بی آرام باشد . ویس و رامین
از آن مترس که های و هو دارد ، از آن بترس که سربتو دارد .

اتقوا من مواضع التهم . از بهتانگاهها اجتناب ورزید . نظیر: من دخل مداخل السوء
اتهم . دع المعاجيل لطلل الارجل . من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يفتن مواقف التهم . حدیث.
جائی منشین که چون نهی پای تهمت زده خیزی از چنان جای
صوفی که رود بمجلس می وقتی بچکد پیاله بر وی
چون شهره شود عروس معصوم پاکی و پلیدیش چه معلوم . امیر خسرو .
چون من خلوت نشین باشم تو مخمور ز تهمت رای مردم کی شود دور . نظامی .

اثبات شیتی نقی ماعدا نمی کند . لازمه بودن چیزی نبودن دیگری نیست .
اثر النجاة ساطع البرهان . (فی المهد ينطق عن سعادة جده...) نظیر:
ان الجواد عینه فراده . نظر بحال تو پیدا است کز بزرگانی .
اثر ناله نی نیست مگر از نائی . (جنبش خلق جهان از نفس رحمت تست...) قآنی .
اجاره نشین خوش نشین است . مستاجر تحمل سوء رفتار همسایگان و خرابی خانه
وبدی هوا و آب و امثال آن نکند . نظیر:

اینجا نشد جای دگر این خر نشد خرد گر.
اجتهاد مقابل نص است . صاحب غرض و نفع خود خلاف ظن یا استدلال شما گوید
اجرام چرخ را رسم است که کارهای عظیم آورد به پیش رجال (تو
از رجالی و ...) معزی .

۵ **اجع کلبك يتبعك .** سگ خویش گرسنه دار تا از دنبال تو آید . تمثل :
 آلت آشکار جز سگ را مدان کمترک انداز سگ را استخوان
 زانکه سگ چون سیر شد سرکش شود کسوی صید و شکاری خوش دود . مولوی .
 نظیر: بی نیازی سیاه ذل شه است . سنائی . لشکر از جاه و مال شد بد دل (۱) . سنائی .
 اسب فربه شود شود سرکش . سنائی . لا توسمن علی جندک فیتغنوا عنک ولا تضیقن علیهم
 فیفروا منک . منصور عباسی . سمن کلبک یا کلبک .
 ۱۰ مردم سفله بسان گرسنه گر به گاه بنالد بزار و گاه بخرد
 تاش شکم خوار داری و ندهی چیز از تو چو فرزند مهربانت نبرد
 راست که چیزی بدست کرد و قوی گشت گر تو بدو بفکری چو شیر بفرد . ناصر خسرو .
اجل آفتاب است و ما شب نمیم چو او بردم ما گشته دهیم . حضرت ادیب .
 ۱۵ **اجل سگ چون برسد به مجد خرابی کند .** نظیر : اجل سگ که رسد نان
 چوپان خورد .

اجل سگ چو رسد نان چوپان خورد . رجوع بقره قبل شود

اجل گشته میرد نه بیمار سخت . نظیر:

مردی همه شب بر سر بیمار گریست چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست . سعدی .
 ۲۰ ای بسا اسب تیز رو که بمرد خرك لنگ جان بمنزل برد . سعدی .

اجل نامده قوی زره است . (مرد را آهین زره گره است) (کذا) ...) سنائی

اقتباس از کلام علی علیه السلام : نعم المجن اجل متأخر . نظیر :

ای یومی من الموت افر یوم ما قدر ام یوم قدر .
 یوم ما قدر لم اخشی الردی و اذا قدر لم یغن الحذر . منسوب بعلی علیه السلام
 ۲۵ دوزخ حذر کردن از مرگ و روان نیست روزیکه قضا باشد و روزی که قضا نیست
 روزیکه قضا باشد کوشش ندهد سود روزیکه قضا نیست در آن مرگ و روان نیست . پنداردازی .
 مرد فرزانه کز بلا ترسد عجب از فکر او خطا نبود .
 زانکه این حال از دو بیرون نیست یا قضا هست یا قضا نبود
 گر قضا هست جهد نیست مفید و ر قضا نیست خود بلا نبود . ابن یمن

(۱) بد دل : ترسنده .

- دو نوبت حذر از در جنگ نیست
 یکی روزمرگ و دوم روززیست
 چو در زینهار قضا خفت تن
 بشب نیز بستر بمیدان فکن
 ز بالین و گر مرگ برداشت سر
 بسر گو دگرناز بالین مخر، دهخدا .
احب للناس ما تحب لنفسك . حدیث نبوی . آنچه خود را خواهی دیگرانرا
 ۵ نیز آن خواه . رجوع بآنچه بر خود میپندی بر دیگران میپند ، شود .
احتما باید آنکھی دارو . (قلعه را مسازی بارو ...) اوحدی . احتما
 پرهیز و خویشتن داری در طعام و شراب است .
احتیاج مادر اختراع است . نظیر :
 زانگیزش و ساخت فرقت چند
 که این نخل کار است و آن نخلبند
 بدلهای نیاز او ستادی قویست
 کز او هر زمان صنعتی را نویست . امیر خسرو
 ۱۰ روز بی آبی آسیا از شام موشی گردد
 در گاه تنگی شبان از بزن نیز دوشد .
احتیاط باید کرد نویسندگانرا در هر چه نویسند ، که از گفتار باز توان
ایستاد و از نوشتن باز نتوان . ابوالفضل بیهقی . نظیر : ماکتب قر .
احذر عدوك مرة واحذر صدیقك الف مرة . دشمن را یکباریم کن و دوست
 ۱۵ را هزار بار .
احذر مباسطة الملوك . (...) و لاتكن ماعشت بالتقريب منهم واثقا فالفیث غوثك
 ان ظمعت وربما ترمی بوارقه اليك صواعقا .) نظیر : صاحب السلطان کراکب الاسد .
 و ما السلطان الا البحر عظما
 و قرب البحر محذور العواقب .
 از صحبت پادشه پرهیز
 چون پنبه نرم ز آتش تیز . نظامی .
 ۲۰ لاتصحب من لا یری لك من الحق ماتری له . قرب سلطان آتش است از وی بترس .
 بدان کز همه چیز ها آشکار
 در پادشاهان امید است و بیم
 چو چرخ است کردارشان گرد گرد
 گرت چند گستاخ دارد به پیش
 ۲۵ مبین نر می پشت شمیر تیز
 گذارش نکر گاه خشم و ستیز . اسدی .
احذر من غراب . ترسنده تر از کلاغ . تمثیل :
 بودم حذور همچو غرابی برای آنک
 همچون غراب جای گرفتم درین خراب . مسعود سعد .
 جز در غم عشق تو مفر می نکم
 جز بر سر کبریا رگند می نکم
 در عشق تو جز بجان خطر می نکم
 گر من زاغم چرا حذر می نکم . مسعود سعد .

اھر زامر اُجله . قال علی علیه السلام . حین قیل له اتلقی عدوک حاسراً (۱) . یقال
هذا صدق مثل ضربته العرب . میدان .

احسان همه خلق را نوازد آزادان را چو بنده سازد . نظامی . ظہیر :
الانسان عبید الاحسان . الرباح مع السماح . جبلت القلوب علی حب من احسن السها و بغض من
اساء الیها . حدیث . السودان بالتمر یصطادون .

عدو را بجای خسک زر بریز که بخشش کند کند دندان تیز . سعدی .
الناس اکیس من ان یمد حوار جلا حتی یروا عنده آثار احسان .
سخن آخر بدھان میگذرد مودی را سخن تلخ نخواهی دهنش شیرین کن . سعدی .
سک گیرنده چون دندان کند باز تو حالی استخوانی پیش انداز .
دهن سک بلقمه دوخته به . سعدی .

احسن الشعر، یا، اعذب الشعر کذبہ . شعر هر چه بدو غ نزدیکتر زیاتر . تمثیل :
در شعر میچ او در فن او چون اکذب اوست احسن او . نظامی .
اعذب الشعر اکذبہ گویند شعر او عذب نی و او کذاب . سوزنی .
همانا که مستمعان و مطالعان این تاریخ ابن معانیرا از قبیل احسن الشعر کذبہ دانند . بجهانگشای جوینی .
احسن الی من اساء با آنکه بدی کرده نکوئی میکن . تمثیل :

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء . سعدی .
نظیر : بدانرا نیک دارید ای عزیزان که خوبان خود عزیز و نیک روزند . سعدی .
من بد کنم و تو بد مکافات دهی بر فرق میان من و تو چیست بگو . خیام .
اگر زلت نبودی کهتران را عفو کردن نبودی مهتران را . ویس و رامین .
خطای بندگان باید بهر حال که تاپیداشود عفو بزرگان . جوهری هروی .
گناه دوست عاشق دوست دارد ز بهر آنکه تازو در گزارد . ویس و رامین .
با بد اندیش هم نکوئی کن دهن سک بلقمه دوخته به . سعدی .
با بد و نیک وقت داد و ستد نکند هیچ نیک هر گز بد . سنائی .
اگر پوزش نکو باشد ز کبتر نکو تر باشد آمرزش ز مهتر . ویس و رامین .

واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً . قرآن کریم سورة ۲۵ . آیه ۶۴ . وان تعفوا اقرب للتقوی .
قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۲۳۸ . الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس . قرآن کریم . سورة ۳ آیه ۱۲۸
ان الله یغفر الذنوب جمیعاً . قرآن کریم . سورة ۳۹ . آیه ۵۴ . از بزرگان عفو بوده است از فرو
دستان گناه . در عفو لذت نیست که در انتقام نیست . الا صاغریه فون والا کابر یعفون . خیر العفو
ما کان علی القدده . العفو عند القدده . العفو بعد الظفر من مکارم الاخلاق . العفو اولی بالکرم .

- العقوبة الام حالات القدره . العذر عند كرام الناس مقبول . اذا ملكك فاسجح .
 اعف عني فقد قدرت و خيرا
 حلق اگر از تو خست ناگه خار
 وانكه دشنام دادت از سر خشم
 آنكه زهرت دهد بدو ده قند ۵
 وانكه بد گفت نيكوئی گويش
 وانكه سيمت نداد زر بخشش
 با تو گويم كه چيست غايت حلم
 كم مباح از درخت سايه فكن
 هر كه بخراشتد جگر بجفا ۱۰
 از صدف ياد گير نكتة حلم
 آنكه برد سرت گهر بخشش . (۱)
 احسن كما احسن الله اليك . باخلق كرم كن كه خدا باتو كرم كرد .
 احسن يحسن اليك و ابقى يبق عليك . نيكي كن تا با تو نيكي كنند و ممدار
 كن تا با تو ممدار كنند .
 احلى من ميراث عمه الرقوب . نقل العراضه . شيرين تر از مرده ريگ ۱۵
 عمه بی فرزند .
 احمدك اما نرفت روزيكه رفت آدينه بود . نظير : پير زن نمرد
 تا روز بارانی .
 احمد بهيمه نميرفت بردنش . نظير : مارا از مدرسه بيرون می‌رويم .
 احمدك خوشرو بود آبله هم بر آورد . تمثیل : ۲۰
 احمدك را كه رخ نمونه (۲) بود آبله بردمد چگونه بود . نظامی .
 نظير : مبارك خوشكل بود آبله هم در آورد .
 احمدك را كه رخ نمونه بود آبله بردمد چگونه بود . نظامی
 رجوع بفقرة قبل شود .
 احمق راستايش خوش آيد . ۲۵
 احمق من هبنقه . هبنقه از حمقاي مشهور عرب است كه وقتی گردن بندي بخود آويخت .
 برسيدند اين ترا بچه كار است گفت تا با ديگران بدل نشوم . برای مزيد شرح رجوع بمجمع الامثال ميدانی ، شود .
 (۱) اين قطعه را با اسم خواجه شمس الدين محمد حافظ با تصحيفي چند ضبط کرده اند و در ديوانی خطی تيز
 بنام اين يعين ديده ام . (۲) نمونه ، زشت و نازيبا است . ۲۰

- احمقی گفت و احمقی باور کرد . رجوع به ابله‌ی گفت شود .
 احوال یکی را دوینند . در نظایر گویند .
- اخاك من واساك . برادر آن باشد که با برادران مال در میان نهی . تمثیل ؛
 با کله کی بود در اخوت باك (کذا) زانکه گفتند اخوك من واساك . سنائی .
 اخ نقش رایش مرغ نمایاندازد . بسیار بخیل است .
 اختلاف العلماء رحمه . بایزید بطامی . نقل از كشف المحجوب . رجوع بفقره
 بعد ، شود .
- اختلاف امتی رحمه . حدیث . مقصود ارشاد به سمی در طلب حقایق است که البته
 در طریق آن مشاجره و جدل بکار است .
- اختیار فسخ نگذاشته‌ایم . بمزاح بعیهمان که چیزی از ما حضر نخورد گویند
 و مراد آنکه گویا گمان کرده‌اید پس از رفتن شما خوردنیها را بفروشنده پس خواهیم برد
 و ازینرو نمیخوردید .
- اختلاف دشمنان پیروزی دیگر است . نظیر ؛
- چو در لشکر دشمن افتد خلاف تو بگذار شمشیر خود در غلاف . سعدی .
 چو گرگان پسندند برهم گزند بر آساید اندر میان گوسپند
 چو دشمن بدشمن شود مشتعل تو بادوست بنشین بآرام دل . سعدی .
- اخوك دينك فاحتط لدينك . برادر تو دین دیگرست همان احتیاط که در کار
 دین کنی در کار برادر کن .
- اخوك من صدقك النصيحة . برادر تو آنکس باشد که عیب تو از تو نبو شد . نظیر ؛
 الرجل مرآت اخيه .
- ادب از که آموختی گفت از بی ادبان . (لقمان را گفتند که هر چه از
 فعل بد ایشان در نظرم ناپسند آمد از آن پرهیز کردم .) سعدی .
- ادب النفس خیر من ادب الدرس . فرهنگ و نگاهداشت که در منش و نهاد مرد
 باشد نیکوتر از آنست که با آموختن و خواندن بدست کنند . نظیر ؛ بر بسته دگر باشد و بر
 رسته دگر . ملای فقیه و صوفی دانشمند این جمله شدی ولیک مردم نشدی .
 آخوند شدن چه آسان ، مردم شدن چه مشکل .
- ادب مرد بهتر از زر اوست . (بی ادب را بزرگوار که نکوست . . .) مکتبی .
 ادخلوا البيوت من ابوابها . بخانه ها از در خانها در آئید . یعنی هر کار را از راه
 و طریق مخصوص آن آغاز کنید . تمثیل ؛
- گر همی جوئید در بی بها ادخلوا الابيات من ابوابها . مولوی .

اطلبوا الارزاق من اسبابها ادخلوا الاوطان من ابوابها . مولوی .
 نظیر: کار را از راهش داخل شو .

ادروا الحدود بالشبهات . همینکه گمان خلاف آید از کیفرهای دینی متهم چشم پوشید .
 ادفع بالتی هی احسن السیئه . قرآن کریم . سوره ۲۳ . آیه ۸۹ . بدیها را از روی
 هرجه نیکوتر دور کن .

اذا اتاكم کریم قوم فاکرموه . حدیث . چون را دمرد خاندانی بر شما در آید مقدم
 او را کرامی دارید . اقتباس: چون پسر حاتم بنزدیک پیغمبر صلوات علیه و آله آمد دعا خود
 بر گرفت و اندر زیروی بگسترده و گفت... کشف المحجوب .

اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم . چون
 خدای فرمان خود را ندن خواهد خرد خردمند آن بر گیرد . رجوع به اذا جاء القضا
 ضاق القضا شود .

اذا اراد الله تعالى بأمة خیراً جعل الملك فی علمائها و العلم فی ملوکها .
 چون خدای مردمانی را نیکی خواهد ، پادشاه را به دانشمندان آنان دهد و دانش را به
 پادشاهان ایشان ارزانی فرماید . نقل از رساله سیر و سلوک خواجه طوسی .

اذا اراد الله بقوم خیراً مظهرهم باللیل و شمسهم بالنهار . آنکه که خدای
 مردم را نیکی خواهد شب بر آنان باران فرستد و روز فروغ خورشید ارزانی فرماید .
 اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مردله (... و مالهم من دونه من وال) قرآن
 کریم . سوره ۱۳ . آیه ۱۲ . چون خدای برای گروهی بدی پسندد هیچ چیز آنرا باز نتواند داشت .
 اذا اراد الله شیاً هیأ اسبابه . چون خدای انجام کاری خواهد افزار کار آن
 فراهم سازد .

اذا اراد الله هلاک نملۃ اثبت لها جناحین . نقل از العراضه . و از عتبی .
 چون خدای تباه کردن موری اراده فرماید دو بال بر او رویاند . نظیر: اذا جاء اجل البعیر
 حام حول البیر . مولد . نظیر:

اشتر چو هلاک گشت خواهد آید بسر چه و لب جر . ناصر خسرو .
 اذا اردت ان تعذب عالماً فاقرن به جاهلاً . چون شکنجه و آزار دانشمندی
 جوئی او را با نادانی همشین کن .

اذا اشکل علیکم شیئی من کتاب الله فاقیموا علیه شهادة من الشرفان
 الشعر دیوان الادب . عبدالله بن عباس . چون پاره از کتاب خدای بر شما دشوار
 شود بگوای چکامه ها دست برید چه چکامه ها فرهنگنامه ها باشند . رجوع به الشعراء
 امراء الکلام، شود .

إذا اعتبث فانزل . نظیر: وإذا انتهیت الى السلامة فی مذاك فلا تجاوزہ

إذا المرء افشى سره بلسانه فصدر الذى يتودع الراضيق .

چون سینه مرد برای نگاهداشتن راز خویش تنگ باشد ناگزیر سینه آنکه راز را بدو سپرده است تنگ تر بود .

إذا المرء لم يدنس من اللوم عرضه فكل رداء يرتديه جميل .

آنکاه که دامان مرد بیغاره و سرزنش آلوده نباشد هر پوششی او را باندام است .

إذا المرء لم يعرف مصالح نفسه ولا هو ما قال الاحبة يسمع

فلا ترج منه الخيرو اترکه انه بایدی صروف الحادثات سیففع .

نقل از تاریخ کیلان مرعشی.

چون مرد خود نیک و بد خویش شناسد و اندرز دوستان تیز گوش نکیرد ، او را بکذار

۱۰

و امید نیکی از وی بیر چه دیری نباید که بخیانچه پیش آمدهای روزگار گرفتار آید . نظیر:

من لم يؤدبه الابوان، يؤدبه العلوان . شمس المعالی قابوس .

هر که کمتر شنید پند پدر روزگارش زیاده پند دهد

وانکه را روزگار پندداد تیر زهر آب داده پند دهد . ملك الشعراء بهار .

إذا انت اكرمت الكريم ملكة وان انت اكرمت اللئيم قمر دا

۱۵

(و وضع الندى فى موضوع السيف بالعلی مفر كوضع السيف فى موضوع الندى ...)

إذا انتهى الامر الى الكمال عاد الى الزوال . نقل از المعراضه . رجوع به

إذا تم امر دنى نقصه، شود .

إذا انتهى المده لم ينفع العده . مروان حماد . نقل از تاریخ گزیده . چون

۲۰

روزمرد پایان رسد ساخت و آمادگی یافزونی و بسیاری یاران او را سودی نکند . (۱)

إذا بلغ الكلام الى الله فامكوا . حدیث . چون سخن در ذات باری تعالی رسد

زبان در کشید . نظیر: تفكر وافى آلاء الله ولا تفكروا فى ذاته . حدیث . تفكروا فى صفات الله

ولا تفكروا فى ذات الله . حدیث .

إذا تغير السلطان ، تغير الزمان . رجوع بفقرة بعد شود .

إذا تغير نية السلطان فعد الزمان . على عليه السلام ، چون دل پادشاهان بگرد روزگار

۲۵

تباهی گیرد . نظیر: إذا تغير السلطان تغير الزمان .

چنین گفت زن کی گرانمایه شوی مرا بیهده نیست این گفتگوی

چو بیداد گر شد جهاندار شاه بگردون نتابد بیایست ماه

به پختانها در شود شیر خشك نباشد بناقه درون بوی مشک

۱- در المعراضه إذا انقضت المده لا ينفع العده، ضبط شده است .

زنا و ریا آشکارا شود دل نرم چون سنگ خارا شود
 بدشت انددون گرگ مردم خورد خردمند بگریزد از بی خرد
 شود خایه در زیر مرغان تباه هر آنکه که بیداد گر گشت شاه . فردوسی .
اذا تم العقل نقص الكلام . علی علیه السلام . رجوع بآن خشت بود که پر توان زد، شود.

۵ **اذا تم امرد فی نقصه** **توقع زوالا اذا قيل تم .** تمثل :
 برسانیدم این سخن بکمال می بترسم که راه یافت زوال
 چون بغایت رسد سخن بجهان زود آید در آن سخن نقصان سنائی .
 چو ملک را پدید آمد زوالی کمال را شود پیدا زوالی . از تاریخ گزیده .
 نظیر : چو گشتی تمام آیدت کاستی . اسدی . فواره چون بلند شود سرنگون شود .
 ۱۰ **اسرع فی نقص امری تمامه .** زیاده المرء فی دنیاہ نقصان . ومن نمره تنکسه فی الخلق
 قرآن کریم . سوره ۳۶ . آیه ۶۸ .

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که تا جا گرم کردی گویدت خیز . نظامی
 هر آنچه بغایت رسد ناچار نهایت مستعقب آن شود . مرزبان نامه .
اذا تواتر الخبر افاد العلم ، ولا حاجة الى النظر . از المعراضه .
 ۱۵ **اذا جاء اجل البعير حام حول البئر .** مولد . نظیر :
 اشتر چو هلاک گشت خواهد آید بر چه و لب جر . ناصر خسرو .
 رجوع به اذا اراد الله هلاک نملة... شود .

اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال .

اذا جاء الطعام بطل الكلام . مثلی است که شکم پرستان برای مزید یافتن فرصت
 گویند . لیکن انبساط و سخنان خوش بی شبهه برای اطالة خوان و گوارش غذا سودمند است .
اذا جاء القدر ، عمی البصر ، یا غشی البصر . علی علیه السلام .

قضا چون ز گردون فرو هشت پر همه عاقلان کور گردند و کر . فردوسی .
 اقتباس : آدم تا نویستی کور از بصر لیکن اذا جاء القضاء عمی البصر . مولوی .
 زان امام المتقین داد این خبر گفت اذا جاء القضاء عمی البصر . مولوی .
 ۲۵ **ایکه عقلت بر عطارد دق کند** **عقل و عاقل را قضا احمق کند .**
 سبلت را بر کند يك يك قد تا بدانی کالقدر یممی البصر . مولوی .
 نظیر : چون قضا آید طبیب ابله شود . اذا جاء الحین حارت المعین .

چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند جمله کور و کر . مولوی
 من مدتی کردم حذر از عشقت ای شیرین پسر آخر در آمد دل بسر جاء القضاء عمی البصر . سنائی .
 ۳۰ رجوع بقرة بعد شود ،

اذا جاء القضا ضاق القضا . اذا حان القضا ضاق القضا . تمثل:

مرحبا يا مجتبی یا مرتضی
هست صد چندین فنون های قضا
گفت اذا جاء القضا ضاق القضا
چون قضا آید شود تنك این جهان
عقل میگفت این اذا جاء القضا ضاق القضا
تنك بد برما قضای عافیت بی هیچ جرم
نظیر: اذا جاء القدر عمی البصر . مال للرجال مع القضاء محالة . اذا اراد الله نفاذ قضائه وقدره
سلب من ذوی العقول عقولهم . اذا دخل القدر بطل الحذر . علی علیه السلام . قضای نبشته
ن شاید سرد . فردوسی.

۱۰

قضا رفت و قلم بنوشت فرمان
قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه
قضای خدا بر نکردد برای . فردوسی . قضا را دست بر مردم دواز است . ویس ورامین
چون قضا آید چه سود از احتیاط . مولوی

قمی که مرا نیافریدند
چون خدا خواهد که مردی بفرد
اگر محول حال جبرانیان نه خداست
چون قضا آید طیب ابله شود
خدا کشتی آنجا که خواهد برد
از چرخ گردون که یابد کند . فردوسی . عرف الله بفسخ المعزایم ونقض الهمم . علی علیه السلام .

۱۵

المقدر کائن . العبد یدبر والله یقدر . اذا اراد الله بقوم سوء فلامر دله . . . قرآن کریم . سورة ۱۳
آیه ۱۲ . نیابی تو بر بندید ان کلبید . فردوسی . اذا حلت التقادیر زلت التدابیر . علی علیه السلام .
اذا دخل القدر بطل الحذر . علی علیه السلام .

۲۰

اذا جاء القضاء عمی البصر . تمثل:

من مدتی کردم حذر از عشقت ای شیرین پر
رجوع بنقره قبل ، شود .

۲۵

اذا جاوز الشیء حده انعکس الی ضده . چون چیزی از سامان وحد خود در گذرد
بصد خویش بدل شود .

اذا حلت التقادیر زلت التدابیر . علی علیه السلام . رجوع به اذا جاء القضا
ضايق القضا ، شود . در العراضة ، اذا حلت المقادیر بطلت التدابیر ، مضبوط است .

۳۰

- اذا دخل القدر بطل الحذر . على عليه السلام . تمثل :
- جمله گفتند ای حکیم باخبر الحذر دع لیس یعنی عن قدر . مولوی .
رجوع باذا جاء الفضا ضاق الفضا، شود
- اذا رأيت امورا غتها القلوب تفت فتش عليها تجدها عن النساء تأت . (۱)
- ۵ نظیر: ماتر کب بعدی فتنه اضر علی الرجال من النساء. حدیث المرآة السلیطة حیه تسمى مادامت حیه تسمى .
- اذا زل العالم زل بزلته العالم . پای لغزدان شمندان پای لغز جهانست. نظیر: اذا فسد العالم فسد العالم . ماهی از سر گنده گردد نی زدم . مولوی .
- هر چه بگنند نمکش میزنند وای بوقتی که بگنند تمک .
- اذا ساء فعل المرء ساءت ظنونه . تباه کاران بد گمان باشند .
- ۱۰ اذا طلع الصباح بطل المصباح . نقل از کشف المحجوب . چون بامداد درآید چراغ چه باید. نظیر، اطف السراج فقد طلع الصبح . علی علیه السلام .
- اذا عظم المطلوب قل المساعد . کار های شکر ف را دستیاران کم افتد . نظیر : الف مجیز ولاغواص .
- اذا فسد العالم فسد العالم . چون دامنندگان روی تباهی باشد جهانیان بسوی تباهی گرایند . رجوع به اذا زل العالم ... ، شود .
- ۱۵ اذا قامت القيمة ویدا حد کم غرة فلیغرسها. حدیث . هم آنگاه که رستاخیز بیای میشود هر گاه در دست نهالی دارید بنشانید .
- اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكراً للقدره . چون بر دشمن دست یابی بسیاس پیروزی خویش از او در گذر .
- ۲۰ اذا قل مال المرء قل حياؤه وضائق عليه ارضه وسماؤه
واصبح لا يدري وان كان حازماً اقدامه خیر له ام و راؤه .
رجوع به از تو حرکت از خدا برکت ، شود .
- اذا كان الطباع طباع سوء فلا يغنيك تاديب الاديب (.... فمن ينجي العليل من البلاء اذا كان البلاء من الطبيب .) رجوع به آهنی را که موریانه بخورد ، شود .
- ۲۵ اذا كان الغراب دليل قوم فبشرهم سبيل الها الكينا . تمثل .
- هست دانا و دليل همه مولا قاسم خوش دلیلی است اذا كان غراباً برخوان . بابا سودائی .
- برپی صاحب غرض رقتم بیفتادم ز راه این مثل تشیده باری اذا كان الغراب . انوری .
- ۳۰ تا مرا زلفت دليل دل شد اندر راه عشق هر زمان باخویشتن گویم اذا كان الغراب . قآنی .

(۱) cherchez la femme .

سبزوآر است این جهان کیم مدار
ماچوبوبکریم دروی خوار وزار . مولوی .

اذان الکریم عن الفحشاء صماء . گوش مرد بزرگوار از ناپسند کروگران باشد.

اذن در شیئی اذن در لوازم شیئی است . قاعده فقهی است و مراد معلوم .

اراده خدا بر محال تعلق نگیرد . اصلی از حکمت الهی است .

ارباب الدول ملهمون . نظیر :

۵ خاطر شاه را چو آینه دان همه نقشی در او معاینه دان . اوحدی .
ناشنیده هر چه علمی هست و باشد انداو جبرئیلیت هر شبی گوئی همی تلقین کند . قطران .

ار چه از چوبند هر دو به بود هنر ز دار (گر چه از طبعند هر دو به بود
شادی زغم و) عنصری .

ارحم ترحم . تمثل :

۱۰ بی رحمت این چنین چه ماندی ارحم ترحم مگر نخواندی . نظامی .

ارخصی افتدت بدیده منال سوی آنکس نگر که نایناست . مسعود سعد
نظیر : هرگز از دور زمان ننالیدم و روی از گردش آسمان درهم نکشیدم مگر وقتی که پایم
برهنه بود و استطاعت پای پوشی نداشتم تا بجامع کوفه در آمدم دلشک ، یکیرا دیدم که پای
نداشت بیاس نعمت حق بجای آوردم و بر بی کفشی صبر کردم . سعدی .

۱۵ اردانی خواست کام در کام رسی . (ایدل خواهی که در دل آرام رسی بی تیجاری

بدان مه تام رسی با او بمراد دل بزی ایدل از آنک ...) از قابوسنامه . رجوع بخواستن
توانستن است ، شود .

ارزان بعلت گران بحکمت . رجوع بمثل بعد شود .

ارزان خری انبان خری . نظیر : ارزان بعلت ، گران بحکمت . هیچ گرانی بی حکمت
نیست و هیچ ارزانی بی علت . فراخور بلغور سماع باید کرد . هر چه پول میدهی آتش میخوری
بی مایه فطیر است . بقدر دوخت میزقم پنبه . هر چه پولت میزنند پنبه . بقدر کماجت
گون کنده ام .

ارزان یافته خوار باشد . تمثل :

من بچشم یار از آن خوارم که ارزان یافته است چون بینی خواری هر چیز از ارزانی بود . قطران .
نظیر : هر چه آسان یافتی آسان دهی . جلال الدین رومی .

۲۵ ارزان پهن کرده ام . گویند کسی از ملا نصرالدین طنابی بماریت خواست ملا گفت
بر آن ارزن گسترده ام . مرد پرسید چگونه بر طناب ارزن گسترده . گفت چون مقصود
بهانه است این نیز بس است . رجوع به اگر عذر است ... ، شود .

ارزان فما وریگت پیمای . تمثل :

۳۰ در کار های دینی و دنیائی جز همچنان مباش که بنمائی

زندهار تا بسیرت طراران ارزن نموده ريك نپیمائی. ناصر خسرو.
نظیر: گندم نما وجو فروش .

ارسطو بمیرد چو یچاره کرد . (مزن دم زحکمت که هنگام مرك) حافظ.
رجوع به از مرک خود چاره نیست، شود.

۵ ارسل حکیمان ولا توصه. نظیر: حکیم را بوصیت کردن حاجت نیست. قرۃ العیون.
تخیر اذا ما كنت فی الامر مرسل فمبلغ آراء الرجال رسولها .

ارض الله واسعه. (و.. انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب. سوره ۳۹. آیه ۱۳.) اقتباس:
تو بکردی او بکردی مودعه زانکه ارض الله آمد واسعه. مولوی .

نظیر: الم تکن ارض الله واسعه فتهاجر وافیها. قرآن کریم. سوره ۴. آیه ۹۹. ملک خدا تنک نیست.
۱۰ بهیج یار مده خاطر و بهیج دیار که برو بحر فراخ است و آدمی بسیار. سعدی .

بهر دیار که در چشم خلق خوار شدی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دیگر
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر .
سفر کن ز جایی که ناخوش بود کزین جای رفتن بدان تنک نیست .
وگر تنک باشد ترا جایگاه خدای جهان را جهان تنک نیست .

۱۵ سعدی احب وطن گر چه حدیث است صحیح نتوان مرد بسخنی که من اینجا زادم . سعدی.
رجوع بفرمریی مرد است ...، شود .

ارمغان مور پای ملخ است . تمثیل:

پای ملخی نزد سلیمان بردن عیب است ولیکن هنراست از موری .

توسلیمانی و من مورم و جز مور ضعیف نزل پای ملخی نزد سلیمان که برد . ابن یمین .

۲۰ دجله بود قطره از چشم کور پای ملخ پر بود از دست مور . نظامی .

اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری . سعدی .

همی شرم دارم که پای ملخ را سوی بارگاه سلیمان فرستم . انوری .

شعر فرستادنت دانی ماند بچه مور که پای ملخ نزد سلیمان برد . جمال الدین .

نظیر: ان الهدایا علی مقدار مهدیها. برك سبز است تحفه درویش. از درویشان برك سبزی;
۲۵ از رندان قاب گر کی .

ارید حیات ویرید قلی .

. از آب دیده کی آسیا گردانیدن . کسی را بگریستن بسیار ناچار کردن. تمثیل.

هر آنکسی که سراز حکم تو بگرداند بر آب دیده او آسیا بگردانی . معزی .

از آب زنده بود خلق و زاب نیست گزیر . (خدای نائده مهرش اندر آب

۳۰ نهاد ...) عنصری . نظیر: و جعلنا من الماء کل شیء حی . قرآن کریم. سوره ۲۱. آیه ۳۱.

از آب و گل در آمدن ، از آب و گل در آوردن . بعد مردان رسیدن ،
یا رسانیدن .

از آتش بهره دود داشتن . از آتش هنوز دود دیدن . از آتش دود بودن ،
تمثل ؛ بدو گفت مگری کزین سود نیست از آتش مرا بهره جز دود نیست . فردوسی .
بیاد آید ترا گفتار من زود کزین آتش نبینی بهره جز دود . ویس و رامین .
بمال و ملک و باقبال دهر غره مشو که تو هنوز از آتش ندیده جز دود . ناصر خسرو .
چودود است بی هیچ چیز آتش او چو بیداست بی هیچ بر میو مدارش . ناصر خسرو .
من از تو هیچ ندیدم هنوز خواهم دید ز شیر صورت او دیدم و ز آتش دود . سنائی .
از آتش ترا یم چندان بود که دریا بار آسمان چنان بود . (. . . .) چو
دریای سبز اندر آید ز جای ندارد دم آتش تیز پای . (فردوسی .

از آتش کجا بر دمد باد سرد . (کلدشمن همی دوست بایدت کرد) فردوسی .
از آتش نبینی جز آفر و ختن جهانی چو پیش آیدش سوختن . فردوسی .
از آسمان افتاده ام . جمله ایست که عامیان در مرافعات بجای (من متصرفم و
دست تصرف قویست و ازینرو اثبات غاصب بودن من بر خصم من می باشد) گویند .

یکی بوزیر نظام . (حاکم ظهران در زمان ناصرالدین شاه) که مردی سخت عامی ولیکن
بسیار هوشیار و زیرک بود شكایت برد که : فلانی خانه من بغصب تصرف کرده است ، و
ادله خویش بنمود . حاکم بر صحت دعوی اویقین کرد ، غاصب را بخواند و اسناد تملك او
بخواست . او گفت ، از آسمان افتاده ام و خانه از من است . وزیر فرمود تا او را به بستند
و فراوان بزدند و از آن پس بذیحق بودن مدعی او حکم فرمود ، و غاصب را
گفت دانی از چه بزدن تو فرمان دادم . گفت حضرت حاکم بهتر داند . گفت خواستم
بپوش باشی تا پس چون از آسمان افتی بخانه خویش افتی و آزار دیگران ندهی .

از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آتکه سرفرو د آرد . خواجه عبدالله
انصاری . رجوع به از تو حرکت از خدا برکت ، شود .
از آسمان هر چه بارد زمین برداشت کند . نقل از مجموعه مختصر از امثال
فارسی طبع هندوستان .

از آسمیا بانگ است . (فلان . . .) مکانت و محلی ندارد ، بجیزی نیست . تمثل :
یا تو باشم درست شش دانگم بی تو باشم از آسیا بانگم . سنائی .

از آسیا که بیرون میروی تو را با سنگ و با سنگ چکار . درامری
که سود و زیانیت نباشد از چه دخالت کنی .

از آسمیا من می آیم تو میگوئی پتا نیست ؟ پتا بمعنی نوبت است .

نظیر: من از بغداد میآیم توتازی میگوئی.

از آن بخش کایزد بگرد است پیش نه کم گردد از رنج روزی نه بیش . اسدی .
رجوع به از توح رکت از خدا برکت، شود .

از آن پروریدم من این تار را که تا دستگیری کند یار را .

۵ (بر روی گفت و سپید شتود ز سر شعر گلنار بگشود زود

کمندی گشاد او ز سرو بلند کس از مشک آنان نیچد کمند

خم اندد خم و تار بر تار بر بر آن عنبرین تار بر تار تر (کذا)

فرو هشت گیو از آن کنکره که یازید وشد تا بزین یکره

پس از باره رودابه آواز داد که ای پهلوان بچه گرد زاد

۱۰ کنون زدود بر تار و بر کش میان بر شیر بکشای و چنک کیان

بگیر این سر گیو از یکسویم ز بهر تو باید همی گیویم

..... (فردوسی .

ولی پهلوان ایرانی فردوسی بی گمان از زنی هر چند معشوقه بود یاری نپذیرفت و از
رهی کمند گرفت و بکنکره انداخته نزد معشوقه رفت .

۱۵ از آن پر هنر بی هنر چون بود ؟ (. . . . که آموز گارش فریدون بود .)

تصحیف شعر فردوسی است که فرماید :

چنان نامور بی هنر چون بود که آموز گارش فریدون بود.

از آن پیش پس کن که گویند پس . (بیندیش و آنکه بر آوردنش و . . .) سعدی .

از آن ترس کواز تو ترسان بود . (. . . دگر آنکه هزمان دگرسان بود) اسدی .

۲۰ نظیر: از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم و گر با چوا و صد بر آئی بچنک

نه بینی که چون کربه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنک

از آن مار بر پای راعی زند که ترسد بکوبد سرش را بسنک . سعدی .

از آن تهی تر دستی مدان که پر نشود

مگر بدانکه کند دست یار خویش تهی . ناصر خسرو .

۲۵ از آنجا مانده از اینجا رانده . نظیر: لاحصل غلب الشام ولا کرم الیمن . کراکب

اثنین . هم از شوربای قم مانده هم از حلیم کشان . چوب دوسر نجس . چوب دوسر طلا .

پندارد او بهایم پندارد این بهویم غافل که در میانه سر گرم شاپ و شویم .

از آن چندان نعیم این جهانی که ماند از آل ماسان و آل سامان

ثنای رود کی مانده است و مدحت نوای بار بدمانده است و داستان مجلدی جرجانی .

۳۰ نظیر: بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی بامه مرا کرد

نبینی زان همه يك خشت بر پای
آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند
نوشیروان اگر چه فراوانش کنج بود
لولا نبود الجود انکر سامع
و تری ثناء الود کی مغلدا
هذی خزاین محمود قد انتهت
ثنای عنصری مانده است برجای. نظامی عروضی.
رفتند و یاد گار از ایشان جز آن نماند
جز نام نیک از پس نوشیروان نماند
ما قاله حسان فی غسان
من کل ما جمعت بنو سامان .
ولا انتهاب لنا فی ذکر محمود .

از آنچه آیزد خواهد، گریختن نتوان. (بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد.) عنصری.

از آن روزیکه از تو شد چه نالی وزان روزیکه نامد چون سگالی .

(... چه باید رفترا اندوه خوردن
نه از اندوه تو سودی فزاید
اگر صد سال باشی شاد و پیروز
اگر سختی بری و ر کامجوئی
نظیر: صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
دم غنیمت است. ایندم را باش. آینده نیامد است و بگذشته گذشت. قم فاغتنم الفرصة بین المدمین
همان نا بوده را تیمار بردن
نه از تیمار تو فردا به آید
همیشه عمر تو باشد یکی روز
ترا آنروز باشد کسانداوئی.) ویس و رامین.
نیست فردا گفتن از شرط طریق. مولوی .

ز آمده شادمان نیاید بسود
از آن غمی که گنشته است بر تو یادمکن
این يك دم تقدرا غنیمت میدان
سعدیا دی رفت و فردا امیچنان معلوم نیست
وز گذشته نکرد باید یاد . رود کی .
وز آن بدی که نیامد بسوی تو سگال قطران.
از رفته میندیش وز آینده میپرس . خیام .
در میان این و آن فرست شمار امروز را. سعدی.

از آن روزیکه عالم را نهادند
رجوع بآنکه هفت اقلیم عالم را نهاد، شود .
بهر کسی هر چه لایق بود دادند .

از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد
رجوع به : خدا کر ز حکمت بیند دری ، شود .
دری نیست زمانه که دیگری نگشاد .

از آن صبح نخستین بی فروغ است
نظیر: بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
که لا قدر و شنی از وی کدر و غ است. جامی.
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست. حافظ.

از آن غازی بی هنر خون بریز
که در حمله کند است و در لقمه تیز .
(... خرید از آن درختی تو سن فزون که در جو حریص است و در تک حرون.) امیر خسرو.
از آن غمی که گنشته است بر تو یادمکن وزان بدی که نیامد بسوی
تو سگال. (... غم گنشته کشیدن بود محال و مجاز غم نیامده بردن بود مجاز و محال) قطران.
رجوع به از آن روزیکه از تو شد...، شود.

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک . (اگر شراب خوری جرعة نشان

بر خاك...) حافظ. نظیر: وللارض من كاس الكرام نصیب.

از آن گز تو ترسد بترس ای حکیم و گر با چو اوصد بر آئی بجنك .

(... نبینی که چون گریه عاجز شود بر آرد بچنگال چشم پلنگ - از آن مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بگوید بسنگ .) سعدی . رجوع به: از آن ترس کو از تو ترسان بود، شود. ۵

از آن ترس که های و هو دارد از آن بترس که سر بتو دارد . مردمان کم سخن و آرام از دیگران فکورتر و داناتر و گاهی مضرت تر باشند .

از آهو سخن پاك و پردخته گوی ترازو خرد ساز و بر سخته گوی . اسدی .

ازار بستن . با عزمی جزم بکاری پرداختن . مثال:

خدایگان جهان مر نماز ناقله را بجای ماند و به بست از پی قریضه ازار . ابوحنیفه اسکافی . نظیر: کمر بستن - دامن بر میان زدن - دامن بر کمر زدن .

ازاردهای هفت سرمترس از مردم تمام بترس . (... که هر چه وی بساعتی بشکافد بسالی نتوان دوخت.) از قابوسنامه .

از اسب افتاده ایم اما از اصل نیفتاده ایم . هر چند دوچار فقر و پریشانی هستیم . لیکن بزرگی تبار و نجابت ادنی برجایست . نظیر دیبا (یا، اطلس) کهنه شود اما پاتابه نشود. الحرحر و انمه الضر.

از اسب دو از صاحبش جو . رجوع به از تو حرکت...، شود.

از اسب فرود آمد و بر خر نشست . از جامع التمثیل. پس از مرتبت و مکاتبی بلند بنقص و انحطاط گرائید. تمثیل:

اگر سکندد باشاهم سفر بودی ز اسب تازی زود آمدی فرود بخر . فرخی .

استخوان خود خوردن . تمثیل:

بدخواه دولت تو ز پهلوی خود خورد همچون سکی که او خورد از استخوان خویش . معزی .

از اشهد فصیح به است اشهد بلال . قاآنی. بلال یکی از اصحاب حضرت رسول اکرم

صلوات الله علیه که شغل مؤذنی مسجد رسول داشته است و لکنتی در زبان او بوده . مراد این است که گفته از روی صفای دل هر چند فصیح نبود از کلامی ساخته و آراسته که آمیخته بنفاق و دورویی است نیکوتر باشد. ۲۵

از اصل نيك هیچ عجب نیست فرع نيك . (از شمس دین چه آید جز افتخار دین

لا بد که باز باز پراند ز آشیان باشد پسر چنین چو پدر باشد آنچنان.) سوزنی. نظیر:

چنین بود پدری کش چنین بود فرزند چنین بود عرضی کش چنین بود گوهر . عنصری . ۳۰

از افراز چون بد بگرود سپهر

نه تندی بکار آید از بی نه مهر . فردوسی .

از الف تا یا دانستن . از سر تا بن کاری آگاه بودن .

از امروز کاری بفرداممان چه دانی که فردا چه گردد زمان . (.... کلستان

که امروز باشد بیار تو فردا چنی کل نیاید بکار . (فردوسی (۱) . نظیر :

کار امروز بفردا ممکن . لا تؤخر عمل یومک لغد . لا تؤخر عمل یومک لغدک عسی غد لغیر که .

فردا فردا بچند گوئی فردا را کسی ندیده . فردا را که دیده . بفرداممان کار امروز را . فردوسی .

فی التأخیر آفات . الفرص تمر مر السحاب . الوقت سيف قاطع . امروز تخم کار که فردا

مجال نیست . سعدی .

والعمر جیئ والشباب امیر . ابی اسحق غزی .

نوش در کام او بود چون زهر . ابوشکور بلخی .

که فرصت عزیز است و الوقت سیف . سعدی .

فرصت غنیمت است نباید زدست داد . سعدی .

نیست فردا گفتن از شرط طریق . مولوی .

که اوقات ضایع ممکن تا توانی . حافظ .

نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند . تاج مآثر .

حاصل از حیات ابدان این ده است نادانی . حافظ .

نه وقتی که سیلاب از سر گذشت . سعدی .

نه آندم که سر رشته بردت زدست . سعدی .

نکر تا کلام امروز بفردا نیفکنی که هر روز یکمی می آید کار خویش می آرد . ابوالفضل بیهقی .

کار امروز بفردا افکندن از کلهلی تن است . ابوالفضل بیهقی .

و عاجز الرأی مضیاع لفرصة حتی اذا فات امر عاتب القدا .

اغتنم خمساً قبل خمس، شبابك قبل هرمك و صحتك قبل سقمك و غناك قبل فقرك و حیاتك

قبل ممالك . آنروز که بگذشت کجا آید باز .

اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد یکی روز

اگر سختی بری و دکام جوئی ترا آن روز باشد کاند اوئی . ویس و رامین .

(۱) در جای دیگر شاهنامه همین دو بیت با تغییراتی تکرار شده :

از امروز کاری بفردا ممان که داند که فردا چه گردد زمان

کلستان که امروز گردد بهار تو فردا چنی کل نیاید بکار . فردوسی .

از اندیشه با مغز گردد سخن . (بدو گفت مؤبد که اندیشه کن که...) فردوسی.
 نظیر : سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنکه بگوید سخن . سعدی.
 اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم . سعدی . الندم
 علی السکوت خیر من الندم علی القول . عی صامت خیر من عی ناطق .

۵ زبان بریده بکنجی نشسته صم یکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم سعدی .
 سخن چون برابر شود با خرد ز گفتار گوینده رامش برد . فردوسی.
 سخن با خطر تواند کرد خطری مرد را جدا ز حقیر
 جز برآه سخن چه دانم من که حقیری تو یا بزرگ و خطیر . ناصر خسرو.
 سخن پدید کند کز من و تو مردم کیست که بی سخن من و تو هر دو نقش دیواریم . ناصر خسرو.
 ۱۰ سخن بهتر از گوهر آبدار چو بر جای که بر برندش بکار . فردوسی.
 رجوع به آن خشت بود که پر توان زد ، رجوع به اگر طوطی زبان می بست در کام ، شود.
 از او کام دل در جوانی بجوی که جوید ز تو کام در پیری او . اسدی .
 مرجع ضمیر او دنیاست .

از ایران جز آزاد مهر گز نخواست . (.. خرید از شما بنده هر کسی که خواست.) اسدی.
 ۵۱ ابن الفقیه در کتاب البلدان صفحه ۳۱۷ گوید : اما ایرانیان در ایام گذشته از جهت
 وسعت مملکت و کثرت اموال و شدت شوکت بر عموم ملل برتری داشتند و عرب ایشان
 را احرار می گفتند، باین جهت دیگران را با سیری و استخدام می گرفتند ولی کسی دیگر
 نمیتوانست ایشانرا اسیر کند یا بخدمت خود بیاورد، چون خداوند عزوجل اسلام را فرستاد
 شوکت ایشان در هم شکست و پراکندگی کلی در کارشان راه یافت و در عهد اسلام
 ۲۰ از آن جماعت بزرگی نماند که قابل ذکر باشد مگر عبدالله بن المقفع و فضل ابن سهل....
 نقل از شرح حال ابن مقفع تألیف آقای میرزا عباس خان اقبال آشتیانی .
 و اما جواب ابن الفقیه این مثل عرب است که : الحر حر و ان ماله الضر . رجوع به مزن
 زشت بیغاره ز ایران زمین ، شود .

از ایرانیان جز وفا کس ندید . (وفا ناید از ترك هر گز پدید و) اسدی.
 ۲۵ از این امامزاده کسی چنین معجز ندیده بود . با اینکه مرد بخیل است
 در بنورد سخاوتی شایان ثنا کرد . با اینکه خود خواه و خود پرست است مدد یاری بدیگری کرد.
 از اینجا مانده از آنجا رانده . رجوع به از آن جا مانده... ، شود .

از این چرخ گردان که پهناور است
 دل را در مردان گشاده تر است . حضرت ادیب.

از این خواب اگر کوتاه است اردراز

گه مرگت بیدار گردیم باز . نظیر:

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا . حدیث :

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل

رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست . حافظ .

از این ستون بآن ستون فرج است . نظیر: لعل الله يحدث بعد ذالك امرأ .
قرآن کریم . سوره ۶۵ . آیه ۱ . سبدا چون بهوا اندازی تا بزمین بیاید چندین چرخ میزند.
از این شاخ بآن شاخ پریدن . برای فرار از ملزم و مجاب شدن هر لحظه روی
سخن را بسویی گردانیدن . مثال :

بجادو گری کار بستن گرفت بدین شاخ از آن شاخ جستن گرفت . حضرت ادیب .
از این طرف که منم راه کاروان باز است . (تو قاصدا رنفرستی و نامه نفرستی ...) قاسمی .
از این گوش میگیرد از آن گوش در میکنند . گفته را بگوش نمی گیرد ،
خواننده را بذهن نمی یارد . تمثیل :

بیکی در در آید از گوشش بدگر در برون کند هوشش . سنائی .

رجوع به : آه سعدی اثر کند در سنگ ، شود .
۱۵
گر از باد آتش بجند ز جای . (تو لشکر بیارای و چندین میای که ...) فردوسی .
رجوع به : آتش از باد تیزتر گردد ، شود .

از باد آمده بدم ، شود . تمثیل :

ز باد آمده باد گردد بدم یکی داد خواندش دیگرستم . فردوسی .
از باد فراز آمد و بدم شد از مال حرامی چه باد و چه دم . ناصر خسرو .
۲۰
نظیر: آنچه آسان یافتی آسان دهی . مولوی .

از باد سبق بردن . در نهایت شتاب و تند رفتن . تمثیل :

چه عجب گربرد از باد سبق چون باشد از دعای و زثنای تو بر این باره لکام . ظهیر .

از باده دوشین قدحی یش نمائد از عمر ندانم که چه باقی مانده است .

از من رمئی بسمی ساقی مانده است وز صحبت خلق بیوفای مانده است . . . خیام .
۲۵
از باران بناودان گریختن . تمثیل : هر که از شهوات طعام بگریزد و اندر شهوت
ریا افتد چنان باشد که از باران حذر کند بناودان افتد . کیمیای سعادت .

کنون در خطرهای جان آمدیم ز باران سوی ناودان آمدیم . نظامی .

نظیر: فر من القطر تحت المرزاب . مولد . کالمستجیر من الرمضاء بالنار . رجوع به : از چاله
در آمد بجاه افتاد ، شود .
۳۰

از بارك الله قباى كسى رنگين نگردهد - نظير: نشود بز به پچ پچى قربه.
اجعل مكان مرحب نكرا . درويش را توشه از بوسه به . سعدى . تعارف كم كن و بر مبلغ افزاى .
خر را سربار ميكشد جوان را ماشاء الله .

والعز لا يامن الا بالملف لا يامن العنز بقول ذى لطف .
عطای بزرگان ايران زمين دوده بارك الله است يك آفرين .

۵

از بام بام رفتن . كنايه از كشرت عمران و آباديست . مثال:
آباد كشت كيتى از خلق او چنان كز شرق تا غرب توان رفت بام بام . سوزنى .
نظير: كلوان از كلوان نكستن .

از بام خانه تابش يا از آن تو . (از صحن خانه تا بلب بام از آن من . . .) وحشى;
از بام خواندن و از در راندن . مانند طفلان ياهر متلون ديكر زمانى چيزيرا
خواستن و زمانى كراهت نمودن . مثال :

۱۰

بنوازدم بنار و بيندازدم برنج در خواندم زبام و برون راندم زدر . قطران .
نظير: از پاپس ميزند با دست پيش ميكشد .

از بخش گريز نيست . بخش و بخشش بمعنى قسمت و قضاست . تمثيل :
مترسيد از نيزه و تير و تيغ كه از بخش ما نيست روى گريغ . دقيقى .
ز بخشش بكوشش كند چون بود . فردوسى . ز بخشش بكوشش نديدم كند . فردوسى .
از بدان بدشوى زنيكان نيك . (. . .) دانداين نكته آتكه هشياراست . (ناصر خسرو .
رجوع به آلوچو بالو . . .) شود .

۱۵

از بدان نيكوئى نياموزى . (. . .) نكند كرك پوستان دوزى . (سعدى .
رجوع به آلوچو بالو . . .) شود .

۲۰

از بد خواه بدتر يار نادان . (تو نادانى و نشيدى مكرآن كه . . .) ويس ورامين .
رجوع به آلوچو بالو . . .) شود .

از بد قهار هر چه ستانى شتل بود . شتل مبلغى اندك از برده هاى قمار است
كه برندگان بحاضرين مجلس اهدا كنند . نظير: از خرس . موئى خذ من الرضفة ماعليها
خذ من جذع ما اعطاك . خذ القليل من اللئيم و ذمه . كل فضل من ابى كعب درك . از قلندر
هوئى از خرس موئى . از كل بوئى از خرس موئى .

۲۵

از بد و نيك كس كسى را چه . (بدو نيك تو بر تو باشد مه . . .) كرتو
نيكى مرا چه فايده زان و ريدم من ترا از آن چيزيان . (سنائى . نظير: مرا بكورتو
نميگذارند . لاتجزى نفس عن نفس شيئاً . قرآن كريم . سورة ۲ . آيه ۴۵ . لاتزر وازرة وذر
اخري . قرآن كريم . سورة ۶ . آيه ۱۶۴ . كل امرء بما كسب رهين . كل شاة بر جلهامعلقه . بزى

۳۰

را بیای خود آویزند . من ز آن خودم هر آنچه هستم . خیم .
من اگر تیکم اگر بد تو برو خود را باشی که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت . حافظ

از بدی دور بودن سر همه نیکوئیهاست . بزرجمهر گفت استاد را پرسیدم . . .
نیکی کردن به یا از بدی دور بودن گفت . . . (نقل از تاریخ گزیده .

از بدی های زن مژدو ایمن گرجه از آسمان نزول کند . ۵

از برای دام دارد مرد دنیا علم دین
وز برای نام دارد ناک (۱) ده مشک تار . سنائی .

از برای مصلحت مرد حکیم دم خر را بوسه زد خواندش کریم . مولوی .
نظیر: از روی لاعلاجی بخر میکوبند خانجایی . از ناچاری بوسه بکون خر زنند . دستی را که
نتوان برید باید بوسید . دستی که بدندان نتوان بردیوس . ۱۰

چو دستی نتانی گزیدن پیوس که باغالبان چاره زرقست ولوس . سعدی .
از برای يك شكم منت دو کس نکشند . نظیر: يك شكم ودمنت :
از برهنه پوستین چون بر کنی . تمثیل :

گفت هان ای محتسب بگذار و رو از برهنه کی توان بردن گرو . مولوی .
نی برای آنکه تا سودی کنم وز برهنه پوستینی بر کنم . مولوی . ۱۵
نظیر: از ده ویران که ستاند خراج . نظامی . برده ویران خراج و عشر نیست . مولوی . خراب
را خراج نباشد . خر برهنه را پالان نتوان گرفت . المفلس فی امان الله . از کف دست که
موی ندارد موی چگونه کنند . آفت رسیده را غم باج و خراج نیست .

از برهنه کی توان بردن گرو . (گفت هان ای محتسب بگذار و رو ...) مولوی .
رجوع بتمثل فوق شود . ۲۰

از بریدن تیغ را نبود حیا . (پیش این الماس بی اسپر میا که ...) مولوی .
از بزر برند و پیک بزر بر بندند . نظیر: از ریش پیوند سبیل کردن .
از بزرگان عفو بوده است از فرو دستان گناه . (ز ابتدای آفرینش تا بوقت
پادشاه . . .) رجوع به احسن الی من اسا ، شود .

از بس دروغ گفته کله کلاهش سوراخ شده . بمزاح ، بکودکانیکه درز کلاه
شکافته یا سر کلاه دریده دارند گویند . ۲۵

از بسیار اندکی و از هزاران یکی . تمثیل : از بسیار اندکی و از هزاران یکی
بیش نیست . جهانکشای جویزی . نظیر: اندکی از بسیار ، یکی از هزار ، قطره از عمان . قطری
از بحر . غیضی از فیضی .

(۱) مشک منشرش . ۳۰

از بغداد من می آیم تو نازی میگوئی ؟ قره العیون . نظیر : از آسیا من می آیم تو میگوئی پستا نیست؟

از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش . (مرد صحبت نیستی از دیده هاستور باش. . .) صائب . نظیر: دلاخو کن بتهنایی که از تنها بلاخیزد . جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است . حافظ . السلامة فی الوحده .

چون نه همچو مه بنور کرو همچو خورشید باش تنها رو

مهر پیوسته يك سواره بود ماه باشد که با ستاره بود . سنائی ،

از بند گیرد بداندیش پند . (هم اندر زمان کرد پایش به بند که ...) فردوسی .

نظیر : بی بند نکیرد آدمی پند . لايقوم الناس الا بالسيف . ترس برادر هرک است .

تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر . چوب از بهشت آمده . علق سوطک حث یراه

اهلك . حدیث . چوب آخوند گل است هر که نخورد خل است . لاتتم الرياسة الا

بالسياسة . رعیت تابع ظلم است . مرده را که بحال خود گذاری کفن خویش خراب کند.

اگر چوب حاکم نباشد زبی کند زنگی مست در کعبه قی .

یله کی کردی هر فاحشه را جاهل گر نه از بیم حدو کشتن و دارستی . ناصر خسرو .

کسی کو بیاد افرهی درخور است کجا بد نژادست و بد گوهر است .

کند شاه دور از میان گووه بی آزار تاز و نگردد ستوه . فردوسی .

چون یکی کند کسی تو پاداش کن و گریب کند نیز پر خاش کن . فردوسی .

هر آنکی کز او در جهان جز کزند نبینی مراو را چه بهتر ز بند . فردوسی .

جز از بد نباشد مکافات بد چنین از ره داد دادن سزد . فردوسی .

چون نباشد سیاست اندر شهر ندد خشد سنان و خنجر قهر

نیم شب کرد بر گریوه رود دزد بر بام طفل و بیوه رود

بحرامی (۱) چو شخته شد خندان بحرمدان فرو برد دندان

چو کمان رئیس شد بی زه نتوان خفت ایمن اندر ده

تیغ حاکم حصار شهر بود داروی درد فتنه قهر بود

سر دزدان که میوه دار است بر تن آسوده نر در کار است

دزد را جای بر درخت به است یاسبان را نظر برخت به است . اوحدی .

از بن دندان . گاهی بمعنی اذل ، برضا و بطوع رغبت آید . چون :

سر دندانش چون شود خندان بنده شد دهرش از بن دندان . سنائی .

عمری ز بی کام دل و راحت تن گشتیم و ندیدیم بجز رنج و محن

- درد آمد و گفت از بن دندان با من
بندگی تو خرد از دل و از جان کند
دندانۀ هر قصری پندی دهدت نو نو
پادشاهی یافتستی بر نبات و بر ستور
سفره وارم فلک افکند اگر حلقه بگوش
خود چه پروین که مه و مهر همی سجده عشق
گر نهنگ حکم حق بر جان مادندان زند
از بن دندان لبم بخت بیوسید از آنک
گر نبرده است ترادبو فرینده ز راه
شاه را پیش بجز بخته (۱) بخته نهی
آشکارا دهی از اندک و بی مایه زکات
از غم مزد سر ماه که آن یکدمست
هر چه را آن بدل خوش ندهی از پی مزد
کیست آنکو پیش تو سجده نبرد
خورشید زد علامت دولت پیام تو
در و مرجان لب و دندان او را هر زمان
کعبه اقبال در گاه تو آمد زین قبل
رخ و راست چمن چاکر از سر اخلاص
هر کت بزبان مدح نگفت از بن دندان
مادفی باید که چون بوبکر در صدق و صواب
و گاهی افاده زور و جبر و کره کند . مانند :
- ناکام بین که از بن دندان همی کشم
از دل و جان هر که پنهان نیست در فرمان تو
از بن دندان هریمت کرد و ز بیم تو شود
بعون و عصمت حق دولت چنان بادا
و پسر کا کو از بن دندان سر بر میرمیدارد . ابوالفضل بیهقی .
- قرار و خواب و شیرینی ز جان و چشم و عیش من
همه شاهان جهان را چو همی در نگرم
ببردند از بن دندان لب شیرین و دندانش . ادیب صابر .
بندگی باید کرد از بن دندان آیدر . فرخی .
- راحت طلبی ز کام دندان بر کن
غاشیه تو ملک از بن دندان برد
پند سر دندانۀ بشنو زین دندان . خاقانی .
هر چه کوئی آن کنید آن از بن دندان کنند . ناصر خسرو .
میکنم خدمت شاه از بن دندان چو خلال . سلمان ساوجی .
سر دندان ترا از بن دندان آرند . سنائی .
ما به پیش خدمت او از بن دندان شویم . سنائی .
دام در مدح تو کام زبان آوری . عمادی .
چونکه از طاعت و دانش حق یزدان ندهی .
مؤمنی را که ضعیف است یکی نان ندهی
رشوت حاکم جز بیش و به پنهان ندهی
کودک خویش با استاد و دبستان ندهی
آن یکار بزه جز از بن دندان ندهی . ناصر خسرو .
بنده باری از بن دندان برد (۲) . عمادی شهر یاری .
تا گشت دولت از بن دندان غلام تو . منوچهری .
بندگی خواهد نمودن از بن دندان پری . سوزنی .
روز و شب گردون طوافش از بن دندان کند ظهیر .
لب و راست جهان بنده از بن دندان . ظهیر .
آب دهش خون شد و جانش بلب آمد . عثمان مختاری .
زخم مار و بیم دشمن از بن دندان کشند . سنائی .

(۱) بخته گویند نر سه ساله است . (۲) این شعر در دیوان سنائی نیز دیده شد .

از بن دندان بکند هر که هست
از بن دندان پذیرفتند هر سالی خراج
از دل و جان هر که سر بر خط شاهنشاه نهاد
خدمت او از میان جان کند هر بنده
از دل و جان هر که با تو دل ندارد چون الف
نظیر: از بن سی و دو . از بن گوش . بالطوع و بالرغبه . بادل و جان . طوعاً او کرها ، خواه
و ناخواه . طبعاً او قسراً .

از بن سی و دو . از سی و دو جملگی دندانها را اراده کنند و مانند از بن دندان
گاهی معنی کمال رضا و میل دهد . چون :

چرخ بر دوش از مه نو غاشیه
سالم زیست گرچه فزون نیست میشود
کند باید بجفا دیده و دندان کسی
و گاهی بمعنی جبر و اکراه آید . چنانکه :

نیم صبری بر لب و دندان دل
بی لب و دندان شیرین تو صبر
رجوع به از بن دندان ، شود .

از بن گوش . ظاهراً این تعبیر مثلی نیز چون از بن دندان و از بن سی و دو بهر
دو معنی رضا و کره می آید . مثال برای معنی رضا :

لالی سخنش گوهریست کز بن گوش
از سرمهر آسمانت آستان بوس آمده
سر کشی نیست چو زلف تو و او نیز چو من
کردون چنبری ز بن گوش روز عید
مثال برای معنی کره و اجبار : و بقضا از بن گوش رضا داد . زیدری .

از بوزینه درودگری نیاید . گج . گویا اشاره بحکایت بوزینه کليلة و دمنه باشد.
از بهر درنك كش جاويد در اين گيتي

کي داد بگو با کس گردون چك پايندان. (۱) حضرت ادیب .
نظیر: که از عمرش کاغذ آورده است ؟

از بهر دل کسی بدست آوردن مطبوع نباشد دگری آزدون .
از بهشت آدم يك تفصير يرون مي رود . (دانه در کشت گاه عشق بی رخصت
مچین که . . .) صائب . نظیر: محرم بيك نقطه مجرم شود .

(۱) پايندان ضامن و كفيل را گویند .

از یدولتان بگریز چون تیر . (مرا روشن روان پیر خردمند ز روی
عقل و دانش داد این بند که ... وطن در کوی صاحب دولتان گیر.) سعدی . نظیر:
شمعی که بود ز روشنی دور ندهد بچراغ دیگری نور
باهر که نه دولتی است منشین کز سر که نکشت کام شیرین . امیر خسرو .
رجوع به : خاک هم بزمی کنی پای تل بلند ، شود .
از بی کفنی زنده است . رجوع به : آه در بساط ندارد ، شود .

۵

از بیم مار در دهن ازدها رفتن . تمثیل :
از شاه زی فقیه چنان بود رفتن کز بیم مار در دهن ازدها شدم . ناصر خسرو .
نظیر : کالمستجیر من الرضاء بالنار . رجوع به : از چاله در آمد بچاه افتاد ، شود .

از بیم مشت خنجر و سنان ساخته اند . تمثیل :

۱۰

مثل شنیدم کز بیم مشت ساخته اند هر آن سلاح که از جنس خنجر است و سنان . سنائی .
از پا پس میزند بادست پیش می کشد . نظیر :

چه خوش نازیست ناز خوب رویان ز دیده رانده را دزدیده جویان
بچشمی خیر گی کردن که برخیز بدیگر چشم دل دادن که مگریز . نظامی .
بنوازم بناز و بیندا زدم برنج در خواندم زبام و برون راندم زدر . قطران .
از بام خواندن و از در راندن !

۱۵

از پادشاه اگر چه دور باشی ایمن مباش . مرزبان نامه .
از پا راه بروی کفش پاره میشود از سر کلاه . زیان هر دو طرف امر مساویست .
از پارو بالا رفتن . وافرو بسیار بودن . مثال : فلان ، پولش از پارو بالا میرود .

از پای شکسته چه سیر آید و از دست بسته چه خیر . سعدی . رجوع به :
غم فرزند و نان و ... ، شود . و رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

۲۰

از پدرش چه خیر دیدیم که از فرزندش به بینیم . نظیر : ما فرحنا
بابلیس فکیف بأولاده . کیف بفلام اعیانی ابوه .
ترجوا الولید وقد اعیاک والده وما رجاؤک بعد الوالد الولدا .

از پردویدن پوزار (۱) پاره میشود . کوشی درین کار سودی ندهد . تمثیل :
باقضای زمان کار خویشتن بگذار که سعی بیهوده پا پوش می دردمثل است . سلیم .
از پر کلاه کسی رد شدن . بلا و آسیبی نزدیک کسی شدن و صدمه نرسانیدن .

۲۵

از پریدنهای رنگ و از طیدنهای دل

عاشق ییچاره هر جاهت رسوا می شود .

(۱) پوزار یعنی دریای افزار است که کفش دریای پوش باشد .

۳۰

از پس ظلمت بسی خورشید هاست . (بعد نومیدی بسی امید هاست . . .)
رجوع به : از پس هر گریه آخر خنده ایست، شود .

از پس گرد بناچار سواری برسد . (نیست غم گر بدل از عشق غباری
برسد که ...) کمالی .

از پس مرده بد نباید گفت . (گر بدی کرد چون بنیکی خفت ... نظامی . (۱)
رجوع به اذکروا موتیکم بالخیر، شود .

از پس مریم نیامد همچو تالك آبتنی . (بعد عیسی هیچکس چون
دخت رزجان بخشی نیست که ...) کمالی .

از پس میاشد . مرد روزبهی و ترقی نیست .

از پس هر بوسه کنار نیست . (سه بوسه مرا از تو وظیفه است ولیکن
آگاه نه که ...) فرخی .

از پشیمانی چه سود اکنون که کار از دست رفت .

از پوست بدو آملدن . بی پرده گفتن . راز خویش آشکار کردن . تمثیل : با آن
دوست که از روی معنی همه مغز بی پوست بود از پوست بدو آمد و مقصود ... در میان
نهاد . مرزبان نامه .

از پهلوی خود خوردن از پهلوی خود کباب خوردن . تمثیل :
کاو خوف خوی بد طبیعت نادان جز که ز پهلوی خود کباب نیابد . ظهیر .
ظهیر : ازدان خود کباب خوردن . اذ استخوان خود خوردن .

از پی دشمن گریخته نباید رفت . نظیر : حبیب الی عدوک الفرار بترك الجدد
فی طلبه ، فان الکلب اذا جرح عقره . منصور عباسی .

چو زنهار خواهند زنهار ده که زنهار دادن ز پیکار به
چنانشان مگردان ز بیچارگی که جانرا بکوشند یکبارگی
زین بر گریزند گان ره مکیر مریز از کسی خون که باشد گزیر
بدم گریزند گان شب میوی چو دشمن شد آوازه بیش مجوی . سعدی .
نبینی که چون گریه عاجز شود بر آرد به چنگال چشم پلنگ . سعدی .

بروز معر که ایمن مشو ز خصم ضعیف که مغز شیر بر آرد چو دل ز جان برداشت سعدی .
سکندرا چون در تنگی بگیرند بکزد . کلیله و دمنه از جان گذشته را بمدد احتیاج نیست .

از پی رد و قبول عامه خود را خرماز

زانکه نبود کار عامه جز خری یا خرخری .

۳۰ (۱) گفته اند آنچنانکه باید گفت از پس مرده بد نشاید گفت . امیر خسرو .

(... گاورادارند باورد در خدا ئی، عامیان
نظیر: ازبی عامه کس خری نکند
نوح را باور ندارند از بی پیغمبری.) سنائی.
خر عامه بیجز کری نکند. سنائی.
رد عام و قبول عامی چیست
کر تمامی تو نا تمامی چیست. اوحدی.
عالم که پای بر سر افلاک می نهد
کوجاهلش مکن بهمه عمر دستبوس. ابن یمن.
قبول حق بود رد خلاق . ۵

از پیش قاضی دو خصم راضی نیایند . ناچار قاضی برفع یکی از دو طرف
خصوصت حکم راند .

از پی عیب کل کله جوید . (از پی غیب مرده ره جوید . . .) سنائی .
نفس کول است سر براهش نه
کل فضولست بی کلاهش نه . اوحدی
از پی کاروان تهی دستان
شاد و ایمن روند چون هتان . اوحدی .
رجوع به : آسوده کسی که . . . ، شود . ۱۰

از پی هر شبی بود روزی . (مکتبی صبر کن بهر سوزی که . . . آفریننده
خزان و بهار - توش بانیش ساخت گل با خار - راحت اندر مقابل رنج است - اژدها در
مقابل گنج است - هر غمی سر بشادئی دارد - هر جیل ره بوادئی دارد) مکتبی .
رجوع به : از پی هر گریه آخر خنده ایست ، شود . ۱۵
از پی هر غمی است خرمئی . (بایدهش شاد زیست هر غمی که ...) مکتبی .
رجوع بقره بعد شود .

از پی هر گریه آخر خنده ایست . (. . . مرد آخر بین مبارک بنده ایست) . مولوی .
نظیر: بعد نومیدی بی امید هاست
از پی ظلمت دو صد خورشید هاست .
۲۰ پس از دشواری آسانیت ناچار
در نومیدی بی امید است
ولیکن آدمی را صبر بایند . سعدی .
خدا گر ز حکمت ببندد دری
از آفرمان که فکندند چرخ را بنیاد
پایان شب سیه سپید است .
شاد بدانم که چو بندد دری
ز رحمت گشاید در دیگری .
نومید مشو مگو که امید نماند
از آفرمان که فکندند چرخ را بنیاد
اگر چند باشد شب دیر باز
شود روز چون چشمه رخشان شود
۲۵ شاد بدانم که چو بندد دری
نومید مشو مگو که امید نماند
اگر چند باشد شب دیر باز
شود روز چون چشمه رخشان شود
آنچه دیدی بر قرار خود نماند
چون پلنگی شکار خواهد کرد
پیش دانا زمان شدت دی
۳۰

پس از تیرگی روشنی گیرد آب برآید پس از تیره شب آفتاب . اسدی .
 هر یکی را عوض دهد هفتاد گر دری بست بر توده بگشاد . سنائی .
 ان مع العسر يسرا . قرآن کریم . سوره ۹۴ . آیه ۵ . لایأسوا من روح الله . قرآن کریم
 سوره ۱۰۳ . آیه ۸۷ . لعل الله يحدث بعد ذلك امرا . قرآن کریم . سوره ۹۵ . آیه ۱ . هر سرازیری
 يك سربالائی دارد ، در دنیا همیشه بيك پاشنه نمیکردد . در دنیا را نبسته اند ، خدا
 وسیله ساز است . امیدها در نا امیدیت . خدا کسی بی گمانست . خدای جهانرا جهان
 تنگ نیست . روز های سپید است در شبان سیاه ، سعدی . هر پستی يك بلندی دارد
 هر نشیبی را فرازیست . چنان نماند چنین نیزهم نخواهد ماند . از پی هر شبی بود
 روزی . مکتبی . از پی هر غمی است خرمی ، مکتبی . هر غمی سربشادئی دارد . مکتبی .
 از تخم گلین چوزه نراید . چوزه جوجه است .

۱۰

از ترس تیغ ملمانست . نظیر:

ترسم کافرار بعدل خدای از تو بحق نیست ز بیم قفاست . ناصر خسرو .
 ز شیخ شهر جان بردم بتزویر مسلمانی مدارا گر بدین کافر نمی کردم چه می کردم .
 پشت این مشت مقلد کی شدی خم از رکوع گر نه در جنت امید میوه طوباستی .
 روی ذی مهرباب کی کردی اگر نه در بهشت بر امیدان و دیگک قلیه و حلواستی . ناصر خسرو .
 زان ساکن کربلا شدستی کامروز در مقبره یزید . حلوائی نیست .
 از تشاور سهو و کثر کمتر شود . (امر شاور هم برای آن بود که...) مولوی .
 رجوع به : امر هم شوری شود .

۱۵

از تفنگ خالی دو تن ترسند . در قدیم از کمان شکسته دو تن ترسند می گفته اند . تمثیل:
 عجب تر زین ندیدم داستانی دو تن ترسد ز بشکسته کمانی . ویس و رامین
 از تقی دین طلب زر عنا لاف از صدف در طلب ز آهوناف . (. . . آستین
 کر ز هیچ خواهی پر از صدف مشک جوز آهو در) سنائی .
 از تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را

۲۰

باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود .
 (بیش ازین نصرت نباید بود کور داده اند چون نصرت بگذری ز آن سو همه خذلان بود...) عنصری .
 نظیر: راستی تیغ در کجی آنست . ابروی تو گر راست بدی کج بودی .
 از تن دوست در سرای مجاز جان برون آید و نیاید راز . سنائی .
 رجوع به : آن شنیدی که گفت دمسازی ، شود .

۲۵

از تنگ دلی آن برآید که دل مرد نخواهد بزبان . (این من از
 ۱۴

۳۰

- تنگدلی گفتم و ۰۰۰) فرخی. رجوع به: آنچه در دل است بزبان می آید، شود.
- از تنگی چشم فیل معلوم شد** **کانانکه غنی ترند محتاج ترند .** **تمثل**
 درویش و گدا بنده این خاک درند آنانکه غنی ترند محتاج ترند . **سعدی .**
 رجوع به: آنانکه غنی ترند، شود .
- از تنور سرد نان بر نیاید .** **ظیر: تاتور گرم است نان توان بست .**
- از تواضع یزرگوار شوی** **وز تکبر ذلیل و خوار شوی . سنائی .**
 ظیر: تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بر افتد اندازدت . **سعدی .**
 افتادگی آموزاگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است . **پوریای ولی .**
 از تواضع گرامیت سازند وز تکبر بخاکت اندازند . **مکتبی .**
 از مایه بیچارگی قطمیر مردم میشود ماخلولای مهتری سگ میکند بلعام را . **سعدی .**
 بقصد هر چه شوی پست سر بلندی شوی گرفته ایم عیار بلند و پستیها . **صائب .**
 اگر زیر دستی بیفتد رواست ز بر دست افتاده مرد خداست . **سعدی .**
 ز دعوی پری زان تهی میروی تهی آی تا پر معانی روی . **سعدی .**
 تواضع ز کردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست . **سعدی .**
 تواضع کند هوشمند گزین نهد شاخ پر میوه سر بر زمین . **سعدی .**
 با خلق خدا سخن بشیرینی کن اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن
 تا بر سر دیده جا دهندت مردم چون مردم دیده ترک خود بینی کن . **امامی خلخالی .**
 بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشان بینمخواه . **سعدی .**
 از کبر مدار هیچ در دل هوسی کز کبر بجائی نرسیده است کسی
 چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید هزار دل کنی در نفسی . **باباافضل .**
 کسی کو فروتن تر و راد تر دل دوستاش از او شاد تر . **فردوسی .**
 هیچ خود بین خدای بین نبود مرد خود دیده مرد دین نبود . **سنائی .**
 سر افکندگی کن که زلف نگار سر افرازش در سر افکندگیست . **خواجو .**
 تواضع مر ترا دارد گرامی ز کبر آید بدی در نیکنامی . **ناصر خسرو .**
 کن رجلا و ارض بصف النعال لا تطلب الصدق بغیر الکمال
 فان تصدقت بلا آله جمعت ذاك الصدق صف النعال
 و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا . قرآن کریم . سورة ۲۵ ، آیه ۶۴ . رحم الله امرء
 عرف قدره ولم يتعد طوره . حدیث . سید القوم خادمهم . تاج العروة التواضع . التواضع شبکه
 الشرف . تکبر عز ازیل را خوار کرد . سعدی . نتوان کرد ظرف پر را پر . سنائی . انائی
 که پرشد دگر کی پرد . سعدی . گر بدولت برسی مست نکردی مردی . فروتن بود

هوشمند گزین. سعدی. خود بین خدای بین نبود. خود پسند خدا پسند نبود. جامع التعمیل.
درخت هر چه بارش بیشتر سرش خمیده تر:

کا کل از بالا نشینی رتبه پیدا نکرد زلف از افتاده حالی همنشین ماه شد .
از تواضع گرامیت سازند وز تکبر بخاکت اندازند . مکتبی.
رجوع بمثل قبل، شود .

از توانگران چیزی بخواه و بدرویشان وامی بده تا دیگر گرد تو
نگردند . سعدی. نظیر: القرض مقراض المحبه. نسیه آخر بدعوا رسیه .
از تو حرکت از خدا برکت . نظیر: الحركة برکت .

۱۰	راه جستن ز تو هدایت از او رزق هر چند بی گمان برسد گرچه کسی بی اجل نخواهد مرد برو شیر درنده باش ای دغسل نا برده رنج گنج میسر نمی شود گنج خواهی بد طلبد نجی بید	جهد کردن ز تو عنایت از او . سنائی . شرط عقل است جستن از درها تو مرو در دهان از درها . سعدی . مینداز خود را چو روباه شل . سعدی . مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد . سعدی . خرمنی می بایدت تخمی بکار . سعدی . عاقبت زان در برون آید سری (۱)
۱۵	چون نشینی بر سر کوی کسی سایه حق بر سر بنده بود چنین زد مثل شاه گویندگان (۲) هر که رنجی دید گنجی شد دید	عاقبت بینی تو هم روی کسی . مولوی . عاقبت جوینده یا بنده بود . مولوی . که یا بند گانند جویندگان . نظامی . هر که جدی کرد در جدی رسید . مولوی . که نبود اندر جهان بی رنج گنج . مولوی . که بی رنج کسی نارد از سنك سیم . اسدی . کاهلی کافریش بار آرد کاهلی کرد رستم را حیز . سنائی . ناامیدی بود از دخل بتابش . سعدی . تایش ماه و خور کجا یابد صره سیم و زر کجا یابد سلک در و گهر کجا یابد مرد را در حضر کجا یابد کام دل از هنر کجا یابد
۲۰	ای مسیح خوش نفس چونی زرنج ن شاید بهی یافت بی رنج و بیم هر که او تخم کاهلی کارد بتر از کاهلی ندانم چیز هر که دانه نغشانند بزمستان در خاک هر که چون سایه گشت خانه نشین	۲۵
۲۵	وانکه پهلوی تهی کند از کان وانکه در بحر غوطه می نخورد آنچه اندر سفر بدست آید گر هنرمند گوشه گیر بود	

۳۰ (۱) من قرع باباً ولجولج . حدیث . (۲) من طلب شیئاً وجد وجد . حدیث .

- باز کز آشیان خود نبرد
از خطر خیزد خطر زانرو که سودده چهل
تاجر ترسند طبع شیئه جان
میشوی افتاده تر هر چند برخیزی زجا
در توکل از سبب غافل مشو
گفت پیغمبر با آواز بلند
هر که نان از عمل خویش خورد
خواب نوشین بامداد رحیل
جهد بر تست و بر خدا توفیق
مشو غافل ز گردیدن کله روزی در قدم باشد
اگر نیستت چیز لختی بورز
مروت نباید اگر چیز نیست
بمنزل رسید آنکه پوینده بود
برنج اندر آری تنت را رواست
بکار اندر آ این چه پژمردگی است
که چون کاهلی پیشه گیرد جوان
نه آسائی دید بی رنج کسی
برنج اندر است ای خردمند گنج
کار کن کار بگذرد از گفتار
بدارید کار جهان را برنج
چه در کار است با گفتار کردار
تن رنج نا دیده را ماژ (۲) نیست
گفت کم کن که من چه خواهم کرد
هر که باشد سپوز کار بدهر (۳)
غواص گر اندیشه کند کام نهنگ
تدبیر صواب از دل خوش باید جست
شمشیر قوی نباید از بازوی سست
ترومند را از خویش چاره نیست
چو دست میدهد امروز کشتی
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵
- ۳۰
- بر شکاری ظفر کجا یابد . ابن یمن
بر نبندد گر برترسد از خطر بازار گان
در طلب نه سود بیند نه زیان . مولوی .
تا ز مردم دستگیری ملت می باشد تورا . صائب .
رمز الکاسب حبیب الله شو . مولوی .
با توکل زانوی اشتر بیند . (۱) . مولوی .
منت حاتم طائی نبرد . سعدی .
باز دارد پیاده را ز سبیل . سعدی .
زانکه توفیق و جهد هست رفیق . سنائی .
همین آوازه می آید ز سنگ آسیا بیرون . صائب .
که بی چیز کسی را ندارند ارز .
همان جاه نزد کست نیز نیست . فردوسی .
بهی یافت آنکس که جوینده بود . فردوسی .
که خود رنج بردن بدانش سزااست . فردوسی .
که پایان بی کاری افسرد گیت . نظامی .
بماند منش پست و تیره روان . فردوسی .
نهاد زمانه همین است و بس . فردوسی .
نیاید کسی گنج نابرده رنج . فردوسی .
کاندیدین راه کار دارد کار . سنائی .
که از رنج یابد سر افراز گنج . فردوسی .
پی کردار گبر و ترک گفت آر . پوریای ولی .
که با کاهلی ماژ انباز نیست . اسدی .
گوی کردم مگو که خواهم کرد . سنائی .
نوش با کام او بود چون زهر . ابوشکور بلخی .
هر کز نکند در گرانمایه بیچنگ . سعدی .
سرمایه عافیت کفافست نخست .
ناید ز دل شکسته تدبیر درست . سعدی .
وزین بر کسی جای بیفاره نیست . فردوسی .
بکن کز وی بفردا در بهشتی .

(۱) اعقل و توکل . حدیث . (۲) خوشی و لذت .

(۳) سپوز کاری دفع الوقت و ماطله باشد .

- مجو افزون از آن فردا مزیدی
کسی را که نام است و دینار نیست
کسی را که آید زعانش بر
کسی کو بدانش توانگر بود
ن شاید هیچ مردم خفته در کار
مرد هنر پیشه خود نباشد ساکن
هر آنکی که بگریزد از کار کرد
همان کاهلی مردم از بد دلی است
کسی را که کاهل بود گنج نیست
هر چند مؤثر است باران
تن آسان شود هر که رنج آورد
تن آسانی و کاهلی دور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست
تساقف هست و نفس کاری کن
صاحباً در شب سمادت خواب
مرم از دار تا بتخت رسی
جذ و جهدی بکار می باید
همه محرومی از نجستن تست
عاشق بی طلب چه کرد کند
بنده رنج باش و راحت بین
مرد در راه عشق مرد نشد
تیر چون از کمان سست آید
اگر چه رزق مقسوم است میجوی
که یزدان رزق اگر بی سعی دادی
تن بجاه و بعال چست شود
تا یکی شرمسار باید بود
این چنین کار خانه ای در دست
منشان دیکج جستجو از جوش
کر چه آهسته خر همی رانی
- ۱۰
۱۴
۲۰
۲۴
- که نبود ای اخی هر روز عیدی . پوریایی .
ببازار گانی کش یار نیست . فردوسی .
ز مردی بگفتار جوید هنر . فردوسی .
ز گفتار کردار بهتر بود . فردوسی .
که در پایان پشیمانی دهد بار . امیر خسرو .
کزیی کاری شده است گردون گردان . ابوحنیفه اسکافی
از او دور شد نام و تنگ نبرد
هم آواز با بد دلی کاهلی است . فردوسی .
که اندر جهان سود بی رنج نیست . فردوسی .
تا دانه نیفکنی نروید . سعدی .
ز رنج تنش بار گنج آورد . فردوسی .
بکوش و ز رنج تنت سور کن .
کسی را که کاهل بود گنج نیست . فردوسی .
کرد خویش از عمل حصاری کن
مکن و روز تنگ را دریاب
پای بردار تا به بخت رسی
هر که را وصل یار می باید
بی بری از گزاف رستن تست
مرد باید که کار مرد کند
دفتر عشق خوان فصاحت بین
تا لگد کوب گرم و سرد نشد
از کجا بر هدف درست آید . اوحدی
که خوش فرمود این معنی معزی
بهریم کی ندا کردی که هزی (۱) . ابن یعین .
دین بعلم و عمل درست شود
مدتی هم بکار باید بود
تو چنان خفته ای چه عذرت هست ؟
تا دگی هست در تنت میکوش
هم بجائی رسی چو میدانی . اوحدی .

(۱) و هزی البک بجذع النخلة تساقط عليك رطباً جنياً . قرآن کریم سوره ۱۶ . آیه ۲۵ .

- گرچه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر
گیتی بمثل چون سرای کار است
گر کار کنی عزیز باشی
و دیو ز کار باز داردت
۵ بقدر الکد یکتب المعالی
تروم العز ثم ثنام لیلا
ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز
دلیران جهان آغشته در خون
نشستی چون زنان در کوی ادبار
چو محبوبان بیک منزل نشسته
۱۰ حسرت نکند کودک را سود بپیری
هر کس که بتأبستان درسایه بخشد
بلند حصنی دان دولت و درش محکم
بقاب قوسین آنرا برد خدای که او
تاکی این راه مزور راه باید رفت راه
۱۵ نیابد مراد آنکه جوینده نیست
بخانه نشستن بود کار زن
بدریای ژرف آنکه جوید صدق
بزرگی یکی گوهر پر بهاست
مر آن گرگ را مرگ به از دمه
۲۰ هر آن کار کان بر نیاید ز زر
با گرسنگی قوت پر هیز نماند
یا جحی گفت روزگی حیزی
گفت با وی جحی که انده چاشت
خداوند روزی بحق مشتغل
۲۵ تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی
چنین گفت دانا که مردم بچیز
اذا قل مال المرء قل حیاءه
و اصبح لایدری و ان کان حازما
روزی بهاست . روزی بقدر همت هر کس مقدر است . رنج سخت کلید
۳۰ راحت است . رنج امروزین آسودن فردائین بود و آسودن امروزین رنج فردائین . از قابوسنامه
- کودکان ترا شیر مادر خود همی باید مکید . ناصر خسرو .
تا روز قیام و تفخه صور
فردا که دهند مزد مزدور
رنجور بوی و خوار و مدهور . ناصر خسرو .
و من طلب العلی سیر الیالی
یفوص البحر من طلب الالی
نه مرد یابد ملک و نه برملوک ظفر . عنصری .
تو سر پوشیده نتهی پای بیرون
نمیداری ز جهل خویشان عار
بدست عجز پای خویش بسته . شبتری .
هر که که بخردی بگریزد ز دبستان
خواهش نبرد گرسنه شیهای زمستان . ناصر خسرو .
بعون کوشش بر درش مرد یابد بار
سپک شمارد در چشم خویش و حش غار . ابوحنیفه اسکافی .
تا کی این کار مزخرف کار باید کرد کار . جمال الدین .
که جویندگی عین یابند گیت . خواجو .
برون کار مردان شمشیر زن . اسدی .
بیادش جان بر نهادن بکف . اسدی .
ورا جای در کام نر از دهاست . اسدی .
که بی خورد ماند میان ربه . اسدی .
بر آید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .
افلاس عنان از کف تقوی بتاند . سعدی .
کز علی و عمر بگو چیزی .
در دلم حب و بغض کس نگذاشت . سنائی .
پراکنده روزی پراکنده دل . سعدی .
جز این دو رکعت و آنهم بصد پریشانی . سعدی .
گرامیست گر چیز خوار است نیز . فردوسی .
و ضاقت علیه ارضه و سعاؤه
اقدامه خیر له ام وراؤه
روزی بهاست . روزی بقدر همت هر کس مقدر است . رنج سخت کلید
راحت است . رنج امروزین آسودن فردائین بود و آسودن امروزین رنج فردائین . از قابوسنامه

- من قرع بابا ولجولج، حدیث. من کان یرید حرث الدنیا فانه منها. قرآن کریم. سوره ۴۲، آیه ۱۹. من عزیز. من غلب سلب، من غاب غاب. من طلب شیئا وجد وجد. جوینده یا بنده است. اطلب
- تظفرا الظفر. ثاب للطلب. خواستن توانستن است. ادعونی استجب لکم. قرآن کریم سوره ۴۰، آیه ۶۲
- چون چنین خواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین. مولوی.
- عاشق که شد که یار برویش نظر نکرد ای خواه در دنیست و گرنه طبیب هست حافظ.
- طالب لعل و کهر نیست و گرنه خورشید همچنان در عمل معدن و کانتست که بود. حافظ.
- طبیب عشق میخادم است و مشفق لیک چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند. حافظ.
- کر کد اهل بود تقصیر صاحبخانه چیست. کار نشدند دارد. مرگ چاره ندارد. من دق بابا ولجولج
- کاهلی شاگرد بدبختی است. قایم سنامه. هر که بامید همسایه نشست گرسنه میخوابد. من اتکل هلی
- زاد غیره طال جوعه. هر که بی روزیست روزش دیر شد. مولوی. هر که خواب است روزش
- در آب است. هر که چرد خورد و هر که خسب خواب بیند. انوشیروان. آخرها اقلها شر با.
- بقدر الهموم تكون الهمم. صاحب بن عباد. آنوقت که جیک جیک مستانت بود فکر زمستان نبود؟
- گر بزرگی یکام شیر در است شو خطر کن ز کام شیر بجوی
- یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی.
- آب و قدح الفوزة المنیع. هر که جو یا شد بیابد عاقبت. جلال الدین محمد بلخی. من غاب
- غاب حظه. قاشق نان خود بهم رساند. هر که شمشیر زند خطبه بنامش خوانند. کار عار
- نیست. کار کرده نمیشود بسخن. این یحیی. فعل آمد حصه مردان مرد. سنائی. اعقل و
- توکل. حدیث. ابی الله ان یجری الامور الایاسیایها. الکاسب حبیب الله. حدیث. خر
- خفته جو نمیخورد. خواب خواب میآورد. اسب دهنده جو خودش را زیاد میکند. من
- جاهد فانما یجاهد لنفسه. قرآن کریم سوره ۲۹، آیه ۵. من جد وجد. تاشب نروی دروز
- بجائی نرسی. من عمل صالحا لنفسه و من اساء فعلیها. قرآن کریم سوره ۴۱، آیه ۴۶. من لا
- معاش له لا معادله. من يعمل مثقال ذرة خیرا یره و من يعمل مثقال ذرة شر ایره. قرآن
- کریم سوره ۹۹، آیه ۷. کن فی دنیاك كانك تعيش فیها ایدا. حدیث. ولاتنس نصیك من الدنیا
- واحسن كما احسن الله الیک. قرآن کریم، سوره ۸، آیه ۷۷. الفقر سواد الوجه فی الدارین
- حدیث. كاد الفقر ان یكون كفرا. حدیث. مشغول كفاف از دولت عفاف محروم است
- وملك فراغت زیرنگین رزق معلوم. سعدی. فراغت بافاقه نیبوند و جمعیت باتنگدستی
- صورت نبند. سعدی. قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در كموت نظیف. سعدی.
- تنگدستان را دست دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته. سعدی. از معدة خالی چه قوت
- آید و از دست تهی چه مروت. سعدی. از پای شکسته چه سیر آید و از دست تهی چه
- خیر. سعدی. آدم گرسنه ایمان ندارد. بهشت را بهشتی اگر دنیا را بهشتی. حق تعالی

در محکم تنزیل از نعمت اهل بهشت خبر میدهد که اولئك لهم رزق معلوم. سورة ۳۷. آیه ۴۰. سعدی. نیابند گنج از نیند درنج. فردوسی. نیست بی رنج راحت دنیا. سنائی. واله کردی چو مفلسی پیش آید. جان پدر تو سفره بی نان ندیده ای. کار نکرده را چندش مزد است؟ الحرفه امان من الفقر. حدیث. زبی آلتان کار ناید درست. نظامی. آدم زنده زندگی میخواهد. یگاری به که یگاری. بیگار کشی به که بیگار باشی. جامع التمثیل. کوشش بهوده به از خفتگی. جلال الدین رومی. النفس ان لم تشغلها شغلتک. بهر کار بر نیک و بد چاره هست. اسدی. لیس للاسنان الا ماسعی. سورة ۵۳. آیه ۴۰. لا تنال الحق الا بالحد. کار ناکرده را مزد نباشد. لکل مجتهد نصیب.

فصاحة سبحانه و خط ابن مقلة وحكمته لقمان وزهد ابن ادهم

۱۰ اذا اجتمعت في المعراء والمرء مفلس فليس له قدر بمقدار درهم.

الخلة تدعو الى الله. کوشا باشید تا آبادان باشید. انوشیروان. ای نور چشم من بجز از کشته ندروی. سعدی. هر چه کاشتی میدروی. درخت کاهلی بارش گرسنگی است. درخت کاهلی کفر آورد بار. کسی را سزد گنج کو برد رنج. فردوسی. کرا خواسته کارش آراسته است. اسدی. کسب کن تا کاهل نشوی و روزی از خدا خواه تا کافر نشوی. جامع التمثیل. لکل عمل ثواب. هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد. حافظ زیر رنج اندرون دو صد گنج است. سنائی. کل نفس بما کسبت رهینه. سورة ۷۴. آیه ۴۱. رنج کشی تا بگنج رسی. جامع التمثیل. سری که بالش خواهد نیابد افسر. عنصری. تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی. تاشب نرود صبح پدیدار نباشد. سعدی.

تن بیماری بهتر از کیسه بیماریست. تن آسان نگردد سرانجمن. فردوسی.

۲۰ تو ای دانشی چند نالی ز چرخ که ایزد بدی دادت از چرخ برخ

چو از تو بود کژی و بی رهی گناه از چه بر چرخ گردان نهی. اسدی.

تو را چون نباشد غم کار خویش غم تو ندارد کسی از تو بیش. اسدی.

کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من. ماحکک ظهیری مثل ظفری، کس نکند بجای تو آنچه بجای خود کنی. ماسد فقرک مثل ذات یدک. مرده مرا هیچکس چون من نکرید.

۲۵ شیر کردن سبب از آن دارد که رسولی بخرس نکذارد. سنائی.

بغم خوارگی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من. سعدی.

گفت بگذار و کرد کرد بر آیی. سنائی. از آسمان کلاه می بارد اما بر سر آنکه سر

فرود آرد. خواجه عبدالله انصاری. هیچ قفلی نیست در بازار امکان بی کلید. صائب.

الحکم لمن غلب. حکم خود آنراست کو غالب تر است. جلال الدین رومی.

۳۰ دوشیر کرسته است و یک ران گور کیاب آنکسی راست کو راست زور. فردوسی.

الناس كالناس والدنيا لمن غلباً . ابوالمعلی معری . اعمالکم اعمالکم . حدیث . بیکار نمیتوان
نشستن . نظامی . الناس مجزیون باعمالهم ان خیراً فخیراً وان شراً فشرراً . الغائب خائب .
بردارد کام هر که با کار بساخت . ان اطیب ما یا کل الرجل من کسب یده . گاوی که
سرلیسه (۱) نباشد نمک نخورد . الفقر فی الوطن غریبة والغنی فی الوطن . منسوب بارسطو .

منشین بیکار از آنکه بیکاری به ز آنکه کنی بهر زه بیکاری . ناصر خسرو .
طلبت چون درست باشد دراست خود باول قدم مراد تراست . اوحدی .
دل چو نعل اندر آتش اندازد عرش را در کشاکش اندازد . اوحدی .
گفت بگذار کرد می باید در غم عشق مرد می باید .
تن بدود چراغ و بیخوابی تنهادی هنر کجا بایی . اوحدی .
الفقر فی اوطانه غریبة والعال فی الغریبة اوطان .
لم ار شیئاً دائماً نفعه للمرء کالدرهم والسیف .
یقضی له الدرهم حاجاته والسیف ینجیه من الحیف .

اللهم بارک لنا فی الخیر ولا تفرق بیننا و بینه فلولوا الخیر ما صلینا ولا صعدنا ولا ادینا
قرض الله ، حدیث . مکارم الاخلاق طبرسی . خواب برادر مرگست النوم اخ الموت .

نوم باشد چون اخ الموت ای فلان زین برادر آن برادر را بدان . مولوی .
اسب جانها را کند خالی ز زین سر النوم اخ الموت است این . مولوی .
رسول گفت که با امر که هم پدر است باختیار ممکن خواب اختیار و مخسب . صائب .
بخانه درون خواب و در گور خواب به بیداریت پس کی آید شتاب . اسدی .

از تونازی از ما نیازی . نظیر ، از شما رقاصی از ماعباسی .

از تو نپرسند درازی شب آنکس داند که نخفته است دوش . سعدی .

نظیر: تو را که دیده ز خواب و خماری باز نباشد ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی . سعدی .
خفته خبر ندارد سر در کنار جانان کاین شب دراز باشد در چشم پاسبانان . سعدی .
درازنای شب از چشم درد مندان پرس تو قدر آب چه دانی که بر لب جوئی . سعدی .
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل کجاء اند حال ما سبکباران ساحلها . حافظ .
گفتن از زنبور بی حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش . سعدی .

شب فراق که داند که تا سحر چند است مگر کسی که بزندان هجر در بند است .
تو را بر درد من رحمت نیاید رفیق من یکی هم درد باید . سعدی .
منم بیمار و نالان تو درستی ندانی چیست در من درد و مستی
منم همچون پیاده تو سواری زرنج پایم آگاهی نداری . ویس و رامین .

(۱) لیه ، سنگی که در آغل برای خوردن دواب بر آن نمک نهند .

- مگر نشیدی از گیتی شناسان که باشد بر نظاره جنگ آسان . ویر ورامین .
 آن شنیدم که رفت نادانی بعیادت بدرد دندانی ،
 گفت باداست زین مباش غمین گفت آری ولی بنزد تو این
 برمن این درد کوه فولاد است چون تو ز آن فارغی تو را باداست . عطار .
 تو کی بشوی ناله داد خواه بکیوان درت کله بارگاه . سعدی .
- تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی . سعدی . تندستان را نباشد درد ریش . سعدی .
 جنگ بر نظاره آسان است . سواره از پیاده خبر ندارد . سیر از گرسنه خیر ندارد . سیر
 را از گرسنه چه غم . سیر غم گرسنه نخورد . نفایس الفنون . الشبان یفت للجایع فتا بطیاً .
 هان علی الاملس مالاقی الدبر . ازمن در بچوال کاه . نجوت و ارهنتهم مالکاً : لم يعرف
 مرارة الشكل الامن ذاقه . حاشیه نشین دلش گشاداست .
- از تهمت زده دور شو . منسوب بیزر جمهر ، نقل از تاریخ گزیده .
 از تیغ بی قرار گشاید قرار هلك . (...) جز در دل حسود مبادا قرار
 تیغ . (مسعود سعد .
- از جان گذشته را بمدد احتیاج نیست . رجوع به: از پی دشمن گریخته نروند ، شود .
 از جان و تنت ناید الا که همه خیر
- چون علم شود بر تن و بر جان تو سالار . ناصر خسرو .
 از جنگ آوران زشت است کندی . (بگفت آزاد گانش را ببندی که ...)
 ویر ورامین
- از جوانی تا پیری از پیری تا بکی . نظیر: از جوانی تا پیری از پیری تا بگیری ؟
 از جوجوزاید وز پلپل پلپل . (بار چو فرزند و تخم او پیداوست ...) ناصر خسرو .
- از چاله در آمد بچاه افتاد . نظیر : آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد . حافظ .
 از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد . زباران سوی ناودان آمدم . از چنگال گر کم در
 ربودی چو دیدم عاقبت گر کم تو بودی . سعدی . فرمن القطر تحت المرزاب . کالمستجیر من الرضاء
 بالنار . از چنگ دزد در آمد بچنگ رمال افتاد . هر چه از دزد ماند رمال برد . از چاه
 در آمد بدام افتاد . از دام رها شد بقفس دچار شد . ما بقى من اللص اخذه الرمال .
 مولد . از چاه در آمد بچاله افتاد .
- از چاشت تابشام تو را نیست ایمنی
 گرم تر است مملکت از چاچ تابشام . ناصر خسرو .
- از چاه در آمدن و در دام افتادن . تمثیل:
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد . حافظ .

- پس آنکه از برش برخاست ناکام
بچاه افتاد جانش جسته ازدام
کجا چون دام بود اورا شهنشاه
همان درد جدائی پیش او چاه - ویس و راهین .
رجوع به: از چاله در آمد ...، شود.
- از چاه نهفته بتر نباشد . (چاهیست جهان ژرف و سرنهفته و ...) ناصر خسرو .
از چراغی بسیار چراغها توان افروخت . قابوسنامه . نظیر : روشن شود
هزار چراغ از فتیله ای .
- از چرخ گردون که یابد گذر . (جنین داد پاسخ ستاره شمر که فردوسی .)
رجوع به: اذا جاء القضاء ...، شود .
- از چشم خود بدی دیده از فلان کسی یا فلان چیز ندیده . غالباً بمزاح ، از مرد
فایده فراوان می برد، کران و عزیزی را با آسانی و ارزانی بدست کرده است .
- از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی .
(شنیدم گوسفندی را بزرگی را هانید از دهان و دست گرگی شبانکه کارد بر حلقش بمالید
روان گوسفند از وی بنالید که ...) سعدی . رجوع به: از چاله در آمد ...، شود .
- از چنین خرمن این چنین خوشه . (آدم از جهل تست در گوشه ...) اوحدی . نظیر:
بیلمدیک بیله چغندد گفت و خوش گفت پیر برزیکر آنچنان مادر این چنین دختر سر آنسان
سزای این پنجه بچنین دیک لایق این کمچه . دهخدا .
- از چوب بجز موسی عمر آن نکند هار . (از خاک بجز دولت سنجر نکند زر ...) معزی .
از چه سعید او افتاد وز چه شقی شد عابد محرابی و کیش کنشتی .
- (بار خدایا اگر ز روی خدائی طینت انسان همه جمیل سرشتی
طلعت رومی و چهره حبشی را مایه خوبی چه بود و علت زشتی
چهره هندو و روی روم چرا شد همچو دل دوزخی و جان بهشتی
چیت خلاف اندر آفرینش عالم چون همرا دایه و مشاطه تو گشتی
گیرم دنیا زبی محلی دنیا بر گرهی خر بط و خیس بهشتی
نعمت منعم چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی . ناصر خسرو .
- از حدیث حدیث شکافد . ابوالفضل بیهقی . نظیر : سخن از سخن زاید . و
امروز گویند: حرف حرف می آورد . رجوع به: الکلام یجر الکلام، شود .
- از حریمی گدای ره باشی باش قانع که پادشه باشی . مکتبی .
قانعی ژنده پوش ناگاهی درمی یافت در سر راهی
رفت و بنهاد شاه را در پیش گفت بستان ز شاه ایددویش

- خرج کن اینکه حالیا دارم آنچه یابم دگر بورت آرم
 زین سخن پادشاه صاحب مال خنده کرد و گفت ای ابدال
 مملکت دارم و خزینه و ساز کی بدین يك درم مراست نیاز
 گفت درویش من نخواهم چیز می توانم گیاه خوردن نیز
 تو فرستی بچار سوی حشر که گدائی کنند بهر تو زر
 چون منم قانع و توئی باخواست بی نیازی مرا و فقر تراست .
 از حق تا ناحق چهار انگشت است . (۱) مسموعات غالباً کذب و مشهودات
 مطابق حقیقت است . تمثل :
- کرد مردی از سخندانی سوال حق و باطل چیست ای نیکو مقال
 گوش را بگرفت و گفت این باطل است چشم حق است و یقینش حاصل است . مولوی .
 خذ ماتراء و دع شیفاً سمعت به فی طلعة الشمس ما یفنيك عن زحل .
 نظیر: رب شهرة لا اصل له . شنیدن کی بود مانند دیدن . یری الشاهد مالا یری الغایب . لیس
 الخبر کالمعاینه . یقین را ندهد مردم فرزانه بشك . ابن یعین . ولیکن شنیدن چو دیدار نیست .
 فردوسی . کی بود خود دیده مانند شود . مولوی . از خبر یاد نیارند کجاست عیان . معزی .
 خبر هرگز نه مانند عیانت یقین دل نه مانند گمانست . ویس و رامین .
 تو دانی که دیدن به از آگهیست میان شنیدن همیشه تنیست . فردوسی .
 یقین را بکمان نفروشد . الخبر یحتمل الصدق والکذب .
- از حقیقت بدست گوری چند مصحفی ماند و کهنه گوری چند
 (... کور با کس سخن نمیکوید کور سر قران نمی جوید) اوحدی .
- نظیر: بیچاره زنده بود ای خواجه آنکو ز مردگان طلبد یاری . ناصر خسرو .
 از حقیقت بر تو نگشاید دری زین مجازی مردمان تا نگذری . بهائی .
 از حلب تا کاشغر میدان سلطان سنجر است . (گر چه فرسنگی بود بالای
 میدان ملوک ...) معزی . رجوع به : آفتاب در ملکش غروب نمیکند ، شود .
 از حلق چون گذشت شود یکسان بانان خشك قلیه هارونی . ناصر خسرو .
 رجوع به : شکم زیر دست است ... شود .
- از حمام می آئی برو خانه شوهر از جامه شوئی خانه مادر . بعد از حمام زن
 پاکیزه است و البته بچشم شوی زیبا تر آید و پس از جامه شوئی بخوردن زیاده میل کند و
 شاید در نزد بعض شوهران بد آیند باشد .
 از حفظل شکر نتوان ساخت . تمثل :
- (۱) مراد از چهار انگشت فاصله بین چشم و گوش است .

بیاسخ گفت ویس ماه پیکر که از حنظل نشاید ساخت شکر. ویس ورامین.
از حیات توهر نفس گامی است. (در گذار توهر هوس دامی است. . . .) اوحدی.
از خار بن کسی چه ثمر چیده غیر خار. (بابد بجز بدی نکند چرخ نیلگون. . .) پروین.
از خاطر بر علم سخن ناید جز خوب

۵ از پاك سبو پاك برون آید آغار. ناصر خسرو.

از خاك برداشتن. از ذلتی بعزت رسانیدن. تمثیل :

اکنون که عماد دوله در خاك آسود از دیده من خاك شود خون آلود.
در خاك فتاده چون توانم دیدن آنرا که مرا ز خاك برداشته بود. عمادی.
سیاهی را بر خاك نشانند بنبردی جهانی را از خاك بر آرد بنوالی. فرخی.
من یکی کوهرم فتاده بخاك رحمتی کن ز خاك بر دارم.
از خانه سوخته هر چه بر آید سود است. گنج. نظیر : هر چه از ضرر بر گردد
نفع است. از نیم زیان بر گشتن سود است. ویل اهنون من ویلین.

از خبر بر عیان قیاس کنند. (. . . که عیانرا بود دلیل خیر.) عنصری.
از خبر یاد نیازند کجا هست عیان. (چند گویند ز شهنامه سخنهای دروغ
چند خوانند هنرهای فلان و بهمان سیرت شاه عیانست و دگر جمله خبر. . .) عنصری.
رجوع به : از حق تا نا حق چهار انگشت است، شود.

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب.
(. . . بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد.) مولوی.
از خر افتاده خرما پیدا کرده. نظیر : چشته خور شده است.

۲۰ از خر بگو. مردی روستائیرا پرسید مردان رسیده بود. روزی با زن گفت اگر
سختی معاش ما بدینگونه بیاید عاقبت باید خر را فروخت و برای پسر عروسی کرد.
پس از آن روز هر وقت پدر بسختی آغاز میکرد پسر کلام او را بریده میگفت با
از خر بگو نظیر : امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم.

از خردان خطا از بزرگان عطا. تمثیل :

۲۵ در جهان رسم قدیم است از بزرگان مرحمت و زبردستان خطا و الله اعلم بالصواب. ساوجی.
خطای بندگان باشد بهر حال که تا پیدا شود عفو بزرگان. انوری.
ظیر : از خردان بخشیدن از بزرگان بخشیدن. رجوع به : احسن الی من اسا، شود.
از خردان بخشیدن از بزرگان بخشیدن. رجوع به : احسن الی من اسا، شود.

از خرد خواجه شو که سنگ سپید

۳۰ لعل شد زیر دامن خورشید. ستائی.

از خرد منش (۱) محتشمانرا حد ثانت . (هرگز ندهد خرد منش را بر خود راه که ... از پشه عتارالم پیل بزرگست و ز مور فساد بجه شیرزیانت) منوچهری .

از خرس موئی . از مرد بخیل گرفتن چیزی هر چند اندک غنیمت است .

تمثل : مرا سردار پشمن جبه ای داد نه آنرا آستر بود و نه روئی

زفرط کهنکی بگذشته از آنک پذیرد یکسر سوزن رفوئی ...

یکی از دوسانم گفت بستان مگر تشنیده ای از خرس موئی . یغما .

رجوع به : از بد قمار هر چه ستانی ... شود .

از خر شیطان پیاده شو ، از خر شیطان فرود آی . ایجاد جنگ و فتنه مکن .

از خر می پرسند چهارشنبه کی است . این ابله از امری که شما سؤال

می کنید چه داند . نظیر : دیوانه را میرس که از ماه چند شد .

از خسان همت گمان مطلب . (... که رخ و پیل کارشه نکنند) خاقانی .

از خطا نادم نگر دیدن خطای دیگر است . (چون خطائی از تو سر زد

از خطا نادم نگر دیدن خطای دیگر است . (چون خطائی از تو سر زد

در پشیمانی گریز که ...) صائب .

از خطر خیزد خطر زیراکه سود ده چهل

برنبددگر بترسد از خطر بازار گمان .

نظیر : التاجر الجبان محروم . حدیث . ام الجبان لا تفرح ولا تحزن . ثمرة الجبن لا ربح

ولا خسر . التاجر الجبان لا یربح ولا یخسر . ز ترسند مردم بر آید هلاک . فردوسی .

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من

کسب جمعیت از آنزلف پریشان کردم . حافظ .

و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا اولوكان آباؤهم

لا يعقلون شيئاً ولا يهتدون . قرآن کریم . سورة ۲ . آية ۱۶۵ . و اذا قيل لهم تعالوا

الي ما انزل الله والى الرسول قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا اولوكان آباؤهم لا يعلمون

شيئاً ولا يهتدون . قرآن کریم . سورة ۵ . آية ۱۰۳ . و اذا فعلوا قالوا وجدنا عليها آباءنا

قرآن کریم . سورة ۷ آية ۲۷ . قالوا اجئنا لتلفنا عما وجدنا عليه آباءنا . قرآن کریم

سورة ۱۰ آية ۷۹ . اذ قال لاييه وقومه ما هذه التماثيل التى انتم لها عاكفون . قالوا

وجدنا آباءنا لها عابدين . قال لقد كنتم انتم و آباؤكم فى ضلال مبين . قرآن کریم . سورة

۲۱ . آية ۵۳ . قال هل يسمعونكم اذ تدعون . او ينفعونكم او يضرون . قالوا بل وجدنا آباءنا

كذلك يفعلون . قرآن کریم . سورة ۲۶ . آية ۷۲ . و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله

قالوا بل نتبع ما وجدنا عليه آباءنا اولوكان الشيطان يدعوهم الى عذاب السعير . قرآن

(۱) خرد منش ، اندک نگرش و کم بین باشد .

کریم . سورة ۲۱ . آیه ۳۰ . بل قالوا انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مهتدون . قرآن کریم . سورة ۴۳ . آیه ۲۱ . و کذالك ما ارسلنا من قبلك من نذیر الا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون . قرآن کریم . سورة ۴۳ . آیه ۲۲ .

۵

هرچه خلاف آمد عادت بود فضل و علم تو جز روایت نیست مکن از جامه کسان زینت بی تقلید رفتن از کوری است چند منقاد هر خسی باشی خرقه پوشی بترکه عادت کوش بت شکن باش تا که چست شوی میوه تا کی خوری ز باغ کسان نام مردم فروختن تا کی چند باشی عیال فکر کسان از حقیقت بدست کوری چند گور باکس سخن نمی گوید بیچاره زنده ای بود ای خواجه دین تو بتقلید پذیرفته ای مپذیر قول جاهل تقلیدی چون و چرا بجوی که بر جاهل ولی از صحبت نا اهل بگریز نکردد جمع با عادت عبادت ز ترسائی غرض تجرید دیدم نمیدانم بهر جائی که هستی بکلی دور شو از رسم و عادت کانکه رست از رسم و عادت کوید اوراستنش خلق را تقلید شان بر باد داد	قافله سالار سعادت بود . نظامی باتو خود غیر از این حکایت نیست منما آنچه نیست در طینت در هر کسی زدن ز بی نورست جهد آن کن که خود کسی باشی ورنه خمار باش و خرقه میوش تب رها کن که تن درست شوی چه فروغت دهد چراغ کسان چوب همسایه سوختن تا کی چه گشاید ترا ز ذکر کسان مصحفی ماند و کهنه گوری چند کور سر قران نمی جوید . اوحدی. آنکو ز مردگان طلبد یاری . ناصر خسرو. دین بتقلید بود سر سری . ناصر خسرو. گرچه بنام شهره دنیا شد . گیتی چو تنک حلقه از اینجاشد . ناصر خسرو. عبادت خواهی از عادت بیرهیز . عبادت میکنی بگند ز عادت . خلاص از ربقة تقلید دیدم . شبستری. خلاف رسم و عادت کن که رستی . شبستری. بگو از جان و دل قول شهادت . پوریای ولی . کای نفس بشکسته اینک شاخ طوبی مرچبا . سنائی . ای دوصد لعنت بر این تقلید باد .

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

ازخیم سر که سر که پالاید . (فعل آلوده گوهر آلاید . . .) عنصری .

تمثل: خردمندی که نعمت خوردشگر آتش باید کرد ازیرا کرسبوی سر که جز سر که نیاغارد . ناصر خسرو
نظیر: از کوزه همان برون تراود که در اوست . بابا افضل . کل اناء یرشح بمافیه .

۳۰

- کاسه چینی که صدا می کند راز دل خویش ادا می کند
- کل یاتی بما هو اهلہ قل کل یعمل علی شاکلته . قرآن کریم . سورہ ۱۷ آیہ ۸۶ لایمجز
مک السوء عن عرف السوء . لتجمل عضه جناها . الکلام صفة المتکلم .
و کل اناء بالذی فیہ یرشح و یتبی الفتی عما علیہ انطواؤه .
- ۵ از هر چه سبو پر کنی از سر و ز پهلوش زان چیز برون آید و بیرون دهد آغاز . ناصر خسرو
از خمی صد رنگ بر آوردن . رجوع به : از یک خم صد ... شود .
از خنجر گوشتین کس نمرد . (چو تیفت ندارد زبان در مصاف مکن رنجه تیغ زبان
را بلاف بشمشیر پولاد به دست برد که ...) (امیر خسرو .
از خنده یار خویش بندیش آنگاه یار خویش بر خند . ناصر خسرو .
۱۰ رجوع به : آه از این واعظان ... شود .
از خواب قیاس مرگ می باید کرد ، هر چیز که هست ترک می باید کرد و ز ، ترک
اساس برک می باید کرد در قطع تعلق از بدن راحت است ...) (خواجہ عبداللہ انصاری .
از خواندن چیزی که بخوانی و ندانی هرگز نشود حاصل چیزیت جز
افغان . (ای خواننده بصدحیلت و تقلید قرآنرا مانند مرغی که بیاموزد دستان ...) (ناصر خسرو .
۱۵ از خود بهر چه کنی راضی مشو تا مردم دشمن نگیرند . مرزبان نامه . نظیر :
من رضی عن نقه کثر الساطون علیہ
از خودت که گذشته خدا عظمی به بجهات بدهد . توبیخی بمزاح بکسی که
بگفتار یا کرداری ابلهانه گراید . نظیر خدایک عظمی بتو بدهد یک پول زیادی بمن .
از خودت می ترسم . کودکی در آغوش سیاهی می گریست سیاه باو دل میداد که
۲۰ مترس من باتوام طفل گفت نظیر : ان کنت ناصری فغیب شخصک عنی .
از خوردن بسیار شود مردم بیمار . (بسیار بخوردند و نبردند گمانی کز ...) (فرخی
از خوردن سیر نشدی از لیمیدن سیر نمیشوی . بمزاح بطفلی که ته ظرف
غذائی را لیسید گویند . نظیر : سوراخ کن بیند از بگردنت
از خورشید جز گرما نبیند مرد ناینا . (عجب نبود گر از فرقان نصیت نیست
جز نقشی که ...) (سنائی .
۵۲ از خوی بد بد شود آدمی (نه از روی بد بد بود آدمی که ...) حضرت ادیب .
از خوی بد مردم کیفر برد . (یکی داستان زد بر این برخرد که ...) فردوسی
از خیار آتش نجهد . تمثیل :
زمانه دست حمود تو بشکند چو چنار کز اسخاوت ناید چو از خیار آتش سوزنی .
چون بعشق از خیار آتش جست آتش از آتشی بدارد دست . سنائی .
۳۰

ورجوع باتش از خیار نجهد ، شود.

از خیالی صلحشان و جنگشان از خیالی نامشان و ننگشان. مولوی.

از دادن و از ندادن داد فلک. (دادی بحسن آب ندادی بحسین . . .)
مراد از آب که فلک به حسن علیه السلام داد آب زهر آلودیست که حضرت او را بدان مسموم کردند
از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد. رجوع به : از چاله در آمد بچاه افتاد ، شود .
از دام زبونیگیران بعزت رسته شد عنقا. (گر از زحمت همیترسی زنا اهلان
بیر صحبت که . . . سنائی . نظیر :

گر تو خواهی عزت نفس ایفلان رو نهان شو چون پری از مردمان .
عزت اندر عزت آمد ای فلان توچه جوئی ز اختلاط این و آن .
گر تو خواهی عزت دنیا و دین عزلتی از مردم دنیا گزین
از حقیقت بر تو نکشاید دری زین مجازی مردمان تا نکندی
گر ز دیو نفس میجوئی امان رو نهان شو چون پری از مردمان . بهائی .
رجوع به : از بلا دوری طمع داری . . . ، شود.

از دانش افزون شود آبروی. (توزین گردد گر گونه داری بکوی که . . .) فردوسی.
از دانه طمع بیر که رستی از دام . (خواهی که رسی بکام بردار دو گام يك
گام زد دنیا و دگر گام از کام بشنو سخنی نکوز پیر بسطام . . .) منسوب بیازید بسطامی
از دبه کسی بدی ندیده . (فرزند عزیز و نور دیده . . .) دبه نکول و واقول
است . نظیر : دبه بی روغن نمیشود . قزوینی است هفت دبه را حلال میدانند . گفتیمان
نکفتیمان. زبانم که نسوخت . حرف مردم یکیست تا حالا میگویم ها حالا میگویم نه.

از درازی وعده و امید فرسوده شود شیر را چنگال و دندان پیل را
خرطوم ویشک. (وعده و امید را طی کن معین کن صلت ای روان حاتم طائی و معن
از تو بر شک . . .) سوزنی . انتظار اشد من الموت . انتظار الموت الاحمر .

آنان که دست جود و سخاوت گشاده اند بی انتظار آنچه بگفتند داده اند
زین بیش انتظار مفرمای بنده را با مرک انتظار برابر نهاده اند .
همانا تیره کشتی روی خورشید اگر وی زیستی روزی بامید . ویس ورامین .
اگر چه هیچ غم بی درد سر نیست غمی از چشم در راهی بتر نیست
مبادا هیچکس را چشم در راه کز آن رخ زرد گردد عمر کوتاه
همیشه چشم در ره دل دو نیم است یلای چشم در راهی عظیم است . نظامی .
هر عطا کند برات وعده افتد بیکمان آن عطا نبود که باشد مایه رنج و عنا . سنائی .

- انتظارم مده که آتش و آب نکند آنچه انتظار کند . عمادی شهر یاری .
 آزرده بار انتظارم مثناس چو انتظار باری . عمادی .
 مرا شکوفه خوش آید که ابتدای بهار زمانه را بنویزیت و نگار دهد
 نه هم چو گل که چو در مده غنچه بنشیند دو هفته دگر از ناز انتظار دهد . ظهیر .
- ۵ از درختان دیگران بر چین وز پی دیگران درخت نشان . مسعود سعد .
 نظیر: دیگران کاشتند ما خوردیم مامیکاریم دیگران بخورند .
 از درختی که مام بالارفت دخت بر شاخ نیز غیژد تفت . دهخدا .
 از در در چگونگی نه شود به آن کسی کز سر که نهاد و شخار مرهم . ناصر خسرو .
 از درد لاعلاجی بخر میگویند خان باجی . رجوع به از برای مصلحت مرد حکیم، شود .
 از در عفو بود هر که بتقصیر و بجرم کرد در پیش ولینعمت زیبا اقرار .
 رشیدی سمرقندی .
- ۱۰ از درویشان برک سبزی از رندان قاب (۱) گر گمی . رجوع بارمغان مور پای
 ملخ باشد ، شود .
 از دست دوست هر چه ستانی شکر بود . (. . .) وز دست غیر دوست تبر زد
 تبر بود . (سعدی .
- ۱۵ نظیر: هر چه از دوست میرسد نیکوست . شرنک از کف محبوب تبر زد باشد . سعدی .
 دوست مرا یاد کند یک هل (۲) پوچ . المحبته استقلال الکثیر من نفسک واستکثار القلیل من حبیبک
 بایزید . از کشف المحجوب . المحبته مالا ینقص بالجفاء ولا ینزید بالیر والعطاء . یحیی ابن
 معاذ . از کشف المحجوب . و کثیر من الحبیب قلیل .
- ۲۰ از دست گدایان نتوان کرد ثوابی . (بر من منکر تاد گران چشم ندارند . . .) سعدی .
 از دشمنان بر ند شکایت بنزد دوست
 چون دوست بر جفاست شکایت کجا بر م . اظهیری .
- ۲۵ از دشمن خانه چون توان رست . (زد نمره که این چه دوستداریست آزدن
 دوستان نه یاریست چون دیده بدشمنی دلم خست . . .) امیر خسرو .
 از دشمن روی دوست حذر کن . خواجه عبدالله انصاری .
 از دل بدل راهست . یعنی دوستی و دشمنی از یکسو نتواند بود .
 تمثیل: بلی داند دلی کا گاه باشد که از دلها بدلها راه باشد . جامی .
 نظیر: دل بدل راه دارد .
- از دل برود هر آنکه از دیده برفت . نظیر: هر که از دیده رود از دل رود .

- ۳۰ (۱) قاب استخوان کوچکی است که با آن نومی قمار بازند و آنرا عاشق نیز گویند و شاید از کعب عربی
 آمده است . (۲) اصل کلمه هیل است که قافله منار باشد .

محبت در چشم است. طول الثانی مسأله للتصافی . بعدالدار کبعدالنسب .
 همه مهری ز نادیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد . ویس ورامین .
 چو بر دل چیره گردد مهر جانان به از دوری نباشد هیچ درمان
 بسا عشقا که نادیدن زدوده است چنان کز اصل گوئی خود نبوده است . ویس ورامین .
 ۵ ظاهرینان چو دم زنند از یاری زنهار که یار خویشان شماری
 مانند آئینه و آبد این قوم تادر نظری در دلشان جا داری . ابوالحسن فرهانی .
 یسلی الحبین طول الثانی بینهما و تلتقی طرف اخری فتأ تلف
 فیحدث الواصل الادنی مودته و یصرم الواصل الانای فینصرف .

از دل شکسته تدبیر درست نیاید . تمثل :

۱۰ تدبیر صواب از دل خوش باید جست سرمایه عافیت کفاف است نخست
 شمشیر قوی نیاید از بازوی ست یعنی ز دل شکسته تدبیر درست . سعدی .
 رجوع به از تو حرکت، شود. و رجوع بغم فرزندان و نان ...، شود.

از دل همسایه گرمی کند خواهی کین خویش از دل خویش ای تقایه

کین همسایه بکن (... همچنان باشم تو را من که تو باشی مر مرا گر همی دیات
 ۱۵ باید جز که ابریشم متن.) ناصر خسرو. رجوع به از دل بدل راحت، شود.

از دماغ شیر افتاده. رجوع بمثل ذیل شود .

از دماغ فیل افتاده. بسیار برتن و متکبر است .

از دبه چون بماند نومید و بی نصیب خرسند میشود سگک ییچاره

بستخوان . ناصر خسرو .

۲۰ از دو بال سریش کرده نشد هیچ طرار جعفر طیار. سنائی .

از دو برد قبائی نداند کرد . نهایت نا آزموده یا بی قابلیت و کفایت است. اشاره :

تاجسم و دلت هست بهم هر دو مرکب نایدت زدو برد قبائی و کلائی . سنائی .
 نظیر: جو دو خردا قسمت نداند کرد .

از دور شیون سور نماید. نظیر:

۲۵ چون شعله بخرمنی دهد تور بیکانه نظاره بیندش سور . امیر خسرو .

گمانها همدر است مشمر ز دور که بس مانند از دور شیون بسور . اسدی .

نمور است ارچه همچون سور از دور پر از بانگ و هلالو لشت شیون . ناصر خسرو .

گوئی که بسور اندرم ولیکن از دور نمایدت سور ماتم . ناصر خسرو .

زرامنخص مانند است نادان مرد با دانا چنان کز دور جمع سور مانند است با ماتم. ناصر خسرو.

۳۰ از دور میبرد دل و نزدیک زهره را . از دور منظری گیرنده و فریبا و از

نزدیک مرآئی مهیب و نازیبادارد. رجوع به آواز دهل شنیدن ازدور...، شود.

از دور نمایندت سور ماتم. (گوئی که بسور اندم ولیکن ...) ناصر خسرو. رجوع به ازدور شیون سور نماید، شود.

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است. (ای سیرتو رانان جویین خوش ننماید معشوق من است آنکه بنزدیک توزشت است حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف....) سعدی.

از دوست چه دشنام و چه نفرین چه دعا. (با آنکه خوش آید از تو ای یار جفا لیکن نبود جفات هرگز چو وفا با اینهمه راضیم بدشنام از تو که....) ظهیر. نظیر: جواب تلخ ز شیرین مقابل شکر آید.

از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن. تمثیل: گویش چه گفت گفت ارخوانی و گریه برائی از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن. (ابن یمن.

از دو پنج (یا) از دوشش چهرای نیامدن. اقل مرتبه مقصود حاصل نشدن.

بعمری در کفم یاری نیاید و آید جز جگر خواری نیاید بنامیزد ز بستان زمانه ز گل قسم همی خاری نیاید کنون نقشم کسی می بازمالد (۱) که با او از دوشش چاری نیاید. انوری. ممکن نشود که بادغای تو ما را ز دو پنج یک چهار آید. عمادی.

از دهان گاو بیرون آمده. بسیار کیس، و نج و ترنجیده است. مثال: چون باتقامی خوابید همیشه مثل این است که قباي شما از دهن گاو بیرون آمده.

از ده ویران که ستاند خراج. (در کرم آویز و رهاکن لجاج) نظامی. نماند در جگر آب و این سه چشمان هنوز ازده ویران خراج می طلبند. بایا فغانی. رجوع به: از برهنه پوستین چون بر کنی، شود.

از دیدن عیب دیگران اعمی شو

در دیدن عیب خویشن احوال باش. واعظ قزوینی.

از دیدن ماه بهره بر نتوان داشت. نقل از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید. از دیده و دندان دادن. بعنف و کره چیزی را دادن.

از دیده و دندان کسی کشیدن. بجبر و قسر چیز را از کسی ستدن، تمثیل: و جلاد آوردند و خواسته بود تا بزنند. او دست با ستادم زد و فریاد خواست. استادم بامیر رقعتی بنیشت. و بزبان عیدوس پیغام داد که: بنده نکوید که حساب صاحب دیوان مملکت نباید گرفت و مالی که بر او باز گردد از دیده و دندان او را نباید داد.... ابوالفضل بیهقی. این مردك مالی بدزدیده است و در دل کرده ببرد و نداند که من پیش تا بعیرم،

(۱) نقش یا کمبتین کسی را مالیدن شاید مغلوب کردن او باشد. چنانکه در جهانگشای جوینی آمده است:

چنان کمبتین او را باز مالید که ز فاش در شد در کلال و روانش در حجاب دهشت و خجالت ماند.

از دیده و دندان وی خواهم کشید. ابوالفضل بیهقی .

از دینگ چوین کسی حلوا نخورده . نظیر : خانه خرس و بادیۀ (۱) مس !
خانه خرس و کاسۀ مس ! خانه خرس و انگور آونگ ! از کرد ولی که دید و از چوب
تنور. حكاك را بقم آباد (۲) چکار. حمامده رایوق چه . فی ذنب الکلب یطلب الااله
یطلب الدجاج فی خیس الاسد .

۵

از دیوار راست بالا برو . تکلیفی شاق است .

از دیو دوسر نمی ترسد . کودکی جسور و ستیزه کار است .

از دیو مهر بانی نیاید . تمثیل:

چرا از دیو جستم مهر بانی چرا از کور جستم دیده بانی . ویس و رامین .
رجوع به: از گرگ شبانی نیاید، شود.

۱۰

از راست نرنجند . تمثیل:

صبحدم مرغ سحر با گل نو خاسته گفت ناز کم کن که درین باغ بسی چون توشکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت بمعشوقه نگفت . حافظ.
نظیر: قولوا الحق ولو علی انفسکم . رجوع به اگر خواهی از هر دو سر آبروی، شود.

۱۵

از راستی بگذری نیست راه . (بفرزند پاسخ چنین داد شاه که . . .) فردوسی .
نظیر: چو از راستی بگذری خم بود. عنصری. رجوع به اگر خواهی از هر دو سر آبدوی، شود.
از راستی جان بد گوهراں گریزد چو گردن ز بار گهران . (بگویم یکی
پیش تو داستان کنون بشنو از گفته باستان که . . .) فردوسی . رجوع به : اگر خواهی از
هر دو سر آب روی، شود.

۲۰

از ران خود کباب خوردن . برای جلب لذتی در زیان یا هلاک خویش کوشیدن .
تمثیل: شاهی که بر رعیت خود می کندستم مستی بود که می خورد از ران خود کباب. صائب.
نظیر: بن دیوار کنند و بام اندودن .

از راهب طماع تراست . نهایت آزر و امیدوار است .

از رعیت شهی که هایه ربود بن دیوار کند و بام اندود . سعدی .

۲۵

نظیر: تا بری زیر سایه بازش رخت شاخه بر ، بر میار بیخ درخت
بره خواهی و کشک و روغن و شیر میش را پشم گیر، پوست مکیر. دهخدا .
از رمه خیری نما ند چون بماند بی شبان . (از هنر نیکی نیاید بی دل داری تو . . .) عنصری.
از رنج یابد سرافرا ر گنج . (بدارید کار جهانرا برنج که . . .) فردوسی. رجوع
به از تو حرکت از خدا برکت، شود.

۳۰ (۱) بادیه همان باطیۀ عرب است . (۲) قم آباد گویا یکی از فراء کرمان باشد، مثل کرمانیست .

از رود خشك ماهی میگیرد . تمثل:

بوالعجب باز بست در هنگام مستی باز فقر
کز میان خشك رودی ماهیان تر گرفت. سنائی.
رجوع به: از ریک روغن می کشد، شود .

از روی عزیز بست بسته باز وز خواری شد گشاده خاد .

۵ (احوال جهان باد گیر باد وین قصه ز من یاد گیر یاد
چون طبع جهان باشکونه بود کردار همه با شکون فتاد
.

در خوض بیاباش چشم و گوش ماند بشکفتی ز آب و باد
دیوانه شوریده بود باد زنجیر همی آب را نهاد . مسعود سعد.

۱۰ از ریش پیوند سبیل کردن. نظیر: از بز برند و بیای بز بر بندند .

از ریش گسست پر پروت پیوست. رجوع بمثل فوق شود .
از ریک خمیر نیاید. تمثل :

خیره میازمای مرا این آزموده را کز ریک نامده است خردمند را خمیر. ناصر خسرو.

از ریک روغن کشیدن. گاهی بامری ممتنع دست یازیدن معنی دهد. چون .

۱۵ بی ریاضت هر که دین جویند ز راه ابله‌ی راست چون مردی بود کز ریک روغن میکشد. شهاب بخاری.
و گاهی بمعنی نهایت زیرکی یا گریزی در کار تحصیل قایده آید، مانند: فلان از ریک روغن میکشد
نظیر: اکسب من ذره. اکسب من فاره. اکسب من نمله .

از زرد و سرخ مرد بنفریبد. (... ناراست صرء وی و دینارش.) ناصر خسرو .

از زره گر زره طلب نه جوال . (مرد را ره ز حال برخیزد حال باید که قال
برخیزد از سخنگوی حال پرس نه قال...) سنائی .

۲۰ از زمین با آسمان بارد ؟ آیا نیازمند و فقیر راست که بغنی وی نیاز چیزی دهد ؟
و گاه گویند: از زمین بر آسمان نبارد .

از زنان جهان خوش آینده دوست دارنده است و زاینده . مکتبی.

از سایه خود می ترسد. از سایه خود درم می کنند . بسیار بد دل و ترسنده است .

۲۵ تمثل: چون سایه شدم ضعیف در محنت وز سایه خویشتن هراسانم. مسعود سعد.
ناخن خویش همی بیند و پندارد تیغ دست بر مژه همی مالد و انگار دمار
سایه خویش همی بیند و بگریزد از او گوید این لشکر میراست که آید بقطار. قافانی .
و میگوید عبد الجبار از سایه خویش می ترسد. و از دراز دستیش بگریخته است. ابوالفضل بیهقی.

از سبب سازیش من سودائیم وز سبب سوزیش سوفسطائیم .

اعتقاد بسبب سوزی بیشتر مبتنی بر عدم علم بشر بتمام علل و اسباب خفته است . ابی الله ان

یجری الامور الا یاسبایها .

از ستارگان ننگ داشتن . برخود بالیدن . تا با تو بصلح گشتم ای مایه جنگ کرد
دل من حمی زبتدویان تنک امروز که آفتاب دارم درچنگ تشکفت گر از ستارگان
دارم تنک . فرخی .

۵ از ستمکاران بگیر و با نکوکاران بخور (. . .) با جهان خواران بغلط و بر
جهانداران بتاز .) منوچهری .

از سخن راست زیان کسی نکرد . (راستی خویش نهان کس نکرد . . .) نظامی .
رجوع به اگر خواهی از هر دوسر آب روی ، شود .

از سخن سخن می شکافد . تمثیل : چه کتاب خاصه تاریخ با چنین چیزها خوش باشد
۱۰ و از سخن سخن می شکافد . ابوالفضل بیهمی . رجوع به الکلام بجر الکلام ، شود .

از سر تا پایش یکمن از زن ریزند دانه بزمین نیاید . جامه هایش بسیار
ژنده و پاره پاره است . نظیر : هر چه در قرآن کاف است در قبای او شکاف است .
از سر راه بروی کلاه پاره میشود از پا کفشی . رجوع بدو لنگه یک
خر و اراست ، شود .

۱۵ از سر سیری بود اگر قومی بتره باز فروشد من و سلوی را .
(ولیکن . . .) ظهیر :

از سر که ننگست کام شیرین . (باهر که نه دولتی است منشین که . . .) امیر خسرو .
از سر گین ترنج نتوان ساخت . تمثیل : ملک ارسلان شاه بحکم شفقت پدیی میخواست
که از سر گین ترنجی سازد . ساخته نمیشد . ملک ارسلان شاه کرمانشاه را میخواست و حق
۲۰ تعالی محمد را . تاریخ سلاجقه کرمان .

از سر ماهم زیاد است . دوش و عطائی کافی و بسنده است .
از سر نو دادم . نظیر : تازه دن بسم الله .

از سرو ته یک کرباسند ، از سرو ته یک کرباسیم . از یک خاندان ، یا
صاحب اخلاق یا اعمال واحد هستیم یا هستند .

۲۵ از سستی آدمیزاد سرک آدمی خوار پیدا میشود . بردباری ستمکشان مایه
بی پروائی و جسارت ستمکاران شود . نظیر : مرد چون میرد نامرد پای گیرد .

از سفیدی گچ تا سیاهی زغال ، هر چیز . مثال : فلان اول زمستان از سفیدی
گچ تا سیاهی زغال برای خانه می خورد . نظیر : شیر مرغ و جان آدم . از سیر تا پیاز .
از تقیر تا قطمیر .

۳۰ از سقف خانه تا بئریا از آن تو . (از صحن خانه تا بلب بام از آن من . . .) وحشی ؟

رجوع به: آن گربه میوکن بایا از آن تو ، شود .
 از سودای نقد بوی مشک آید . نظیر: نسیه آخر بدعوا رسیه .
 از سوزن گر آهن نتوان خرید . سوزنگر در کار آهن اندک نکرش و کم
 بین باشد . مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند .

۵ از سه چیز باید حذر کرد: دیوار شکسته ، زن سلیطه ، سگ غیر نده .

نظیر: زن سلیطه شوهر مرد است . زن سلیطه سگ بی قلاده است .

از سیر تا پیاز . رجوع به از سفیدی کچ تا سیاهی زغال ، شود .

از سیر تا پیاز برای کسی گفتن از سیر تا پیاز از چیزی خبر داشتن .

بجزئیات حکایت کردن . از جملگی آگاه بودن . نظیر: يحدثك من الخفية الى المقننه .

۱۰ از سیرم و میرم باید ترسید . سیرم مخفف سیر هستم و میرم تخفیف میروم است .

و مراد آنکه آن مهمان که گوید میروم غالباً میماند و آنکه گوید نخورم گاهی بیش از
 گرسنگان خورد .

از سیر کجا ترسد آنکسی گوید ما واهمه بر کوهسار دارد . مسعود سعد .

از سیه سر همه کاری آید ، یاهمه کاری بر هیاید . تمثیل:

۱۵ کلک او یارد که آرد در شهوار از شبه از سیه سر آید آنچ اندر تصور آوری . ابن یمن .

کمان میکنم ابن یمن این مثل را در مورد مدح بجا نشانده است چه غالباً در این مثل و نوع
 آن قسمی تحقیر هست . مثل اینکه گویند از مرد رزل یا بی حیا همه کار آید .

از شاخی بشاخی پریدن . بواسطه نقص ادله تغییر جهت بحث دادن . تمثیل :

مزن هر دم قدم در سنگلاخی ز شاخی هر زمان منشین بشاخی . جامی .

۲۰ رجوع به از این شاخ بدان شاخ جستن ، شود .

از شب مرکب ساختن . در تاریکی شب گریختن . مثال: خواجه رضی بگریخت و

اسباب و بنه بی قیاس در کرمان بگذاشت و با دو سه غلام از شب مرکب ساخت و باز وزن
 شد . تاریخ سلاجقه کرمان . نظیر: شب قلعه مرد است .

از شکر خوشتر بکسی گفتن . از شکر تلختر بکسی نگفتن . از گلشکر

۲۵ تلختر نگفتن . باشیرین تر و با حرمت تر صورتی با کسی گفتگو کردن .

مثال: گرهیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر صد کینه بدل گیری صد اشک فروباری . منوچهری .

گر کنی زهر با روانم جفت از شکر تلختر نیارم گفت . سنائی .

که گر ز شکر و گل با تو تلختر گوید نهد زمانه بان ترانگبینش خار . ظهیر .
 نظیر: از گل ناز کتر بکسی نگفتن .

۳۰ از شکسته خود مومیائی دریغ نمی باید داشت . مرزبان نامه .

از شل یکی در می آید از سفت دوتا . نظیر: آدم بد حساب دو بار میدهد.
از شما عباسی از مار قاصی . عباسی پنجیک قران است ، نظیر: از شما نازی از ما نازی.
از شوره زمین سمن نروید . نظیر :

زمین شوره سنبیل بر نیارد در آن تخم عمل ضایع مگردان . سعدی .

۵ از شهریاران سزاوار نیست بریدن سری کو گنه کار نیست . (که...) فردوسی .

نظیر: بهر کار مشتاب ای نیک بخت

بویژه بخون زآنکه کاریست سخت . فردوسی .

کرفتن ره دشمن اندر گریز

مفرمای و خون زبوان مریز .

کر آری بکف دشمن پر گزند

توان زنده را کشتن اندک داز (کذا)

بود کت نیاز افتد از روزگار

سر نه چون گندنا بود که به تیغ

می توان کشت زنده را لیکن

سری را که باشی بر او پادشا

پسندی و همداستانی کتی

نه والا بود خیره خون ریختن

گزافه مفرمای خون ریختن

کسی را که خون ریختن پیشه گشت

بریزند خونش بر آن هم نشان

چو بر بد کنشی دست گردد دراز

ابر شاه زشتی است خون ریختن

مریزد خون از پی تاج و گنج

روانت مرنجان و مگداز تن

سپهد که بافر یزدان بود

چو خونریز گردد بماند نژند

چنین گفت مؤبد بیهرام نیز

چو خواهی که تاج تو ماند بجای

نگه کن که تا تاج با سر چه گفت

چنین است فرمان یزدان و راه

سرش را ببرند بی ترس و باک

سپارند نا پاک دلرا پخاک . فردوسی .

تو دانی که تاراج و خون ریختن چو با بی‌کینه مردم آویختن
 مهان سر افراز دارند شوم چه باشه ایران چه باشه روم. فردوسی.
 بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که يك قطره خون بر زمین. سعدی.
 از شیخعلی خان بترسیم، از سگش هم بترسیم؟ در نظایر مورد مستعمل است.
 از شیر حمله خوش بود و از غزال رم. رجوع به از هر کسی کاری
 ساخته است، شود.

از شیر مادر حلالتر. بسیار مباح و روا. تمثیل:
 ای نازنین مگر توجّه مذهب گرفته کت خون من حلالتر از شیر مادر است.
 بلی دو بدّه دینار یافتم بتمام حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال. غضایری.
 نظیر: احل من ماء الفرات. احل من لبن الام.
 از صبر نردبان باید کرد گرز زیر خویش خواهی جوزا را. ناصر خسرو.
 رجوع به آن میوه که از صبر برآمد...، شود.
 از صحبت پادشه پرهیز چون پنبه نرم ز آتش نیز (۱). نظامی.
 رجوع به اخذ مياسطة الملوك...، شود.

از صحبت پیرزن به پرهیز چون پنبه نرم ز آتش نیز.
 گویا تصحیف شعر قبل باشد که بدان تحذیر از مکر زنان پیر خواهند. رجوع به از فتنه پیرزن...، شود.
 از صحبت دوستی بر نجم کاخلاق بدم حن نماید (... کو دشمن شوخ
 چشم بی‌باک تا عیب مرا بمن نماید). سعدی.

نظیر: ستایش سرایان نه یار تواند ملامت کنان دوستار تواند. سعدی.
 کسی که عیب مرا میکند نهان از من اگر چو چشم عزیز است دشمن است مرا. صائب.
 در گوش قدر دانی من حلقه زراست هر کس که گوشمال بجا میدهد مرا. صائب.
 آنکه عیب تو گفت یار تو اوست و آنکه پوشیده داشت مارتو اوست. اوحدی.
 دوست آنست کو معایب دوست همچو آینه رو برو گوید
 نه که چون شاقه با هزار زبان در قفا رفته مو بمو گوید.

دوست آنست که بگریاند دشمن آنست که بخنداند. اخوك من صدقك لا من صدقك
 اخوك من صدقك النصيحة. امر بکیاتك لا امر مضحکاتك. من غشنا فلیس منا. حدیث.
 الرجل مرآت اخیه.

از صد دینار دویم محروم است. کاتبی بد خط با همکار بد خط تر خویش میگفت
 بدانحد نوشته من ناخواناست که صد دینار از مشتری برای نوشتن ستانم و صد دینار دیگر نیز

(۱) Aux échecs les fous sont les plus près du roi.

از مخاطب برای خواندن . رفیق او آهی کشیده گفت افسوس که من از صد دینار دویم محروم چه خود نیز از قرائت کتاب خویش عاجزم . رجوع بآفتاب بگذاری راه می افتد، شود از صد زبان زبان خموشی رساتر است . نظیر: سکوت دلیل رضاست.

از صدق یاد گیر نکته حلم آنکه برد سرت گهر بخشش . (باتو گویم که چیست غایت حلم هر که زهرت دهد شکر بخشش کم مباش از درخت سایه فکن آنکه منکت زند ثمر بخشش و آنکه بخراشدت جگر بجفا همچو کان کریم زر بخشش . . .) حافظ (یا) ابن یمن .

از صد گل یکتا گلش نشکفته . در عنفوان شباب است . از این زیباتر خواهد شد . بمراتب عالتر خواهد رسید . مثال:

از صد گلت یکی نشکفته است پیش تو اکنون هنوز گلین بخت و نوبراست . ظهیر .
رجوع به باش تا صبح دولتت بدمد ، شود .

از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی وز صد هزار مرد یکی مرد مرد تی . (سرد است روزگار و دل از مهر سرد نی می سالخورد باید و ما سالخوردنی . . .) شاکر بخاری . نظیر: الف مجیز و لاغواص .

از صد هزار طفل که مویش چو زر بود
سیمرغ زال را بسوی آشیان برد . عمادی شهر یاری،
از صعوه محال بود صید گر گدن . (دل را بهجر یار صبوری صواب نیست . . .) ادیب صابر .

از صفا آینه منظور نظر ها میشود . (دل چو صافی شد حقیقت را شناسا می شود . . .) ظهیر .

از ضرر هر چه بر گردد نفع است . رجوع به از خانه سوخته . . . ، شود .
از ضعف بهر جا که نشتیم وطن شد . (از گریه بهر سو که گذشتیم چمن شد . . .) سراج حکاک .

از عدو آنکه حذر بکن که شود دوست وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان . ابوحنیفه اسکافی .

از عرعر خرکی نرنجد . از فریاد خرکی نرنجد . رجوع بآواز سگان . . . ، شود .

از عطای پند برتر نیست در عالم عطا . (ای شده مدهوش و بیبش پند حجت را بدار که . . .) ناصر خسرو .

از عقب دشمن گریخته نباید رفت . جامع التمثیل . رجوع به : از پی دشمن گریخته شود .

از علف باشند این انعام خوش . حضرت ادیب .
از علم سپر کن بر حوادث از علم قویتر سپر نباشد . (. . . هر کس سپر علم پیش گیرد از زخم جهانش ضرر نباشد .) ناصر خسرو .

از عمر چه حاصل است آنرا کش عشق نسوخته است خرمن . نظام وفا .
از عنصری بماند و ز امثال عنصری تا روز حشر سیرت محمود مشتهر .
(. . . گر شعر بوالمعالی حاصل نداشتی کی دادی از معالی او در جهان خبر .) خواجه رشیدالدین (۱)
از عنوان کتاب پدید آید . تمثیل :

۱۰ ز تو آید پدید مردی و جود چون بعنوان شود پدید کتاب . قطران .
از عنوان مضمون خواندن . از عنوان نامه مضمون نامه بر خواندن .
بسیار ذکی و پیش بین بودن . تمثیل :
بر آنم من که میدانی تو هم اخلاص او زیرا

ز عنوان نامه تقدیر را مضمون همی خوانی . ابن یمن .
۱۵ نظیر : نوشته خواندن ، ناگفته دانستن . تا گفتی فاما میداند فرح زاد است .
از عهده عهد اگر برون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد .
(منکر تو بدان که ذوقتون آید مرد در عهد نگاه کن که چون آید مرد . . .)
از غم بی آلتی افسرده است . یا از غم بی آلتی افسرده ایم . مأخوذ
از بیت جلالالدین رومی :

۲۰ نفس اژدرهاست او کی مرده است از غم بی آلتی افسرده است . نظیر :
الظلم من شیم النفوس فان تجد ذاعقة فلعله لا یظلم .
رجوع بآب نمی بیند اگر نه شناگر قابلیست ، شود .
از غم شود جان خرم دژم (شما دل مدارید چندین بغم که . . .) فردوسی .

نظیر : غم پیرزن خورد می مرد تیرزن . غم دنیای دنی چند خوری باده بخور . خذالعیش
۲۵ ودع الطیش . اشرب و اطرب و دع الدنيا . از بیهقی ؟
از غم فردا هم امروز ای پسر بی غم شود

هر که در امروز روز اندیشه فردا کند . ناصر خسرو .
از غورگی مویز شده است . با جوانی ضعف پیری دارد ، یا پیری را بر خود بندد . تمثیل :
در جوانی پیر گشتم از جفای دوز کار همچو آنکوری که اندر غور کی گردد سنج (۱) . شهابالدین .

۳۰ (۱) ابن قطعمرا بنام عبدالواسع جلی نیز دیده ام . و بجای جمله (در جهان) بد او . (۲) مویز .

آنها که اسیر عقل و تمییز شدند در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
 رو با خبری ز آب انکور گزین کاین بی خبران بغوره میمیز شدند (۱) . خیام .
 نظیر: صبی متشیخ است. رشدزادی مایه جوانمر گيست، رجوع به شیآن عجیان...، شود.
 از فتح ضرر باشد. یعنی جنک همیشه برای غالب و مغلوب هر دو، مایه زیان
 و خسار است. تمثل:

گویند که از فتح ضرر باشد باشد بردشمن دین دایم بی شک ضرر فتح. مسعود سعد.
 از فتنه پیرزن پیر هیز چون پنبه نرم ز آتش تیز. (جانان پددر پیرزن
 داد وز شعبده شان هزار فریاد هر خانه که پیرزن نهد گام ابلیس شود در آن سرا رام...
 اول نفس این دمد بیانو حیف از تو که باشدت چنین شو). رجوع به: از صحبت پیر...، شود.

از فروغ ماه و خور باید هزاران سالها
 تا یکی گوهر بکان اندر پدید آید مگر. معزی .
 رجوع به سالها باید که تا...، شود.

از فریاد خر کسی نرنجد. گج. چون ابله و احمق است از دشنام و زشت
 کوئی او متالم نباید بود. رجوع به آواز سکان...، شود.
 از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید
 ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست
 نقل از جنگی خطی، متعلق بآقا ضیاء الدین خان نوری.

از فضل پدر ترا چه حاصل. (گیرم پدر تو بود فاضل...) رجوع به آنجا
 که بزرگ بایدت بود، شود.

از فلک ماه جو نه از نخب. (روزی از وی طلب نه از مکسب...) سنائی .
 از قایم کاری کار عیب نمی کند. از جمله، قایم کاری، مستحکم کردن کار خواهند.
 مثال: در را قفل کردم يك تخته سنگ هم پشتش انداختم، کار از قایم کاری عیب نمیکند.
 از قضا حلوا شود رنج دهان. (چون قضا آید شود تنگ این جهان...) مولوی.
 رجوع به: اذا جاء القضا ضاق القضا شود.

از قضا سر کنگبین صفرافزود. (روغن بادام خشکی مینمود...) مولوی .
 نظیر: چون مرد شور بخت شد و روز کور
 هر چه او گران بخرد ارزان شود
 بر هر که تیر راست کند بخت بد
 چون تنگ و سخت کرد بر او روزگار
 ابر بهار و باد صبا نکذندند
 خشکی و درد سر کند از روغنش
 در خنب و خنبه ریک شود ارزنش
 بر سینه چون خمیر شود جوشنش
 جامه قراخ تنگ شود بر تنش
 با بخت گشته بر درو بر روزنش. ناصر خسرو.

(۱) میمیز، مریز است.

از قضاها گریختن نتوان . (این سخن با قضا برابر گشت . . .) فرخی .
 از قضا هم در قضا باید گریخت . (حاصل آن کز سوسه هر کو گسیخت . . .) مولوی .
 از قفس مرغ بهر جاکه رود بستانست (نیست پروای عدم دل زده هستی را . . .) صائب .
 از قلندر هوئی از خرس هوئی . رجوع به از بد قمار . . . ، شود

از قیامت خبری میشنویم . (. . . دستی از دور بر آتش داریم) امر خطیر تر
 یا مصیبت عظیم تر از آنست که گمان میکنید .

از کدام دست برخاسته اید . غالباً . چرا امروز خشمگین شده اید؟ یا یامن بد رفتاری
 میکنید . و در شعر ذیل بمعنی ، آفتاب از کدام سمت در آمده ، استعمال شده است .
 از چه دستی سحر بلند شدی که تفقد به بینوا کردی . ایرج میرزا .

از کدوهاونی نیاید . تمثیل :

مؤذن بد را مزن و بد مکوی لحن خوش آموز و تو کن مؤذنی
 جای حکیمان مطلب بسی هنر زانکه نیاید ز کدوهاونی . ناصر خسرو .
 نظیر : از کرد ولی نیاید از چوب تنور . از گلیم نیاید ستبرقی .

از کرامات شیخ ما این است شیره را خورد و گفت شیرین است . نظیر ؛
 از کرامات شیخ ما چه عجب پنجه را باز کرد و گفت وجب .
 از کرامات شیخ ما چه عجب برف را دید و گفت می بارد .
 چشم باز غیب میگوید .

از کرد ولی نیاید از چوب تنور . رجوع به از کدوهاونی نیاید ، شود .
 از کزی راستی کمان آمد . (نقش از مصلحت چنان آمد . . .) سنائی . رجوع به
 ابلهی دید اشتری بچرا . . . ، شود .

از کس دیت میخواه که خون ریز خود توئی

کالا برون مجوی که در اندرون تست .

رجوع بدوائك فيك . . . ، شود .

از کسی پرسیدند: سر که هفت ساله داری کمی بماده گفت دارم و ندهم .
 پرسیدند چرا . گفت اگر بهر خواهند میدادم هفت ساله نمیشد .

از کشتن و درویدن آباد بود گیهان . (بنهاد بر آ و رو بنیاد جهان یزدان و ز
 نقش در آ و شوزد مهر بر این ایوان کشته است نخستین دم درویده دم دیگر که . . .) حضرت ادیب .
 از کشته پشته ساختن . پشته کوههای کوچک خاکست و مراد از این تعبیر مثلی ، بسیار کشتن باشد
 مثال: اینک همی رود که بهر قلعه بر کشد از کشته پشته و ز آتش علم علم . فرخی .

بهر بزمی فکنده کشته بود بهر کوئی ز کشته پشته بود . ویس و رامین .

ز کشته پشته شد زعفرانی ز خون رودی بگردش ارغوانی . ویس ورامین.
پشته ها کرد ز بی کشته در او پنجه جای جوی خون کرد بهر پشته روان صد فرسنگ مسعود سعد
از کشیدن سخت تر گردد کمند. (عاشقی خواهی که تا پایان بری بس که پسندید
باید ناپسند زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند توسنی کردم
ندانستم می که . . .) رابعه بنت کعب قزداری .

۵

از کفچه مار حلوا نتوان خورد، نقل از امثال مختصر طبع هندوستان.
از کفر ابلیس مشهور تراست . بالحن عداوتی ، بنهایت نامی است . نظیر، درهمه
روم و شام چون کفر ابلیس و فسق لاقیس (۱) چنان مجهور شده است زیدری.

از کلاه بی مرد نا حفظ بهمت کمینه مقنعه کاندرا و وفاداریست.
(هزار مقنعه باشد به از کلاه از آنک کلاه و مقنعه نیز بهر ذلت و خواریست که . .) ظهیر.
از کمان چرخ و تیر حادثات می نخواهد جست نه آهونه شیر . ابن یمن.
از کمان شکسته دو تن ترسند . چه دشمن از دور صورت کمانی بیند و هر اسد و کماندار نیز
چون از شکستگی کمان خویش آگاهست بددل و هراسناک باشد . تمثیل :
عجب تر زین ندیدم داستانی دوتن ترسد ز بشکسته کمانی . ویس ورامین .

۱۰

نظیر : از تفنگ خالی دوتن ترسند .

۱۵

از کور دیده بانی نیاید . تمثیل :

جهان خوابت و مادروی خیالیم چرا چندین در آن ماندن سکالیم
نباشد حال او را پایداری نه طبعش را همیشه سازگاری
نه گاه مهر نیک و بد بداند نه مهر کسی بسر بردن تواند
چه آن کز او بیوسد مهربانی چه آن کز کور جوید دیده بانی . ویس ورامین.
چرا از دیو جستم مهربانی چرا از کور جستم دیده بانی . ویس ورامین
از کوزه چه آب خوش نوشی نبود باک

۲۰

گر چون خزاد کن نبود فرم سفالش . ناصر خسرو .
رجوع به آبدز باید که باشد شود.

از کوزه همان برون تراود که در اوست . تمثیل :

۲۵

خالی از خود بود و پراز عشق دوست پس ز کوزه آن تراود کاندرا و است . مولوی.
گر دایره کوزه ز گوهر سازند از کوزه همان برون تراود که در اوست . بابا افضل.
رجوع به از خم سر که سر که پالاید ، شود.

از کیسه خلیفه می بخشد . از مال دیگران حواله عطا می کند . نظیر :

(۱) لاقیس یا لافیس نام دیویست که باخار خار و دسوه خویش مایه دل پرا کند کی نماز گزاران شود .

۳۰

- خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود .
 خرج از کیسه خلیفه است . جامع التمثیل .
- از گدا چه يك نان بگیرند و چه بدهند یکسانست . حالا که من متمول نیستم این چیز مختصر را هم نداشته باشم هیچ نخواهد شد . نظیر : گدا در جهنم نشسته است .
- از گدا یان ظریفتر اینار . (هر چه داری براه حق بگذار که ...) سنائی . نظیر :
 ویژ ثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصه . قرآن کریم سوره ۵۹ . آیه ۹ . بهترین جود هاست جود مقل . سنائی .
- از همه چیز های بگزیده هست جود المقل پسندیده . سنائی .
 اگر بریان کند بپیرام گوری نه چون ران ملخ باشد ز موری . سعدی .
- از گرانان بود گران همه چیز . نظیر : کدشی من النقیل ثقیل . نقل از قابوسنامه .
- از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه وز سبکساری بازیچه باد آمده خس . سنائی .
- از گرسنگی چاشت از خواب میخیزد . رجوع بآه در بساط ندارد ، شود .
 از گرسنگی مردن به که بنان فرومایگان سیر شدن . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .
- از گرسنگ شبنانی نیاید . تمثیل :
 اگر هرگز ز گرسنگ آید شبنانی ز تو آید وفا و مهربانی . ویس و رامین .
 نظیر : نکند گرسنگ بوستین دوزی . از کور دیده بانی نیاید . از دیو مهربانی نیاید .
- از گشتار باز توان ایستاد و از نبشته باز نتوان ایستاد . بیهقی . ماکتب قر .
- از گشتن لاجول گریزند شیاطین . (امروز درین دولت و این ملک مهیا هر قوم که آیند بکین آخته سکین از هیبت نام تو همی زود گریزند که ...) معزی . نظیر : دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند . سعدی .
- از گل بوئی و از خرس موئی . رجوع به ازید قمار هر چه ستانی شتل بود ، شود .
 از گل خار بهره داشتن . تمثیل :
 بمری در کفم یاری نیاید و آید جز جگر خواری نیاید .
 بنا میزد ز بستان زمانه ز گل قسم همی خاری نیاید . انوری .
- نظیر : از گله گرد نصیب داشتن .
- از گل نازکتر بکسی نگفتن . نهایت بامهربانی و ادب با کسی گفتگو کردن .
 ز گل نازکتر گویند و رنجی مجنب از جای خود [آقا] که گنجی . ایرج میرزا .
 نظیر : از شکر تلختر بکسی نگفتن .
- از گلو بنده خواجگی دور است . (بود بسیار خوار بی نور است ...) سنائی .
 نظیر : شکم پیش من تنگ بهتر که دل شکم بنده بسیار بینی خجل . سعدی .

- شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده کمتر پرستد خدای . سعدی .
 خوردن ز بهر زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست . سعدی .
 آب از چه همه زلال خیزد از خوردن پر ملال خیزد . نظامی .
 اندون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
 ۵ تهی از حکمتی بعلت آن که پری از طعام تا بینی . سعدی .
 خردمند آنچه مشغولی بدین انباری حاصل که این انبارت از کشکین چو از حلوا بینبارد ناصر خسرو
 والذین کفروا یتمتعون بویا کلون کما تأکل الانعام و النار مثنوی لهم . قرآن کریم .
 سورة ۴۷- آیه ۱۳ . کان المتقدمون یا کلون لیمیشون وانتم تمیشون لتأکلوا . کشف المحجوب .
 سیر خوردگی کارستور است . کشف المحجوب . گرمسنگی عمارت باطن کند و سیر خوردگی
 ۱۰ عمارت بطون . کشف المحجوب . من کان همه ما یدخل فی جوفه فأن قیمته ما یخرج منه .
 شافعی . شکم پرست خدا پرست نبود . شکم زیر دست است بهر چه دهش هست است . شکم
 هیچوقت بزبان نمی آید . شکم خالی صفای دل است . البطن شر و عاء صفرأ و شروعاء ملان
 کلو واشربوا ولا تسرفوا . قرآن کریم سورة ۷ . آیه ۲۹ .
 هردو یکی شود چو ز حلقش فرو گذشت حلوا و نان خشک در آن تافته تنور . ناصر خسرو .
 ۱۵ از حلق چون گذشت شود یکسان با نان خشک قلیه هارونی . ناصر خسرو .
 مکن در خورش خویشن چار سوی چنان خور که نیز آیدت آرزوی . فردوسی .
 این تنور است یکی گرم و بینبارد بهر آنچه ز تو و خشک بینباری . ناصر خسرو .
 شکم چو بیش خوری بیش خواهد از تو طعام به خورم مغارش ایرا که معده گردارد ناصر خسرو .
 شکم از قوت خوش مکن فربه که شکم خصم و خصم لا غربه . مکتبی .
 ۲۰ چو بینی خورش های خوش گرد خویش بیندیش تلخی دارو ز پیش . اسدی .
 خور اندک فزون کند حلمت خور بسیار کم کند علمت . سنائی .
 تو را خورد بسیار بگزایدت و گر کم خوری روز بغزایدت . فردوسی .
 خورش پاک از آن خور که نکزایدت به اندازه وانکه که به آیدت . اسدی .
 خورش مرد را از پی زندگیست نه خود زندی بهر چرندگیست . حضرت ادیب .
 ۲۵ قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق وجود . مولوی .
 نباشد فراوان خورش تن درست بزرگ آنکه او تند دستی بجست . فردوسی .
 پر خوری ژنده پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو . سنائی .
 کمتر کی نترکی . رب آکله تمنع اکلات . کم بخور همیشه بخور .
 از گله نصیب گردد داشتن . مثال : غصه حمایت شبان گلوی گرک گرفته بود و
 از گله بجز گردن نصیب دیده خود نمی یافت . مرزبان نامه . نظیر : از گل خار بهره داشتن .

از گلیم خویش پایرون نمی باید نهاد . (ای کلیم دل ز طور خویش پا
بیرون منه که ...) مغربی . رجوع به پایت را باندازه کلیمت دراز کن ، شود
از گلیم نباید ستبر قی . (نایدز حاسدان توهر گز خصال نیک نشکفت که ...) عثمان مختاری .
رجوع به از کدو هاونی نیاید ، شود

۵ از گوشه بامی که پریدند پریدند . این مصراع را در تحذیر از رنجاندن
تازک طبعان گویند و مأخوذ از این بیت وحشی است :

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند از گوشه بامی که پریدیم پریدیم وحشی .
نظیر : چو وحشی مرغ از قید نفس جست دگر نتوان بدستان پای او بست ، جامی .
از گیر دزد در آمد بگیر رمال افتاد . رجوع به از چاه در آمد ... ، شود .
۱۰ از لاحول آنطرف افتاده است . در احتیاط و حزم افراط می کند . مأخوذ از این
بیت مثنوی خطاب جبرئیل بمریم علیها سلام :

هین مگو لاحول عمران زاده ام من ز لاحول آنطرف افتاده ام . (۱)
نظیر : گفتند پیش میا می افتی آنقدر پس رفت که آنطرف افتاد . الشیء اذا جاوز حده
انعكس الى ضده .

۱۵ از لحن وز آوای خوش بماند در تنگ قفها هزار دستان . (۰۰۰ وز
بهر هنر جوز را بخواری بیرون فکند از میان اغصان) ناصر خسرو . نظیر :
از روی عزیزست بسته باز وز خواری باشد گشاده خاد . مسعود سعد .
از ما اصرار از او انکار . یعنی ما بسیار یاو ابرام کردیم و او نپذیرفت ، نظیر :
از ما پر گفتن از او کم شنیدن .
۲۰ از ما بدگر گنده پروتی پرداز . (چرخ از دم کون بر نمیگردد باز) گاهیم
بناز دارد و که بنیاز کسی نیست که از منش بگوید در راز که ...) مسعود سعد سلمان . نظیر :
مارا نادیده انکار . شتر دیدی ندیدی .

از ما پر گفتن از او کم شنیدن . رجوع به از ما اصرار از او انکار ، شود .
از ما گیر ما بر آورد همی دمار . (غره مشو بدانکه جهانت عزیز کرد ای بس
عزیز کرده خود را که کرد خواری ما را است این جهان و جهانجوی ما گیر ...) عماره مروزی .
۲۵ نظیر : بد او فتند بدان لاجرم که در مثلست که ما در دست ندارد ز قتل ما را افسای . سعدی .
ما را افسای از چه فسونگر بود رنجه شود مروزی از ما خویش . ناصر خسرو .
زیان کینه و رش هم بزخم کینه اوست بزخم ما بود هم زیان ما را افسای . عنصری .
ما را است حرص دنیا دنبال آن مرو دانی که چیست عاقبت حرص ما گیر

۳۰ (۱) البته مراد حضرت شیخ جلال الدین محمد درین بیت آن نیست که امروز از قسمت مثلی آن اراده میکنند .

چون روزگار کسی دهد پند آدمی
تکیه بر مال جهان هرگز کسی چون من نکرد
مار را هر چند بهتر پروری
سفله فعل مار دارد بی خلاف
نظیر: سبو براه آب شکند .

۵

ازمار نژاید جز مار بچه . نظیر:

عاقبت کرک زاده کرک شود
پسر کو ندارد نشان از پدر
پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است
زنا پاکزاده مدارید امید
ز بد اصل چشم بهی داشتن
درختی که تلخی بود کوهرها
همان میوه تلخ آرد پدید
درختی که تلخ است ویرا سرشت

۱۰

ور از جوی خلدش بهنگام آب
سر انجیام گسهر بکار آورد
درخت تلخ هم تلخ آورد بر
اگر چند بر کوهر افسون کنی
چو پروردگارش چنان آفرید
ابر اگر آب زندگی بارد
با فرومایه روزگار مبر
مدار از بدان چشم نیکی از آنک

۱۵

بکوشش نروید گل از شاخ بید
ز بد کوهران بد نباشد عجب
درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالود
مار پوست میگذارد اما خوی نمیگذارد .
کرک را گرفتند که پندش دهند گفت سرم دهید
کله رقت . اصل بد در خطا خطا نکند . نظامی . ما بالذات لایتغیر .

۲۰

نیاید شاخ بد جز تخم بدبار . ویس ورامین
من یضل الله فما له من هاد . قرآن کریم سوره ۳۹ . آیه ۲۴ . تغییر ماهیت محال است .
انك لاتجنى من الشوك العنب . شیر تقاضای خود را دارد . سوسومیرود چغندر پی کونه .

۲۵

نیاورد شاخ بد جز تخم بدبار . ویس ورامین
من یضل الله فما له من هاد . قرآن کریم سوره ۳۹ . آیه ۲۴ . تغییر ماهیت محال است .
انك لاتجنى من الشوك العنب . شیر تقاضای خود را دارد . سوسومیرود چغندر پی کونه .

۳۰

یکی بچه کرک می پرورید چوپرورده شد خواجها بردرید . سمدی .
 ان العصا من العصیه . لاتلد الحیه . لاتلد الحیه الا الحیه . ما فرحنا بأبلیس فکیف بأولاده .
 بچه ظالم ستمگر می شود تیغ چون بشکست خنجر می شود.
 من یشابه به فما ظلم . ولد الحلال یشبه بالاب والخال . فرزند حلالزاده بخالومی کشد رک بر شمع کشد
 وانت کجرو الذئب لیس بآلف الی الذئب الا ان یخون و یظلم .
 فرست شو بهتی وفجعت طفلا و نسوانا و انت لهم ریب
 نشأت مع السخال وانت طفل فما ادريک ان اباک ذیب
 اذا کان الطباع طباع سوء فلیس بمصلح طبعاً ادیب .
 الولد سراپیه . فی عضه ما ینبتن شکیرها . فی عیصه ما ینبت العود . شیر را بچه همی ماند بدو . مولوی .

۵
 ۱۰
 ۱۵
 پسر کورها کرد رسم پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر . فردوسی .
 پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .
 پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خواقیمش و بی خرد . فردوسی .
 بچه بط اگر چه دینه بود آب دریائش تا بسینه بود . سنائی .
 گر چه نوخیز و نو گرفت بود بط کشتی طلب شکفت بود . سنائی .
 رجوع به آهنی را که موریانه بخورد شود .

از هاست بر ما بد آسمان . (سخن رفتن يك بیک هم زبان که ...) فردوسی .
 نظیر: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم . قران کریم . سورة ۱۳ . آیه ۱۲ .
 آنچه بر ما میرسد آنهم زماست . مولوی . رجوع بمثل بمدشود .
 از هاست که بر هاست . مأخوذ از قطعه ذیل :

۲۰
 ۲۵
 (روزی ز سر سنک عقابی بهوا خاست
 در راستی بال نکه کرد و چنین گفت
 براوج جو پرواز کنیم از نظر تیز
 گر بر سر خاشاک یکی پشه ببرد
 بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
 نا که ز کمین گاه یکی سخت کمانی
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز
 بر خاک بیفتاد و بغلطید چوماهی
 سختش عجب آمد که ز چوبی وز آهن
 زی تیر نکه کرد و پر خویش در آن دید
 پر را ز پی طعمه پرواز بیاراست
 امروز همه دوی زمین زیر پر هاست
 بینیم سرموئی اگر در تنگ دریاست
 آن پر زدن پشه عیان در نظر هاست
 بنگر که ازین چرخ جفا پشه چه برخاست
 تیری چو قضای بد بکشد بر او راست
 از عالم افرازش زی شیب فرو گاست
 وانکه نظر خویش فکند از چپ راز راست
 آن تیزی و تند بیجهان گشته هوداست
 گفتار که نالیم که (از هاست که بر هاست) (۱) ناصر خسرو

۳۰ (۱) اصل این قصه ظاهر آیه نانیست رجوع بعواشی این بنده بر دیوان ناصر خسرو چاپ کتابخانه طهران شود.

نظیر: پرمن است که برمن است. کرم درخت از درخت است. شکایت از که کنم خانگی است غمازم
من از بیگانگان هرگز نتالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد .
ما حيلة الريح اذا هبت من داخل ؛ از ماست بر ما بد آسمان. فردوسی. آنچه بر ما میرسد
آنهم ز ماست . مولوی .

- ۵ بر این داستان زد یکی رهنمون
که بادی که از خانه آید برون
ندانند درمان آنرا به بند
اگر بد نخواهی تو بنیوش پند . فردوسی.
هلاک نفس خوی زشت نفس است
نکو زد این مثل راهوشیاری
کفن بر تن تند هر کرم پيله
بر آرد آتش از خود هر چناری
از ما بر ماست چون نگاه کنی نيك
در تیر و در درخت و آهن و سوهان. ابو حنیفه اسکافی.
بال مرغی مرغ را بر بال بنشانند خدك
هم ز بال خویش یا بد مرغ بداداشنی . حضرت ادیب.
گله از هیچکس نباید کرد
کز تن ماست آنچه بر تن ماست . مسعود سعد.
ز بس کز آشنایان زخم خوردم
زند گر حلقه کردم از دهائی
نیاید بر دل من سخت تر زان
که کوید حلقه بر در آشنائی . سعدی .
از ما گفتن است (یا) ز ما گفتن بود . نظیر: ما علی الرسول الا البلاغ .
قرآن کریم. سوره ۵. آیه ۹۹ .

- ۱۵ از مال پس است و از جان عاصی. نظیر: حریف باخته با خود همیشه در جنگ است.
ضرر تلخ است. فی است المعبون عود .
از ماه تا به ماهی . تمام دنیا . تمثل :
رخش میداد یا ساعد گواهی
که حسنش گیرد از مه تا به ماهی . جامی .
نظیر: از ثری تا بشریا .
۲۰ از ماه تمام تر . نظیر: از مشک غماز تر .
انم من التوصل علی خضاب و من صافی الزجاج علی عقار .

- از مایه بیچارگی قطمیر مردم میشود
ماخولیای مهتری سگ میکند بلعام را . سعدی .
رجوع به از تواضع بزرگوار شوی، شود .
۲۵ از محبت نار نوری میشود
وز محبت دیو حوری میشود . مولوی .
نظیر: گفت از خوبان تو افزون نیستی
گفت خامش چون تو مجنون نیستی .
اگر بر دیده مجنون نشینی
بغیر از خوبی لیلی نبینی . سعدی .
چشم بد اندیش که بر کنده باد
عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب
دوست نبیند مگر آن يك هنر . سعدی .
۳۰

- نیست از عاشق کسی دیوانه تر عقل از سودای او کور است و کر . مولوی .
و عین الرضا عن کل عیب کلیله ولیکن عین البغض تبدی المساویا . مجنون عامری .
عاشق کور است . حسن فی کل عین ماتود . حبك الشیعی یعمی و یصم .
ندانستم که عاشق کور باشد کجا بختش همیشه شور باشد . ویس ورامین
گویند که معشوق تو زشت است و سیاه گر زشت و سیاه است مرا نیست گناه
من عاشقم و دلم بدو گشته تباه عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه . فرخی
مشنو از شب پرک حکایت خور کرد حریا بر آ و نیلوفر . سنائی .
ملامتم چکنی ای رقیب در عشقش بین بدیده مجنون جمال لیلی را . ابن یمن . (۱)
از مدرسه بر نخواست يك اهل دلی . (نازم بخرابات که اهلش اهل است گر
نیک نظر کنی بدش هم سهل است ... ویران شود این خرابه دار الجهل است .) خیام .
رجوع بابلیس فقیه است ... شود .
از مدیح محمد بزرگ شد حسان . (شکفت نیست گر از مدح او بزرگ
شوم که ...) فرخی
از مرد سست نیاید مگر کار ناتندرست . (بدو گفت یکروز که ...) فردوسی .
نظیر: سخن در تندرستی تندرست است که در سستی همه تدبیر سست است .
نشاید کرد خود را چاره کار که بیمار است رای مرد بیمار . نظامی .
جان داتده گر چه دماز است با بدن بر فلك پرواز است . اوحدی .
رای العلبل علیل . اندیشه صحیح نباشد سقیم را . صائب .
از مردم بداصل نخیزد هنر نیک کافور نخیزد ز درختان سپیدار . منوچهری
از مرد هست خردمند چیزی نگیرد بدست . (چنین داد پاسخ که ...) فردوسی .
رجوع به از مت سخن مکیر بر دست ، شود .
از مردم سرفراز نزیبد که با زن نشیند بر از . (بدو گفت که ...) فردوسی .
نظیر: هم از بخت ترسم که دماز نیست هم از تو که با زن دل راز نیست
که مؤبد چنین داستان زد زن که با زن در راز هرگز هن . اسدی .
چنین گفت با مادر اسفندیار که نیکو زد این داستان هوشیار
اگر لب به بندی ز بهر گزند فکونی زناترا بود سودمند
چو خواهی که خواری نیاری بروی به پیش زنان راز هرگز مگوی . فردوسی .
دگر بشکنی کردن آ ز را فکونی به پیش زنان راز را . فردوسی .
از مردمک دیده بیاید آموخت دیدن همه کسی را و ندیدن خود را .

(عیب است بزرگ بر کشیدن خود را و جمله خلق بر گزیدن خود را...) (خواجهمیدالله انصاری (۱))
از مرده حدیث نیاید. مراد مثل نوعی تحریش و آغالش بکشتن دشمن است. تمثیل :
تمامش بکشتم بسنگ آن خبیث که از مرده دیگر نیاید حدیث. سعدی .
نظیر: سر بریده سخن نگوید. سر بریده بانگ نکند. بر نیاید ز کشتگان آواز. سعدی. مار
مرده نکزد. مرده سخن نکوید :

۵

کسی کو زیان کسان سود خویش شمارد منه سویی وی پای پیش
مکر کش چو از در بکویش سر که از مرده دیگر نیاید خبر. حضرت ادیب.
از مردی تا نامردی يك قدم است. جامع التمثیل. مرد با لغزشی خرد از راه مروت
دور تواند افتاد.

از مرگ بتر صحبت نا اهل بود. (صد سال در آتشم اگر مهل بود آن آتش
سوزنده مرا سهل بود با مردم نا اهل میادا صحبت که...) (خواجهمیدالله انصاری .
از مرگ بگیر تا به تب راضی شود. یا از مرگ هیگیرد تا به تب راضی
شود. نظیر: خذه بالموت حتی یرضی بالحمی. مولد.

۱۰

از مرگ حذر چه سود چون وقت رسید. رجوع به از مرگ خود چاره
نیست، شود.

۱۵

از مرگ حذر کردن دو روز روانیست روزیکه قضا باشد و روزی که
قضا نیست. (... روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود روزیکه قضا نیست در آن
مرگ روا نیست.) پندار رازی. ترجمه شعر منسوب بعلی علیه السلام. رجوع بأجل نامده
قوی زره است، شود.

۲۰

از مرگ خود چاره نیست. (چنین گفت که...) مرا بر دل اندیشه زین باره نیست
مرا بیش از این زندگانی نبود زمانه نه کاهنده خواهد فرود. فردوسی. نظیر: کل نفس
ذائقة الموت. قرآن کریم سوره ۳. آیه ۱۸۴. انا لله وانا الیه راجعون... قرآن کریم. سوره ۲
آیه ۱۵۱. کل شیعی هالك الا وجهه. قرآن کریم سوره ۲۸. آیه ۸۸.

اگر پور زالی و گر پیر زال بدوران نمائی شوی پایمال. حافظ
اگر باره آهیننی پهای سپهرت بساید نمائی بجای. فردوسی.
هر که آمد در جهان پر زشور عاقبت می بایدش رفتن بگور.
اگر با تو گردون نشیند بر از نیابی هم از گردش او جواز
هم او تخت و تاج و بلندی دهد هم او تیرگی و نژندی دهد
بدشمن همی ماند و هم بدوست گهی مغز یابی ازو گاه پوست
سرت گر بساید برابر سیاه سر انجام خاکست ازو جایگاه. فردوسی.

۲۵

(۱) ایند باعی بنام واعظ فروینی نیز دیده شده.

۳۰

- آنکه نموده است و نمیرد توئی
ما همه فانی و بقا بس تراست
اگر تخت یابی و گر تاج و گنج
سرانجام جای تو خاکست و خشت
اگر بخردی بر جهان دل میند
بگاہ بسودن چو مار است نرم
اگر تخت سورت بیاید همی
اگر تاج سائیم اگر خود و ترک
اگر تاج داری و گر درد و رنج
اگر بودن این است شادی چراست
اگر ترسی و ور نترسی یکیت
اگر چرخ گردون کشد زین تو
همه قافله پس و پیشیم. مرگ یقین و غنی نگاه نمی کند. مرگ شتر نیست که بدر هر خانه
میخواهد. مرگ چاره ندارد. حکم المنة فی البرية جار. لیس من الموت مزحل.
- اگر چند مانی بیاید شدن
اگر داری از سنگ و آهن روان
اگر سنگی آن آهن سنگ خاست
اگر زاهنی چرخ بگدازد
اگر سال گردد هزار و دویست
اگر شهریاری و گر زیر دست
اگر صد بمانی و گر بیست و پنج
اگر عمر باشد هزار و دویست
اگر مرگ بر ما نکردی کمین
اگر گنج یابی و گر درد و رنج
اگر مرد گنجی و گر مرد رنج
اگر هیچ دشمن ترا نیست کسی
نداری تن خویش را رنجه بس
یکی میهمان خانه بر خاسته است
بخور زود از او میهمان وار سیر
مدار ایچ تیمار با جان بهم
- ۵
۱۰
۱۵
۲۰
۲۵
۳۰
- وانکه تغیر نپذیرد توئی
ملك تعالی و تقدس تراست. نظامی؟
و گر چند پولیده باشی برنج.
جز از تخم نیکی نباید کشت. فردوسی.
که ناید بفرجام از او جز گزند
ولیکن که زهر دادش گرم. فردوسی.
غم و رنج گورت بیاید همی. فردوسی.
رهائی نیایم از چنگ مرگ. فردوسی.
همان بگذری زین سرای سپنج.
شد از مرگ درویش با شاه راست. فردوسی.
بپاید شد نمان کز آن چاره نیست. فردوسی.
سر انجام خشت است بالین تو. فردوسی.
همه قافله پس و پیشیم. مرگ یقین و غنی نگاه نمی کند. مرگ شتر نیست که بدر هر خانه
میخواهد. مرگ چاره ندارد. حکم المنة فی البرية جار. لیس من الموت مزحل.
- پس آن شدن نیست باز آمدن. فردوسی.
بفرسائی از گردش آسمان
و گر آهنی سنگ آهن رباست. فتحعلیخان.
چو گشتی کهن باز نتوازدت. فردوسی.
بجز خاک تیره ترا جای نیست. فردوسی.
جز از خاک تیره نیابی نشست. فردوسی.
بباید رفتن ز جای سپنج. فردوسی.
بجز خاک تیره ترا جای نیست. فردوسی.
ز بس جانور تنگ بودی زمین. اسدی.
نمانی همی در سرای سپنج. فردوسی.
نه رنجت بود جاودانه نه گنج. فردوسی.
جهان دشمن آشکار است و بس. اسدی.
که اندر جهان نیست جاوید کس. فردوسی.
توهمان جهان خان آراسته است
که مهمان نماید بیک جای دیر. اسدی.
بکیتی مکن جاودان دل دژم

- که نا پایدار است و ناسارگار
یکی دان از او هرچه آید همی
هر آنکه که موی سیه شد سپید
هر آنکس که پیداً شود ز آدمی
هر آنکه که آمد زمانه فراز
بکیو آنکهی گفت بهرام گرد
هر کسی پنج روز نوبت اوست . حافظ.
همه کار های جهانرا در است
همه مرگرائیم شاه و سپاه
همه مرگرائیم تا زاده ایم
همه مرگرائیم پیر و جوان
اگر خود بمانی بکیتی دراز
بدانکه که خم گirdت یال و پشت
کرانی در آید ترا در دو گوش
نبینی بچشم و نبوئی بپای
مرا پیش خود بر بزودی نه دیر
همه مرگرائیم پیر و جوان
همه مرگرائیم برنا و پیر
همه در جهان خاک را آمدیم
همه رفتیم و گیتی سپنج
یکی را برهنه سر و پا و دست
یکی را دهد توشه از شهد و شیر
سر انجام هر دو بنخاک اندرند
یکی جامه زندگانیت تن
بفرساید آخرش چرخ بلند
تن ما چو میوه است و او میوه دار
یکی را بر آرد بچرخ بلند
وز آنجاش گردون برد سوی خاک
رفتند و ما هم میرویم . مرگ جوان و پیر نمی شناسد .
کو خسرو و کیقباد و کو جم
چنین بود تا بود این روزگار
چو جاوید با تو نیاید همی . فردوسی .
بیودن نمائد فراوان امبد . فردوسی .
فراوان نمائد بروی زمی . فردوسی .
نگردد بمردی و اندیشه باز . اسدی .
که (هر کو بزاید بیایدش مرد) . فردوسی .
هر که را خوابکه آخر بدومشتی خاک است . حافظ .
مکر مرگراکان در دیگر است . فردوسی .
اگر دیر مانی همین است راه . فردوسی .
به بیچارگی تن بدو داده ایم . فردوسی .
که مرگ است چون شیروما آهوان . فردوسی .
ز رنج تن آید برفتن نیاز
بجز باد چیزی نداری بمشت
نه تن ماندت بریکی سان نه هوش
بکوئی بیانك بلند ای خدای
که گشتم من از خاک تاریك سیر . فردوسی .
بکیتی نمائد کسی جاوان . فردوسی .
برفتن خرد بادمان دستگیر . فردوسی .
نه جوپای تریاك را آمدیم . فردوسی .
چرا باید ایندرد و اندوه و رنج . فردوسی .
نه آرام و خورد و نه جای نشست
بیوشد بدیبا و خزو حریر
بتاریك چاه مفاك اندرند . فردوسی .
که جان داردش پوشش خویشتن
چو فرسود جامه بیاید فکند
بچینند يك روز میوه ز دار . اسدی .
ز تیمار و دردش کند بی گزند
همی جای ترس است و تیمار و باك . فردوسی .
رفتند و روند دیگران هم .

- چرا خوار شد مرگ و ما چون چرا
 دمان ازدهائیت ریزنده خون
 بهر سرش بر صد دهانست بیش
 بهر جانور چنگ تیزش دراز
 ۵ نتابد ز پیل و نترسد ز شیر
 نه بر شاه و بر بنده آرامش
 ز هر دوده کانگیخت او دود زود
 یکی تند تیرافکن است از کمان
 چو در باختر راند تیری بکین
 ۱۰ چنین است گیتی ز نزدیک و دور
 بکردار دریاست کز وی بچنگ
 سر انجام از او ایمنی نیست روی
 چه پائی تو ای پیر مانده شکفت
 به پیری چرا گشت بار تو بیش
 ۱۵ ترا آنکه شد گوشدارد همی
 چو همراه شد توشه ساز و مایست
 در این ره مدان توشه و یار نیک
 چو مرگ آمد و گاه رفتن بیود
 چنین است هر مرگرا چاره نیست
 ۲۰ گرامیست تن تا بود جان پاک
 چو پیریت سیمین کند گوشوار
 چنین آمد این کنبد تیز پوی
 یکی جامه دارد جهان سال و ماه
 بگرداندش که درون که برون
 ۲۵ تو ای خفته از خواب بیدار گرد
 بخانه درون خواب و در گور خواب
 کنی خانه تا زنده سال و ماه
 تو خوش خفته و مرگ برخاسته
 بدیگر جهانرا از این جای کوش
 ۳۰ ازیدد بخواهی شدن بی گمان
- بجان خوردنش نیست چون و چرا
 سرو دست سیصد هزارش فزون
 بهر دست بر چنگ سیصد به پیش
 بهر سوش چون دیده بان دیده باز
 نه از کین شود مانده تر خورد سیر
 نه بر خوب و بیچاره بخشایش
 دگر ناید از کاخ آن دوده دود
 که تیرش نیفتد خطا بی گمان
 زند بر نشانه بخاور زمین . اسدی.
 گهی سوک و ماتم گهی بزم و سور
 یکی در دارد یکی ریک و سنگ
 که هر کش پرستد بمیرد در اوی
 که بارت شد و کاروان ره گرفت
 جوانان نگر چون برفتند پیش
 و زاو دل ترا یاد نارد همی
 که دور است ره وز شدن چاره نیست
 به از دانش نیک و کردار نیک . اسدی.
 نه دانش نماید نه پرهیز سود . اسدی.
 بر چنگ او لشکر و باره نیست
 چو جان شد کشان افکنندش ب خاک . اسدی.
 از آن پس توجز کوش رفتن مدار . اسدی.
 بکردد همه چیز از گشت اوی
 برون سوسپید و درون سوسپاه
 بدان تا بگردیم . ما گونه گون
 که شد پاک عمرت بخواب و بخورد
 به بیداریت پس کی آید شتاب !
 و ز آن پس کیت باشد آرامگاه
 شبیخونت را لشکر آراسته
 چو کوشیدی اینرا مر آنرای کوش
 که اینجات خان است و آنجات مان

- شود زنده این جهان مرده زود
چنان کاروانی کز این دشت در
بجانیم همواره تازان براه
یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز
چنین است بخش سپهر روان
نهان با تو صد گونه رنگ آورد
بخواری کشد چون به مهرت به بست
چو بیشت دهد پوشش و خورد و ساز
از آهوش تا بیشتر آگهیم
چنان کامدی رفت خواهی تهی
چنین آمد این گیتی بی درنگ
بدارد چو فرزند در بر بنار
نگر تا نباشی بدو استوار
بمیرد هر آنکس که زاید در دست
بمیرد کسی کو ز مادر بزاد
چو هوشنگ و طهمورث و جمشید
که دیو و دد و دام فرمانش برد
فریدون فرخ که او از جهان
ز بد دست ضحاک تازی به بست
چه آرش که بردی بفرسنگ تیر
قباد آنکه آمد ز البرز کوه
که از آبگینه همی خانه کرد
همان نیز کاووس زور آزمای
همان شد سوی این بلند آسمان
همان در خوشاب بد پیکرش
سباوش همان نامدار هژبر
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵
- بدان سر توان جاودان زنده بود . اسدی.
بودشان کند سوی دشت دگر
بر این دو نوند سپید و سیاه
بنوبت رسیده بمنزل فراز . اسدی.
یکی زو توانا دگر نا توان
زبون گیردت گر بچنگ آورد
بیای افکند چون کشیدت بدست
پس آنکه بدرد چو گر گانت باز
بمهرش درون بیشتر گمهریم . اسدی.
تو گنج از پی گنج بانی نهی . اسدی.
نخستین دهد نوش وانکه شرنک
کند پس بزیر لکد پست باز
بمن بنگر و زو دل ایمن مدار . اسدی.
شود نیست چون آنکه بود از نخست . اسدی.
بداد خدا دل بیاید نهاد . فردوسی.
ز خسرو چو یاد آوری تا قباد
کز ایشان جهان بد بهیم و امید
چو روزش سر آمد برفت و بمرد
یدی دور کرد آشکار و نهان
بمردی ز جنگ زمانه نرست
چو پیروز گر قارن شیر گیر
بمردی جهاندار شد بر گروه
وزان خانه گیتی پر افسانه کرد
که بگرفت گیتی بتدبیر و رای
که آ که نبود او ز گشت زمان
ز یاقوت رخشنده بودی برش
که کشش (۱) بروز جوانی دوبیر

(۱) شین در استعمال امروزی غالباً ضمیر مفعول است، گفتش در عین وصل این ناله جانسوز چیست، ولی قدما آنرا ضمیر فاعل نیز آورده اند. چنانکه در همین شعر سابقه نفل خود شاهنامه پیدا است که سیاوش را در جوانی دوبیر نکشته بلکه سیاوش در بر نائی دوبیر را کشته است. و در استعمال عامیانه امروز نیز شین مزبور هست چنانکه: گفتش و رفتش و غیرهما. و ممکن است که شین را در این موارد زاید شمرد.

- ۵ کجا کنک دژ کرد جائی برنج
کجا شد شه ترک افراسیاب
کجا رستم و زال و اسفندیار
چه گودرز و هفتاد پور گزین
چه کی خسرو شیر آزاد مرد
چه گشتاسب شاهی که دین بهی
کجا رفت اسکندر نامور
چه جاماسب کاندل شمار سپهر
همان نامور شاه بهرام گور
۱۰ به بخشندگی شه چو او خود نبود
نیای من آن شاه روشن روان
کجا شد چل و هفت شاه جهان
شدند آن بزرگان و داتندگان
که اندر هنر این از آن به بدی
۱۵ پرداختند این جهان فراخ
چنین است کردار چرخ بلند
چو شادان نشیند کسی با کلاه
چنین است هر چند مانیم دیر
چنین است کردار گردان سپهر
۲۰ چنین است کردار این چرخ پیر
چنین است کردار چرخ بلند
گهی گنج یابیم از او گاه رنج
چنین است رسم سپنجی سرای
چنین است کردار این چرخ پیر
۲۵ کرا با ستاره بر آرد بلند
چنین است گردنده کار جهان
چنین است رسم سرای سپنج
چنین است کردار این گوز پشت
خردمند را دل ز کردار اوی
۳۰ چنین است کار سرای سپنج
- وزان رنج بردن ندید ایچ گنج
که دیگر چنو کس نبیند بخواب
کز ایشان سخن مانده مان یادگار
سواران میدان و شیران کین
کجا شیر بگرفت اندر نبرد
پذیرفت وزو تازه شد فرهی
کز او گشت اقلیم زیر و زبر
فروزنده تر بد ز ناهید و مهر
که چون او نبند کس بمردی وزور
نیارست گردون سرشرا بسود
جهاندار، کسری انوشیروان
همه کار ایشان شد ایدر نهان
سواران جنگی و فرزانهگان (کذا)
بسال آن یکی از دگر مه بدی
بماندند ایوان و میدان و کاخ، فردوسی.
بدستی کلاه و بدیگر کمند
بخم کمندش ریاید ز گاه، فردوسی.
نه پیل سرافراز ماند نه شیر، فردوسی.
ببرد ز پرورده خویش مهر، فردوسی.
ستاند ز فرزندان پستان شیر، فردوسی.
دل اندر سرای سپنجی میند
پس از هر دو رفتن رجای سپنج، فردوسی.
نخواهد که مانی بدو در بجای، فردوسی.
چه با اردوان و چه با اردشیر
سپارد مر او را بخاک نژند، فردوسی.
که ماتم کند سور را در زمان، فردوسی.
نمائی در او جاودانی مرنج، فردوسی.
پرورد و پرورده خویش گشت
بماند همی خیره در کار اوی، فردوسی.
چو دانی که ایدر نمائی مرنج

- مخورانده و باده خور روز و شب
له ملك ینادی كل يوم
فللموت ماتلد الوالده .
- ۵ کجا شد کیومرث شاه بلند
کجا شد سیامک شه نازنین
جهانشان بخاک اندر افکند پاک
از ایشان نمانده است جز نام چیز
کجا آن سر و تاج شاهنشهان
کجا آن حکیمان و دانندگان
۱۰ کجا آن پتانی پر از ناز و شرم
کجا آنکه در کوه بودش کنام
کجا آنکه سودی سرش را بابر
همه خاک دارند بالین و خشت
کجا آن بزرگان با تاج و تخت
۱۵ کجا آن خردمند کند آوران
همه خاک دارند بالین و خشت
می نماند در جهان يك تار مو
هر که آمد بجهان ز اهل فنا خواهد بود
۲۰ بیا تا جهان را به بد نپریم
نباشد همی نيك و بد پایدار
همان گنج و دینار و کاخ بلند
یکی سینه شیر باشدش جای
ز مادر همه مرگ را زاده ایم
میا ز ایچ با آرزو با کینه دست
۲۵ سرای سپنج است بر راه رو
یکی اندر آید دگر بگذرد
چو برخیزد آواز طبل رحیل
اگر پادشاه همه کشور است
سر انجامشان رفت باید بگور
۳۰ اگر چند بسیار مانی بجای
- دلت پر ز دامنش پراز خنده لب . فردوسی .
لدوا للموت و ابتوا للخراب .
- کجا جم و طهورث دیو بند
کجا رفت هوشنگ با داد و دین
بر آورد پس گنجها شان ز خاک
برفتند و مارت خواهم نیز . اسدی .
کجا آن دلاور گرامی مهان
همان رنج بردار خوانندگان
سخن گفتن خوب و آوای نرم
بریده ز آرام و از نام و کلام
کجا آنکه بودی شکارش هژبر .
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی .
کجا آن سواران بیدار بخت
کجا آن سرافراز جنگی سران
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی .
كل شی هالك الا وجهه . مولوی .
آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
بکوشش همه دست نیکی بریم
همان به که نیکی بود یادگار
نخواهد بدن مر ترا سود مند . فردوسی .
یکی کرکس و دیگریرا همای . فردوسی .
بناچار کردن بدو داده ایم . فردوسی .
بمنزل مکن جایگاه نشت
تو گردی کهن دیگر آید بنو
زمانی بمنزل چمد یا چرد
بخاک اندر آید سر شیر و پیل . فردوسی .
وگر پاک شایسته پیغمبر است
که نگزیرد از گور نزدیک و دور . فردوسی .
هم آخر سر آید سپنجی سرای . اسدی .

- زمانه خاک ترا عاقبت بیرویزن
مہتران جهان همه مردند
از هزاران هزار نعمت و جاہ
ہر کہ آمد ہر کہ آید بگذرد
دیگران رفتند و ما ہم میرویم
ہر کہ آمد عمارت تو ساخت
میندار کاین بی گسستہ سرای
کہ روز دگر مرگ آوا زند
سرت تیرہ خاک اندر آرد بند
فراموش کنی عشق و امید را
سرانجام این زیستن مردنست
الموت حوض مورد . لم یخبا للدر شیشی الا اکلہ . کل من عاش مات . حدیث . کل من
علیہا فان و یقی وجہ ربک ذوالجلال و الاکرام . قرآن کریم . سورہ ۵۵ . آیہ ۲۶ .
از مرگ میگیرد تا بہ تب راضی شود . رجوع بہ از مرگ بگیر شود .
از مست سخن مگیر بردست . نظیر :
- چنین داد پاسخ کہ از مرد مست
گر کشیدم بزلف او دستی
زلفت و چنم دلم گرچہ ہی خستہ اند
صاحباً بندہ اگر جرمی کرد
ور بمستی ادبی گوش نداشت (۱)
بشنو از شعر امیرالشعرا (۲)
مست گوید ہمہ بیہودہ سخن
ہر کہ او گیرد بر دست شراب
مست بودم اگر . . . خودم . . . عبید زاکان . بر مست قلم نیست .
چو منی را چہ پیش داری دست
چشم بکرمہ نظری کرد کہ تن زد (کذا)
از منک بوی آید از گاہ دود . (از او آنسزید از تواید کہ بود کہ . . .) اسدی .
از عمدہ خالی چہ قوت آید و از دست تہی چہ فروت . سعدی . رجوع

۳۰ (۱) مراعات نکرد (۲) اگر مراد از امیرالشعراء معزی باشد در دیوان حاضر او این شعر نیافتیم .

بغم فرزند و... و رجوع به از تو حرکت... شود.

از مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان . (از عدو آنکه حذر بکن که شود

دوست...) بوخنیفه اسکافی . نظیر: این زمان پنج پنج میگیرد. عبید زاکان .

از مقلد تا محقق فرقیهاست . (کاین چوداوداست و آن دیگر صد است) جلال الدین .

۵

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جوز جو . نظیر:

این جهان کوه است و فعل ماندا باز گردد این نداها را صدا . مولوی .

رازها را می کند حق آشکار چون بخواهد رست تخم بدمکار . مولوی .

بد خواه کسان هیچ بمقصد نرسد يك بدنکند تا بخودش صد نرسد

من نيك تو خواهم و تو خواهی بدمن تو نيك نبینی و بمن بد نرسد . خیام .

لحن خوش دار چون بکوه آئی کوه را لحن بد چه فرمائی . سنائی .

گرد خود چون کرم پبله بر متن بهر خود چه میکنی اندازه کن .

هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بدان بریزد خون .

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی . سعدی .

جهان را نباید سپردن به بد که بر بد کنش بیگمان بدرسد . فردوسی .

بد می کنی و نيك طمع میداری خود بد باشد جزای بد کرداری

با آنکه خداوند رحیم است و کریم گندم ندهد بار چو جو م بکاری . مولوی .

نگه کن در همه روزی بفردات مکن بد تا نبینی بد مکافات . ویس و رامین .

مکن بد با کسی و بدمیندیش کجا چون بد کنی بد آیدت پیش . ویس و رامین .

مینداز سنگ گران از برت که چون باز گردد فتد برسرت . اسدی .

مکن بد که بینی بفرجام بد ز بد گردد اندر جهان نام بد . فردوسی .

انگشت مکن رنجه بد کو فتن کس تا کس نکند رنجه بد کو فتن مشت . ناصر خسرو .

من در خانه کسی دیگر زدم او در خانه مرا زد لاجرم . مولوی .

چه خوش گفت آن مرد با آن خدیش مکن بدا گر بد بخواهی بخویش . رودکی .

نکر تا چه کاری همان بدروی سخن هر چه گوئی همان بشنوی . فردوسی .

مکن بد که تا بد نیاید ز دود مدرو مدوز و تو را رشته سود . اسدی .

چو جوئی بدانی که از کار بد بفرجام بر بد کنش بد رسد . فردوسی .

اگر نيك باشی بماندت نام به تخت کشی بر بوی شاد کام

و گر بد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نفنوی . فردوسی .

صد بار ز من شنیده بودی کم و بیش کایزد همدا هر چه کنند آرد پیش

در کرده خویش مانده ایدرویش چه چون کنی فروز را اندازه خویش . فرخی .

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

- توبددود باشای بداندیش مرد
مکر دشمن خاندان خودی
چو آتش کنی زیر دامن درون
اگر بد کنی چشم نیکی مدار
کسی کو خریدار نیکی بود
اگر باخویش نیکی نیک می باش
که تا از هر یکی هفتصد بروید
چو نیکی کنی نیکی آید برب
آنچه دی کاشته می کنی امروزدو
بجان از بدی ایمن آنست و بس
هر چه کاری همان درود توان
اگر بد کنی هم تو کیفر کشی
بر ایوانها نقش بیژن هنوز
مکن بد که چون بد تو را کار بود
آنچه خواهی که مدرویش مکار
آنکه کردار بد روا بیند
بدو نیک را هر دو پاداشن است
از هر که دهد پند شنودن باید
بد کاشتن و نیک درودن ناید
قرض است کرده های بدت نزد روزگار
بجز کشته خویشتن نددوی
اگر پرنیانست خود رشته
ای کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار
اگر جنگ آوری کیفر بروی تو
ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم قلها، قرآن کریم، سوره ۱۷، آیه ۷، لایحیق المکر
السیی الاباهله، قرآن کریم، سوره ۳۵، آیه ۴۱، من جاهد فانما یجاهد لنفسه، قرآن کریم،
سوره ۷، آیه ۷، قتل و سیقتل قاتلك، حدیث، من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من
یعمل مثقال ذرة شراً یره، قرآن کریم، سوره ۹۹، آیه ۷، من یکسب ائها فانما یکسبه علی
نفسه، قرآن کریم، سوره ۴، آیه ۱۱۱، الایادی قروض، الدنیا قروض ومکافات، من سل سیف
البغی قتل به، انک لاتجنی من الشوک العنب، من حفر بئر الاخیه وقع فیه، اضی لی اقدح
- بد آید برویت ز بدکار کرد، فردوسی،
که با خاندانها پسندی بدی، سعدی،
رسد دود زود از گریبان برون، اسدی،
که گر خار کاری سمن نددوی، ابن یمن،
نگوید بدی تا بدی نشنود، فردوسی،
چو خواهی کشت تخم نیک می پاش،
اگر بد کاشتی هم بد بروید، پوریایولی،
بدی را بدی باشد اندر خورت، فردوسی،
طمع خوشه گندم مکن ازدانه جو، ظهیر،
که نیکی کند بد نخواهد بکس، اسدی،
در زیان کارگی چه سود توان، اوحدی،
نه چشم زمانه بخواب اندر است،
بزدان افراسیاب اندر است،
پشیمانی از پس ندادت سود، اسدی،
وانچه خواهی که مشویش مگوی، ناصر خسرو،
خود ز کردار خود جزا بیند، امیر خسرو،
خنک آنکه جان از خرد روشن است، اسدی،
با هر که بود رفق نمودن باید
زیرا که همه کشته درودن باید
تا در کدام روز که باشد ادا کند
چو دشنام گوئی دعا نشوی، سعدی،
وگر بار خار است خود کشته
تاباز کجا کشته شود آنکه ترا کشت، ناصر خسرو،
اگر کاسه دهی کوزه خوری تو، ویس ورامین،

لك. اكدح لى اكدح لك. هر كسى آندود عاقبت كار كه كشت. حافظ. مردم بدونيك با
تن خویش كنند. مكافات بدر از يزدان بدیست. فردوسی. مكافات بدر ابد آید پدید. فردوسی.
مكافات بدر بدی نیست وین. فردوسی. این خاك توده خانه پاداش و کیفر است. کافی بخاری.
هر عمل اجری هر کرده جزائی دارد. حافظ. كه كرد كه نیافت و كه خواهد كرد كه نخواهد
یافت. نیکی را نیکی آید. چهمكن كه خود افتنی بدمكن كه بدافتنی. هر چه كاری همان
بدروی. قره العیون. انگشت بدر كسی مزن تا در تو بمشت نكوبند. جامع التمثیل. دست
بدست سپرده است. انگشت انگشت مبر تا خيك خيك نریزی. آتش در میرود. هر چه عوض
دارد گله ندارد. دست دست را میشود دست هم بر میگردد رو را میشود. كاسه جائی
رود كه باز آرد قدح. كاسه داریم آرك و ارك تو پر كنی من پر پرترك. كاسه همسایه دو
پا دارد. هر چه بكاری میدروی. هر چه كنی بخود كنی و هر همه نيك و بد كنی. چاه
كن ته چاه است. با هر دست دادی پس میگیری. كما تدین تدان. آنقدر بیز كه بتوانی بخوری.
چه ممكن بهر كسی اول خودت دویم كسی. دنیا دار مكافات است. دنیا مكافات خانه است.
مكافات بآن دنیا نمیخاند. تقاص بقیامت نمیخاند. مكوب در كسی را كه میكوبند درت را.

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

نگر تا چه گفته است مرد خرد كه هر كس بدی كرد کیفر برد. فردوسی.
هر كه بدی كرد و بید یار شد هم بید خویش گرفتار شد
جز از بد نباشد مكافات بد چنین از ره داد دادن سزد. فردوسی.
اذا و ترت امرأ فاحذر عداوته من یزرع الشوك لم یحصد به غناً.
تو ای دانشی چند نالی ز چرخ كه ایزد بدی دادت از چرخ برخ.
نگر نيك و بد تا چه كردی ز پیش بیینی همان باز پاداش خویش.
چو از تو بود كژی و بیرهی كناه از چه بر چرخ گردان نهی. اسدی.
كسی كو بیر هیزد از بدكشی بیالاید اندر بدیها تنش
بدین گیتی روز خرم بود كه رفتن آیدش بی غم بود. فردوسی.
از من بدر بجوال گاه. زخم تیر و شمشیر برتن دیگران، در چشم آنكه از آسیب
تندرست مانده چنان نماید كه گوئی بر جوال گاهی وارد آمده است. رجوع به از تو نپرسند
درازی شب، شود.

از من خسیس تر كه بود در جهان گرتن بنان چو گربه گروكان كنم.
(تركان رهی و بنده من بوده اند من تن چگونه بنده تركان كنم...) ناصر خسرو.
از من منی ترسك. مردی شیعی در یکی از بلاد عامه بجرم رقص دستگیر شد
متعصبان قوم، از مذهب اومی پرسیدند واو بتقیه پاسخ میگفت از اهل جماعت. لیکن وقتی
۲۰

سؤالات مکرر گردید مرد بجان آمده و بی التفات و اراده خویش بسوق عادت جواب داد
از من سنی تر سک

از منیه (۱) سود ندهد مرد را روئین حصار . (خصم کز سهمش بروئین دژ
گریزد غافل است که . .) شاید اقتباس از آیه شریفه است: اینما تکنوا یدر ککم الموت
ولو کنتم فی بروج مشیده . سوره ۴ . آیه ۸ .

از موی سیه هتس و از ابر سپید از موی سپید ترس و از ابر سیاه .
رجوع به: از فتنه پیرزن پرهیز ، شود .

از میان تهی بانك میکند خشخاش . (قفا خورند بزرگان دین و دم نزنند که ...) سعدی .
رجوع بآنرا که خبر شد خبری باز نیامد و رجوع به طبل تهی ، شود .

از می غفلت جو شود شاه دنگ مال رعیت ببرد هر مشك (۲) . سراج الدین .
از ناچاری بوسه بدم خر زنند ، از ناچاری بوسه بکون خر زنند . تمثیل :

از برای مصلحت مرد حکیم دم خورا بوسه زد خواندش کریم . جلال الدین بلخی .
ای چو خبر بنده حریف کون خر بوسه گاهی یافتی ما را بیر . جلال الدین بلخی .
کز ضرورت دم خورا آن حکیم کرد تعظیم و لقب دادش کریم . جلال الدین بلخی .
رجوع به از برای مصلحت مرد . . . ، شود .

از نادان مفرور اجتناب نما . خواجه عبدالله انصاری .

از ناز شکر نخوردن . نهایت در رغد و سعه بودن . تمثیل

رحم کن رحم بر این قوم که مویند چونی از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر . انوری .
از نامه نخوانند بجز آنچه نوشته است . (نیکی و بدی در گهر مرد سرشته
است . . .) سعدی .

از نال خشك کمر بستن . بنا چیزی فریفتن . تمثیل :

مستان سخن گزافه و چون مستان گر خر نه مخر کمر نالین . ناصر خسرو .
کوئی که حجتی توو نائی براه من از نال خشك خیره چه بندی کمر مرا . ناصر خسرو .
کوئی که خبر مشکل قرآن بگشاد است تکیه زده خیره بر آن خشك شده نال . ناصر خسرو .
ای تکیه زده بدین در از جهل برخیده شده عصای نالین . ناصر خسرو .

از نان و گوشت بگو . این عبارت از جناب حاج سید ابراهیم اخوی که سیدی جلیل
وسلیم است تمثیل شده . مشار الیه در دوره اول مجلس شورای ملی و کالت داشت و غالباً هر وقت
و کیلی دیگر در یکی از معضلات امور عنوان بحثی می کرد سید محترم که از تنگی نان و گوشت شهر

(۱) منیه مرگ است . (۲) مشك ، دزد و راهزن را گویند .

وعسرت اهالی از این حیث متأثر بود می گفت از نان و گوشت بگو . رجوع به از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است ، شود .

از نخورده بگیر بده بخورده . (. . . آنکه خورده خورده دانش دردمیکند) نظیر : از ندار بگیر بده بدارا . رجوع به آنکه خورده . . . ، شود .

از ندار بگیر بده بدارا . رجوع به آنکه خورده . . . ، شود .

از نسیم گل بمیرد در زمان چون بگیرد اندرون افتد جعل . انوری .

از نصف ضرر بر گشتن نفع است . رجوع به از خانه سوخته . . . ، شود .

از نظر آفتاب سنگ شود زر . (نشکفت اربه شوند از نظر تو که . . .) ملك الشعراء بهار .

از نفس بدان چشم تگونی نتوان داشت . (. . هرگز ندهد نفع عمل زهر هلاهل) ساوجی .

از نقی و نگار در و دیوار شکسته آثار پدید است صنادید عجم را . عرفی .

از نقیر تا قطمیر . همه چیز . تمثیل :

نیست پوشیده از قلیل و کثیر تر نقیر ایچ چیز تر قطمیر . سنائی .

رجوع به از سفیدی گچ . . . شود

از نور مهر و ماه چه می گاهد گر کسوتی ببخشد عریان را . قاضی . نظیر :

صد ملك دل به نیم نظر میتوان خرید خویان درین معامله تقصیر می کنند .

یکروز خرج مطبخ تو قوت سال ماست یکسال مردمی کن و یکروز روزه گیر .

از نوکیسه قرض مکن قرض که کردی خرج مکن . نوکیسه کسی را گویند

که از فقر و ناچیزی بغنا و بزرگی رسیده باشد . تمثیل :

زنوکیسه مکن هرگز درم وام که رسوائی و جنک آرد سرانجام . ناصر خسرو .

نظیر : از نوکیسه وام نخواهید . منسوب بانوشیروان . نقل از تاریخ گزیده .

از نوکیسه وام نخواهید . رجوع بمثل فوق شود .

از نی بوری یا شکر نخوری . (ابراگر آب زندگی یارد هرگز از شاخ بید بر نخوری

باقرومایه روزگار مبرک . . .) سعدی . رجوع به : از مادرزاید جز مار بیچه ، شود .

از نی خشک کمر نتوان کرد (یا) کمر نتوان بست . رجوع به از نال

خشک . . . ، شود .

از نیکو کاری کسی خجالت نبرد .

از هدائناس فی العالم اهله و جیرانه (۱) . بی بهره ترین مردمان از دانشمندان

خویشان و همسایگان آنانند . نظیر : مثل العالم كالحمه یا تیهالبعداء ویزهد فیه القرباء .

العنذل الرطب فی اوطانه حطب .

(۱) Nul n' est prophete dans son pays .

۳۰

- بشهر خویش درون بی قدر بود مردم
مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
تا تو نیز از خلق پنهانی همی
من اینجا دیر ماندم خوار گشتم
۵
چو آب اندر شمر بسیار ماند
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای
نه جور تیشه کشیدی و نه جفای تبر . ابوالفرج رونی .
از هر جاکه می بری خون بر می آید . جامع التمثیل .
هم از خبث نوعی در او درج کرد
کسه ناچار فریاد خیزد ز درد . سعدی .
از هر چه بدت می آید سرت می آید . نظیر : منع مکن سرت می آید .
۱۰
هر چه ماریشتر از پودنه بدش می آید . بیشتر در سوراخش میروید . رجوع به : آمد ب سرم از
آنچه می ترسیدم ، شود .
از هر چه بدم آمد سرم آمد . رجوع به آمد ب سرم از آنچه می ترسیدم ، شود .
از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است . (مصحف مصراع این بیت
سعدیست : از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است پیغام آشنا نفس روح پرور است .) تمثیل :
۱۵
از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است . از یار ناز خوشتر از من نیازها . حضرت ادیب .
نظیر : باز گواز نجد و از یاران نجد . بهائی . وصف عیش نصف عیش است . وصف العیش نصف العیش .
یاد یاران یار را میمون بود . جلال الدین بلخی . ذکر الحبیب زیب . از نان و گوشت بگو .
اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسك ما کررته يتضوع .
از هر چه سبو پر کنی از سر و ز پهلوش
۲۰
زان چیز برون آید و بیرون دهد آغار . ناصر خسرو .
رجوع به : از خم سر که سر که ... ، شود .
از هر چه نه بر مراد تو خواهد بود
گر رنجه شوی دراز رفجی داری .
نقل از جامع الحکایات عوفی .
۲۵
از هر دست بدهی پس میگیری ، یا از هر دست دادی پس میگیری .
رجوع به از مکافات عمل غافل مشو ، شود .
از هر دیگری نواله خوش باشد . رجوع به از هر کسی کاری ساخته است ، شود ،
از هر طرف که رنجه شوی گشتنی منم (خنجر بغیر میکشی و می کشی مرا ...)
نظیر : غیری جنی و انا المعذب فیکم فکأنتی سبابة المتندم .
۳۰
فغان که رنجش جانان بدان مقام کشید که هر که کرد گنه از من انتقام کشید .

- بود داودیمان چو حکم سدوم همانا شنیدستی آن حکم شوم
 که در شهر خائن شد آهنگری بزد قهرمان کردن دیگری . فردوسی . ی .
 کنه کرد در بلخ آهنگری بشتر زدند کردن دیگری . تصحیف شعر قبل .
 چون بایاران خشم کنی جان پدر بر من ریزی تو خشم یاران دگر
 دانی که منم زبون تر و عاشق تر پالان بزنی چو بر نیائی باخر . فرخی . (۱)
 خرخرایی میرساند گوش گاو را می برند . کذی العر یکوی غیره و هوراتع . کالئور
 یضرب لما عافت البقر . کأسنة نادم . مثل دف سور . اخذنی بأطیرغیری . شاه خانم میزاید
 ماه خانم درد می کشد .
 حایض او من شده بکرماه ماهی او من طیده در تابه . سنائی .
 بز بسة ملا نصرالدین است . بجة خودش را میزند که چشم همسایه بترسد . کنه کنند گاو ان
 کدخدا دهد تاوان . حکیم باشی را دراز کنید . بیخشید چوب شما را خیاط خورد .
 حملت علی ذنبه و ترکه کذی العر یکوی غیره و هوراتع .
 نا کرده کنه معاقب ، گوئی سیابة مردم پشیمانم . ملك الشعراء بهار .
 خرخرایی میرساند از چشم گاو می بینند . دستش بخر نمیرسد پالانرا میزند . خرنینند و
 بیالان برزنند . جلال الدین بلخی .
از هر کسی کاری ساخته است . نظیر : هر مردی و هر کاری . از هر دیگری
 نواله خوش باشد . از شیر حمله خوش بود و از غزال رم . هر خاتونی آشی پزد . لکل
 عمل رجال . هر کسی را ز پی کار دگر ساخته اند . ابن یمین . هر مردی را کاری . کل
 میسر لما خلق له . حدیث . کل يعمل علی شاکلته . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۸۶ . مرد
 را کار و کار را مردان .
 هر کسی را بهر کاری ساختند میل آنرا در دلش انداختند . مولوی .
 کی کرد بهین کار جز بهین کس حلاج نبافد هگرز دیا . ناصر خسرو .
 کار دولت بکار دان فرمود لاجرم رونق دول بفزود . سنائی .
 که پدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری
 کار هر بافنده و حلاج نیست از کمان سست سخت انداختن .
 کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو نر می خواهد و مرد کهن .
 کار را با کار دان باید سپرد . اعط القوس بازیهما .

(۱) در آخر دیوانهای خطی فرخی چند رباعی مضبوط است که شاعر در هر یک ملتزم است مثلی سایر را بطور مزاح بیاورد مصراع آخر این رباعی در بیش از ده نسخه که بنظر رسید . بصورت ذیل ثبت شده : پالان بده و جوشن مینائی خر . و این بنده آنرا بقیاس و حدس تصحیح کرده است . و شاید اصل غیر این باشد .

- بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش بکارگاه حریر . سعدی .
- از هر که دهد پند شنودن باید . (... با هر که بود رفیق نمودن باید بد کاشتن و نیک درودن ناید زیرا که زهر کشته درودن باید .) ابوالفرج رونی .
- از هزاران هزار نعمت و جاه ته با آخر بجز کفن بردند . (مهتران جهان همه مردند مرگ را سر همه فرو کردند زیر خاک اندرون شدند آنان - که همه کوشگها بر آوردند ... بود از نعمت آنچه پوشیدند - و آنچه دادند و آنچه خوردند) رودکی .
- از هم پستی دشمنان اندیش نه از بسیاری ایشان . مرزبان نامه .
- از هضم رابع گشتن . مالی را روز کاری پیش صرف کردن .
- از همسایه خوب زن خانه دار نمیشود ، (یا) زن کدبانو نمیشود .
- نظیر: همسایگان یاری کنید تا من شوهر داری کنم .
- از هم نفسی که رنج دل خواهی برد حقا که هزار بار تنهایی به .
- (دوری ز کسی کز او نیاسائی به در صحبت او عمر نفرسائی به ...) رجوع به آلوچو بآلو ... شود .
- از همه آجیل بشکن . آجیل در اینجا بمعنی مخلوطی از نخود و بادام و پسته و فندق برشته و تخمه هندوانه و تخمه کدو و غیره است . رجوع بآش سرخ حصار ، شود .
- از همه چیزهای بگزیده هست جود المقل پسندیده . سنائی .
- رجوع به: از کدایان ظریف تر ایثار ، شود .
- از همه مردمان بر آن بخشای که بدست هوا اسیر شود . مسعود سعد .
- از هنر خویش گشا سینه را مایه ممکن نسبت دیرینه را .
- (آب گهرهای کهن را مجوی در چوکهن گشت بود زرد روی زنده بمرده مشو ای نا تمام زنده تو کن مرده خود را بنام زنده کن مرده مسیحافراست و آنکه دم از مرده بر آرد خراست زنده که از مرده فضولویست مرده به از وی بقبول ویست از پدر مرده ملاف ای جوان گر نه سگی چون خوشی از استخوان ...) دهلوی .
- رجوع بآنجا که بزرگ بایدت بود ، و رجوع به آنچه خلاف آمد ، شود .
- از هنر های نستم هر جا که پاره میشد جوزی گره می بستم .
- بشامت بزنانی که در امور دختن یا عموم کارهای خانه بی مهارتند گویند .
- از هنر هر چه یش دشمن یش . (نغز گفت آنحکیم دور اندیش ک...) دهلوی .
- از هوا زنده بمیری زود . (درهوس عالمی نبینی سود ...) سنائی .
- از هول حلیم درون دیگ می افتد . نهایت حریم و شایزده است .

از هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست . (زنهار میازار زخود هیچ دلیرا که...)
 از هیچ سنک آینه نتوان کرد . کشف المحجوب . (۱)
 از یار بهر زخمی افکار نباید شد . (از دوست بهر جوری بیزار نباید
 شد...) سنائی .

۵ از يك پرستو تابستان نشود . نظیر: از يك گل بهار نمیشود . برنادر حکم
 نتوان کرد . سعدی . النادر کالمعدوم .

از يك پیاله هست است . با اندك اظهار مهربی باو خرسند شود . با کمی اقبال روزگار
 بنهایت شاد و یانازان و بالان گردد . تمثیل :

از يك نگاه ساقی شد دین و دل زدستم پنهان نمیتوان کرد از يك پیاله مستم .
 نظیر: بیوئی مست است . فخورده مست است . توبده مستیش باخودم .

۱۰ از يك خم ده رنگ ، از يك خم هفت رنگ ، از يك خم صدرنگ بر آوردن .
 بسیار چرب دست یا نهایت گریز بودن . مثال: صباغ نوبهار عیسی وار معجزه که در نفس داشت از
 يك خم هفت رنگ پیدا کرد . زیددی .

۱۵ که جامه سیاه و گاه کلکون آرد که جام می نشاط و گاه خون آرد
 در حیرتم از فلک که از يك خم نیل هر لحظه دو صدرنگ برون چون آرد
 هر که چون او نه نام دارد و ننک از یکی خم بر آورد صدرنگ . اوحدی .
 و گاهی بمعنی گشاد کارها و فتوح آید . چون:

بر سیوی دو گانگی زن سنک تا ز خمی بر آیدت ده رنگ . اوحدی .

از يك گل بهار نمی شود . رجوع به از يك پرستو... ، شود .

۲۰ از يك گوش میگیرد از يك گوش بیرون میکنند . رجوع به آه سعدی
 اثر کنند... ، شود .

از یکی چوب همی منبر و دار آید . (ساز کاری کن با دهر جفا پیشه که بدو
 نیک زمانه بقطار آید گر بد آمدت گهی اکنون نیک آید که...) ناصر خسرو . رجوع به
 دار و منبر از يك چوبست ، شود .

۲۵ ازدها را جنگ رنگ آید که با حربا کند . (با چنین کم دشمنان کی
 خواجه آغازد بجنگ...) منوچهری .

ازدها را زهر کشنده نگزاید . (تو ازدهائی در جنگ و این بدانستی که...) سنائی .
 ازدها شود امروز گماریابد مار . (مخالفان را يك دوز روزگار مده که...) فرخی .
 مخالفان تو موران بدند و مار شدند بر آ از سر موران مار گشته دمار

۳۰ (۱) در قدیم آینه از فلز بوده است .

مده زمانشان زین بیش و روز کار میر
که اژدها شود از روز گاریابد مار. مسعودی رازی.
اساس الکفر قیامک علی هر اد نفمک . جنید بغدادی . از کشف المحجوب. پایه
کافری بر پیروی خواهشهای دل باشد .

اسباب حلوا ناتمام است . افزار کار بساز نیست .

اسباب خانه بصاحبخانه میرود ، یا بصاحبخانه می کشد . نظیر: صفای هر
چمن از روی باغبان پیدا است . در خانه بکدخدای ماند همه چیز . ما اشیاء السقینه بالملاح .
اسب پیشکشی بدنداناش نگاه نکنند . مطی له را نریزد که در عیوب
عطیه نظر کند چه آنرا برایگان بدست کرده و حق بر بخشنده نداشته است .

اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله ای خربه . سعدی .

نظیر: اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری . سعدی .
نه هر کس که او مهتر او بهتر است . فردوسی . نه هر که بقامت مهتر بقیمت بهتر . سعدی .
کوتاه خردمند به از نادان بلند . سعدی . الشاة نظیفة والفیل جیفه . قامة تنمی وعقل یحری .
فیل هم بسیار بزرگ است . الاحمق من طال وطالت عنقه . عقل بکوچکی و بزرگی نگاه
نمیکند . کل طویل احمق . عقل طویل را نبود هیچ اعتبار . حافظ .

منش باید از مرد چون سرور است اگر برز و بالا ندارد رواست . ابوشکور بلخی .
که ز رمح بلند قد ناید آنچه سوزن کند به پستی خویش . ابن یمن .

اسب تازی در طویله گر بتندی پیش خر

رنگشان همگون نگرده طبعشان همگون شود .

رجوع به آلو چو بآلو نکرد شود .

اسب تازی دوتک رود بشتاب شتر آهسته میرود شب و روز .

(ایکه مشتاق منزلی مشتاب پند من کار بند و صبر آموز) سعدی .
رجوع بآهسته برو همیشه برو، شود

اسب تازی شده مجروح بر زیر پالان

علوق زرین همه در گردن خر می بینم . حافظ .

نظیر: شیر را از مور صد زخم ، اینت انصاف ایجهان - پیلرا از پشه صد رنج اینت عدل
ایروز گار . جمال الدین عبدالرزاق .

افسوس ز دست فلك شعبده باز شهزاده بذلت و گدا زاده بناز .
نر کسی زیرهنکی سرافکنده به پیش صد پیرهن حریر پوشیده پیاز .

خوشکلهها در دالان بد کلهها گریه میکنند . و رجوع به اگردانش بروزی شود .

(۱) سن اسب را از دندان آن شناسند .

۳۰

اسب تر کمنی است ، هم از توبره میخورد هم از آخر . نظیر : دوزربه میزند . دوسره بار میکند .

اسب تازی زاسب ساکن رک گشت هم خواهر نشد هم تک . سنائی . رجوع به آلو چو بالو... شود .

اسب جهانرا تو نگیری بتک خیره مرواز پی او خام خام . ناصر خسرو . ۵

اسب چوین راه فرود . نقل از امثال مختصر فارسی طبع هندوستان :

اسب خوشرو و نیزهنگامی خورد اسکندری . نظیر : لكل جواد كبوة ، لكل صادم نبوة ، ولكل عالم هفوة . الجواد قد یکبو و الصادم قد ینبو .

اسب دو نده جو خود را زیاده کند . رجوع به از تو حرکت . . . ، شود .

اسب را هم کرده پی نعلش میگردد . نظیر : شتر را کم کرده پی افسارش میگردد . بعد خیرتها تحتفظ : ۱۰

اسب ران را میشناسد . با نا آزمودگان اسب توسنی کند .

اسب راه آنست کونه فربه و نه لاغر است . (راه رو را فاته و نعمت کند منع از سلوک . . .) امیر علی شیر . نظیر :

میانه گزین در همه کار کرد به پیوستگی هم به تنک و نبرد . فردوسی ۱۵

میانه گزینی بمانی بجای خردمند خواندت پاکیزه رای . فردوسی .

خیر الامور اوسطها . حدیث خیر الامور الوسط . الحسنه بین السیئتين . میان مسجد و میخانه راهیست .

ستوده کسی کو میانه گزید تن خویش را آفرین گترید . فردوسی .

بر تر مشو از حد و نه فروتر هش دار مقصر میاش و غالی . ناصر خسرو .

خواری مکش و کبر مکن در ره دین رو مؤمن نه مقصر بودای پیرو نه غالی . ناصر خسرو . ۲۰

اندازه نگهدار . لازلت غنیاً مادمت سویاً . ولا تجعل يدك مفلولة الى عنقك ولا تبسطها کل البسط . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۳۱ .

همه اخلاق نیکو در میانست که از افراط و تفریطش کرانست

میانه چون صراط المستقیم است زهر دو جانبش قعر جهیم است

بیاریکی و تیزی هوی و شمشیر نه روی گشتن و بودن بر او دیر ۲۵

ظهور نیکوئی در اعتدالست عدالت جسم را اقصی الکمالست . شبستری .

ساقی ارباده باندازه خورد نوش باد ور نه اندیشه اینکار فراموشش باد .

ز کار زمانه میانه گزین چه خواهی که یابی ز خلق آفرین . فردوسی .

همه نیز نیکی باندازه کن ز مرد جهان دیده بشنو سخن . (۱) فردوسی .

[۱] Et il retira de la sagesse le fruit LE plus rare, la mesure dans la sagesse même . Tacite , Biographie d'Agricola . ۳۰

- ۵ بموبد چنین گفت پیروز شاه
چو خواهش ز اندازه بیرون شود
که خواهش زیزدان باندازه خواه
از آن آرزو دل پر از خون شود .
هزینه چنان کن که بایدت کرد
کسی کو میانه گزیند ز کار
هر آنکس که باشد خداوند گاه
نه تیزی نه سستی بکار اندرون
الجاهل اما مفرط او مفرط . اندازه نگه دار که اندازه نکوست . الحسنه بین السیئین .
نه چندان بخور کرده انت بر آید نه چندان که از ضعف جانت بر آید . سعدی .
- ۱۰ اسب فربه شود شود سر کشی . (جسم را درمده بجای و یسار سگ دیوانه بر درد
هشدار جسم فربه مکن بلقمه خوش ...) رجوع به اجمع کلبك ...، شود .
- اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گای پرواری . (ای که شخص
منت حقیر نمود تا درشتی هنر نپنداری ...) سعدی . رجوع به اسب تازی اگر ...، شود .
اسب نجیب را يك تازیانه بسی است . رجوع به آنکس است اهل بشارت ...، شود .
اسب نقاره چیست . رجوع به آه سعدی اثر کند ...، شود .
- ۱۵ اسب و استر یهم لنگد نزنند . خویشاوندان را روا نیست بایکدیگر بدی کنند .
اسب و جامه را نیکو دار تا جامه و اسب تو را نیکو دار (و در مثل
گویند ...) قابوسنامه . اسب را برای رسیدن بمقاصد و فرار از مهالك باید قوی و آزموده کرد
و جامه را برای صحت و صحبت نو و پاکیزه داشت .
- ۲۰ اسب و خر را که یکجا بندند اگر هم بو نشوند هم خو شوند . رجوع به
آلو چه بالو ...، شود .
- اسب و زن و شمشیر وفادار که دید . (ابله شده ای وفا ز زن می طلبی ...)
گویا این مثل را منسوب با سکندر مقدونی می کرده اند . چنانکه ابوحنیفه اسکافی گوید :
نه بر کزاف سکندر بیاد کار نوشت
دل منه بر زنان از آنکه زنان
تا بود پر دهند بوسه بر او
دع ذکرهن فما لهن وفاء
مبادا کسی که از زن مهر جوید
زن گر نه یکی هزار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند
زن نيك بود ولی زمانی
- ۲۵ که اسب و تیغ و زن آمده گانه از در دار . نظیر راجع بزنان :
مرد را کوزه فقع سازند
چون تپی گشت خوار بندازند . علی شطرنجی .
ریح الصبا و عهد و دهن سوا . منسوب بعلی علیه السلام .
که در شوره بیابان گل نروید . ویس و رامین .
در عهد کم استوار باشد
بر نام زنان قلم شکستند
تا جز تو نیافت مهربانی
- ۳۰

چون بادگری فرا نشیند خواهد که وجود تو نبیند
این کار زنان راست باز است افسون زنان بد دراز است .
نظیر راجع به تیغ :

۵ حال او چون رنگ بوقلمون نباشد يك نباد گاه یار تست و گاه دشمن چو تیغ هندوی . ناصر خسرو .
بشکست غمزه تو عهدی که بست بامن آری عجب نباشد از تیغ بی وفائی . لبنانی .
بغمزه تو نگویم چرا شکستی عهد که خود ز تیغ ندیده است کس وفاداری . لبنانی .

اسبی را که در چهل سالگی موغان گیرند میدان قیامت را شاید .

تربیت در سال خوردان کم ثمر باشد .

نظیر: اتر و رض عرسك بعدما كبرت و من العناء رياضة البرم .
۱۰ چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشك جز بآتش راست . سعدی .
در جوانی سعی کن گریب خلل خواهی عمل میوه بی نقصان بود چون از درخت نوبر است جامی .
نهال را تا تر است راست کنند . اختم بالطين مادام رطبا . سرپیری معر که گیری . عود .
يعلم العنج . عود يفلح . سرپیری داغ امیری . العلم في الصغر كالنقش في الحجر .
يقوم بالثقاف العود لدناً ولا يتقوم العود الصليب .

اسبی که صفیرش نرزی می نخورد آب

۱۵ نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبت .

(سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آنرا که بکاخ اندر يك شیشه شراست
وین نیز عجب تر که خورد باده بی چنگ بی نغمه چنگش بمی ناب شتابست .) منوچهری .
استاد برسان کردن . از نیچ و پارچه کم و ناز سا جامه بساز و باندام کردن .

۲۰ **استاد علم ! - این رنگ به علم نبود .** چنانکه عادت قدیم درزیانست ، خیاطی
ساحبان کار را به لاغ و مضاحك سرگرم کرده از هر جامه وار شاخی میربود . قضا را
شبی بخواب دید رستاخیز بر پاست ، و ملکی عرض و تشهیر را پرچمهای گوناگون از
دزدیده های او بردرفشی آتشین کرده و بدان او را بیم میدهد . سراسیمه از خواب بجهت و بامدادان
واقع بشاگردان حکایت کرده از ایشان درخواست که سپس چون من قصد سرقهت نیجی
کنم مرا بگوئید ، استاد علم ! تا من بیاد رویای خویش آیم و از ارتکاب جرم بازایستم .
۲۵

دیگر روز چون درزی بیریدن قبائی مشغول شد و اغفال صاحب جامه را بظرافت و خوش
طبعی آغاز کرد ، شاگردان بدستور دیروزین گفتند ، استاد علم ! درزی اندیشید که
اطلسی گرانبهاست و نر بودن از آن غبن و حیفی است . سر برداشت و گفت ، فرزندان
این رنگ بعلم نبود . و مرادش آنکه بجرم این رنگ مرا نگیرند . چه اگر بر اختلاس
۳۰ این لون نیز کیفر و عقوبتی بود فرشته عذاب آنرا هم بر پرچمهای علم می افزود . اشاره :

هیچ قبائی نیرید آسمان تا دو کله وار نبرد از میان نظامی .
 و استاد علم، در اصطلاح امروز نام قسمتی از منسوج است که خیاطان فاضل آرند یا برقت ببرند.
 استاد معلم چو بود کم آزار خرسک باز ند کودکان در بازار . سعدی .
 رجوع به: از بند گیرد بدانندیش پند، شود .

- ۵ استخاره دل آدمیست . یعنی چون دل بشیکی و حسن عملی گواهی دهد باستخاره قرآن و دیگر استخاره ها حاجت نباشد . نظیر : در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست .
 بلی آنچه خواهد رسیدن بمردم دهد دل بدان هر زمانی گواهی . فرخی .
 مرا از خضر طریقت نصیحتی یاد است که بی گواهی خاطر بهیچ راه مرو . صائب .
 قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن . رجوع به آینه دل است . . . ، شود .
 ۱۰ استخوان تر گانیدن . پس از رسیدن به سن بلوغ بر طول بالا افزودن . یا بعد از شوی کردن قویتر و فربه تر شدن .
 استخوان خرد کردن . تعب و رنج در تحصیل دانش بردن . نظیر : دود چراغ خوردن .

استخوان خرده مجنون مفکن پیش همای

- ۱۵ که تعلق بجناب سک لیلی دارد .

بمزاح بعاشق یا نامزدیکه حفظ الغیب معشوقه یا منکوحه خویش کند گویند .
 استخوان در زخم (۱) ، یا ، استخوان لای (۲) زخم گذاشتن . کاریرا بعمد بطول کشانیدن . گویند قصاییرا استخوان خرده بر پلک خلیده اوزا بتعب میداشت . لاجرم بکمال شد . کحال او را عشو میداد و هر روز دارو گونه در چشم وی میکرد . و او هر نامداد منی گوشت بمطبخ طبیب میفرستاد . روزی بعات بیامد . طبیب بخانه نبود . تلمیذ چشم او بگشود . ریزه استخوان بدید و بیرون کرد . رنجور برفت و دیگر روز باز نگشت . کحال از شاگرد ماجری پرسید . گفت ریزه بر پلک داشت بدیدم و بر آوردم و بلسان بتهادم . مانا که بهبودی یافته است . کحال بخشم شد و گفت زهی ابله ! من هم آن استخوان میدیدم لیکن گوشت روزانه را نیز چشم میداشتم .

۲۵

استخوان سک را شایسته است و سک استخوان را . تمثل .
 تن را برنج هجر سزاواردان که هست شایسته استخوان بسک و سک با استخوان . عمادی شهر یاری .
 نظیر : سر خر دندان سک . خاشاک بکاله ارزانی شنبه بیهود .

استر ذهبك و ذهبا بك و مذهبك . زر و راه و دین خویش پنهان دار . تمثل :
 در بیان این سه کم جنبان لبث از ذهاب و از ذهاب و ز مذهب . مولوی .

- ۳۰ (۱) از زخم جراحت و خستگی اراده کنند . (۲) در میان .

نظير : سرک من دمک .

استر را گفتند پدرت کیمت گفت خاله ام مادیانست . بطنر بکسی که نسبی
یمت دارد و بفردی از خانواده که مال و مکانی یافته نازد ، گویند .

استن این عالم ای جان غفلت است . (... هوشیاری این جهان را آفت است .) مولوی .
نظير : هست اگر آسایشی زیر فلک در غفلت است

وای بر آن کس کز این خواب گران برخاسته است . صائب .

عالم بی خبری طرفه بهشتی بوده است حیف و صد حیف که مادی را خبردار شدیم .
هر که فهمید مرد هر که نفهمید برد . و رجوع به اکثر اهل الجنة البله ، شود .

اسرار نهان داشتن آیین گرام است . ابن یمن .

اسراف حرام است . نظیر : ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين . قرآن کریم . سوره
۱۷ . آیه ۲۹ . ولا ترفوا ان الله لا يحب المرفين . قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۱۴۲ .
خير امتی قانعهم وشرهم طامعهم . حدیث .

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد زود باشد کش بشید و غن نماند در چراغ . سعدی .
بر آن کد خدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست .

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی . سعدی .

مخور جمله ترسم که دیر ایستی پیرانه سر بد بود نیستی . نظامی .
یکسال بخور نان و تره هر سال بخور مرغ و بره . قناعت دویم بی نیازیت . قابوسنامه . القناعة

کنز لا یفتی . حدیث .

ز پیر جهان ندیده کردم سؤالی که بهر معیشت ز مال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد؟ گفت اگر میتوانی قناعت قناعت . سلمان ساوجی

در قناعت لب خشک و مژه پر نم نیست عالمی هست درین گوشه که در عالم نیست .

مرا دخل و خورد ار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی . فردوسی .

خواجه تو قناعت تو بی است صبر و همت بضاعت تو بی است

که خود آبتن است با همه ساز شب کوتاه تو بروز دراز . سنائی .

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهان گرد را . سعدی .

لاخبر فی السرف . حدیث . القناعة مال لا ینفد . اسراف نیکو نیست بجز در عمل خیر . قناعت

هر که کرد آخر غنی شد . یکفیک نصیک شح القوم . رب اکله تمنع الکلات . کلو او اشر بوا

ولا ترفوا . قرآن کریم . سوره ۷ . آیه ۲۹ . کم بخور همیشه بخور .

اسراف در خیر نیست . نظیر : لا سرف فی الخیر . مرزبان نامه . اسراف حرام است

مکر در عمل خیر .

- بجوانی که خیر دایم داشت پند میداد راهی در دیر
کای پسر خیر نیست در اسراف گفت اسراف نیست اندر خیر
اسرق من عقق . ربایند تر از عکه . تمثیل :
- گر ضعیفی همچو را سودزد همچون عکه ای و ر حذوری همچو گریه همچو موشی پرزیان . سنائی .
- ۵ زاغ فروشد ادب لك لك گوید اصول چنگک سراید گلنگک سیم رباید زغن . سنائی .
- اسس علی العلم مائر جو بیته فالجهل یتقضی مایینی علی جر فہ . ابی اسحق غزی .
- اسعد و اسماء . نام عاشق و ممشوقه از عرب . تمثیل :
- وامق بعدا چون رسید عروہ بعفرا چون رسید اسعد با سما چون رسید الصبر مفتاح الفرج . سنائی .
- رجوع به لیلی و مجنون ، شود .
- ۱۰ اسکندر رومیرا گفتند دیار مشرق و مغرب بچه گرفتگی گفت هر مملکت
را گرفتیم رعیتش را نیاز دهم و نام پادشاهان جز به نیکوئی نبردم . سعدی .
- نظیر: العدل عز الدنيا وقوة السلطان وفيه صلاح العام والخاصة . حدیث . بالعدل قامت السموات
والارض . سلطان عادل خیر من مطر و ابل . الملك یقی مع الکفر ولا یقی مع الظلم .
- ۱۵ عدل بازوی شه قوی دارد قامت ملک مستوی دارد
عدل شممی بود جهان افروز ظلم شه آتشی ممالک سوز
رخنه در پادشاهی آرد ظلم در ممالک تباهی آرد ظلم
- شه چو ظالم بود نباید دیر زود گردد بر او مخالف چیر . سنائی .
- شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال . سنائی .
- عدل کن ز آنکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل . سنائی .
- ۲۰ اگر شاه با داد و بخشایش است جهان پر ز خوبی و آسایش است
- وگر کزی آرد بداد اندون کیستش بود خوردن و آب خون . فردوسی .
- اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد و از داد شاد . فردوسی .
- اگر دادگر باشی ای شهریار نمائی و نامت بود یادگار . فردوسی .
- اگر دادگر چند بیکس بود ورا راستی پاسبان بس بود . فردوسی
- ۲۵ مکن ای برادر به بیداد رای که بیداد را نیست باداد پای
- چنین گفت نوشیروان قباد که چون شاه را سربه پیچدزداد
- کند چرخ منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
- ستم نامه عزل شاهان بود چو درد دل بیگناهان بود . فردوسی
- مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در طریقت ماغیر از این گناهی نیست .
- ۳۰ می بخورد منبر بسوزان آتش اندر خرقه زن ساکن میخانه باش و مردم آزاری مکن .

- ۵ میازار کسی را که آزاد مرد
میازار موری که دانه کش است
چون دور فلک یکسر بر منبج عدالت
ظلمت ظلم تیره دارد راه
خانه ظالمان نه دیر که زود
دود دل خانه سوز ظالم بس
ظلم تاریک و دل سیه کندت
مرد را ظلم بیخ کن باشد
چه جنایت بتر ز خون خوردن
نیست پر بیخ دولت اینان
تو ترسی که باغ سازی و تیم
باغ خود را نچیده گل بیوه
شب تاریک دوک رشتن او
وانگهی ظالمی چنین در پی
پیر زن نیم شب که آه کند
وای بر خفتگان خونخواران
بسکه دیدم دعای پیر زنان
گر بیک حبه ظلم ورزی تو
از تو گر دیده ای پر آب شود
ظلم ازهر که هست نیک بداست
هر که جفا ظلم رخت افکنده است
و ان الظلم من کل قبیح
جزای عدل نور و رحمت آمد
طالب شاه عادلست جهان
ترك و ایرانی و عرابی و کرد
۱۰ اصل مردمی کم آزاریست . قابوسنامه . ستم بر ستمکاره آید . بدید . فردوسی . که کرد که
نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت . از تذکره دولت شاه . سك از مردم مردم آزار به . سعدی .
ماران کنند رودان کشند . ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم میرود . ریشه بیداد بر خاکستر
است . اذا ظلمت فاحذر الانتصار فان الظلم لا یکسبک الامثل فعملک . انک لاتجني
۱۵ من الشوك العنب . من سل سيف البغی قتل به .
- سر اندر نیارد بآزار مرد . فردوسی .
که جان دارد و جان شیرین خوش است . فردوسی .
خوشباش که ظالم نیر در راه بمنزل . حافظ .
عدل باید جناح و قلب سیاه
بفضیحت خراب خواهد بود
بد کنش را همین مظالم بس
عدل رخشنده تر زمه کندت
عدل و دادش حصار تن باشد
و آنکه از حلق هر زبون خوردن
تیری چون دعای مسکینان
خرج آن جمله از خراج یتیم
برد سرهنگش ایزم و میود
روز نانی بخون سرشتن او
تیغ دفع بدان توئی یا حی
روی هفت آسمان سیاه کند
ز آفت سیل چشم بیداران
که فرو ریخت خون تیر زنان
در حقیقت جوی نیرزی تو
ملکت از سیل آن خراب شود . اوحدی .
و آنکه او ظالم است نیک بداست (کذا)
ملکت را زیخ برکنده است . سنائی .
واقبح ما یکون من التیبه
سزای ظلم لعن و ظلمت آمد شبستری .
تو نیت خوب کن جهان بتان
هر که عادلتر است دست او برد . سنائی .

هر که تیغ ستم کشد بیرون	فلکش هم بدان بریزد خون .
کشاورز یا مردم پیشه ور	کسی کو برزمت نبندد کمر
نباید که بروی وزد بادرود	مکوشید جز با کسی هم نبرد
نباید نمودن به بی رنج و رنج	که بر کسی نماند سرای سپنج . فردوسی .
تورا ایزد این زور پیلان که داد	برو بازو و چنگ فرخ نژاد
بدان داد تا دست فریادخواه	بگیری بر آری ز تار یک چاه . فردوسی .
الا تا بغفلت نخسبی که نوم	حرام است بر چشم سالار قوم . سعدی .
چو خشنود داری جهان را بداد	توانگر بمانی و از داد شاد . فردوسی .
سیاه اندرون باشد و سنگدل	که خواهد که موری شود تنگ دل . فردوسی .
بنزد کهان و بنزد مہان	بآزار موری نیز زد جهان . فردوسی .
خنک شاه باداد ویزدان پرست	کز او شاد باشد دل زیر دست
بداد و به بخشش فروتنی کند	جهان را بدین رهنمونی کند
نگهدارد از دشمنان کشورش	بأبر اندر آرد سر افرش
بداد و بآرام گنج آگند	بیخشش ز دل رنج بپراکند . فردوسی .
که بیداد و کژی زییچار گiest	ببیداد گر بر بیاید گریست . فردوسی .
جهاندار نپسندد از ما ستم	که ما شاد باشیم و دهقان دژم . فردوسی .
چون داد کنی خود عمر تو بانی	هر چند که نامت عمر نباشد . ناصر خسرو .
فریدون فرخ فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکوئی	توداد و دهش کن فریدون توئی . فردوسی .
بشهریکه بیداد شد پادشا	ندارد خردمند بودن روا . . فردوسی .
می لعل گون خوت تراست ای سلیم	ز خونابه اندرون یتیم . فردوسی .
گر ایمن کنی مردمان را بداد	خود ایمن بخسبی و از داد شاد . فردوسی .
همه داد کن تو بکینی درون	که از داد هر گز نشد کسی نگون . فردوسی .
چو در داد شه آورد کاستی	به پیچد سر هر کسی از راستی . اسدی .
سرمایه مرد سنک و خرد	بگیتی بی آزاری اندر خورد . فردوسی .
به نیکی گرای و میازار کسی	ره رستگاری همین است و بس . فردوسی .
بداد و دهش کوش و نیکی سگال	ولی را بیور عدو را بمال .
مبادت بجز داد کاری دگر	به از وی مدان یاد گاری دگر . اسدی .
منت بکن (کذا) و فريضه حق بگذار	وان لقمه که داری ز کسان باز مدار
غیبت مکن و مجوی کسی را آزار	هم و عده (کذا) آن جهان منم باده بیار . خیام ؟

ظلم امروز ظلمت فرداست. ظلم عاقبت ندارد. ظالم همیشه خانه خرابست . الظلم ظلمات
یوم القیمة. حدیث. البغی آخر مده القوم. البغی مرتعه وخیم. وسیعلم الذین ظلموا ای متقلب
یتقلبون. قرآن کریم سورة ۲۶. آیه ۲۳۸.

اسکندر شاخ دارد، شاخ دارد، شاخ دارد. بعزاج، بکسی که پس از مدتی کتمان،

دیگر تحمل حفظ رازی را نکرده و بابر از آن پردازد گویند . وما خود است از حکایت ذیل

۵

بود مردی علیل را ورمی وز ورم بر نیامدیش دمی
رفت روزی بنزد دانائی زیرکی پر خرد توانائی
گفت بنکر که از چه معلولم کز خور و خواب جمله معزولم
مجسش چون گرفت مرد حکیم گفت ایمن نشین زانده ویم

۱۰

نیست در باطن تو هیچ خلل می بینم ز هیچ نوع علل
مرد گفتا که باز گویم حال کز چه افتاد بر من این احوال
راز دار ملوک (کذا) و پادشهم با مزاج ملون و تبهم
شه سکندر دهد همه کام که من او را گزیده حجام

لیک رازیست در دلم پیوست روز و شب جان نهاده بر کف دست
توانم گشاد راز نهان که از آن بیم سر بود بزمان
سال و مه مستمند و غمکنیم بیش از این نیست دراه و آئینم (کذا)

۱۵

گفت مرد حکیم رو تنها بی خلاق نهان سوی صحرا
چاه ساری بسین خراب شده گشته مطموس و خشک آب شده
اندر آن چاه گوی راز دلت تا بیاساید این سرشته گلت

۲۰

مرد پند حکیم چون بشنید همچنان کرد زانکه چاره ندید
شد بصحرا برون ندانا مرد از بی دفع رنج و راحت درد
دید چاهی سراب و خالی جای درد خود را چنان شناخت دوا

سر فرو چاه کرد و گفت ای چاه شمسکندر دو گوش همچو خران
باز گفت این سخن سه بازو بر رفت راز ما را نکاهدار نگاه
زان کهن چاه نی بنی بردست دارد، اینست راز، دار نهان

۲۵

دید مردی شبان در آن چه نی بنگرا و را که چون گرفت آگفت
کرد نائی از آن نی تازه شد قوی نی بنو بر آمد چست
نای چون در دمید کرد آواز بیرید آن نی و شمردش فی

نای چون در دمید کرد آواز کرد دلرا که داند اندازه
با خلاق که فاش گویم راز راز دلرا که داند اندازه

۳۰

۵ شه سکنند دو گوش خر دارد خلق ازاين راز کی خبر دارد . سنائی .
 اصل این قصه از اساطیر یونان است. و نسبت آنرا به میداس (۱) پادشاه افروغیه (۲) کنند
 و گویند وقتی خدای زاجران و عیافان ، افولن (۳) بزدن ساز موسوم به لورا (۴)
 مشموف و خدای گله ها ؛ پان (۵) بنواختن موسیقار (۶) شیفته بود . و هر يك از دو
 خدا بردیگری دعوی برتری مینمود . فصل خصومت را بحکومت میداس رضا دادند و او
 نغمه موسیقار پان را بر آهنگ لورای افولن برگزید . خدای دلفی (۷) از این داوری
 بخشم رفت و دو گوش او را بگوش خرمسخ فرمود . پادشاه پوشیدن تنك خویش را
 کلاهی فراخ (۸) اختراع و باب کرد که هر دو گوش او را از بیننده می نهفت . لکن
 پوشیدن آن از گرای (۹) و سرتراش روی نداشت. ناچار او را با ایمان مؤکد بکتمان
 سرملزم ساخت . روز گاری بر این برآمد و گرانی بارسر بردل مرد سلیم روز افزون بود .
 عاقبت مفاکی در بیابان بکند و سردر آن فروبرد و راز نهان ابراز کرد و بازمفاک بخاک
 بینداشت. دیگر سال نی بنی چند بر آن خاک برست. هر گاه بادشاخهای نی باهتزاز آوردی
 آوازی چونین از آن برخاستی .

۱۵ شاه میداس را دو گوش خراست لیک آوخ که زیر تاج در است .
 و شاید در این بیت جلال الدین محمد نیر اشاره بقصه منظوم سنائی باشد :
 گوش خر بفروش و دیگر گوش خر کاین سخن را در نیابد گوش خر . مولوی.
 نظیر: خزانه سراعجزت کل فاتح .

۲۰ اسلام بذات خود ندارد عیبی عیبی که در اوست از مسلمانی ماست.
 (آبادی میخانه ز ویرانی ماست جمعیت کفر از پریشانی ماست...) خیام .
 اسمش را بگذار تا من صدا کنم . از صدا کنم . بخوانم اراده کنند .

۲۵ اسمش را نبر خودش را یار . مثل مأخوذ از حکایت ذیل است ؛ خواجه رشید
 وزیر، در تاریخ جامع خود می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد
 و بهرامشاه با او در کنار آب باران مصاف داد . با وجود اینکه دو یست فیل جنگی داشت
 از علاء الدین منهزم شد و شب از شدت سرما پناه بخرابه برد . دهقانی دید. گفت طعام چه
 داری . مرد دهقان پنیر و پودنه لب جوئی آورد چون تناول کرد با استراحت مشغول شد
 و از دهقان پوشش خواست. دهقان گفت ای جوان خدایتعالی میداند که بغیر از جل گاوی

چنگ رومی . Lyre (۴) نقل از قفطی . (۳) Apollon . (۲) Phrygie . (۱) Midas .
 (۵) Pan . (۶) Flûte de Pan (۷) Delphes . (۸) Bonnet Phrygien .
 (۹) گرای کار گریست که امروز او را سلمانی گویند .

(۱۰) Rien ne Pèse tanqu'un secret .

هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمائی بر تو پوشم . سلطان گفت ای بدبخت نامش را چرا گفتی هلاسبک باش و بیوش . نقل ارتذکره دولتشاه .

اسم عزرائیل بد در رفته است . با بی احتیاطیها که در امر حفظ صحت میکنند مردن او ناگزیر است و بر ملك الموت تهمت مرگ خویش می نهد . نظیر: ماهی و ماهست ! عزرائیل میگوید بازهم تقصیر مااست ؟

اشام من طویس . بد شکون تر از طویس . طویس نام مخشی از عربست که بشامت و نافر خندگی مشهور بوده و او خود می گفته است ، ای مردمان مدینه تا من زنده باشم خروج دجال و دایمرا چشم دارید و چون بمیرم دل آسوده کنید . . . ساعتی که مادر مرا بزاد پیامبر خدای از جهان پشد و گاهی که از شیر باز گرفت ای بکر فرمان یافت . و بدان روز که بحد مردان رسیدم عمر را بکشتند . و در شب کدخدائی من عثمان بقتل رسید :

اتنی عبدالنعم انا طاووس الجحیم
و انا اشام من دب علی ظهر الحطیم
انا حاء ثم لام ثم قاف حشومیم . (۱)

تمثل: و صیر طوس معقله فصارت علیه الطوس اشام من طویس . ابوالفتح بستی .
درغیبت من آید پیدا حسودم آری چون زادن مخنت (۲) درغیبت پیمبر . خاقانی .
بلی شومتر از طویسی که فعلت همی رخنه در حکم فرقان نماید . حضرت ادیب .
اشتباه بر می گردد . یعنی در حساب هر وقت سهوی دست دهد همیشه پس از ظاهر شدن ، زیان دیده میتواند جبران آن بخواهد . نظیر: القلط یرجع .

اشتر بشعر عرب در حالت است و طرب

گر ذوق نیست تو را کج طبع جانوری . سعدی .

نظیر: شتر را چو شود و طرب در سر است اگر آدمی را نباشد خراست . سعدی .

اشتر چو هلاک گشت خواهد آید بسر چه و لب جر . ناصر خسرو .
تمثل: اسارت الفرس فی اخبارها مثلا و للاعاجم فی ایامها مثل
قالوا اذا جمل حانت منيته احاط بالبیر حتی یهلك الجمل .

نظیر: اذا جاء اجل البعیر حام حول البیر . میدانی . چو وقت مرگ ما آید بگر در هکند کردد .

بخت چون با کله رنگ بر آشوبد سر نکون پیش پلنک افتد رنگ از شخ . ناصر خسرو .

مثل است اینکه چو مو شان همه بیکر بماند دنه (۳) شان گیرد و آیند سر گربه بخارند . ناصر خسرو .
ما را چون اجل فراز آید بسر راه خلقتش آید . سنائی .

(۱) ای انا خلقی . (۲) مراد از این مخنت همان طویس است . (۳) دنه گرفتن بمعنی هوس کردن است .

- چنين گفت شیر ژيان با پلنگ
بنیک و بد کار خود نتکرد
اذا اراد الله هلاك نملة انبت لها جناحين .
اشتر دل . بمعنی ترسند و بد دل است .
- ۵
تمثل : بر میانه بود شه عادل
لاشه اسبی فتاد مرکب من
هست آن گاو گوش اشتر دل
خشم شتر دلت را قربان همی کند
مرا غمیست شتر و ارها بحجره تن
بسان اشتر دولا ب گشته سر گردان
زحاسدان شتر دل مدار مردی چشم
زهی بقوت جودت ز جای اشتر دل
بهار آمد و جان حسود اشتر دل
خشم اشتر دل تو گر خر نیست
روز عید فرخ و بدخواه اشتر زهره ات
۱۵
تظیر: گاو دل ، بز دل ، مرغ دل ، آهودل ، بددل .
اشتر را بکار د چوبین نکشند . تمثل :
لیکن رود این مرا همانا
کاشتر بکشم بکار د چوبین . ناصر خسرو .
اشتر که چهار دندان شود از آواز جرس شترسد . تذکرة الاولیاء عطار .
۲۰
تمثل : نریمان بخندید و گفت از گزاف
نترسم من از کبک (کذا) یافه سرای
نظیر : رباعی الابل لا ترتاع من الجرس . البغل الهرم لا یقرعه صوت الجملجل . چهل ساله با
آزمایش بود . فردوسی . رجوع به : آه سعدی ، ۰۰۰۰ ، شود .
اشتر که گاه میخواهد گردن دراز میکند . رجوع به : از تو حرکت ، شود
اشتر نادان بنادانی فرو خمد براه
۲۵
بی حذر باشد از آن شیریکه هست اشتر فکن . منوچهری .
اشتر نترسد ز بانك درای . (نترسم من از کبک یافه سرای که ۰۰۰) اسدی .
رجوع به : اشتر که چهار دندان ، ۰۰۰۰ ، شود .
اشتر و استر فزون کردن سزاوار است اگر
بار عصیان تو را بر اشتر و استر برند . سنائی .
۳۰

اشتها زیر دندانست . بکسی که اظهار بی میلی بخوردن کند گویند . یعنی اگر کمی بخورید میل زیادت شود .

اشتهانیت بلکه این مرض است . (بشنواین نکته را که بی غرض است...) بهائی . نهایت بسیار میخورد .

۵ اشکش در آستین است . اشکش درمشت است . با کمترین ناملایم میگیرید .

اشك كباب باعث طغیان آتش است . (اظهار عجز پیش ستمگر را مدار...) صائب .

اصفهان جنتی است پر نعمت اصفهانی در اونی باید . شاه طهماسب صفوی .

اصفهان نیم جهان . یا ، اصفهان نصف جهان . تمثیل :

که گفته است اصفهان نصف جهانست اگر باشد جهانی اصفهانست . سینا .

۱۰ اصفهان نیمی از جهان گفتند نیمی از وصف اصفهان گفتند .

صائب از هند مجو عشرت اصفها نرا فیض صبح وطن از شام غریبان مطلب . صائب .

اصفهانیت . آخر کفر خودش را می گوید . از این مثل کافر نعمتی اصفهانیان

و در مقام تمثیل بیان ناسپاسی هر کفران کننده دیگر را خواهند . نظیر : دست در کاسه مش

بریشانی . اکلا ذما . یا کله بضر ویطاه بظلف .

۱۵ اصل اباحه است . قاعده از اصول فقه است . و مراد آنکه هر چیز رواست تا بر ناروائی

آن از شرع فرمان رسد . و عامیان گویند خدا اول حلال کرد و بعد حرام .

اصل اطلاق است . لفظ مطلق ظاهر در معنی مطلق است .

اصل بد در خطا خطا نکند . (بد گهر با کسی وفا نکند .) نظامی . رجوع به :

ازمار نژاید جز مار بیچه ، شود .

۲۰ اصل بد نیکو نگردد ز آنکه بنیادش بد است . (تربیت نا اهل را چون

کرد کان بر کنبد است .) سعدی . رجوع به : ازمار نژاید جز مار بیچه ، شود .

اصل برائت است . قاعده از اصول فقه است و معنی آنکه هیچ ذمه بچیزی مشغول نیست

تا دلیلی بر اشتغال آن قائم شود .

اصل بزرگ از بنه هرگز خطا نکرد

۲۵ کسی را اگر افه چرخ فلک پادشا نکرد . منوچهری .

اصل جواز است . قاعده اصولی است و مراد آنکه هر امر صادر از مسلم معمول بر جایز

است تا حرمت آن ثابت شود .

اصل حقیقت است . قاعده لفظی عقلانی است که گوید چون تردید حاصل شود که کلمه در

معنی حقیقی استعمال شده یا در معنی مجازی باید آنرا به معنی حقیقی گرفت تا دلیل بر اراده مجاز

۳۰ قایم گردد .

اصل حمل فعل مسلم بر صحت است . و این همان اصل جواز است . ادرؤ الحدود بالشبهات . و رجوع به اعمال مسلم را حمل شود .

اصل در زن سداد و مستوریت و گرش این دو نیست دستوریت. (۱)

(. . .) چونکه پیوند شد بنارش دار

تو در آئی ز در سلامش کن

هر ز مانش بدلوازی کوش

صاحب رخت و چیز دار او را

ز سخنهای خوب و گفتن خوش

می کن از بینی از خرد نورش

دل خویشان او مدار دژم

تا ز لطف تو شرمسار شود

با زن خویشان دو کاسه میباش و آنچه داری بسوی خود متراش . اوحدی .

اصل سلامت در اشیاء است . اگر دهنده گوید من این کالا درست و سالم تسلیم کردم و

گیرنده دعوی کند که شکسته و معیوب داده است قول قبول تسلیم کننده است تا آنگاه که گیرنده

دلیلی برخلاف آن اقامه تواند کرد .

اصل طهارت است . همه چیز پاک است تا گاهی که ناپاکی آن معلوم گردد . کلشیشی

طاهر حتی تعلم انه قذر .

اصل عدم است . یعنی هر جا که شک در حدوث چیزی حاصل شود حکم بعدم میکنیم تا

وقتی که حدوث آن ثابت گردد و این همان اصل استصحاب بعدم است .

اصل عدم تخصیص است . هر لفظ عام محمول بر عموم است تا قطع بتخصیص حاصل کنیم .

اصل عدم قرینه است . در هر لفظی حقیقی که احتمال وجود قرینه بدهیم حکم بر عدم قرینه

کنیم تا وجود قرینه ثابت شود .

اصل عدم نقل است . قاعده اصولی که گوید چون ندانی کلمه از معنی حقیقی بمعنی دیگری

نقل شده یا نه چنان گیر که نقل نشده است تا دلیلی برخلاف فرض تو پیدا آید .

اصل عموم است . قاعده اصولی است و معنی آنکه چون بشک باشی که فرمان و امری برای

همه مردمان یا از بهر بخشی از آنانست بر آن شو که همه راست تا خلاف آن پیدا شود :

اصل کار بر روست کچلی زیر پوست . بشماتت بکلان و اقربان گویند و معنی کلمه

(۱) هر چند کلمه دستوری را در فرهنگها نیافتم لیکن از همین شعر اوحدی و دوبیت نظامی گنجوی و خواجه

محمد حافظ چنین برمی آید که زنان دستوری آن دسته از زنان بدعمل بوده اند که از جانب شهنه اجازه و اذن

خاص داشته اند . هر سخنی که از بدش دوریست دست بر او مال که دستوریت . نظامی .

دوستان د ختر زرتوبه زمستوری کرد شد بر معذب و کار بدستوری کرد . حافظ

- بر در اینجا بمعنی ظاهر و صورت است . نظیر : هر عیبی از خداست کچلی زیر کلاست .
اصل گوهر چیست سنگی رنگ رنگ تو چنین آهن دل از سودای سنگ . عطار .
اصل لزوم است . قاعده اصولی است . هر عقدی از عقود شرعیه که ندانیم سرعاً جایز است یا لازم حمل بر آن کنیم که لازم و غیر جایز الفسخ است . تادلایل بر جواز آن ثابت شود .
اصل مردمی کم آزار است . قابوسنامه ، رجوع به اسکندر رومی را . . . ، شود .
اضاعة الفرصة غصه . از دست دادن هنگام پشیمانی آرد . رجوع به الفرصة تمر مر السحاب شود .
اضل من ضب . سرگشته تر از سوسمار . تمثل ؛
 بنده مختاری که جانش عاشق در گاه تست هست بر درگاه تو چون عاشق بی سیم خوار .
 تاز قصد دشمنان چون مار شد سر کوفته می نداند باز گشت خانه هم چون سوسمار . عثمان مختاری
اضيق الامر ادناه الى الفرج . هر چند کار تنگ تر بکشایش نزدیکتر . رجوع به تا پریشان نشود کار بسامان نشود ، شود .
اطاق بر برداشته میر قصد . رخت و کالا پراکنده و هیچ چیز بجای خویش نیست .
 نظیر : سک سلی می خورد گربه تیانچه . بازار شام است . تعزیه بازار شام است .
اطرد عنك اهل النمیمه فانهم يبغضون الناس اليك و يبغضونك الى الناس .
 سخن چین را از خود بران . چه او مردمان را باتو و تورا با آنان دشمن سازد .
اطرق كرى ا طرق كرى ان النعماء فى القرى . کرى مرغی دشتی است شبیه برغان خانکی و آنرا بفارسی کاروانك خوانند . عربان چون او را ببینند گویند ا طرق كرى ا طرق كرى ان النعماء فى القرى ، واو از شنیدن این آواز بجای بایستد پس جامه بر آن افکنند و بشکار گیرند و مثل را در تعبیر آنکه چاپلوسی و چرب زبانی را دوست گیرد گویند . تمثل ؛
 خرد گفتمی از بودی ا طرق كرى فان النعماء بين القرى ، حضرت ادیب .
اطف السراج فقد طلع الصبح . چراغ را بکش اینک روز دمیده است . علی علیه السلام .
 حقیقت روشن است و پرش و جستجوی نونخواهد . اقتباس ؛
 یقین عشق چو آمد گمان عقل خطا است بکش چراغ چو خندید صبح نورانی . قاتانی .
اطلاق العقد يقتضى النقد . قاعده از اصول فقه است و مراد آنکه چون در سودائی شرط تأجیل بهان کنند هر چند شرط معجل بودن آن نیز نکرده باشند معامله معامله حال باشد .
اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه . حدیث . از کشف المحجوب . بر آمدن کار خویش از نیک رویان خواهید . یعنی کشادگی رو و زیبائی آن بر کشادگی دل و دست دلیل باشد .
اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه . حدیث . اقتباس ؛
 فرشته است این بصد پاکی سرشته نیاید کار شیطان از فرشته
 نکور و می کشد از خوی بد پای چه خوش گفت آن نکور و نکورای

که هر کس در جهان نیکوستدرویش بسی بهتر ز روی اوست خویش
 بصورت هر که زشت آمد سرشتش بد است از روی زشتش خوی زشتش
 چنان کز زشت نیکوئی نیاید ز نیکو نیز بد خوئی نیاید . جامی
 رجوع به : مثل فوق شود .

۵ **اطلبوا العلم من المهد الى اللحد .** حدیث . از گاهواره تا گور در پی دانش
 روید . رجوع به : آنکس که دانایتر است ، شود .

اطلبوا العلم ولو بالصین. حدیث . دانش را اگر چند در چین باشد بجوئید . اقتباس:
 در پی علم دین بیاید رفت اگر تا بچین بیاید رفت . اوحدی .
 هیچ شنیدی که چه گفته رسول بار خدا و شرف المرسلین
 گفت بیاید که بجوئی تو علم و نبود جایگش جز بچین . ناصر خسرو .
 طلب علمت فرمود رسول حق گرسفر باید کردن بمثل تاجین . ناصر خسرو .
 هست آن پر در نکارستان چین اطلبوا العلم ولو بالصین بین . عطار .
 سنگ گشته مردی اندد کوه چین اشک میارید چشمش بر زمین
 بر زمین میریخت اشکش زاروار سنگ میشد اشک آن مرد آشکار
 آنچنان سنگی که گردد دست میغ او فتادی زان بیاریدی دریغ
 هست علم آن مرد پاک راست گو گر بچین باید شدن او را بجو . عطار .
 رجوع به : آنکس که دانایتر است ، شود .

۱۰ **اطلس کهنه شود اما پا تا به نشود .** رجوع به : از اسب افتاده ایم ... ، شود .
 اطلس کی باشد همتای برد . (در سفر افتند بهم یکدگر مروزی و رازی
 و رومی و کرد خانه خود باز رود هر یکی . . .) رود کی ؟

۲۰ **اطلس و اکسون لیلی پوست است** پوست خواهد هر که لیلی دوست است عطار .
 نظیر : برده ام در پوست بوی دوست من کی ستانم جامه ای جز پوست من . عطار .
 رجوع به : سک لیلی است چونش خوار دارم ، رجوع به : هر چه از دوست میرسد ... ، شود .
اظلم الاشياء دار الحبيب بلا حبيب . از کشف المحجوب . دلگیرترین جایگاه
 خانه دوست بی خود دوست باشد .

۲۵ **اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار**

اشک کباب مایه طغیان آتش است .

۳۰ **اعادة الاعتذار تذكير للذنب .** وا گویه عذر یادآوری گناه است . علی علیه السلام .
 اعتبار سخن عام چه خواهد بودن . (باده خور غم مخورو پند مقلد منیوش ...) حافظ .

اعتراف بنادانی دانائی و اقرار بناتوانی تواناییست . رجوع به : المعجز عن
درك شود .

اعتماد تو بر چماق امیر بیش ینم که بر خدای کبیر . اوحدی .
اعجاز موسوی نبود هر کجا کسی

چوبی شعیب وار بدست شبان دهد . ظهیر .

اعجمی ام می ندانم من بن و بنگاه را . (طاقت پنجاه روزم نیست تا بینم ترا
شاه من بر من از این پنجاه بکنن آمارا پنج و پنجاهم چه باید هم کنون خواهم ترا . . .) از
اسرار التوحید . اعجمی بمعنی نا آزموده است . نظیر : من رب ورب ندانم از دست شاهوردی خانم .

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسك ها کر رته يتضوع .

رجوع به : از هر چه بکندی سخن دوست خوشتر است ، شود .

اعدل الاشكال شكل المستدير . حکمای قدیم معتقدند که طبعی ترین اشکال شکل کره است :

پایه تخت مربع وش شه باد فلك تا خرد اعدل اشكال مدور گیرد . بدر جاجر می .

رجوع به : افضل الاشكال شود .

اعدی عدوك نفسك التي بین جنبیک . حدیث . دشمن تر کس از دشمنان توئی
تو است که از هر چیز بتو نزدیکتر است . اقتباس :

چو تو در دست نفس خود زبونی منال از دست شیطان برونی

از اول نفس خود را کن . مسلمان پس آنکه لعن کن بر کفر شیطان

چو میدانی بمعنی لعن دوریست بدل زو دور شو لعن زبان چیست

تو نفس خویش را لعنت کن ایدوست که دشمن تر کست از دشمنان اوست . پوریای ولی .

نظیر : من کل شیعی تحتفظ اخاك الامن نفسه .

همه از دست غیر می نالند سعدی از دست خویشتن فریاد . سعدی .

اعذرك من انذرك . آنکه در اول ترا از وخامت عاقبت کار بترسانید واجب خویش

بگذاشت . نظیر : عذد بیفتاد از آنکه کرد زلیفن . ناصر خسرو .

اعرب عن ضميره الفارسی . باز مرد فارسی در دل بکشد . این مثل عرب یکدلی

و یکروئی و صراحت خلق و لهجه پدران ما ایرانیان را حکایت میکند . نظیر : فلان باز

سفره اش را گشود . در دلش را مثل صحرای مورچه خوار باز کرد . و بمزاح ، بیوه را

چون دست به بند بری در درد دلش باز شود .

اعرض عن العوراء (۱) ولا تسمعها فما كل خطاب محوج الي جواب .

تقل از بیہقی .

(۱) عوراء سخن زشت و بد باشد .

۳۰

اعرف الفرق بين دال و ذال وهي اصل بالفارسية معظم
كل ما قبله سکون بلاوا ی قداال و ماسواة بمعجم . ظهير فاريابی .

هل از تاريخ گزيده رجوع به : در زبان فارسی . . . ، شود .

اعز من کبريت الاحمر . کم ياب تر از زر سرخ ، يا کيميا .

اعط اخاك تمره فان ابى فجمره . نظير :

کرا خرما نسا زد خار سازد کرا منبر نسا زد دار سازد . ويس ورامين .

اعط القوس باريها . کمانرا بکمانکر ده . نظير : نان رابده بتانوا يك نان هم بالاش .

اعط كل بدن ما اعتاده . حديث . بهتر تن آن ده که بدان پرورده و آموختگار است .

اعظم الجهاد كلمة حق عند سلطان جائر . بزرگترين چالش و کوشش مرد را ،

گفتاری راست باشاهی بيداد گر باشد .

اعقل و توکل . حديث . اقتباس :

گفت پیغمبر با آواز بلند باتو کل زانوی اشتر به بند . جلال الدين .

صرف بيکاري مگردان روز کار خویش را پرده روی تو کل ساز کار خویش را . صائب .

صاحب خانه اگر باز نبندد در خویش نه عجب باشد اگر دزد در آید از در

هر که از خود و از خانه حراست نکند نبود حارس او نیز خدای اکبر

نیست مردم را جز آنچه در آن درنج برد این چنین گفت خدامان بهمایون دفتر

پس تو چون درنج نبردی کی میجوئی گنج پس تو چون سنگ نکندی ز که میجوئی زر . ملك الشعر اءبهار .

رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

اعلمه الرماية كل يوم فلما استد ساعده رمانی .

(فیا عجبا لمن ربيت طقلا القمه بأطراف البنان . . .) نظير :

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد . سعدی .

ای ترازه نهال خار جوررت اول بر پای باغبان رفت .

باهر که دوستی خود اظهار میکنم خوابیده دشمنی است که بیدار میکنم .

ز دشمن میگریزم دوست میآید بچنگ من .

اعمالکم عمالکم . حديث . کار های مرد کار گران اویند . رجوع به : از تو

حرکت . . . ، شود .

اعمال مسلم را ، (يا) اعمال مؤمن را باید حمل بصحت کرد . نظير : ضع

امر اخيك على احسنه . حديث . اخوك دينك فاحتط لدينك . حديث . اجتنبوا كثيرا

من الظن ان بعض الظن اثم . قرآن كريم . سورة ٤٩ . آية ١٢ . اكثر الظنون ميون .

بد گمان باشد همیشه زشت کار نامه خود خواند اندر حق یار . مولوی .

۳۰

برکنده به آن چشم که بدین باشد بدین همه جا درخور نفرین باشد
 کور پندارد هر چه در توبه دارد دیگران نیز دارند . بد کردار بد اندیش بود . ما ظنک
 بجارك فقال ظنى بنفى . بحسب الممطور ان كلا مطر . كافر همه را بكیش خود پندارد .
 اعوذ بالله من الفقر المكب ومجاورة من لا احب . سعدى . نظیر : روح راصحبت ناجنس
 عذابست الیم . حافظ . زینهار ازقرین بد زنیار سعدی . رجوع به : آلوچو بآلو...، شود .
 انحرأقی اصل راهم ازمیان برد . چون کسی بگزافه کوئی شناخته شود گفته های
 راست و بی گزاف او نیز باور نکنند .

افاده اش بنواب میماند گدائیش بعباس دبس . (۱)
 نظیر : کون درآب وبر آسمان بینی . سنائی . (انفى فى السماء واسمت فى الماء) بطن جائع
 و وجه مدهون .

چیت در چشم عقل ناخوستر در جهان از گدای کبر آور . سنائی .
 رجوع به : آدم گدا اینهمه ادا ، شود .
 افتادگی آموزاگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است .
 پوریای ولی . رجوع به : از تواضع بزرگوارشوی ، شود .

افتادن نافتاده سخت است . (مستی به نخست باده سخت است . . .) نظامی .
 افتاده که سیل در ر بودش ز افسوس نظارگی چه سودش . (چون شعله
 بخرمنی دهد نور بیکانه نظاره بیندش سور...) امیر خسرو .
 افتاده وخیزنده بود دولت ایام . (چون راستدود دولت ایام نیاید . . . باید که
 بود مرد گهی شاد و گهی زار نیکی به بدی در شده و کام بنا کام زود از پی آرام بدید آید
 آشوب زود از پی آشوب بدید آید آرام .) قطران . نظیر : دولت افتان وخیزان باید که پایدار
 باشد . ابوالفضل بیهقی . دولت افتان وخیزان بهتر باشد . ابوالفضل بیهقی . دولت تیز را بقا نبود .
 دولت تیز را بقائی نیست .

دولت تیز رستخیز بود دولت آن به که خفت و خیز بود .
 صبوری کن درین غم روز کی چند نماند هیچکس جاوید در بند
 چو گو افتان و خیزان به بود کار هر آن گو کاوفتد خیزد دگر بار .
 هیچ نیفزود قمر تا نکاست و آنکه نیفتاد نیارست خاست . خواجو .
 تیزدولت را بسی شادی نباید کرد از آنکه هر که بالا زود گیرد زود میرد چون شرار . سنائی .

(۱) از افاده کبر و اظهار عجب و خود بینی اراده کنند . و عباس دبس را عوام عباسی دوس گویند .
 جلال الدین محمد بلخی فرماید :
 گفت خدمت آنکه بهر ذل نفس خویش را سازی تو چون عباس دبس . مولوی .

هرچه زود بر آید دیر نیاید . سعدی . تب تند زود عرقش می آید .
 جوجه از تخم برون آید و روزی طلبد و آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز
 آنکه ناگاه کسی گشت بجائی نرسید این بتمکین و بزرگی بگذشت از همه چیز . سعدی
افحسبتم انما خلقناکم عبثا . قرآن کریم . سوره ۲۳ . آیه ۱۱۷ . آیا گمان بردید که
 شمارا بیازبچه آفریدیم . اقتباس :

۵

دو جهانی بدین صغیری تو تا تو را مختصر نگیری تو
 این چنین آلتی بیازی نیست وین چنین حالتی مجازی نیست
 آخر این آمدن بکاری بود از برای چنین شماری بود
 ورنه این درد سر چه می بایست همه خود بود آنچه می شایست
 تو بدان آمدی که کار کنی در جهان دانش اختیار کنی
 همه را بنگری و دریایی رنج بینی و درد سر یابی
 چیست ناموس دل در او بندی کیست سالوس خوش براوختی
 دانش این حواله است بتو وز خدای این رسالت است بتو . اوحدی .
 شاد منشین که در سرای سپنج نتوان بود بی کشیدن رنج
 زان بدین عالمت فرستادند وین چنین ساز و آلت دادند
 تا بدینا نظر در اندازی چاره کار خویشتن سازی . احدی .
 دوائك فيك ولا تبصر و دائك منك ولا تشعر
 اتزعم انك جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر . منسوب بعلی علیه السلام .
 دوعالمی توو خود را نکو نمیداری تورا رسد بجهان سروری و سالاری .
 تو عالم خردی ضعیف و دانا وین عالم مردی بزرگ و نادان . ناصر خسرو .
 این عالم بزرگ ز بهر چه کرده اند از خویشتن بیرس توای عالم صغیر . ناصر خسرو .
افراد بشر یکسر در اصل برابر دان
نه زر خلاصی تو نه اوست نفایه کان . حضرت ادیب .

۲۵

رجوع به الناس من جهة التمثال . . . ، شود .
افرغ من حجام سابط . بیکارتر از حجام سابط ، برای مزید شرح رجوع بمجمع الامثال
 میدانی شود .

افروختن توان زیکی شمع صد چراغ . آموختن توان زیکی خویش صد
 ادب . . .) قطران . رجوع به : از چراغی بسیار چراغها توان افروخت ، شود .
افروشه نان . کنایه از چیزی بی اصل و دروغ است چه افروشه حلوائیست که از
 آرد و روغن و خرما سازند نه از نان . نقل از تعلیقات حضرت ادیب پیشاوودی بر بیهقی .

۳۰

- تمثل : هر چند این همه حال نیرنگ است و بر آن داهیان و سوختگان بشود و دانند که افروشه ناست . ابوالفضل بیهقی .
- افزونشی که خاک شود فردا آن بی گمان کمی است نه افزونی . ناصر خسرو .
افزون ز هزار کعبه آمد یکدل . (در راه خدا دو کعبه آمد منزل يك كعبه صورتست و يك كعبه دل تا بتوانی زیارت دلها کن ...) . خواجه عبد الله انصاری .
- افسانه که کسی نتواند شنیدنش . (... یارب بر اهل بیت چه آمد ز دیدنش .)
افسرده دل افسرده کند انجمنی را . (در محفل خود راه مده همچو منی را ک...)
نظیر : تا نیاید غم و نکاهد عمر روی غمگین و روی مرده مبین
تا نکرد دل تو افسرده چهره مردم افسرده مبین .
- افسری کان نه دین نهد بر سر خواهش افسر شمار و خواه افمار . سنائی .
افسوس گردتوان بر شیر مرغ غزاری . (این جایگاه نتوان ترو بر شعر کردن ...) منوچهری .
افسوس استهزاء و ریشخند است .
- افضل الاشكال شكل المستدير . تمثل :
شكل قدمستطيلت كاشكى دیدی حکیم تا نگفتی افضل الاشكال شكل المستدير . ساوجی .
رجوع به : اعدل الاشكال ... ، شود .
- افضل الاعمال احمرها . حدیث . احمرها ای امتنها واقوبها . از صراح .
افضل الاعمال سقى الماء . حدیث . بزرگترین کارها سیراب کردن تشنگان باشد .
افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کار خردمندان نیست . سعدی . نظیر :
کشی افعی و بچه اش پروری بدیوانگی ماند این داوری . فردوسی .
رجوع به : آتش نشانیدن و اخگر ... ، شود .
- افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان . (سنبل اسیر زلف تو را دام وحشت است ...) . سلیم . رجوع به مار گزیده از ریسمان ... ، شود .
افکنده بود شاخ که یش آرد بار . (آلت حشمت چندان و تواضع چندان آری ...)
عثمان مختاری . نظیر : درخت هر چه پر بار تر سرش خمیده تر . رجوع به : از تواضع بزرگوار شوی ، شود .
- افکنده خود را بر باید داشت . (از شکسته خود مومیائی دریغ نمی باید داشت (و...) مرزبان نامه .
- افکنده همچو سفره مباح از برای نان همچون تنور گرم مشو از پی شکم .
(... تو مست خواب غفلتی و از برای تو ایزد فکنده خوان کرم در سیده دم .)
اقاربك عقاربك . نزدیکان تو کژدمان تو باشند . تمثل :

- شد اقارب نواز در که او و آن اقارب عقارب ره او . سنائی .
 گر چه ایشان اقاربند همه در اقارب عقارب بند همه . سنائی .
 این مثل را فکر نداری ست که اقارب عقاربند درست . سنائی .
 نظیر: خاک بر سر جهان فانی را که ز بهر دو روز بی بنیاد
 قصد خون پسر کند والد و ز قنای پدر پسر دلشاد
 و آن برادر که قاصد جانست ملک الموت دانش نه همزاد
 از قرابت غریب نیست بدی بود خویش حسین پور زیاد .
 المم غم والخال وبال . الافارب کالعقارب . رو تو عم غم شمار و خال و بال . انما اخشی
 سیل تلمتی .
- ۱۰ آنکه عم تواند و خال تواند همه در قصد جان و مال تواند . سنائی .
 ورب اخ نادیده لعلمه فالقیته منها اجل و اعظما .
 اقبل معاذیر من یاتیک معتذرا ان بر عندک فیما قال او فجرا . پوزش
 پوزش کننده بپذیر هر چند دروغ زن باشد .
 اقلوا المودی قبل ان یودی . ددگان و تندباران و هر آزار کننده دیگر را پیش از
 آنکه آسیب و گزند رسانند هلاک سازید .
- ۱۵ اقلوا عمر و آسیفه . عمر و را با شمشیر خود کشید . نظیر: یکبار بخر آنچه فروشی همه سال .
 اقلونی و مالکا . مرا با مالک یکبار کشید . نظیر: یا علی غرقش کن من هم بجهنم .
 اقلونی یا ثقاتی ان فی قتل حیات . جنید بغدادی . تمثیل:
 آزمودم مرگ من در زندگیت چون دهم زین زندگی پایندگیست . مولوی .
 اقلونی اقلونی یا ثقات ان فی قتل حیات فی الحیات . مولوی .
- ۲۰ اقرار العقلاء علی انفسهم جایز . دانا چون بروام یا گناهی خست و شود ویرا بر آن گیرند .
 اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم حبیب . نامه کرده های خویش بخوان که امروز خود
 آواره گیری خویش را بسنده ای . قرآن کریم . سوره ۱۷ . آیه ۱۵ .
 اقول اشهد ان لا اله الا الله . (روم بشوق کنون جانب رسول الله)
 از شبیه مسلم . زبان حال هانی گاه مرگ . در موقع نزول بلا یا حادثه سوء بدان تمثیل کنند .
- ۲۵ اکبر الاعداء اخفاهم مکیده . علی علیه السلام . از دشمن آن بزرگتر که نیرنگش پوشیده تر
 اکبر ندهد خدای اکبر بدهد . شاید اکبر مثل اکبر شاه هندی باشد . نظیر:
 تو نباشی یار من خدا بسازد کار من . اگر محمود زاولی در خوابست محمود بی زوال بیدار است .
 سر زلف تو نباشد سر زلف دگری . سر باشد کلاه بسیار است . چون من باشم مرا دلدار
 کم نیست . و بس و رامین . و رجوع بالرزق علی الله . شود .
- ۳۰

اکثر الفظون میون . بیشتر گمانها دروغین باشد. رجوع به: اعمال مسلم را ۰۰۰ شود.

اکثر اهل الجنة البله . حدیث ، تمثیل :

اکثر اهل الجنة البله ای پند دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند
 ۵ از گردش این دایره بی پایان یا با خبری تمام از نیک و بدش
 کاش گشاده نبود چشم من و گوش من
 آنرا که هست خواب گران شب دراز نیست
 بی گناه است آسمان در تیره بختی های ما
 ۱۰ لو کنت اجهل ما علمت لرنی جهلی کما قد سائی ما اعلم .
 استراح من لا عقل له. جهل یعولنی خیر من عقل اعوله. العقل عقال - هر که فهمید مرد هر که
 نفهمید برد، آدم نفهم هزار من زور دارد رجوع به: استن این عالم ای جان ۰۰۰ شود .

اکثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع . علی علیه السلام . رجوع به : طمع
 آرد به مردان رنگ زردی ، شود .

۱۵ اکرموا الضیف ولو کان کافرا. مهمان را گرامی دارید هر چند ناسپاس یا بددین باشد.
 نظیر: مهمان حبیب خداست. مهمان هدیه خداست. وشبع الفتی لوم اذا جاع ضیفه. هدیه دان
 میهمان ناخوانده. سنائی .

سوی دین هدیه خدایش دان آنکه ناخوانده آیدت مهمان . سنائی .
 رزق خویش بدست تو می خورد مهمان . سعدی .

۲۰ اکرموا الیتیم فانی کنت فی الصغری تیمما . حدیث. نقل از العراضه. پدر مردگان را
 نیکو دارید چه من نیز در خردی یتیم ماندم .

اکل از قفا کردن . نظیر: کار دیو است . کار دیو است و وارونه . سرنا را از سر
 گشادش می زند .

اگر آتش شود خود را سوزد . با همه سعی و چالشی که میکند در برابر این قوت و
 ۲۵ زور تاب و توان برابری ندارد .

اگر آدمی بچشم است و دهان و گوش و ابرو

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت نظیر:

آدمی را عقل باید در بدن ورنه جان در کالبد دارد حمار . سعدی .

اگر آزمون را کسی خورد زهر

از آن خوردنش درد و مرگ است بهر فردوسی.

۳۰

تخلف معلول از علت محال است .

اگر آلوده شد گوهر يك ننگ نشوید آب صد دریا از او رنگ .
ویس و رامین . رجوع به : يك جامه بدر به نیکنامی ، شود .

اگر ابلهی مشک را گنده گفت تو مجموع باش او پراکنده گفت . سعدی .
اگر از خرقه کس درویش بودی رئیس خرقه پوشان میش بودی .
(... اگر مرد خدا آن عام چرخ (۱) است بلاشك آسیا معروف کرخی است .)

اگر از خویش برون آمده ای چون مردان

باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا

(... بکسل از خویش بهر خار که خواهی پیوند که در این ره ز تو ناسازتری نیست ترا .) صائب .

اگر از فرق تا قدم هنری چون بخیلی ز خاک ره بتری . (بخیل عیبی است
در نهاد بشر که از آن عیب نیست هیچ بتر...) نظیر :
بخل عیبی است که صد فضل پوشاند وجود کیمیائی است که صد عیب هنر گرداند .
رجوع به : السخی لا یدخل النار ولو کان فاسقا ، شود .

اگر از هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بکسلانند . (دو صاحب دل
نکهدارند موئی همیدون سرکشی و آزدن جوئی و) سعدی . نظیر : میخ دو
سر بزمین فرو نرود . یکی تان من باشید دیگری نیم من .

اگر اسب تازی است يك تازیانه . رجوع به : آنکس است اهل بشارت... ، شود .
اگر اشتر و اسب و استر نباشد کجا قهرمانی بود قهرمانرا . ناصر خسرو .
رجوع به : ای الله ان یجری ... ، و رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

اگر اطلس کنی کمخا پوشی همان سفد و سرو سبزی فروشی . (۲)
نظیر : اگر بیوشی رختی نشینی تختی میبینمت بچشم آنوقتی . رجوع به : ابلهی صد بیقی و دیبا... ، شود .
اگر امید رنجوری نماید ز نومیدی بسی نومیدی آید . ویس و رامین . نظیر :
آدمی بامید زنده است .

اگر اهلی مده دیوانه رامی . (بقدر عقل هر کس گوی باوی ...) ناصر خسرو .
رجوع به : سرود یا دستان دادن ، شود .

اگر ایمان هست و تقوی نیست خاتم ملک بی سلیمانست . ادیب صابر .
اگر این خر یفتد هیچ دارم . (مگر میرفت استاد مهینه خری می برد بارش
آبکینه یکی گفتش که بس آهسته کاری بدین آهستگی بر خر چه داری بگفتا هیچ ، دل

(۱) چرخ رقصی دوری است که صوفیان گاه سماع کنند . (۲) کنی مصراع اول مشتق از
کندن است . سفدوسر بلهجه کرمانیان سبد بر سر باشد .

برپیچ دارم...) عطار .

اگر بابا ییل زنی باغچه خودت را ییل بزنی . نظیر : اگر فی زنی چرا
بابات از حصبه مرد .

اگر داتی که نان دادن ثوابست خودت میخور که بغدادت خرابست .
دست چرب است بمال بسرت . کان النبی اذا دعا بدأ بنفسه . عمک اول شارب . سفل
الحلی اهلہ ان یعارا . شغلت شعابی جدوی . اگر جراحی روده خودت را جا بگذار .
ورجوع به : آه از این واعظان منبر شود .

اگر با تو گردون نشیند بر از نیایی هم از گردش او جواز . (. . . هم
او تاج و تخت و بلندی دهد هم او تیرگی و نژندی دهد بدشمن همی ماند و هم بدوست
کهی مغز یایی از او گاه پوست سرت گریساید بر ابرسیاه سر انجام خاک است از او
جایگاه .) فردوسی . رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
اگر بادیده ای نادیده مشنو تو برهان خواه و بر تقلید مگرو . (ممکن
باور سخنها شنیده شنیده کی بود هرگز چودیده . . .) ناصر خسرو . رجوع به : از
خلاف آمد عادت شود .

اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشک رودی . (جو
دخلت نیست خرج آهسته تر کن که میگویند ملاحان سرودی . . .) سعدی . رجوع به :
اسراف حرام است ، شود ،

اگر بار خار است و خود کشته و گر پر نیان است خود رشته (درختی که پروردی
آمد یار هم اکنون بدیدی برش در کنار . . .) نقل از تاریخ کیلان میر ظهیر الدین مرعشی .
رجوع به : از مکافات عمل شود .

اگر باره آهینی پای سپهرت بساید نمائی بجای . فردوسی .
رجوع به : از مرگ بخود چاره نیست شود ،

اگر باری ز دوشم بر نداری چرا باری بر بارم گذاری . نظیر :
یار شاطر باش نه بار خاطر .

اگر بازور ییل و طبع شیری مکن با آتش سوزان دلیری . ویس و رامین .
رجوع به : پنجه با ساعد شود .

اگر پیوشی رختی نشینی تختی می بینمت بچشم آنوقتی . نظیر :
میندار گر سفله قارون شود که طبع لقیمش دگر کون شود . سعدی .
اگر ریک بیابان در شود چشم گدایان پر نشود . سعدی . گدا اگر همه عالم بدو دهند

کداست . اگر زری پیوشی اگر اطلس پیوشی همان کنکر فروشی . اگر اطلس کنی
کمخا پیوشی همان سفد و سر سبزی فروشی .

اگر بجنس ستوری یکی بود خرو اسب

باسب تازی هرگز چگونه ماند خر . عنصری .

اگر بچه شیر ناخورده شیر پیوشد کسی در میان حریر ...

دهد نوش او را ز شیر و شکر همیشه و را پروراند بیر

بکوهر شود باز چون شد بزرگ ترسد ز آهنگ پیل سترک . فردوسی .

اگر بخردی بر جهان دل مبنده که ناید بفرجام از او جز گزند (...

بگاه بسودن چو مار است نرم ولیکن که زهر دادتش گرم) فردوسی . رجوع به :

مرگ خود چاره نیست ، شود .

اگر بدریا برود خشک می شود . بس نامبارک و شوم است . مثال :

درم اندر کلاه خود دوزند خلق را ترك همت آموزند

فرض شان آتش پنج پی خوردن و ترو سنج قدح تهی کردن

سر بسر خانه سوز و آتش باز آتش خویش را نکشته یاز (کذا)

خاک از ایشان چگونه مشک شود گر بدریا روند خشک شود . اوحدی .

نظیر . قدم نا مبارک محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .

اگر بد کاشتی هم بد بروید . (اگر با خویش نیکی نیک می باشی چو خواهی کشت

تخم نیک می پاشی که تا از هر یکی هفتصد بروید و ...) پوریای ولی . رجوع به : ازمکافات عمل ... ، شود ،

اگر بد کنی جز بدی ندروی . (اگر نیک باشی بماندت نام به تخت کفی بر بوی شاد کام

و ... شبی در جهان شادمان نقوی .) فردوسی . رجوع به : ازمکافات عمل ... ، شود .

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که گر خار کاری سمن ندروی . ابن یمن .

رجوع به : ازمکافات عمل ... ، شود .

اگر بد کنی کیفرش بدبری نه چشم زمانه بخواب اندر است . (... برای او آنها

نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است) رجوع به : ازمکافات عمل ... ، شود .

اگر بر آب روی خسی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر

تا کسی باشی . خواجه عبدالله انصاری .

اگر برای من آب ندارد برای تو نان دارد . رجوع به : آب برای من ندارد ، شود .

اگر بر خرد چیره گردد هوا نخواهد بدیوانگی بر گوا . (و ...) فردوسی .

اگر بر خرد چیره گردد هوا نیابد ز چنگ هوا کس رها . فردوسی .

(اصل شعر شروع میشود به : که گر بر خرد ...)

اگر برداری بردارند. نقل از المراضه. اگر در شفقت و رحم خویش به زیرستان مضایقت کنی خدا نیز از رحمت و عطوفت خود دریغ فرماید.

اگر برد باری سر مردمیت بنا بر دباران بیاید گریست. فردوسی. رجوع به: آن میوه که از صبر برآمد... شود.

اگر برد باری ز حد بگذرد دلاور گمانی بستی برد. فردوسی؛ نقل از المراضه.

اگر بر دیده مجنون نشینی بغیر از خوبی لیلی نبینی. (به مجنون گفت روزی عیجوتی که پیدا کن به از لیلی نکوتی که لیلی گرچه در چشم تو حوریست بهر عضوی ز اعضایش قصور نیست ز گفت عیجو مجنون بر آشفت در آن آشفته کی خندان شد و گفت که گر... وحشی. رجوع به: از محبت نار نوری میشود، شود.

اگر بر که پر کنند از گلاب سگی در وی افتد شود منجلا ب. سعدی. رجوع به: آلود چوبه آلو نکرد... شود.

اگر بریان کند بهرام گوری نه چون پای ملخ باشد زموری. سعدی. رجوع به: ارمغان ملخ... و رجوع به: از گدایان ظریفتر... شود.

اگر بس بدی دیدن آشکار زین نامدی دیدن دل بکار. (همی دیدن دل طلب هر زمان که از دیدن دل فزاید روان. اسدی. نظیر:

بچشم دلت دید باید جهان که چشم سر تو نبیند نهان
بدین آشکارت بین آشکار نهانیت را بر نهانی گمار. رودکی؛
بچشم نهان بین نهان جهان را که چشم عیان بین نبیند نهان را. ناصر خسرو
چشم سر نقی این و آن بیند آنچه سر است چشم جان بیند. سنائی.
چشم سر ملک و چشم سردین است این جهان بین و آن نهان بین است
این و آن هر دو یار یکدگرند هم خزان هم بهار یکدگرند. سنائی.
چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنیست آن بینی. هاتف.
اگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب. (اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد و گر... سعدی. نظیر:

فرشته که وکیل است بر خزان باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی
قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه بشکر یا بشکایت بر آید از دهنی. رجوع به: آه سعدی اثر کند... و رجوع به: از تو نپرسند در آذی شب... شود.

اگر بگری تو بروز حساب. مفرمای درویش را شایگان (۱). ابوالحسن شهید. نظیر: چنین گفت هارون مرا روز مرگ مفرمای میج آدمی را ماجرگ. (۲) ابوشکور بلخی.

۱. شایگان بیگاری باشد. ۲. مجرد بمعنی سخره است.

اگر بنا بر دین بود من جگر شرابم در می آورم. یکی از جراحان معاصر در مجلسی می گفت امروز سنک کلیه بیزر کی تخم مرغی بیرون آوردم و بدان فخر و مباهات کردن میخواست. یکی از حاضرین پرسید اکنون رنجور چگونه است؟ گفت در حین عمل سرد. ظریفی از حضار گفت...
اگر بوئی رسد مخمور را مستی ز سر گیرد. (اگر بادی وزد مشتاق را شور و سماع آرد...) نظیری. رجوع به: سرود یاد مستان دادن، شود.

۵

اگر بودن این است شادی چراست. (شد از مرگ درویش پادشاه راست...) فردوسی. رجوع به: به از مرگ خود چاره نیست... شود.

اگر بهر سرمویت هنر دوصد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد. سعدی. نظیر: بازوی بخت به که بازوی سخت. سعدی. بخت گوروی کن و روی زمین لشکر گیر. حافظ.

بخت و دولت بکار دانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست. سعدی.

۱۰

یکی داستان زد پس از مرگ اوی بخون دو دیده بیالوده روی بدام آورد شیر شرزه بدم که بخت بد است ازدهای دژم

بمردی نباید کشی زور ها چنین آمد این تیز چنگ ازدها. فردوسی.

بد بخت اگر مسجد آدینه بسازد یاطاق فرود آید و یا قبله کج آید.

بخت بد با کسی که یار بود سک گزدش ار شتر سوار بود.

۱۵

غلام بخت باش. خدا بخت بدهد. خدا یکجو بخت بدهد. بختند اعوض کن.

اذا لم یکن عون من الله للفتی فاکثر ما یجنى علیه اجتهد.

اگر بهر گناهی بگیرند در روز زمین جنبنده ای نماید قره العیون. نظیر:

گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند.

ای کاش که هر حرام مستی دادی تا من بجهان ندیدم هشیاری. خیام.

۲۰

گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم اما تو چنانکه می نمائی هستی.

شه| گرباده کشان راهمه بردارزند گذر عارف و عامی همه بردارفتند. خیام.

گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه. منسوب بایوسفید ابوالخیر.

نا کرده گناه در جهان کیست بگو. خیام.

اگر بی انصاف نداند که انصاف چیست انصاف داند که بی انصاف کیست.

۲۵

خواجه عبدالله انصاری.

اگر بینی که نابینا و چاهست اگر خاموش بنشینی گناه است.

ما خود از مثنوی ذیل است:

چو کاری بی فضول من بر آید مرا در وی سخن گفتن نشاید

و گر بینم که نابینا و چاهست اگر خاموش بنشینم گناهست. سعدی.

۳۰

- اگر پادشا آژ گنج آورد تن زيردستان برفج آورد . (. . . کجا گنج دهقان بود گنج اوست و گر چند بر کوشش و رنج اوست .) فردوسی .
- اگر پادشاه همه کشور است و گر پاک شایسته پیغمبر است . سرانجامشان رفت باید بکور که نکریزد از کور نزدیک و دور . فردوسی . ی .
- اگر پارسا باشد و رای زن یکی گنج باشد بر آفکنده زن (. . . بویژه که باشد بیالا بلند فرو هشته تا پای مشکین کمند خردمند و بادانش و رای و شرم سخن گفتن خوب و آوای نرم .) فردوسی
- نظیر: انهن یقلبن العاقل و یقلبن الجاهل . حدیث .
- گفت پیغمبر که زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحبان باز بر زن جاهلان غالب شوند زانکه ایشان تندویس خیره سرند کم بودشان رافت و لطف و وداد زانکه حیوانیت غالب بر نهاد مهر و رافت وصف انسانی بود خشم و شهوت وصف حیوانی بود . مولوی .
- چو فرزندی باشد بآئین و فر گرامی بدل بر چه ماده چه نر . فردوسی .
- کدخدا رود بود و کدبانو بند . قابوسنامه .
- زن خوب رخ رامش افزای ویس که زن باشد از درد فریاد رس . فردوسی .
- زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا . سعدی .
- زن نیک عاقبت زندگانی بود . قابوسنامه .
- زنان را همین بس بود يك هنر نشینند و زاینند شیران نر .
- زن بلا باشد بهر کاشانه ای بی بلا هرگز مبادا خانه ای .
- زنان را زهر خوشی دسترس فرو نتر همان پارسائیت و بس . اسدی .
- زن تا نژاید دلبر است و چون بزاید مادر است (یعنی در همه حال زن گرامی و عالی مقام است .)
- اگر پا در خانداری مشوی . نظیر : اگر شب است روز را میای . رجوع به : آب در دست داری مخور ، شود .
- اگر پدرش را ندیده بود ادعای پادشاهی میکرد . با اینکه از خاندانی پست است خود پستند و متکبر است .
- اگر پدرش را ندیده بود ادعای جل و افسار تر کمین می کرد . همان تمثیل فوق است که بمزاح گفته می شود .
- اگر پریان است خود رشته ای و گر بار خارا است خود گشته ای . نظیر :
- یداک او کتا و فوک نفخ . خود کرده را تدبیر نیست . خودم کردم که لعنت بر خودم باد .
- ای نفس خود کرده را چاره نیست . سعدی . هیچ زیرک خود کرده را نداند چاره . قطران .

خود کرده را درمان که داند. ویس ورامین. خود کرده را چاره نیست. فردوسی.
 گر چه دانم که نیک بد کردم چه توان کرد چونکه خود کردم. اوحدی.
 آتش بدودست خویش در خرمن خویش من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش.
 لانجزم من سنة انتسرتها. علی فاض من نأ فی الالبه. رجوع به: ازمکافات عمل... شود.
 ۵ اگر پست گوشت را دیدی فلان کسی یا فلان چیز را خواهی دید. رجوع به:
 آنقدر بایست که علف... شود.

اگر پستی کند گردون چه باید پستی لشکر

چه باید یاری مردم کرا یاور بود دولت. قطران.
 رجوع به: اگر بهر سرمویت... شود.

۱۰ اگر پشه از شاه یابدستم روانش بدوزخ بماند دژم. فردوسی. رجوع به:
 اسکندر رومی را پرسیدند... شود.

اگر پشه بگریزد از تند باد نباید زبان هلاکت گشاد (... چو صرصر وزد
 بر حدیقه و گیاه بناچار پشه گریزد ز راه.) حضرت ادیب.

اگر پشیمان باشی از نگفتن به که پشیمان باشی از گفتن. جامع التمثیل:
 رجوع به: اگر طوطی... شود. ۱۵

اگر پشیمانی شاخ بود فلان شاخش با سمان میرسد. نهایت بر این کرده نادم است.
 اشاره: غزال اگر بقومیکرد لاف همتائی برآمده است کنون شاخش از پشیمانی.
 اگر پور زالی و گر پیر زال بدستان نمائی شوی پایمال. حافظ. رجوع به:
 از مرگ خود چاره نیست، شود.

۲۰ اگر پوزش نکو باشد ز کهنتر نکوتر باشد آمرزش ز مهتر. ویس ورامین.
 رجوع به: احسن الی من اسأ، شود.

اگر پیر خربار نکشد راه برد. یعقوب بن لیث صفاری. از تاریخ سیستان.
 اگر پیری بماندی جاودانه چه آنده بودی از هجر جوانی. (زبیم لشکر پیری
 بزندان متغض گشته بر من زندگانی) مسعود سعد.

۲۵ اگر پیش همه شرمنده ام پیش دزد و سفیدم. با اینکه همه گمان برند من مرتکب
 بوده ام عامل خود دانم که گناه کار اوست.

اگر پیل با پشه کین آورد همی رخنه در داد و دین آورد. ازالعراضه.
 اگر تاج داری و عمر درد ورنج همان بگذری زین سرای سپنج. فردوسی.
 رجوع به: از مرگ خود چاره نیست، شود.

۳۰ اگر تاج سائیم و عمر خود و ترنگ رهائی نیابیم از چنگ مرگ. فردوسی.

- رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست، شود.
- اگر تخت جوئی هنر بایدت. (... چوسبزی دهد شاخ بر بایدت.) فردوسی.
- نظیر: عروس ملك کسی در کنار کبر دتنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد. ظهیر فارابی.
- اگر تخت سورت بیاید همی غم ورنج گورت بیاید همی. فردوسی. ی.
- اگر تخت یابی و گر تاج و گنج و گر چند پوینده باشی برنج
- سر انجام جای تو خاک است و خشت جز از تخم نیکی نبایدت کشت. فردوسی.
- رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست، شود.
- اگر ترسی و گر ترسی یکیمت بیاید شدنمان وزان چاره نیست. فردوسی.
- رجوع به: ازمرگ خود چاره نیست، شود.
- اگر تنگدستی مر و پیش یار و گر سیم داری یا و یار. سعدی.
- نظیر: عاشقم پول ندارم کوزه درآ بده آب بیارم.
- دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی
- دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی سعدی.
- رجوع به: این دغل دوستان که می بینی...، شود.
- اگر تو دولی من بند دولم. دول همان دلو است و مراد این که فریب تو نخورم
- یا مغلوب تو نشوم. نظیر: ان تك ضیافانی حسله. حوتا تماقس.
- وان تك سباحاً فانی لابع وان تك غواصاً فحوتاً تماقس.
- اگر سنگی آن آهن سنگ خلت و گر آهنی سنگ آهن رباست. فتحعلیخان.
- اگر تورا زر باشد عالمیت برادر باشد. رجوع به: زر بر سر فولاد نهی...، شود.
- اگر تورا آموختن سر نتابی بجوید سر تو همی سروری را. ناصر خسرو.
- رجوع به: آنکس که دانا تراست، شود.
- اگر تو عمه ای من مادرستم. رجوع به: آه صاحب درد را باشد اثر، شود.
- اگر تو مادری من عمه هستم. مهر عمه برادر زادگان کم از مهر مادر نباشد.
- اگر تو مرا عاق کنی من هم تورا عوق کنم. پدای پسر را می گفت اگر گفته های
- من فرمان نکنی تورا عاق کنم. پسر جواب داد من نیز در عوض تورا عوق سازم. پدر پرسید
- عوق چگونه باشد. گفت شبانگاه بر آستانه مساجد و حمامها پلیدی کنم و شبگیر چون مسلمانان
- بدین دو جای آمد و شد کنند کفش و جامه شان بیالاید و بر پدر مرتکب لعن فرستند.
- اگر تو یک فریسی من صدقا فریسم. فریس در لهجه سیاهان پلیس باشد. و عبارت
- مزبور از کنیز کی سیاه مثل شده است که وقتی در محابه بایکی از مأمورین پلیس گفته است نظیر:
- اگر تو دولی من بند دولم.

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای . نظیر
 کر نکهدار من آنست که من میدانم شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد .
 و رجوع به : اذا جاء القضاء ... شود

اگر جانت مرکب ندارد ز دانش مکن خیره رنجه براه حجازش . ناصر خسرو
 اگر جاودانه نمائی بجای همان نام به زین سپنجی سرای . فردوسی

نظیر: که نام است اندر جهان یادگار نهاند بکس جاودان روزگار . فردوسی
 نام باقی طلبی گردد کم آزاری کرد کز کم آزاری کم عمر نیامد کرکس سنائی .
 نام توان یافت بخلق حسن فرخی . نام بلند به از بام بلند . نام شاهان بنیکوئی سمر است . ظهیر فاریابی .
 نام محمود نه نیک آید با فعل ذمیم . ناصر خسرو

۱۰ نام نیکو گر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار . سعدی
 ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته مافات و فضول العیش اشغال . مثنوی

کسی کو نکو نام میرد همی ز مرگش تأسف خورد عالمی . اسدی
 برفج است آنکش هنرها مهست نکوکاری و نیکنامی به است . اسدی

که ماند نکوکاری ایدر بجای بود با تو نیکی بدیگر سرای . اسدی
 نکونامی از گیتی آنرا سزا است که کردار او خوب و گفتار راست . اسدی

۱۵ همان مرگ بهتر بنام بلند از این زیستن با هراس و گزند . فردوسی
 تو را نام باید که ماند دراز نمائی همی کار چندین مساز . فردوسی

اگر نیست ایدر فراوان درنگ همان نام بهتر که ماند نه نتک . فردوسی
 یکی داستان زد بر این بر پلنگ چو باشیر جنگی در آمد بچنگ

۲۰ بنام اربریزی مرا گفت خون به از زندگانی ببتک اندرون . فردوسی
 ز نام است تا جاودان زنده مرد که مرده شود کالید زیر کرد

اگر توشه مان نیکنامی بود روانمان بدانسر گرامی بود . فردوسی
 پس از مرگ نفرین بود بر کسی کز او نام زشتی بماند بسی

که نام است اندر جهان یادگار نهاند بکس جاودان روزگار . فردوسی
 مرا سر نهان گر شود زیر سنگ از آن به که نامم بر آید به ننگ . فردوسی

۲۵ ندیدی که چند از بزرگان که مرد ز گیتی جز از نام نیکی نبرد . فردوسی
 خنک مرد درویش بادین و هوش فراوان جهانش بمالیده گوش

که چون بگذرد زین جهان نام نیک بماند از او هم سر انجم نیک . فردوسی
 بنام نکو گر بعیرم رواست مرا نام باید که تن مرا گراست . فردوسی

۳۰ نام نیکو را بزرگان عمر ثانی گفته اند: العراضة .

- وتری ثناء الرود کی مخلصا
بسا جائی که محمودش بنا کرد
نبینی زان همه يك خشت بر پای
نصحتكم يا ملوك الارض لاتدعوا
هذی خزائن محمود قد انتهت
بنام نكو زنده بایست بود
کسی کو بگویدت جاوید زی
دروغش میندار و از من شنو
فکو نامی از گیتی آنرا سزا است
نیک اگر چه ز فنا گشته گم است
نیک نام از صحبت نیکان شوی
نیکوان رفتند و سنتها بماند
فکن حدیثا حسنا ذکره
یاری چو فسانه میثوی ای بخرد
پس از تو این یمن چون فسانه خواهد ماند
انوشه کسی کو نكو نام مرد
خنك کسی که یی از وی حدیث خیر کنند
انما الناس حدیث حسن
اگر ماند ایدد تورا نام زشت
پیر هیز تا بد نگر ددت نام
همی نام جاوید ماند نه کام
هم از پیشه ها آن گزین کاند او
سعدیا مرد نكو نام نمیرد هرگز
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵
- ۳۰
- من کل ما جمعت بنو سامان
که از رفعت همی بامه مرا کرد
ثنای عنصری مانده است بر جای . نظامی .
کسب المکارم بالاحسان والوجود
ولا انتهاب لنا فی ذکر محمود . محمد عاصمی .
که سرمایه عمر است و نامست سود
بمان اندرین شارسان هر گزی
که یادت بگیتی بود عمر نو . حضرت ادیب .
که کردار او خوب و گفتار راست . اسدی .
نام نیکوش بقای دوم است . جامی .
همچو از پیغمبر تازی هلال . ناصر خسرو .
وزلعیمان ظلم ولعننتها بماند . مولوی .
فانما الناس احادیث .
افسانه نیک شو نه افسانه بد .
بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه . ابن یمن .
چو ایدد تنش ماند نیکی ببرد . اسدی .
که جز حدیث نیماند از بنی آدم . سعدی .
کن حدیثاً حسناً لمن وعی .
نیا بی عفی الله خرم بهشت . فردوسی .
که بد نام گیتی نبیند بکام . فردوسی .
بیتداز کام و بر افراز نام . فردوسی .
ز نامش نکرده نهان آبروی . فردوسی .
مردم آنست که نامش بنگوئی نبرند . سعدی .
- اگر جراحی روده خودت را بجا بگذار . رجوع به: اگر با بابل زنی ...، شود .
اگر جز بکام من آید جواب من و سگرز و میدان افراسیاب . فردوسی .
اگر جز تو داند که رای تو چیست بر آن رای و دانش بیاید گریست . سعدی .
سکندر که با شرقیان حرب داشت درخیمه گویند بر غرب داشت . سعدی .
چو بهمن به زابلستان خواست شد چپ افکند آوازه و ز راست شد . سعدی .
سرك من دمك .

۵

مگر جستم از دست این تیرزن من و موش ویرانه پیرزن . سعدی .
 (یکی گربه در خانه زال بود که بر گشته ابام و بد حال بود
 روان شد به مهمان سرای امیر غلامان سلطان زدندش به تیر
 برون جستم و خون از تنش میجکید همی گفت و از هول جان میدوید
 که)

نیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر بدوشاب خویش . (سعدی .

اگر جفت گردد زبان بادروغ نگیرد ز بخت سپهری فروغ . (. . . سخن گفتن
 کز زیبارگیست به بیچارگان بریاید گریست) فردوسی .

کر راست سخن گوئی و در بند بیائی به زانکه دروغت دهد از بند رهائی . سعدی .
 چراغ دروغ فروغ ندارد . چراغ کذب را نبود فروغی . دروغ آتشی بد بود بی فروغ . فردوسی .
 دروغ گو دشمن خداست . دروغ از گناه است با سر کشان . فردوسی . دروغ است سرمایه مر کفری را .
 ناصر خسرو . بذات فمه یفتضح الکذوب .

۱۰

دروغ آزمائی نباشد ز رای که از رای باشد بزرگی بجای . فردوسی .
 دروغ آزمودن ز بیچارگیست نکوید کرا در هنر بارگیست . اسدی .
 نیست دردین شرع و مذهب عقل خصلتی ناستوده تر ز دروغ .
 نشود جمع با نفاق وفاق نهدد چهره دروغ فروغ .

۱۵

الهلك فی الكذب . راستی رستگاریست .

زان بود کار شاعران بی تور که ندارد چراغ کذب فروغ .
 دروغ از بنه آبرو بسترده نکوید دروغ آنکه دارد خرد . اسدی .
 دروغ ایچ مسکال ازیرا دروغ سوی عاقلان مرزبان را زناست . ناصر خسرو .
 دروغ گو خانه اش سوخت کسی باور نکرد . من عرف بالكذب لم یسمع صدقه . دروغ گو تادر
 خانه اش .

۲۰

دروغ و گزافه مران در سخن بهر تندئی آنچه خواهی مکن . اسدی .
 بکرد دروغ ایچ گونه مگرد چو گردی بود بخت را روی زرد . فردوسی .
 سخن گفتن کز زیبارگیست بیچارگان بر یباید گریست . فردوسی .
 بکرد دروغ آنکه گردد بسی از او راست باور قدارد کسی . اسدی .
 بکیتی به از راستی پیشه نیست زکزی بتر هیچ اندیشه نیست . فردوسی .
 زبانی که باشد بریده ز جای از آن به که باشد دروغ آزمای . اسدی .
 هر آهو که خیزد ز کز یک سخن بصد راست نیکو نگردد ز بن . اسدی .
 زکزی نشد راست کار کسی بناموس (۱) رستن نشاید بسی . اسدی .

۲۵

(۱) ناموس در اینجا مکروفریب است .

۳۰

- هر آنکو که گردد بگردد دروغ
زبان را مکردان بگردد دروغ
زبان چرب گویا و دل پردروغ
سپید بکزی نگردد فروغ
۵ رخ مرد را تیره دارد دروغ
همه نیکنامی به و راستی
بهر کار در پیشه کن راستی
هر آنجا که روشن شود راستی
زکزی گسریزان شود راستی
۱۰ کسی کو بتابد سر از راستی
همه راستی کن که از راستی
همه مردمی باید و راستی
ز نیرو بود مرد را راستی
مگوئید يك سر جز از راستی
گشاده است بر ما در راستی
۱۱ چو با دل زبان را بود راستی
که (دل را ز مهر کسی بر گسل
هر آنکس که با تو نگوید درست
مکن دوستی با دروغ آزمای
۲۰ میامیز با مردم کز گوی
بکزی تو را راه تاریک تر
و رجوع به : اگر خواهی هر از دوسر آب روی ، شود ،
- اگر جوش مگس خواهی بصحرا آر حلوا را . (تو حلوا کرده پنهان مگسها
جمله سر کردان ...) مغربی . نظیر : مگس جائی نخواهد رفت جز دکان حلوائی . سعدی .
۲۵ اگر چراغ بمیرد صبا چه غم دارد و گر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب . سعدی .
رجوع به : اگر بسوزد کتان ... ، شود .
- اگر چرخ گردون کشد زین تو سر انجام خشت است بالین تو . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
- اگر چشمان نکردی دیده بونی چه ذونه دل که خوبان در کجایی .

(بلا بی دل بلا بی دل بلا بی کنه چشمان کرن دل مبتلا بی...) با با طاهر . نظیر: دیده می بیند دل می خواهد . چشم می بیند دل می خواهد . خواهی که بکس دل ندهی دیده بیند . نعم حاجب الشهوات غص البصر .

منکر اندر بنان که آخر کار نگرستن گریستن آرد بار . سنائی .
 همه مهری ز نا دیدن بکاهد اگر دیده نبیند دل نخواهد . ویس ورامین .
 آسودگی بکنج قناعت نشستن است سیر بهشت در گرو چشم بستن است . صائب .
 رجوع به: خورفت و رسن برد ، شود .

اگر چند از آهوبود پشک و مشک ولی پشک چون مشک نارد بها .
 (خبسی اگر لای آن میزند که باشد یکی در نسب اصل ما نیم منکر این ولی در حسب میان من و او بود فرقها...) ابن یمن . رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت بود... ، شود .

اگر چند از عنصر پاک زاد بود چغز تن پیسه ناپاک زاد . حضرت ادیب .
 اگر چند از مار بگیرد زهر هم از وی توان یافت تریاک بهر . اسدی .
 رجوع به : ابلهی دید اشتری بچرا... ، شود .

اگر چند باشد سرافراز شاه بدستور گردد دلارای گاه . فردوسی .
 اگر چند باشد شب دیر باز بر او تیرگی هم نماند دراز . (... شود روز چون چشمه رخشان شود جهان چون نکین بدخشان شود .) فردوسی . رجوع به: از پی هر گریه آخر خنده ایست ، شود .

اگر چند بد خواه کشتن نکوست

از آن کشتن آن به که گردد دوست . اسدی .

رجوع به : آخر الحیل السیف ، شود .

اگر چند بر گوهر افسون کنی بکوشی کش از رنگ بیرون کنی
 چوپرورد گارش چنان آفرید نیایی تو بر بند یزدان کلید .
 رجوع به : از مار نژاید جز مار بچه ، شود .

اگر چند بسیار مانی بجای هم آخر سر آید سپنجی سرای . اسدی .

رجوع به : از مرک خود چاره نیست ، شود .

اگر چند بفزاید از رنج گنج همه گنج گیتی نیرزد برنج . فردوسی .
 اگر چند پنهان کند مرد دراز بدید آردش روزگار دراز . اسدی .
 نظیر: آبستنی نهان بود و زادن آشکار . هیچ چیز پنهان نمی ماند . حرف (ا) پنهان نمی ماند .
 اگر چند پوئی و جوئی بسی ز گیتی بی انده نیایی کسی . اسدی .

(۱) مراد از حرف گفتار است .

- نظیر: یکن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود .
- اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه . شهید بلخی .
- اگر چند خواری کند روزگار جهان و بزرگان نباشند خوار . اسدی .
- رجوع به : از اسب افتاده ایم ، شود .
- اگر چند در گین مدارا بهست که گفت باژدر محابا بهست (۰۰۰ کدیور
- بدانسان که بادستره ببرد همی اسپناغ و تره سربدکنش باید آیدون برید که دیگر
- نیارد بکیتی چرید .) حضرت ادیب . رجوع به : از مرده حدیث نباید ، شود .
- اگر چند فرزند چون دیور زشت بود نزد مادر چو حور بهشت . اسدی .
- نظیر: بودمه بچه در چشم خیزدو . همه کس را عقل بکمال نماید و فرزند بجمال . سعدی . المرء
- مفتون بعقله و شعره و ابنه . القرنبی فی عین امها حسنه . خاله سوسکه به بچه اش میگوید
- قربان دست و پای بلوریت . کل شیئی یحب ولده حتی الحباری . کل فتاة بأبها معجبه
- و رجوع به : از محبت نار نوری می شود ،
- اگر چند ل است چو مادر ندارد شکسته دل است . فردوسی .
- اگر چند مانی نباید شدن پس آن شدن نیست باز آمدن . فردوسی .
- رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
- اگر چوب حاکم نباشد زپی کند رنگی مست در کعبه قی .
- رجوع به : از بند گیرد بند اندیش بند ، شود .
- اگر چه آب زلال است زندگانی خلق
- بسی چو مانند چون زهر گردد آب زلال . قطران .
- نظیر: اگر خود بمانی بکیتی دراز ز رنج تن آید برفتن نیاز
- بدانکه که خم گیردت یال و پشت بجز باد چیزی نداری بمشت
- گرانی در آید تو را درد و گوش نه تن ماندت بر یکی سان نه هوش
- نبینی بچشم و نیوئی پای بکوئی بیانک بلند ای خدای
- مرا پیش خود بر بزودی نه دیر که گشتم من از خاک تاریک سیر . فردوسی .
- اگر چه آب گل پاک است و خوشبوی
- نباشد تشنه را چون آب درجوی . ویس و رامین .
- اگر چه آفت عمر انتظار است چو سر با وصل دارد سهل کار است . رجوع به :
- اگر چه تلخ باشد ، شود .
- اگر چه برادر بود دوست به (۰۰۰ چو دشمن شود بی رگ و پوست به) . فردوسی .
- رجوع به : آنکه مرد دها و تلبیس است ، شود .
- اگر چه پادشاه و کمرانیم ز دشمن دوست کردن کی توانیم . ویس و رامین .

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است

بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

(... دو چیز طایفه عقل است دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی.) سعدی. نظیر:

زبان در دهان ای خردمند چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که گوهر فروش است یا پیله ور . سعدی .
فضل و هنر ضایع است تا ننمایند عود بر آتش نهند و مشک بسایند . سعدی .
مکوی و منه تا توانی قدم ز اندازه بیرون ز اندازه کم . سعدی .

اگر چه تلخ باشد فرقت یار در او شیرین بود امید دیدار . ویس و رامین
نظیر: اگر چه آفت عمر انتظار است چو سر با وصل دارد سهل کار است .

اگر چه جای خوش کابل آب باران است بهشت روی زمین خواهی یاران است .
اگر چه حمودی ز هر در بود برادر هم آخر برادر بود . فردوسی .
اگر چه خاص بوی خویشتن ز بهر صلاح
میان عام چو ایشان عام باید کرد . ناصر خسرو .

رجوع به: چونکه با کودک سرو کارت فتاد... شود .
اگر چه راه ناپدرام باشد به پدر آمد چو خوش فرجام باشد . ویس و رامین
رجوع به: اگر چه تلخ باشد ... شود .

اگر چه ساعد شاهان بود نشیمن باز ولی بکام دل باز آشیان باشد . (غریب
اگر چه وزیر شه جهان باشد همیشه میل دلی سوی خانمان باشد...) ابن یمن .
اگر چه مار خوار و ناستوده است عزیز است و ستوده مهره مار... (نشد بیقدرد
قیمت سوی مردم ز بیقدری صدف لؤلؤی شهوار کل خوشبوی پاکیزه است اگر چند... نروید
جز که درسر کین و شد یار.) ناصر خسرو . خلاصه: ایاکم و خضراء الدمن
اگر چه نداری گنه نزد شاه چنان باش پیش که مرد گناه . اسدی .
رجوع به: بدان کز همه چیزها آشکار... شود .

اگر چه گوشوارت نفز و زیباست از آن زیبا تر است و نفز تر گوش . ظهیر .
اگر چه هر بو (۱) چون ضیمران بود در شکل
کج اتوان شبه ضیمران به هر بو کرد . اخیکتی .

رجوع به: هر کردی کردو نیست ، شود .
اگر چه گرد دهن و ابر خرد خردمندان از مردمان نشمرد . فردوسی . رجوع به:
اگر بر خرد چیره گردد دهنوا... شود .

اگر حاتم سخی بوده چه سودت دارد ای خواجه
تو حاتم گرد یکچندی بنه حاتم ستائی را . سنائی .

(۱) در فرهنگ نامری مینویسد هر بو کلیست شبیه به ریحان و بهمین شعر نیز تمثیل میجوید والله علم .

اگر حسود نباشد جهان گلستان است . نظیر :

خالق ما که فرد و قهار است از حقود و حسود بیزار است . سنائی.
و گرز درد بترسی حسد مکن که حکیم مثل زند که حسد هست درد بی درمان . عنصری
توانم آنکه نیاز دارم اندرون کسی حسود را چکنم کاوز خود بر نیچ در است . سعدی.
حسود نیا سود . الحسود لا یسود . حسود از نعمت حق بخیل است و بیگناه را دشمن .

نبود چاره حسودان دغارا ز حسد حسد آن است که هر گز نپذیرد درمان . فرخی.
حسد آنجا که آتش افسرورد خرمن عقل و عافیت سوزد . نقل از تاریخ مرعشی.
اگر حضرت عباس بگذارد . (خدا خواسته است...) نظیر : اگر عبد اللطیف بگذارد .
شاه می بخشد شیخ ملیخان نمی بخشد .

اگر حکم خدا دیگر نگردد بانده خوردن از ما بر نگرده . ویس و رامین .
اگر حفظ خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترش روی . سعدی.
نظیر : دیو خوش روی به از حور کره پیشانی .

اگر خاک هم بر میکنی پای تل بلند . تمثیل :
گر بر بر خاک خواهی کرد ناچارای پسر آن به آید کان ز خاک هر چه نیکوتر کنی . ناسرخسرو.
همت از مردمان نیک طلب خاک از توده کلان بردار این یمین .
نظیر : گر کسی بار کشد بارنگاری باری . ضربك بالفطیس خیر من مطرقة . ان کت الحالیه
فاستغزری . عیسات دوست به که حواریت آشنا . خاقانی . ان تسرق فاسرق الدرهم و ان تز ن فازن
بالحره . خذ منها ما قطع البطحاء . اگر دزدی کنی در دزد باری . جاور ملکها او بحرا .

چو دادی دل به دل بند نکوده چو خواهی داد جان و دل بدوده . پوریای ولی.
گر جور کسی بریم باری جورت و ر ناز کسی کشیم باری نازت .
تا همی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه مبین .
مرا روشن روان پیر خردمند ز روی عقل و دانش داد این پند
که از بیدولتان بگریز چون تیر وطن در کوی صاحب دولتان گیر . سعدی .
پیشگاه فاضلتر از درگاه . از کشف المحجوب .

گر چشم خدای بین بداری باری خورشید پرست شو نه گوساله پرست .
یار غالب باش تا غالب شوی .
عالم همه جور است برو رودر کش خورشید رخی طلب کن و ساغر کش
گر جور همی بری هم از ساغر بر و ر ناز همی کشی هم از دلبر کش . رفیع لنبانی.
و رجوع به : از بیدولتان بگریز... شود .

اگر خاک یا بدم راغه داند کرد . مراغه کردن غلطیدن مرغ خانگی و چهارپایان در

خاك باشد و مراد آنكه اگر وسیلتی هر چند ضعیف بدست كند بمقصود تواند رسید . تمثیل: و چون خاك یافت مراغه دانست كرد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به: اگر آب پیدا كند ... شود .

اگر خاله ام ریش داشت آقاداتیم بود . نظیر: خاله را خایه بدی خالو شدی .

ایاك ولوفان لومن الشيطان . حدیث . ان المنی راس اموال المغاليس . آرزو رأس مال مفلس دان .

۵ از اگر گفتن رسول باوفاق منع كرد و گفت هست آن از نفاق . مولوی .
ای دریا گر بدی پیه و پیاز به پیازی کردمی گران بدی .

مطبخی رادی طلب کردم که بفرائی پزد تاشود زان آتش کارما و مهمان ساخته
گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته . کاتبی ترشیزی .

مائیم و سه چار یار معبود آزرده ز جور چرخ و انجم از بی برگی نه از تنعم
داریم هوای کالجوشی جز روغن و كشك و نان و هیزم . قمری اصفهانی .

۱۰ اسبابش جمله هست حاصل اگر را با مکر تزویج کردند
از ایشان بچه ای شد کاشکی نام .

يك غریبی خانه می جست ازشتاب دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت او این را اگر سقفی بدی پهلوی من مرا ترا مسکن شدی

۱۵ هم خیال تو بیاسودی اگر در میانه داشتی حجره دگر
وز رسیدی میهمان روزی ترا هم بیاسودی اگر بودیت جا
.....

گفت آری پهلوی یاران خوش است لك ای جان در اگر نتوان نشست . مولوی .
من كان مرعى عزمه و همومه روض الامانی لم یزل مهزولا . رجوع به آدم
گر سینه نان شود .

۲۰ **اگر خدا بخواند از نرهم میدهد.** ابلهی را گفتند چرا بجای گوسفندان نر میش نگاه نداری تا از نتایج آن فایده تی حاصل کنی گفت اگر خدای خواهد از نر نیز دهد .

اگر خدای نباشد زبند خشنود شفاعت همه پیمبران ندارد سود . سعدی .
نظیر : گر بمحشر خطاب قهر کنند انبیا راجه جای معذرت است . سعدی .

۲۵ هر دو بیت اقتباس از آیات قرآنی ذیل است .

من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه سورة ۲ آیه ۲۰۶ . ولا یشفعون الا لمن ارتضى . سورة ۲۱ آیه ۲۸ . فما ننفعهم
شفاعة الشافعين . سورة ۷۴ آیه ۴۹ . لیس لهم من دونه ولی ولا شفیع . سورة ۶ آیه ۵۱ .

و ذکر به ان تبسل نفس بما کسبت لیس لها من دون الله ولی ولا شفیع . سورة ۶ آیه ۶۹ . ما من شفیع الا من
بعد اذنه ذلکم الله ربکم فاعبدوه . سورة ۱۰ آیه ۳ . مالکم من دونه من ولی ولا شفیع . سورة ۳۲ آیه ۳ .

۳۰ مال للظالمین من حمیم ولا شفیع یطاع . سورة ۴ آیه ۱۹ . قل الله الشفاعة جمیعاً له ملک السموات

والارض ثم اليه ترجعون. سورة ۳۹. آیه ۴۵. واتقوا يوماً تجزى نفس عن نفس شيئاً ولا يقبل منها شفاعة ولا يؤخذ منها عدل ولا هم ينصرون. سورة ۲. آیه ۴۵. يا ايها الذين آمنوا انفقوا مما رزقناكم من قبل ان ياتى يوم لا بيع فيه ولا خلة ولا شفاعة والكافرون هم الظالمون سورة ۲. آیه ۲۵۵. ويمجدون من دون الله مالا يضرهم ولا ينفعهم ويقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله قل اتنبعون الله بما لا يعلم فى السموات ولا فى الارض سبحانه وتعالى عما يشركون سورة ۱۰. آیه ۱۹. ولم يكن لهم من شركائهم شفعاء وكانوا بشر كائهم كافرين. سورة ۳۰. آیه ۱۲. ام اتخذوا من دون الله شفعاء قل اولو كانوا لا يملكون ولا يعقلون. سورة ۳۹. آیه ۴۴. واستقصاى در قرآن ثابت میکند که از تمام اسباب شفاعت در اسلام فقط توبه است، آنها در صورت اصلاح وعمل بمقتضیات توبه: الا الذين تابوا واصلحوا و بينوا. (۱). الا الذين تابوا من بعد ذلك واصلحوا. (۲) راه همین توبه را هم در صورت یقین بموت مسدود میفرماید. ده خدا. نقل از شماره ۹۶ موراسرافیل. **اگر خرنمی بود قاضی نمیشد.** (زکلیایکان رفت شخصی بار دو . که قاضی شود صد راضی نمیشد بر شوت خری داد و بستد قضا را اگر...) میر عبدالحق. رجوع به. قوادى به از قاضى كرى است ، شود .

اگر خرنیاید بنزد يك بار توبه را گرانتر از بنزد خرن آرد . (که کر...) فردوسی. رجوع به پیغمبران را تکبری نیست ، شود ، **اگر خروس بداند شب تاسحر میخواند .** نظیر: ثكلت الاعیصر امله لویعلم العلم لطلالعه . آهسته بیا آهسته یرو که گربه شاخت نزنند .

اگر خسی بهوا رفت از کشاکی باد يك دمی دوسه ناچار بر زمین افتد . **اگر خصم جان تو عاقل بود به از دوستداری که جاهل بود .** کج . رجوع به: آلو چوب آلو... ، شود .

اگر خفته ای زود بر جه پیاى و گر خود پیاى زمانى مپاى . دققی. رجوع بآب در دست داری مخور ، شود .

اگر خلق را بفریبی خالق را نتوانی فریفت . نظیر : در بسته بروی خود ز مردم تا عیب نکستند ما را در بسته چه سود عالم الغیب دانای نهان و آشکارا . سعدی .

اگر خواهی از پشیمانی دراز ایمن گردی بهوای دل کار مکن . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی از رنجیدگی دور باشی آنچه نرود مران . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

- اگر خواهی از زیرگان باشی در آینه گمان مبین . منسوب بنوشیروان .
نقل از قابوسنامه .
- اگر خواهی از شمار آزاد مردان باشی طمع را در دل خویش جای مده .
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .
- ۵ اگر خواهی از شمار دادگران باشی زیرستان را بطاقت خویش نیکودار .
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .
- اگر خواهی از نگوهشی عامه دور باشی اثرهای ایشان را ستاینده باش .
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .
- اگر خواهی از هر دو سر آبروی همه راستی گن همه راست گوی .
۱۰ (۰۰۰) به از راستی کس ندارد درخت که بارش بهشت است و تاج است و تخت (فردوسی . ی .
نظیر: راستی رستکاری . اگر راستی کارت آراستی . راست باش و مدار از کس بیم . سنائی .
راستگورا همیشه راحت پیش . راستی و عدل دولتی است خداداد . ملك الشعراء بهار .
راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار . نظامی .
راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست
- ۱۵ النجاة فی الصدق . الصدق عز والکذب خضوع . الکذب داء والصدق دواء راستی زوال ندارد .
راستی را زوال کی باشد . تا مدار راست نشود بسور اخ نرود . راستی رستی .
راستی عقل عاقبت بین راست کز کژی نفس عشرت آگین راست . سنائی .
راستی شغل نیک بختان است هر کرا هست نیک بخت آنست
دل ز بهر چه در کژی بستی راستی پیشه کن ز غم رستی
گر کجی را شقاوت است اثر راستی را سعادت است ثمر
هر که او پیشه راستی دارد نقد معنی در آستی دارد
تا در این رسته که مسکن توست نفست از کج رواست دشمن توست
راستی کن که اندرین رسته نشوی جز بر راستی رسته
نقش کز محو کن ز تخته دل تا شود کشف بر تو هر مشکل . سنائی .
- ۲۵ الکذب داء والصدق شفاء .
بفرزند پاسخ چنین داد شاه که از راستی بگذری نیست راه . فردوسی
بگویم یکی پیش تو داستان کنون بشنو از گفته باستان
که از راستی جان بد کوهران گریزد چو گردن ز بار گران . فردوسی .
- ۳۰ چو از راستی بگذری خم بود . عنصری . از راست نرنجند . قولوا الحق ولو علی انفسکم
الصدق سيف الله فی ارضه ما وضع علی شی الاقطعه . منسوب بنوالتون . نقل از کشف المحجوب .

راست باز و پاک باز . شیخ ابوسعید ابوالخیر . نقل از اسرارالتوحید . راست باش و مدار از کس بیم . سنائی .

کر و کور از نه‌ای زچاه مترس راست باز و پاک باز
راست زهریست شکرین انجام شیخ ابوسعید ابوالخیر . نقل از اسرارالتوحید . راست باش و مدار
راست شو تا برآستان برسی از کس بیم . سنائی .
از کجی افتی بکم و کاستی راست باش و ز میرو شاه مترس . اوحدی .
گل ز کجی خار در آغوش یافت کج نباتی که تلخ دارد کام . اوحدی .
راستی در کار برتر حیلست خاک شو تا بر آستان برسی . اوحدی .
چون فرود آمد بجائی راستی از غم رستی تو اگر راستی
از کجی به که روی بر تابید فی‌شکر از راستی آن نوش یافت . نظامی .
راستی کن که راستان رستند راستی کن تا نبایت احتیال
راست کاران بلند نام شوند رخت بر بندد از آنجا افتعال . ناصر خسرو .
یوسف از راستی رسید به تخت رستگاری ز راستی یابید . نظامی .
راست گوینده راست بیند خواب در جهان راستان قوی دستند
چون ورا بود راست کرداری کژروان نیم پخت و خام شوند
چون به نیکی درید پیرهنی راستی کن که راست گردد بخت
تا تو باشی ز راستی مگذر خواب یوسف که کج نشد دریاب
راستی ورز و رستگاری بین خواب او گشت قفل (کذا) بیداری
ترس کاری بر راست گفتن کوش شد مسخر چو مصرش انجمنی . اوحدی .
گر حکیمی دروغ سار مباحث مکش از خط راستکاران سر
بزرگ آنکسی کو بگفتار راست یار شو خلق را و یاری بین
همه راستی جوی و فرزانه‌گی ورنه باری تو خود نداری هوش
چو با راستی باشی و مردمی با کژو با دروغ یار مباحث . اوحدی .
همه روشنی در تن از راستی است زیانرا بیاراست و کثری نخواست . فردوسی .
چنین گفت کانکو بود راست گوی ز تو دور باد آرز و دیوانگی . فردوسی .
اگر پیشه دارد دلت راستی نه بینی جز از خوبی و خرمی . فردوسی .
نشین راست با هر کس و راست خیز ز تازی و کثری یباید گریست . فردوسی .
اندرین رسته راستکاری کن بر او راست باشد همه کاراوی . فردوسی .
صدق تو رهبر تو . و رجوع به: اگر جفت گردد زبان با دروغ، شود.

اگر خواهی اندوه‌گین نباشی حود مباحث . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی با آبرو باشی آزره را پیشه کن . منسوب بنوشیروان .
نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی برتر از مردمان باشی فراخ نان و نمک باش . منسوب
بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی بردلت جراحی نرسد که بمرهم به نشود با هیچ نادان
مناظره مکن . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی بر قول تو کار کنند بر قول خویش کار کن . منسوب
به نوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی بهترین خلق باشی چیزی از خلق دریغ مدار . منسوب
بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی بی رنج توانگر باشی بسنده کار باش . منسوب بنوشیروان .
نقل از قابوسنامه . بسنده کاری قناعت است

اگر خواهی بی هم باشی بی آزار باش . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه
اگر خواهی پرده تو دریده نشود پرده کسی ملامت . منسوب بنوشیروان .
نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی تمام مرد باشی آنچه بخود نپسندی بدیگران میسند .
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی تو را دیوانه سار نشمرند آنچه نایافتنی است مجوی .
منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی دراز زبان باشی کوتاه دست باش . منسوب بنوشیروان .
نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی در قفای تو نخندند زیردستان را گرامی دار . منسوب
بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی در هر دلی محبوب باشی و مردمان از تو تقور نباشند
بر مراد مردمان گوی . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی راز تو دشمن نداند با دوست مگوی . منسوب بنوشیروان .
نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی رنج تو بجای مردمان ضایع نشود بجای خویش ضایع مکن .
منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی ستوده تر مردمان باشی با آنکه خرد از او نهان باشد نهان

۵

خویش آشکار مکن . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .
 اگر خواهی شوی تغل انداز (۱) هی پر کن و هی ینداز . رجوع بمثل بعد شود .
 اگر خواهی شوی خوش نویسی و بنویسی و بتویسی . نظیر : کار نیکو
 کردن از پر کردن است . کاربرد کرده کی بود دشوار . ظامی . اگر خواهی شوی تغل انداز
 هی پر کن و هی ینداز .

اگر خواهی فریفته نباشی آنچه ننهادۀ برمدار . منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه
 اگر خواهی که کم دوست و کم یار نباشی کینه دار مباش . منسوب به
 نوشیروان . نقل از قابوسنامه .

۱۰

اگر خواهی که بامقدار باشی مکن با کودک و باینده بازی . نظیر :
 خواجه با بنده پری رخسار چون در آید به بازی و خنده
 چه عجب گر چو خواجه ناز کند وین کشد بار ناز چون بنده . سعدی .
 غلام آبکش باید و خشت زن بود بنده نازنین مشیت زن . سعدی .
 اذا كان رب البيت بالدف مولماً فعاده اهل البيت كلهم رقص .
 لاتری الصبی بیاض سنک فیریک سواد استه .

۱۵

اگر خواهی که قدر تو بجای باشد قدر مردمان نیکو بشناس . منسوب بانوشیروان .
 نقل از قابوسنامه .

اگر خواهی که مردمان ترا نیکوگوی باشند نیکوگوی مردمان باش .
 منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .

۲۰

اگر خواهی هنر راست بازو زربی سنک باید در ترزو . وحشی .
 پیشرفت و ترقی صنعت را تشویق ارباب صنعت ضرور است .

اگر خود هفت سبع از پر بخوابی چو آشفنی الف باتاندانی . سعدی .
 اگر خون ناحق بخوابد فلان نمیخوابد . بشکایت از کودکانیکه نا اهل خانه نخفته اند
 بخواب نروند گویند .

۲۵

اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت نباید شنیدن ز کس . سعدی .
 نظیر : حاسب نفسک قبل ان تحاسب .

اگر خیر داشت نامش را میگذاشتند خیر الله . بمزاح بکسی که ازیاری و مدد کاری
 امتناع کرده گویند .

۳۰

(۱) این مثلاً شنیده ام لیکن معنی تغل را نمیدانم . شاید بقرینه جمله پر کن نوعی از سلاح افکندنی
 بوده است .

اگر دادگر باشی ای شهریار نمانی و نامت بود یادگار . فردوسی .
رجوع به: اسکندر رومی را گفتند، شود.

اگر دادگر چندی کسی بود و را راستی پاسبان بس بود . فردوسی .
رجوع به: اسکندر رومی را گفتند...، شود.

اگر داری از سنگ و آهن روان بفرسانی از گردش آسمان . (...) اگر
سنگی آن آهن سنگ خاست و گر آهن آن سنگ آهن ریاست . (فتحعلی خان ملك الشعراء .
رجوع به: از مرگ خود چاره نیست. شود.

اگر داری طرب کن و اگر فداری طلب کن . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به:
از توحیرت...، شود .

اگر دانا بود خصم تو بهتر که بانادان شوی یار و برادر . ناصر خسرو .
رجوع به: آلو جو بآلو...، شود .

اگر دانش بروزی بر فزودی ز نادان تنگ روزی تر نبودی . سعدی . نظیر :
بنادانان چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند . سعدی .
کیما گر ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج . سعدی .
فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس . حافظ .
ای چرخ ز گردش تو خرسندیم آزادم کن که در خور بند نیم
گرمهر تو با بی خرد و نااهل است من نیز چنان اهل و خردمند نیم
دنیا که در او زنده دلیر امر گیت (۱) نشو گل عیش من زانندک بر گیت
اصلیست خرد که فرغ آوردنچ دلست شاخست هنر که بر گک اوبی بر گیت بدیع تر کو .
دانش و خواسته است نر گس و گل که بیک جای نشکفند بهم
هر که را دانش است خواسته نیست هر که را خواسته است دانش کم . ابوالحسن شهید .

آخر ملائی اول گدائست . رجوع به: اسب تازی شده مجروح...، شود .
اگر دانی که نان دادن ثوابست تو خود میخور که بغدادت خرابست .
بغداد خراب بودن کنایه از گرسنگی است . رجوع به: اگر بابا بیل زنی... رجوع به: اول
خویش...، شود .

اگر در خواب بینی مرغ و ماهی بدولت میرسی یا پادشاهی .
اگر دردم یکی بودی چه بودی . (...) و کر غم اندکی بودی چه بودی بیالینم حبیبی
یا طهیبی از این دو کر یکی بودی چه بودی . (باباطاهر .

۳۰ (۱) مرگی و با و مرگا مرگی باشد .

اگر درمان بیمار از طبیب است مرا خود رنج و بیمار از طبیب است. ویس و رامین.
رجوع به: از ماست که بر ماست، شود.

اگر دستم رسد بر چرخ گردون از او پرسم که آن چون است و این چون
یکی را می دهی صد گونه نعمت یکی را نان جو آلوده در خون. باباطاهر.
رجوع به: بالدرهم...، شود.

اگر دشمن یکامت باشد امروز بکام دشمنان باشی یکی روز. ویس و رامین.
رجوع به: ای دوست بر جنازه دشمن...، و رجوع به: اندر پس هر خنده دو صد گریه
مهیاست، شود.

اگر دشمن نمازد با تو اید دوست تو می باید که بادشمن بسازی
و گر نه چند روزی صبر میکنی نه او ماند نه توه فخر رازی. امام فخر رازی.
اگر دعای طفلان را اثر بودی يك معلم زنده نماندی. رجوع به: دعا
کن بددت بمیرد، و رجوع به: بدعای کره کور...، شود.

اگر دل توان داشتن شادمان جز از شادمانی مکن یکزمان. فردوسی.
رجوع به: از غم شود...، شود.

اگر دنیا را آب برد او را خواب برده است. کنجکار و متجسس نیست.
تظیر: خاله خواب رفته.

اگر دنیا نباشد دردمندیم و گر باشد بمهرش پای بندیم (... بلایی
زین جهان آشوب تر نیست که بار خاطر است ارهست و ورنیست. سعدی.

اگر دو برادر دهد پشت پشت تن گوه را بادماند بمشت. (زدانا تو نشیدی
این داستان که بر گوید از گفته باستان ...) فردوسی. رجوع به: آری باتفاق جهان
میتوان گرفت، شود.

اگر دو بزد داشته باشد یکیش را يدك می کشد. بسیار خود فروش و خود نماست.
اگر دو بزد داشته باشم جلوش نمی اندازم. نهایت بی کفایت و بی لیاقت است.
اگر دوست با دوست گیرد شمار نباید که باشد میانجی بکار. فردوسی.
تظیر: سر بشکند در کلاه دست بشکند در آستین.

اگر دوست داریم نام تگو چرا پس نه نام نکو گستریم. ناصر خسرو.
اگر دوش از تو بغفلت بجست بکوش و از امشب یکی دوش کن. ناصر خسرو.
اگر دو یار موافق دودل یکی سازند فلک يك تن تنها چه میتواند کرد.
رجوع به: آری باتفاق جهان...، شود.

اگر دیدند شوخی (۱) اگر ندیدند جدی، گاهی برای مزاح دوستان از دوستی بی بند بارو

۳۰ (۱) از شوخی لاغ و مزاح اراده کنند.

لا ابالی که مواظبت بر حفظ رخت و کالای خویش ندارد چیزی دزدند و پس از چندی باورد کنند و قصدشان از این کار آن باشد که او در حراست اموال خویش بهوش باشد . و مردمان بدانندیش نیز گاهی این عمل را با همان صورت برای مقصود سرعت کنند . مثل را برای دسته دویم گویند اگر دیده نبیند دل نخواهد . (همه مهری زنادیدن بکاهد . . .) و پس ورامین .

۵ رجوع به : اگر چشمان نکردی دیده بانی ... ، شود .

اگر دیر آمدم شیر آمدم . هر چند دیر ماندم لیکن بائیل مرام باز گشتم . تمثیل :

گفت بدین خورده که دیر آمدم روبه داند که چو شیر آمدم . نظامی .

بعرض بندگی دیر آمدم دیر اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر . نظامی .

نظیر : دیر آی و درست آی . دیر بیا درست بیا . دیر بیا شیر بیا . دیر آی و شیر آی .

۱۰ ز دیر آمدن غم ندارد درست . دیر آمد و بگاه آمد . بکه آمد اگر چه دیر آمد . سنائی

اگر دیر رفتی گل رفتی . هر چند پس از دیگران عقیدت خویش اظهار نمود بدلیکن نهایت پسندیده بیان کردید . و رجوع به : اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم ، شود .

اگر را بامگر تزویج کردند از آنان بچه ای شد کاشکی نام . اشاره :

۱۵ معطیانرا گراست و مکراندر سخنان سخنان توهمه بی اگرو بی مکر است . معزی .

پس از وفات تواز کاشکی چه خیزد مان چو در حیات تو سودی نبود مان زمکر . مسعود سعد

و رجوع به : اگر خاله ام ریش داشت . . . ، شود .

اگر راستی کارت آراستی . رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر آبروی . شود .

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش . (. . . حریف حجره و گرما به و گلستان باش) حافظ .

۲۰ اگر رنگ دست خوب آمد پایت را نیز رنگین کن . اگر رنگ دست

خوبست دست دیگر را نیز برنگ زن .

تمثیل : چنان نیکو نیامد رنگم از دست که باید نیز پایم را در او بست . و پس ورامین .

اگر خوب آیدت آن رنگ منکر فروزن هم بدان آن دست دیگر . و پس ورامین .

اگر روی سخن در فتنه دانست زبان رمز وایما خوش زبانست . وحشی .

۲۵ رجوع به : آنکس است اهل بشارت . . . ، شود .

اگر رنگ بیابان در شود چشم گدایان پرنشود . سعدی .

نظیر : گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست . و رجوع به : اگر پوشی رختی . . . ، شود .

اگر ریگی بکفش نداری ریک بکفش داشتن قصدی بدو نهانی داشتن باشد . تمثیل :

اگر ریگی بکفش خود نداری چرا بایست شیطان آفریدن . منسوب به ناصر خسرو .

۳۰ اگر زاقی کنی زیقی کنی میخورمت . گویند لری دوقی خرید دوق فروش در آن

آبی آلوده کرده بود که چند بچه وزغ در میان داشت . چون لر به آشامیدن دوغ آغاز کرد غوك بچگان به آواز درآمدند . لر گفت : اگر زاقی کنی زیقی کنی پیل (۱) دادم میخورمت نظیر: مکوهالو خربود دوشابت مزه نداشت .

اگر زانکه باشی سروشین سرشت نشینی چو یکچند با دیوزشت
۵ ز بالا گرانی بناچار شیو نیاموزی از دیو جز مکروریو . حضرت ادیب .
رجوع به : آلوچه بالو...، شود.

اگر زاهنی چرخ بگدازدت چو گشتی کهن باز ننوازدت . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست.

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت ازینخ .
۱۰ (به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ) . سعدی .
اگر زرنابی تو و عود ناب ز مچمر میندیش و وز گوره تاب . حضرت ادیب .
نظیر: زر خالص است و باک نمیدارد از محك . و رجوع به آنرا که حساب پاکست...، شود.
اگر زری پیوشی اگر اطلس پیوشی همان کنگر فروشی : رجوع به : اگر .
پیوشی رختی...، شود .

اگر زلت نبودی کهتر انرا عفو کردن نبودی مهتر انرا . ویس و رامین .
۱۵ رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

اگر زمانه بگرگی دهد ز مامش را بر او ز بهر سلامت سلام باید کرد . ناصر خسرو .
اگر زمین و زمان را بهم بدوزی خداوند ندهد زیاده روزی . نظیر:
گر زمین و زمان بهم دوزی ندهندت زیاده از روزی .
۲۰ هرچه نصیب است نه کم میدهند و ر نستانی بستم می دهند .

علی بکوب همانست که دیدی . کله ماهی خوار کله ماهی خوار است . بکوب بکوب همانست که دیدی .
چون قسم تو آنچه عدل قسمت فرمود یککنده نه کم شود نه خواهد افزود
آسوده زهرچه نیست میاید زیست و آزاده زهرچه هست میاید بود . سلمان ساوجی .
قسمی که مرا نیافریدند گرسعی کنم میسرم نیست . سعدی .

دو چیز محال عقلست و خلاف نقل: خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم . سعدی .
۲۵ اگر زنده ام هم بیرزم ینان . (ز من دوستان روی بر تافتند نه کس دستیار و
نه کس مهربان اگر مرده ام هم بیاید کفن . . .) مسعود سعد .

اگر زیر دستی یفتد رواست ز بردست افتاده مرد خداست . رجوع به : از تواضع
بزرگوار شوی ، شود .

۳۰ (۱) پیل در لهجه لران پول باشد .

اگر ژاله هر قطره‌ای در شدی چو خرمهره بازار از او پر شدی . سعدی .

نظیر: اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی . سعدی .

گر سنگ همه لعل بدخشان بودی پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی . سعدی .

اگر سال گردد هزار و دویمت بجز خاله تیره ترا جای نیست . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد

و گر زمانه نازد تو بازمانه بساز . مسعود سعد .

اگر از سرش یکمن ارزن بریزند دانه‌ای بزمین نیاید . رجوع به : از سر تا پایش ... شود .

اگر سر بایدت سر را نگهدار . (نکهبان سرت گشته است اسرار ...) ناصر خسرو .

رجوع به : زبان سرخ سر سبز ... شود . و رجوع به : مرد سرمی دهد و سرمی دهد ، شود . ۱۰

اگر سنگ به حراب اندر شود مر آن را بزرگی سنگ نشمریم . ناصر خسرو .

نظیر: سنگ که چاق شد قورمه‌اش نمیکنند . جهود هم بسیار پول دارد . و رجوع به : اگر بیوشی .
رختی ... شود .

اگر سلطان دور است خدا نزدیک است . تمثیل : و اگر سلطان دور است خدای

عزوجل و بنده وی ملک الموت نزدیکست . ۱۵

اگر سنگ از آسمان بیارد فلان کار خواهم کرد یا فلان جا خواهم رفت . مثال :

یکی سخت سو کند های دراز بخورد و بر آهیخت گرز از فراز

که امروز من جز برای گرز جنگ نجویم و گر بارد از ابر سنگ . فردوسی .

اگر سنگی آن آهن سنگ خاست و گر آهنی سنگ آهن رباست . فتحعلیخان .

رجوع به : اگر تو دولی ، و رجوع به از مرگ خود چاره نیست ، شود . ۲۰

اگر سنگی ز گردون اندر آید همانا عاشقانرا بر سر آید . ویس و رامین .

رجوع به : هر جا سنگ است ... شود .

اگر سوزن خیاط گم نمیشد روزی يك قبا می دوخت . کندی کار

مردمان هنر و پیشه و ران بیشتر برای گم شدن یا از نظر ناپدید شدن افزای خرده‌های آنانست .

اگر سوسن همی خواهی نشاندن نخست از جای سوسن سیر بر کن . ۲۵

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع بحکم آنکه چو شدا هر من سروش آمد . حافظ .

خلوت دل نیست جای صحبت اعداد دیو جو بیرون رود فرشته در آید . حافظ .

شششوی کنو آنکه بخرابات خرام تا نکرد ز تو این دیر خراب آلوده . حافظ .

اگر شاه با داد و بخشایش است جهان پر ز خوبی و آسایش است .

(و گر کوی آرد بداد اندرون کپشتش بود خوردن و آب خون) . فردوسی . رجوع به : ۳۰

اسکندر رومی را گفتند ... شود .

اگر شاه پادشاه جوید نبرد چرا باید این لشکر و دار و برد . فردوسی .

اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکر بود (۱) اسدی .

رجوع به : از مرگ خود ... ، و رجوع به : تزید مرا با ... ، شود .

اگر شاهی برد هزل آبرویت و گر ماهی کند چون خاک کویت .

(مکن فحش و دروغ و هزل پیشه مزن بر پای خود ز نهارتیشه نخیزد دشمنی الا ز هذیان .

توهذیان بر زبان خود مگردان ...) ناصر خسرو .

رجوع به : اگر خواهی که با مقدار باشی ... ، شود .

اگر شب است روز را ، اگر شب است روشنی را میای . تمثیل :

اگر شب رسد روشنی را میای هم اندر زمان سوی فرمان گرای . فردوسی .

رجوع به : آب در دست داری مخور ، شود .

اگر شراب خوری جرعه ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفقی رسد بغیر چه باک . حافظ .

نظیر : و للارض من کاس الکرام نصیب .

دیدم مکی نشسته بر پهلوی شیر گفتم چه کسی که سخت شوخی و دلیر .

گفت ای سره خسرو ددانرا چه زیان کز پهلوی او گرسنه ای گردد سیر .

وللنمل من سور الاسود نصیب .

جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب

نا جوانمردی بسیار بود چون نبود خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب ، منوچهری

جام عیشت چو شود دست آویز جرعه بر خاک تهی دستان ریز . جامی .

اگر شراب ندانی خورد زهر است و اگر بدانی خوردن پاد زهر . قابوسنامه .

ساقی از باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد . حافظ .

تا نخواهد طبیعت می خور چون بخواهد دگر نشاید خورد . ابن یمن .

اگر شهر یاری و گر زیر دست جز از خاک تیره نیابی نشست . فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

اگر صد آب حیوان خورده باشی چو عشقی در تو نبود مرده باشی .

اگر صد ایمانی و گریست و پنج بیایدت رفتن ز جای سنج . فردوسی .

رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

اگر صد تا بر بزائی یکیش آقارضا نمیشه . نمیشه ، مخفف نمیشود است ، نظیر :

(۱) آمیزه مو شدن دومویه شدن باشد و آن سفید شدن تاری و سیاه ماندن تاریست .

بلبل هفت بچه می آرد یکیش بلبل است.

اگر صد سال باشی شاد و پیروز همیشه عمر تو باشد یکی روز

(از آن روزیکه از تو شد چه نالی و ز آن روزیکه نامد چون سکالی

چه باید رفته را اندوه خوردن همان نا بوده را تیمار بردن

نه از اندوه تو سودی فزاید نه از تیمار تو فردا به آید

.

اگر سختی بری و رکام جوئی ترا آن روز باشد کافد اوئی . ویس و رامین.

رجوع به : از آن روزیکه از تو شود .

اگر صد سال بر آتش نهی قیر نگیرد قیر هرگز گوئه شیر . ویس و رامین

رجوع به : از مار نزاید شود .

اگر صد سال تخم کام کاری با آخر جز پشیمانی نداری . ویس و رامین.

اگر صد سال در مشگی زنی دوغ همان دوغ است و آن دوغ است و آن دوغ .

نظیر: ما بالذات لایتغیر . و رجوع به : از مار نزاید شود .

اگر صد سال گبر آتش فروزد سر انجامش همان آتش بسوزد . ویس و رامین.

توارد: اگر صد سال گبر آتش فروزد اگر یکدم در آن افتد بسوزد . سعدی.

اگر صورت داد صورتگری کند نقش بر صفحه دفتری

فزون باشد آن چهره در دلبری ز رخسار حور و جمال پری

چراغی نیاورده در مجلسی بدین خوبی و روشنائی کسی . حضرت ادیب.

رجوع به : اسکندر رومیرا گفتند شود .

اگر طوطی زبان می بست در کام نه خود را در قفس میدید و نه دام

(خاموشی پرده پوش راز آمد نه مانند سخن غماز آمد .) وحشی .

نظیر : خاموشی دویم سلامت است . از قابوسنامه . خاموش نشین و فارغ از عالم یاش .

اگر گفتن سیم باشد خاموشی زر است .

پشیمان ز گفتار دیدم بسی پشیمان نشد از خاموشی کسی .

من صمت نجی . الصمت زین للعالم و ستر للجاهلی . زبان سرخ سرسبز میدهد برباد.

سخن بسیار دانی اندکی گوی .

ای زبان توبی زبانی مر مرا چون توئی گویا چه گویم مر ترا

ای زبان هم آتشی هم خرمنی چند از این آتش در این خرمن زنی . مولوی .

زبان بریده بکنجی نشسته بم بکم به از کسیکه نباشد ذبانش اندر حکم . سعدی .

زبان بنسته بهتر که گویا بشر . سعدی . زبان کشیده نکهدار تا زیان نکنی . اندیشه کردن

که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم، سعدی، حدث من فيك كحدث من فرجك.
ان البلاء موكل بالمنطق، ما على الارض شئ احق بطول السجن من لسان.

نیست در عالم ایجاد بجز تیغ زبان بی گناهی که سزاوار بجس ابد است. صائب.
رب كلمة سلبت نعمة. اياك وان يضرب لسانك عنقك. رب كلمة تقول لصاحبها دعنى.

- ۵ در فتنه بستن دهان بستن است که گیتی بنیک و بد آستن است.
گر زبان تو راز دارستی تیغ را با سرت چه کارستی.
کشاده شد آنکس که اولبیه بست زبان بسته باید گشاده دو دست. فردوسی.
زدانش چو جان ترا مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست. فردوسی.
بگفتار اگر خیره شد رای مرد نگرده کسی خیره در کار کرد. فردوسی.
۱۰ زبانی که اندر سرش مغز نیست اگر در بیارد همان نفز نیست. فردوسی.
نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار.
زبان را نگهدار باید بدن نباید زبان را به زهر آردن. فردوسی.
که بر انجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی. فردوسی.
سخن همچو مرغیست کاید ز کام نشیند بهرجا چو بجهد زدام. اسدی.
۱۵ بنا گفته بر چون کسی غم خورد از آن به که بر گفته کیفر برد. اسدی.
احفظ لسانك ايها الانسان لا يقتلنك انه ثعبان
کم فی المقابر من قتل لسانه کانت نخاف لقائه الاقران.
بدان کز زبانست مردم برنج چو رنجش نخواهی زبانرا بسج. فردوسی.
کسی را که مغزش بود پرشتاب فراوان سخن باشد و دیر یاب. فردوسی.
۲۰ چه نیکو داستانی زد یکی دوست که خاموشی زن دادان سخت نیکوست. ویس و رامین.
هر آنکس که راند سخن بر گراف بود بر سر انجمن مرد لاف.
بگاهی که تنها شود در نهفت پشیمان شود زان سخنها که گفت. فردوسی.
ز اندازه بر مگزدانی سخن که تو نو نگاری و گیتی کهن. فردوسی.
کسی را که آمد زهانه بر ز مردی بگفتار جوید هنر. فردوسی.
۲۵ بگفتار بی سود و دیوانگی نجوید جهانجوی مردانگی. فردوسی.
رب راس حصید لسان، مقتل الرجل بین فکیه، عشرة القدم اسلم من عشرة اللسان.
چنین گفت دانا که باخشم و جوش زبانه یکی بسته شیر است زوش (۱).
به بند خرد بر همی پایمش که بکشم ترسم چو بگشایمش. اسدی.
چه گردد زبان بر بدی کامکار چه در آستین داشتن گرز مار. اسدی.
۳۰ فعل آمد حصه مردان مرد حصه ما گفت آمد اینست درد. سنائی.

(۱) زوش بمعنی خشمگین و نیز بمعنی نیرومند و قوی آمده است.

- احفظ لسانك لاتقول قتلتنی ان البلاء موكل بالمنطق .
- تو بر انجمن خامشی برگزین چو خواهی که یکسر بود آفرین . فردوسی .
- چو در انجمن مرد خامش بود از آن خامشی دل برامش بود . فردوسی .
- زبان در سخن گفتن آذیر کن خرد را کمان و زبان تیر کن . فردوسی .
- ۵ مگوی آن سخن کاندان سود نیست کز آن آتشت بهره جزود نیست . فردوسی .
- زبان را بیای از بداندیش و دوست که نزدیکتر دشمن سرت اوست . اسدی .
- سخن از سخنگوی دانا بهست سخن های نادان ستوهی دهست . حضرت ادیب
- چو گفتار بیهوده بسیار گشت سخنگوی در مردمی خوار گشت . فردوسی .
- سخن هر چه بر گفتنش روی نیست درختی بود کش بر و بوی نیست . فردوسی .
- ۱۰ از آهو سخن پاک و پردخته گوی ترازو سخن ساز و بر سخته گوی . اسدی .
- سخن کان گذشت از زبان دو تن پراکنده شد بر سر انجمن . اسدی .
- مگوی و منه تا توانی قدم ز اندازه بیرون ز اندازه کم . سعدی .
- چو مهتر سراید سخن پخته به ز گفتار بد کام پردخته به . فردوسی .
- مگوی آنچه هرگز نگفته است کس بمردی مکن باد را در قفس . فردوسی .
- ۱۵ سخن را بسنج و باندازه گوی . فردوسی . که بیچاره باشد خداوند لاف . فردوسی . اندیشه کن
- کز اندیشه بامغر گردد سخن . فردوسی . المكثار كحاطب الليل . طول اللسان يقصر الاجل . اشام کل
- امرء بین فکیه . سرک من دمک . المكثار مگذار . زبان در دهان پاسبان سراسر است .
- زبان بسیار سر بر باد داده است زبان سر را عدوی خانه زاد است . وحشی .
- چنان دان که بی شرم بسیار گوی نبیند بنزد کسی آبروی . فردوسی .
- ۲۰ هر کو زبان زبده بسته دارد نرتجد روان . فردوسی . ایمن امرء و اشامه بین لمحیه . حدیث .
- الندم علی السکوت خیر من الندم علی القول .
- ز زخم سنان پیش زخم زبان که این تن کند خسته و آن روان . اسدی .
- عی صامت خیر من عی ناطق . در قفسی از چیت بلبل از زبان خویشتن . ابن یمن . طوطی
- ز زبان خویش در بند افتاد . بهوش باش که سرد سر زبان نکنی .
- ۲۵ سخن هیچ مسرای با راز دار که او را بود نیز همراز و یار . فردوسی .
- سخن گوی چون بر گشاید سخن بمان تا بگوید تو تندی مکن . فردوسی .
- ما ان ندمت علی سکوتی مرة لیکن ندمت علی الکلام مراراً .
- کم انسان اهلکه لسانه کم حرف ادی الی حشف .
- چو گوئی همان گو که آموختی بآموختن در جگر سوختی . فردوسی .
- سخن سنج دینار و در هم مسنج که برداشتی مرد خواست گنج . فردوسی .
- ۳۰ بسکه بر گفته پشیمان بوده ام بسکه بر نا گفته شادان بوده ام . رودکی .

- دهان تو کلید اینست هموار زبان تو کلید آن نکهدار
بهشت و دوزخت را يك کلید است کلیدی این چنین هرگز که دیده است
بخیری گر بگردانی نعیم است بشری گر بجنبانی جحیم است .
پهلوان محمود فتائی یا قتالی خوارزمی معروف بیوریای ولی .
- ۵ سخن دان پرورده پیر کهن بیندیشد آنکه بگوید سخن . سعدی .
هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد . حافظ .
- سخن تا نگفتی بود چون گهر چو گفتی شد از خاک ره تیره تر . فردوسی . ی
سخن تا نپرسند لب بسته دار گهر نشکنی تیشه آهسته دار .
سخن تا نگویند پنهان بود چو گفتند هر جا فراوان بود . فردوسی . ی
سخن تا نکوئی بر آن دست هست چو گفته شود یابد او بر تودست . سعدی ،
سخن تا نکوئی بسود زیر پای چو گفتی ورا بر سر تست جای . فردوسی . ی
سخن تا نکوئی توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت . سعدی .
سخن تا نکوئی توئی شاه آن چو گفتی شود شاه تو آفرمان . فردوسی . ی
سخن چون حکیمان نکو گوی و کوتاه که سبحان بنیکو سخن گشت سبحان
۱۵ نبینی که بدرید صدمن زره را بدان کوتاهی یکدم سنک پیکان . ناصر خسرو .
سخن چون زرد پخته بیخیانت گردد و باقی چو او را خاطر دانا باندیشه بیالاید . ناصر خسرو .
سخن را بیاید شنیدن نخست چو دانا شوی پاسخ آری درست . فردوسی .
سخن کز زبان تو آید برون بگردد بدین کرد گیتی درون .
بگوش و سر هر کسی در شود همه نیک و بد آن سخن بشود . فردوسی .
۲۰ سخن کم گوی نیکو گوی در کار که از بسیار گفتن مرد شد خوار . ناصر خسرو .
سخن گر چه با او زها زه بود نکفتن هم از گفتنش به بود . نظامی .
سخن گر چه هر لحظه دلکشر است چو بینی خموشی از آن خوشتر است .
همه وقت کم گفتن از روی کار گزیده است خاصه در این روزگار . امیر خسرو دهلوی .
سخن گفته و قضای دفته و تیر انداخته باز نکرده . سخن گواه حال گوینده است . سخن هر چه
۲۵ کوتاه بود خوشتر است . حضرت ادیب . سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه
کمان گذر یافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت نبندد . مرزبان نامه .
القول كاللبن المحلوب لیس له رد و کیف یرد الحالب . اللینا .
سخنی در نهان نباید گفت که بهر انجمن نشاید گفت . سعدی .
۳۰ سخنی که ناخوش خواهد آمد نا گفته به . ابوالفضل بیهقی .

اگر عاشق شود شیر دژ آگاه بعشق اندر شود همطبع روباه

(... ز مهر دل شود تیزیش کنی نیارد کرد بامعشوق تندی...) ویس و رامین.

اگر عاقل بود خصم تو بهتر که بانادان شوی یار و برادر.

نظیر: خصم دانا که دشمن جانست بهتر از دوستی که نادانست کانه نادان کند همه ضرراست و گرش نفع کیست بی اثر است. رجوع به: آنکس است اهل بشارت...، شود رجوع به: آلوچو بالو...، شود.

اگر عاقلی يك اشارت بست. (از این به نصیحت نکوید کست...، سعدی.

اگر عبد اللطیف بگذارد. عبد اللطیف این مثل میرزا عبد اللطیف پسر الغ بیک است و از گفته مولانا علی قوشچی مشهور شده است. صاحب تاریخ نگارستان می نویسد: چون مولانا [علی قوشچی] از زایچه طالع عبد اللطیف عقوق و عصیان تفرس کرده بود بعد از فوت میرزا شاهرخ که در یکشنبه بیست و پنجم ذیحجه سته خمین و ثمانیة در فشافویه ری روی نموده بود روزی الغ بیک در مجلسی بر زبان آورد که عنقریب ممالك موروئی بتحت تصرف ما خواهد آمد. مولانای مذکور بی محابا گفت اگر عبد اللطیف بگذارد. نظیر، بطور مزاح: اگر حضرت عباس بگذارد.

اگر عذر است این نیز بس است. رجوع به: ارزن پهن کرده ام، شود.

اگر علی ساربان است میداند شتر را کجا بخواباند. در یکی از بلاد

اهل جماعت متعصبی سنی برای مردی شیعی متعصب تر از خویش میگفت که روز قیامت مولانا عمر رضی الله عنه بر شتری از نور سوار شود و علی عقی الله عنه، چون ساربانی مهار شتر بدست گیرد و پس از گذشتن بر اعراف و صراط و یازدید عرصه محشر و عبور بر درکات جحیم و غرفات جنان شتر را در کریاس قصری از یاقوت سبز! یازبرد سرخ! بخواباند خلیفه از مرکب بزر آید و بقصر بر شود... مرد شیعی درین جاطاقت برسید و با آنکه جای ترس و بیم جان بود، گفت اگر علی ساربان است...، و مرادش آنکه البته امیر المؤمنین علی علیه السلام شتر عمر را در یکی از حفره های دوزخ خواباند.

اگر عمر باشد هزار و دویست بجز خاک تیره ترا جای نیست.

رجوع به: از مرگ خود چاره نیست، شود.

اگر عمری نوازی سقله ای را بکمتر چیز آید با تو در جنگ.

لقمه ای هرگز فراموش نکردد و رزنی صد نوبتش سنگ. (سعدی. رجوع بسک نمک شناس...، شود.

اگر عنقا زبی برگی بمیرد شکار از دست گنجشگان نگیرد.

نخورد شیر، نیم خورده سک و در بسختی بمیرد اندر غار سعدی.

تن به بیچارگی و کرسنگی بنه و دست پیش سقله مدار.

- گوزنی بس قوی بنیاد باید که بروی شیر سیلی آزماید
مکن باور که هرگز تر کنند کام ز آب جو نهنگ لجه آشام
عقاب آنجا که در پرواز باشد کجا از صوه صید انداز باشد . وحشی باققی .
نخورد دیک گرم کرده کریم . مال الملوك والمطامع الدنيه . تجوع الحره ولا تاكل بشدیها
اذا احتاج الزق الى الفلك هلك .
من آن نکین سلیمان بهیج نستانم که گاه گاه در او دست اهرمن باشد . حافظ .
پس مانده کاو رابه خر باید داد .
دل تشنه نخواهد آب زلال کوزه بگذشته بر دهان سکنج
دست سلطان دگر کجا بیند چون بسر کین در او فتاد ترنج . سعدی .
- ۱۰ اگر عیب داشت می لنگید . بمزاح ، عیبی ندارد .
اگر غافل چری غافل خوری تیر . (جره بازی بدم رفتن به نخجیر سیه دستی بزد
بربال من تیر . برو غافل مجر در چشمه ساران ...) باباطاهر .
اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر برگردی خردمندی نیایی شادمانه . شهید بلخی .
رجوع به : اگر روزی بداش ... شود .
۱۵ اگر فضول نباشد جهان گلستان است . از فضول ساعی و نمام اراده کنند .
رجوع به : مثل ذیل شود .
اگر فضول نباشد شاه چه داند پس قلعه کجاست (یا) شاه چه داند گنج
و هاردنك کجاست . (۱) از کلمه فضول نمام و سخن چین خواهند . و مراد اینکه
اگر شاه بر این قریه محروم صعب الطريق خراج نهاده از اثر سعایت نمامان است . مثل رادر
نظایر این مورد استعمال کنند .
۲۰ اگر فلان کار واقع شد (یا) اگر فلان کار اتفاق نیفتاد من اسمم را بر میگردانم .
بی شک چنانکه من میگویم خواهد شد .
اگر کاری کنی مزدی ستانی چو یکاری یقین یمزد مانی . ناصر خسرو .
رجوع به : از توحیر کت ... شود .
۲۵ اگر کاسنی تلخ است از بوستانست . (الهی ...) و اگر عبدالله مجرم است

(۱) پس قلعه قریه معقر در کوهستان شمالی طهران است که بعلت کوچکی و دور افتادگی
و صعوبت طریق اطلاع بر وجود آن عادتاً مشکل باشد و کج و هاردنك نیز گویا اسم دو قریه
در حوالی اصفهان بهمین صفت است .

از دوستانست (خواجه عبدالله انصاری . باهمه عیب و نقصی که در من است از اقارب و نزدیکان شمایم . نظیر: در مسجد است نمیشود سوخت و نمیشود فروخت . دست شکسته و بال گردنست . يدك منك ولو كانت شلاء .

اگر کاسه دهی کوزه خوری تو . (اگر جنک آوری کیفربری تو...) و پس ورامین . رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .

اگر گاه از تو نیست کاهدان از تست . (یا) کاهزن از تست . یا اینکه این خوردنی برای کان بدست کرده ای آنقدر مخور که ضرر روزیان بصحت تو رساند .

اگر کز اگر راست پوینده اند همه کس ره راست جوینده اند . اسدی . هیچ کس در اتخاذ دین و مذهبی بدوزشت عمد نکرده است بلکه ادله دسترس او ویرا بقبول آن واداشته است . نظیر :

بر آستانه میخانه گرسری بینی مزن پیای که معلوم نیست نیت او . حافظ . همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خان عشق است چه مسجد چه کنشت . حافظ . اگر کسی خود را از ظلم باز نتواند داشت چه ضرورت که دیگران را نیز باز قدارد . نقل از اندرز نامه منسوب بخواجه نظام الملک . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

اگر کشور آباد داری بداد بمانی تو آباد و از داد شاد . فردوسی . رجوع به : اسکندر رومی . . . ، شود . اگر کناس نبود در ممالک همه خلق او فتند اندر مهالك . شبستری . رجوع به : ابلهی دید اشتری بچرا . . . ، شود .

اگر کنی ز برای مجوس کناسی و اگر کنی ز برای جهود ملکاری . در این دو کار گریه اینقدر کراحت نیست که در اسلام فرومایگان صدر نشین در این دو شغل خیسین این مثابه دشواری

که در سلام فرومایگان صدر نشین بروی سینه نهی دست و سر فرود آری . امیددازی . نظیر: بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست برسینه پیش امیر . سعدی . ای شکم خیره بنانی باز تا نکنی پشت بخدمت دو تا . سعدی . هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد . سعدی .

اگر کوه بدخشان لعل گردد بدیدار بدخشانی نیرزد . شعر را گویا پیشینیان در طنز مردمان بدخشان استعمال میکردند .

اگر گرد بالا رود برائیر همان گرد دانش نه مشک و عبیر . حضرت ادیب

- رجوع به : اگر بیوشی شود .
- اگر گفتار یکر دار داری چو زر اندود دیناری بدیدار . ناصر خسرو .
رجوع به : دوسد گفته چون نیم کردار نیست ، شود .
- اگر گفتن سیم است خاموشی زر است . رجوع به : اگر طوطی شود .
- اگر گل بر سرداری مشوی . درنگ مکن تمثل ؛
- ۵ که يك تن سر از گل مشوئید پاك مدانید باز از بلندی مفاكك . فردوسی .
که گر گل بر سرداری اکنون مشوی یکی تیز کن مغز و بنمای دوی . فردوسی .
رجوع به : آب در دست داری مخور ، شود .
- اگر گل در دست داری مجوی . بشتاب . تمثل :
- اگر دسته داری بدست مجوی یکی تیز کن مغز و بنمای روی . فردوسی .
رجوع به : آب در دست داری مخور ، شود .
- اگر گناه از خداست بنده را عذاب چراست . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به :
لا جبر ولا تفویض شود .
- اگر گناه ببخشند شرمساری هست . نظیر :
- ۱۵ گیرم که زمن در گذدانی بکرم زان شرم که دیده ای چه کردم چه کنم . خیام .
در دوزخم بیفکن و نام گنه مبر کاتش بگرمی عرق انفعال نیست . صائب .
اگر گنج داری تو کشور مدار که دینار خار است بر شهریار . فردوسی .
رجوع به : طمع آرد شود .
- اگر گنج یابی و گردرد و رنج نمائی همی در سرای سپنج . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
- اگر گنجی کنی بر عامیان بخش رسد هر کدخدائی را برنجی (. . .) چرا
نستانی از هر يك جوی سیم که گرد آید ترا هر روز گنجی .) . سعدی .
- اگر گوئی که بتوانم قدم در نه که بتوانی
و اگر گوئی که نتوانم برو بنشین که نتوانی . جامع التمثیل . نظیر :
- چون چنین خواهی خدا خواهد چنین میدهد حق آرزوی متقین . مولوی .
صعب گردد بتو آن کار که اش داری صعب بگذرد سهل گرش نیز فرا گیری سهل . ابن یمن .
رجوع به : از توحیر کت شود .
- ۲۵ اگر گوئی نکو گو ای برادر که نکو گوئی با تقیست و بی ضرر . ناصر خسرو .
نظیر : گرت نیکی از روی کردار نیست نکو گوئی باری که دشوار نیست . اسدی .
اگر نان کند مت نیست زبان مردمیتدا چه شد .
- اگر گیتی يك شاخ آرمیدی ز کیخسرو بخسرو کی رسیدی . نظامی .
۳۰

نظیر : این نعمت ملك می‌رود دست بدست . سعدی .

اگر لالائی میدانی چرا خوابت نمیرد . رجوع به : اگر بابا بیل زنی... شود.

اگر لر بازار نرود بازار می‌گردد . اگر ابلهان نباشند کالاهای فاسد و ناچیز را

خریدار نباشد . نظیر : لولا الحما لخریت الدنيا .

اگر لوطی نگوید دنیا به گندم (۱) دلت می‌گردد . مرد ناتوان یا ناگوشا اعتقاد

به بی‌اعتباری و بی‌حاصلی دنیا را مایه تسلیت عجز و پرده‌کاهلی خویش سازد . نظیر :

گر به دستش یکوشت نمیرسد میگوید گوشت بومیکند . پیرزن را دست‌پآلو نرسید گفت مرا

خود ترش نسازد .

که گفت پیرزن از میوه میکند پرهیز دروغ گفت که دستش نمیرسد بدخت . سعدی .

گنده پیری گفت کش خوری بریخت خود مرا نان تهی بود آرزو . ناصر خسرو .

کدا در جهنم نشسته است .

ایها العایب سلمی انت عندی کثماله رام عنقوداً فلما ابصر العنقود طاله

قال هذا حامض لما رای ان لاینا له .

شغال پوزش به انگور نرسید گفت ترش است، فقال هذا حصرم رأيتها فی حلب .

اگر مار را مهره تاج سراسر است ولی مهره آدمی گوهر است

اگر گوهرت نیست سرگومباش چو گوهر بود تاج زرگومباش . امیر خسرو .

اگر مار زاید زن باردار به از آدمیزاده دیو سار . سعدی .

نظیر : زنان باردار ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زایند .

از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان ناهنجار زایند . سعدی .

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت دل لیلی از آن شوریده‌تر بی (چه خوش بی

مهربانی هر دوسری که یک سر مهربانی دردسری...) باباطاهر . نظیر : محبت دوسر دارد .

برای کسی بمیر که برای تو تب کند .

اگر محمود زاولی در خوابت محمود بی زوال بیدار است . رجوع به : اکبر

ندهد خدای اکبر بدهد ، شود .

اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال برخلاف رضا است .

رجوع به اذا جاء القضا... شود .

اگر مرد گنجی و اگر مرد رنج نهر نجت بود جاودانه نه گنج . فردوسی .

رجوع به از مرگ خود چاره نیست، شود .

(۱) کند، بیضتین است .

اگر مردن نبود آدم آدم میخورد. یقین بمرگ بسی از حدت شهوات حرص و غضب را کاسته است. مرگ افراد بشر برفاه و رغد نوع مدد کند. نظیر:

اگر مرگ بر ما نکردی کمین ز بس جانور تنگ بودی زمین. اسدی.

اگر مرده ام هم بیاید کفن و اگر زنده ام هم بپرزم بنان. (زمین دوستان روی بر تافتند نه کسی دستیار و نه کسی مهربان ز تمام دهنشان بسوزد مگر که هرگز نگفتند چونش فلان...) مسعود سعد سلمان.

اگر مردی احسن الی من اسا. (بدیرا بدی سهل باشد جزا...) سعدی.

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگوی خیام.
بدانرا نیک دارید ای عزیزان که خوبان خود عزیز و نیک روزند. سعدی.

و رجوع به: احسن الی من اسا، شود.

اگر مردی بده دل را به مردی. (چو پیر ماشو اندد کفر فردی...) شبستری. نظیر

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند. حافظ.

خواهی که در این زمانه فردی کردی و ندر ره دین صاحب دردی کردی

روزان و شبان بگرد مردان میگردد مردی کردی چو کرد مردی کردی. خواجه عبدالله انصاری.

علم حاصل کن از استاد که از روی کتاب نتوانی نقطه علم به حاصل کردن

همچو مرغی که خروشی نبود خایه کند چو زه نتواند از آن خایه برون آوردن

بود آنکس که باستانان از راه علوم تهذیبی شاگردی کردن کردن. علی شطرنجی.

هیچکس از پیش خود چیزی نشد.

بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی. حافظ.

اگر مردی سر دسته ها و نرا بشکن. اگر مردی سر یانه را بشکن. کلی را زخم

تگرگ سر بشکست. دوان به مطبخ شده دستة ها و نی بیاورد و بزیر آسمان داشته گفت اگر

مردی سر یانه را بشکن. نظیر: آنرا چه زنی که روز کارش زده است. زده را میتوان زد.

اگر مرگی بر ما نکردی کمین ز بس جانور تنگ بودی زمین. رجوع به: اگر

مردن نبود...، شود.

اگر مرگ خود هیچ لذت ندارد نه کرا خلاصی دهد جاودانی

اگر قلیبان نیست از قلیبانان و اگر قلیبانست از قلیبانی

(... از این مرگ صورت نگر تا ترسی از این زندگی ترس کاینک در آنی

به پیش های اجل کش چو مردان بعیاری این خانه استخوانی

کزین مرگ صورت همی رسته گردد اسیر از عوان و امیر از عوانی.) سنائی؛

نظیر: مرگ اگر مرد است کونزد من آی تا در آغوش بکیرم تنگ تنگ

- من از او عمری ستانم جاودان او زمن دلقی ستاند رنگ رنگه . مولوی .
اگر خود بمانی بگیتی دواز ز رنج تن آید برفتن نیاز . فردوسی .
مرگ به است ز زندگانی اندر شماعت دشمن . فرخی .
نماند کسی خود بگیتی دراز که ناید برفتن مر او را نیاز . فردوسی .
نشیدی حدیث خواجه بلخ مرگ بهتر ز زندگانی تلخ . سعدی .
مرگ به دان که نیاز به همرازان . منسوب بنوشیروان . از قابوسنامه .
بدانکه که خم گیردت یال و پشت بجز باد چیزی نداری بمشت
گرانی در آید تو را در دو گوش نه تن ماندت بر یکی سان نه هوش
نبینی بچشم و نیویی بپای بگوئی به پانك بلند ای خدای
مرا پیش خود بر بزودی نه دیر که گشتم من از خاک تاریک سیر . فردوسی .
۵
اگر مسجد خراب است محرابش بجاست . نظیر:
خیری (۱) خانه گر خراب شده است غم مخور تا بخانه معمور است . انوری .
هنوز دست بیرحمی دراز است .
اگر من بگویم ماست سفید است او میگوید سیاه است . با من ستیز و لجابی
سخت میوزد . نظیر : لوقلت تمره قال جمره .
۵۱
اگر میهمان یکی باشد میزبان گاو میکشد . (یا) صاحبخانه گاو میکشد .
با کثرت سائلان و خواهند کان بتمام واجبات رادی و جوانمردی عمل نتوان کرد .
اگر فادان بود یکتای فرزند از او بپزید بایده مهر و پیوند . ویس و رامین .
آی در بقا که خرد مند را باشد فرزند و خردمند نی
گر چه هنر دارد و دانش پدر حاصل میراث بفرزند نی رود کی!
چنین گفت مرجفت را نره شیر که فرزند ما گر نباشد دلیر
بیریم از او مهر و پیوند پاک پدرش آب دریا و مادرش خاک . فردوسی .
پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .
۲۵
پسر آنست پدر را که بماند بپدر . فرخی . پسر کو چون پدر باشد ستایش را سزا باشد . فرخی .
پسر کو با پدر همدل بود نه مارمه باشد بخاصه چون پدر گیتی گشائی تاج ده باشد . فرخی .
پسر کورها کرد رسم پدر تو بیکانه خوانش مخواتش پسر . فردوسی .
پسر کوز راه پدر بکند دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .
بود بیش اندوه مرد از دو تن ز فرزند نا پاک و ناپاک زن . اسدی .
۳۰
(۱) خیری ایوان و دراق است .

- پسر کوز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیش و بی خرد . فردوسی .
- پسر که دانا باشد بر از پدر بخورد بخاصه از پدر پیش بین دولت یار . فرخی .
- نشان پدر باید اندد پسر روا نبود از کمتر آرد هنر . فردوسی .
- پدر مهربان کی بود بر پسر چو بالیده نبود بخوی پدر . حضرت ادیب .
- فرزند که نه روزه زاید نابوده به . مرزبان نامه .
- پدر کز پسر هیچ ناخشنده است بدان کان پسر تخم و بار بد است . فردوسی .
- اگر نان گندمت نیست زبان مرده می تو را چه شد . جامع التمثیل :
- رجوع به : اگر کوئی نکو گوی ای برادر شود .
- اگر نخورده ایم نان گندم دیده ایم در دستهای مردم . آنچه می کنید
- بر خلاف رسوم و عادات نیک است .
- اگر نخوری همیشه داری . بمزاح بسیار کم داده است . رجوع به : آنقدر نبود
- که کور بگوید شفا ، شود .
- اگر نرطاووس باشد یاغ که رامی کشد دل بدیدار زاغ . اسدی .
- اگر نرم گوید زبان کسی بگوشش درشتی نیاید بسی . فردوسی .
- رجوع به : از مکافات عمل شود .
- اگر نشاند بزندان درون سلیمان دیو تو دیو طبع بزندان کن و سلیمان باش . حضرت ادیب .
- اگر نور خورشید و الا نبود کجا ذره مرخویشتن مینمود . حضرت ادیب .
- اگر نوش تو زهر کرد این فلک بدانش تو زهر فلک نوش کن
- (. . . و گردوش از تو بغفلت بود بکوش و از امشب یکی دوش کن .) ناصر خسرو . رجوع
- به : آنکس که دانا تر است شود . رجوع به : از آن روزیکه از تو شد شود .
- اگر نیستت چیز لختی بورز که بی چیز کس را اندازند از تو (. . . مروت
- نیاید اگر چیز نیست همان جاه نزد کس نیز نیست .) فردوسی . رجوع به : از تو حرکت . . .
- و رجوع بغم فرزند شود .
- اگر نیک باشی به مانند نام بتخت کنی بر بوی شاد گام . (. . . و کربد
- کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان تغنوی .) فردوسی . رجوع به : از مکافات
- عمل غافل مشو ، شود .
- اگر هفت دختر کور داشته باشد بساعتی شوهر میدهد . بسیار چرب
- زبان است .
- اگر همه شب قدر بودی شب قدر بی قدر بودی . سعدی . رجوع به : اگر

زاله هر قطره‌ای درشده ، شود .

اگر همه عالم را باد گیرد چراغ مقبل نشسته نشود و اگر همه جهان را آب گیرد داغ مدبرشته نشود . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : اگر بهر سرمویت هنر ... شود .

۵ اگر همه گفتند نان و پنیر تو سرت را بگذار و بمیر . بهزاحی نزدیک بدشنام ، تو بسیار فالایق و بی کفایت باشی و مرا نرسد در این امر چیزی گوئی .

اگر هوس است همین هم بس است . مثال : زن شما چون موافق طبعتان نبود طلاق گفتید چرا زن دیگر نمیگیرید ؟ - اگر هوس است همین هم بس است .

اگر هوشمندی چه اندك چه بیش

۱۰ مشو غره بر رای و تدبیر خویش . حضرت ادیب . رجوع به : دو به بیند ز چشمی روشنائی ، شود .

اگر هیچ دشمن ترا نیست کس جهان دشمن آشکار است و بس . رجوع به : از مرگ خود چاره نیست . شود .

اگر یار اهل است کار سهل است . آنگاه که دوست یازن مرد قانع یا بردبار باشد همه سختی ها آسان گردد . تمثیل : ۱۵

گر ناز کشی ز یار سهل است چون یار اهل است کار سهل است . اوحدی .

خواجه زان بی خبر که او اهل است یار او اهل و کار او سهل است . نظامی .

اگر یار باشد روان باخرد به نیک و بد روز را نشمرده . فردوسی .

اگر یار شاطر نیستی بار خاطر مباش . نظیر :

اگر باری زدوشم بر نداری چرا باری بسر بارم گذاری .

۲۰ اگر نیک سرموی برتر برم فروغ تجلی بسوزد برم . سعدی . مقول

قول جبرئیل است آنگاه که از مرافقت حضرت رسول اکرم در شب معراج باز ایستاد .

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون . قرآن کریم . سوره ۱۰ .

آیه ۶۳ . بهوش باشی بی گمان بر دوستان خدای ترسی و بیمی نیست و نیز غممنده و اندوهگین نشوند .

الا ان عین المرء عنوان قلبه تخبر عن اسرارها ام ایی . چشم مرد

دیباچه دل اوست و خواه و ناخواه از راز های او آگاهی دهد .

الان قد ندمت و ما ینفع الندم . (در نیل غم فتاد و سپهرش بطعنه گفت ...) حافظ .

اقتباس از آیه شریفه ، الان وقد عصیت من قبل و كنت من المفسدین . سوره ۱۰ . آیه ۹۱ .

نظیر : ای ناتوان شده به تن و بر گزیده زهد زاهد شدی کنون که شدی سست و ناتوان

۳۰ از دنبه چون بماند نو مید و بی نصیب خرسند می شود سگ بیچاره یستخوان . ناصر خسرو .

- چه سود از دزدی آنکه توبه کردن
بلند از میوه گو کوتاه کن دست
حاکمان در زمان معزولی
تا بی ادبی همی توانی کرد
و آنکه که شدی ضعیف بنشستی
قحبه پیر چه کند که توبه نکند از ناپکاری و شجته معزول از مردم آزاری . سعدی .
روباه تا ته چاه است کرباس خیر میکند .
- ۵
الا فاسقنی خمرأ وقل لی هی الخمر (. . . ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر .)
نظیر : والاذن تمشق قبل العین احیانا .
- ۱۰
اللعنة الله على القوم الظالمین . شاید مأخوذ از این آیه است : الا لعنة الله
على الظالمین . سوره ۱۱ . آیه ۲۱ . و از قوم خویشاوندان را خواهند و مراد اظهار
کراهت و نفرت از ستمکاری اقربا و نزدیکان باشد .
- الهی راست گویم فتنه از تست (. . . ولی از ترس نتوانم چفیدن .)
منسوب بناصر خسرو .
- ۱۵
الهی طفل بی بابا نباشد . (. . . یتیم و خوار در دنیا نباشد .) زبان حال طفلان
مسلم در شبیه مسلم .
- الهی فال زینب راست باشد . خدا کند طوریکه شما گمان می برید بشود .
الهی مرگ مصیبت نباشد . از مرگ مصیبت مرگ در حال فقر و بینوائی
را خواهند .
- ۲۰
الهی هیچ سفره يك نانه نباشد . یعنی چون فرزند خانواده منحصر بفرد
باشد ترس پدر و مادر بر صحت و حیات او امری نهایت طبیعی است نظیر : گرگ که
بکله افتاد وای بحال آنکه یکی دارد .
ما حال من کان له واحد یؤخذ منه ذالک الواحد .
- الاجتهاد اربح بضاعة علی علیه السلام . نقل از خرد نامه . کوشش مرد
سودمندترین سرمایه هاست .
- ۲۵
الاحتماء اقوی الدواء . پرهیز و خویشتن داری توانا تر و کاریتیرین دارو هاست .
تمثل : هر که از آزار تو پرهیز کرد از درد درست راست گفتند این مثل کالاحتماء اقوی الدواء . سنائی
نظیر : احتما باید آنکهی دارو . سنائی .
- الاحتمال قبر العیوب . علی علیه السلام . بردباری چون گوری آهو آک مرد بیوشاند .
الاحسان تقطع اللسان . علی علیه السلام . دهش و بخشش زبان بدگویان را کوتاه
- ۲۹
۳۰

کند. رجوع به : احسان همه خلق را نوازد ، شود .

الاختلاف بين امتي رحمة . حديث . رجوع به: اختلاف امتي . شود.

الادب صورة العقل . از قابوسنامه . فرهنگ و نگاهداشت حد، نشان و روی خرد باشد.
الارض لمن احيها. حديث . ظهير الزرع للزارع ولو كان غاصباً . حديث.

الارواح جنود مجنده . (... فماتعارف منها ائتلف وماتنا كرمها اختلف) . حديث.

ظهير: ذره ذره کاندیدین ارض و سماست جنس خود را همچو گاه و کهر باست . مولوی.

هر چیز با قرین خود آرا مد جفدی قرار کرده بوبرانی
این است آن مثل که فرو نامد خربنده جز بخوان شتر بانی ناصر خسرو.
با کبوتر باز کی شد همفص کبی شود همراه ، عنقا بامکی مولوی.
کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

جاذب جنس است هر جا طالبی است . مولوی . خربنده بخانه شتر بان آید . فرخی . جاذب هر جنس
را هم جنس دان . مولوی . حلیله با هلیله قند با قند . الجنس الى الجنس یعیل . الجنسية علة الضم . الناس
معادن كمعادن الذهب والفضة . فكل امرء یصبو الى من یجانس (فلا تحقرن نفسی وانت حبیبها ..)
کور کور را میجوید آب کودال را .

الاسرار صونوها عن الاغیار . رازهای خویش از بیگانه بپوشید . رجوع به : اگر طوطی
.... ، شود .

الاسماء تنزل من السماء . نام هر چیز و هر کس از آسمان فرود آید . یعنی غالباً اسم به
مسمای خود زیبا و برارنده است . مثل را میدانی الاقالب تنزل من السماء ضبط میکنند . تمثیل :
بر آسمان که نام و لقبدا نزول از اوست فیروز شاه عالم عادل خطاب تو . انوری .
نازل ز آسمان شده اسما از آن بود نامش نبی که هست نبی سان بگوهر . قافانی .

الاشراف فی الاطراف . تمثیل : پس گفتند که این همیشه از ما بر کناره ای باشد [یعنی مهلب
ابن ابی صفره] عبدالرحمن [ابن سمره] گفت الاشراف فی الاطراف . . . این مثل را سبب
مهلب بود . نقل از تاریخ سیستان . نسخه ملك الشعراء بهار .

الاصغر یهفون والاكابر یهفون . گناه از کوچک است بخشش از بزرگ . رجوع
باحسن الى مناسا ، شود .

الاصل فی الاشياء اباحة . رجوع به اصل اباحه است ، شود

الاطراد آية الحقيقة .

الاعراب اشد كفر و نفاقا . (. . . . واجدد الایعلم واحدود ما انزل الله علی رسوله
والله علیم حکیم . قرآن کریم سوره ۹ . آیه ۹۸ . ظهير : ومن الاعراب من یتخذ ما یتفق
معزما و یتربص بكم الدوائر علیهم دائرة السوء والله سميع علیم . سوره ۹ . آیه ۹۹ . نه شیر

شتر نه دیدار عرب.

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
که تاج کیان را کنند آرزو تفویرتو ای چرخ گردان تفو . فردوسی .
الاعمال بالنیات . (انما ...) حدیث . تمثل :

۵ سید الاعمال بالنیات گفت نیت خیرت بسی گلهها شکفت . مولوی .
نیه المومن خیر من عمله . لکل امرء ما نوى .

الاعمال بخواتیمها . رجوع به : الاکرام بالاتمام، شود .
الاقرب یمنع الابد . قاعده فقهی در احکام قرائن که در نظائر تیز چون مثل بکار
برند . رجوع به : اول خویش سپس درویش ، شود .

الاکرام بالاتمام . تمثل :

۱۰ از ما و خدمت ما چیزی نخیزد ایجان هم تو بنا نهادی هم تو تمام گردان . ستائی .
نواله نبایست دادن بکام چو دادی کنون سیر گردان تمام
نشاید بمیخواره دادن شراب چو دادیش پرده که گردد خراب
جگر تشنه ای را که دریا کش است چو قطره دهی شعله آتش است . خسرو دهلوی .
کار را که کرد ؟ آنکه تمام کرد . الاعمال بخواتیمها . کمال البر فی اتمامه . اتباع الفرس
لجامها و الناقة زمامها .

۲۰ اذا ابدعت بالا حسان فاتمم فما الاحسان الا بالتمام
ولم ارفی عیوب الناس شیئاً کنقص القادرین علی التمام . متنبی .
ان ابتداء العرف مجد سابق والمجد کل المجد فی استتمامه
هذا الهلال تراه ابصار الوری حسناً ولیس کحسنه لتمامه .
شمشیر کشیدی و نکشتی فریاد ز لطف ناتمامت .

الالفه ترک الکلفه . رجوع به : آنجا که دوستی است تکلف چه حاجت است ، شود .
الامام وارث من لا وارث له . قاعده فقهی است که گوید ترکه میتی که
بازماندگان ندارد امام راست .

الامه نسیج الامهات . رجوع به : اللجنة تحت اقدام الامهات، شود .

۲۵ **الامثال خیر المقال .** داستان ها بهترین گفتارها باشد . (۱) نظیر : اذا جعل الکلام
مثلاً کان اوضح للمنطق و اوثق للسمع و اوسع لشعوب الحدیث . ابن المقفع . الامثال
للقلوب كالمرآة للعیون .

[1] Les proverbes sont la sagesse des nations . Les proverbes sont les échos
de pexpérience ,

الامثال للقبوب كالمرآة للعيون . رجوع به : مثل فوق شود.

الامس قدمات واليوم في النزع وغدا لم يولد . خليل احمد . رجوع به: از آن روزیکه از توشد چه نالی شود .

الامور مرهونة باوقاتها . برآمدن هر کار را هنگامی باشد . تمثیل :

۵ این مثل در زمانه معروف است که عمل ها بوقت موقوف است . سنائی . نظیر: باوقت بود بسته همه کار و همه چیز بی وقت بود کار بسر بردن دشوار . فرخی .

مرغ بیوقتی سرت باید برید . مولوی . لكل اجل كتاب . سورة ۱۳ . آیه ۳۸ . هر کاری وقتی دارد .
الاناة حصن السلامة والعجلة مفتاح الندامة . نقل از المراضه . رجوع به: آن میوه که از صبر برآمد شکری بود ، شود .

۱۰ الانتظار اشد من الموت . چشم در راهی ناگوار تر از مرگ است . نظیر :

از درازی وعده و امید فرسوده شود
آزرده بار انتظارم
انتظارم مده که آتش و آب
آنها که دست جود و سخاوت گشاده اند
۱۵ زین بیش انتظار مفرمای بنده را
هر عطا کنند برای وعده افتد بی گمان
همانا تیره گشتی روی خورشید
مراشکوفه خوش آید که ابتدای بهار
نه همجو کل که چو درمهد غنچه بنشیند
۲۰ الانتظار موت الاحمر . بلای چشم در راهی عظیم است .

الانتظار الموت الاحمر . تمثیل :

منتظر وصلت تو خواهم بودن
سرسبز باد تیغ که در موت احمر است
آری الانتظار موت الاحمر . مسعود سعد .
جان عدوی ملک شه از انتظار تیغ . مسعود سعد .

الانسان حریص علی ما منع . تمثیل :

۲۵ بودشان حرص بقای ممتنع
کیست کز ممنوع گردد ممتنع
گرمتر شد مرد زان منعش که کرد
در خموشی گفت ما اظهر شود
۳۰ لك . المرء تواق الى مال يئلى . خلاف : کل میذول مملول .
که حریص است آدمی بر ما منع . مولوی .
چونکه الانسان حریص ما منع . مولوی .
گرمتر گردد همی در منع مرد . مولوی .
که زمعن آن میل افزونتر شود . مولوی .
منع چو بیند حریص تر شود انسان . قاتانی؟ نظیر: احب الشئى على الانسان ما منعنا . تمنعی اشهی

- الانسان عبيد الاحسان . تمثل : اول آنكه چون آوازه سیرت و طریقت ما بجماعت
یاغیان رسید هر آینه دل ایشان را بجانب ما میلان حاصل آید که... جهانکشا جلد اول صفحه ۱۶
خطا گفته است زی من هر که گفته است که مردم بنده مال است و احسان .
که بنده دانشند این هر دو زیرا که زیهر دانش آباد است کیهان . ناصر خسرو .
و رجوع به : احسان همه خلق را نوازد ، شود .
- الباقیات الصالحات خیر عند ربك . قرآن کریم سورة ۱۸ . آیه ۴۴ .
البخیل بعید من الله بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار . حدیث .
البرزرا چه باك ز سنك فلاخن است . (حلم تورا بحمله دشمن چه التفات...)
سلمان ساوجی .
- الانسان عدو لما جهل . رجوع به : الناس اعداء ما جهلوا ، شود .
- الانسان على نفسه بصيره . ولو القى معاذيره . (بل...) قرآن کریم : سورة
۷۵ . آیه ۱۴ و ۱۵ . انسان بخود بینا و آگاه است . اگر بهانه های خویش یکسو نهد .
ظیر : افتح صررك تعلم عجزك .
- الانسان محل السهو والنسيان ، الانسان يساق السهو والنسيان . ظیر :
انسان جایز الخطاست . آدمیزاد شیر خام خورده است . رفع عن امتی الخطاء والنسيان و ما
استكرهوا عليه . حدیث .
- الادبیای قروض . تمثل :
نکند هیچ مودمی یا من زمن ار چند مردمی دیده است
مکر آن روسی زن جاهل الایادی قروض نشنیده است . علی شطرنجی .
رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو ، شود .
- الایمان نصفان ، نصف صبر و نصف شكر . حدیث . گرویدن بدین خداداد و بخش باشد
بخشی شکیانی و بخشی سپاسگذاری .
البادی اظلم . (سهم بسهم و...) (یا) هذه بتلك و...)
ظیر : هر چه عوض دارد کله ندارد . هذه بتلك فهل جزيتك . و رجوع به : از مکافات عمل
غافل مشو ، شود .
- البطن شروعاء صفرا و شروعاء ملان . بدا آوند و خنوریکه شکم است هم آنگاه که
تبی ماند و هم آنگاه که یببارد . رجوع به : از گلوبنده... ، شود .
البعرة تدل على البعير . شك نشانه اشترا باشد . ظیر : القليل يدل . مشت نمونه خروار است .
البغض يتوارث . نقل از المراضه . رجوع به : الحب والبغض... ، شود .
البغی آخر مدة القوم . رجوع به : اسکنند رومی را گفتند... ، شود .

البغی مرتفع مبتغیه وخیم . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

البغی مرتعه وخیم . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .

البلاء للولاء . نظیر : البلاء موکل بالانبياء ثم بالاولياء ثم بالامثل فالاحل .

هر که در این بزم مقربتر است . جام بلا بیشترش میدهند .

۵ هر آن نزدیک خور بی سوته تر بی . باباطاهر .

البلاء موکل بالمنطق . تمثیل :

احفظ لسانك لا تقول قتلنی ان البلاء موکل بالمنطق .

رجوع به : اگر طوطی . . . ، شود .

البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذى خبث لا یخرج الا تکدا . قرآن

۱۰ کریم . سوره ۷ . آیه ۵۶ . بمزاج بکوسکان و کمریشان گویند .

البلیه اذا عمت طابت . محنت و سختی چون همگان را رسد همه را گوارا گردد . نظیر : چون

جشنی بود مرگ بانبوه . و بس و رامین . الشرخیر اذا کان مشترکا . ظلم بتساوی عدل است .

مرگ بانبوه جشن باشد . المحنة اذا شاعت سهلت .

سخنکوسخن سخت پاکیزه داند . که مرگ بانبوه را جشن خواند . نظامی .

۱۵ البنات محن ، والبنون نعم . فالمحن مثاب علیها والنعمة مسئول عنها . رجوع

به : اگر پارسا باشد . . . ، شود .

البینه علی المدعی والیمین علی من انکر (یا) البینه علی من ادعی والیمین

علی من انکر . قاعده فقهی . حجت و گواه بر مدعی و خواننده باشد و سوگند بر منکر

و ناشناسند .

۲۰ التائب من الذنب کمن لا ذنب له . باز کشته از گناه چون پاکدامن و بیگناهی باشد .

نظیر : یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبه نصوحاً . قرآن کریم سوره ۶۶ . آیه ۸ توبوا

الی الله جمیعاً . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۳۱ . ان الله یحب التوابین . قرآن کریم . سوره ۲ آیه

۲۲۲ . من خشى الرحمن بالفیج یجاء بقلب متیب . قرآن کریم . سوره ۵۵ آیه ۳۲ . نعم العبد انه اواب .

قرآن کریم . سوره ۳۸ . آیه ۲۹ . والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا الذنوبهم

قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۱۲۹ . الندم توبه . حدیث . ما من شیعی احب الی الله من شاب تائب .

۲۵

حدیث . اذا ذكرت الذنب ثم لاتجد حلواته عند ذکره فهو التوبه ابوالحسن بوشنجه . نقل از

کشف المحجوب . توبه العوام من الذنوب و توبه الخواص من الغفله . ذوالفتون مصری . نقل از کشف المحجوب

درد گنه را نیافتند حکیمان جز که پشیمانی ای برادر درمان

چیت پشیمانی آنکه باز نکرد مرد بکاری کز آن شدست پشیمان . ناصر خسرو .

۳۰ التانی من الرحمن والعجله من الشیطان . رجوع به : آن میوه که از صبر . . . ، شود .

التبادر آية الحقيقة. آن معنی که پیش از دیگر معانی بدل گذرد معنی حقیقی لفظ باشد.
التجارب لقاح العقول. رجوع به : هر تجربه ای عقلی زیاد میکند ، شود.
التدیر قبل الوقوع فی البیر. نقل از العراضه . رجوع به : علاج واقعه پیش از وقوع ...، شود .

۵ **التجلد ولا التبلد.** چابکی و تندی بکار است نه سستی و کندی. نظیر: دست پیشین را بدل نیست . دست پیش زوال ندارد. پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد تو بروی چاشت خور.
 چو بینی بآورد کس هم نبرد نباید که گردد تیرا روی زرد .
 تو پیروزی ار پیشدستی کنی سرت پست گردد چو سستی کنی . فردوسی .
 بزَن دشمن اینک چو دانی زدن چه ترسی که فردا چه خواهد شدن .
 یلرزیدش امروز دست نبرد چو در فکر فردا فرو رفت مرد . دهخدا .
 زبان دهر را به زین مثل نیست که گوید دست پیشین را بدل نیست . جامی .
التدیر نصف المعیشه. کدخدائی و پایان کار نکردن نیم از معیشت و زندگی باشد.
التعصیب فی المیراث باطل. مازاد فریضه به عصبه نرسد بلکه بذوی الفریضه بنسبت فریضه بمنوان رد تقسیم شود .

۱۵ **التکرار بالابحار.** (پیری را پرسیدند که داروی حفظ چیست گفت ...) (؟)
التکلف شوم فانه لا یدوم. حدیث . نظیر : انا و اتقیاء امتی برء آء من التکلف.
الثمرة الى الثمرة تمر. رجوع به : قطره قطره جمع گردد ...، شود .
التمر يانع و الناطور غیر مانع. خلوت بی مدعی سفره بی انتظار. سعدی، تمثیل.
 عیش ترا مانع و مخلوط نیست تمر بود یانع و ناطور نیست . ایرج میرزا .
التمسوا الرزق فی خبايا الارض. حدیث . نظیر:

جستن کبریت احمر و مضایع کردن است زور بر خاک سیاه آور که یکسر کیمیاست . ابن یمن .
 برو کار میکن مگو چیست کار که سرمایه جاودان نیست کار
 نگر تا که دهقان دانا چه گفت بفرزندکان چون همی خواست خفت
 که میراث خود را بدادید دوست که گنجی ز پیشینیان اندر اوست
 من آنرا ندانستم اندر کجاست پژوهندن و یافتن با شماست
 چو شد مهرمه کشتکه برکنید همه جای آن زیر و بالا کنید
 نمائید ناکنده جائی ز باغ بگیری از آن گنج هر سو سراغ
 پدر مرد و پوران بامید گنج بکاویدن دشت بردند رنج
 بکاو آهن و بیل کنند زود هم اینجا هم آنجا و هر جا که بود

در آن سال از آن رنج و آن خوب شخم زهر تخم برخاست هفتاد تخم
نشد کنج پیدا ولی رنجشان چنان چون پدر گفت شد کنجشان . ملك الشعراء بهار .
التوحيد اسقاط الاضافات . تمثل :

نشانی داده اندت از خرابیات که التوحيد اسقاط الاضافات شبستری .
الجار احق بالصنعة . تمثل: و چون خانه خریدی همسایه را حق و حرمت نگهدار که
گفته اند... قابوسنامه .

الجار ثم الدار . تمثل :

پس تو هم الجار ثم الدار گوی گر دلی داری برو دلداری جوی مولوی .
رجوع بهمسایه را بیوس خانه را بخر ، شود .

الجاني لايجني على اكثر من نفسه . قاعدة فقهی است که گوید چون دیت جنایات
بیش از نفس جانی شود مازاد برافتد . ۱۰

الجاهل اما مفرط و اما مفرط . نظیر: نه بآن شوری شوری نه بآن بی نمکی .
گفتند پیش میامیافتی آنقدر پس رفت که افتاد. نه بآن زینب و کلثوم شدند نه باین داریه (۱)
و دنیک زدنت . گاهی از دروازه بددون نمی آید گاهی از سوراخ سوزن بیرون میرود .

الجد وسيلة الجدد . کوشش و چالش دستاویزی نیازی و توانگری است .

الجد يغني عنك لا الجدد . رجوع به اگر بهر سرمویت ...، شود .

الجزع اتعب من الصبر . علی علیه السلام . رنج بی آرامی و ناشکیائی بیش از رنج
پر شکییائی باشد . ۱۵

الجزع عند البلاء تمام المحنة . رجوع بمثل فوق شود.

الجماعة رحمة . تمثل :

گفت با اینها مرا صد حجت است لیک جمعند و جماعت رحمت است . مولوی . ۲۰
راز گویان با زبان و بی زبان الجماعة رحمة تأویل دان . مولوی .
چون جماعت رحمت آمد ای پسر جهد کن کز رحمت آری تاج سر . مولوی .

(۱) این کلمه در فرهنگها ضبط نشده و بعضی فضلاء گمان برده اند که اصل آن بمناسبت تدویری
که در این آلت هست دایره عربی بوده است ولی يك شعر که از اسلوب آن کهنکی ظاهر
است و در کتب لغت برای لفظ تبورك شاهد آرند ظاهر نشان میدهد که نخست این کلمه
دو رویه بوده است و در استعمال دریه و داریه شده است :

بابات بدشت کشت خاشاك زدی مامات دف و دورویه چالاک زدی
آن بر سر گورها تبارك خواندی وین بر سر کویها تبورك زدی . ۳۰

جمع کن خود را جماعت رحمت است تا توانم با تو گفتن هر چه هست . مولوی .
رجوع به آری باتفاق جهان ... شود .

الجنة تحت اقدام الامهات . حديث . اقتباس :

با تواو چون است من هستم چنان زیر پای مادران باشد چنان . مولوی .
نظیر : الامة نسيج الامهات .

باشد از مادران ما بر ما هم حجامت نکو و هم خرما . سنائی .
الجنة تحت ظلال السيوف . بهشت زیر سایه شمشیر باشد . نظیر :

بدین دشت هم دار و هم منبر است که روشن جهان زیر باغ اندراست . فردوسی .

جهانجوی را جان بچنگ اندراست و گرنه سرش زیر سنگ اندراست . فردوسی .

در نام جستن دلیری بود زماقه ز بد دل بسیری بود . فردوسی .

بود مرد از بهر کوپال و کرز که بفرازد اندر جهان یال و برز . فردوسی .

بزرگی یکی گوهر پر بهاست و را جای در کام نر ازدهاست . اسدی .

مهری گر بکام شیر در است شو خطرکن ز کام شیر بجوی

یا چو مردانت مرگ رویا روی . حفظه بادغیسی

هر آن کارکان بر نیاید بزر بر آید بشمشیر و زور و هنر . اسدی .

یکی داستان زد بر این بر پلنگ

چو پیش آیدت روزگار درشت . فردوسی .

چو باید که کشور بچنگ آوریم چو نرمی نمودی بینی درشت . فردوسی .

چنین است گردنده کوژ پشت چه در سور میرد چه در کارزار . فردوسی .

چو بر مهری بگذرد روزگار بس اندک سیاه ها که روز نبرد

ز بد ها نیایدت پرهیز کرد ز بسیار لشکر بر آورد کرد . اسدی .

هر آنکی که در بیم و اندوه زیست چو پیش آیدت روزگار نبرد . فردوسی .

بدان زندگانی بیاید گریست . فردوسی .

در بی نیازی بشمشیر جوی . فردوسی .

الجنة للسلطان كالاجنحة للطير . سیاه ، شاهرا چون بال مر مرغافراست .

الجنس الى الجنس اميل ، الجنس الى الجنس يميل . رجوع به الارواح

جنود ... شود .

الجنسية علة الضم . تمثل :

کثر خلقتی است علت ضم و رنه از چه کرد ترك رضای من زپی تاج دین حمید . ابن یمین .

گمان برند که جنسیت است علت ضم از آنکه جنس طلبکار جنس خویشان است. ابن یمن. رجوع به الارواح جنود... ، شود.

الجنون فنون . دیوانکی کونا کون باشد . تمثل :

جواب داد که از سر برون کن این سودا که این نشان جنون است والجنون فنون. ابن یمن.
 ۵ یس جنون باشد فنون این شد مثل خاصه در زنجیر این میر اجل. مولوی .
 حالم این است و حرص عشقم این راست گفتند کالجنون فنون. سنائی .
 عظیم تر ز خلافت جنون ندانم من و گرچه در مثل آمد که الجنون فنون. معزی .
 دلم حکایت زنجیر زلف تو بشنید عقال عقل بیفکند الجنون فنون . ظهیر .
 بند بگشاد و پرده ها بدید شد سراسیمه والجنون فنون . مغربی .
 ۱۰ همچنانکه گفته اند الجنون فنون دیوانکی گونه گونه است ، قابوسنامه .

تذکر نجداً و الحدیث شجون و جن اشتیاقاً والجنون فنون . علی قهستانی .
 طویت بادراك العلوم و نیلها رداء شبابی والجنون فنون .
 فلما تعاطیت العلوم و نلتها تبین لی ان الفنون جنون .

الجود بالموجود غاية الجود . دادی و جوانمردی بدسترس بلندترین پایه دهش

و بخشش است .

۱۵

الجود بالنفس اقصى غاية الجود . (یجود بالنفس از ضمن الحوادثها و...)

الحاسد مفتاظ علی من لا ذنب له . رجوع به اگر حسود نباشد... ، شود .

الحب والبغض يتوارثان . دوستی و دشمنی کسان از پدران بفرزندان باز ماند. نظیر :

الحب يتوارث والبغض يتوارث . حدیث . مودة الابیاء قرابة الابیاء .

الحديث ذو شجون . تمثل :

۲۰

خیزای غلام و شانه کن آن ادهم این حدیث دارد شجون و هیچ نراید بجز شجن . ابوالبرکات .
 شی بخیمه ابداعیان کن فیکون حدیث حسن تو میرفت والحدیث شجون. ظهیر .
 تذکر نجداً والحدیث شجون . رجوع به: الکلام یجر الکلام ، شود .

الحديد بالحديد يفلح . آهن بآهن شکافد . از یواقیت العلوم . تمثل :

۲۵ بشکاف آهنین دل دشمن بنوك تیغ قد یفلح الحديد کما قيل بالحديد . ابن یمن .
 رجوع به آهن آهن را از کوره میکشد ، شود .

الحرب خدعة . تمثل : در نورد و پیکار دغا و گریزی روا باشد . تمثل :

کثر نهم تا راست گردد این جهان حرب خدعه این بود ای پهلوان . مولوی .
 نظیر : اذا لم تغلب فاخلب . جنگی هر چند زورمند بود از حیلست مستغنی نگردد. بزرجمهر .

الحرب سجال . نظیر : جنك دوسر دارد .

۳۰

- الحر حر و ان مسه الضر . رجوع به : از اسب افتاده ایم ...، شود .
- الحرص قايد الحرمان . آزيشرو و راهبر نوميدی و بی بهر گيست، نظير: الحرص محروم و مع حرمانه مذموم . الحرص مقبون . الحرمان مع الحرص .
- الحرقة امان من الفقر والحزن . پيشه و کار مرد را از بی نوائی و اندوه درزینهار خویش دارد . رجوع به ازتوحرکت ...، شود .
- الحرقة برکه . ميدانی . رجوع به : ازتوحرکت ...، شود .
- الحرمان مع الحرص . علی علیه السلام . نظير :
- بالحرص فوتنی دهری فوائده فكلما ازددت حرصاً زاد تفويتاً .
- الحرية في رفض الشهوات . آزادگی در ترك گفتن هواهای نفس باشد .
- الحرص محروم ومع حرمانه مذموم . حديث . رجوع به : الحرص قايد الحرمان ، شود .
- الحرص مقبون . رجوع به : الحرص قايد الحرمان ، شود .
- الحرية الاشارة . رجوع به : آنکس است اهل بشارت ...، شود .
- الحرم سوء الظن . نقل از المراضه . استوارکاری و دور اندیشی در بد گمانی باشد .
- الحمد في القرابة جوهر وفي غيرهم اعراض . رشك میان خویشاوندان منشی و نهادیست و در دیگر مردمان بر بسته و ساخته است . رجوع به اگر حسود ...، شود .
- الحمد يذیب الجسد . جعفر صادق علیه السلام رشك تن مرد بفرساید . رجوع به اگر حسود ...، شود .
- الحسود لا يسود . مرد رشك بیهی و یزر کی نرسد . رجوع به اگر حسود نباشد ...، شود .
- الحق حق و ان جهله الوري و النهار نهار و ان لم يره الا عمى . راستی راستیست اگر چند كشي نداند و روز روز باشد اگر چه كودش دیدن نتواند .
- الحق صديقي وسقراط صديقي فاذا تخالفا فالحق احق بالتباع . (۱) (و نستشهد بكلام افلاطون حيث قال ...) تعليقات صد الدین شیرازی بر حکمة الاشراق سهروردی . چاپ طهران ۱۳۱۵ صفحه ۶۶ . راستی و سقراط هر دو دوستان من باشند لیکن آنکاه که این دو بستیز یکدیگر برخیزند پیروی کردن راستی سزاوارتر .
- شاید در انتساب این گفته با افلاطون و نیز آوردن لفظ سقراط در جمله سوء ثقلی رویداده است . چه کلام از ارسطو باشد . و بجای کلمة سقراط نیز ظاهر افلاطون صحیح است . رجوع بذیل صفحه شود .
- الحق مر . راستی تلخ باشد . تمثل :
- از وظیفه گفتمش امید بر حق همی گویم تو را الحق مر . مولوی .

۵

گر سخن راست بود همچو در تلخ بود تلخ که الحق مر . نظامی .
 نظامی بر سر افسانه شو باز که مرغ پند را تلخ آمد آواز . نظامی .
 تو را گفتار من امروز پند است چو می تلخ است لیکن سودمند است . ویس و رامین .
 که گفتار تلخ است با راستی به پندد به تلخی در کاستی . فردوسی .
 تو را چون بشنوی تلخ آید این پند چو بینی بار اوشیرین ترا ز قند . ویس و رامین .
 نظیر: لقد ابلغتكم رسالة ربي ونصحت لكم ولكن لا تحبون الناصحين قرآن کریم . سوره ۷۷ .
 آیه ۷۷ . قول الحق لم يدع لي صديقاً . ابي ذر غفاری؟ فی النصيح لسع العقارب . سخن راست
 تلخ می باشد . حرف (۱) حق تلخ است حرف (۱) حق مزن سرت در می برند . لوائم نصيح ملايم طبع
 انسانی نیست . کلیله و دمنه؟ اول العی الاختلاط . عجمع لما عضه الضعان .

۱۰

الحق یعلمو ولا یعلم علیہ . راستی همواره بلندی گیرد و هیچ چیز بر او برتری نتواند گرفت .
 الحکمة ضالة المؤمن من حیث وجدھا فهو احق بها . دانش گمگشته مؤمن
 است . ازینرو در هر جا دانش را بیابد بتصرف آن سزاوارتر از دیگران باشد . تمثیل:
 زین سبب که علم ضالة مؤمن است عارف ضالة خود است و موقن است . مولوی
 پس چو حکمت ضالة مؤمن بود آن زهر که بشنود موقن شود . مولوی .
 الحکم علی الاغلب الاکثر فالافضل . نقل از تاریخ بیہقی .

۱۵

الحکم لمن غلب . فرمان چیره راست . تمثیل:

حکم خود آنراست که غالب تر است چون که زربیش از می آمد آن ذراست . مولوی .
 نظیر: دوشیر گرسنه است و یک دان گور کباب آنکسی راست کور است زور . فردوسی .
 هر آنکس که شد کامران در جهان پرستش کندش کهان و مہان . فردوسی .
 من راعه سبب احواله عجب فلی ثمانون حولاً لا اری عجبا .
 الدهر کالدهر و الايام واحدة والناس کالناس والدنيا لمن غلبا . ابوالعلی معری .
 الدهر کالدهر و الانساب واحدة والملك بعد ابي لیلی لمن غلبا . مروان حکم
 چنین گفت آنکس که پیروز گشت سر بخت او گیتی افروز گشت . فردوسی .
 من غلب سلب . رجوع به ار تو حرکت ... شود .

۲۰

الحلم حجاب الافات . آهستگی و بردباری بند آسپها باشد .
 الحلم ملح الاخلاق . بردباری و آهستگی نمک خویهای نیک باشد .
 الحلم مطية الجهول . مرد بردبار بارگی نادانان بود .
 الحمد لله بمصیبتی گرفتارم نه بمعصیتی . سعدی .

۲۵

(۱) از حرف گفتار و سخن اراده کنند .

۳۰

- من آن مردم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند
چگونه شکر این نعمت گذارم که زور مردم آزادی تدارم . سعدی .
- الحیة راس کل دواء والمعدة بیت کل داء .** پرهیز و خویشتن داری سرهمه داروها و شکم خانه همه دردهاست . نظیر: فی العافیة خلف من الراقیه .
- ۵ بکمتر خورش بس کن از خوردنی . فردوسی . نباشد فراوان خورش تند دست . فردوسی .
ترا خورد بسیار بگزایدت و گسر کم خوری روز بفزایدت . فردوسی .
مکن در خورش خویشتن چارسوی چنان خور که نیز آیدت آرزوی . فردوسی .
الحمیل غارم . حدیث . تاوان برپایندان و پذیرفتار باشد ،
الحیاء مانع الرزق . الحیاء يمنع الرزق . شرممکنی و آزرده روزی مرد بیند . تمثیل:
۱۰ از شرم در بسته روزی نکشاید این قفل کلیدی بجز ابرام ندارد . صائب . نظیر:
کام دل توان گرفتن از جهان یروی سخت آتش آوردن برون از سنک کار آهمن است . صائب .
قرن الحیاء بالحرمان .
الحیاء من الایمان . حدیث : اقتباس :
- عین ایمان که بود جز عثمان حجت این کالحیا من الایمان . سنائی .
۱۵ نظیر: شوخ چشمی زیان ایمان است شرم دیده زبان ایمانست . سنائی .
شرم از اثر عقل و اصل دین است دین نیست ، و در اگر توراحیا نیست . سنائی .
هر که او از گذشته یاد کند با دل خمود بشرم داد کند
شوم دل را شکسته دارد و تن شرم بستاندست ز ما و ز من
شرم با خود تو را بجنک آرد شرم رویت بنام و تنک آرد
- ۲۰ هر که را شرم کرد از او دوری بدد پرده های مستوری
شرم باشد بلاف نگرایی بحدیث کزاف نگرایی
مرد را شرم سرخ روی کند خلق را خوب خلق و خوی کند
یافت عثمان ز شرم ایمان زین کاتب و حی گشت و ذوالنورین . اوحدی
- الحیلة ترك الحیلة .** فریب تمام ، در گذشتن از فریب است .
- ۲۵ **الخائن خائف .** مرد نا استوار (۱) و نادر است (۲) هراسان و ترسیده باشد . رجوع به
آنرا که حساب پاکست . . . ، شود .
الخبر عند الامیر . در نظر ابرمورد گویند .
الخبر یحتمل الصدق والكذب . آگاهی گاه راست و گاه دروغ باشد . رجوع
- ۳۰ (۱) السامی فی الاسامی ... (۲) سراج .

- به : از حق تا ناحق چهار انگشت است ، شود .
الخبيثات للخبثين . قرآن کریم . سورة ۲۴ . آية ۲۶ . اقتباس :
- للخبثات الخبيثون حکمت است زشتداهم زشت جفت و بابت است . مولوی .
 للخبثات الخبيثين را بخوان رو و پشت این سخن را باز دان . مولوی .
 ۵ نظیر : تیغ کج را نیام کج باشد .
 پلید جفت پلید است و پاک همسر پاک ز جنس جنس ندارد بهیچ روی گذر . قاآنی .
- الخراج خراج دوائه ادائه** . باج چون جذامی باشد و درمان آن گذاردن آنست . نظیر :
 هر که گریزد ز خراجات شاه بار کش غول بیابان شود .
 تهمالیات دولت بزمن میماند نه زمستان خدا با آسمان .
- ۱۰ **الخراسانية والانسانية لا یجنمان** . تمثیل : براق او را نکوهش بسیار کرد و گفت
 راست است که گفته اند کل ناقص ملمون و ... از تاریخ گزیده .
- الخضوع عند الحاجة رجولية** . از العراضه . فروتنی در گاه نیاز از مردانگی باشد .
الخليل يأمرني والجليل ينهاني . گویند آنگاه که ابراهیم خلیل علیه السلام قربان
 کردن فرزند خویش اسمعیل را کارد بر حلق او بمالید چون کارگر نمی آمد خشمگین شده
 کارد بر زمین زد . کارد بزبان آمده گفت مرا در میانه چه گناه است ابراهیم خلیل را
 ۱۵ بریدن می باید و رب جلیل منع می فرماید . مثل را در مورد تردید میان قبول و خواش متضاد دو
 دوست بکار برند . نظیر :
 در میانه دو صنم ایستاده و دودلم این ندا کند که بیا و آن ندا کند که مرو .
- الخمير تعطى من البخيل** . شراب مرد زفتدا برادی برانگیزد . نظیر :
 ۲۰ می آرد شرف مردمی پدید می آرد آزاده نژاد از در مخرید
 می آرد پدید آرد از بد اصل فراوان هنر است اندرین نبید
 هر آنکه که خوری می خوش آنکه است خاصه چو گل و یاسمن دمید
 بسا حصن بلند که می گشاد بسا کره نوزین که بشکنید
 بسا دون بخلا که می بخورد کریمی بجهان در پراکنید . رودکی .
 آنکه چون باشد هوشیار جز زنده عزیز درمی سیم بصداری دشوار دهد
 ۲۵ هر دو عالم را چون مست شود از دل و جان بیهای قدحی می دهد و خوار دهد
 آنکه بیرون خرابات فقیر و قطمیر چون در آید بخرابات بقنطار دهد . سنائی .
 چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز ترا نی چو سرو آید اند نظر و سرو چونی
 گر کنی بخشش گویند که می کرده او و رکنی عربده گویند که او کرده می . سنائی .
 ۳۰ چیست حاصل سوی شراب شدن اولش شر و آخر آب شدن

- دردل از سور او سروری نه هرچه اوداد جز غروری نه
چون کند مرده ولی شکن است و در سخاوت کند دروغ زن است . سنائی .
- الخمول راحة والشهرة آفة.** حدیث. گمنامی آسودگی و بلند آوازگی رنجی باشد.
- الخير ابقى وان طال الزمان به** **والشر اخبث ما اوعيت من زاد.** نیکی
هر چند بیشتر روز کار بر او کند در جای ماندن بودی پلیدترین توشه ایست که در توشه دانی کنند
- الخیر تحت ظلال السیوف.** رجوع به : الجنة تحت ظلال السیوف، شود.
- الخیر فیما وقع.** نظیر: هرچه پیش آید خوش آید. شاید که چو و ابینی خیر تو در این باشد حافظ
عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم وعسی ان تحبوا شیئاً وهو شر لکم والله یعلم وانتم
لا تعلمون. قرآن کریم. سورة ۲. آیه ۲۱۳ ، گویند میرزا مهدی خان منشی سجمی مطمئن
برای مهر نادر شاه ساخته و از نظر گذرانید. شاه بر آشفت و نوشته را بدو را فکند و با اینکه عامی
بود نوشتن و خواندن نمیدانست گفت حاتم مرا بکنند الخیر فیما وقع.
- الخیر معقود بنواصی الخیل.** پیروزی و نیکبختی بسته و آویخته پشانی ستور است .
بنی چار بایان را در کد سوداگری و جنگ برای مردمان سود فراوان باشد .
- الدال علی الخیر کفاعله.** حدیث. نیک آموزی چون نیکوکاری است.
- الدراهم بالدراهم تکسب.** نظیر: زر زر کشد ، زر زر کشد و بی زر در دسر ، پولی
پول را پیدا میکند. روغن روی روغن رود و بلغور خشک ماند .
- الدروس حرف والتکرار الف.** خواندن یکبار و واخوان هزار بار.
- الدريقطعه جفاء الحالب.** شیر را ستم دوشنده بخشکاند . رجوع به هر آنکه که
بیدادگر گشت شاه... و رجوع به اسکندر رومی را گفتند... ، شود.
- الدنيا جيفة طالبيها كلاب.** این جهان چون مرداری است و خواستاران آن سگان باشند .
- الدنيا دار ممر لا دار مقر.** (...: فاعبروها ولا تعمروها وقد خلقتم للابد ولكنکم تنقلون
من دار الى دار حتى يستقر بکم القرار.) علی علیه السلام. نظیر:
- بدیگر جهان را از این جای کوش چو کوشیدی اینرا مرآی کوش
از ایدر بخواهی شدن بیکمان که این جات خان است و آنجات مان
- شود زنده این جهان مرده زود بدانسر توان زنده جاوید بود . اسدی .
- و رجوع به : از مرکز خود چاره نیست. شود.
- الدنيا ساعة فاجعلها راحة.** حدیث. بآسمان گذارش که گیتی دمیست .
- الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر.** حدیث . این جهان زندان مؤمنان و بهشت
کافران است. اقتباس :
- این جهان زندان مؤمن زین بود کافران را جنت عالی شود. مولوی.

زندان مؤمن است جهان دون زان من همی قرار بیمکان کنم . ناصر خسرو
 بهشت کافرو و زندان مؤمن جهان است ای بدنیا گشته مفتون . ناصر خسرو
 بلکه بزندان چنانکه گفت مهر رسولان خدا اجمعین . ناصر خسرو
الدنيا سعة المنزل وكثرة الخدم وطيب الطعام ولين الثياب . خوشی این جهان
 در فراخی خانه و بسیاری پرستاران و پاکیزگی خورش و نرمی پوشش است .
الدنيا عبید الدینار والدرهم . نقل از تاریخ بیهقی . مردمان این جهان بندگان
 زروسیم باشند .

الدنيا مزرعة الآخرة . حدیث . این جهان کشتگاه آن جهان باشد . اقتباس :
 این جهان مزرعه آخرت است هر چه خواهد دلت ایدوست بکار . ابن یمن .
الدولة اتفاقات حسنة . نقل از زبیدی . نیکبختی پیشآمدهای نیک باشد .
الدهر احذق المؤدین . زیر کترین و آزموده ترین آموز گاران روز کار باشد . نظیر :
 هر که نامخت از گذشت روز کار نیز ناموزد ز هیچ آموزگار . رودکی .
 مگر پیش بنشاندت روز کار که بی او نیایی تو آموزگار . ابوشکور بلخی .
 تکه کن بدین گردش روز کار جز او را ممکن بر خود آموزگار . فردوسی .
 کسی کو بود سوده روز کار نباید بهر کارش آموزگار . فردوسی .
 گراید و تکه بدینی از روز کار به نیکویی هم او باشد آموزگار . فردوسی .
 مرا این روز کار آموزگار است کزین به نیست مان آموزگاری . ناصر خسرو .
 هر که شاگرد روز و شب نبود جز تهی دست و بی ادب نبود . سنائی .
 زمانه پندی آزاد وار داد مرا زمانه را چون کو بنگری همه پند است رودکی .
۲۰ ما را است حرص دنیا دقبال آن مرو دانی که چیست عاقبت حرص مارگیر
 چون روز کار کسی ندهد پند آدمی خواهی که پند گیری از روز کار گیر
 بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس . حافظ .
الدهر انزلنی فانزلنی حتی یقال علی ومعاویة . علی علیه السلام . مثل را در
 نظایر این مورد استعمال کنند .

۲۵ **الدهر کالدهر والانساب واحدة والملك بعد ابی لیلی لمن غلبا .** مروان حکم .
 نقل از تاریخ کزیده . رجوع به : **الحکم لمن غلب** ، شود .
الدهر لا یبقی علی حالة . نقل از المعراضه . روز کار بر یکسان و دوش نباید .
 رجوع به : از پی هر گریه آخر خنده ایست ، شود .
الدین شین . وام عوار و تنگی باشد . نظیر : **القرض مقراض المحبة** . قرض مردان
 را شوی باشد . نسیه آخر بدعوا رسیده .
۳۰

الدین والملك توأمان . حدیث . دین وشاهی همزاد یاشند . اقتباس :

که ارباب معانی نیک دانند
نزد خرد شاهی و پیغمبری
گفته آنهاست که آزاده اند
بود دین وشاهی چوتن با روان
چنان دان که شاهی و پیغمبری
چشم سرملك و چشم سردین است
این و آن هر دویار یکدگرند
چنین دین و شاهی بیدیکرند
نه بی تخت شاهی بود دین بجای
دو دیاست يك دردگر بافته
نه از پادشا بی نیاز است دین
نه آن زین نه این زان بود بی نیاز
چو دین را بود پادشا پاسبان
تو این هر دو را جز برادر مخوان . فردوسی .

۵

۱۰

۱۵

الذود الى الذود ابل . اشتری و اشتری اشتران شوند . رجوع به قطره قطره جمع گردد ، ، ، ، شود .

الرايد لا يكذب اهله . نظیر : مار هر کجاکج رود بسوراخ خویش راست درآید . کارد دسته خویش نبرد .

الراي قبل شجاعة الشجعان هو اول وهي المحل الثاني .

الرجال بالرجال يستمال . مردان را بدست یاری مردان براه آرند . نظیر : الطیر بالطیر یصاد
الرجال قوامون على النساء . (. . . بما فضل الله بعضهم على بعض و بما انفقوا
من اموالهم .) قرآن کریم . سورة ۴ . آیه ۳۸ . مردان کار گذاران فرمانروایند بر
زنان . (نقل از ترجمه قرآن) اقتباس :

۲۰

نا شنیده ز فاعل گردون آیه الرجال قوامون . سنائی .

الرحمن سر بر سر . (اللهم بیر بیر ...) از این جمله عربی و فارسی بی معنی
اراده کنند که چون تساوی و برابری بدست آمد دیگر جای اختلاف و ستیزه نیست .
نظیر . سر بر سر بی دد سر .

۲۵

الرحم شجنة من الله فمن قطعه قطعه الله . خویشاوندی رگها و بیخها است
از طرف خدای هر آنکس پیوند خویشاوندی بکسلد خدا بیتال اودا براندازد .

الرزاق علی الله. روزی رسان خداست، تمثیل:

- هر که یقین را بتوکل سرشت
بر کرم الرزق علی الله نوشت . نظامی .
- هیچ بر گوشت نیامد ای لیم
حرف الرزق علی الله الکریم . بهائی .
- نظیر: غم روزی مخور تا روزماند
که خود روزی رسان روزی دساند . نظامی .
- روزی تو اگر بچین باشد
اسب کسب تو زیر زین باشد
- تا ترا نزد او برد بشتاب
ور نه اورا بر تو در خواب
- جان بی نان بکس نداد خدای
زانکه از نان بماند جان بر جای . سنائی .
- رزق را روزی رسان پر میدهد
بی مگس هر گز نماند عنکبوت .
- آنچه نصیب است نه کم می دهند
ور نستانی بستم می دهند .
- انی لا علم و الاقدار جاریه
ان الذی هو رزقی سوف یاتینی .
- الرزق مقسوم فلا ترحل له
و الموت محتوم فلا تحفل به .
- رزق مقسوم است لا ترحل له
موت محتوم است لا تحفل به . ابن یمین .
- مخور هول ابلیس تا جان دهد
کهر کس که دندان دهد نان دهد سمدی .
- الرزق اشد طلبا للبعد من اجله . حدیث . الرزق يطلب العبد کما یطلبه اجله . حدیث .
- روزی دهنده خداست . اکبر ندهد خدای اکبر بدهد . رزاق دیگری است . دهن باز
بی روزی نمی ماند .

الرضاع لحمه کلحمه النسب . همشیر کی پیوندی چون پیوند خویشاوندی است .
قاعده فقهی است که از آن حرمت ازدواج اقربای رضاعی را خواهند .

الرفیق ثم الطريق (یا) قبل الطريق . نظیر:

- بره چون روی هیچ تنها موی
نخستین یکی نیک همراه بجوی . اسدی .
- چرا همراه بدجستی و بدخواه
تو نشیدی که همراه هستی و پس راه . ویس و رامین .
- راه بی یار نیک نتوان رفت
ور نه پیش آیدت هزار آفت . سنائی .
- دوستان همجو آب ره سپرند
کابها پایهای یک دگر نرسد
- راه بی یار زفت باشد زفت
جز بآب آب کی تواند رفت
- آب را چون مدد بود هم از آب
گلستان گردد آنچه بود خراب . سنائی .

الروم اذا لم تغز غزت . برای فهم این مثل باید کتاب علل ترقی و
انحطاط رومیان، تالیف منتسکیورا خواند، نظیر:

- حاضر یجئک باش اگر صلحت آرزوست . رضا خان دانش ارفع الدوله .
- الرویا الصالحه جزو من سنة و اربعین من النبوه . حدیث . اقتباس :

- نکر خوابرا بیهده نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری
ستاره زند رای باچرخ و ماه سخنها پراکنده گردد براه
روانهای روشن ببیند بخواب همه بودنیها چو آتش در آب . فردوسی .
- الزرع للزارع ولو كان غاصبا . حدیث . کشت از آن برزگر است هر چند
زمین را بزور مستده باشد . رجوع به: الأرض لمن احياها، شود .
- الزعيم غارم . حدیث . تاوان بر پذیرفتار است .
- الزلة ذله . سهل بن عبدالله . نقل از كشف المحجوب . تمثیل: و چون مہمان باشی
چا کران خویش را زله مده که گفته اند الزلة ذله . قابوسنامه . اما بهمه وقت زله نا کردن
اولیتر باشد که سهل بن عبدالله رضی الله عنه گوید الزلة ذله . كشف المحجوب .
- من از زمانه کفافی قزون نخواهم از آن که زله بند نباشند مردم قلاش . ابن یمن .
زله خاص آفت عامیست زله بستن ز غایت خامیست . اوحدی .
- الزم بابا تفتح لك الابواب واخدم سيداً واحداً يخضع لك الرقاب . ابوسعید
ابوالخیر . نقل از اسرار التوحید . نظیر:
- سکونی بدست آور ای بی ثبات که بر سئک گردان نروید نبات . سعدی . (۱)
شوند حلقه بگوشت بتان یغمائی چو حلقه گر نشوی هر دری و هر جائی .
همه جا هیچ جا يك جا همه جا . پیاز آدم هر جائی کونه نمی بندد .
- الزم مكانا ولدت فيه . نقل از العراضه . نظیر: السفر قطعة من السقر .
- السابقون السابقون اولئك المقربون . قرآن کریم . سورة ۵۶ . آیه ۱۰ . نظیر:
- الاقدم فالاقدم . آسیا بنوبت . آسیا و پستا .
- السامع للغيبة احد المفتاین . علی علیه السلام . شنونده غیبت دومین غیبت کننده است .
- السخي لا يدخل النار ولو كان فاسقا . حدیث . اقتباس:
- دود دوزخ قبیند ایچ سخی بوی جنت نیابد ایچ بخیل . ناصر خسرو .
نظیر: اگر از فرق تا قدم هنری چون بخیلی ز خاک ره بتری .
بخل عیبی است در نهاد بشر که از آن عیب نیست هیچ بتر .
بخل عیبی است که صد فضل پوشاند وجود کیمیائی است که صد عیب هنر گرداند .
- آنها که سخاوت است بشجاعت حاجت نیست . سعدی . سخی در هر دو عالم سر بلند است .
سخی دوست خداست . دست دهنده زیر دست نمی شود . سخی و بخیل سر سال برابر میشوند .
- چو از داد پرداختی داد باش وز این هر دو پیوسته دلشاد باش
که بهتر هنر آدمی را سخاست سخا در جهان پیشه انبیاست
سخاوت درختی است اندر بهشت که یزدانش از حکمت محض کشت . اسدی .

[1] Pierre qui roule n'amasse Pas mousse.

- نباید که بندد در گنج سخت
ببخش و بیارای و فردا مگوی
ببخش و بخور هر چه آید فراز
بخور هر چه داری فرونی بده
بهر جای که یار درویش باش
مدار و ببخش آنچه افزون بود
بارزانیان بخش هر چت هواست
بر ارزانیان گنج بسته مدار
بخیلی مکن هیچ اگر مردمی
تو را داد فرزندان را هم دهد
بدینار کم ناز و بخشنده باش
بود زفت هر جاسرافکنده پست
ببخش و بخور تا توانی درم
بکیتی ز ببخشش بود مردمه
برادی دل زفت را تاب نیست
مبادا بدل رای زفتیت جفت
که رادی سرخوبی و مهتریت
ز رادی فرونی و هم برتریست . فردوسی .
- السعيد سعيد في بطن امه والشفی شقی فی بطن امه . نیک بخت هم از آنکاه که
در شکم مادر است نیک بخت باشد و بد بخت از همان گاه بد بخت بود . اقتباس :
الشفی من شقی فی بطن ام فی سمات الله يعرف حالهم . مولوی .
حدیث در قابوسنامه بدینگونه آورده است . السعيد من سعد فی بطن امه والشفی من شقی
فی بطن امه .
- السعيد من اعط بغیره (یا) من اعط بسواه . علی علیه السلام .
اقتباس : و نیک بخت آنکس تواند بود که بدیگری اعتبار گیرد و السعيد من اعط بسواه . جهانکشی جوشی .
- پند گیر از مصائب دگران
تا نگیرند دیگران ز تو پند .
مجلس وعظ رفتنت هوس است
مرک همسایه واعظ توبی است .
چند باشی باین و آن نگران
پند گیر از گذشتن دگران . اوحدی .
- السفر قطعه من المقر . حدیث . اقتباس :
نقطه خون شد از سفر دل من
خود سفر هم بنقطه سفر است . خاقانی .
خدای گفت خضر هست بر مثال بهشت
رسول گفت سفر هست بر مثال سفر . انوری .

بر تو سفر مبارک و خوش باد چون جنان هر چند گفته اند سفر هست چون سفر . معزی .
 این منم باز که در باغ بهشت افتادم و ز سفر کان بحقیقت سقراست آزادم . ابن یمن .
 زمستان و پیری و بی حاصلی بدین صورت ار کرد باید سفر
 به بینم به چشم آنچه گوشم شنید که باشد سفر قطعه از سفر . ابن یمن .
 يك قطعه بیش نیست سفر از سفر ولی ایدون هزار قطعه حضر از سفر مرا . قاتانی .

۵ **السلامة في الوحدة .** منسوب بأويس قرن . نقل از كشف المحجوب . تمثل :
 کسیکه کرد بدو عافیت سلام عليك جز از سلامت فی الوحدة کی بیاساید . بدیع الدین ترکو .
 رجوع به : از بلا دوری طمع داری ز مردم دور باش ، شود .

السلطان العادل ظل الله في ارضه . حدیث . شاه داد گرسایه خدای بر زمین باشد . اقتباس :
 ۱۰ مصطفی فرمود شاه داد گرسایه خداست اینک این برهان گرت بایست برهان داشتن . قاتانی .
السلطان يصول صيال الاسد ويغضب غضب الصبي . پادشاهان چون شیران حمله
 کنند و مانند کودکان خشم گیرند .

السماح رباح . جوانمردی یا آسانی کردن سودی باشد .
السودان بالتمر يصطادون . سیاهان را با خرما شکار کنند . رجوع به : احسان همه
 ۱۵ خلق را نوزاد ، شود .

المهر جراحة . بی خوابی دوم خستگیست . تمثل : بخت طفل يك بیدار بود مسعود را
 اتفاقاً خواب در ربود . بر پشت پیل باستراحت مشغول گشت . و هیچیک از خواص خدم و اعیان
 حشم از بیم خشم ، چشم سلطان را به بی خوابی آشفته نمی کردند و از خبر السهر جراحة
 می اندیشید . نقل از العراضه .

۲۰ **الصيف اصدق انباء من الكتب .** تمثل :
 خبر کنند ز شاهان و ما همی نکنیم که تیر شاه بسی را سکتوی تر ز خبر ، عنصری .
 چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوردند (۱) خواهی به تیغ نکر . فردوسی .
 به تیغ شاه نکر نامه گذشته بخوان که راست گوی ترا ز نامه تیغ او بسیار . عنصری .
 من گفته شمیری مشتهر در تهنیت و اندر ظفر از سیف اصدق راست در وقت آن بر فوریه . منوچهری .

۲۵ **الحيف ولا الحيف .** تمثل : النار ولا العار والسيف ولا الحيف . نقل از زبیدی .
الشاة المذبوحة لا يولمها سلخ . گوسفند مرده را پوست کردن درد نکند .
الشاة نظيفة والفيل حيفة . سمی . رجوع به : اسب تازی اگر ... شود .
الشاهد يرى ما لا يراه الغائب . رجوع به : از حق تا ناحق چهار انگشت است ، شود .
الشباب جنون برئه الكبر . جوانی دیوانگی است که پیری درمان آن باشد .

۳۰ (۱) آوند بمعنی دلیل و برهان است .

الشباب شعبة من الجنون . حديث . بر نائی شاخی از دیو گرفتگیست .

الشباب مطية الجهل . جوانی با رگی نادانی باشد .

الشباب نوع من الجنون . بر نائی دیوانگی گونه ایست . منسوب بارسطو . تمثل .

ای پسر هر چند تو جوانی پیر عقل باش . نگویم جوانی مکن لیکن جوانی خویشتن دار باش

و از جوانان پڑمرده مباش . که جوان شاطر بود . چنانکه ارسطاليس گوید : الشباب نوع

من الجنون . قابوسنامه . نظیر : الشباب جنون برئه الکبر . الشباب مطية الجهل .

الشبل في المخبر مثل الاسد . نقل از المراضه . تمثل :

اسب می تاخت با شکوه و دلیر که کند فعل شیر بچه شیر . مکتبی .

بینم اندر تو فرهی پند تو آری الشبل ضیفم فی المخبر . ملك الشعراء بهار .

الشرف بالعقل والادب لا باصل والنسب . از قابوسنامه . بزرگی و ارز

در خرد و فرهنگ باشد نه در بزرگواری تبار و خاندان .

الشرف بالفضل والادب . على عليه السلام . رجوع به فقره فوق شود .

الشروع ملزم . تمثل : وزیر خلیفه را منع کرد و گفت گویند پادشاهی خواست

تا شهری سازد شهر را خراب کرد تاشهزیرا توانست ساخت . خلیفه مسموع فداشت و در

خرابی شروع کردند دید که خرج بسیار میرود و آلات آن باین وفا نمیکند خواست که

ترك کند وزیر گفت الشروع ملزم : چون در خرابی شروع رفت تماش خراب کن (۱) .

الشعراء امراء الكلام . حديث . شاعران پادشاهان سخن باتند . اقتباس :

پادشاهها شاعران باشند امیران سخن من چو مداح تو باشم بر سخن باشم امیر . سوزنی .

شنیده ایم که شاه سخن بود شاعر از آن کسان که زدستند داستان سخن

اگر درست شود شاهی سخن بر من بجنب تو نبوم جز که پاسبان سخن . سوزنی .

رسول گفت امیر سخن بود شاعر بدین قصیده سزد خوانی ارامیر مرا . سوزنی .

میر بر درگاه شاه و وزیرش ز اصلاح حکیمان کن منیرش

بمدح هیچکس مکشای لب را مرنجان خاطر معنی طلب را

امیران کلامند اهل اشعار خدا شان توبه بدهد از این کار .

رجوع به : ان من الشعر لحكمة ...، شود .

الشعراء تلاميذ الرحمن . شاعران شاگردان خدای باشند .

الشراء يتبعهم الغاؤون . (... الم تر انهم في كل واديه يمون و انهم يقولون مالا

يفعلون) قرآن کریم . سوره ۲۶ . آیه ۲۲۴ . نظیر : وما علمناه الشعر وما ينبغي له . قرآن

(۱) نام کتابی که از آن نقل کرده ام از قلم افتاده و حالا بغاظر ندارم .

کریم . سورة ۳۶ . آية ۶۹ .

اقتباس: پیش سرعت ز شعر جستن به بیت را همچو بت شکستن به
 شرع از شعر سخت بیگانه است گرچه با او هم از یکی خانه است. سنائی
 در شعر میچ و در فن او چون اکذب اوست احسن او . نظامی .
 الشعر صعب و طويل سلمه . رجوع بالصناعة طويلة ...، شود .
 الشعر وقاية الكافور . چونکاهدار کافور باشد.

۵

تمثل : نفسی فدا تلك لالقدی بلاری ان الشعر وقاية الكافور . نقل از المراضه .
 بروز کار تو آن انتظام یافت جهان که از حمایت جزوی نیاز شد کافور . ظهیر فاریابی .
 نظیر : کافور در حمایت جو باشد .

۱۰

الشکر دین . سپاس داری و حقگزاری و امی باشد . تمثل :
 آنکه چندین نعمت وی بر من است چون نگویم شکر او والشکر دین . سعدی .
 الشهرة آفة والخمول راحة . رجوع به الخمول ...، شود .

الشیئی اذا جاوز حده انعكس الى ضده (یا) الشئی اذا غلب حده انقلب الى ضده .
 چون چیزی از سامان نهاد و منش خویش فرا تر شود بمنش و نهاد نااهمتهای خود بگردد:
 نظیر: فواره چون بلند شود سرنگون شود. رشد زیادتی مایه جوانمر گiest . تب تندزود
 عرقش می آید .

۱۵

الشیئی مالم يتشخص لم يوجد . هر چیز تا صورت شخصیت نگیرد وجود
 نپذیرد .

الشیئی مالم يجب لم يوجد . نظیر : القضية ما تجب لم توجد .
 الشیب عیب والخضاب عذاب . پیری آهو و آکیست و رنگین کردن موی رنج و تعب:

۲۰

تا کی بری عذاب و کنی ریش را خضاب تا کی فضول گوئی آری حدیث غاب .
 اشاره : عجب آید مرا ز مردم پیر که همی ریش را خضاب کند
 بخضاب از اجل همی نرهد خویشتن را همی عذاب کند. ابوطاهر خسروانی
 من موی خویش را نه از آن میکنم سیاه تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه
 چون جامه ها بوقت مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری کنم سیاه .
 ریش و سبلت همی خضاب کنی خویشتن را همی عذاب کنی . رودکی .
 موی سفید را نه از آن رو سیه کنم تا باز نو جوان شوم و صد گنه کنم .
 نه جامه از برای مصیبت سیه کنند من موی از مصیبت پیری سیه کنم . منسوب بخاقانی .

۲۵

الشیخ فی قومه کالنبی فی امته . پیر در خاندان خویش از خرد و آزمونی که او را
 در کارهاست چون پیغمبری میان امت خود سودمند باشد . سپس پیر مثل را بشیوخ طریقت

۳۰

- صوفیه تأویل کرده اند و قطعه نمکین ذیل در معنی دویم آمده است :
- میزند بنک صرف مرشد خاف فارغ از نوشداروی عنیت
گر چه الشیخ کالنبی گویند کالنبی نیست شیخ ما کنیت (۱). کمال خجند.
- الصبرحة تمنع الرزق . خواب بامداد در روزی به بندد.
- ۵ الصبر احجی بذوی الحجی . نقل از العراضه . شکبائی خردمندان را سزاوار تر .
الصبر حيلة من ليس له حيلة . شکبائی چاره آنکس باشد که دستش از چاره های دیگر کوتا هست .
الصبر صبر ان صبر علی ما تکره و صبر عما تحب . علی علیه السلام . شکبائی بردو گونه
است ، شکبائی بر ناپسند و شکبائی از پسندیده .
- ۱۰ الصبر مفتاح الفرج . حدیث . شکبائی کلید گشاده و فتوح است . اقتباس :
صابری کردیم تا بند فرج بگشاد صبر راست گفت آنکس که گفت الصبر مفتاح الفرج .
تا کشی خندان و خوش بار حرج از پی الصبر مفتاح الفرج . مولوی .
صبر کرد و بود چندی در حرج کشف شد کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
گفت ای نور حق و دفع حرج معنی الصبر مفتاح الفرج . مولوی .
تا زبفتی چون فرج اندر حرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
صبر کردن بهر این نبود حرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
ما نمی گفتیم کم نال از حرج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
هیچ تسبیحی ندارد این درج صبر کن کالصبر مفتاح الفرج . مولوی .
باز گفت الصبر مفتاح الفرج صابرانرا کی رسد جور و خرج . مولوی .
رجوع به : آن میوه که از صبر بر آمد...، شود
- ۲۰ الصبر من الايمان بمنزلة الروح من الجسد . حدیث . نقل از العراضه . جایگاه
شکبائی در دین جایگاه جان در تن باشد .
- الصبي صبي ولو كان ابن النبی . نقل از العراضه . نظیر :
طفل طفل است اگر طفل پیمبر باشد طفل طفل است اگر زاده حیدر باشد .
الصدقة ترد البلاء . حدیث . دستگیری درویشان آسیب و زیان بگرداند . اقتباس :
گفت الصدقة ترد للبلاء داو مرزا ک بصدقه یافتی . مولوی .
- ۲۵ الصديق ينجي والكذب يزري . نقل از خردنامه . راستی رهائی بخشد و دروغ خواری آرد .
الصديق مولع بسوء الظن . دوست بسی بد گمان باشد .
الصعوبة في النزاع والصبيان في الطرب . بنجشک در کار مردن و کودکان در کار
شادی و نشاطند . رجوع به : کوسفند بفکر جانست...، شود .
- ۳۰ (۱) کتب شاهده و در اینجا مراد بنک است .

- الصلح خير . (و.....) قرآن کریم . سورة ۴ . آية ۱۲۷
- الصلح سيد الاحكام • آشتی مهين فرمان خداست .
- الصناعة طويلة والعمر قصير والقياس عسر وفي التجربة خطر . (۱) بقراط .
- نقل از فصول . نظير : الشعر صعب وطويل سلمه .
- ۵ ما حوى العلم جميعاً رجل لا ولو ما رسه الف سنة
انما العلم صنوف جمّة فخذوا من كل صنف احسنه
علم دارد طرف گوناگون مرو از حد ضرورت بيرون.
- العلم اكثر من ان يحصى فخذوا من كل شئ احسنه . شعبى . العلم كثير والعمر قصير ومبلغ النهاية غير .
- عمر کم فصل ادب بسیار است کسب آن کن که تورا ناچار است . جامى .
- ۱۰ الصوفي لا يسبق همته خطوته . مرتعش . نقل از كشف المحجوب . صوفى آن باشد که
بر هر چه همت بندد بجای آرد .
- الضدان لا يجتمعان . دونا همتا کرد و فراهم نيابند . تمثّل :
- نوم و يقظت که دير در يك مرد زانکه اضداد جمع نتوان کرد . سنائى .
- الضرورات تبيح المحظورات . ناچارى ناروا هارا روانى بخشد . تمثّل :
- ۱۵ در رنج خمار بودن اى يار مليح جهل است بحكم عقل والجهل قبيح
چون دفع خمار جز بى نتوان کرد درده قدحى که الضرورت تبيح . جامى .
- نظير : يفتقر فى الضرورة مالا يفتقر فى غيره . ورجوع به : در تنگناى قافيه ... شود .
- الضمانة اولها ندامة واوسطها ملامة و آخرها غرامة . پايندانى و پذيرفتاريرا
- نخست پشيمانى و از آن پس سرزنش و سپس تاوان درمى باشد . تمثّل :
- ۲۰ تا توانى ضمان مشو كس را كاوش بر دهد پشيمانى
و اوسط آن بود ملامت خلق و آخر اندر غرامتش مانى . ابن يمين .
- الطبيعه طبيب كامل والطبيب خادمها . نهاد جهان يا نهادتن ، پزشك دوسا و بزرگوار
است و پزشكان چاكران و پرستاران آن باشند .
- الطريق الى الله بعدد نفوس الخلايق . (يا) بعدد انفس الخلايق • راه رسيدن
- ۲۵ بخدا بشمار هر تن از آفريدگان (يا) بشمار هر دمي از دمهائى آفريدگانست . يعنى راه نزديكى
بخدا راهى منحصر و تنها نيست . نظير : در هيچ سرى نيست كه سرى ز خدا نيست . حافظ . و رجوع به :
- اگر كج اكر راست بوينده اند ، شود .
- الطفل يلعب والعصفور فى الم . (و مرهجتى فى يديهم يعبثون بها ...) نابلسى .
- رجوع به : گوسفند بفكر جانست شود .
- الطلاق يبدى من اخذ بالساق . قاعدة فقهي كه كويدى لكى وزهائى شرعى زن بدست شوى باشد .
- ۳۰

- الطمع الكاذب مدق الرقبه . نقل از العراضه . آرز ناهجای کمر شکن باشد .
الطيبات للطيبين . قرآن کریم . سوره ۲۴ . آیه ۲۶ . اقتباس ؛
اندر نبی است پاکن جز پا کرانشاید و آنکو پلشت باشد آنرا پلید باید . حضرت ادیب .
الطير بالطير يصاد . نقل از تاریخ گزیده . مرغان را با مرغان گیرند . نظیر : الرجال
بالرجال يستمال . ۵
- الظاهر عنوان الباطن . آشکار پیشگاه و دیباچه نهان باشد . ابقراط . نقل از
محبوب القلوب . تمثل ؛
ظاهرش گیر از چه ظاهر کز بود عاقبت ظاهر سوی باطن رود . مولوی .
نظیر : المعجاز قنطرة الحقيقة .
الظلم بالظلم والبادى اظلم . ستمی بستمی و آنکه آغاز کرد ستمکار تراست .
رجوع به : سهم بسهم والبادى اظلم ، شود .
الظلم ظلمات يوم القيمة . ستمکاری تیرگی و تاریکی روز رستاخیز است . رجوع
به : اسکندر رومی را گفتند ... ، شود .
الظلم مرتع مبتغيه وخيم ، الظلم مرتعه وخيم . رجوع به : اسکندر رومی را
گفتند ... ، شود . ۱۵
- الظن يخطى ويصيب . نقل از العراضه . گمانها راستین و دروغین هر دو تواند بود .
نظیر : گمانها همه راست مشمر زدور که بس ماند از دور شیون بسور . اسدی .
گمان مرغکی ست بال است و پر کجا سست پر مرغ شد اوج بر . حضرت ادیب .
العاده طبيعة خامسه . آموختکاری پنجمین از چار سرشت باشد . نظیر : العادة طبيعة
ثانية . ان التخلق يأتي دونه الخلق . العادة تؤأم الطبيعة . عادة السوء شر من مغرم .
ترك عادت موجب مرض است . الفطام شديد . وشديد العادة منتزعه . انزع العادة شديد . وتأبى
الطباع على الناقل . ماما آورده را مرده شوی برد . با شیر اندرون شده با جان بدر شود .
خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا بوقت مرگ از دست . سعدی .
سعدی بروز کاران مهری نشسته بردل بیرون نمیتوان کرد الا بروز کاران . سعدی .
و عادة ترضعت بروحها تبزعت . ۲۵
- العارفي ذل السؤال . تنك در خواری خواهند گيست .
وقالوا للفتى فى الكسب عار و قلت العار فى ذل السؤال
لنقل الصخر من قلل الجبال احب الى من منن الرجال . منسوب بعلی علیه السلام .
العاقل يبصر بقلبه مالا يبصر الجاهل بعينه . نقل از العراضه . دانابدل آن بیند
که نادان بچشم نبیند . ۳۰

العاقل يفتخر بالهمم العاليه لا بالرمم الباليه. بالش خردمند به همتای بلند باشد نه پددان ارجمند .

- العاقل يكفيه الاشاره . رجوع به : آنکس است اهل بشارت ...، شود .
- العالم انسان كبير والانسان عالم صغير . رجوع به : افحسبتم انما...، شود .
- العبد و مافي يده كان لمولاه . بنده با هرچه که او را تواند بود خواجه راست . ۵
- نظير : بنده چو دعوی کند حکم خداوند راست . سعدی . الفقير لا يملك ويملك .
- العبد يدبر والله يقدر . رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .
- العبد يضرب بالعصا والحر يكفيه الاشاره . نظير : چوبدا بخروگاو میزنند. خر و گاو را میزنند . و رجوع به : آنکس است اهل بشارت ...، شود .
- العجب كل العجب بين الجمادی والرجب . تمثل : ۱۰
- بمان بین جمادی و رجب را که بینی العجب ثم العجب را . ایرج میرزا .
- العجز آخر حيلة الانسان . ناتوانی پایان و آخرین گریز گاه مرد است .
- العجز عجزان التواني الامر اذا امكن والجد في طلبه اذا فات . شيخ ابوسعید ابوالخیر. نقل از اسرار التوحید . ناتوانی بر دو گونه است یکی کاهلی در کاری که تواند بود . دیگری کوشش در کار بدانگاه که از دست بشده است . ۱۵
- العجز عن درك الادراك ادراك . (... والوقف في طرق الاخيار اشراك .) تمثل: چه نسبت خاک را با عالم پاک که ادراکست عجز از درک ادراک . شبستری .
- نظير: تو آنکه دانستی باشی که دانی که از دریای جهلت نیست معبر . ناصر خسرو .
- حقیقة المعرفة المعجز عن المعرفة . شبلی . نقل از کشف المحجوب . من عرف الله قل كلامه ودام تحیره . محمد بن واسع . نقل از کشف المحجوب . یا دلیل المتحیرین زدنی تحیراً . حدیث . ۲۰
- سبحان من لم يجعل لخلقه سبيلا الى معرفته الا المعجز عن معرفته . ابی بکر ابن ابی قحافه . نقل از کشف المحجوب .
- تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم .
- از خلق جهان و هستی فانی ما دانسته نشد بغیر نادانی ما .
- حیرانی ما بود مراد از همه چیز یارب چه مراد است ز حیرانی ما .
- و رجوع به : آنکس که نداند و بداند که نداند...، شود . ۲۵
- العجلة تمنع من اصابة الحق . (... والرفق والحزم يمنان من الندامة) خواص .
- شتاب و تندى مرد را از رسیدن بچگونگی و راستی کار باز دارد و نرمی و آهستگی در پشیمانی به بندد .
- العجلة من الشيطان والثاني من الرحمن . تندى و شتاب از دیو و آهستگی از یزدانست .
- تمثل : که ثانی هست از یزدان یقین هست تعجیل ز شیطان لعین . مولوی .
- نظير : شتابزدگی کار شیطانست و بی صبری از باب نادانی . مرزبان نامه . ۳۰

- ۵ شتاب و بدی کار اهریمن است
خوی کبک صلح و خوی باز جنگ
ز راه خرد هیچگونه متاب
درنگ آورد راستی ها پدید
زدانا شنیدم یکی داستان
که آهسته دل کسی پشیمان شود
هر آنکه که بخت اندر آید بخواب
جوان سرسبک باشد و خویش گام
سر مردمی بردباری بود
۱۰ ستون خرد بردباری بود
دل و مغز را دور دار از شتاب
ستوده نباشد سر بادسار
که گر باد خیره نجستی ز جای
مدارا خرد را برادر بود
۱۵ هر آنکه که دانا بود پرشتاب
چو خواهی که تاج توماند بجای
چو پیمان شکن باشی و تیز مغز
ستون بزرگیت آهستگی
که تندی پشیمانی آردت باز
۲۰ بهر کار بهتر درنگ از شتاب
ورایدون که داور بود تیز مغز
سبکسار تندی نماید نخست
نخستین بنرمی سخنگوی باش
چو کارت بنرمی نگردد نکوی
۲۵ دگر گفت کز ما چه نیکوتر است
چنین داد پاسخ که آهستگی
سر مردمی بردباری بود
چو نیکو کنش باشی و بردبار
- پشیمانی و رنج جان و تن است . فردوسی
شتاب است دیو و فرشته درنگ . حضرت ادیب .
پشیمانی آرد دلت را شتاب
ز راه خرد سر نباید کشید . فردوسی
خرد شد بدینگونه همدانستان
هم آشفته را هوش (۱) درمان شود . فردوسی
سر مرد بیهوده گیرد شتاب . فردوسی
سبکسر سبکتر در آید بدام . اسدی .
چو تیزی کند تن بخواری بود . فردوسی
چو تیزی کنی تن بخواری بود . فردوسی
خرد باشتاب اندر آید بخواب . فردوسی
براین داستان زد یکی هوشیار
مگر یافتی چهره و دست و پای . فردوسی
خرد بر سر دانش افسر بود . فردوسی
چه دانش مرا و را چه در شوره آب . فردوسی
مبادی جز آهسته و پاکر ای . فردوسی
نیاید ز پیکار تو کار نغز . فردوسی
همان بخشش و داد و شایستگی . فردوسی
تو در بوستان تخم تندى مکار . فردوسی
بمان تا بتابد براین آفتاب . فردوسی
نیاید ز گفتار او کار نغز . فردوسی
بفرجام کار انده آرد درست . فردوسی
بداد و بکوشش بی آهوی باش
درشتی و آنگاه پس رز مجوی . فردوسی
که بردانش بخردان افسر است
کریمی و رادی و شایستگی . فردوسی
سبکسر همیشه بخواری بود . فردوسی
نباشی بچشم خردمند خوار . فردوسی

- ولیکن یکی داستان است نغز
که زردشت گوید باستاوزند
بیچد بیکسال بندش دهید
پس از سال گر او نیاید براه
که دانا بهرکار سازد درنگ
می لعل خور خون دلها مریز
که تیزی و تندی نیاید بکار
سبکسار مردم نه والا بود
همی برشتایش به آید درنگ
بدانید کان کسی که سرکش بود
هر آنکس که او از کنه کار چشم
فزونیش هر روز افزون شود
العجلة تمنع من اصابة الحق. الخطاء زاد العجول. مع العجلة الندامة. العجلة فرصة العجزة.
رب عجلة تهبطاً. ورجوع به: آن میوه که از صبر برآمد، شود.
- ۱۵ العدة دین. حدیث. خرام (۱) نوید وام مرد است. نظیر: وعده وامی است یعنی که
(۱) در چند فرهنگ که مراجعه آن برای بنده میسر شد خرام بمعنی وعده ضبط شده ولی امثلة
بسیاری از بزرگان ادب ظاهر میکنند که خرام اگر معنی مضبوط فرهنگها را نیز بدهد، بیشتر در
معنی وفای بوعده مستعمل است اینک امثلة :
- ۲۰ نویدی است پیری که مرگش خرام
خرام خواهد بودن کنون نوید مرا
آن نوید ترا خرام این است
ز شمشیر زهر آب دل را نوید
اگر امیر جهاندار داد من ندهد
دولت او را بملك داده نوید
چون داد نوید رنج و دشواری
هر روز روزگار نویدی دگر دهد
خوار برون راندت آخر زدر
نویدت دهد هر زمانی بفردا
- ۲۵ فرشته است و موی سپیدش پیام. اسدی.
هنوز ساختنی مانده کار کی چشدم. سوزنی.
تا بیکسو شود غمامه تو. سوزنی.
زپیکان پولاد جان را خرام. عثمان مختاری.
چهار ساله نوید مرا که هست خرام؟ منسوب برود کی.
و آمده تازه روی و خوش بخرام. فرحی.
آراسته باش مر خرامش را. ناصر خسرو.
کان راهگر زدید نخواستی همی خرام. ناصر خسرو.
گرچه بخواند بنوید خرام. ناصر خسرو.
نویدی که آن را نباشد خرامی. ناصر خسرو.
- ۳۰ و در اشعار ذیل معنی مضبوط فرهنگها و معنی و فاهرد و محتمل است *

خلاف نشاید کرد . کیمیای سعادت . وعدا لکرم الزم من دین الغریم . الکرم اذا وعد وفا .
المؤمنون عند عهدهم . وفارا نکهدار و سررا بده .

العذر عند کرام الناس مقبول . مردمان بزرگوار پوزش پذیر باشند . نظیر :
چودشمن بخواری شود عذد خواه . برحمت بکش آستین بر گناه . امیر خسرو .
العزلة راحة من خلطاء سوء . عمرو بن الخطاب . رجوع به : آلوچوب آلو ، شود .
العشق خراسانی لکان العطار . عشق از خراسان باشد چه شیخ فریدالدین عطار
از آن مرزوبوم است . حضرت ادیب پیشاووری از مرحوم حاج ملاهادی سبزواری نقل می فرمایند
و شاید مرحوم حکیم نیز از جای دیگر اخذ کرده باشند .

العشق عمی الحواس عن ادراك العيوب . منسوب بارسطو . رجوع به : اگر بر دیده
مجنون نشینی ، شود . ۱۰

العشق والملامة توامان . اشاره :
گفتا بکیر زلفم گفتم ملامت آید . قالت الست تدری العشق والملامة . سنائی .
العفو بعد الظفر من مکارم الاخلاق . نظیر : اذا ملکت فاسجح . رجوع به : احسن
الی من اسا : شود .

العفو عند الاقتدار من علو الاقدار . نقل از المعراضه . رجوع به : احسن الی من
اسا ، شود . ۱۵

العفو عند القدرة . تمثیل : که مردمان بزرگ نام بدان گرفتند که چون بردشمن
دستمی یافتند نیکوئی می کردند که آن نیکوئی بزرگتر از استخفاف باشد و العفو عند القدرة
سخت ستوده است . ابو الفضل بیهقی . رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

العقل عقال . خرد پای بند مردان باشد . تمثیل :
عقل تابا خود منی دارد عقالش دان نه عقل . چون منی زودور گشت آنکه دو خوانش نه دا . سنائی .
پس بکوشی و بآخر از ضلال . خود بخود گوئی که العقل عقال . مولوی .
رجوع به : اکثر اهل الجنة ، شود . ۲۰

* بمیزبانی فتح خجسته ماه صیام . زمانه شاه زمین را نوید داد و خرام . عثمان مختاری .
آمد بسوی باغ درود و سلام می . جام می آر کاهد هنگام جام می .
از بهر سوز باغ که کرده است نوبهار . آید همی بله نوید و خرام می . مسعود سعد .
و در این شعر فردوسی ظن قریب این است که خرام بمعنی وعد باشد :

یکی نامه فرمود نزدیک سام . سراسر درود و نوید و خرام . فردسی .
نگارنده در حواشی بردیوان ناصر خسرو چاپ کتابخانه طهران صفحه ۳۵ نیز باین معنی اشارت
کرده است . ۳۰

- العلماء امناء الله على خلقه . حديث . رجوع به: آنکس که داناتراست، شود.
- العلماء ملوك الدنيا والاخرة . رجوع به: آنکس که داناتراست...، شود.
- العلماء ورثة الانبياء . حديث: نظير: مداد العلماء افضل من دماء الشهداء . حديث . رجوع به: آنکس که داناتراست، شود.
- ۵ العلم اكثر من ان يحصى فخذوا من كل شي احسنه . شعبی . رجوع به: الصناعة طويلة ، شود .
- العلم اوله طغيان . (.... و وسطه تواضع و آخره جهل) . حديث .
- العلم اوله مر مذاقته لكن آخره احلى من العمل . دانش در آغاز تلخ و در انجام شیرین تر از انکین باشد.
- ۱۰ العلم صيد والكتابة قيد . دانش چون شکاری باشد و نوشتن بندی بر پای آن . دوست معظم من حضرت آقای تقی زاده این مثل را بتناسب حاجات تمدن امروزی کاملتر کرده و اینطور میفرمایند: العلم صيد والكتابة مع الطبع والتجليد والتوزيع قيد، و شاهزاده افسر فکر مزبور را در قطعه ذیل بنظم آورده اند:
- اندیشه تو گرچه بود در خوشاب تابان نشود تا که نیاید بکتاب
 ۱۵ گر طبع نشد بدست مردم نفتاد چون برق جهنده است و چون نقش بر آب
- العلم علمان علم الابدان و علم الاديان . حديث دانش بر دو گونه باشد دانش تن یا پزشکی و دانش دین ها و نحله ها. اقتباس:
- پیغمبر گفت علم علمان علم الابدان علم الاديان . نظامی .
- العلم عند الله . جمله را در جائی که شك در صحت گفتار و خبری کنند گویند . نظیر: الله اعلم . العهدة على الراوى . بگردن آنها که میگویند. خدا داناست .
- ۲۰ العلم فى الصغر كالنقش فى الحجر . چون خرد سال دانش آموزد مانند کنده ای بر سنگ بر جا ماند .
- العلم كثير والعمر قصير ومبلغ النهاية عسير . رجوع به: الصناعة طويلة، شود.
- العلم لا يحل منه . حديث . دریغ از آموختن دانسته بدیگران روا نباشد .
- ۲۵ العلم نقطة كثرها الجاهلون . نظیر:
- دل گفت مرا علم لدنی هوس است تعلیم کن اگر تو را دسترس است
 گفتم که الف گفتد گر هیچ مگو در خانه اگر کسی است یک حرف پس است.
- العلم نور يقذفها الله فى قلب من يشاء . دانش فروغی است که خدای در هر دل که اراده فرماید افکند.
- ۳۰ العلم يعلو و لا يعلی . دانش هر روزه بر تر شود و هیچ چیز بر او بلندى

نگیرد . تمثل : روزی معتضد در بستانی دست ثابت ابن قره گرفته بود و میرفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست چرا کشیدی گفت کانت یدی فوق یدک والعلم یعلوا ولایعلی . نقل از جنگی .
 نظیر : العلم من اشرف الولايات یاتیه کل الوری ولایاتی .

۵. العلی محظورة الاعلی من بنی فوق بناعا لسلف .

بلندی مرآن را نیفتد بدست که سازد سر کاخ پیشینه پست
 زمانه کسی را بزرگی دهد که لادی به بنلاد پیشین نهد . ترجمه رعدی آذرخی .
 العلم بمنزلة الاب . نقل از المراضه . عمو پدر دویم باشد .
 العلم غم و الخال و بال . تمثل :

۱۰. حکمت اندر عرب فراوان است وز همه خوبتر یکی آن است
 که عدی چون شد از عداوت خال همنشین سباع و وحش و رمال
 نشیدی که زانند در امثال رو تو عم غم شمار و خال و بال . سنائی .
 و رجوع به : اقا ربك عقا ربك ، شود .

العود احمد . یاز گشت فرخنده تر باشد . تمثل :

۱۵. سوزنی العود احمد مدح شهر اشومعید عیدشاه خسروان مسعود، میمون فال باد . سوزنی .
 سائلان چون باز کردند از درت با کام دل ذکر ایشان دوز و شب العود احمد با دوست . ابن یمن .
 باز آمدیم ز آنچه هوا بود رهنماش عظم نمود راه که این عود احمد است . ابن یمن .
 روزمان فرخنده از عود توای احمد نژاد چشم مان روشن بدیدار تو ای فرخ لقا .

العول فی المیراث باطل . در تقسیم ارث بر خلاف معمول اهل سنت

۲۰. مخرج قسمت را نباید بزرگ کرد تا نقص بر همه میراث برندگان وارد آید .
 العهدة علی الراوی . از صحت و سقم این خبر که نقل کردم آگاه نیستم تمثل :
 گر تو را این حدیث روشن نیست عهده بر راوی است بر من نیست . نظامی .
 رجوع به العلم عندالله ، شود .

العی خیر لك من الهذر فی غیر ما یعنیك . ادب ابو خیر . درماندگی درسخن بهتر

که در نابکار و بیسده زنج زدن

الغایب حجة معه . میدانی ، رجوع بالغائب علی حجة ، شود .

الغایب خایب . تمثل :

۲۵. مشو یکزمان غایب از آستانش که هر کسی که غایب شد او هست خایب . سلمان سادجی .
 رجوع به از تو حرکت ... ، شود .

۳۰. الغایب علی حجة . نظیر : الغایب حجة معه . هر که تنها بقاضی رفت راضی بر میگردد .

الغریب اعمی . تمثل :

نشاختمت بچشم معنی عیم مکن الغریب اعمی . نقل از جامع الحکایات عوفی .
رجوع به غریب کور است ، شود .

الغریق یتشبث بکل حشیش . غرقه بر هر گیاه خشک چنک زند . کسیکه دستش از

چاره های کاری کوتاه ماند رهاندن خویش را بنا چیزترین وسیلتی دست یازد . تمثل :

تو در دریای هجرم غرقه بودی ز موج غم بسی رنج آزمودی
دلت با یار دیگر ز آن بیوست کجا غرقه بهر چیزی زند دست . و سرور امین .
فرو مانده مردم بگرداب در زند چنک در هر گیا نا گزر . حضرت ادیب .

الغضب غول الحلم ، (یا) غول العقل . خشم دیو گمراه کنندۀ بردباری و شکیب

یا دانش و خرد باشد . ۱۰

الغنی تعب محبوب والفقر راحة مکروهة . ابو سعید ابوالخیر . نقل از اسرار-

التوحید . توانگری رنجی خوش آیند و بی نوائی آسائی نا دلپسند باشد .

الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الموطن غربة . اقتباس :

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت
و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت . سعدی .

الغیرة من الایمان . رشکنی بر نام و تنک از ایمان باشد .

الفائت لایستدرک . (یا) الفائت لایدرک . نظیر : تیری که از کمان رفت باز نیاید .

الف از باندا نستن . (یا) الف از با نشناختن . بسیار نادان بودن . مثال :

اگر خود هفت سب از بر بخوانی چو آشتی الف از با ندانی . سعدی .

الفت بکس مگیر که نیمی ز کلفت است .

الفتوة هی العفو عند القدرة و التواضع عند الدولة والسخاء عند القلة

و العطاء بغیر منه . علی علیه السلام . نقل از فتوت نامه . جوانمردی بخشایش در گاه پیروزی

و فروتنی هنگام خوشبختی و دهش بروز تنگدستی و بخشش بی سرزنش و سراکوفت باشد .

الفرار مما لا یتطاق من سنن المرسلین . حدیث . گریختن از آنچه تاب و توان

بر آن نباشد راه و روش پیامبران است . اقتباس .

از حوادث دریناهت می گریزم بهر آنک عقل را دستور بینم در حدیث ذوالفقار . ابن یمن .

نظیر : الفرار فی وقته ظفر . هزیمت بهنگام بهتر ز جنگ . فردوسی .

گریزی بهنگام با سر بجای به از پهلوانی و سر زیر پای . فردوسی .

بهنگام کردن ز دشمن گریز به از با تن خویش کردن ستیز . فردوسی .

- بیالای گوژ و به پشت دو تا گریز بهنگام را جست راه . حضرت ادیب .
 چو ثابت نباشد بهجنگ و ستیز از آن به نباشد که گیری گریز .
 بهجنگ ارچه رفتن ز بهروزیست گریز بهنگام پیروزیست .
 چو گویند کز جنگ بر کاشت بیت از آن به که گویند دشمنش کشت . اسدی .
- ۵ فر اخزاء الله خير من قتل رحمه الله .
- القرار فی وقته ظفر . رجوع به : مثل قبل ، شود .
 الفرائض نصف العلم . حدیث . علم مواریث نیمی از دانش فقه باشد .
 الفرصه تمر مر السحاب . علی علیه السلام (یا) الفرص تمر مر السحاب . نقل از
 المعراضه . رجوع به : از امروزکاری بفردا ممان ، شود .
 ۱۰ الفضل للمتقدم . گویا مأخوذ از قطعه ذیل باشد :
- ولو قبل مبکاها بکیت صباة بسعدی شفیت النفس قبل الخندم
 ولكن بکت قبلی فهیج لی البکا بکاها فقلت الفضل للمتقدم .
 تمثیل : و هو سبق حایز تفضیلا مستوجب ثنائی الجمیلا . ابن مالک
 نظیر : الفضل للمبتدی وان احسن المقتدی . السابقون . اولئك المقربون . قرآن کریم . سوره
 ۱۵ ۵۶ آیه ۱۰ و ۱۱ .
- الفضل ما شهد به الاعداء . بزرگواری آن باشد که دشمنان بدان خستوشوند . تعثل :
 هنر آن پسندیده تر دان ز پیش که دشمن پسندد بنا کام خویش . اسدی .
 نظیر : فائق آنکه دشمن آنرا اعتراف کند . مرزبان نامه .
- القطام عن المألوف شدید . نقل از المعراضه . رجوع به : العادة طبيعة خامسه . شود .
 ۲۰ الفقر سواد الوجه فی الدارين . بینوائی و درویشی روسیاهی دوجهان باشد . اشاره :
 ز ممکن روسیاهی در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم . شبستری .
 نظیر : مردم قل حال را بوقت گفتار اگر خود در چکاند بسیار گوی شمرند . اگر مراعاتی نماید
 سپاس ندارند و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد . اگر حلیم بود بیددلی منسوب شود و اگر
 تجاسر کند بدیوانکی موسوم گردد . و باز مرد توانگر را چون اندک هنری بود آنرا بزرگ
 ۲۵ دارند و اگر اندک دهشی از او بینند شکر و ثنای بسیار گویند و اگر بخیل باشد کدخداسرو
 دانا گویند و اگر سخنی نه بروجه گوید بصد تأویل و تعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند :
- ان شرط الموسر فی مجلس قیل له یرحمک الله
 او عطس المعسر فی مجمع سیوا و قالوا فیہ ماساه
 فمضطر الموسر عرینه و معطس المعسر مضاه . نقل از مرزبان نامه .
 فصاحة سحبان و خط ابن مقلة و حکمة لقمان و زهد ابن ادهم
- ۳۰

إذا جمعت في المرء والمرء مفلس فليس له قدر بمقدار درهم .

و رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

الفقر فخری . حدیث . اقتباس : عاشقانت نمرء الفقر فخری میزنند . خواجه عبد الله انصاری .

ره سوی حق بیحد اما هست اقرب راه فقر بهر آن کالفقر فخری گفته پیغمبر است . میر علی شیر .

الفقير لا يملك شيئا ولا يملك .

الفنجدگه دانش این سراست اینجا بطلب هر چه مر ترا نیست . ناصر خسرو .

نظير : الدنيا مزرعة الآخرة .

الف هیچ ندارد . برای شناساندن الف با بگوید کان رسم بود که معلم میگفت بایکی

بزیر دارد تا دوتا بسردارد الف هیچ ندارد . و درم لی مراد نشان دادن درویشی و فقر ممثل باشد .

تمثل : با کرم او الف که هیچ ندارد در سرش اکنون هوای ثروت شین است . انوری .

هر چند که کار تو در این گنبد گردان چون قد الف تاب و خم و پیچ ندارد

امروز ممکن تکیه بر این حرف که فردا معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد . معین الملک حسین

ابن علی الاصم .

چون الف آنکسی که هیچ نداشت از درون هیچ بند و پیچ نداشت . سنائی .

سخت چون الف ندارد هیچ چه کشی از پی قبولی لام . انوری .

آزاد شوی چون الف اگر چند امروز بزیر طمع چو دالی . ناصر خسرو .

القابل لا يكون فاعلا . قاعدة حکمتی که گوید : هستی پذیر هستی بخش نباشد . شبیه به :

فاقد شیئی معطی شیئی نتواند بود . **الفقير لا يملك شيئا ولا يملك .**

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش . جامی .

خشك ابری که بود ز آب تهی ناید از وی صفت آب دهی . جامی .

القادم يزار . رسیده را دیدار کنند . تمثل .

دل میرود پذیره چو آید غمش ز راه بر حکم آنکه گویند القادم يزار . حضرت ادیب .

القاسم ملعون او مغبون . بطیر : القسام فی النار . قسمت کننده یا مغبون است یا ملعون

القاص لا يحب القاص . تمثل : داستان سرایان و هنکامه گیران یکدیگر را بدوست نگیرند .

گر عطارد نکوهدم شاید زانکه القاص لا يحب القاص . ابن یمن .

گر کند منشی فلک جوری جز باین یمین نباشد خاص .

شاید آری که در زبانها هست ذکر القاص لا يحب القاص . ابن یمن .

از رقیبت دلم نیافت خلاص زانکه القاص لا يحب القاص . منسوب بحافظ .

سنبله کرد سنبلم را خاص گرچه القاص لا يحب القاص . منسوب بحافظ .

نظير : همکار همکار را نتواند دید .

۳۰

- القاضي جاهل بين العالمين . حديث . داور نادانی است میان دودانا . اقتباس :
- آن دو خصم از واقعه خود واقفند قاضی مسکین چه داند زین دو بند . مولوی .
- نظیر : من جمل قاضياً فقد ذبح بغير سكين . حديث .
- القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران . حديث . گور مرد یا باغی
- از باغهای بهشت یا مفاکی از مفاکیهای دوزخ است . اقتباس :
- این گور تو چنانکه خدای گفت یاروضة بهشت است یا کنده سمیر . ناصر خسرو .
- القدرية مجوس هذا الامة . حديث : جبریان کبران دین مسلمانی باشند . قدروجبر
- در زبان اسلام يك معنى دهد وليكن بعد ها قدریه را در مقابل جبریه می گرفته اند و
- شیخ شبستری در شعر ذیل حدیث نبوی را در معنی دوم آورده است :
- هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کاه مانند گیر است .
- رجوع به لاجبر و لاتفویض شود .
- القرض مقرض المحبة . وام مقرض و دوکارد دوستی باشد . تمثل :
- مدهشان قرض و مستان نیم حبه فان القرض مقرض المحبة . جامی .
- رجوع به از توانکران چیزی بخواه ... شود .
- القرنبي في عين امها حسنة . تمثل :
- آری مثل است که قربنی در دیده مادر است حسنا . ایرج میرزا .
- رجوع به اگر چند فرزند چون دیو زشت ، شود .
- القاسم في النار . حديث . اقتباس .
- آندو گفتند ز قسمت درگذر کوش کن قسام فی النار از خیر . مولوی .
- رجوع به القاسم ملعون شود .
- القضية مالم تجب لم توجد . افلاطون ، رجوع به الشیعی مالم يجب شود .
- القلب لا ينسى الحبيب الاولا . نقل از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید .
- نظیر : لاحباللحبيب الاول . ان الله يحب الود القديم . حديث . من القوة حفظ و القديم
- تمثل : زجانتی خوشتر آمد عشق رامین که خوش باشد بدل یار نخستین . ویس و رامین .
- نباشد یار چون یار نخستین . نه هر معشوق چون معشوق پیشین . ویس و رامین .
- القلب يترك ما لا يترك البصر . با دل چیز ها توان دیدن که بچشم نتوان .
- رجوع به استخاره دل آدمی است ، شود .
- القلب يهدى الى القلب . دل بدل رود . نظیر : القلوب تتشاهد . و رجوع به
- از دل بدل راه است ، شود .
- القلوب تتشاهد . نقل از المراضه . رجوع به : از دل بدل راه است ، شود .

- القليل يدل** . شاید اصل مثل القليل يدل على الكثير باشد . تمثل : اما چون شرط اندر جمع کردن این کتاب اختصار بود قصه دراز نکردیم از هر طائفة مقداری یاد کردیم والقليل يدل . تاریخ سیستان رجوع به : البعرة ... شود .
- القناعة كنز لا يفنى** . حدیث . بسنده کاری گنجی است که پایان نرسد . رجوع به اسراف حرام است . شود . ۵
- القناعة مال لا ينفد** . علی علیه السلام . بسنده کاری دارائی و خواسته ایست که هرگز سپری نکردد .
- الكاسب حبيب الله** . حدیث . پیشه ور و رنجبر دوست خدای باشد . اقتباس : در توکل از سبب غافل مشو رمز الكاسب حبيب الله شنو مولوی . رجوع به از توحركت ... شود . ۱۰
- الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس** . (وسارعوا الى مغفرة من ربكم و الجنة ارضها السموات والارض اعدت للمتقين . الذين ينفقون في السراء والضراء والكاظمين الغيظ والعافين عن الناس ...) قرآن کریم سورة ۳ . آية ۱۲۸ . اقتباس : و بدان سبب مردمان زبان فرا بوسهل گشادند که مزده و افتاده را توان زد و انداخت . مرد آن است که گفته اند العفو عند القدره بکار تواند آورد و قال الله عز وجل و قوله الحق . الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس والله يحب المحسنين ابوالفضل بیهقی . ملك پرسید که چه میگوید یکی از وزرای نیکم حضرت گفت ای خداوند همیگوید که الكاظمين الغيظ والعافين عن الناس ... سعدی . ۱۵
- الكبر كبرية لا تغفر والذواضع نعمة لا تكفر** . رجوع به از تواضع بزرگوار شوی . شود .
- الكذوب قد يصدق** . دروغگو نیز کاهکاه راست گوید .
- الكریم اذا وعد وفى** . از گلستان سعدی . نظیر : الصادق یرام اذا وعد والبارق یشام اذا رعد . رجوع به المدة دين ، شود . ۲۰
- الكریم من عفى عن قلدة** . رجوع به احسن الى ... ، شود .
- الكفر ملة واحدة** . در پیش مسلمانان حکم ملل مختلف کافران یکی است .
- الكلاب على البقر** . رجوع به سرخر دندان سگ ، شود .
- الكلام اذا خرج من القلب دخل في القلب** . رجوع به آه صاحب درد را باشد اثر ، شود . ۲۵
- الكلام صفة المتكلم** . رجوع به ابله را در سخن توان دانست ، شود .
- الكلام يجر الكلام** . سخن از سخن شکافد . تمثل :
- هین مشو شارع در آن حرف رشد چون سخن بی شك سخن را میکشد . مولوی . نظیر : از سخن سخن می شکافد . سخن از سخن خیزد . سخن سخن را کشد . سخن سخن آرد . حرف حرف میآورد . از حدیث حدیث شکافد . ابوالفضل بیهقی . الحدیث انزى من ظبی ۳۰

الکلب اذا جرح عقر . سک را چون در تنگی بگیرند بکزد . کلبله و دمنه . و رجوع به : از پی دشمن گریخته... شود .

الکلب ينوح والقمر يلوح (یا) والبدر يلوح . سک لایندو ماه تابد . تمثل :

تمثل: زمکر طاعن طاعون گرفته ایمن باش
که بانگ سک ندهد نور ماه را تشویر . بدر جاجرمی .
مه فشاند نور و سک عوعو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند . مولوی .
زانکه از بانگ و علا لای سگان
هیچ واماند ز راهی کاروان
یا شیب مهتاب از غوغای سک
کند گردد بدر را در سیر تک . مولوی .
مهتاب که نور پاک دارد
از بانگ سکی چه پاک دارد . دهلوی .

الکمال لله . تمامی خدا بر است . نظیر: مرد بی عیب نباشد . گل بی عیب خداست .

الکناية ابلغ من التصريح . در پرده گفتن گاهی رساتر از روشن گفتن باشد .

الكوفي لايوفي . مردم کوفه وفاتکند . نقل از تاریخ گزیده . نظیر کوفی وفاندارد .

اللها تفتح باللهي . نعمت زبان مرد بکشاید . تمثل و اگر این فاضل [ابوحنیفه

اسکافی] از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به تیکو کاری مدد دهد

چنانکه یافتند استادان عصر ها چون عنصری و عسجدی و زینبی (زینتی؟) و فرخی

رحمة الله عليهم اجمعين، در سخن موئی بدو نیم شکافد و دست بسیار کسی بر خاک مالد . فان الله

تفتح باللهي . ابو الفضل بیهقی .

الله اعلم . الله اعلم بالصواب . خدا داناست . خدا داناتر بر است باشد . رجوع به:

العلم عند ... شود .

الله الجميل و هو يحب الجمال . حدیث . خدای تعالی را کمال نغزی و

زیبائیست و زیبایی را دوست گیرد . اقتباس .

او جمیل است و يحب للجمال کی جوان نو گزیند پیر زال . مولوی .

چون خدا در دو جهان روی نکودارد دوست منکه پور حسنم دوست ندارم چکنم . پور حسن اسفراینی

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود . (دل بسی خون بکف آورد

ولی دیده بریخت . . .) حافظ . نظیر: که کاشت که درو کرد . رب ساع لقاعد . رب

زارع لنفسه حاصد سواه . که ها کرو که جا کرو .

الله تعالى في عون العبد مادام العبد في عون اخيه الملم . نقل از المراضه

تا آنکه که بنده در کاریاری برادر مسلمانست خدای تعالی یار او باشد .

الله ساخلاسون دعوا نمیخواهد . الله ساخلاسون در ترکی بمعنی خدای نکهدار

است که گاه جدا شدن از دوستان و کسان گویند . نظیر: خویشی بخویشی سود برضا .

اللهم اشغل الظالمين بالظالمين ، (یا) بانفسهم . خدایا ستمکارانرا با يك

دیگر سرگرم کن تا بدیگران نتوانند پرداخت . نظیر :

الکلاب علی البقر . سرخر دندان سک . زهر طرف که شود کشته سود اسلام است .
 اللهم یریر (یا) یک یک . خدایا یک یک . رجوع به : آسیا بنوبت ، شود .
 الله و بسی مابقی هوس . نقل از مجموعه امثال مختصر طبع هندوستان .
 اللجاج شوم . ستیزه و شوخدیدگی کاری ناخجسته است .

۵ ستیز آوری کار اهریمن است ستیزه به پر خاش آبتن است . اسدی .

ستیزه بجائی رساند سخن که ویران کند خانه های کهن . فردوسی .

ستیزه نه خوب آید از نامجوی پرهیز و گرد ستیزه میوی . فردوسی .

بکیتی همه تخم زفتی مکار ستیزه نه خوب آید از شهریار . فردوسی .

حدیثی بود مایه کار زار خلالی ستونی کند روزگار . فردوسی .

۱۰ بدانش دو دست ستیزه به بند چو خواهی که از بد نیایی گزند . فردوسی .

الذین اذا اصابهم البغي هم ينتصرون . قرآن کریم سوره ۴۲ . آیه ۳۷ . و آنانکه
 چون رسید ایشانرا ستمی انتقام و کین کشند . این آیه امر قبول نکردن ستم و فرمان به دفع ظلم باشد .

الذین جاهلوا فینا لنهدینهم سبلنا . قرآن کریم سوره ۲۹ . آیه ۶۹ .

اللسان کلب عقور . زبان سکی گزنده است . تمثل :

۱۵ خاصه که سک زبان گزنده است در حبس دهان از آن فکنده است . خاقانی .

اللیل حلی لیس تدری هاتلک . رجوع به : سحر تاجه زاید شب آبتن است ، شود .

الماضی لایذکر (. . .) والمستقبل لاینظر وما فی الوقت یمتبر . نقل از اسرار التوحید

فی مقامات شیخ ابی سعید . گذشته را یاد نکند . رجوع به : از آن روزیکه از تو . . . شود . و

رجوع به : اگر صد سال باشی . . . شود .

۲۰ المال والبنون زینة الحیات الدنیا . قرآن . سوره ۱۸ آیه ۴۴ خواسته و فرزند زبور و زیب این جهانست

المال یشبه بصاحبه . رجوع به : اسباب خانه بصاحب خانه میرود ، شود .

المامور معذور . نظیر : ماعلی الرسول الا البلاغ . قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۹۹

فرستنده پر خشم و من بیگناه . فردوسی .

المامول خیر من الماکول . نظیر : امید به از خوردنست . امید به از پیش خوردن

است . امید به از پیش خورد .

۲۵ هر که مزروع خود خورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید . سعدی .

المتعبد بالافقه کالحمار فی الطاحوثة . حدیث . پارسای بی دانش چون خر آسیا باشد .

المثال لایستل عنه . نظیر : در مثل مناقشه نیست . مثل عین ممثل نیست .

المجاز قنطرة الحقیقه . تمثل :

۳۰ می یزم سودای خامش تا بسوزم اندر آن عاقبت سوی حقیقت هر مجازی میکشد . ابن یمین .

المجالس با لامانات (یا) المجالس با لامانه . رجوع به : آن شنیدی که گفت

دسازی...، شود.

المجالاة مؤثرة . رجوع به: آلوجه بالو...، شود .

المجاهد من جاهد نفسه في الله . حدیث. نظیر: رجعتنا من الجهاد الا صغرا الى الجهاد الاكبر قيل يا رسول الله ما الجهاد الاكبر قال الا وهي مجاهدة النفس. حدیث.

مردی گمان مبر که بر پنجه است و زور با نفس اگر بر آئی دائم که شاطری
باشیر مردیت سك ابليس صید کرد ای بی هنر بمیر که از گربه کمتری . سعدی،
المجنه اذا شاعت سهلت . نقل از المعراضه. رجوع به: البلیة اذا عمت...، شود.

المدعى لو ترك ترك . چون مدعی از دعوی خویش دست باز دارد دست از او باز دارند .

المرء باصغريه قلبه ولسانه . حدیث. اقتباس:

مهرت ز همه خلق جهان او بدو کوچک مهرت بدو کوچک بدل است و بزبان است. منوچهری.
رجوع به. ابله را در سخن توان دانست...، شود.

المرأة تأخذ من دين بعلمها . دین و ادب شوی را در زن تأثیر باشد .

المرء عدو لما جهله . مرد آنچه را که نداند دشمن گیرد .

المرء على دين خليله . حدیث. مرد بر دین دوست خویش باشد .

المرء في طي لسانه لافي طيلسانه . حدیث. مرد در نورد زبان پوشیده است نه
در کلیم و طیلان. رجوع به: ابله را در سخن توان دانست، شود.

المرء مخبوء تحت لسانه . حدیث. تمثیل:

هنر بدست بیان است از اختیار سخن چنانکه زیر زبان است پایگاه رجال. عنصری.

آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان. مولوی.

گفت پیغمبر به تمیز کسان مرء مخفی لدى طي اللسان. مولوی.

نظیر: المرء باصغريه قلبه ولسانه . المرء في طي لسانه لافي طيلسانه .

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد . سعدی.

و رجوع به: با ابله را در سخن توان دانست، شود .

المرء مشعوف بابنه وشعره . رجوع به: اگر چند فرزند چون دیو زشت...، شود.

المرء مع من احب . حدیث. رجوع به: آلوجه بالو نکرد...، شود .

المرء مفتون بعقله وشعره وابنه . رجوع به: اگر چند فرزند چون دیو

زشت...، شود .

المرء يطير بهمة كما يطير الطائر بجناحيه . رجوع به: همت بلنددار...، شود .
المرء يعجز لا المحاله . مرد درمانده و ناتوان شود لیکن چاره و ترفند ناتوان و
درمانده نکردد .

المركب ينتفي باثناء احد اجزائه . چیز آمیغی ازبشدن يك بخش آن از میان بشود .
المزاج مقدمه الشر . از قایبوستامه . رجوع به: شوخی شوخی آخرش ...، شود .
المسافر كالمجنون . نظیر: يوم السفر نصف السفر (لتراحم الاشغال) . و گاهی مزید
اغراق را المجنون كالمسافر، گویند .

کسی را عزم ره چون جزم شد پیش چو مجوسان بود در خانه خویش . وحشی .
المتحق محروم . حدیث نیازمند بیشتر بی بهره ماند . اشاره :
بدو گفتند کای مسکین مظلوم نبوده مستحق چون تو محروم . جامی .
رجوع به: روغن روی روغن رود ...، شود .

المستشار مؤتمن . حدیث . با آنکه رای زنند خیانت نورزد . رای زننده استوار باشد . اقتباس :
گفت پیغمبر بکن ای رای زن مشورت كالمستشار المؤتمن . مولوی .
المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه . حدیث . مسلمان آنکس است که مسلمانان
از دست و زبان او بی گزند مانند . اقتباس :

حق هر کی بکم آزاری بگزارد که مسلمانی این است و مسلمانم . ناصر خسرو .
المشرب العذب كثير الزحام . نظیر: هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد . سعدی .
هر کجا چشمه ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند . سعدی .

المصيبة للصابر واحد وللحازع اثنان . نقل از العراضه . سختی و اندوه ناشکیبا
دو چندان اندوه سختی شکیباباشد . رجوع به: آن میوه که از صبر ...، شود .
المعاشرة ترك المعاسرة . رجوع به: آنجا که دوستی است ...، شود .

المعدة بيت كل داء والحمية رأس كل دواء . حدیث . شکم خانه دردها و پرهیز
و خویشتن داری سر همه درمانهاست . نظیر: المعدة حوض البدن والعروق وارده فأذا صحت
المعدة صدرت العروق بالصحة وإذا سقمت صدرت العروق بالسقم . احتما باید آنکه بی دارو .

المعنى فى بطن الشاعر . بطور مزاح، این گفته مغلط و نامفهوم یایی معنیست .
المغزو و يرجع الى من غر . قاعدة فقہی است که گوید دریافت زیان فریفته بر فریبنده است
المفلس فى امان الله . مفلس بی تقصیر مصون از تعرض حاکم و وامخواهان باشد .
رجوع به: از برهنه پوستین چون بر کنی، شود .

المقدر كائن . نبشته باز نکردد . تمثیل: چه شاید کرد المقدور كائن . نظامی .

آنچه گفته است شرع آمده گیر و آنچه مقدور کائن آن بدو گیر . سنائی .
رجوع به : اذا جاء القضا شود .

المکاتبات نصف الملاقات . نامه نیمی از دیدار باشد . رجوع بمثل ذیل شود .
المکاتبات احد اللقائین . نامه دویم دیدار باشد . تمثل : و چون التقاء من حيث الصورة
و الحال هذه تعذی داشت طلب مواصلت بطریق مکاتبه که آن را احد اللقائین نام نهاده اند
متعین بود از مکتوب شیخ صدرالدین قونیوی . نقل از اوصاف الاشراف خواجه طوسی .
چاپ مصحح آقای حاج سید نصرالله تقوی .

المکافات فی الطبیعة راحة . نقل از العراضة : (؟)

المکثار کحاطب اللیل . تمثل : پر کوی چون خار کن بشب باشد .

کردم اطناب و گفته اند مثل حاطب اللیل مطنب المکار . خاقانی .

هر بیت از این قصیده درین روضه چشمه است کثر است از کنار چو نیلوفر آینه
مکثار گرچه حاطب لیل است فی المثل هر گرنه بود و نیست از این معشر آینه . حضرت ادیب .
المکرمات دفع البنات . (من) حدیث . اقتباس :

آنکه او را دهیم ما صلوات گفت کالمکرمات دفن بنات . سنائی .
تظیر : نعم الختن القبر . هر دو خبر با صریح قرآن مخالف و بقواعد موازین تعادل و تراجم معصوم
و ساخته باشد : و اذا المؤدة سئلت . سورة ۸۱ . آیه ۸ . و لا تقتلوا اولادکم خشية املاق نحن نرزقکم
و اياهم . سورة ۱۷ . آیه ۳۳ . و لا تقتلوا اولادکم من املاق . سورة ۶ . آیه ۱۵۲ .

الملك عقیم . پادشاهی سترون باشد . تمثل :

خطر هاست در کار شاهان بسی که باشاه خویشی ندارد کسی . نظامی .

تبع بر گیر و می ز دست بنه گر شنیدی که ملک هست عقیم . بو حنیفه اسکافی

آن شنیدستی که الملك عقیم ترک خویشی جست ملکت جوزیم . مولوی .

چون دهد ملک خدا باز هم او بستاند پس چرا گویند اندر مثل الملك عقیم . بو حنیفه اسکافی
عبد الملك بگریست و گفت راست میگوئی هر چند دنیا وفادار نیست اما ملک عقیم است و شریک
بر نمی تابد نقل از تاریخ گزیده .

الملك لله . پادشاهی خدا یراست .

الملك والدين تو امان . رجوع به : الدين والملك شود .

الملك يبقى مع الکفر ولا يبقى مع الظلم . حدیث . اقتباس .

گفت که الملك لا یدوم مع الظلم آنکه خدایش بسی ستوده ز هر در

قول پیمبر بکار بند و میازار خاطر مور ضعیف و پشه لاغر . بهار .

الملوک غیور . پادشاهان رشکن باشند . تمثل : و حدیث این لشکرها خود

بدان جای رسید که ایشان بر یکدیگر خروج کنند که او پادشاهی بسه بهو (۱) کرد بر
پسران خویش و الملوك غيور . تاريخ سيستان .

المندل الرطب في اوطانه حطب . داربوی مندلی در مرز و بوم خویش چون
همه‌ای باشد .

۵ المؤمن آلف . (... مألوف ولاخير فيمن لا يؤلف ولا يآلف .) حديث . مؤمن خون
گرم و خوگر باشد . تمثل :

المؤمن مرآت المؤمن . حديث : اقتباس :

مؤمنان آئینه یکدیگرند این خبر را از پیمبر آورند . مولوی .

چونکه مؤمن آینه مؤمن بود روی او زآلودگی ایمن بود . مولوی .

۱۰ بود آینه دوست را مرد دوست نماید بدو هرچه زشت و نکوست . اسدی .

وجالينوس . . . [گفته است] هر آن بخرد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط

است چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمند تر و ناصح تر و راجح تر

و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفوض کند تا نیکو و زشت وی بی محابا

با او بازبیند و پادشاهان از همگان بدینچه میگویم حاجتمند ترند که فرمانهای ایشان

۱۵ چون شمشیر برانست . . . ابوالفضل بیهقی .

المؤمنون اخوة . مؤمنان یکدیگر را برادران باشند .

المؤمنون حلويون . مؤمنان شیرینی دوست باشند .

المؤمنون عند شروطهم . (. . . الا كل شرط خالف كتاب الله .) حديث .

رجوع به : العدة دين ، شود .

۲۰ المؤمنون عند عهدهم . حديث . اقتباس .

چو عهده یا کسی کردی بجای آر که ایمانست عهد از دست مگذارد . ناصر خسرو .

رجوع به : العدة دين ، شود .

الميسور لا يترك بالمعسور . (یا) لا يقط بالمعسور . از بخش شدنی و بودنی برای

ناشدنی و نابودنی دست باز ندارند . نظیر : مالا يدرك كله لا يترك كله .

۲۵ الناحية التکلی لیست کالمستأجرة . نظیر :

نوحه گر کز پی تسو گرید او نه از دل که از کلو گرید . سنائی .

نوحه گر کوید حدیث سوزناک لیک کو سوزدل و دامان چاک . مولوی .

مادر را دل سوزد دایه را دامان .

۳۰ (۱) صورت مضبوطه این است و شاید در اصل بهر بوده و در کتابت غلط شده باشد .

- النادره لاترد . از گفتن چربك و بزله چون بجایگاه آید باز نتوان ایستاد . تمثل :
- حکایتی دیگر یاد آمد اگر چه نه حکایت کتابست اما گفته اند النادره لاترد . . . قابوسنامه .
- ای خواجه اگر نادره ای باتو بگوید این بند نباید بدل از بنده گرانداشت .
- خواهد که نگوید بتو بر نادره لیکن چون عطسه بود نادره کا آنرا نتوانداشت . علی شطرنجی
- ۵ نظیر : قافیه که آید باید گفتن . قل النادره ولو علی الوالدة .
- النادر كالمعدوم . نظیر : استثنا قاعده نباشد . رجوع به : ازیك گل . . . شود .
- النار ولا العار . سوختن به آتش به که در تنگ زیستن . تمثل :
- در بزم همه لفظ تو آکنده بدانش و در بزم همه قول تو النار ولا العار . قطران .
- هر کس بجز از تو بجهان داری بنشست بیداد گراست و ملك بیخرد و مست .
- ۱۰ دادار جهان ملك جهان وقف تو کردست نیکو مثلی گفته است النار ولا العار . منوچهری .
- نظیر المنية ولا الدنية .
- الناس اتباع من غلب . مردمان پیروان چیره شدگان و پیروزی یافتگانند .
- الناس احادیث . میدانی . مردمان افسانه ها باشند . تمثل :
- فكن حديثاً حسناً ذكراً فانما الناس احادیث .
- ۱۵ خنك کسی که پس از وی حدیث خیر کنند که جز حدیث نیمیمانند از بنی آدم . سعدی .
- پس از تو این یمین چون فسانه خواهد ماند بکوش تا ز تو نیکو بماند افسانه . ابن یمین
- باری چو فسانه میشود ای بخرد افسانه نيك شو نه افسانه بد .
- رجوع به : اگر جاودانه نهانی بجای ، شود .
- الناس اعداء ما جهلوا . علی علیه السلام . مردمان هر آنچه را ندانند دشمن گیرند . رجوع
- به : الانسان عدو لما جهل ، شود .
- ۲۰ الناس اكيس من ان يمدحوا رجلاً حتى يروا عنده آثار احسان .
- رجوع به : احسان همه خلق را نوازد ، شود .
- الناس امة واحدة . نظیر : بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز يك
- کوه رند . سعدی . الناس كأسنان المشط .
- ۲۵ افراد بشر يك سر در اصل برابردان نه زر خلاصی تونه اوست نغایه کان . حضرت ادیب .
- ذرات دو کون را بهم بیش نیست کس نیست که باد گر کش خویشی نیست .
- در رتبه مساوات بود عالم را در دایره هیچ نقطه را پیشی نیست .
- الناس بزمانهم اشبه منهم بابائهم . مردمان بروز کار خویش مانده تر باشند تا
- بپدران خود .
- ۳۰ الناس عالم ومتعلم وما سواهما همج . حدیث . نقل از تفصیل النشأتین . مردمان

بر دو گونه باشند دانا و دانش آموز و جزاین دو گولان و فرومایگانند .

الناس علی دین ملوکهم . مردمان دین پادشاهان خویش گیرند. تظیر: الناس علی دین الملوك : حدیث . اقتباس :

خوی شاهان در رعیت جا کند جرخ اخضر خاک را خضر کند . مولوی .
 بگذرد این صیت از بصره و تبوک چونکه الناس علی دین ملوک . مولوی .
 آن رسول حق قلاووز سلوک گفت الناس علی دین ملوک . مولوی .
 که رعیت دین شه دارند و بس این چنین فرمود سلطان عیسی . مولوی .
 هر آن صفت که شمه ملک است غالب اوصاف همان صفت کنند اندر سپاه شاه سرایت . مغربی .
الناس مجزیون باعمالهم . مردمان را بکردار آنان پاداش و کیفر دهند . رجوع به :
 از مکافات شود .

الناس مسلطون علی أموالهم واتقهم . مردمان بر خواسته و جان خویش دراز دستان باشند .

الناس معادن کمعادن الذهب والفضة . حدیث . مردمان چون کان زر و سیم گوناگون باشند .

الناس من جهة التمثال اكفاء . (. . . . ابوهم آدم و الام حواء ما الفخر الا لاهل العلم انهم علی الهدی لمن استهدی ادلاء .) منسوب بعلی علیه السلام .
 مردمان در چهره و دیدار همانند و همانند باشند . همه را پدر آدم و مادر حواست . برتری تنها دانشمندان است چه آنان راه جو یا نرا راهبر اند . رجوع به : آنکس که دانا تر است ، شود
الناس موتی و اهل العلم احياء . (و قدر کل امرء ما کان یحسنه و الجاهلون لاهل العلم اعداء ففر بعلم تمس حیا به ابد) منسوب بعلی علیه السلام) پایه هر کس باندازه دانش اوست و نادانان دانشمندان را دشمن گیرند . بدانش زندگی ابدی بدست کن چه دیگر مردمان مرد گانند و زندگی مرد دانش راست . رجوع بآنکس که دانا تر است ، شود
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا . علی علیه السلام . مردمان خفتگانند و آنگاه بیدار شوند که مرده باشند .

۲۵ اقتباس : از این خواب اگر کوتاه است ارد از که مرگ بیدار گردیم باز . اسدی .
 گفت مرد خرد در این معنی که سخن های او بود فتوی
 خفته اند آدمی ز حرص و غلو مرگ چون رخ نمود انتبهوا . سنائی .
 تا چنین زنده ای تو در خوابی چون بمیری تمام در یابی . اوحدی .
۳۰ الناقص کالمعدوم . نقل از المراضه . کم و نارسا چون نابوده است .

الناسك غارس فليتنظر احدكم اين يضع غرسه . حديث . نظير : اياكم و خضراء الدمن .

النبيذ بغير النغم غم (.... و بغير الدسم سم) شراب بی سرود و ترانه اندوهی باشد. رجوع به: اسبی که صفیرش نرنی... شود.

۵ النجات في الصدق. رستگاری در راستی باشد. رجوع به: اگر خواهی از هردو سر... شود.

النجوم حق واحكامه باطل. حديث. دانش ستاره شناسی راست و احكام آن دروغ است. نظیر:

۱۰ من آمن بالنجوم فقد كفر. تعلموا من النجوم ما تعرفون به ساعات الليل والنهار. حديث. تعلموا بالنجوم فانه علم من علوم النبوة على عليه السلام. ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله لا يتخسفان بموت انسان ولا بحياته. حديث.

اجرام که ساکنان این ایوانند	اسباب تحير خردمندانند .
هان تا سر رشته خرد گم نکنی	کانان که مدبرند سر گردانند . خیام .
دیده بانان این کبود حصار	روز کورند یا اولوالابصار . خاقانی.
نکوهش مکن چرخ نیلوفری را	برون کن ز سر باد خیره سری را
بری دان ز افعال چرخ برین را	نشاید نکوهش زدانش بری را
۱۵ تو چون خود کنی اختر خویش را بد	مدار از فلک چشم نیک اختری را ناصر خسرو.
چگونه کند باقرار آسمانت	چو خود نیست از بن قرار آسمان را ناصر خسرو.
نگیرد هر گز اندر عقل من جای	که گردون گردد اندر خیر یا شر
کسی کو از خود آگاهی ندارد	نه بروی عقل را نه نطق را در
۲۰ نه زان گردش که میگردد زمانی	گران تر گشت خواهد یا سبکتر
مبب چون بود پس هر کسی را	که و همتش کرد او گردد چو چادر
کسی کز اصل دانای سخن نیست	چگونه کرد او ما را سخنور
کسی گاندر سرشت او خرد نه	خرد بخشد مرا این نیست باور
تواند فاعل مجبور نادان	که مفعولی کند دانا مخیر ؟
۲۵ معاذ الله چنین نتواند الا	خدای پاک بی انباز و یاور ناصر خسرو.
کواکب گر همه اهل کمالند	چرا هر لحظه در نقص و بالند
چرا که بر حفیض و که براوجند	کهی تنها فتاده گاه زوجند شبستری .
خرد فراوان داری همی چرانالی	از این دوازده برج نگون دهفت اختر
چرا توازیره و گاو در فغان باشی	که بی سرست یکی زین و بی لکد دیگر
۳۰ نواز دو یکر و خرچنگ چون خروش کنی	چه بد کنند بتو چون نیند جاناور

- چه بیمداری از شیر کوندارد چنگک
تورا چه نقصان کرد این ترا زوی خسران
ز کژدم و ز کمان این هراس بیم چراست
از این بزیجه بسته دهان چراترسی
۵ چه جوئی آبزدلوی که آب نیست در او
ز ماهی که در او خار نیست این کلمه چیست
نه پیر خوانی و یحک همی تو کیوانرا
گراورمزد (۱) توانا و کامران بودی
نخواند باید بهرام را همی خونی
۱۰ در آفتاب اگر ذره قدتی بودی
سماع ناهید آخر ز مردمان که شنید
چه جادوئیست نگوئی مرا تواند تیر
چه بد تواند کردن مهی که گوی زمین
ز اختران که همه سرنگون کنند غروب
۱۵ همه قضا و قدر کرد کار عالم راست
بهانه برفضا چینی چو مردان عزم خدمت کن
تو یک ساعت چو افریدون بمیدان باش تا زان پس
ز بخشیدن چه عجز آمدن کارنده دو گیتی را
زیزدان دان نه از ارکان که کوتاه دیدگی باشد
۲۰ خود چه باشد فلک آب رو باد نهاد
کار حکم ازلی دارد و نقش تقدیر
جرم از اجرام ندانند بجز کوردلان
زانکه از قاعده قسمت در پرده راز
همه باد است حدیث فلک و سیر نجوم
۲۵ مردم از مشتری و زهره چرخ
کان یکی زاهدی فسرده دلیست
وین دگر قعجه ایست زانیه
در گوش دلم گفت فلک پنهانی
- چه خیر جوئی از خوشه کوندارد بر
که پله هاش فروتر نباشد و برتر
نه دم اینرا نیش و نه تیر آنرا پر
که هرگز نه چرا که بدونه آبش خور
چگونه تر شود از نیستش بر آب گذر
بلی ز ماهی پر خار دیده اند ضرر
خرف شده است از او هیچ نیک و بد مشمر
نه در و بالش بودی نه در هبوط مقرر
بدستش اندر هرگز که دید تیر و تیر
سیاه روی نگشتی ز جرم قرص قمر
که خواند او را اختر شناس خنیاگر
که هر دو مه شود از آفتاب خاکستر
کندش تیر از آن پس که باشد او انور
چه سعد باشد و نحس و چه نفع باشد و ضرر
مدان تو نیک و بدی جز از یزداد و مسعود سعد سلمان
چو کردی عزم بنگر تا چه توفیق و توان بینی
بهر جانب که رو آری درفش کاویان بینی
که نقش از گوهران دانی و بخش از اختران بینی
که خطی کز خرد خیزد تو آنرا ازیشان بینی . سنائی .
خود که باشند در او این همه صاحب سفران
که نوشته است همه بوده و نابوده در آن
طمع از چرخ ندارند مگر عشوه خران
چرخ پیهایان دورند و ستاره شماران
باده دارد همه خوشی و دگر باده خوران . سنائی .
خود سعادت چرا طمع آرد
کز همه کارها شکم دارد
که همه شب خدای آزارد . انوری .
کاری که خدا کند ز من میدانی ؟

- بر کار خودم اگر بدی دسترسی
خود را بخیریدی ز سرگردانی .
- روشنان فلکی را اثری درمان نیست
حذر از گردش چشم سیهی باید کرد . نشاط اصفهانی .
- جور از این بر کشیده ایوانست
که براو مشتری و کیوانست ؟
- دم سردی که می کشد مردم
همه زین بر کشیده ایوانست ؟
- گر چه که سعد و گاه نحس بود
ورچه که وصل و گاه حرمانست
- زو چه نالی که چون تو مجبور است
زوجه گیری که چون تو حیرانست
- دور او هر چه کرد و هر چه کند
کرده کردگار کیهانست . ادیب صابر .
- النجوى من عمل الشيطان .** (انما . . . لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئاً الا بأذن الله . . .) قرآن کریم سوره ۵۸ . آیه ۱۱ . به راز گفتن از کار های دیو باشد . نظیر : الم تر الى الذین نهوا عن النجوى ثم یعودون لمانهوا عنه ویتناجون بالاثم والعدوان ومعصية الرسول . سوره ۵۸ . آیه ۹ . یا ایها الذین آمنوا اذا تناجیتم فلا تنابوا بالاثم والعدوان و معصية الرسول و تناجوا بالبر والتقوى سوره ۵۸ . آیه ۱۰ .
- النساء حباثل الشيطان .** زنان پایداهای دیو باشند . نظیر : ان کید کن عظیم . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۲۸
- ز دستان زن هر که نا ترسکار
روای باخرد نیستش سازگار . اسدی .
- هر آنکو ترسد ز دستان زن
ازاو در جهان رای دانش مزین . اسدی .
- روح را از عرش آرد در حطیم
لاجرم کید زنان باشد عظیم . مولوی .
- اذا رأیت اموراً عنها الفؤاد تفتت
فتش علیها تجدها عن النساء تأت .
- مکرزن ابلیس دید و بر زمین بینی کشید .
- زنان چون درختند سبز آشکار
ولیک از نهان زهر دارند بار . اسدی .
- النصح بین الملاء تقریر .** علی علیه السلام . کسانی را بر سر انجمن اندرز گفتن گونه از سراکوفت و سرزنش باشد . در قابوسنامه بجای بین الملاء ، عند الملاء ضبط است .
- النظافة من الايمان .** پاکیزگی از ایمان باشد . نظیر : ژنده باش کنده مباش .
- النفس ان لم تشغلها شغلتك .** اگر نفس را بکار نکماری او تو را بکار کمارد .
- نظیر : بیکاری به که بیکاری . رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .
- النفس كالنصوص .** این عبارت بصورت مثل در ایران سائر است . نفس نیز در لغت بمعنی چشم زخم آمده است لیکن معنی تمام جمله را نیافتم . معنی که عامه از آن اراده کنند این است : شکون زده چه بدو چه نیک واقع خواهد شد . نظیر : زبان آید زیان آید .
- النقلة مثله .** تمثل : درمستی نقلانی مکن که نقلانی نامحمود بود که گفته اند :
النقلة مثله . قابوسنامه .

نظیر : برمدار از مقام مستی پی سر همانجا بنه که خوردی می . سنائی .
 و چه خوش گفت آن حکیم برده ای (کذا) سر بنه آنجا که باده خورده ای . مولوی .
النقیضان لایجتمعان ولا یر تفعان . دو نقیض با یکدیگر گرد نیایند و نیز نتواند
 شد که هردو از میان بشوند .

۵ **النوم اخ الموت** . حدیث . خواب برادر مرگ است . اقتباس :

نوم باشد چون اخ الموت ای فلان زین برادر آن برادر را بدان . مولوی .
 ز خفتن چو بیرون بود در هراس که مانند بهم خواب و مرگ از قیاس . نظامی .
 اسب جانها را کند عاری ز زین سرالنوم اخ الموت است این . مولوی .
 رسول گفت که با خواب مرگ هم پدراست باختیار ممکن خواب اختیار و مخب . صائب .
 ۱۰ نظیر : خواست بمرگ . خواب مرگ است جزوی و مرگ خوابی کلی : قابوسنامه . خواب
 هست از مرگ بدتر . النوم موت الصغیر . حدیث . رجوع به از تو حرکت ... شود .
النوم فرخ الغضب . خواب خشم بنشانند .

الواحد لایصدر عنه الا الواحد از یکی و یگانگی بسیاری برنخیزد . تمثیل :
 هزار آبله بر دل از این يك آبله است که گفت آنکه زوحدت نخاست بسیاری . رفیع الدین ابهری .
 ۱۵ **الو الو به از پلو** . (۱) کودکان چون آتشی بزرگ بر افروزند که زبانه کشد بنشاط
 آیند و با آواز بلند و آهنگی مخصوص این عبارت را گویند . نظیر . در زمستان دود به اژدم است .
الوجود خیر . هستی نیکی باشد . نظیر : بد آنست که نباشد . رجوع به : ابله ی دید ... شود .
الوحدة خیر من جلیس السوء . تنهایی به که هم نشین بد . رجوع به : آلو چو
 به آلو ... شود .

۲۰ **الوطن الام الثانی** . از قابوسنامه . زاد بوم و جاییش مرد دویم مادر مرد باشد .
الوقت سیف قاطع . روزگار چون شمشیری بران باشد . و مراد آنکه زمانه زود
 گذرد . تمثیل :

مکن عمر ضایع با فوس و حیف که فرصت عزیز است و الوقت سیف . سعدی .
 بادر فان الوقت سیف قاطع و العمر جیش و الشباب امیر . ابی اسحق غزی .
 ۲۵ قال اطعمنی فانی جائع و اغنم فالوقت سیف قاطع . مولوی .
 رجوع به : از امروز کاری بفرما ممان ... شود .

الوقوف عند الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات . باز ایستادن از آن

(۱) الو شعله و زبانه آتش و نیز آتش بزرگ مشتعل را گویند .

کار که نیکی و بدی آن آشکار نباشد به از افتادن در تباهی است . قاعده فقهی که در آن لزوم احتیاط را در علم اجمالی خواهند . وعوام گویند . آدمی چرا روزه شك دار بگیرد .

الولاء لحمه كلمة النسب . بند بردگی چون پیوند خویشاوندی باشد قاعده فقهی است .

الولد الحر یقتدی بآبائه الفر . فرزند آزاد مرد پیرو پدران بزرگوار خویش باشد .

الولد سراییه . حدیث . فرزند راز و نمودار پدر باشد . اقتباس :

بهر این فرمود آن شاه نبیه مصطفی که الولد سراییه . مولوی .

شعله میزد آتش جان سفیه کاشی بود الولد سراییه . مولوی .

و رجوع به : از مار نژاید جز مار بچه ، شود .

الولد للقراش وللعاهر الحجر . حدیث . فرزند صاحب بستر و دواج راست و بلایه

و بدکار را سنگسار کنند .

الهزل فی الکلام کالمح فی الطعام . لاغ و خوشطبعی در گفتار چون نمکی در

خوردنیها باشد .

الهزيمة فی وقتها ظفر . گرین بهنگام پیروزیست . اسدی . رجوع به : الفراد

مما لا یطاق ...، شود .

الهالك فی الکذب . تباهی و مرگ در دروغ باشد . رجوع به : اگر خواهی از هر دو

سر ...، شود .

الهوی اصل الهوان . خواهشهای نابخجای دل ، بنیاد خواریست . تمثل :

در اصل هوا عز مرا پاک هوان کرد و اندر مثل است اینکه هوا اصل هوانست . مسعود سعد .

الیاس احدی الراحین . نومیدی دویم آسودگیست . تمثل :

بهر حق یکبارگی بگذار دین نفس را کالیاس احدی الراحین . مولوی .

گرچه رنج انتظارم داد یک چندی ولیک هم سعی اطفاء حاصل شد احدی الراحین . ابن یمن .

تا که باشد در مثل کالیاس احدی الراحین بادی اندر راحتی کارا نباشد بیم یاس . انوری .

چون از این دولت شدموازی باحدی الراحین سهل باشد گرامیدم نیست باری کم زیاس ! ظهیر قاریابی

نظیر : جواب هم از کار ساز نیست . دارم و نمیدهم و ممنون هم باش . السراح من النجاح .

یا ثواب یا جواب ، الشراح من النجاح .

اتقضى حاجتی فاحط رحلی و الا فالشراح من النجاح .

الیس الصبح بقرب . (ان موعدهم الصبح ...) قرآن کریم . سورة ۱۱ ، آیه

۸۳ . خرامگاه آفتان بامداد باشد یا بامداد نزدیک نیست . نظیر : فردا دور نیست . قره العیون .

فردات کند خمار امشب مستی . حین تلقین تدرین . صبح آوازش بلند میشود . و ان

غداً لناظره قریب . آبستنی نهان بود و زادن آشکار .

الیمین والذمال مضلتان . نقل از اوصاف الاشراف . راه دست راست و چپ دو بیراهه باشد .
الیوم خمر و غدا امر . امروز بشراب نشینیم و فردا در کارها بینیم . نظیر :
 چو فردا شود فکر فردا کنیم . نظامی . فردا هم روز خداست . الیوم قحاف و غدار نقاف .
اما البیت فحس و اما ساکنه فردی . چهره و دیداری زیبا و خو و منشی زشت دارد .
اما چند کلمه از مادر عروش بشنو . گویا در داستانی این جمله چند بار مکرر
 میشود . در جائیکه قسمتی از حکایت را يك چند مسکوت گذارند و بخشی دیگر از آن
 راقصه کنند ، این عبارت را بصورت مثلی گویند : رجوع بچند کلمه از مادر عروس بشنو ، شود .
امام حسینی نیست و گرنه شمر بسیارست . معاصرین ما در قساوت و سنگدلی
 کم تر از شمر بن ذی الجوشن نیستند .

۵

امام زاده ایست که با هم ساختیم . چنانکه در اختراع و ابداع مزارها عادت رفته
 است ، شیادی چند بنهانی لوحی مزور که نام فرزندی از ائمه علیهم السلام بر آن ثبت بود در
 خاک کردند . و با رویاهای دروغین خود ساده لوحان را بکاوش زمین و بر آوردن لوح برانگیختند .
 لوح برآمد ، دعوی ثابت و تولیت خدمت مزار بدیشان مسلم و جد اول صدقات و نذورات هر سو
 بد آنصواب روان شد . تا چارسیس در انتظار عامه قسم بزرگ همدستان بر همان مزار شریف بود .
تاروژی یکی از شرکاء جعل از دستیار خویش مالی بدزدید . صاحب مال بحدس و قیاس سارق را
 شناخته در مطالبه ابرام میکرد و او هر بار با سو گندان غلیظ بهمان بقعه منیف برانکار می افزود
 عاقبت مرد از بی شرمی و وقاحت همکار بحیرت مانده و بی اختیار در ملاء ناس بر خلاف مصحلت
 خویش فریاد برآورد . ای بی آرم ! آخر نه این امام زاده را با هم ساختیم : مثل را
 در مواردیکه مثل با همه کسی پلاس با من هم ، مستعمل است ، استعمال کنند .

۰۱

۳۵

امام زاده بی زینت است . مسلمانان برای آرایش مرقد و ضریح امام زاده ها از سیم و زر
 و منسوجات گران بها زیورها بنذر برند . بعض متولیان نذورات مزبوره را دزدیده و بر امام زاده
 تهمت نهند که او قبول زینت نمیفرماید . یعنی هر چند بردن ذیب و زیور برای مرقد اول لازم و
 وظیفه هر مسلم است و این خدمات باید با احترام او مستمر و دایم باشد ، لکن چون همه اینها
 زخارف دنیوی و در حکم جیفه است امام زاده حق دارد هر شب آورده های روز را محو تباه
 فرماید . مثل را درباره کسی که هر چه در تکمیل البسه و اسباب زینت او کوشند او باز
 بسادگی و بی بند باری گذراند گویند .

۲۰

۲۵

امام زاده جل بندی . جل در اینجا عبارت از پارچه های باریک و ریسمان و غیره است
 که برای برآوردن حاجات بضریح و در ب مقابل متبر که و گاهی بددختها و سنگهای مقدس بندند .
 و در مثل کسی را که جامه های کوتاه و بلند بدون ترتیب بر خود پوشد یا آلات تزئین گوناگون
 و بی تناسب بر خود آویزد با امام زاده جل بندی تشبیه کنند . نظیر : دارا بی شرم است .

۳۰

امان از خانه داری یکی میخوری دوتا نداری. در اسباب تازه خانمانان هر ساعت لزوم اکمال تقصی ظاهر شود .

امان ازدوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی. (۱) وعده یادعوتی بسیار بزرگ، و وفا یا عملی نهایت ناجیز بود .

امان از هم کت بد . (۲) رجوع به: آلوچو به آلو ...، شود .

امتحان را اگر به نخورده است . رجوع به آزمون رایگان ، شود .

امتی را يك نبي بس ملتی را يك كتاب

عالمی را يك ملك بس لشکریرا يك امیر . معزی .

رجوع به : دو پادشاه در اقلیمی ...، شود .

امر سلطان چو حکم یزدانست سایه ایزد از پی آنست . سنائی .

تظیر : چه فرمان یزدان چه فرمان شاه . فردوسی .

امر مکیاتك لا امر مضحكاتك . دوست آنست که بگریاند و دشمن آنکه بختداند.

و رجوع به : از صحبت دوستی برنجم ...، شود .

امروز بدان مصلحت خویش که فردا دانی و بشیمان شوی و سود ندارد .

امروز بکش چه میتوان گشت کاشی چو بلند شد جهان سوخت . (....) مگذار که زه کند کمانرا دشمن چو به تیر میتوان دوخت . (نقل از الامراضه.

رجوع به : از امروز کاری بفردا ممان ...، شود. رجوع به : پیش از آنکه دشمن بر تو ...، شود

امروز تخم کار که فردا مجال نیست . (ای بی خبر دل از دو جهان برخدای بند....) سعدی ؟ رجوع به : از امروز کاری بفردا ممان ...، شود ،

امروز توانی و ندانی فردا که بدانی نتوانی . رجوع به : تا توانستم ندانستم چه سود، شود ،

امروز در قلمرو دل دست دست تست

خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن .

امروز که در دست تو ام مرحمتی کن

فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت . حافظ .

تظیر: کنونم آب حیاتی بحلق تشنه فرو کن نه آنکهی که بمیرم بآب دیده بشوئی. سعدی.

امروز باید ارگرمی می کند سحاب فردا که تشنه مرده بود لای (۳) گومخیز. سعدی.

کنون یار باید که زنده است مرد نه آنکه که از وی بر آرند گرد. فردوسی.

لا عرفنك بعد الموت تند بنی و فی حیوتی ما زودتنی زادی .

(۱) کلمه خیلی در تداول عوام بجای بسیار مستعمل است. (۲) هم کت همنشین و معاشر را گویند.

(۳) لای بمعنی سیل است .

بیا تا قدد یکدیگر بدانیم که تا نا که ز یکدیگر نهانیم
 کریمان جان فدای دوست کردند سکی بگذار ما هم مردمانیم
 غرضها تیزه دارد دوستی را غرضها را چرا از دل نرانیم
 گهی خوشدل شوی از من که میرم چرا مرده پرست و خصم جانیم
 چو بمد از مرگ خواهی آشتی کرد همه عمر از غمت در امتحانیم
 کنون پندار مردم آشتی کن که در تسلیم ما چون مرد گانیم . مولوی .
 وقتی که زنده بودم گاه و جوم ندادی حالا که دارم میمیرم تو بره بسم نهادی .

و رجوع به : از امروز کاری بفردا ممان ... شود .

۱۰ **امروز فقد فردا نصیه** . از این جمله در پیش همان معنی میخواستند که از مصراع،
 از امروز کاری بفردا ممان، یا امروز تخم کار که فردا مجال نیست، اراده میشود. ولی حالا
 آنرا کسبه و اهل حرفت چون اعلام و اعلانی نوشته و بردگان نصب کرده و از آن بطور مزاح
 اراده کنند که هیچ روز کالا بنسبه نفروشم .

۱۵ **امرهم شوری بینهم** . (والذین استجابوا للربهم و اقاموا الصلوة و... و مما رزقناهم
 ینفقون) قرآن کریم. سوره ۴۲. آیه ۳۶. نظیر: و شاورهم فی الامر. سوره ۳. آیه ۱۵۳.
 دانا هم داندو هم پرسد نادان نه داند و نه پرسد. لن یعدم المشاور مرشد. علمان خیر من علم .
 ما هلك امرء عن مشورة. خاطر من استغنی بر آیه. دوه بیند ز چشمی روشنائی. بیست مصباح از
 یکی روشن تر است. مولوی. شرامتی الواحدانی المعجب بر آیه المرائی لعمله المتخاصم بحجته. عقل
 قوت گیرد از عقل دگر. مولوی. هر سری عقلی دارد. او فتد بر گردن آن کاندیشه تنها کند. فرخی.

مشورت ادراک و هشیاری دهد عقلها را عقلها یاری دهد . مولوی .
 ۲۰ امر شاور هم برای آن بود کز شاور سهو و کز کمتر شود . مولوی .
 عقل را با عقل دیگر یار کن امر شوری بینهم را کار کن . مولوی .
 با دو عاقل هوا نیامیزد يك هوا از دو عقل بگیریزد . سنائی .
 با خردمند ساز داد و ستد که قویتر شود خرد ز خرد . سنائی .
 با بهان رای زن ز بهر بهی کز دو عقل از عقله برهی . سنائی .

۲۵ **امماک از کدخدائی (۱) هدان** . (و عدالت میان هر دو صفت نکاهدار .)
 مرزبان نامه .

(۱) هر چند در فرهنگهای دسترس خود نیافتم لیکن ظاهر! در اینجا از کلمه کدخدائی
 صرفه جوئی و اقتصاد اراده شده است چنانکه در عبارت ذیل نیز بهمین معنی آمده است .
 ۳۰ و باز مرد توانگر را . . . اگر بخیل باشد کدخداسر و دانا گویند . مرزبان نامه .

امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم . روستائی بازن
در امر کدخدائی دو پسر رسیده رای میزد و از تنگدستی و عدم توانائی خویش شکایت
میکرد پسر کهنتر که تا آنگاه در گوشه‌ای ساکت نشسته بود چاره‌اندیشی را سر بر آورد و
گفت ای پددا امسال برای یکیمان زن بگیر سال دیگر برای داداشم . رجوع به: از خبر بگو، شود.
۵ **امسیت کردیا و اصبحث عربیاً** . گویند گفته از سید ابوالوفای کرد است که
بی سابقه علمی پس از جذبه‌ای ، خواندن و نوشتن توانسته است و حاتم‌الدین حسن ابن محمد
حسن معروف بابن اخی ترك معدوح و مرادمولوی جلال‌الدین محمد بلخی از احفاد این
کرد بوده است . تمثل :

سر امینا کردیا بخوان راز اصبحنا عربیاً بدان . مولوی .
۱۰ **امشب همه شب کمچه زدی کوحلوا** . رجوع به: آنقدر چریدی کوه دبهات ، شود.
امور نسبی است . نظیر: لولا الحیثیات لبطلت الحکمة .
پس بد مطلق نباشد در جهان بد نسبت باشد اینرا هم بدان . مولوی .
امید به از پیش خورد . تمثل :

دوان نخورند و گوش دارند گویند امید به ز خورده .
۱۵ روزی بینی یکام دشمن زرماینده و زر پرست مرده . سعدی .
چو امید دادی نباشم بدرد که امید نیکو به از پیش خورد . اسدی .
بوسه‌ای از دوست بپر دم بترد نرد بر افشاند و دورخ سرخ کرد .
سرخ رخساره آن ماهروی بردورخ من دو گل افکند زرد
گاه بخائید همی پشت دست گاه بر آورد همی باد سرد
۲۰ گفتم جان پدر این خشم چیست از پی يك بوسه که بر دم نبرد
گفت من از نرد تنالم همی نرد بیکسو نه و اندر نورد
گفتم اگر خشم تو از نرد نیست بوسه بده کرد بهانه مکرد
گفت که فردا دهمت من سه بوس فرخی امید به از پیش خورد . فرخی .

این مثل را بصورت امید به از خوردن و امید به از پیش خوردن نیز ادا کنند . رجوع به :
۲۵ **المأمول خیر . . .** ، شود .

امید را بزر نقد نتوان خرید . رجوع بسر که نقد . . . ، شود .
امید نیست که عمر گذشته باز آید . در این امید بسر شد دریغ عمر عزیز
که آنچه در دلم است از درم فراز آید امید بسته بر آمد ولی چه فایده زانک . . .) سعدی .
رجوع به : آب رفته بجوی نیاید . . . ، شود .
۳۰ **امیدوار بود آدمی بخیر گمان** هر اخیار تو امید نیست شرمسان . سعدی .

تظیر: عطایش را بلقایش بخشیدم . نه شیرشتر نه دیدار عرب . ان کنت ناصری فغیب شخصک
عنی . از خودت میترسم .

امیدها در ناامیدیست . رجوع به: از پی هر گریه آخر... شود .

امیر ضعیف بکار نیاید . ابوالفضل بی‌هقی . تظیر:

۵ شاه پر دل ستیزه کار بود شاه بد دل همیشه خوار بود
دادگر شاه عاجز با داد نه تواند ستد نه یارد داد
دل شه چون زعجز خونا به است او نه شاهست نقش کرما به است
ملك را شاه ظالم پر دل به ز سلطان بد دل عادل . سنائی .
سلطان غشوم خیر من فتنه تدوم . و رجوع به از بند گیرد ...، شود .

۱۰ انائی که پر شد دگر کی پرد . (نه خود را گمان کرده پر خرد ...) سمدی . تظیر:

نتوان کرد ظرف پر را پر . سنائی . و رجوع به: از تواضع بزرگوار ...، شود .
انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جای نیست . علاءالدوله سمنانی .
انالله وانا اليه راجعون . قرآن کریم . سورة ۲ آیه ۱۵۶ . ما خدای دایم و باز گشت
ما بسوی اوست اقتباس .

۱۵ پس عدم کردم عدم چون ارغنون گویدم انا اليه راجعون . مولوی .
رجوع به: از مرگ خود چاره ...، شود .

انا عرفکم بالله و اخشاکم عن الله . حدیث . من از شما بخدا شناساتر و بیش از
شما از او تعالی ترسانم . رجوع به انما یخشی الله ...، شود .

ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۷
۲۰ اگر نیکی کنید نیکی بشما باز گردد و اگر بدی پسندید بدی بشما باز گشت کند . رجوع به: از
مکافات عمل ...، شود .

ان اردت النجات فاتکح غریبا . (. . . و علی الاقربین لاتتوصل فأشف الشمار حسنا
وطیبا ثمر غصنه غریب موصل .) نقل از تاریخ ظهیر الدین مرعشی . تجربه و علم ثابت کرده
است که مواصلت ممتد افراد خاندانی بایکدیگر سبب انحطاط نسل و ضعف و ناتوانی فرزندان
و گاهی موجب انقراض دوده شود . و برخلاف ، پیوند بایگانگان مایه قوت و سلامت اخلاف
۲۵ و ذراری گردد . این شاعر ملهم بدین معنی شده و گوید اگر رستگاری خواهی زن از بیگانگان
کن و از پیوند نزدیکان پرهیز چه آن بر و میوه که از شاخ پیوسته بر آید شاداب تر و زیاتر و
پاکیزه تر باشد .

ان اردت ان تطاع فمل ما استطاع . اگر خواهی ترا فرمان کنند آنچه نرود مران .
۳۰ ان اکرمکم عند الله اتقیکم . (یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم

شعوباً وقبائل لتعارفوا ...) قرآن کریم. سوره ۴۹. آیه ۱۳. آنکس از شما در پیش خدای گرامی تر است که پرهیزکارتر باشد.

ان الانسان خلق هلوعا فاذا مہ الشر جزوعا و اذا مہ الخير منوعا .

قرآن کریم. سوره ۷. آیه ۱۹. آدمی بمنش آزر باشد چون بدی بدورسد ناشکیا شود و چون نیکی او را دریابد به پندار و خودبیتی گراید.

ان الانسان لفي خسر. قرآن کریم. سوره ۱۰۳. آیه ۲. آدمی در زیانکاری است.

ان الانسان ليطغى ان رآه استغنى. قرآن کریم. سوره ۹۶. آیه ۶. بی گمان چون آدمی خود را بی نیاز بیند سرکشی و نا فرمانی آغازد. نظیر: گردولت برسی مست نکردی مردی. هستی می آرد مستی. کلذات ذیل تختال.

طفی من حيث ما استغنى قشیر و بعضی الجذب امرأ للهدیل .

چون نیاز بدولت رسید شور بر آرد چو آب دید خروشد سفال آب ندیده.

ان البغاث بارضا يستنصر. موشگیر در زمین ما کر کسی کند.

ان البقر تشابه علينا. قرآن کریم. سوره ۲. آیه ۶۵. برآستی چگونگی کاو بر ما پوشیده است. بطور مزاح این قسمت آیه شریفه را بجای (من او را شناختم) گویند.

ان البلاء موکل بالمنطق. رجوع به: اگر طوطی زبان...، شود.

ان الجواد قد يعثر. اسب نژاده و کوهری نیز گاهی بلغزد. نظیر: ان الجواد قد يکبو. رجوع به: اسب خوشرو نیز...، شود.

ان الحبيب اذا لم يستر زارا. دوستدا چون دیدار نکنند او خود بدیدن دوستان آید.

ان الحسنات يذهبن السيئات. قرآن کریم. سوره ۱۱. آیه ۱۱۶. نیکیها بدیهار از داید.

ان الخيار من القبائل واحد و بنو حنیفة کلهم اخيار. بر گزیده هر دوده تنی باشد و خاندان حنیفه همگان بر گزید کاندند.

ان الداء اکثر ما تراه يكون من الطعام او الشراب. (ف...) بیشتر دردها که بینی از خوردنی و آشامیدنی زاید. رجوع به: المعدة بیت...، شود.

ان الدواهي في الافاق تهترس. میدانی.

ان الرئیة نقأ الغضب. بخشش هر چند نا چیز باشد آتش خشم بنشانند. نظیر: تبادلوا تحابوا. تهادوا تذهب الاحن والسخايم. دوست مرا یاد کند يك همل (۱) پوچ. رجوع به: احسان همه خلق را نوازد...، شود.

ان السمع و البصر و الفؤاد كل اولئك كان عنه مسئولا. (ولا تقف مالمیس

(۱) هل در استعمال عامه همان هیل بمعنی قاقله صغارا است و پوچ کاواک و میان تهی باشد.

لك به علم...) قرآن کریم. سورة ۱۷. آیه ۳۸. آنچه را ندانی در پی آن مرو چه چشم و گوش و دل هر یک را باز پرس باشد.

ان الشباب والفراغ والجده مقسدة للمرء ای مفسدة. ابوالعناهیة. بر غائی و بیکاری و توانگری مایه تباهی مرد و بدترین مایه تباهی است.

۵ ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا ینخسفان بموت انسان ولا بحیاته. حدیث. مهروماه و نشان از نشانهای ایزدیت و زندگی و مرگ کسان در گرفتن آن دوی تأثیر باشد. رجوع به: النجوم حق...، شود.

ان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً. قرآن کریم. سورة ۱۰۰، آیه ۳۷. گمان کسی را از راست بی نیاز نکند. اقتباس:

۱۰ از حق ان الظن لا یغنی رسید مرکب ظن بر فلکها کی دوید. مولوی. نظیر: ان بعض الظن اثم. و رجوع به: الظن یخطی و یصیب، شود و رجوع به: اعمال مسلم را...، شود.

ان تعدل یمل من الاکثار فیه. علی علیه السلام.

ان ائعوان لا تعلم الخمره. زن میانه سال را روی پوشیدن نیاموزند.

۱۵ ان ائغنی طویل الذیل میاس. نظیر: دارندگی است و بر ازندگی.

ان ائفتی من یقول ها اناذا لیس الفتی من یقول کانابی. آدمی را نسبت بهتر باید نه پیدر. سعدی. رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت بود. شود.

ان الکذوب قد یصدق. رجوع به: الکذوب قد یصدق، شود.

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکر و من کان یالفهم فی المنزل الخشن.

۲۰ بزرگواران چون بهمرازی رسند از همراهان درشتیها و ناهمواریها یاد کنند.

ان الله تعالی فرض علیکم زکوة جاهکم كما فرض علیکم زکوة مالکم. حدیث. اقتباس:

ای شاه تصیب خویش بیرون کن زین جاه بلند و نعمت شاهی

بنگر بضعیف حال درویشان بگذار سیاس آنکه بر گاهی. ناصر خسرو.

۲۵ ان الله جمیل و هو یحب الجمال. رجوع به: الله الجمیل، شود.

ان الله لا یضیع اجر المحسنین. قرآن کریم. سورة ۳. آیه ۱۶۵. مزد نیکوکاران در پیش خدای کم نشود، نظیر: ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا. قرآن کریم. سورة ۱۸. آیه ۲۹ رجوع به: از مکافات عمل...، شود.

لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم. قرآن کریم سورة ۱۳. آیه ۱۲.

ان الله لا يهدر دم امرء مسلم. خدای تعالی خون هیچ مرد مسلمان را بی خونبها و بازخواست نکذارد. در اسلام این قاعده بدان حد مطرد باشد که چون در فلاتی کشته مسلمی یافت شود ادای دیت او بر بیت المال باشد.

ان الله ليس بظلام للمعبد. قرآن کریم. سوره ۳. آیه ۱۷۸. خدای تعالی ستمکار به بندگان نباشد.

ان الله مع الصابرين. قرآن کریم. سوره ۳. آیه ۱۴۸. خدای باشکینندگان است. نظیر: انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب. قرآن کریم سوره ۳۹. آیه ۱۳. رجوع به: آن میوه که از صبر... شود.

ان الله نظيف و يحب النظافة. ایزد تعالی پاکیزه و منزّه است و پاکیزگان را دوست گیرد. ان الله يامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها. فرمان خدای بر این رفته است که سپرده را بپارنده باز پس دهید.

ان الله يحب السهل الطلق. خدای تعالی آسان گذاران و گشاده رویان را دوست دارد. ان الله يحب الشجاع ولو بقتل حیه. حدیث. خدای تعالی دلیری را دوست گیرد هر چند با کشتن ماری باشد.

ان الله يحب الود القديم. حدیث. اقتباس: دوستیهای دیرینه پسندیده خدای باشد. سلمی. نقل از فتوت نامه. رجوع به: القلب لا ینسی الحبيب... شود.

ان الله يحب معالي الامور و يبغض سفافها. نقل از صحاح جوهری. ایزد تعالی کارهای بزرگوار را بیسندد و کنش و کردار پست و نفایه را دشمن دارد.

ان الذي تحذرين قد وقعنا. نقل از زیددی. نظیر: فغان کز هر چه ترسیدم رسیدم. ان المبذرين كانوا الشياطين. قرآن کریم. سوره ۱۷. آیه ۲۹. باد دستان همزادان دیو باشند: نظیر:

بتیکوئی آهن چو گنج آگهی بدانش پراگن چو پراگنی
از آن کش خرد باروان بود جفت کسی باد دستی ز رادی نگفت. اسدی.
رجوع به: اسراف حرام است... شود.

ان الملائكة لنضع (۱) اجنحتها لطالب العلم. حدیث. فرشتگان در پیش دانش آموزان فروتن باشند. رجوع به: آنکس که دانای تراست، شود.

ان الملوك اذا دخلوا قرية افقدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة. قرآن کریم،

(۱) خفض جناح و وضع جناح هر دو بمعنی فروتنی است: و اخفض لهما جناح الذل. و اخفض جناحك للمؤمنين.

سوره ۲۷. آیه ۳۴. پادشاهان چون بشهری در آید آنرا تباه کنند و مردمان گرامی و ارجمند آنرا زبون و خوار سازند .

ان المؤمن يغبط ولا يحسد وان المنافق يحمد ولا يغبط. مؤمن آرزو کند لکن رشک نوردد و دو روی و منافق رشک ورزد و آرزو نکند .

۵ ان الهدايا على مقدار مهديها. (جائت سليمان يوم العرض قبرة اتت بفخذ جراد كان في فيها ترنمت بفصيح القول و اعتذرت ...)

نظیر: بر کسبزیست تحفه درویش چکند بینوا همین دارد .
رجوع به : ارمغان مور...، شود .

۱۰ ان اليتيم يتيم العلم والادب. (ليس اليتيم الذي قدماء والده... رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت ...، شود .

ان انكر الاصوات لصوت الحمير. قرآن کریم. سوره ۳۱. آیه ۱۸. ناخوشترین آوازاها آواز خراست . اقتباس :

نرم دار آواز بز انسان چو انسان زن که حق انكر الاصوات خواندند زبی صوت الحمير. سنائی .
نظیر: گر تو قرآن بدین نمط خوانی بیری رونق مسلمانی . سعدی .

۱۵ ان اوهن البيوت لبیت العنكبوت. قرآن کریم. سوره ۲۹. آیه ۴۰. سست ترین خانه ها خانه تنندو و عنكبوت است . اقتباس :

تا حصن تو نسج عنكبوت است اوهن چه که احسن البيوت است. جمال اصفهانی.

ان بعض الظن اثم. (يا ايها الذين آمنوا اجتنبوا كثيرا من الظن...) قرآن کریم .
سوره ۴۹. آیه ۱۲. ای گروهندگان بدین مسلمانی پرهیزید از بسیاری گمان چه پاره از گمانها گناهی است . اقتباس :

۲۰ بگذر از ظن خطا ای بد گمان ان بعض الظن اثم را بخوان . مولوی .
ان بعض الظن اثم است ای وزیر نیست استم راست خاصه بر فقیر . مولوی .

انت تثق و انا متق فمتى نتفق. التثق السريع الى الشر والعشق السريع الى البكا.
ان تشرق فاسرق الدرة و ان تزن فازن بالجرة . تمثیل :

۲۵ مکر گفته است بآ تو هوشیاری که گر دزدی کنی در دزد باری . ویس ورامین .
فازن بالجره بی این شد مثل فاسق الدرہ بدین شد منتقل . مولوی .
رجوع به : اگر خاک هم بسر...، شود .

انحام هر راه بدهی است . نظیر : آب بآبادانی می رود .

۳۰ انجم گردون شمردن کی طریق اعور است . (عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست بحر...) (امیر علی شیر .

انجیره فروش را چه بهتر (هر چند شود زنك تضمین رخساره طبع من مزعفر
پوسم زعدوت نیم بیتی ...) عمادی شهر باری . این مصراع را که عمادی تضمین می کند
نمی دانم از کیست . صورت آن چنان مینماید که مثلی است و شاید از آن قبیل باشد که سنائی
میفرماید: هر که شد کون پرست بر خیره تیز یابد جز از انجیره و هم از آن قبیل که عرب
گوید: جزاء مقبل الاست الضراط .

۵

ان حرمة مال المسلم كحرمة دمه . حدیث .

اندازه نگهدار . اندازه نگهدار که اندازه نکوست . نظیر:

حیات را چه گوارنده تر ز آب ولیك کسی که بیشترش خورد بکشد استسقاش . سنائی .
ساقی ارباده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد . حافظ .
رجوع به: اسب راه آن است ... و رجوع به اسراف حرام است ، شود .

۱۰

اندر آئینه چه بیند مرد عام که نبیند پیر اندر خشت خام . مولوی . رجوع
به: آنچه در آینه جوان ... ، شود .

اندر این ایام از نادره ها نادره است

پسری با پدر خویش موافق به سیر . فرخی . نظیر:

دختران را همه جنگ است وجدل بامادر پسران را همه بدخواه پدر میبینم . حافظ .

۱۵

اندرین خاکدان فرسوده هیچ کس رانه یینی آسوده . سنائی .

نظیر: اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه

در این گیتی سرا سر گر بکردی خرد مندی نیایی شادمانه . شهید بلخی .
یکتن آسوده در جهان دیدیم آنهم آسوده اش تخلص بود .

اندر این دیر کهن کار سبکباران خوش است (از زبان سوسن آزاده ام آمد
بکوش ...) حافظ . رجوع به: آسود کسی که ... ، شود .

۲۰

اندر این رسته راستکاری کن تابدان رسته رستگار بوی . (بخدا ار گل

ار بهار بوی بی خدا خوار تر ز خار بوی راستان رسته اند روز شمار جهد کن تا تو زان
شمار بوی ...) سنائی .

اندر این روزگار پر تلخیص نان ز لاحول می خورد ابلیس . (نیست اندر
جهان نکون نفسی تا کسی مانده چرخ رانه کسی اندر این کار گاه بامره (۱) توبه لاحولشان
مشو غره ...) سنائی . رجوع به آه از این واعظان منبر کوب ، شود .

۲۵

اندر این ره صد هزار ابلیس آدم روی هست

تا هر آدم روی را ز نهار بادم نشمری . سنائی . نظیر:

(۱) بامره شیطان است .

۳۰

- ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست . مولوی .
 و رجوع به: آه از این واعظان... شود .
- ۵ اندر این ملک چوطاوس بکار است مگس . (گرچه خوبی بسوی زشت بخواری
 منکر که... سنائی . تمثیل :
- اگر هست هنر عیب کسان باز مجوی کاندان ملک چوطاوس بکار است مگس . ابن یمن
 و ناموس ملک دامکس هم چوطاوس بکار آید . مرزبان نامه . رجوع به: ابلیس دیداشتری بچرا... شود .
- اندر این منزلی که يك هفته است بوده نابوده آمده رفته است . سنائی .
 اندر بلای سخت پدید آید فضل و بزرگ مردی و سالاری
- (ای آنکه غمگنی و سزاواری و ندر نهان سر شک همی باری
 از بهر آن کجا بیرم نامی ترسم ز بخت انده و دشواری
 رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد بود آنچه بود خیره چه غم داری
 هموار کرد خواهی گیتی را کیتی است کی پذیرد همواری
 مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
 شو تا قیامت اید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری
 آزار بیش بینی زین گردون گر تو بهر بهانه بیازاری
 کوئی گماشته است بلائی او بر هر که تو بر او دل بکماری
 ابری پدید نی و کسوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری
 فرمان کنی و یا نکنی ترسم بر خویشتن ظفر ندهی باری
 تا بشکنی سپاه غمان بر دل آن به که می بیاری و بگساری...) رود کی .
- ۱۰ اندر بنه صد شتر بدیدیم اکنون غم يك مهار داریم . سنائی .
- ۱۵ نظیر: دیروز چنان بدی که کسی چون تو نبود و امروز چنین شدی که کسی چون تو میباد .
 علی هاشم میگوید که از عجایب روزگار که من دیدم آن است که حسن سهل را که وزیر
 مأمون بود در بغداد دیدم که همدرخت و قماش او در زنبیلی میبردند تفحص کردم پیراهنی بود
 وزیر جامه و جفتی موزه و يك اسطراب و همورا دیدم بعد از مدتی که وزیر شده بود، هزار
 شتر در زیر بنه او میرفت و هنوز تمام نبود و همچنین فضل سهل برادر او را دیدم، که هزار شتر
 در زیر رخت او میرفت. و باز دیدم که همه قماشات او را در زنبیلی از خانه بخانه میبردند. این
 حکایت منبیهی است اصحاب دولت و ارباب محنت را، که نه دولت در اثباتی است و نه محنت در ادوای
 بقایای خدا است و ملک ملک خدای . حاشیه احیاء العلوم . (۱)
- ۲۰
- ۲۵

(۱) نسخه ناتمام از احیاء العلوم حجة الاسلام غزالی در ملک این بنده است که پاره حواشی بی
 تناسب با مطالب متن بر آن نوشته اند و چون نمیدانم نویسنده کیست یا از کجا نقل شده بعد از این
 هروقت قسمتی از آن در این کتاب بیاید ذکر مأخذ را بجملة حاشیه احیاء العلوم اکتفا میشود .

- چنین است رسم سرای درشت گهی پشت زین و گهی زین به پشت. فردوسی.
- گهی برفراز و گهی بر نشیب گهی شادهانی و گاهی نهیب. فردوسی.
- چون بیکدیگر رسیدند [عمر و بن لیث و اسمعیل سامانی] مضاف کردند. اتفاق چنان افتاد که عمرو لیث بدر بلغ شکسته شد. و چون او را پیش امیر اسمعیل آوردند بفرمود تا او را بیوزبان سپردند. این عجایبهای دنیا است. چون نماز دیگر شد فراشی که از آن عمرو لیث بود در لشکر گاه میگشت. چشمش بر عمرو لیث افتاد دلش بروی بسوخت. بنزد او رفت. عمرو او را گفت امشب پیش من باش که بر تنها مانده ام. بعد از آن گفت تا شخص زنده است او را از قوت چاره نیست. تدبیر چیزی خوردنی کن که مرا گرسنه است. فراش یکمن گوشت بدست آورد و دیگی آهنین پیدا کرده لختی سر گین خشک بر چیده کلوخی دوسه فراهم نهاد تا قلیه بکند، چون گوشت در دیک انداخت و خود بطلب نمک شد روزی آخر آمده بود. سگی بیامد و سر در دیک کرد و پاره گوشت برداشت دهش بسوخت سبک سر بر آورد حلقه دیک در گردنش افتاد. از سوزش دیک باهنک خاست و دیک را بیرد. عمرو لیث چون آن حال چنان دید روسوی سپاه و نگهبانان کرده بخندید و گفت: عبرت گیرید که من آن مردم که بامداد مطبخ مرا هزار و چهار صد شتر می کشید و شبها نگاه سگی برداشته و میرد. و دیگر گفت اصبحت امیرا و امیت اسیرا... سیاست نامه نظام الملک نسخه خطی
- متعلق به آقای سید عبدالرحیم خلخالی. فصل سوم. و رجوع به مثل بعد شود.
- اندر پس هر خنده دو صد گریه همیاست.** (در قهقهه کبک دو صد چنگل باز است...) نظیر: چراغ هیچکس تا صبح نمیسوزد. شاهنامه آخرش خوش است. باهر خمیری خماریست. هیچ عروس سیاه بختی نیست که تا چهل روز سفید بخت نباشد. کل ذات بعل ستیغم. کل امرء سیری وقفه. کل امرء بطوال العیش مکذوب. کل امرء سیعود مر یا. نشاشیدی شبیدراز است
- از پس هر مبارکی شومیست** در پی هر محرمی صفر است. خاقانی.
- یارب مبکیه فی طی مضحکه** و رب مولمة فی طی لذات.
- یار اقداللیل مسرور** باوله. ان الحوادث قد یطرقن اسحارا.
- لا تفرحن للیل طاب اوله** قرب آخر لیل اجیع النار.
- اندر جوال کردن (یا) اندر جوال شدن.** فریب دادن یا فریب خوردن. تمثل:
- اما اگر اندوی [یعنی در دروغ بصورت مزاح] ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را اندر جوال کنند که زنی اندر تور غبت کرده است تا او دل بر آن بندد و امثال این. کیمیای سعادت. سرهنکچه در جوال غرور شد و سخن آن فجره حقیقت میدانست. از تاریخ سلاجقه کرمان
- هستم بجوال عشوه ات دایم** و ان کیست که نیست در جوال تو. سنائی.
- زهی بستی که بخوبی خویش در نفسی** هزار عاشق چون من فرو جوال کند. سنائی.
- کسی کو بحصاری قوی از طاعت ارفت** بترز آنکه بگفتار زنی شد بجوالی. فرخی.

- هر مرغ که زیر کتر هر مرد که عاقل تر
گر بتقلیدی شدستی قانع از صانع رواست
چون دید کاین سرای نیرزد به نیم جو
که ز غفلت بر دل آدم خط نسیان کشد
من غره بگفتار محال تو شدم
این طرفه که آزموده صد بار ترا
تا یکی ریش گاو باشد کسی
من هم بجوار زلف آنم
مدا که در زمین فلک خرمن افکنی است
تا کی از بهر نیم تو بره گاه
اندر جهان به از خرد آموزگار نیست.
- نظیر: الهی آنکه را عقل دادی پس چه ندادی و آنکه را عقل ندادی پس چه دادی.
عقل دل را بعلم بکمارد علم جان را بآسمان آرد
عقل شمع است و علم بیداری نفس خواب و هوس شب تاری. اوحدی.
عقل که نیست جان در عذاب است. خرد باشد که خوب و زشت داند. ویس و رامین. خرد
باید اندر سر مرد کار. فردوسی. خرد باید از مرد فرهنگ و سنگ. اسدی. خرد بایدو
دانش و راستی. فردوسی. خرد خام گفتارها را پزد. فردوسی.
خرد بر همه نیکوئیها سر است
خرد شاه باید زبان پهلوان
خرد شاه را برترین افسر است
خرد مایه ور گوهری روشن است
روان را درستی و بینائی اوست
چو چشمی است بیننده و راهجوی
همه چیز زیرو خرد از بر است
درختی است از مردمی سایه ور
زدوده یکی آینه است از نهان
بر آئین الف وار بالای راست
ز دادار امید و فرمان و بند
خرد مر جهان را سر گوهر است
خردمند اگر با غم و بیکی است
- در شد بجوال تو یارب چه جوالست این. سنائی.
همچنین میباش از آفتاب نفس اندر جوال. سنائی.
زان چون خران عصر نشد در جوال او. سنائی.
تا کند شیطان ز حرم گندم او را در جوال. معزی.
زان روی سزای گوشمال تو شدم.
هم باز بعشوه در جوال تو شدم. انوری.
چند چون ابلهان رود بجوال.
کز عشوه تودر جوال اوئی. انوری.
چون خرمن از طریق فسون در جوال کرد. ظهیر.
باشم اندر جوال مثنی خر. ظهیر.
اندر جهان به از خرد آموزگار نیست. (درشاهی و هنر خرد آموزگار توست... معزی)
نظیر: الهی آنکه را عقل دادی پس چه ندادی و آنکه را عقل ندادی پس چه دادی.
عقل دل را بعلم بکمارد علم جان را بآسمان آرد
عقل شمع است و علم بیداری نفس خواب و هوس شب تاری. اوحدی.
عقل که نیست جان در عذاب است. خرد باشد که خوب و زشت داند. ویس و رامین. خرد
باید اندر سر مرد کار. فردوسی. خرد باید از مرد فرهنگ و سنگ. اسدی. خرد بایدو
دانش و راستی. فردوسی. خرد خام گفتارها را پزد. فردوسی.
خرد بر همه نیکوئیها سر است
خرد شاه باید زبان پهلوان
خرد شاه را برترین افسر است
خرد مایه ور گوهری روشن است
روان را درستی و بینائی اوست
چو چشمی است بیننده و راهجوی
همه چیز زیرو خرد از بر است
درختی است از مردمی سایه ور
زدوده یکی آینه است از نهان
بر آئین الف وار بالای راست
ز دادار امید و فرمان و بند
خرد مر جهان را سر گوهر است
خردمند اگر با غم و بیکی است

خردمند باشد به از بی خرد. فردوسی. خردمند باشید تا توانگر باشید. قابوسنامه.

خردمند باش و بی آزار باش. فردوسی.

- ۵ خرد همچو آب است و دانش زمین
بهین گوهری هست روشن خرد
خرد زنده جاودانی شناس
از او شادمانی از او خرمی است
خرد رهنمای و خرد دلکشای
خرد مرد را خلعت ایزدی است
خردمند و دانا و خرم نهان
خرد افسر شهریاران بود
خرد جسم جان است چون بنگری
همیشه خرد را تو دستور دار
بگفتار داندگان راه جوی
خرد خود یکی خلعت ایزدی است
تنومند کاو را خرد یار نیست
خرد پرورد جان داندگان
برامش بود هر که دارد خرد
نکو تر هنر مرد را بخردیست
زبانی که اندر سرش مغز نیست
۱۰ هر آنکس که گردد ز راه خرد
خرد گیر کارایش جان بود
هم آرایش تاج و گنج و سپاه
هر آن نامور کاو ندارد خرد
کسی کاو خرد را ندارد ز پیش
هشیوار دیوانه خواند و را
از اوئی بهر دو سرا ارجمند
چو خواهی ستایش پس مرگ تو
ز شمشیر دیوان خرد جوشن است
هر آنکس که اندر سرش مغز نیست
نگه کن که تا تاج با سر چه گفت
۱۵ بدان کاین جدا و آن جدا نیست زین
که بر هر چه رانی خرد بگذرد. اسدی.
خرد مایه زندگانی شناس
از او هم فروزی و هم زو کمی است. فردوسی.
خرد دست گیرد بهر دو سرای. فردوسی.
سزاوار خلعت نگه کن که کیست. فردوسی.
تنش زین جهانست و دل زان جهان. فردوسی.
خرد زیور نامداران بود. فردوسی.
تو بی جسم شادان جهان نسپری. فردوسی.
بدو جانت از ناسزا دور دار
بکیتی بیوی و بهر کس بگوی. فردوسی.
ز اندیشه دور است و دور از بدی است. فردوسی.
بکیتی کس او را خریدار نیست. فردوسی.
خرد ره نماید به خوانندگان. فردوسی.
سپهرش همی در خرد پرورد. فردوسی.
که کار جهان و ره ایزدی است. فردوسی.
اگر در بیارد همان نغز نیست. فردوسی.
سر انجام پیچد ز کردار بد. فردوسی.
نگهدار گفتار و پیمان بود
نماینده گردش هور و ماه. فردوسی.
سر انجام پیچد ز کردار بد. فردوسی.
دلش گردد از کرده خویش ریش
همان خویش بیگانه داند و را
گسسته خرد پای دارد به بند. فردوسی.
خرد باید ای نامور برگ تو. فردوسی.
دل و جان دانا بدو روشن است. فردوسی.
همه رای و گفتار او نغز نیست. فردوسی.
که یا مغزت ای سر خرد باد جفت. فردوسی.

کسی را کسی ازین نباشد خرد
تو نشنیده دستان پلنگ
که گر بر خرد چیره گردد هوا
بآزادی است از خرد هر کسی
دل شاه مکمل ز راه خرد
دلی کز خرد گردد آراسته
جوانی خردمند و بر تر منش
ز بیخی خرد جان بود سودمند
خردمندش از مردمان نشمرد . فردوسی .
بدان ژرف دریا که زد با نهنگ
نیابد ز چنگ هوا کس رها . فردوسی .
چنان چون نالد ز اختر بسی . فردوسی .
خرد نام و فرجام را پرورد . فردوسی .
چو گنجی بود پر زر و خواسته . فردوسی .
بگیتی ز کس نشود سر زش . فردوسی .
ز کمیش تیمار و درد و گزند . فردوسی .

اندر جهانان بر دو گروه ایمنی مباد

۱۰ بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست .

(از دشمنان دوست خند گر کنی رواست
نظیر: این پند نگاهدار هموارای تن
عضوی ز تو گر دوست شود با دشمن
صلح دشمن چو جنگ دوست بود .
بادوستان دوست ترا دوستی نکوست ...)
بر گرد کسی که خصم تو هست متن
دشمن دوشمرباغ دو کش زخم دوزن . ابوالفرج رونی

اگر دوست یابد ترا تازه روی
تو با دشمنش رخ پر آژنگ دار
خرد دوستی چون کند با کسی
شیان بره آن به که دارد نگاه
بیفزایدش نازش و رنگ و بوی
بداندیش را چهره بی رنگ دار . فردوسی .
که با دشمنان باشد او را صفا
از آن سک که با گرگ شد آشنا . ابن یمن .
دشمنان سه فرقه اند دشمن و دشمن دوست و دوست دشمن . و رجوع به: یادشمن من ...، شود.

۲۰ اندر جهان تهی تر از آن نیست خانه ای

کز و ام کرد مرد و رافرش و او ستام . ناصر خسرو .

اندر جهان چو بی هنری عیب و عار نیست

با فخر و با هنرزی و بی عیب و عار باش

(... فخر از هنر نمای و باهل هنر گرای
هنر بنمای اگر داری نه گوهر
چو کتمان را طبیعت بی هنر بود
هنر بهتر از گوهر نابکار
هنر پایه مرد افزون کند
هنرمند هر جا بود سر فراز
وز عیب و عاریب هنری بر کنار باش . سوزنی .
کل از خارست و ابراهیم از آزر
پیمبر زادگی قدش نیفزود . سعدی .
که گیرد ترا مرد داننده خوار . فردوسی .
سر از جیب اقبال بیرون کند
کجا بی هنر شد اسیر نیاز .

هنر هر کجا افکند سایه چو ظل همایش دهد پایه .
انگشت هنرور کلید روزیست و دست بی هنر کفچه دریوزه .

اگر تخت جوئی هنر بایدت چو سبزی دهد شاخ بر بایدت . فردوسی .
چو پرسند پرسندگان از هنر نشاید که پاسخ دهی از گهر . فردوسی .
هر آنکس که جوید همی برتری هنر ها بیاید بدین داوری . فردوسی .
گهر بیهنر خواروار است و سست بفرهنگ باشد روان تند دست . فردوسی .
یکی داستان زد بر او پیلتن که هر کس که سر بر کشد ز انجمن .

هنر باید و گوهر نامدار خرد یار و فرهنگش آموزگار
چو این چار گوهر بجای آوری بمردی جهان زیر پای آوری . فردوسی .
گهر بیهنر ناپسند است و خوار بدین داستان زد یکی هوشیار .

که گر گل نبوید ز رنگش مگوی کز آتش نجوید کسی آب جوی . فردوسی .
هنر جوی و تیمار بیشی مخور که گیتی سپنج است و ما بر گذر . فردوسی .
کسی کو ندارد هنر با نژاد مکن زو به نیز از کم و بیش یاد . فردوسی .

هنر ها بیرنائی آور پدید زبازی بکش سر چو پیری رسید
بعیدان دانش بر اسب هنر نشین و پند از ستایش کمر
بر آن کوش کت سال تا بیشتر بری پایگاه هنر پیشتر . اسدی .

اندر جهان سود یرنج نیست . (تن آسائی و کاهلی دور کن بکوش و زرنج تنت
سور کن که... کسی را که کاهل بود گنج نیست .) فردوسی . رجوع از توحه رکت... شود.
اندر جهان نیست جاوید کس . نداری تن خویش را رنجه بس که... فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست... شود .

اندر حضر نباشد آزاده را خطر کاندلر حبر نباشد یاقوت را بها .

(اهل هری مرا شناسند یریقین تار حلتی نباشد زمین منزل فنا مقدار آفتاب ندانند مردمان
تانورا و نگر دد از چشمها جدا... عید الواسع جبلی؟ (۱) رجوع به : چو صاحب سخن زنده باشد
و رجوع به : از هدا الناس فی العالم... شود .

اندر خور افسر شود از علم بتعلیم آنر که ز بس جهل سزاوار فسار است . ناصر خسرو .
رجوع به : آنکس که دانتر... شود .

اندر دم است کژدم بد را هلاک سر . (... از فعل بد تو نیز سر خویش را دمی .)

ناصر خسرو .

اندر ره عشق کفر و دین یکرنگ است . (زین روی که راه عشق راهی تنگ است .

(۱) قطعه را بنام سنائی نیز دیده ام .

- نه بر خودمان صلح ونه با کس جنگ است می باید می چه جای نام و ننگ است...)
- اندر سر آن روی که در سرداری . نقل از العراضه .
- اندر کف خطیب چه هندی چه گندنا . (چون قدر دین ندانی پشت چه کفرودین...)
- سراج الدین قمی. شمشیر خطیب شمشیری بوده است که خطبا گاه خطاب به بر منبر بدست داشته اند.
- ۵ و سپس هر چیز را که نابجای واقع شده و از آنروا تأثیر و عمل بازمانده یا تنها صورتی بی معنی داشته است بدان تشبیه می کرده اند. نظیر: شمشیرها تا شمشیر خطیب بر گردن آن بی سران بیازمودند و کمانها تا کمان حلاج در روی آن هدف گشتگان کشیدند . زیدری .
- چرخ را بی آبرودان همچو شمشیر خطیب گرنیاید راست چون شمشیر با او در میان . ظهیر.
- در عشق تو ای به نیکوئی سخت غریب گفتم که شود درد مرا صبر طیب .
- ۱۰ خود صبر زبن بکار در مانده تر است احسن زهی صبر چو شمشیر خطیب. عمادی.
- اندر کمر گاه رنگ جو گیرد گذر گاه خشمین پلنگ
- سریں نور هان آورد بهر درد نبیند ز چنگال درد جز که بد. (سدیگر که...)
- حضرت ادیب . رجوع به : پنجه با ساعد...، شود .
- اندر مه دی بیاغ و کهسار بلبل لال است و نحل یکار (دی ماه فناست
- ۱۵ پند بپذیر چون بلبل و نحل گوشه گیر ...) تحفة العراقین خاقانی .
- اندر و ن از طعام خالی دار . تا در او نور معرفت یینی . (... تهی از حکمتی
- بملت آن که پری از طعام تایینی .) سعدی . رجوع به : از کلو بنده ...، شود .
- اندر همه ده جوی نه مارا مالاف زنان که ده خدائیم . سنائی .
- نظیر: ده رانده و ده خدای نامیم چون بدد به نیمه تمامیم . نظامی .
- ۲۰ شبهه به: یکی داستان زد بر این مردم که درویش را چون برانی زده
- بگوید که جز مهر ده بدم همه بنده بودند و من مه بدم . فردوسی .
- توئی رانده چو از ده روستائی که آن ده را سکال د کدخدائی . ویس و رامین .
- لاف در غربت آواز در بازار مسکران . اکذب من اسیر السند . ترکی را بنده راه نمیدادند
- می گفت تیر و ترکش مرا بخانه رئیس برید (یا) بخانه کدخدا برید .
- ۲۵ اندک اندک بهم شود بسیار . (... دانه دانه است غله در انبار .) سعدی .
- رجوع به : قطره قطره جمع گردد...، شود .
- اندک اندک خیلی (۱) شود و قطره قطره سیلی . سعدی . رجوع به : قطره قطره
- جمع گردد...، شود .

(۱) اگر تصحیفی در جمله واقع نشده باشد شاید بار اولست که نزد قدما کلمه خیلی بمعنی مطلق بسیار استعمال شده است .

اندك بر بسیار دلیل باشد . کشف المحجوب. رجوع به: مشت نمونه خروار... شود.
اندك خود را به از بسیار دیگران دان . خواجه عبدالله انصاری . رجوع به : طمع
آرد بمردان، شود.

اندك خورو همه گناه خورو پنهان خور . (گریاده خوری تو یا خردمندان خور
یا باصمی لاله رخ و خندان خور بسیار مغرور ورد مکن فاش مساز . . .) خیام. رجوع
به : اگر شراب ندانی خورد...، شود .
اندك دان بسیار دوست . رجوع به : اگر طوطی . . . ، شود.
اندك دلیل بسیار است . تمثل :
ز بسیار اندکی را او نموده دلیل است اندکی او را ز بسیار . فرخی.
رجوع به . مشت نمونه خروار . . . ، شود . ۱۰

اندك شمر اردو ست ترا هست هزار ورد دشمن تو یکیت بسیار شمار .
(داود نبی چو بر کشادی اسرار گفتی پسر ایندمن از دل مگذار...) یوسفی . نظیر:
میلنچ دشمن که دشمن یکی فزون است و دوست از هزار اندکی. منسوب برود کی.
هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار است . اکثر من الصديق فانك على العدو قادر .
دوست گرچه دو صد دویار بود دشمن ارچه یکی هزار بود . سنائی.
و ما بکثیر الف خل وصاحب و ان عدوا واحدا لکثیر.
هزار دوست اندکی باشد و یکی دشمن بسیار بود. نقل از اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید

اندکی جمال به از بسیاری مال . نظیر:
پر طاوس بر اوراق مصاحف دیدم گفتم این منزلت از قدر تومی بینم بیش
گفت خاموش هر آنکس که جمالی دارد هر کجا پای نه بد دست تدارندش پیش . سعدی .
اندوه از درهای بزرگ بیشتر در آید. نظیر: مثل ز قند کرا سر بزرگ در در بزرگ .
ابوحنیفه اسکافی. هر که بامش بیش برفش بیشتر . رجوع به : آسوده کسی که ...، شود.
اندوه چوروزی است می باید خورد . (باانده جفت گشتم از شادی فرد ایام وفا
نیست ولی چتوان کرد اندیشه چودانش است می باید داشت . . .) ابوالفرج رونی.

اندوه دل سوخته دل سوخته داند . سوز دل بمقرب ستم دیده زمین پرس . . . سعدی.
نظیر : بیاسوته دلان گر دم آئیم که قدر سوته دل دلسوته دونه . بابا طاهر.
رجوع به : از تو نپرسند درازی شب . . . رجوع به : اگر بسوزد کتان . . . ، شود.
انده چاشت در دلم حب و بغض کسی نگذاشت . (باجی گفت روز کی حیزی
کز علی و عمر بگو چیزی گفت باوی جی که . . .) سنائی. رجوع به : غم فرزند توان...
رجوع به : از تو حرکت...، شود. ۳۰

اندیشه صحیح نباشد سفیم را . (در قتل ما زنی کس خود مصلحت مکن که...) صائب.
نظیر: رای العلیل علیل .

اندیشه کردن که چه گویم به از پشیمانی خوردن که چرا گفتیم . سعدی .
رجوع به : اگر طوطی زبان شود .

۵ اندیشه مردفا کرده کار کند آرزوی گل از تخم خار

بهار دل آرام جوید زدی شکر خواهد از بوریا ئینه نی . (که ...) حضرت ادیب .

اندیشه مکن بکار هادر بسیار کاندیشه بسیار پیچاند کار . (. . . کاری که
برویت آید آسان بگذار و رتوانی بکار دانان بسیار .) مسعود سعد .

۱۰ ان ربك لبالممر صاد . قرآن کریم . سوره ۸۹ . آیه ۱۳ . خدای تو بردیده گاه است .
نظیر : محتسب در بازار است . صاحب راه کنار راه .

انسان به آرزو زنده است . رجوع به : آدم بامید زنده است ، شود .

انسان بامید زنده است . رجوع به : آدم بامید زنده است ، شود .

انسان بخوراك زنده است . جمله را به بیماری که خوردن نخواهد گویند . نظیر:
تومند را از خورش چاره نیست . فردوسی .

۱۵ انسان جایز الخطاست . رجوع به : الانسان محل السهو والنسيان ، شود .

انسان فاعل مختار است . نظیر: عقیده آزاد است .

بکیخی درون جانور گونه گون بستد از گمان وز شمردن فزون

وليك از همه مردم آمد پسند که مردم گشاده است و ایشان به بند . اسدی .

تو آزادی و هرگز هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور و بیداد ، و سرور امین .

۲۰ و رجوع به : آزادی آبادی است و رجوع به : لاجبر و لاتفویض شود .

انسان مدنی الطبع است . مردمان بمنش و نهاد خواهان گردشیدن بایکدیگر و آبادانی
و عمران باشند .

انشاءالله گربه است . دیر بامی امام ده بمسجد میرفت جامه اش یسکی باران خورده بسایید .

امام چشم بر هم نهاده گفت انشاءالله گربه است . حکایت منظوم ذیل مأخوذ از این مثل است .:

۲۵ گردن و سینه در شکم مدغم پای تا سر چو خم تمام شکم

هیچ نه جز عمامه و شکمی کلمی ضخیم بر فراز خمی

قوز سالوسیش به پشت چو یوز معنی صدق قوز بالا قوز

بر زبان ذکر و خاتمش بیمین سبجه در دست و پینه بار جبین

ریش انبوه پر ز اشپش و ککک زیر او اوفتاده تحت حنک

همچو آن توبره که آکنده بند بر کلکی در افکنده ۳۰

- چون جهودانه (۱) چرب و چیل و درشت
 ناخنان پسر ز چربی بن مو
 از دوسو گردو خاک ره بیزان
 پیرهن شوخکن قبا ناپاک
 ۵ ته رنگ حنا به ریش دو مو (۱)
 فلفل و زرد چوبه روی نمک
 خفیش ذکر و کسکس سیش
 بس که چالشگری بقصد ثواب
 ز آستین گشاد و پاچه باز
 ۱۰ (دیده باشی اگر چومن این نوع،
 کنی اذعان، که تا کنون بی شک
 در شهوار یا شبه سقم
 لیک مغرض چو برغرض آشفت
 نیک دانی که این زحق دوران
 ۱۵ پر ز باد و هوی فخور و مرح
 کف چو از خون بی کنه شویند

*

- شیخی اینسان که ذکر خیمش رفت
 دوش بهر ثواب پاسی و نیم
 ۲۰ بامدادان بخواب ماند دراز
 از دگر سو کشید مؤذن صوت
 برهش مانده چشم مأمومان
 مسجد از سرفه عطسه خمیازه
 زن و مرد از دو صف بنوک بنان
 ۲۵ این بفکر که و نواله خر
 بلبل شبهه این به کر شویان
 و آندگر خواب نامه اندد پیش
 زر نایش فتد یکف بی شک
 بود وقتی امام مسجد شفت
 قصرها ساخته بیاغ نعیم
 دیو کابوس را سرایان راز
 عجلوا یا لصلوة قبل الفوت
 چون غمق جوی دیده بومان
 پر هلالوش و بانگ و آوازه
 عانه خاران و ریش شانه کنان
 و آن بتدیس زرع حسب بقر
 ذکر زوجنی حورعین گویان
 زانکه در خواب دیده لحیه خویش
 بخرد تو بره برای ایشک

(۱) چرب روده که درون آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند • برهان • (۲) دو مویک تار سپید و یک تار سیاه باشد • (۳) رجوع به : این ملعون چه کرده بود ، شود •

.....

نوڪ پرى بداد مالش شيخ
 شيخ اسپند سان ز بستر جست
 بردمیده است و گرگ آخته دم
 مدح من قدح کرد و جام چاه
 این زمان چون گمان برند بمن
 سیم ساقی فشرده در آغوش «
 کی تواند بمسجد آمد باز «
 نیز باید شدن بگرما به
 شد بحمام و تن بجستی شست
 راه مسجد روان گرفت به پیش
 همچو خود ریش گاو و خامی چند
 منکر نوح در پیامبری (۱)
 عقل بر نطع وهم باختگان
 بملای دهان الهی را
 قشر بطیخ دیده از بغداد (۲)
 ربض کوفه مزدم اموی
 همچو بوبکر سبروار زیون (۳)
 بتفی (۴) روشن از پفی خاموش
 کوه را کاه دید که را کوه
 ان ولوشان بجای رای زرین
 نه فزاینده و نه زاینده
 خواجه تاشان گاو عصارى
 شب همانجا که بامداد پگاه
 شیخ را چشم عامه در راه است

.....

شيخ غلطی زد و ز بالش شيخ
 نوڪ پر بر سرش خلید و بخت
 دید دیرست تا که صبح دوم
 گفت آوخ که خفتن بیگاه
 ۵
 دائم این مردگان زنده به تن
 «شيخ خورده است چرب و شیرین دوش
 «صبح در خواب ژرف مانده بناز
 دین بترکم به بضع هم خوابه
 ۱۰
 گفت این جمله، جست از جاجست
 نور سر پر زغنج و ناز خدیش
 تا امامت کند بعامی چند
 گاو را خواندگان خدا ز خری
 از خدا یا خرافه ساختگان
 ۱۵
 پیروان هر مجاز و واهی را
 ناشناسندگان سد ز سداد
 خرد و مغز آن گروه غوی
 دین بیازار آن عشیرت دون
 گاه در خواب مرگ و گاه بجوش
 ۲۰
 شاد با ظن و از یقین بستوه
 شك نیاوردگان کرده یقین
 همچو سنکی بجای پاینده
 غول عادات را به بیکاری
 بام تا شام در مشقت راه
 ۲۵
 بس کنم قصه وقت بیگاه است

(۱) گاورادارند باورد در خدائی عامیان

(۲) گاو در بغداد آید نا کهان

زان همه عیش و خوشیها و مزه

(۳) رجوع به : مثنوی چاپ علاءالدوله صفحه ۳۵۱. (۴) تف، حرارت و گرمی. برهان.

۳۰

*

- در خلایبی کنار جاده درون
لاشه سَك بی تلاش برد بکنار
همچو قبطی بر کشیده ز نیل
دست و پائی زد و بخشکی راند ۵
- قسمی از ره بلند و بخشی پست
رشحات جدا ز جسم پلید
وز پلیدی سَك گرفت آهار
باقلا بار کردند هوس است ۱۰
- خر مریدان بانتظار نماز
حرص میل و قبولی عامه
لحظه ای چند جنگشان پیوست
گفت: سَك اند آّب این غلط است
فلس و پر نیستش عجب این است ۱۵
- که به بحروبه بر که های عمیق
گفته اند این و گفته زیباست
خوانده بودم بشرح سیرت آن
حافظه رفته، لعن بر ابلیس
در شفا هم بیاب جانوران ۲۰
- لیک از بهر نیک سنجیدن
.....
ندهد تا یقین خویش به شک (۱)
وز عبا مرده ریک پنج پدر
چون شهاب هوا و آهوی دشت ۲۵
- فرست یک دو گانه خواندن نوز
شیخ محراب با قدوم آراست
«قدس و پاکی شیخ را صلوات
- از قضا بد سکی فتاده درون
لاشه آورد عاقبت به کنار
سر و تن خیس خورده و ترویل
عفقی کرد و آب تن بفشاند
شیخ زی شیب و سَك ییالادست
هشت عشرش بسوی شیخ جهید
شیخ را ریش و جبه و دستار .
پیش کن خر که کارزین سپس است
کار تفسیل شیخ دور و دراز
با ترش روی نفس لوامه
شیخ با حرص از درون همدست
گرته ماهیست لامحاله بطاست
دمکی دارد، آه ! دلفین است .
بکنار آورد ز مهر غریق
بی عمل کار علم ناید راست
در دمیری و نیز الحیوان
در بلیناس و ارسطا طالیس
بو علی را اشارتست بر آن
صد شنیدن کجا و یک دیدن
.....
گفت شیخ این و پشت کرد بسك
مرده آسا کفن کشید بسر
چشم بر هم نهاد و نیز گذشت
مانده بود از طلوع کوکب روز
وز همه سوی بانك و غوغا خاست
لال هر کو نکوید این کلمات »

*

یک کرت کج شین و راست بگو بار ها گفته ام بشیخ ابو

- ۵ کآنچه را نام کرده وجدان
نیک بنگر بدو که بی کم و بیش
چون کشی ریش احمق است دراز
شیر بر غرم چون برد دندان
گوید ای شاه دد هماره بزی
ز آنکه زین غرم گول اشتر دل
عمل هضم در بمعده شاه
کار صید از تو نزره بازیست
زن جولاً چو بر کشد بکتاش
گویدش کاین نکار جانانه
نه خورش داشتی نه جامه گرم
هر دو رستند از این جوانمردی
آری این اوستا بهر نیرنگ
زرد از او جوی و زعفرانی بین
دهد زین خم ار کند آهنگ
گر بفضل قدیم صورت خویش (۱)
این بسیرت عدیل دیو رجیم
محکمی را چو او کند تاویل
تا بد آنجا که گفت ره زن کرد
- چیت جز باد کرده در ائبان
چون هریسه است و آب دیده سریش
ور رها شد درازیش بدو غاز
هیچ دانی چه گویدش وجدان
نوش خور نوش و شاد خواره بزی
چون کنی - طعمه ای شه عادل
شیر سازی کند از این روباه
بلکه از دام شاه دد سازیست .
باز وجدان بدو زند شاباش
اندد آن تنک و تار ویرانه
شوی نیز از رخی پیردی شرم
این يك از درد و آن ز بی دردی .
ز یکی خم بر آورد ده رنگ
سرخ از او خواه و ارغوانی بین
نیز بالا تر از سیاهی رنگ
داد ایزد بآدم از این پیش
صورت خود دهد بر ب کریم
پیل از پشه سازد از پشه پیل
گر نه می کشتمش نه خود می مرد ؟ . ده خدا .

انصاف بالای طاعت است . رجوع به : اسکنند رومی...، شود .

- ۲۰ انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است . رجوع به : اسکنند رومی...، شود .

انصاف نصف ایمان است . رجوع به : اسکنند رومی...، شود .

انصر اخاك ظالما ومظلوما . برادر خویش را در ستمکاری و ستمدیدگی یاری ده .

تمثل: روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه علیه السلام قال هذا . فقیل یا رسول الله ننصره مظلوماً
فکیف ننصره ظالما فقال علیه السلام تدره عن الظلم .

۲۵

انصر الی ما قیل ولا تنظر الی من قال . بگفتار نکرته بگوینده . نظیر:

مرد باید که گیرد اندر گوش
ور نوشته است پند بر دیوار
هملط است اینکه مدعی گوید
خفته را خفته کی کند بیدار (۲) . سعدی .

(۱) ان الله تعالی خلق آدم علی صورته . حدیث .

- ۳۰ (۲) ظاهر آجمله (خفته را خفته کی کند بیدار) از زمانهای قدیم مثلی سایر بوده است و نظر شیخ

اجل در اینجا بشعر حضرت سنائی علیه الرحمه نیست که میفرماید :

ای بیدار فتنه چون طاووس
وی بگفتار غره چون گفتار
عالم غافل است و تو غافل
خفته را خفته کی کند بیدار

- باید متاع نیکو دکان ز هر که باشد .
- مهره نگر گو مباش افعی مردم گزای نافه طلب گو مباش آهوی صحرائشین .
- سخن کان از دماغ هوشمند است گر از تحت الشری آید بلند است . نظامی .
- چه کنی ریش و سبب مانی چون بدیدی عجائب از تنگ . سنائی .
- سخنی کز حضور گردد فاش (کذا) قائلش هر که هست گو می باش . اوحدی .
- ۵ ان غدا الناظره قریب . رجوع به : الیس الصبح ...، شود .
- انفکاک شیئی از نفس محال است . قاعده فلسفی است که گوید هیچ چیز جز خود
او نتاند بود .
- ۱۰ ان فی التأخیر آفات . سیوز کاری را آهو ها زاید . رجوع به : از امروز کاری بقردا
ممان ...، شود .
- انقوزه در قند خورائیدن . بصورت و ظاهری نیک کسی را زیان و آسیبی رسانیدن . تمثیل ؛
ز شیرین کاری شیرین دلبد فراوان خورده بود انقوزه در قند . امیر خسرو .
- نظیر : سیر در لوزینه داشتن .
- ۱۵ انکار پس از اقرار مسموع نباشد . تمثیل :
- دگر مگوی که من ترک عشق خواهم کرد که قاضی از پس اقرار نشنود انکار . سعدی .
- حاکم بسخن روستائی گیرد اما رها نکند .
- ۲۰ ان کثیر النصح به جم علی کثیر الظنة . چون در پند مبالغت و دشمنی گمان بد برد .
- انک لاتسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء . قرآن کریم . سوره ۲۷ . آیه ۸۲ . بی گمان
تو مردگان را شنوائی کرد و گران گوشان را نبوشا ندانی ساخت رجوع به : آه سعدی ...، شود .
- انک لاتهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء . قرآن کریم . سوره ۲۸ .
- آیه ۵۶ . برستی هر که را تو خواهی راهنمائی نتوانی کرد لیکن ایزد تعالی آنرا که
خواهد راهنمائی فرماید .
- ۲۵ انک مسئول یوم القیمة بماذا اکتسبت لا بمن انکسبت . در قیامت از تو پرسند عملت
چیست و نگویند پدرت کیست . سعدی رجوع بآنجا که بزرگ بایدت بود ، شود .
- ان کید کن عظیم . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۲۸ . راستی فسون و ترند شمارزان
بسیار باشد . اقتباس ؛
- روح را از عرش آرد در حطیم لاجرم مکر زنان باشد عظیم . مولوی .
- رجوع به : النساء حیائل الشیطان ، شود .
- انگار میکنم که ورنجستم . مردی یزدی از یکسوی بر خر جست تا سوار شود و
از دیگر سوی یفتاد . جست برخاست گرد بیفشاند و گفت انگار میکنم که ورنجستم . مراد مثل
- ۳۰

اینکه : اگر سودی نبردم زیان نیز نکردم. یا، اگر این بار پیروز نشدم چه چیز مرا از تکرار کرده باز میدارد .

انگشت انگشت مهر تاخیک خیک نریزی. فقط فروشی بشا گردد کان می آموخت که گاه سنجش با فشردن بیله ترا از او فروشنده زیادت ستاند و بخیریدار کم دهد. شا گرد او را از کیفر آن جهانی هراس میداد او از گناه باز نمی ایستاد. تا آنگاه که مرد بامید سودی سفر دریا پیش گرفت و کشتی بخیک های نفت آتیاشته بود. طوفان برخاست. ناخدا بسبك کردن کشتی فرمان داد. بازار کان از بیم جان بادست خویش خیکها با آب می افکند. شا گرد مزید الم او را بطنز گفت. انگشت انگشت مهر تاخیک خیک نریزی. نقل بمعنی از جامع التمثیل. نظیر آتش در میرود.

۱۰ دیدی بدان شبان که گرفتی همیشه شیر در کوزه های شیر قزودی همیشه آب پیوسته شیر خود را با آب می فروخت بنگر بدان شبان چه رسد از بلای حرص سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد آواز داد هاتفش از گوشه ای و گفت آن قطره های آب که بر شیر میزدی داشت شبانی رمه در کوهسار شیر که از بز بسو ریختی بردی از آن آب طمع هم بشیر روزی از آن کوه بصحرای خاک آنکه جهان سوخته شیر کرد خواجه چو شد باغم و آزار جفت کان همه آب تو که در شیر بود مرد شبان زان سخن باشکوه رجوع به از مکافات عمل غافل مشو، شود.

۲۵ انگشت به بینی نمیتوان کرد. در این جا جاسوس بسیار است. یا، این مرد سخن چین است .

انگشت بدر کسی مزن تادر تو بمشت نکوبند. جامع التمثیل . تمثل : انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کسی تا کسی نکند رنجه بدر کوفتن مشت. ناصر خسرو مکوب در کسی را تا نکوبند درت را. رجوع به : از مکافات عمل...، شود.

۳۰ انگشت بدندان گرفتن . بنشانه حسد یا تعجب انگشت در میان دو دندان نهادن . تمثل :

- از رشك او دبیران انگشتها بدنندان آنگاه دربیارد زانگشت خویش و گه زر. فرخی.
- آفرین باد بر این خواجه مخدوم پرست گه ز سعیش خردا انگشت بدنندان آرد. سلمان ساوجی.
- لبودندانش چون مرجان چکیده بر گل خندان بدنندان مانده انگشتم ز عشق آن لبودندان. فطران.
- او در من و من در او فتاده خلق از پی ما دوان و خندان انگشت ۵
- نظیر: انگشت بدنندان آوردن. انگشت بدنندان ماندن. انگشت بردهان ماندن. آب در دهان خشك شدن. بنگ از سر پریدن.
- انگشت بدنندان گزیدن.** پشیمان شدن. تمثل:
- عقل هم انگشت خود را می کزد زانکه جان اینجاست بی جان میروم. مولوی.
- انگشت گزان در آمدم از در تو انگشت زنان برون شدم از بر تو. مولوی.
- سر انگشت تحیر بکزد عقل بدنندان چون تأمل کند آن صورت انگشت نما را. سعدی.
- نظیر: ناخن بدنندان گرفتن.
- انگشت بردهان ماندن.** رجوع بمثل قبل شود.
- انگشت بر حرف کسی نهادن.** گفته کسی را فرمان نکردن یا برگفته کسی اعتراض کردن. تمثل: ۱۵
- هر که چون ابن یمن باشد در این ره مستقیم در رهش انگشت نشهدهیچکس بر هیچ حرف. ابن یمن.
- انگشت بردهان ماندن.** به نشانه شکفتی انگشت بردهان نهادن. تمثل:
- فتنه را ناگاه باز افتاد دستی آنچنانك ملك و ملت را بماند انگشت حیرت بردهان. ظهیر.
- دست در هم داد اسباب جهاننداری چنانك آسمان را ماند انگشت تحیر دردهان. ظهیر.
- انگشت بر دیده نهان.** اظهار مطاوعت کردن. تمثل: ۲۰
- خرد از روی توانگشت نهاد بر دیده عقل در کوی تو بر خاک نهاد پیشانی. نزاری.
- انگشت بشیر زدن.** فتنه ای و شقاقی را سبب شدن.
- انگشت خائیدن.** پشیمان شدن. تمثل:
- هر کس که بجان پند عزیزان نکند گوش بسیار بخاید سر انگشت ندامت. حافظ.
- رجوع به: انگشت بدنندان گزیدن. شود. ۲۵
- انگشتی پاست.** چیزی نه بجای خویش است.
- انگشتی ز نهار دادن.** گویا دادن انگشتی در قدیم بنشانه زنهار پادشاهان را رسمی بوده است. تمثل:
- دار ملك سروری جستند خصمان لاجرم بر سردارند اکنون کرده سرها سر بر
- طالب انگشتی ز نهار است این زمان آنکه جست انگشتی ملك حمزین بیشتر. سلمان ساوجی

هر که لب بست از سخن با او کسیرا کار نیست مهر خاموشی کم از انگشت زینهار نیست .
نظیر: تیرامان دادن.

انگشت زینهار برداشتن . با برداشتن انگشت امان خواستن، تمثیل؛
دشمن که خواست تا نهد انگشت اعتراض برداشت از مهابتش انگشت زینهار . سلمان ساوجی
انگشت قبول بدیده نهادن . رجوع به؛ انگشت بردیده نهادن، شود .
انگشت کوچک فلان نتواند شد . در برابر او چیزی نیست، تمثیل؛
از حاتم ورستم نکم یاد که اورا انگشت کهن است به از حاتم ورستم . عنصری.

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس

تا کسی نکند رنجه بدر کوفتن هشت .

۱۰ (چون تیغ بدست آری مردم نتوان کشت نزدیک خداوند بدی نیست فرامشت
این تیغ نه از بهر ستمکاری کردند انگور نه از بهر نبید است بچرخشت (۱)
عیسی برهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگیرفت بدندان سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار تا باز که اورا بکشد آنکه ترا کشت
..... (ناصر خسرو)

۱۵ رجوع به؛ از مکافات عمل... رجوع به؛ نه هر که دارد شمشیر...، شود.
انگشت نما (یا) انگشت نمای خلق شدن . بیدی و گاهی بنیکی شهره گردیدن .
منم امروز تو انگشت نمای زن و مرد من بنیکو سخی و تو بشیرین دهنی . سعدی .
انگشت نمک است خروار هم نمک است . از بخشی اندک چنانکه از دهشی
فراوان سپاس باید داشت .

۲۰ **انگشت نهادن .** استخفاف یا اعتراض کردن . تمثیل؛
زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت مآثر ید بیضات دست موسی را . انوری .
تا سر انگشت تعنت بسر مهر گذاری حالیا پورده برافکن مه انگشت نما را . دهخدا .
انگشت هنر ور کلید روزیت و دست لیهر کفچه دریوزه . رجوع به؛ اندر جهان
چو بیهری ...، شود .

۲۵ **انگور از انگور رنگ گیرد .** تمثیل؛
مکن با بد آموز هرگز درنگ که انگور گیرد ز انگور رنگ . نظامی .
مرا از فتح ایشان فتح شد عزم چو انگوری که گیرد رنگ از انگور . انوری .
رجوع به؛ آلو چو یا آلو...، شود .

۳۰ (۱) این بیت را نیز برود کی نسبت کرده اند. رجوع بدیوان رود کی فراهم آورده آقای سعید نفیسی شود.

انگور خوب نصیب شغال میشود (یا) نصیب گفتار میشود. مثل را بیشتر بصورت مزاح در موردی که زنی زیبا یا چیزی ظریف و نغز بدست ناسزاواری افتد گویند. انگور را در چفته میخورد. (فلان ...) مزاحی است که صورتاً مثل این است که از مثل تعظیم و تفضیمی بعمل می آید و در معنی او را بشغال تشبیه می کند.

انگور ز انگور برد رنگ و به از به. (نام خرد و فهم نکوما ز تو بردیم ...) منوچهری. رجوع به : انگور از انگور ... و رجوع به : آلو چوبآلو ...، شود.

انگور ز انگور همی گیرد رنگ. (یاری بودی سخت بآئین و بسنگ همایه تو بهانه جوی و دلتنگ این خو تو از او گرفته ای ای سرهنگ ...) فرخی. رجوع به : انگور از انگور ... و رجوع به : آلو چوبآلو ...، شود.

انگور گیرد ز انگور رنگ. (یکی داستان زد در این مرد سنگ که ...) رجوع به : انگور از انگور ...، و رجوع به : آلو چوبآلو ...، شود.

انگور نو آورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین گردد. سدی. ان لكل شئ زكوة وزكوة الداريت الضیافه. حدیث. هر چیز را زکوتی است و زکوة خانه سفره خانه و مهمانسرای خانه باشد.

ان لله خزائن الحكمة والسنة الشعراء مفاتيحها. حدیث. خدای تعالی را کنجینه هائی است از دانش و زبان سخن سنجان و شاعران کلید آن باشد. رجوع به : ان من الشعر ...، شود. ان لله جنوداً منها العمل. حدیث. خدای تعالی را لشکرها است که منج و کبت انکین قسمی از آن باشد.

ان للباطل جولة ثم يضمحل. نقل از العراضه. ناراست و نا روا را روز کی چند است و سپس نابود گردد. نظیر : للحق دولة وللباطل جولة.

ان لم تكن ذئبا اكلتك الذئاب. اگر گرگ نباشی گر گانت بخورند. نظیر : چوب نرم را موریانه بخورد (یا) کرم بخورد. رهوت خیر من رحمت. اللهم هور لا ایا. همیشه بنرمی تو تن در مده بموقع بر افکن بر ابرو گره بنرمی چو حاصل نکرد مراد درشتی ز نرمی در آن حال به.

فرقاً خیر من حب. رهبان خیر من رغباک. خشية خیر من وادحیا. تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر. بی بند نکیرد آدمی پند. طبیب مهربان از دیده بیمار میافتد. استاد معلم چو بود کسم آزار خرسک بازند کودکان در بازار. سعدی. می یاش چو خار حربه بر دوش تا خرمن گل کشی در آغوش

هین مشو چون قند پیش طوطیان بلکه زهری شو شوایمن از زبان. مولوی. دلبر شیرین اگر ترش نشیند مدعیانش طمع ببرند بجلوا. سعدی.

اشك كباب مایه طغیان آتش است . من جعل نفسه عظاماً اكلته الكلاب . لا تكن حلواً فتستترط .
تا كفتة غلام توام می فروشت . الذين اذا اصابهم البغي هم ينصرون . قرآن کریم . سورة ۴۲ . آیه ۳۷ .
خواری خلل درونی آرد بیداد کشی زبونی آرد . نظامی .
انما الحيات الدنيا لعب و لهو و زينه و تفاخر . قرآن کریم . سورة ۵۷ .
آیه ۱۹ . براستی زندگی این جهان لاغ و بازیچه و پیرایه و خود ستائست .

۵

انما المؤمنون اخوة . حدیث . رجوع به : المؤمنون اخوة ، شود .

انما الناس احاديث . رجوع به الناس احاديث ... ، شود .

انما الناس حديث حسن كن حديثاً حسناً لمن وعى . رجوع به الناس احاديث ، شود .

انما النجوى من عمل الشيطان . رجوع به التجوى ... ، شود .

انما اموالكم و اولادكم فتنه . قرآن کریم . سورة ۸ آیه ۲۸ . بی گمان خواسته

۱۰

و فرزندان شما بلا و آزمون شما باشند . اقتباس :

این سرا و باغ تو زندان تست ملك و مال تو بلای جان تست . مولوی .

انما يخشى الله من عباده العلماء . قرآن کریم . سورة ۳۵ آیه ۲۵ . بندگان

دانشمند خدای از خدای ترسان باشند . اقتباس :

خشية الله را نشان علم دان انما يخشى تو از قرآن بخوان . بهائی .

۱۵

نظیر : انا اعرفكم بالله و اخشاكم عنه . حدیث .

انما يفترى الكذب الذين لا يومنون بآيات الله . قرآن کریم . سورة ۱۶ .

آیه ۱۰۷ . بی گمان آن کسان بهتان و دروغ نهند که بنشانه های خدا نگروده باشند .

ان مع العسر يسرا . قرآن کریم . سورة ۹۴ آیه ۶ . با هر تنگی و سختی فراخی و آسانی باشد .

اقتباس یزدان بدنبی گفته که در عسر بود یسر . وین نکته بر نفس سلیم است مسلم . قاتانی .

۲۰

رجوع به : از پی هر گریه آخر ... ، شود .

ان من ابتغاء الخير اتقاء الشر . حسین بن علی علیه السلام . پرهیز از بدی بهری

از نیکجوئی باشد .

ان من البيان لسحر . حدیث . پاره از گفتار ها چون جادو و فسونست . اقتباس :

گفت پیغمبر که ان فی البيان سحراً و حق گفت آن خوش پهلوان . مولوی .

۲۵

رجوع به : مثل بعد شود .

ان من الشعر لحكمة . حدیث . نظیر : الشعراء امراء الكلام . حدیث . الشعراء

تلاميذ الرحمن . حدیث . ان الله تعالى خزاين الحكم و السنة الشعراء مفاتيحها . ما اوحى الله

الى نبي الا وقد احضر ارواح الشعراء لاستماع الوحي . حدیث . سئل رسول الله عن الشعر فقال

كلام حسنه حسن و قبيحه قبيح .

۳۰

- گرمديج و آفرين شاعران بودی دروغ
بر لب و دندان آن شاعر که نامش نابغه است
شاعری عباس کرد و حمزه کرد و طلحه کرد
و رعدا دادن بشعر شاعران بودی فوس
که گفت پراکنده پراکند
پیش و پس ساخت صف کبریا
شعر نوری ز عرش زاینده است
قافیه سنجان چو علم بر کشند
خاصه کلیدی که در کنج راست
ان من امة الا خلافيها نذير . قرآن کریم . سورة ۳۵ آیه ۲۲ . و نیست هیچ امتی
مکر آنکه گذشت در آن بیم کننده . نقل از ترجمه قرآن . اقتباس :
آنکه در حفظ ممالك منزل اندر شان اوست
ان من القلب الى القلب روزنه (۱) . تمثل :
- گوئش پنهان زخم آتش زنه
نی بقلب از قلب باشد روزنه . مولوی .
تافت زان روزن که از دل نادل است
روشنی کار فرق حق و باطل است . مولوی .
نظير : دل بدل رود . دل بدل راه دارد . القلب يهدى الى القلب . القلوب تتشاهد .
ان موعدهم الصبح اليس الصبح بقریب . رجوع به : اليس الصبح بقریب ، شود .
انوار آفتاب چو پیدا شود ز شرق
پیدا بود که چند بود رونق سها . سلمان ساوجی .
نظير . چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد .
انوشه کسی کو بود برد بار . (کشاده دلان را بود بخت یار) فردوسی .
رجوع به : از صدف یاد گیر شود .
انوشه کسی کو خرد پرورد . (فروغ از تو گیرد روان و خرد) فردوسی .
رجوع به : اندر جهان به از خرد شود .
انوشه کسی کو نکو نام مرد
چو ایدر تنش ماند نیکی ببرد . اسدی .
رجوع به : اگر جاودانه نمائی شود .
انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح . قرآن کریم . سورة ۱۱ . آیه ۴۸ . رجوع
به : آنجا که بزرگ بایدت بود ، شود .

(۱) روزنه معرب روزن فارسی است و جمع آن برروازن آید چون روشن بررواشن .

انهم يغلبن العاقل ويغلبهن البهاهل . حديث . اقتباس :

- گفت پیغمبر که زن بر عاقلان غالب آید سخت و بر صاحب‌دلان
 باز بر زن جاهلان غالب شوند زانکه ایشان تندوبس خیره روند
 کم بودشان رقت و لطف و وداد زانکه حیوانیست غالب بر نهاد
 مهر و رقت وصف انسانی بود خشم و شهوت وصف حیوانی بود : مولوی .
 رجوع به : اگر پارسا باشد و رای زن ...، شود .

انی اخاف علی امتی بعدی ثلاثا حیف الائمة والایمان بالنجوم و تکذیب القدر .

- حدیث . بر امت خویش پس از خود بر سه چیز ترسانم . ستم پیشوایان و کرویدن با حکام
 ستاره شناسی و دروغ شمردن اختیار انسانی . رجوع به : لاجبر ولا تفویض ...، شود . و
 رجوع به : النجوم حق و احکام باطل ...، شود .

او چیزی گفت ما را خوش آمد ما نیز چیزی نوشتیم تا او را خوش آید .

- گویند شاعری لثیمی را مدح گفت ممدوح بصلت با و حواله چند خروار غله داد . عامل که بخل
 خداوند کار میدانست بنزد خواهجه آمد و تکلیف خواست . گفت هیچ نباید داد چه آنروز ... نظیر :
 بشعرانندرت مردم خواندم ای خر که تا کارم ز تو گیرد فروغی
 خطی ما را تو هم دادی و شاید دروغی را چه آید جز دروغی سنائی .
او خوان نهاد و دیگری دعوت خورد . او رنجی برد و دیگری آسانی دید .
 تمثل : اسلاف او زحمت کشیدند و او سلطنت کرد و اجداد او خوان نهادند و او دعوت
 خورد . تاریخ سلاجقه کرمان . رجوع به : الله الله ...، شود .

اورا تو بده درم خریدی آخر نه بقدرت آفریدی ، (بر بنده مکیر خشم

- بسیار جویش مکن و دلش میازار ...) سعدی .
اورا چه زنی که روزگارش زده است . (آزاد دل عاشق مسکین چه کنی ...)
 داعی . رجوع به : آنرا چه زنی ...، شود ،

اورا چه غمی بود که بتواند گفت . (نالنده کبوتری چو من طاق از جفت کز

- نالۀ اودوش نخفتم و نخفت او ناله همی کرد و من می گفتم ...) رجوع به : اسکندر
 شاخ دارد ...، شود .

او سواره است و ما پیاده . مثال : بی کرو و کواهی هزار تومان از من بقرض

- گرفته حالا دو سال است او سواره است و من پیاده .

او فتد بر گردن او کاندیشه تنها کند . (دشمنش اندیشه تنها کرد و بر گردن فتاد ...،

- هر که او دارد شمار خانه با بازار است چون بیازار اند آید خویشتن رسوا کند .) منوچهری .

أوفوا بالعهد ان العهد كان مستولا . قرآن کریم . سورة ۱۷ . آیه ۳۶ . بخرام و وفای پیمان گرائید چه پیمان را بازپرس باشد .

أو قرشي من حبشي . من زشم و او زیاست . اوفهم خواسته‌های من نکند و من خواهشهای او ادراك کردن نتوانم . تمثل :

۵ فهم رازش نکنم او عربی من عجمی لاف مهرش نزنم او قرشی من حبشی . جامی .
نظیر: یارم همدانی و خودم هیچ ندانی یارب چکند هیچ مدان با همدانی .
من رازی و او مروزی .

اولاد بادامت اولاد اولاد مغربادام . گاهی نبکان و فرزند زادگان درپیش‌نیا و مادر بزرگ از فرزند گرامی ترافتند .

۱۰ اولاد پیدا می‌شود پدر و مادر پیدا نمی‌شود . پدر و مادر را بیش از فرزندان باید دوست داشت .

اولادنا اکبادنا . فرزندان ما جگر گوشگان ما باشند .

اول استشاره پس استخاره . مراد از استخاره راه جستن از قرآن و تفال بکتب دیگر باشد . رجوع به: امرهم شوری بینهم شود .

۱۵ اول الحزم المشوره . پایه دوراندیشی بر رای زدن باشد . نظیر: اوفند بر کردن او کاندیشه تنها کند . اول استشاره بعد استخاره .

این خردها چون مصاییح انور است بیست مصباح از یکی روشن تر است . مولوی .
عقل قوت گیرد از عقل دگر پیشه گر کامل شود از پیشه گر . مولوی .
و رجوع به : امرهم شوری شود .

۲۰ اول الدن الدردی ! تمثل :

تا نکوئی تو مها کاین پسرک دردی آورد هم از اول دن . سنائی .
مده زاول دن دردم که دن را درد بود همیشه ولیکن در ابتدا نبود . سلمان ساوجی
هر که چون بر کسی شد از جام خلافت سرگران لاله و اراول قدح دادش فلك از دزدان . سلمان ساوجی
کسی که باده کین تو نوش خواهد کرد ز شور بختی دردی خورد هم از سوزن . سوزنی .

۲۵ نظیر: اول خم و دردی . اول خنب و دردی . و رجوع به: اول پیاله و دد ، شود .

اول الشجرة النواة . درخت در آغاز هسته باشد . يضرب للامر الصغير يتولد عنه الكبير . میدانی
نظیر: فالول ما يكون اللیث شبل و مبداء طلعة البدر الهلال .

اول العلم طغیان وسطه تواضع و آخره جهل . حدیث . آغاز علم سرکشی
باشد و میانه آن فروتنی و پایان آن نادانی

اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تقویض الامر الیه . سر دانش ساخت خداست و پایان آن وا گذاشتن کارها باو تعالی .

اول الفكر آخر العمل . در اقوال حکما مشهور است که اول الفكر آخر العمل یعنی علت غائیة در فکر ، اول هر عمل در آید ولی در خارج مؤخر است از هر علت . نقل از حاشیة مثنوی خط ابراهیم بن اولیا سمیع شیرازی صفحه ۳۱۲ . کلمة جامعہ و ائیل فیلسوفان و قاعده مقررہ اکابر حکماست که گویند هر صانع و عاملی نخست نتیجه و غایت عمل را منظور کند و اندیشه خود را در آن بکار برد و آنگاه بدان کار پردازد و همان اول فکر اوست که در آخر بکار آید چنانکه درود گرو نجار اول جلوس بر سر یر را بیندیشد آنگاه شروع بساختن سریر کند . فرج الله الحسینی . نقل از حاشیة مثنوی چاپ علاء الدوله ۱۲۹۹ . صفحه ۱۲۶ . تمثیل

- ۱۰ ظاهر آن شاخ اصل میوه است باطناً بهر ثمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و امید ثمر کی نشاندی باغبان بیخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوه زاد گر بصورت از شجر بودش نهاد
مصطفی ز این گفت کادم و انبیا خلف من باشند در زیر لسوا
بهر این فرموده است آن ذوفنون رمز نحن الاحرون السابقون
گر بصورت من ز آدم زاده ام من بمعنی جسد جسد افتاده ام
کز برای من بدش سجده ملک وز پی من رفت بر هفتم فلک
پس ز من زائید در معنی پدر پس ز میوه زاد در معنی شجر
اول فکر آخر آمد در عمل خاصه فکری کو بود وصف ازل . مولوی .
چیت اصل و هایه هر پیشه ای جز خیال و جز عرض اندیشه ای
جمله اجزای جهان را بیغرض در نکر حاصل نشد جز از عرض
اول فکر آخر آمد در عمل بنیت عالم چنان دان در ازل
میوه ها در فکر دل اول بود در عمل ظاهر باول می شود
چون عمل کردی شجر بنشاندی اندر آخر حرف اول خواندی . مولوی .
باتو میگوید آن حکیم ولی کاول الفكر آخر العمل . اوحدی .
اول اندیشه و انگهی گفتار . (پایست آمده است و پس دیوار .) نظیر :
سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آنگه بگوید سخن . سعدی .
رجوع به : اگر طوطی شود .

اول بچش بعد بگویی نمک است . نقل از مجموعه امثال مختصر طبع هندوستان .
نظیر : نکشیده ده من کم !

اول برادری را ثابت کن سپس ادعای میراث کن . نظیر : ثبت العرش ثم انقش .

اول برو بخانه سپس میهمان طلب . رجوع به : به اندر همه ده جوی نه مارا، شود،

اول بسم الله و غلط . کج . رجوع به : اول پیاله ، شود .

اول بنا نبود که عاشق کشد کسی آتش بیجان شمع فتد کاین بنانهاد . رجوع

به : آتش بیجان . . . ، شود .

اول پاداران را خورم بی پایان سر جاش است . لری اذ بقال نخود و کشمش خریده

بود کرم و موری چند در آن بود لر نخست حشرات را می خورد و می گفت رجوع به : اگر

زاقی کنی . . . ، شود .

اول پدر پیر خور در ظل دما دم تاملد عیان خورده تغیر ند جوان را . سعدی

نظیر: بدو گفت شاپور کای میزبان سخنکوی پر مایه پالیزبان

کسی کو می آرد نخست او خورد چو بیش بود سالیان و خرد

تو از من بسال اندکی برتری تو باید که چون می دهی می خوری

بدو باغبان گفت کای پرهنر نخست او خورد می که بازیب وقر

تو باید که باشی براین پیشرو که پیری بفرهنگ و در سال نو . فردوسی .

ریش سفید پنبه مینای می بود .

اول پند آنگه بند . نظیر :

ولیکن یکی داستان است نغز اگر بشنود مرد پاکیزه مغز

که زردشت گوید با ستا و زنند که هر کسی که از کردگار بلند

به پیچد به یکسال پندش دهد همان مایه سودمندش دهد

پس از سال گر او نیاید براه کشیدش بخنجر بفرمان شاه . فردوسی .

اول پیاله و بعد مستی ! رجوع به : فقره بعد شود .

اول پیاله و درد ! تمثل :

پس سلیمان گفت ای هدهد رواست کز تو در اول قدح این درد خاست . مولوی .

به اول قدح دردی آرد به پیش گزارد شکوه من و شرم خویش . نظامی

نظیر : اول الدن الددی . اول خنب و دردی . اول کاسه و اشکنه . اول بسم الله و غلط .

اول پیاله و بدمستی .

اول جنگ است بسم الله الرحمن الرحیم (. . . بس دلم تنگ است بسم الله الرحمن الرحیم)

حماسه مسلم ابن عقیل در شبیه شهادت اوست . و بطور مثل در آغاز کاری سخت و پرهیاهو استعمال کند .

اول چاه را بکن سپس منار بدزد . رجوع به : چاه نکنده منار زد دیدن، شود .

اول خم و دردی ! تمثل .

مضطر نشوی ز بستن نعل دردی ندهی ز اول خم . انوری .

رجوع به اول پیاله و درد ، شود .

اول خنب و دردی . تمثل : چون اول خنب دردی بود آخرش چگونه باشد .
کشف المحجوب . رجوع به : اول پیاله و درد ، شود .

اول خویش سپس درویش . نظیر : چراغی که بخانه رواست بمسجد حرام است .
الاقرب یمنع الایعد . کان النبی اذا دعی بدء بنفسه . عمک اول شارب . شغل الحلی امله
ان یعادا . شغلت شمابی جدوی .

اگر دانی که نان دادن ثواب است تو خود میخور که بفدادت خراب است

اول روز اگر نکردی کار آخر روز جبر رفته یار . مکتبی .
اگر دوش از تو بغفلت بجست بکوش و از امشب یکی دوش کن . ناصر خسرو .

اول شب میکشد مفلس چراغ خویش را . درویش از قناعت ناگریز است .
اولش مهد و آخرش تابوت در میان جستجوی خرقة و قوت . اوحدی .
رجوع به : از مرگ خود شود .

اول طعام آخر کلام . رجوع به : اذا جاء الطعام شود .

اول فکر آنگه عمل . رجوع به : اول اندیشه آنکسی گفتار شود .

اول کاسه واشکنه ! رجوع به : اول پیاله و درد ، شود . ۱۵

اول ما یكون اللیث شبل و مبداء طلعة البدر الهلال . (ذو .) رجوع
به : اول الشجرة النواة ، شود .

اول من قاس ابلیس . (. . . فقال خلقتنی من نار و خلقتہ من طین) . نظیر :

کار پاکان را قیاس از خود مکیر گرچه باشد درنوشتن شیرشیر . مولوی ،

لیس قطا مثل قطی . قاتل نفس مخیلها . ماست و دروازه هر دومی بندد . بزو شمشیر هر ۲۰

دو در کمر است . خانه نتوان کرد در کوی قیاس . مولوی . این الثری والثریا . این مجری

السیل من مطلع السہیل . چه نسبت خاکرا با عالم پاک . مثل عین ممثل نیست . چراغ مرده کجا

شمع آفتاب کجا . (۱)

اول نظر تراست و دیگر برتست . ترجمه حدیث . نقل از کیمیای سعادت . رجوع

به : خر رفت و رسن برد شود . ۲۵

اول نماز سپس نیاز . از نیاز در این مثل اوراد و اذکار صوفیه اراده شده است .

اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبه . علی علیه السلام . آنکس که بکیفرو

باد اقراء توانا تر باشد گذشت و بخشایش از او پستدیده تر و سزاوار تر است . رجوع به :

[1] Comparaison n'est pas raison. Toute Comparaison Cloche .

احسن الی من اسا ، شود .

اولین بند در ره آدم بود نای گلو و طبل شکم (. . .) بهترین بند هست نای گلو . کندت طبل بطن شش پهلوی طبل و نایست اصل فتنه و شر هر دو بگذار خوار و خود بکند .) سنائی . رجوع به : از گلو بنده . . . و رجوع به : آدمی را در این کهن برزخ . . . ، شود .

۵ اولین نقطه گرچه چست بود آخرین بهتر از نخست بود
(. . .) مردم آن پیشه که بیش کنند زان نکوتر بود که پیش کنند
حرف طفلان زیرک از که و مه پنجشنبه به آید از شنبه
کمرشی کش درود گر سازد هر چه پسر لطیف تر سازد (امیر خسرو دهلوی .
رجوع به : اگر خواهی شوی خوش . . . ، سود .

۱۰ او مرد و رفت بدنیای حق مامانده ایم در این دنیای ناحق . در این نقلی که
از آن مرده میکنم دروغ زن نیستم .

اهل ادب را ادیب داند مقدار . (قدر گهر جز گهر فروش نداند . . .) فرخی .
تظیر : قد ز زر گرشتا سد قدر گوهر گوهری . مردی باید که قدر مردی داند . شبه فروش
چه داند بهای در ثمن را . قدر لوزینه خر کجا داند . خر چه داند بهای قند و نبات . قدر عیسی
کجا شناسد خر . قیمت زعفران چه داند خر . ۱۵

اهل البیت ادری بما فی الیبت . مردمان خانه بآنچه در خانه است آگاهتر باشند .
اهل الدول الملهمون . نقل از لباب الالباب عوفی . رجوع به : ارباب الدول ملهمون ، شود .
اهل بخیه است . (فلان . . .) چنانکه گمان میرید او در این امر بی سر رشته نیست .
اهل دنیا اهل دین نبود ازیرا راست نیست

۲۰ هم سکندر بودن و هم آب حیوان داشتن . سنائی .
تظیر : دین و دنیا بهم نیاید راست .

اهل عالم همه کشاورزند هر چه کارند همچنان دروند . ابن یمن .
رجوع به : از مکافات عمل . . . ، شود .

اهل معنی همه یکجا جمعند . بمزاحی آمیخته بخوش آمد بچند تنی که در جایی گرد
آمده اند گویند . نظیر : حضور مجلس انس است و دوستان جمعند . حافظ . ۲۵

اهل نگردد بعمامه سفید خر نشود از جل دیبا فقیه . امیر خسرو . (۱)
تظیر : خر از جل زاطلس بیوشد خر است . گفت چگونه می بینی این دیبای معلم را بر این
حیوان لایعلم گفتم خطی زشت است که بآب زر نوشته است . و رجوع به : نه محقق بود . . . ، شود

(۱) L'habit ne fait pas le moine.

اهل همت را زناهمواری گردون چه باك

سیرانجهم راجه غم کاندن زمین جوی و جراست . امیرعلیشیر .

رجوع به : همت بلند دار شود .

ای آقای کمر باریک کوچه روشن کن و خانه تاریک . زنان بمزاح بمردی که در خانه ترشروئی کند و در بیرون خانه کشاده روی و خندان باشد گویند .

ایاک اعنی و اسمعی یا جاره . نظیر : دربتومیکویم دیوارتوبشتم . دختر بتومیکویم عروس تو گوش کن . سخن را روی با صاحب دلان است . سخن خود را کجاشنیدی آنجا که سخن دیگران را .

ایاکم و ابواب السلاطین . نقل از العراضه . زینهار از در گاه شاهان دوری گزینید . رجوع به : احذر مباسطة الملوك شود .

ایاکم والظن فانه اکذب الحدیث . حدیث . رجوع به : الظن یخطی ویصیب ، شود .
ایاکم والعزلة فان العزلة مقارنة الشیطان وعلیکم بالصحبة فان فی الصحبة رضاء الرحمن .
جنید بغدادی . نقل از کشف المحجوب . زینهار دوری گزینید از گوشه گیری و تنهایی چه گوشه گیری نزدیکی بادیو باشد و بآمیزش بامردمان گزینید از آنکه در آمیزش خوشنودی یزدیست . رجوع به لارهبانية فی الاسلام ، شود .

ایاکم وخضراء الدمن . تمثیل :

لفظ کاید بیدل و جان بر زبان
چشم غره شد بخضرای دمن
دمنه رفتگان تست این خاک
ناشنیدستی که پیغمبر چه گفت
گفت ایاکم و خضراء الدمن
نظیر : ایاک وعقيلة الملح . الناکح غارس فلینظر احدکم این یضع غرسه . حدیث . تخیروا لنطفکم . حدیث .

ای ایاز آن پوستین را یاد آر . (از منی بودی منی را وا گذار . . .) مولوی .

رجوع به : ان الانسان لیطغی شود .

ای برادر خود را میفکن از ره راست

ز چرخ و اختر هرگز نه خیر دان و نه شر . (تو . . .) مسعود سعد .

رجوع به : النجوم حق شود .

ای برادر کار طفلان است فر فر داشتن . (چرخ اگر گردد بفرمانت بر آنهم دل میند . . .) قاتانی . فر فر همان بازیچه طفلان است که امروز آن را فر فره گویند و در پیش

- بادفره و شیربانکه می نامیده اند و عرب آنرا دوامه گوید .
- ای برادر ما بگر داب اندریم و آنکه شنت میکند بر ساحل است . سعدی .
- نظیر: ما اهلون الحرب علی النظاره . باشد بر نظاره جنگ آسان . ویس ورامین . حاشیه نشین دلش کشاده است . به نظاره بر جنگ آسان بود . اسدی . جنگ بر نظاره آسان است . و رجوع به: جنگ بر نظاره شود . ۵
- ای بسا آرزو که خاک شده . (گر بماندیم زنده بر دوزیم جامه ای کز فراق چاک شده و بر مردیم عذرا بپذیر . .) سعدی .
- ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نشاید داد دست) نظیر: ظاهرش چون کور کافر بر حلل و نندون قهر خدا عز وجل . مولوی .
- ای بسا خر قه که مستوجب آتش باشد . حافظ . گرگ در جامه میش . و رجوع به: اندرین ره صدهزار ابلیس و رجوع به : آه از این واعظان شود . ۱۰
- ای بسا اسب تیز رو که بمرد خرگشتک جان بمنزل برد . سعدی . رجوع به اجل بر گشته شود .
- ای بسا خر قه که مستوجب آتش باشد . (تقدصوفی نه همه صافی و بیفش باشد .) حافظ . رجوع به : اندر این ره صد و رجوع به : آه از این واعظان شود . ۱۵
- ای بسا خندان که چرخش باز گر یانید چشم آسمان با کس کجایو ندخال و عم گرفت . حضرت ادیب . رجوع به : اندر پس هر خنده شود .
- ای بسا درد که باشد بحقیقت درمان . (رنج بیماری تو کنج زر آورد ثمر . . .) قاضی شریف . ۲۰
- نظیر: ای بسا شیر کان ترا آهوست وی بسا درد کان ترا داروست . سنائی . رجوع به : الخیر فی ما وقع ، و رجوع به : شاید که چو وایینی شود .
- ای بسا شیر کان ترا آهوست وی بسا درد کان ترا داروست . سنائی . رجوع به : الخیر فی ما وقع و رجوع به : شاید که چو وایینی شود .
- ای بسا عدل که دارای جهان کرده در صورت ظلم است نهان . جامی . رجوع به : الخیر فیما وقع ، و رجوع به : شاید که چو وایینی شود . ۲۵
- ای بسا قفل در این کاخ دودر که کلیدش نتوان یافت ز زر . جامی .
- ای بسا آلوده که پاکیزه ردائی دارد (زهد بایت پاک است نه با جامه پاک . . .) پروین .
- ای بسا ناورده است ثنا بگفت جان او با جان است ثناست جفت . مولوی .
- استثنا بمعنی انشاء الله گفتن است . و مقیس از آیه شریفه اذ اقساموا لیصر منها مصحین و لا یستثنون . ۳۰

قرآن کریم . سورة ۶۸ . آیه ۱۷ و ۱۸ . چنانکه باز جلال الدین محمد بلخی فرماید:
ترك استننا مرادم قسوتیست نی همی گفتن ، که عارض حالتیست . مولوی .
ای بسا نخل جسارت کو خسارت داد بار (خیره گستاخانه هر جادم نمی شاید
زدن ...) قآنی

ای بسوی خویش کرده صورت من زشت

من نه چنانم که می بری تو گمانم

آینه ام من اگر تو زشتی زشتم ورتو نکوئی نکوست سیرت و سانم . ناصر خسرو .
نظیر : المؤمن مرآة المؤمن . القلوب تتشاهد . کولی غربال پرو گرفته برفیق گفت مرا
چگونه می بینی گفت بدانگونه که تو مرا می بینی . و رجوع به : ازل بدل داه است ، شود .
ای پخته نگشته با آتش عقل امید تو بس خام می نماید . مسعود سعد .

رجوع به : اندد جهان به از ... ، شود .

ای پسر چون حاجتی افتد ترا همت از صاحب دلی کن التماس پس بصاحب
دوئی کن التجا . (يك حديث ياد کاراست از پدر ...) سلمان ساوجی . رجوع به : اگر
خاک هم بسر میکنی ... ، شود .

نتوان بود غافل و ساهی

مکندان بر فسوس عمر عزیز

سه حساب و کتاب و دفتر و حرف

سه بآسایش و تنعم و خواب

روز را هم بر این قیاس نصیب

در دم پنجه هلاک مرو

خشم ایشان بلای نا گاهان

جهد کن تا سبق بری بسلام

بقیولی از او قناعت کن

وربه او بیشتر مگردان چشم

گوش بر دشمنان گوشه نشین

مرد خفته است و دشمن بیدار

فته بر آستان او میسند

وانکه را دشمن است دست مگیر

وانکه نگذاشت رنجش افزون کن

ای پسر گر ملایم شاهی

(... بخش کن روز خویش و شیرانیز

شب سه ساعت بامر حق کن صرف

سه بتدبیر ملک و رای صواب

بکنی گر مدبری و مصیب

پیش سلطان خشنناک مرو

موج دریاست قربت شاهان

اول روز پیش شاه مدام

شاهرا بی نفاق طاعت کن

گر تو را کم دهد مرو در خشم

چشم پر کن بدوستان قرین

هیزم خشک و برق آتشبار

سود کس بر زبان او میسند

هر که را شاه بر کشد بپذیر

دل در او بند و گنجش افزون کن

- بنوازد دعا کنش از جان
مال خواهد کلید گنج بیر
گر بآیت فرستد از آتش
باکسی کو براه پیشتر است
گر بزرگی کند مدارش خرد
آنکه بر صید شاه دام نهد
تا که باشد دل غلامی دور
بر فتوح کسان میفکن چشم
ور گروهی مخالف شاهند
عیب کسی بر تو چون شود تابان
جهد کن تا چو ناکس او باش
در میان دار بند به کوشی
باکسی کش نمی توان زد مش
اندکی خلق خوشترک باید
خاطر شاه را چو آینه دان
آنکه تابود نقش راست شمرد
بدان کز همه چیزها آشکار
دم پادشاهان امید است و بیم
چو چرخ است کردارشان گرد گرد
چو رفتی بر شه پرستنده باش
چنان کن که هر کس که نزدیک است
اگرچه فداری گنه نزد شاه
بهر کار بروی دلیری مکن
بیرهیز از او بر بد آراستن
اگر چند گستاخ داردت پیش
منه پیش او در که خشم پای
زیانش نخواه از پی سود کسی
ز کردار گفتار بر مکندان
بهر نیکیش دار سبب سیاس
بخوابش بردیده مکار هیچ
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- ۲۵
- ۳۰
- بزنند سر میچی از فرمان
مرد جوید بکوش و رنج بیر
برخ هردو رخ در آور خوش
نزد سلطان بجاه پیشتر است
که تو را بار او بیاید برد
بوسه بر دست هر غلام دهد
از تو کلات کجا پذیرد نور
ور فتوح نشد مشو در خشم
راه ایشان مده که بی راهند
دیده از دیدنش فرو خوابان
نکنی سر مملکت را فاش
بر زبان نیز مهر خاموشی
ور بکوشی نمی توانی کشت
ور فتوحی است مشترک باید
همه نقشی در او معاینه دان
نقش کز پیش او نشاید برد .
بگردد سبکتر دل شهریار
یکی را سموم و دگر را نسیم
یکی شاد از ایشان یکی پرزدد
کمر بسته فرمانشرا بنده باش
برادر شود با تو دلسوز و دوست
چنان باش پیشش که مرد گناه
مکو پیش او چون همالان سخن
هم از آرزوی کسان خواستن
چنان ترس از او کز بداندیش خوش
چو خشم از تو دارد تو پوزش نمای
بکارش درون راستی جوی و بی
مکوی آنچه دانش نداری بران
هم اندک دهی زو فراوان شناس
وزانده که فرموده باشد بسیج (۱)
- اوحدی .
- (۱) (وزان ره که فرمود پاسخ بسیج) نسخه بدل .

چو چیزیش خواهی و ندهد متاب
 همه خوی و کردار او را ستای
 زستی مدان گر بود نیکمرد
 مبین نرمی پشت شمشیر تیز
 تو از بردباران بدل ترس دار
 مگردان دروغ آنچه گوید سخن
 گرت چیزی اندر خور شهریار
 بدو بخش هر چند داریش دوست
 نباید شد از خنده شه دلیر
 چو دریا نمایندت در خوشاب
 اگر چه پرستی ورا بشمار
 که گر خواهد او چون تو یا بدبی
 مزن فال بد پیش از هیچ سان
 هر آن که که کاریت فرمود شاه
 چو فرهنگی آموزش نرم باش
 چنانش نمای از دل راه جوی
 به فنجیر گاه و صف رزم و کین
 گر از جاه باشی سر انجمن
 بدان تا تو با بزم باشی و سور
 چون نزدش بوی بسته کن چشم و گوش
 ز کسهای او بد مران پیش او
 ره اسب و آرایش بزم و ساز
 تو ز انسان میاور ز کار آگهی
 چو چندین رهی را بیاید گهر
 ز کهنتر پرستیدن و خوشخوئیست
 ای تهی دست رفته در بازار
 هر که او بیمایه در بازار رفت
 بی آرد میشود بسوی خانه ز آسیا
 ای جوان حاضر تو بیرانند
 نظیر: خرده بینانند در عالم بسی

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۵۲

۳۰

میر ز آتش خشمش از رویت آب
 همان دشمنش را نکوهش فزای
 که داند چو نیکی بدی نیز کرد
 گزارش نگر گاه خشم و ستیز
 که از تند در کین بتر بردبار
 وز آنچهت بیرسد نهان زو ممکن
 فزونی بود آید او را بکار
 که نیز آنچه الفقدی از جای اوست
 نه خنده است دندان نمودن ز شیر
 همی جوی در و همی ترس از آب
 برو بر ممکن ناز و کژی میار
 دهد جای و جاهت بدیگر کسی
 بد و نیک رازش مگو با کسان
 در آنوقت هیچ آرزو زو مخواه
 بگفتار با شرم و آرم باش
 که از وی توگیری همی رنگ و بوی
 نکرد از برش دور گامی زمین
 تو آن جاه از او دان نه از خویش
 مکرد از پرستیدن شاه دور
 بر او جز بزمی زمانی مکوش
 سخنها جز آن کش خوش آید مگوی
 زهرسان که دارد شه سرفراز
 که باشه برابر نشاید رهی
 نگر شاهرا چند باید دگر
 ز بهتر نوازدن و نیکوئیست . اسدی طوسی .
 ترسمت پر نیآوری دستار . سمدی . نظیر:
 عمر رفت و باز گشت او خام و تفت . مولوی .
 آنکو نبرده گندم و جو بآسیا شده است . ناصر خسرو .
 بادب رو که خرده گیرانند . اوحدی .
 واقفند از کار و بار هر کسی . بهائی .

ایحب احدکم ان یا کل لحم اخیه . (ولایفتب بعضکم بعضاً ایحب احدکم ان یا کل لحم اخیه میتا.) قرآن کریم. سوره ۴۹. آیه ۱۲. اقتباس :

بود غیبت خلق مردار خوردن از این لقمه کن پاک کام و دهان را . صائب .
ای خواجه برو بهر چه داری یاری بخرو بهیچ مفروش . سعدی .
نظیر: دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق . حافظ .
۵ ای خواجه درد نیست و گر نه طبیب هست . (عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ..) حافظ . رجوع به: آب کم جو...، شود .

ای خواجه ریاضدپار سائی است آنرا که ریاضت پارسائیست . ناصر خسرو .
نظیر: آن شیخ که بشکست ز خامی خم می زوعیش و نشاط میکشان شده طمی
۱۰ گر بهر خدا شکست پس وای بمن و ربه ریا شکست پس وای بوی . مهدی خان شهنه .
ای درونت برهنه از تقوی وز برون جامه ریا داری
پردۀ هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری . سعدی .
کالذی یتفق ماله رثاء الناس . قرآن کریم سوره ۲ آیه ۲۶۶ . شرامتی ... المرائی بعمله .
حدیث . والذین ینفقون اموالهم رثاء الناس . سوره ۴ آیه ۴۴ . ولاتکونوا کالذین خر جوامن
۱۵ دیار هم بطراً و رثاء الناس . سوره ۸ آیه ۴۹ .

ای خوشا خرقه و خوشا کنگول . (دلم از قیل و قال گشته ملول...) نظیر:
خوش فرش بوریا و گدائی و خواب امن کاین عیش نیست در خور او رنگ خسروی . حافظ .
ای دریغا گر بدی پیه و پیاز په پیازی کردمی گر نان بدی . نظیر: کل
اداة الخبز عندی غیره . و رجوع به: اگر خاله ام ریش داشت...، شود .

ایدوست بر جنازه دشمن چو بگذری ۲۰
شادی ممکن که بر تو همین هاجر آورد . سعدی . نظیر:
مکن شادمانی به مرگ کسی که دهرت پس از وی نماند بسی . سعدی .
مرا بمرگ عدو جای شادمانی نیست که زندگان مانیز جاودانی نیست . سعدی .
و رجوع به: از مرگ خود چاره نیست، شود .
۲۵ ای دوست گل شکفته را بادی بس . نقل از نفثة المصذور زیدری . نظیر: پیران را
تبی زمستان را شبی .

ایراد بنی اسرائیلی گرفتن . خرده گیریهای بسیار و نابجا کردن . گویا مراد مثل اشارت
به اعتراضاتی است که در امر مائده قوم بنی اسرائیل بموسی و پس از آن بحضرت عیسی علیهما السلام
می کرده اند . و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربك ینزلنا من السماء
بقلایا و قثاً ثبوا و قومها و عدسها و بصلها . و نیز ببانه ها و علاله ها که در کاذب بقره بمیان آوردند و اذ

قال موسى لقومه ان الله يأمركم ان تذبحوا بقرة قالوا اتخذنا هزوا قال اعوذ بالله ان اكون من الجاهلين قالوا ادع لناربك يبين لنا ما هي قال انه يقول انها بقرة لا فارض ولا بكرعوان بين ذلك فافعلوا ما تؤمرون قالوا ادع لناربك ما لو انها قال انه يقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسرا الناظرين قالوا ادع لناربك يبين لنا ما هي ان البقرة تشابه علينا وانا انشاء الله لمهتدون قال انه يقول انها بقرة لاذلول تشير الارض وتسقى الحرث مسلمة لاشية فيها ٠٠ قرآن كريم سورة ٢ آية ٦٣ وما بعد آن و نیز طلب رؤیت آنان : فقد سألو موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جبهة قرآن كريم سورة ٣ آية ١٥٢ وهم امتناع آنان از دخول ارض مقدس با گفته های : ان فيها قوما جبارين وانا لن ندخلها حتى يخرجوا منها فان يخرجوا منها فانا فادخلون قرآن كريم سورة ٥ آية ٢٥ فاذهب انت وربك فقاتلا انا هيينا فاعدون قرآن كريم سورة ٥ آية ٢٨ وامثال آن .

از خدا جوئیم توفیق ادب بی ادب تنها نه خود را داشت بد مائده از آسمان در میرسید در میان قوم موسی چند کسی منقطع شد خوان و نان از آسمان باز عیسی چون شفاعت کرد حق مائده از آسمان شد عائده باز گستاخان ادب بگذاشتند کرد عیسی لابه ایشان را که این بدگمانی کردن و حرص آوری زان گدا رویان نا دیده زآز نان و خوان از آسمان شد منقطع ابر بر ناید پی منع زکات هر چه آید بر تو از ظلمات و غم هر که بی باکی کند در راه دوست از ادب پر نور گشته است این فلک بد ز گستاخی کسوف آفتاب هر که گستاخی کند اندر طریق نظیر: مثل علی بهانه گیر عیب قبی	بی ادب محروم ماند از لطف رب بلکه آتش بر همه آفاق زد بی شری و بیع و بی گفت و شنید بی ادب گفتند کو سیر و عدس ماند رنج زرع و بیل و داسمان خوان فرستاد و غنیمت بر طبق چونکه گفت انزل علینا مائده چون گدایان زله ها برداشتند دائم است و کم نکردد از زمین کفر باشد نزد خوان مهتری آن در رحمت برایشان شد فراز بعد از آن زان خوان نشد کس منتفع وز زنا افتد و با اقد جبهات آن زبی باکی و گستاخی است هم رهزن مردان شد و نامرد اوست وز ادب معصوم و پاک آمد ملک شد عزازیلی ز جرأت رد باب کردد اندد بادیه حیرت غریق . مولوی .	۱۰ ۱۵ ۲۰ ۲۵

ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی - رجوع: به استن این عالم ... و رجوع به :

۳۰ اکثر اهل الجنة، شود .

ای ز بر دست زیر دست آزار گرم تاکی بماند این بازار . سعدی .
رجوع به اسکندر رومی را گفتند...، شود .

ایزد دعای سوختگان را بود مجیب (... پس چون دعای دشمن تو نیست مستجاب) (معزی .
رجوع به : آنچه يك پیرزن کند ...، شود .

۵ ایزد کند رحمت بر آن کس که او رحمت کند بر مردم همتجن . فرخی .
رجوع به : ارحم ترحم ، شود .

ایزد نپسنددستم از هیچ ستمکار . (آنکس که ستم کرد بر این شهر ستم دید) (معبود سعد .
رجوع به اسکندر رومی را گفتند...، شود .

ایزد ندهد ملک جهان جز بسزاوار . (هستی تو سزاوار همه ملک جهانرا ...) (معزی .
۱۰ نظیر: دولت ندهد خدای کس را بغلط . بدر جاجرمی . خلائق هر چه لایق . بهر کس هر چه لایق بود دادند .

عقل و دولت قرین یکدگر است هر که را عقل نیست دولت نیست . سعدی .
خرد نزدیک دولت کس فرستاد که میخواهم که بامن یار باشی
جوابش داد دولت گفت هر جا که من باشم تو خود ناچار باشی . نقل از تاریخ گیلان مرعشی
۱۵ خدای هر چه کسی را دهد غلط ندهد غلط روا نبود بر خدای ماسبحان . عنصری .
و رجوع به : آنکه هفت اقلیم عالم را ...، شود .

ایزد هر گز دری نبندد بر تو

تا صد دیگر بهتری نگشاید . نقل از اسرار التوحید .

۲۰ نظیر: خدا گریبندد ز حکمت دری ز رحمت گشاید در دیگری . سعدی .
ایزد همه ساله است با مردم راد بر مرد دری بست تا ده نگشاید .

ما را بدل خار بنی سروی داد بر داشت چراغکی و شمعی بنهاد . قطران .
باشم تا نیز چه آید دگر مادر تقدیر چه زاید دگر

بار دگر نیز بکردد فلک موعظتی نیز نماند دگر

شاد بدانم که چو بندد دری ایزد مان باز گشاید دگر . ابوالمظفر مکی پنجهری
۲۵ از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد دری نه بست زمانه که دیگری نکشاد

هر یکی را عوض دهد هفتاد گر دری بست بر تو ده یکشاد . سنائی .
رجوع به از پی هر گریه آخر ...، شود .

ایزد همه را آنچه کنند آرد پیش . (صد بار زمن شنیده بودی کم و بیش ...
در کرده خویش مانده ای درویش چه چون کنندی فزون ز اندازه خویش) (فرخی . رجوع

۳۰ به: از مکافات عمل غافل مشو ...، شود .

ای زر تو خدا نه ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی حاجاتی. گویا این

شعر مأخوذ از قطعه ذیل باشد :

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب جهانیان بهر اوقاتی
بیشک تو خدا نه ولیکن بخدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی. جمال‌الدین
قزوینی . نقل از تاریخ گزیده . نظیر: زر بر سرفولاد می‌نرم شود. جوی زر بهتر از پنجاه
من زور . سعدی. زور ده مرد چه خواهی زر یکمدرده بیار. سعدی .

۵

هر که زر دید سر فرود آرد ور ترازوی آهنین دوش است . سعدی.
بی زر نتوان رفت بزور از دریا ور زر داری بزور محتاج نه . سعدی.
جنگ را شمشیر میکند سودا را پول. بی‌زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد. صائب. با پول
سرسبیل شاه نقاره خانه می‌زنند . بی‌زری بی‌پر. گنج بیمایه فطیر است. لولا التقی لقلت جلت
قدرته . الدرامم مراهم .

۱۰

بی زر نتوانی که کنی با کس زور ور زر داری بزور محتاج نه . سعدی.
پول سفید برای روز سیاه است . زر کار کند و مرد لاف زند .

ای سلیم آب‌ز سرچشمه ببند که چو پرشد نتوان بستن جوی . سعدی . رجوع

به : علاج واقعه ... شود .

۱۵

ای سلیمان در میان زاغ و باز حلم حق‌شو با همه مرغان باز . مولوی .
رجوع به : آسایش دو کیتی... شود .

ای سیرتر آنان جوین خوش نماید معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است.
(... حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است.) سعدی.
نظیر : بطنی عطری و سائری ذری .

۲۰

کوفته بر سفره ما گو مبائ کوفته را نان تهی کوفته است . سعدی .
من گرسنه در مقابل سفره نان همچون عزیزم بر در حمام زنان . سعدی .
آدم گرسنه سنگ را هم می‌خورد .

ای شاه نصیب خویش بیرون کن زین جاه بلند و نعمت شاهی (... بنکر
بضعیف حال درویشان بگذار سپاس آنکه هر گاهی) ناصر خسرو . رجوع به : ان‌الله تعالی
فرض ... شود .

۲۵

ای شکم خیره بنانی باز تا کنی پشت بخدمت دوتا. عمر گرانمایه در آن صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا...) سعدی . نظیر :

بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست برسته پیش امیر . سعدی .
سرکه از دسترنج خویش و تره بهتر از نان دهخدا و پره .

- يك نان بدو روزاگر شود حاصل مرد
محکوم کم از خودی چرا باید بود
طاعت خلق باد باشد باد
آنکسانی که بار خلق کشند
۵ سال و ماه از برای نيك و بدی
ابلهی را خدایگان خوانند
روز و شب در رکاب سفله دوان
ورکند عطسه مرد را چو خدای
وز پی سوزیان (۱) و از چیزش
۱۰ دو قرص نان اگراز گندم است و گرازجو
هزار مرتبه بهتر بنزد ابن یمن
اگر دو گاو بدست آوری و مزروعۀ
و گر کفاف معاش نمیشود حاصل
هزار بار از آن به که بامداد بگاه
۱۵ تاملتوان ز آبله دست رزق خورد
هر که نان از عمل خویش خورد
بتان خشك قناعت کنیم و جامۀ دلق
ترك احسان خواجه اولی تر
بتمنای گوشت مردن به
۲۰ عزم من قنع دل من طمع.
- ای عزیز من گنه آن به که پنهانی بود (دی عزیزی گفت حافظ میخورد
پنهان شراب . . .) حافظ، نظیر: گناه کردن پنهان به از عبادت فاش. حافظ.
ای غر زن نيك يادم آوردی. (کوسجی را بالحياتی خصومت شده درهم آویختند.
لحياتی دست بر ریش کوسج برد کوسج گفت. . .) نفایس الفنون. نظیر: ذکر تنی الطمن و کنت ناسیا
۲۵ ای فوق اعظم من الکفر. کدام نابکاری بزرگتر از بد دینی یا ناسیاسی باشد.
ای فغان از یار ناجنس ای فغان. (. . . همنشین نيك جوئید ای مهان.) مولوی.
رجوع به . آلوچو بالو. شود.
- ای فقیه اول نصیحت گوی نفس خویش را. (راستی کردند و فرمودند مردان

خدای... (سعدی . رجوع به: آما از این واعظان...، شود .

ای فلك ! بهمه منقل دادی بما كلك . منقل آتشدان نیست که از آهن و برنج یا سایر فلزات سازند و كاك آتشدان سفالینه باشد . عامه در موقع غبطه یارشك بمزاج بدین جمله از ناسازگاری بخت شکایت کنند .

۵ ای قطره منی سر بیچارگی بنه کابلیس را غرور منی خاکسار کرد . سعدی .
رجوع به: از تواضع بزرگوار...، شود .

ای قوم سرخار یا بان که کند تیز و آن بعره بزر را که کند گرد بمبعر .
(... و آن کرزگران را که سپرده است به خشخاش و آن قامت موزون ز کجا یافت صنوبر) قاآنی .
چون نادانی در حکمت و فلسفه سخن راند یا از علل واضحه وجود اشیا پرسد یا ستهزایدین شعر تمثیل کنند . ۱۰

ای کاش شود خشك بن تاك خداوند زمین هایه شر حفظ کند نوع بشر را .
(ابلیس شبی رفت بیالین جوانی آراسته با شکل مهبیی سرو بر در
گفتا که منم مرگه و اگر خواهی زنهار باید بگزینی تویکی زمین سه خطر را
یا آن پدر پیر غمین را بکشی زار یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود زمی ناب بنوشی دوسه ساعر تا آنکه بیوشم ز هلاک تو نظر را
لر زید از این بیم جوان بر خود و جاداشت کز مرگ فتدلرزه بتن ضیغم نر را
گفتا نکنم با پدر و خواهر این کار لکن بمی از خویش کتم دفع ضرر را
جامی دوسه می خورد و چو شد خیره زمستی هم خواهر خود را زد و هم کشت پدر را...) ایرج میرزا .
رجوع به: چه خوری چیزی کز خوردن آن...، شود .

۲۰ ای کاش که هر حرام مستی دادی تا من بجهان ندیدم هیاری . (افتاده
مرا با می و مستی کاری خلقم زچه میکند ملامت باری...) خیام . رجوع به: اگر بهر
کناهی بگیرند...، شود .

ایکام دلت دام کرده دین را هشدار که این راه انبیا نیست . رجوع به : آه
از این واعظان...، شود .

۲۵ ای کشته کراکشی تا کشته شدی زار
تا باز که اورا بکشد آنکه ترا کشت . ناصر خسرو .
نظیر: قتلت و قتلت و سیقتل قاتلك . رجوع به: انکشت مکن رنجه...، و رجوع به : از
مکافات عمل...، شود .

ای که دانش بخلق آموزی آنچه گونی بخلق، خود بنیوش .

(... خویشتن را علاج می نکنی باری از عیب دیگران خاموش .) رجوع به : آه از این واعظان منبر کوب . . . ، شود .

ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش از آن گز تو نیاید هیچ کار . سعدی .
 نظیر: برك عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست . سعدی .
 بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد فرصت غنیمت است نباید زدستداد .
 رجوع به : از امروز کاری بفرما معان ، شود .

ای که رویت بفربت شاهست چه روی کابگینه در راهست (. . .) میروی
 نرمتر بنه گامت تامبادا که بشکنی جامت . (اوحدی . رجوع به : اخذ میاسطه الملوك ، و
 رجوع به : ایکه دایم ملازم شاهی . . . ، شود .

ای گرفتار و پای بند عیال دگر آسودگی مبنذ خیال . سعدی .
 نظیر: صاحب العیال لا یفلح ابدا . رجوع بغم قرزند و نان و جامه . . . ، شود .
 ایلچی را زوالی نیست . ترکیب این مثل هندی است . از ایلچی مراد فرستاده و سفیر
 است و از زوال زیان و خطر خواهند . رجوع به : المأمور معذور ، شود .
 ای مرد خرد بر فنانای عالم از گشتن او راست تر گوانیست . ناصر خسرو .
 قدمای حکما تغیر را دلیل حدوث و حدوث را نشانه فنا میکرفته اند .

ای مگس عرصه سیمرخ نه جولانگه تست . (. . . عرض خود می بری و زحمت
 ما میداری .) حافظ . نظیر: ابن دم شیر است بیازی مکیر .
 ای مکه وه که بسی دوری . (راه جسم تو سوی دل بمثل هست چون حیز و منزل
 اول که همی هر دمی ز رنجوری گفتمی ...) سنائی .

ایمن است از موج دریا هر که در بوزی (۱) نشست . (هر که بر درگاه او
 کرد التجا رست از محن . . .) خواجه عمید لوبکی . نظیر: چه بیم از موج بحر آنرا که باشد
 نوح کشتیان .

ایمن بود قریشته از کید اهرمن . (زیرا که اوبسیرت و خلق فریشته است . . .) معزی .
 ای من فدای آنکه دلش با زبان یکیت . (خلقی زبان بدعوی عشقی
 گشاده اند . . .) حافظ .

ایمن مشو ز فتنه چو خود فتنه میکنی

گر چیره ای تو چیره تراست از تو روزگار . پروین .

(۱) بگفته صاحب فرهنگ انجمن آرا در ذیل کلمه خوزستان بوزی بمعنی کشتی و معرب آن
 بومی است .

رجوع به : از مكافات عمل شود .

ایمنی جستم ز ویرانی ندانستم که چرخ

گنج میخواهد بجای باج از هلك خراب . صائب .

این آبهای مرده بدریا نمیرسد . صائب .

۵ ای ناتوان شده بتن و برگزیده زهد زاهد شدی کنون که شدی

سخت و ناتوان (... از دنبه چون بماند نومید و بی نصیب خرسندمی شود سك بیچاره

بستخوان .) ناصرخسرو . رجوع به : حاکمان در زمان معزولی ... ، شود .

این آتش و این نقاره . از جامع التمثیل . رجوع به : و این چاه این . . ، شود .

این استر چموش لگد زن از آن هن . وحشی . رجوع به : آن گربه ... ، شود .

۱۰ این الثری و الثریا . نظیر : این مجری السیل من مطلع السهیل . چه نسبت خالك را یا

عالم پاك . لاشه خرد را بازی چه نسبت . چراغ مرده كجاشمع آفتاب كجا . ماللثراب و رب الارباب .

این الغراب و هوی العقاب . به بین تفاوت ره از كجاست تا بكجا .

خال مهر و یان سیاه و دانه قفل سیاه هردو جانسوزند اما این كجا و آن كجا .

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است .

۱۵ زمرد و گیه سبز هردو همرنگند ولیك را این به تكین دان كشد و زان بجوال . ازرقی .

اگر چند ز آهو بود پشك و مشك ولی پشك چون مشك نارد بها . ابن یمن .

هر گردی گردو نیست . هر كه ریش دارد با بای تونیست . و رجوع به : اول من قاس ... ، شود .

این الريح اذا كان رأس المال خسران . نقل از بیهقی .

وعدۀ سود چون بخویش دهی تو كه سرمایه از زیان داری .

۲۰ این الغراب و هوی العقاب . نقل از زیددی . رجوع به : این الثری و الثریا ، شود .

این امامزاده ایست كه باهم ساختیم . رجوع به : امامزاده ایست كه باهم ساختیم ، شود .

نظیر : با همه كس پلاس با من هم پلاس . بهمه بلی با من هم بلی . بازی بازی بارش با با هم بازی .

این پات را بردار حمال آن پات را بردار حمال . بكا هلان كه در رفتار یا

انجام کاری دیگر كندی كنند بطور توبیخ و مزاح گویند و گویا اشاره بحمالی است كه از

۲۵ بسیاری تبلی او صاحب بار مجبور بوده است برای برداشتن هریا و گامی او را فرمانی نودهد .

این بادیه از كاهلی تست پر از خار .

از خار شود ساده اگر گرم برانی . صائب .

این به آن در . نظیر : هذ ، تبلك و هل جزیتك . سهم بسهم . هر چه عوض دارد گله ندارد .

این بیریان را كه بكشته این شیر زیان را كه بكشته . در استخفاف کاری حقیر گویند .

۳۰ این تجربت است آنكه نه زر دارد خوار است . (زان غنچه عزیز است كه زر

دارد در جیب . . .) قاآنی . رجوع به ایذرتو خدانۀ ...، شود.
این تخم و این زمین . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند. گویا از قبیل این مثل
باشد . همدان دوراست کردوش نزدیک است . رجوع باین چاه و این ریمان ، ...، شود

این تعلیمت دیوداده . نقل از قرۃ العیون .

این تو بمیری از آن تو بمیریها نیست. بیشتر بمزاج و گاهی بتهدید و انذار ، کار
این بار باسانی بارهای پیشین نیست . این نوبت باتو ماساهلت و آسان گذاری پیشین نرود .
اینجا آهوسم میاندازد . نظیر؛ اینجا پشه را (یا) مکس را درهوا نعل می بندند .
اینجا شتر را بانمدداغ می کنند. اینجا کلاغ پر میافکند. اینجا موش باعصاراه میرود. اینجا
گره بر باد میزنند . این خرابات هفتان است و در او رند آتند. نظامی. این دم شیر است ییازی مکیر
سرزمینی است که ایمان فلك رفته بیاد.

اینجا اردستان نیست که باج بشغال بدهند. تونائوان ترازآنی که بمن زور و اجحاف
توانی کرد .

اینجا پشه را درهوا نعل می بندند. رجوع به اینجا آهوسم . . . ، شود .

اینجا تن ضعیف و دل خسته میخزند (... بازار خود فروشی از آنسوی دیگر است .)
شعر فوق را که نمیدانم از کیست بضبط ذیل نیز دیده ام :

کس عاشقی بقوت بازو نمی کند اینجا تن ضعیف و دل خسته میخزند .

اینجا شتر را بانمدداغ می کنند. رجوع به اینجا آهوسم میاندازد، شود.
اینجا کاشان نیست که کپه با فعله باشد . از فعله مزدور گلکار را اراده کنند و
مراد مثل اینکه ابزار و اخراجات کار و امثال آن با من نیست .

اینجا کلاغ پر میافکند . رجوع باینجا آهوسم می اندازد ، شود .

اینجا گره بیاد می زنند . رجوع باینجا آهوسم میاندازد ، شود .

اینجا مگس را درهوا نعل می زنند (یا) می بندند . تمثل :

آن بسل پشمارا کند بر لعل (کذا) وان زند درهوا مکس را نعل . سنائی .

اینجا موش باعصاراه میرود . باعصاراه رفتن ، مطلقا بمعنی حزم و احتیاط فراوان
بکار بردن است . رجوع به اینجا آهو . . . ، شود .

اینجا نشد جای دگر این خرنشد خر دگر . نظیر : هر جا در شد مادالانیم هر جا
خر شد ما پالانیم . و رجوع به : اکبر ندهد خدای ...، شود.

این جهان بی محابا دغا است نیازید با کس یکی مهره راست (بلی . . .)
حضرت ادیب.

این جهان پاك خواب کردار است آن شناسد که دلش بیدار است

- (. .) - نیکی او بجایگاه بد است
چه نشینی بدین جهان هموار
دانش او نه خوب و چهرش خوب
نظیر: اینهمه بود و باد تو خواب است
شادی مطلب که حاصل عمر دمیت
احوال جهان و اصل این عمر که هست
آدم چو صراحی بود و روح چو می
دانی چه بود آدم خاکی خیام
آنان که محیط فضل و آداب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتم این دور زندگانی چیست
نقل از سرآمدان سخن ، تألیف حسین دانش .
- ۵
۱۰
- این جهان در جنب فکر تهایی ما همچو اندر جنب دریا ساغر است . ناصر خسرو .
این جهان سر بر آهوست در او یک هنر است
که نباید غم و تمارش چون عز و جلال . قطران .
۱۵
این جهان کوهست و فعل ماندا
نظیر: لحن خوش دارد چون بکوه آئی
چو برداری میان شوم (۲) آواز
و رجوع به ازمکافات عمل ، . ، شود .
۲۰
این جهانی است خوب و زشت بهم
و ان جهان دوزخ و بهشت بهم . سنائی
این چاه و این ریسمان ، نظیر : این تخم و این زمین . این گز و این میدان . این
مرده و این گورستان . این گوی و این میدان . این سنگ و این پاستک . این آتش و این
نقاره ، همدان دور است کردوش نزدیک است .
این حرفها برای فاطمی تبیان نمی شود . (از ...) از حرف سخن و گفتار اراده
کنند و فاطمی مخفف فاطمه است . نظیر : قبر آقا گنج می خواهد و آجر .
۲۵
این خاله توده خانه پاداش و کیفر است . کافی بخاری . رجوع به ازمکافات عمل ... ، شود .
این خرابات مغان است در او رندانند
(دوش رفتم بخرابات و مرا راه نبود
یا ندید هیچکس از باده فروشان بیدار
میزدم ناله و فریاد کسی از من نشنود
یا چو من هیچکس هیچکس درنگشود

(۱) L homme n' est qu' un roseau, le plus faible de la nature, Mais C'est un roseau pensant, Pascal,

پاسی از شب چه بشد پیشترک یا کمتر
گفت خیر است در این وقت کرامیخواهی
گفتمش در بگشا گفت برو هرزه مکوی
این نه مسجد که بهر لحظه درش بکشایند
رندی از غرفه برون کرد سرو رخ بنمود
بی محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
کاندین وقت کسی بهر کسی در نگشود
که تو دیر آئی و اندر صف پیش استی زود
شاهد و شمع و شراب و شکرونای و سرود
مؤمن و صابی و گیر و نصارا و یهود
خاک پای همه شو تا که بیایی مقصود .)
منسوب به نظامی گنجوی . رجوع به اینجا آهو سم می اندازد، شود.

این خر نشد خر دگر . نظیر ؛ اجاره نشین خوش نشین است . رجوع به ؛ اکبر ندهد
خدای اکبر...، شود.

این خریست که باهم امام زاده ساختیم . رجوع به ؛ امام زاده ایست که باهم ساختیم، شود.
این خط و این نشان . رجوع به شاخ و شانه کشیدن ، شود .
این خمارش به از خمار شکن.

(شد غلام ملک بمی خوردن
یافتندش بکنج میخانه
بی بگفتند پند و هیچ نگفت
رندکی میگنشت آشفته
دید کان گیر و ده مجازی نیست
بهلیدش چنانکه هست افتد
خواجه هر چند پر هنر داند
قصه این پسر بیرس از من
بشدند از پیش به پی کردن
مفلس و عور و مست و دیوانه
می کشیدند و او دگر می خفت
بار ها خانه پدر رفته
گفت خشم ملوک بازی نیست
که بلا بیند از بدست افتد
جرم خود بنده نیکتر داند
ک) او خدی.

این دست را مباد بر آن دست احتیاج . رفع حاجت کردن حتی از جانب نزدیکان
متضمن نهادن منتی باشد . نظیر ؛ خدا این چشم را بآن چشم محتاج نکند .
این دعائی است که مستجاب نمیشود . این کار شدنی نیست .

این دغل دوستان که می بینی
از این مثنی رفیقان ریائی
همه یار تو لز بهر تراشند
ز تو جویند از دولت معونت
عزیزی تا که داری زر و دینار
چو مالت کاست از مهرت بکاهند
مگس اند گرد شیرینی . سعدی . نظیر ؛
بریدن بهتر است از آشنائی
بی لقمه هوا دار تو باشند
گریزند از بر تو روز محنت
چهارینارت نماند آنکه شوی خوار
زیانت بهر سود خویش خواهند

کسی را مرد عاقل دوست خواند که اقدنیک و بد بادوست ماند. ناصر خسرو.
الست تری الريحان یثتم ناضرا و یطرح فی المیضا اذا ماتغیرا .
قربان بند کیفتم تا پول داری رفیقتم. چون کوزه ققاع که تا پر باشد بر لبوده‌های بوسه های
خوش زنند و چون تپی گشت از دست بیاندازند. هر زبان نامه .

۵

دوست مشمار آنکه در دولت زند لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی. سعدی.
کل النداء اذا نادیت یخذلنی الا ندای اذا نادیت یا مالی
استغن اومت ولا یغترک ذو نسب من ابن عم ولا عم و لا خال
انی اقیم الی الزوراء اعمرها ان الحبيب الی الاخوان ذوالمال.
این دم را باش. نظیر: تقدرا عشق است.

۱۰

زانکه عاشق دردم نقد است مست لاجرم از کفر و ایمان برتر است. مولوی.
رجوع به: از آن روزیکه از تو... شود.

این دم شیر است یمازی مگیر. (عشق حقیقی است مجازی مگیر...) سحابی. رجوع
به اینجا آهوسم می اندازد، شود.

۱۵

این دهن را خوب نخواندی. بمزاح این سخن را خوب نگفتی (یا) این خواهش بیجا بود.
این دیده شوخ می شد دل بکمند خواهی که بکس دل فندهی دیده بیند. سعدی.
رجوع به: اگر چشمان نکردی... رجوع به خورفتور سن برد، شود.

این را بکمی گو که ترانشناسد. لاف و کزافه میگوئی وعادت تو بر این است.
این را که زائیده ای بزرگ کن. نظیر:

۲۰

توکاری که داری نبردی بسر چرا دست یازی بکار دیگر. فردوسی.
این رشته سر دراز دارد. نظیر: بقی اشده. گاو هنوز بچرم اندداست. سرکنده‌اش
زیر لحاف است.

این ره که تو میروی بتر کمتان است (ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی که...) سعدی.
نظیر: ای تشنه بخیره چند بوئی این ره که تو میروی سراست. سعدی.

۲۵

اخذوا طریق المتصلین. اخذوا وادی توله.
این ره که تو میروی سراست. سعدی رجوع به: مثل فوق شود.

این زال شوی کش چو تو بس دیده است

از وی بشوی دست زنا شوئی. ناصر خسرو.

این زمان پنج پنج می گیرد تا شده عابد و مسلمانا. عیدزاکانی.

۳۰

نظیر: از مع ترس آن زمان که گشت مسلمان. ابوحنیفه اسکافی. فم یسبح و ید تدبج.

این زن وزور و زرگذاشتنیت مهرش اندر درون نکاشتنیت . اوحدی .
 این سبزه که امروز تماشاگه ماست تاسبزه خاك ما تماشاگه گیت .
 (ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی پادۀ ارغوان نمیشاید زیست...) خیام . جوع به :
 از مرگ خود چاره نیست... ، شود .

۵ این سوگر نشکند امروز فردا بشکند . این پیش آمد بدنا گزیراست .
 این سخن را در بکوی دیگر است . روش کنونی شما روشی نو و بی سابقه و مولد
 بدگمانی و سوءظن باشد . تمثیل :

نه مرا خوش بنوازی نه مرا بوسه دهی این سخن دارد جانابد گر کوی دری . فرخی .
 این سراو باغ تو زندان تست ملك و مال تو بلای جان تست . مولوی .
 نظیر : انما اموالکم و اولادکم فتنه . ۱۰

این سرای سپنج نیایند جویندگان جز برنج . (چنین گفت پس ک...) فردوسی .
 این سطرهای چین که ز پیری بروی ماست
 هر يك جدا جدا خط معزولی قواست . صائب .

این سنك و این پاسنك . رجوع : به این چاه و این ریسمان ، شود .
 این سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا ، (برو از خانه کردون بدرو نان مطلب
 ک...) حافظ . رجوع : به از مرگ خود چاره... ، شود .
 این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خاموش . (دوش مرغی
 بصبح مینالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش گفتم...) سعدی .

این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ .
 (گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی
 دیده شکید ز تماشای باغ بر گل و سرین برآرد دماغ
 گر نبود بالش آکنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر
 و نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش
 و) سعدی .

اینش نعمت اینش نعمت خوارگان .
 (ناصر خسرو برای می گذشت هست و لایعقل نه چون میخوارگان
 دید قبرستان و مبرز رو برو بانك برزد گفت کی نظارگان
 نعمت دنیا و نعمت خواره بین) ناصر خسرو .

این طفل یکشنبه ره صد ساله میرود . (طی مکان به بین و زمان در سلوک
 شعر ک...) حافظ . این مرد بسی روز به و مرتقی است . ۳۰

این عجوزه عروس هزار داماد است . (مجبو درستی عهد از جهان ست نهاد که...)
حافظ. مصراع را چون بنهائی گویند اراده کنند زنی بس بیوفاست یا مردی بس منافق و دوروست.
این عشق نیست جانا جنگست و کارزار . (تا کی بود بهانه و تا کی بود عتاب...) فرخی .
رجوع به: تر کی کردن شود .

۵ ای نعیم لایکدره الدهر . (و...۰۰۰) کدام صافی دسترس و مال است که روزگار آنرا
نیاشورده و تیره نکرده است .

ای نفس پرشته قناعت شو گانجامه چیز نیک ارزان است .
(...۰۰۰ آلوده منت کسان کم شو تایکشیه در وثاق تو نان است
چندانکه مروت است در دادن در ناستدن هزار چندان است . انوری .
رجوع : به طمع آرد بمردان ...۰۰۰ ، شود .

۱۰ این قاصد هرک هن است . از کلمه قاصد پیک و برید اراده کنند . و مثل را غالباً
برای اولین موی سیید یا مرضی که اماره و نشانه هلاک و مرگ باشد استعمال کنند .
این قافله تابحشر لنگ است . هر روز در این کار مشکلی نوظاهر میشود . نظیر :
پالان خرد جال است . الامر یعرض دونه الامر .

۱۵ این قبایش تا قندش را مهیا کنیم (یا) این قدکش تا قندش را فراهم
آرم . مردی قد کی نزد خیاط برد تا قبائی کند . و از اجرت پرسید . خیاط گفت مزد آن قد کی
و قندیت . صاحب کار قدك را نزد او نهاده راه در گرفت . خیاط پرسید کجا میروی .
گفت این قدکش تا قندش را فراهم آرم . ظنیر : فرع زیاده بر اصل است . آفتابه خرج لحیم است .
اینقدر چریدی کو دهبهات . رجوع به : امشب همه شب کمچه زدی...۰۰۰ ، شود .
اینقدر خر هست و ما پیاده می رویم . رجوع به : آنقدر خر هست پس ...۰۰۰ ، شود .
این قدکش تا قندش را بیاورم . رجوع به : این قبایش ...۰۰۰ ، شود .

۲۰ این کار دولت است کنون تا کر آرسد . دولت بمعنی بخت است . رجوع به : بینیم تا
اسب ...۰۰۰ ، شود .

۲۵ این کار کار عشق است دخیلی بدین ندارد . این مصراع از قولی و با اصطلاح امروز
تصفی عامیانه مثل شده است . و مصراع اولش این است : عاشق شدم بگیری گبری که دین
ندارد . نظیر : کار دل است کار خشت و گل نیست . مذهب عاشق ز مذهب هاجد است . مولوی .
این کاسه نیم کاسه در زیر دارد . کار ساده نیست و فریب و فسوسی در آن نهفته است .
اینک سرت و اینک سندان . تمثیل :

هجرت چو بخواب در پدید آمد گفت ایت غم انوری سروسندان . انوری .

نظیر : حالا بکش . مزدت را گرفتی ؟ خوش گذشت ؟

اینکه تویی بی بزیر خر قه خزیده کهنه حریفیست چشم چرخ ندیده .
 بمزاج، این مرد گوشه گیر و معتزل را خردمگیرید . گویا این مثل محرفی از شعر قآنی باشد :
 اینکه تویی بی بزیر خر قه خزیده است کهنه حریفیست شمع جمع حریفان . قآنی .
 اینکه گوئی این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم . مولوی .
 رجوع به : لاجر و لا تفویض ، شود .

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب . مثل را در اظهار شغف فوق العاده
 پس از وصول بمنظور و مقصودی گویند . تمثل :

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب . انوری .
 آنچه من دیدم تصور بود آیا در خیال و اینکه می بینم بیداریست یا رب یا بخواب . سلمان ساوجی .
 به بیداریست یا رب یا بخواب است که جان من ز جانان کامیاب است . جامی .
 این گربه میو کن بابا از آن تو . وحشی . رجوع به : آن گربه مصاحب بابا... ، شود .
 این گز و این میدان . رجوع به : این چاه و این ریمان ، شود .

این گوی و این میدان . رجوع به : این چاه و این ... ، شود .
 اینما تکنونوا یدر ککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده . قرآن کریم .
 سورة ۴۰ آیه ۸۰ . در هر جای که باشید مرگ شما را دریابد اگر چه در باره های سخت
 استوار باشد . اقتباس :

چون کنم خانه گل آبادان دل من اینما تکنونوا خوان . سنائی .
 ای که حصن حصین همی سازی پس بکیواش میکشی ایوان
 تا بدانی که چیست حاصل آن آیه اینما تکنونوا خوان . ابن یمن
 رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

اینما تولیتم فثم وجه الله . قرآن کریم . سورة ۲ . آیه ۱۰۹ . هر کجا روی آرید
 روی خدا بدانجا باشد .

این مال من این مال منبر اینهم مال ننه قبر . معلوم است که منبر هم متعلق به
 آخوند گوینده و ننه قبر نیز زن او بوده است . مثل را در موقعیکه قاسم تقی می را بالتعام
 بنفع خود کند آرند . رجوع به : آن گربه مصاحب بابا از آن تو ... ، شود .
 این مثل خانه راست خود گفته بدو کدبانو است نارفته . سنائی .
 رجوع به : آب انبار شلوغ ... ، شود .

این مرده باین شیون نیرزد . این کس در خور این تعظیم و تکریم یا افسوس و دروغ
 نیست . تمثل :

ز بهر دنیا چندان عنا کبری نکند که می نیرزد این مرده خود بدین شیون. جمال الدین عبدالرزاق.

این مرده و این گورستان . رجوع به : این چاه و این ریسمان ، شود .

این مروزی و آن رازی . رجوع به : مروزی و رازی و مرغزی و رازی ، شود .

این ملعون چه کرده بود . میان طلاب علوم دینیہ رسمی کہن است کہ چون یکی از آنان باغیر طالب علمی بچنگ و ستیز خیزد، دیگران پیش از آنکہ ظالم را از مظلوم بشناسند تعصب را بحمايت همکار برخیزند. بدان حد کہ در زمان سلطنت ناصرالدین شاه در تبریز بیگناهی را بدین ترتیب کشتند . سنائی فرماید :

رافضی را عوام در تف کین میزدند از پی حمیت دین
یکی از رهکند در آمد زود بیش از آن زد کہ آن گروه زده بود
گفتم از میزدند ایشانش بہر اشکال کفر و ایمانش
تو چرا بازی ای بدل سندان بی خبر کوفتی دوصد چندان
جرم او چیست ؟ گفت بشنو نیک من ز جرمش خبر ندارم لیک
سنان میزدند و من بدمش رفتم و بہر مزد (۱) میزدمش . سنائی .

این منم ؟ تی تیش مامانی بہ تنم ؟ تی تیش در زبان اطفال جامہ زیبا و رنگین را گویند . و مامانی نیز در زبان آنان بمعنی جمیل و نفز باشد و مثل را در موقعی کہ نودولتی برخواسته و دازائی خویش بالذ گویند . نظیر: ندیدہ دید بخودش چید . این منم طاوس علیین شدہ . کل را باش ، گلدان را باش ، یخ را باش یخ دان را باش دیزی (۲) بیار ، چیزہ (۳) بدار ، کاشکی تم زتہہ میشد ، این دورانم دیدہ میشد . رجوع بہ : ان الانسان لیطغی . . . ، شود .

این منم طاوس علیین شدہ ؟

(آن شغالی رفت اندر خم رنگ
پس بر آمد پوستین رنگین شدہ
پشم رنگین روق خوش یافتہ
دید خود را سرخ و سبز و بور و زرد
یک شغالی پیش او شد کای فلان
شید کردی تا بمنبر بر جہی ؟
بس بجوشیدی ندیدی گرمی
صدق و گرمی خود شعار اولیاست
کالتفات خلق سوی خود کشند
اندر آن خم کرد یکساعت درنگ
ک
ز آفتاب آن رنگها بر تافتہ
خویشان را بر شغالان عرضه کرد . . .
شید کردی تا شدی از خوشدلان
تا زلاف این خلق را حسرت دہی ؟
پس بشید آوردہ بی شرمی
باز بی شرمی پناہ ہر دغا ست
کہ خوشیم و از درون بس ناخوشند . . .

(۱) مراد از مزد در اینجا اجر و ثواب اخروی است . (۲) دیزی دیک سفالین باشد . (۳) چیزہ جگر بند است .

- آن شغال رنگ رنگ اندر نهفت
بنگر آخر در من و در رنگ من
چون گلستان گشته ام صد رنگ و خوش
کر و فر و آب تاب و رنگ بین
مظهر لطف خدائی گشته ام
ای شغالان هین بخوانیدم شغال
آن شغالان آمدند آنجا بجمع
جمله گفتندش چه خوانیم هری
پس بگفتندش که طاوسان جان
تو چنان جلوه کنی؟ - گفتا که نی
بانگ طاوسان کنی؟ - گفتا که لا
خلعت طاوس آید ز آسمان
ای سگ گر کین زشت از حرص و جوش
غره شیرت بخواهد امتحان
ای شغال بی جمال بی هنر
زانکه طاوسان کنند امتحان
رجوع به : این منم تی تیش... شود.
- ۵
۱۰
۱۵

این ناکسان که فخر بر اجداد میکنند

- چون سگ باستخوان دل خود شاد میکنند، صائب.
رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود، شود.
- این نه آن خراست این کاری دیگر است. (از من عجب میکردند که یابنت ذویب
این نه آن خراست که باما براه میآمد این اشتر بختی است من گفتم...) تاریخ سیستان.
این نیا بدهمی برنج پلاس
و آن نپوشده می زناز پرند.
(نرسد دست من بچرخ بلند
ور نه بکشد میش بند از بند
قسمتی کرد سخت نا هموار
بیش و کم در میان خلق افکند
.....)
آنکه بسیار یافت نا خشنود
و آنکه اندک ربود نا خرسند.) مسعود سعد سلمان
نظیر: اگر دستم رسد بر چرخ گردون
از او پرسم که این چون است و آن چون
یکیرا میدهی صد گونه نعمت
یکیرا نان جو آلوده در خون . باباطاهر.
ای نور چشم من بجز از گشته ندروی. (دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر که...) حافظ.
- ۲۰
۲۵
۳۰

رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

این وضو نبود سدا سکندر است . (این وضو از سنگ و رو محکمتر است ...) بهائی .

برای شرح مثل رجوع به : نان و حلوائی شیخ بهائی شود .

این هفتصد دینار غیر از آن چهارده شاهي است . در نقود کنونی ما هفتصد دینار چهارده شاهی است و مراد مثل این است : با این که هر دو مبلغ یکی است ولی این دو حساب جداست و نباید بیکدیگر مشبه شود .

این هلو و این گلو . کاری نهایت سهل و آسان است .

این همان چشمه خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آرامگه عادی نمود .

(خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود ...) سعدی .
تظیر : وجود خلق بدل می کنند و رنه زمین همان ولایت اسکندر است و ملک قباد . سعدی .
دنیا قدیم است .

این هم اندر عاشقی بالای غمهای دگر . تمثل :

می کنی جور و جفا جانام کر باش گو آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو . خواجه منصور قرا بوقه . رجوع به : آب که از سر گذشت ... شود .

این هم از پیری است (یا) این هم علت پیری است . پیری فرتوت نزد طبیب رفجوریهای گوناگون خویش می شمرد و او در جواب هر يك می گفت این از پیریست پیر سر انجام بر آشفست و مانند طفلان بطیب دهان کج کرده و شکلک ساخت . طبیب بخندید و گفت این هم از پیریست . نظیر : کفی بالشیب داء . علی علیه السلام .

این همه آوازه ها از شه بود . به صورت چاپلوسی و خوش آمد گوئی ، یعنی هر چه من دارم از بخشش و مهر شماست . و این مأخوذ از شعر ذیل حضرت شیخ جلال الدین محمد بلخی است :
مطلق این آوازه ها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود . مولوی .

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکر نکند نقش بود بر دیوار . سعدی .

تظیر : بر ک درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتر است معرفت کرد کار . سعدی .
این همه لشکر برای کشتن یکن ! (. . . تازی روزم شب میاه قدارد .) زبان حال حضرت زینب علیها سلام ، در شبیه قتل حضرت حسین بن علی علیه السلام .

این هنوز اول نوروز جهان افروز است

باش تاخیمه ز ند دولت نیسان و ایار . سعدی .

هنوز ابتدای رو آوردن بخت و اقبال شماست و پس از این روزهای بهتر خواهید دید .

تظیر : هنوز باش هم آخر شود چنانکه سزا است همی کشتند بر اسب مرادش اینک تنک . فرخی .

- این همه رتبت بزرگ تأثیر صبح بخت تست باش تا خورشید اقبال بر آید نا گهان . سنائی .
- این همه حشمت بزرگ تأثیر صبح بخت تست باش تا خورشید اقبال بر آید آشکار . سنائی .
- هنوز باش که از بوستان دولت تو گلی تمام نداده است بوی خود بهار . مختاری .
- همت بلند باید کردن که تو هنوز بر پله نخستین از اردبانیای . رونی .
- ۵ کنون دمد همی ای شاه صبح نصرت و فتح هنوز اول صبح است خسروا مشتاب . مسعود سعد
- هنوز از جاه و دولت تا چه بیند که روز دولتش را با مداد است . شمس طبسی .
- این همه رتبت بزرگ تأثیر صبح بخت است باش تا خورشید اقبالش بتابد از آسمان . شمس طبسی .
- این مناصب که دیده جزو است کار کلی هنوز در قدر است .
- باش تا صبح دولت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است . انوری .
- ۱۰ انوری مصراع اخیر را بصورت: کاین لطایف نتایج سحر است ، و کاین اثر ها هنوز از سحر است ، وبصورت مضبوط بامصراع اول در چندین قصیده مکرر کرده است .
- از صد گلت یکی ندیده است صبر کن (۱) کا کنون هنوز گلبن بخت تو نوبر است . ظهیر .
- باش کاین رتبت ز نسبت با جلال قدر تو اول عهد خروج یوسف است از قعر چاه . ظهیر .
- شد صبح دشمنانت از خون دل شفق وز روز دولت تو هنوز این سحر گه است . ظهیر .
- ۱۵ هر آنچه خنجر از استان نصرت خواند ز فتح نامه ملکوت هنوز عنوان است . رفیع الدین لبانی
- هنوز صبح نخستین روز دولت تست در انتظار طلوع جمال خورشیدیم . همام .
- هنوز اول عشق است اضطراب مکن .
- این يك تکه فان پر پری ، من بخورم یا اکبری . رجوع به : آنقدر نبود که کور شود
- ۲۰ این يك دم عاریت چه ادبار و چه بخت . (چون میگذرد کار چه آسان و چه سخت ... چون جای دگر نهاد میاید درخت نزدیک خردمند چه تابوت و چه تخت .) عنصری .
- این يك دم نقد را غنیمت می دان . (از حادثه زمان ز آینده مترس و زهر چه رسد چو یست پاینده مترس . . . از رفته میندیش و ز آینده مترس .) خیام . رجوع به : از آن دوزیکه از تو شد ... و رجوع به : این دم را باش ، شود .
- ۲۵ این يك دهن را بدخواندی . (یا) این یکی را بدخواندی . تمثل :
- بجای بدکشانیدی سخن را بسی بی ربط خواندی این دهن را . ایرج میرزا .
- رجوع به : این دهن را بدخواندی ، شود

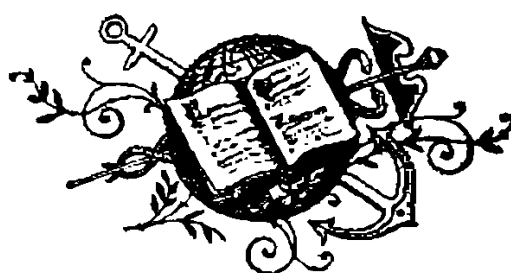
(۱) در جای دیگر ظهیر همین شعر را تکرار کرده و بجای ندیده است صبر کن ، نشکفته است

پیش تو ، آورده است . ۳۰

این یکیرا که زانیده ای بز رگ کن. نظیر: بایک دست دوهندوانه نمی شود برداشت.
 مرغیست بددیادر کوید که دو گیرم دل بردو گمان چون سفری بر سردوراء
 صیدی بکف آورده یکی دیگر جوید هرگز نبود سیر یکی روز بیك ماه
 نایدش بچتک آنکه سوی وی کند آهتک آن نیز که دارد شود از چنگش کوتاه. ناصر نسوی.

۵ این ییلاق و قشلاق را از کجا آورده اید. زنی برای استعلاج نزد مرحوم میرزا
 ابوالحسن خان دکتر (از اولین طبائی که با سلوب طب جدید درس خوانده و بالطبع از
 چار مزاج و چهار خلط قدما اطلاعی نداشت) آمده گفت حکیم باشی طبعم گرم است و
 استخوانهایم سرد، سردی می خورم بامن نمی سازد و گرمی هم ضررمی کند. دکتر بتعجب
 پرسید خانم . . .

۱۰ ای یومی من الموت افر. (. . . یوم ما قدر ام یوم قدر یوم ما قدر لم اخشی الردی
 واذا قد لم یغن الحذر .) منسوب بعلی علیه السلام. رجوع به : اجل نامد قوی زره است، شود



باب باء

با آب حمام دوست گرفتن (یا) ضیافت کردن . بچیزی کم بها و بی ارزش بر کسی

منت نهادن - نظیر :

۵ بیا که گرتکنم تردماغت از جامی / کنم ضیافت خشکی به آب حمامی . مسیح کاشی .
مهمان منی بآب آنهم لب جوی . روغن چراغ ریخته وقف امامزاده .

با آل علی هر که در افتاد بر افتاد . این مصراع در دوره سلاطین صفویه حتی
در مکاتیب سیاسی بحد ابتذال متداول بوده . و شاید مأخوذ از مثل با درد کشان هر که در افتاد
بر افتاد باشد . رجوع به : آنرا که بر اندازند با ماش در اندازند ، شود .

۱۰ با آن زبان خوشت یا پول فراوانت یا راه نزدیکت . مردی با خشم پس از
دشنامی چند بدیگری فرمان داد این چند پیش بستان و در چند فرسنگی فلان کار من
انجام کن . مأمور پاسخ گفت ... نظیر : بعشق عمر در چاه چهل زرعی مار بگیر . راست
بیا راست برو ماست بخور سرنا بزن .

با آن که خصومت فتوان کرد باز (... دستی که بدندان نتوان برد
بیوس ...) سعدی . رجوع به : دستی را که نمیتوان برید ... ، شود .

۱۵ با آنهمه زاستی که میزان دارد / میل از طرفی کند که آن ییشتراست .
(گردد همه شهر يك سر نیشتراست / دریای کسی رود که درویشتر است ...) سعدی .
رجوع به : ای زر تو خدا نه شود ... ، شود .

۲۰ با آنهمه هوش و بوشت ، پاشنه ندارد گوشت . از هوش و بوش هیاهو و اشتلم
اراده کنند و گوش لحنی در کفش باشد . نظیر : خودم خانم برارم سلطان ، خودم پیرهن
ندارم برارم تنبان . رجوع به : آنقدر چربیدی کودمبهات ، شود .

با ادب را ادب سپاه بی است / بی ادب با هزار کسی تنهاست .
(دانشا چون درینم آئی از آنک / بی بهائی ولیکن از تو بهاست
بی تو از خواسته میادم گنج / همچنین زار وار با تو رواست ...) شهید بلخی .
نظیر : ادب مرد بهتر از زر اوست . الادب صورة العقل .

۳۰ از خدا جوئیم توفیق ادب / بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد / بلکه آتش بر همه آفاق زد . مولوی .
در مقامی که آشنائی نیست / بهتر از عقل روشنائی نیست
بسر گر چه آب و دانه خوری / بی ادب سیلی زمانه خوری . اوحدی ،
حسن الادب من الایمان . حدیث .

- با اهل زمانه صحبت از دور نکوست. (آن به که در این زمانه کم گیری دوست. . . .
آنکس که ترا بچملگی تکیه بدوست چون چشم خرد باز کنی دشمن اوست) رجوع به از بالا
دوری طمع داری شود .
- با اهل هنر جهان بکین است . (. . . مرد هنری از آن غمین است
آن کو بیر خرد مهین است زین ازرق بی خرد کهین است
بر هر که نشانی از هنر هست با محنت و رنج هم نشین است) ابوالفرج رونی.
رجوع به : اگر بهر سرمویت شود .
- با ایزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت . ظهیر فاریابی . نظیر : بجنگ خدا نمیتوان رفت.
با این چیزها قبر آقا درست نمیشود. رجوع به : قبر آقا گچ میخواهد و آجر. شود.
با این ریش میروی تجریش ؟ نظیر : باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد ؟
با اینهمه که کبر نکوهیده عادت نیست آزاده را همی ز تو واضع رسد بلا .
شعر ابیاتی و عبد الواسع جبلی هر دو دیده ام . رجوع به : بابدان بد باش شود.
با براق چگونه عنان ز نذر لنگ . (حسود در تو چکوئه رسد نمیدانم که . . .)
رفیع الدین لبنانی . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین شود .
- با باد جنوبی شوی جنوبی با باد شمالی شوی شمالی . (بر مذهب ویر رای
میزبانی بر خویشتن از نا کسی و بالی . . .) ناصر خسرو . نظیر :
هر روز بمذهب دگر باشی که در چه ظرف و گاه بر بامی
لیکن چو کسیت میهمان خواند بر مذهب میزبان بیارامی
گر ناصبیت برد عمر باشی و شیعی خواندت علی نامی . ناصر خسرو.
بوجار لنجان است از هر سو باد می آید باد میدهد . باد نجان باد دارد بلی ، ندارد بلی .
با باد نیز مگوی . این راز را سخت پوشیده دار . تمثل :
تو مردی دبیری یکی چاره ساز و ز این نیز با باد مگشای راز . فردوسی .
با با ز کجا تاب برد بچه فرخور . (۱) (من بچه فرخورم و او باز سید است . . .)
ابوشکور بلخی .
- بابام سیرش را کو بیده . دختری در آشی پخته برای خود سهمی میخواست است .
و دلیلش اینکه پدر او سیر سیر داغ آش را کو بیده است . بمزاح ، مثل را در جائی که کسی
با دلیلی ضعیف ادعای حقی کند گویند .
- بابای تو چارده شتر داشت نی میزد و اسفناج میکاشت . در استهزاء گفتاری

(۱) در برهان فرخور و فرفور هر دو را بمعنی تیهو ضبط میکنند و شعر بوشکور را نیز بهر دو

نا متناسب باین شعر بخچالیه تمثل کنند .

بابت (۱) سر پل بودن (یا) بابت گلخن بودن . بجیزی نیرزیدن . تمثل :

خاربن گرچه رست و بالا کرد سر او را سپهر والا کرد
تو طمع زو مدار میوه و گل یار بد هست بابت سر پل . سنائی .
ور نمانند هیچ آن گویند که بود راست بابت گلخن . مسعود سعد .
بابدان بد باش بانیکان نکو جای گل گل باش جای خار خار . نظیر :

۵

ستم برستم پیشه عدل است و داد .

۱۰

محرّم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان
نکوئی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیک مردان . سعدی .
چو شمشیر بایدت بود ای برادر بجای بدی بد بجای خوشی خوش
دوپهنیش چون آب نرم است و روشن دوپهلوش ناخوش چوسوزنده آتش . ناصر خسرو
با نیک به نیک یگوش از ایرا بد جز که سزاوار بد نباشد . ناصر خسرو
سر رشته میزان عدالت مده از دست ز نهار که با هر که گران است گران باشی . صائب .
حیف بردن ز کار دانی نیست با گرانان به از گرانی نیست . سعدی .
با نغزان نغزی با کوزان کوزی .

۱۵

بابدان سر ممکن که بد گردی . نقل از جامع التمثیل . رجوع به : آلوجو بآلو... شود.

بابدان صحبت مدار و بصحبت نیکان نیز قناعت مکن . شیخ ابوسعید ابوالخیر .

نقل از اسرار التوحید .

بابدان کم نشین که درمائی خو پذیر است نفس انسانی . سنائی . رجوع

به : آلوجو بآلو... شود .

۲۰

بابدان کم نشین که همسر بد گرچه پاکی ترا پلید کند . (. . . آفتابی

بدان بلندی را ذره ابر ناپدید کند .) (۲) سعدی . رجوع به : آلوجو بآلو... شود .

بابدان یار گشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد (. . . سگ اصحاب

کهن روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد .) سعدی . رجوع به : آلوجو بآلو... شود

۲۵

(۱) بابت چیزی بودن درخور و سزاوار آن بودن باشد . مثال :

جسم و جان بابت این لعیت سیمین تن نیست تحفه بی خطر اندر خور این سلطان نیست . سنائی .
عشق رخ تو در خور هر مختصری نیست وصل لب تو بابت هر بی خبری نیست . سنائی .
هر که پیرسد که کیست بابت اندوه محنت اشارت کند بمن که فلان است . سنائی .

(۲) این قطعه را با تصحیفی در دیوان سنائی نیز ضبط کرده اند .

با بد اندیش هم تکوئی کن دهن سَك بَلْقَمَه دوخته به . سمدی . رجوع
باحسن الی من اسا ، شود .

با بد بجز بدی نکند چرخ نیلگون (... از خار کشته کس چه ثمر چیده غیر خار) پروین .
با بد دلی پادشاهی مکن (چه گفت آن سپهدار نیکو سخن که ...) فردوسی .
بد دلی بمعنی جبن است . رجوع به : امیر ضعیف بکار نیاید ، شود .

۵

با بد و نیک وقت داد و ستد نکند هیچ نیک هرگز بد . سنائی . رجوع
باحسن الی من اسا ، شود .

با بزرگان پیوند کرده است . روباهی بر دم اشتری آویخته میرفت . یکی از آشنایان
که این صورت عجیب بدید از رویاه پرسید رفیق این چه حالت است رویاه گفت دیگر مرا بر فاق
نام میر چه با بزرگان پیوند کرده ام .

۱۰

با بزرگ و کوچک مزاح نباید کرد که بزرگ مینه ور گردد و کوچک دلیر
شود . منسوب بارسطو . نقل از تاریخ گزیده . رجوع به : اگر خواهی که بامقدار باشی ... شود .
با بسته دشمن به پیش سخن گفتن آسان بود کم و بیش . (بهو گفت ...)
توان گفت بد با زبان دلیر زبان چیره گردد چو شد دست چیر . (اسدی . رجوع به : آن را چه
زنی که روز کارش زده است ، شود .

۱۵

با بند میخ که سخت گردد چون باز بتابی از رسن سر . ناصر خسرو .
رجوع به : از کشیدن سخت تر ... ، شود .

با بهان رأی زن ز بهر بهی کز دو عقل از عقله برهی . سنائی . رجوع
به : امر هم شوری ... ، شود .

با پا راه بروی کفش پاره میشود با سر کلاه . در هر حال این کار خرجی را
مستلزم است .

۲۰

با پای خود بمرگ رفتن . نظیر : انتك بخائن رجلاه . بادست خویش کور
خود کردن .

با پردیگران پریدن . مثال : نیستم در سخن عیال کسی نیرم من پیرو بال کسی . سنائی .

با پسر قول زشت و فحش مگوی تا نگر دلدلیم و فاحشه جوی

۲۵

(... تو بدارش بگفته ها آرم تا بدارد ز کرده های تو شرم .) اوحدی .

با پشه عقاب را چه ناورداست . (با سینم من چه کینه گردون را ...) خاقانی .

با پنبه سر بریدن . با نرمی و لطف بکسی گزند و آسیب رساندن . نظیر :

کوئی اندر پناه وصل شوم تو شوی گر فراق بگذارد

وصل هم نازموده که بلطف خون بریزد که موی نازارد . انوری .

۳۰

کشتی مرا بدوستی و کس نکشته بود زین زادت تر کسیرا هرگز بدشمنی.
 آنکسانی که آهین مشتند دشمنان را بدوستی کشتند.
 به نشکرده شکرینت گلو ببرد همی دشمن نرم گو. حضرت ادیب.
 با پول سرسبیل شاه نقاره میزنند، رجوع به : ای زرتو خدا نه...، شود.

با تعلیمات لفظی نمیتوان بجنگ طبیعت رفت و مظفر و پیر و زباز گشت. دشتی.
 با تاج خود کس زهادر نژاد. (مده از پی تاج سر را بیاد که ...) فردوسی.
 با تقاضای عقل و نفس و حواس کی توان بود کرد شمار شناس. سنائی.
 رجوع به : تو که در علم خود زبون...، شود.

با تنگ نظران نشستن عمر ضایع کردن است. کج.
 با توانائی و با جود کم آمیزد حلم (....) خواجه بوسریل توانا و جواد است و
 حلیم (فرخی).

با توانگران تکبر کردن بهتر از تواضع. شیخ ابو محمد ابن عبدالله ابن مبارک.
 نقل از تاریخ گزیده.

با توکل از سبب غافل مشو. (...) رمز الکاسب حبیب الله شنو (مولوی).

رجوع به : از تو حرکت ...، شود.

با توکل زانوی اشتر بیند. (گفت پیغمبر با آواز بلند ...) مولوی. اقتباس از
 اعقل و توکل - نظیر :

صرف بیکاری مگردان روز کار خویش را پرده روی تو کل ساز کار خویش را. صائب.

باتیغ و کرباس (یا) باتیغ و کفن فزد کسی رفتن. بالتعمام تسلیم فرمان و اراده
 اوشدن. تمثیل: و خواجه باختیار خویش تیغ و کرباس برداشت و بخدمت ملک شد.

بید لرزان و شکوفه متحیر زچه اند از در نامه باز آمده باتیغ و کفن. رفیع الدین لبنانی
 خصم باتیغ و کفن پیشش همی آید ولی گردنش می بردومی پیچش سردر کفن. سلمان ساوجی
 غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه در آخر پیش او شرمنده باتیغ و کفن رفتم. سلطان اوس.
 شدش بهرام با تیغ و کفن پیش که توبه کردم از خون کردن خویش. وحشی.
 نظیر: چکمه بگردن انداختن. خاك و نمك آوردن. باشمشیر و قرآن، باشمشیر و کرباس
 پیش کسی رفتن. انگشت زنه را برداشتن.

با جان مگر از جسد بر آید خوئی که فرو شده است با شیر. سعدی.
 رجوع به : العادة طبیعة خامسه، شود.

با جاه نیز فضل بیاید بهر شمار. (جاه بزرگ یافت ولیکن بفضل یافت ...) فرخی.
 رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ...، شود.

باج بشغال ندادن. رجوع به : اینجا اردستان نیست...، شود.

باجی گفت روز کی حیزی کر علی و عمر بگو حیزی

گفت یاوی جحی که انده چاشت در دلیم حب و بغض کس نگذاشت. سنائی.
رجوع بغم فرزندان شود و رجوع به : از تو حرکت شود.

با جفتش . عامیان چون گزنده را بکشند گویند با جفتش . و گمان کنند که با این گفته جفت او نیز هر جا باشد بمیرد .

۵ **باجی (۱) خیرم ده** . دختری در یوزه گریا که صبا حتی داشت پادشاهی بزنی گرفت . دختر با همه ابرام شاه هیچگاه با او بطعام نمی نشست . شاه تجسس را شبی پشت در نهان شد و از بوزن بوئاق دختر چشم بدوخت . آنگاه که خدمتکاران خوان گسترده و برفتند دختر از خورشهای گوناگون زله ها بست . و هر یک را در گوشه بنهاد . سپس برسم گدایان در برابر هر یک ایستاد و زبان بسؤال گشاده میگفت خدایا باجی خیرم ده و آنگاه از هر زله لقمه برداشته و پس از ثنا و دعائی بر صاحب خیر ، و دست دهنده ، تناول میکرد . این مثل که شاید در ابتدا مانند العاده طبیعه خامه ، بکار میرفته است امروز در شکایت یا تو بیخ از کم کم و اندک اندک خریدن یا دادن چیزی مستعمل است . مثال : آذوقه سالیانرا یکباره بخرید و در خانه بگذارید و از باجی خیرم ده در دکانها آسوده شوید .

۱۵ **با چرخ ستیزه چون توان گرد** . (چرخم زد و دیده خون روان کرد) امیر خسرو دهلوی .
نظیر : با یزد تیغ و نیزه بر نتوان داشت . ظهیر . رجوع به : با قضا کارزار شود
با چنین خوردن و چنان آروق (۲) کی بری رخت خویش بر عیوق . اوحدی .
رجوع به : از کلوبنده شود .

۲۰ **با چنین آهن دل آتش سجاف** حق نشاید گفت جز زیر لحاف . این شعر در حال مثلی بصورت مضبوط گفته میشود ولی اصل مضبوط آن این است :
کی توان حق گفت جز زیر لحاف با چو تو خشم آور آتش سجاف . مولوی .
با چنین چارپای لنگ بود سوی هفت آسمان شدن دشوار . سنائی .
با چون خودی در افکن اگر پنجه میگی (. . . ما خود شکسته ایم چه باشد شکست ما .)
نظیر : ان کنت مناطحا فناطق بذوات القرون . و رجوع به : آن را چه زنی شود
با حمله شمال چه تاب آورد چراغ

۲۵ **با دولت همای چه پهلوزند زغن** . سلمان ساوجی .
با خدا باش و پادشاهی کن بی خدا باش هر چه خواهی کن . شعر بصورت حاضر مثل است و اصل آن از سنائی علیه الرحمه باشد که فرماید :
خاک او باش و پادشاهی کن آن او باش و هر چه خواهی کن . سنائی .

۳۰ (۱) باجی لغتی ترکی و بمعنی خواهر است (۲) هر چند بعضی فرهنگها همین شعر را برای این املاي آروق شاهد آورده اند ولی بکمان من آروغ باغین صحیح است و اوحدی بتسامح با عیوق قافیه کرده است .

- نظیر : با خدا باش خدا با تست . من کان لله کان الله له .
 با خدا باش خدا با تست . رجوع به مثل فوق شود .
- با خدادادگان ستیزه خطاست . (لیک چون دادۀ خدائی راست ...) امیر خسرو .
 نظیر : با خدا دادگان ستیزه مکن
 ۵ خلمت هر که زان سری باشد
 حسد خواجه از خری باشد . سنائی .
 هر کجا دولتی است برنائی
 تو بدان کس میخ که برنائی . سنائی .
 چراغی را که ایزد بر فروزد
 هر آنکس یف کند ریشش بسوزد .
 ناسزائی را چو بینی بخت یار
 عاقلان تسلیم کردند اختیار . سعدی .
 با خدا دادگان ستیزه مکن
 که خداداده را خداداده است . رجوع به
 ۱۰ مثل قبل شود .
- با خرد را زشه صبوری به بی خرد را ز شاه دوری به . سنائی .
 رجوع به : احذ بمسألة الملوك ، شود .
 با خردمند ساز داد و ستد که قویتر شود خرد ز خرد . سنائی . رجوع به :
 امر هم شوری ، شود .
- با خرد میل سوی مل چه کنی سپر خار بر گم گل چه کنی (.. آنکه
 ۱۵ خواهد خرد نخواهد مل و آنکه باشد حزین نبوید گل) . سنائی . رجوع به : چه خوری
 چیزی شود .
- با خرد و مردش کنوا احد . بمزاح با کسی که نماز یا کار دیگر را بسرعت و تنها برای
 ادای صورت تکلیف بجای آورد گویند . چنانکه مردی عامی سورة توحید را در نماز بدینگونه
 میخوانده است . قل هو الله احد با خرد و مردش کنوا احد .
 ۲۰ با خرس بجوال رفتن (یا) با خرس در جوال شدن . با مردی خشن و ناتراشیده
 در افتادن . تمثل :
- در حق شاعران بمدی کردن هست با خرس در جوال شدن . شریف .
 نظیر : با سك در جوال شدن . با شاخ گاو سر را بچنگ انداختن .
- با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد . (هر کس که بدینار و درم خیر
 ۲۵ نیندوخت سراقبت اندر سردینار و درم کرد خواهی متمتع شوی از نعمت دنیا ...) سعدی .
 نظیر : احسن کما احسن الله اليك .
- با خواب دیدن آبتن نشوند . با وهم و پندار و اندیشه محال حقیقتی بدست
 نشود . نظیر : خواب مشت پر کن نیست .
- با خوردن سیر نشدی با لمیدن سیر نمی شوی . بمزاح بکودکان که تك ظرفی

را لیسند گویند .

باد از جانبی آمدن. آغالش وانگیزی را سبب شدن . تمثل: قاید جوابی چند درشت داد چنانکه دست در روی احمد انداخت احمد گفت این باد از حضرت (۱) آمده است. ابوالفضل بیہقی
بادام به از یید و سپیدار ببار است هر چند فزون کرد سپیدار درازا .
ناصر خسرو . رجوع به : اسب تازی اگر... شود .

باد آورده را باد می برد . تمثل: که باد آورده را بادش برد باز. نظیر: هر چه آسان یافتی آسان دهی . مولوی . پول حرام یا صرف شراب شور میشود یا شاهد کور .
باد آورده را بادش برد باز . (که ... رجوع به : مثل قبل شود .

باد اگر چه خوش آمد و دلکش از حدث بگذرد نیاید خوش . سنائی .
رجوع به : آلوچوبالو ... شود .

باد باران آورد بازیچه جنگ . (... مرد مهمان آورد نامرد ننگ .) رجوع به :
شوخی شوخی آخری شود .

باد به یروت افکندن . اظهار کبر کردن . تمثل :

باد چه افکنده اندر بروت قوت از من نفزاید نه قوت . جلال فراہانی .
من ترک هند و جیفہ چھیال گفتم باد بروت جو نہ بیک جو نمیخرم . شیخ آذری .
باد به پشت کسی خوردن . پس از مدتی کاهلی و بیکاری شروع کار بر او کران آمدن .
باد به چنبر نتوان بست . تمثل :

بزرق می نتوان بست باد در چنبر یکید می نتوان سود آب درهاون . قاتانی .
باد نبندد کسی ز حیلہ بچنبر آب نساید تنی بخدعه بہاون . قاتانی .
رجوع به : آب در غربال پیمودن ، شود .

باد بدست داشتن (یا) باد در دست داشتن (یا) باد بدست هاندن . از کاری نتیجہ و فایدتی حاصل نکردن . تمثل .

سخن چند گفتم بجیزی نبست ز گفتار باد است مارا بدست . فردوسی .
سخن چند گفتم بچندین نشست ز گفتار باد است مارا بدست . فردوسی .
کہ بختش پس و پشت او در نشست از این تاختن باد باشد بدست . فردوسی .
بدین شهر درویشی و رنج هست از این بگذری باد ماند بدست . فردوسی .
کہ ما را کنون جان با سب اندر است چو سستی کند باد ماند بدست . فردوسی .
درد او درینا کہ در این خورد نوشت خاکست مرادر کف و باد بست بدست . محمد غزالی .

(۱) مراد از حضرت در اینجا حضرت غزنین است .

بحسرت من بسایم دست بر دست
اگر صد سال دیگر مهر کاریم
چون نیست زهر چه هست جز باد بدست
پندار که هست هر چه در عالم نیست
شوریده دلانیم نه هشیار و نه مست
بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ
عناقشکار کسی نشود دام باز چین
که چیزی نیستم جز باد در دست. ویس ورامین.
از او در دست جز بادی نداریم. ویس ورامین.
چون هست بهر چه هست نقصان و شکست
انگار که نیست آنچه در عالم هست.
سرگشته و پای بسته و باد بدست. اوحدی.
در عرصه که تخت سلیمان رود بیاد حافظ.
کاینجا همیشه باد بدست است دام را. حافظ.

۵

باد بزخم کسی خوردن. پس از گذشتن جوش و خروش جنگ احسان رنج جراحی
را کردن. مثل را در نظایر این مورد استعمال کنند. مثال: اموال موروثه را در اندک
مدتی بیاد داد و اینکه تازه باد بزخمش خورده است.

۱۰

بادیرون کن ز سر تاج جمع گردی بهر آنک

خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن. سنائی.

رجوع به: از تواضع بزرگوارشوی شود.

باد پیمود آنکس که آسمان پیمود. (مرا منجم هشتاد سال عمر نهاد ز عمر
دوستی امید من بر آن افزود خدای داند من دل بر او نمی بندم که ...) مسمود سعد.
رجوع به: النجوم حق شود.

۱۵

باد پیمودن. کاری عیث و بیهوده کردن. تمثیل:

ز دیوانه کرد روزی سؤال
که چون بینی این مملکت کز پد
چنین داد دیوانه او را جواب
پد مدتی آهن سرد کوفت (۱)
سلیمان مرسل علیه السلام
مرا مانده با اینهمه احتشام
که چون نیست این مملکت مستدام

۲۰

تو در باد پیمودنی صبح و شام (۲) ابن یمن.
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجوی.

باد پیمود آنکس که آسمان پیمود. نظیر: دد تنور سرد نان بستن. و رجوع به: آب غربال
پیمودن، شود.

۲۵

باد در انبان داشتن. بایافه و گزافی دل خوش داشتن. تمثیل:

گر بیاد تو دهم خرمن خود بر باد
باد در آستین کسی کردن. کسی را غره ساختن. نظیر: هندوانه زیر بغل کسی
دادن. پاشنه های کسرا کشیدن.
نبود فردا جز باد در انبانم. ناصر خسرو.

والناله الحديدان اعمل السايغات وقد رفي السرد. (۲) ولسليمان الريح غدوها شهر ورواحها شهر.

۳۰

باد در چنبر نبندد هیچ کس . تمثل :

ایکه گشتی باد در چنبر نبندد هیچ کس باد پایش را ندیدستی مگر بر سر لگام . قافیه .
رجوع به : باد چنبر نتوان بست ، شود .

باد در چنبر بستن . رجوع به : آب با غریبال پیمودن و رجوع به : باد به چنبر نتوان بست ، شود .

باد در جنگ داشتن . بمحال و باطلی راضی بودن . تمثل :

اگر گم شود زین میان هفتواد نمائد بچنگ تو جز رنج و باد . فردوسی .
تو بر کار او کر درنگ آوری مگر باد زان پس بچنگ آوری . فردوسی .
بانبوه جستن نه نیکست جنگ شکستی بود باد ماند بچنگ . فردوسی .
رجوع به : باد بدست داشتن ، شود .

باد در دست داشتن . رجوع به : باد بدست داشتن ، شود .

باد در قفس کردن . بمملی بیفایده مشغول شدن . تمثل :

مگوی آنچه هر گز نگفته است کس بمردی مکن باد را در قفس . فردوسی .
نصیحت همه عالم چو باد در قفس است بکوش مردم نادان و آب در غریبال . سعدی .
چو باد در قفس انکار کار دولت خصم از آنکه دیر نیاید چو آب در غریبال . انوری .

باد در کف داشتن . تمثل :

رسولان زان تمنی در گذشتند ز پیش باد بر کف باز گشتند . جامی .
رجوع به : باد بدست داشتن ، شود .

باد در کلاه افکندن . معجب و متکبر شدن . تمثل :

ز کس و سوسن که افکندند بادی در کلاه هر دو کورند و کبود امروز با عیبی تمام . سلمان ساوجی .
رجوع به : باد به بروت افکندن ، شود .

باد در مشت داشتن . تمثل :

بد آنکه که خم گیرد یال و پشت بجز باد چیزی نداری بمشت . فردوسی .
شکسته شد ای نامور پشت تو از این پس بود باد در مشت تو . فردوسی .
قلون دلاور که رستم بکشت کتون بادمان هست از آنها بمشت . فردوسی .
بگیرند گردنکشان پشت اوی نمائد بجز باد در مشت اوی . فردوسی .
سپاه افند آید پس و پشت من نمائد بجز باد در مشت من . فردوسی .
دلیران بدشمن نمودند پشت از آنکار باد اند آمد بمشت . فردوسی .
ز دانا تو نشیدی این داستان که بر گوید از گفته باستان

- که گر دو برادر نهد پشت پشت تن کوهرا باد هاند بمشت . فردوسی .
رجوع به : باد بدست داشتن ، شود .
- باد دستی از سخا م شمار . تمثیل : و باد دستی و تپذیر از جود و سخا مشمر . مرزبان نامه .
رجوع به : اسراف حرام است .
- ۵ با در آجری پیوند کردن . با وصلت یا آشنائی و دوستی با توانگران ناگزیر از خرجهای گزاف شدن .
- با درد بساز تا بدرمان برسی . نقل از جامع التمثیل . رجوع به : از پی هر گریه ...
و رجوع به : آن میوه که ... ، شود .
- با درد کسی رسد که دردی دارد . نظیر : غم مرگ برادر را برادر مرده میداند .
۱۰ قدر سوته دل دل سوته دونه . و رجوع به : از تو نپرسند درازی ... ، شود .
- با درد کسان هر که در افتاد بر افتاد . (بس تجربه کردیم در این دیر مکافات ...) حافظ . رجوع به : آنرا که براندازند با مای ... ، شود .
- با درفش پنجه زدن احمقی باشد . از قابوس نامه . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین .. شود .
با درم خریدگان مزاح مکنید . منسوب بانوشیروان . رجوع به : اگر خواهی که
۱۵ با مقدار ... ، شود .
- باد رنگین کردن . خود ستائی کردن . تفاخر به پدران کردن . نظیر : پنبه لحاف
کهنه باد دادن .
- باد رنگین است شعر و خاک رنگین است زر . (... تو ز عشق این و آن چون آب
و آتش بیقرار زین چنین بادی و خاک کی چون ستائی برتر آی تا چنودر شهرهایی تاج باشی شهریار
۲۰ ورنه چون دیگر خسیسان زین خران عشوه مخر خاک رنگین می ستان و باد رنگین
می سپار .) سنائی .
- با دست پس میزنند با پا پیش می کشد . نظیر : من که نمیخورم اما برای هر که
کشیده اید کم است . از بام خواندن و از در راندن .
- بصد جان از د آن ساعت که جانان نخواهم گوید و خواهد بصد جان . نظامی .
۲۵ چه خوش نازیست ناز خوب رویان ز دیده رانده را دزدیده جویان
بچشمی خیر کی کردن که برخیز بدیگر چشم دل دادن که مکرین . نظامی .
بنوزادم بنار و بیندازدم برنج در خواندم زبام و برون راندم زدر . قطران .
- پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در نهان صلح جویند . سعدی . اکل و ذماً . یا که بفرس
و بطاه بظلف .
- ۳۰ باد سر خاکسار خواهد بود . (... باد خور خاک خوار خواهد بود .) اوحدی . رجوع

به : سبکسر سبکتر در آید...، شود .

باد شمال است پیوند جان . (جوخورشیدره بردو پیکر کشید شب ازناف تاپای
دامن درید بیالید روز و درازی گرفت شب تیره کون زود یازی گرفت قوی یال شد روز
فرسوده زان که...) حضرت ادیب .

۵ با دشمن من چو دوست بسیار نشست با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از ان عمل که با زهر آمیخت بگریزم از آن مگس که بر مار نشست .
نقل از تاریخ کیلان مرعشی . رجوع به : اندر جهانیت بر دو گروه...، شود .

باد صرصر کور ختان میکند با گیاه پست احسان میکند . مولوی . رجوع
به : ز بادی کو کلاه ...، شود .

۱۰ با دکانی که معامله نداری ناخنک مزن . ناخنک زدن عبارت از این باشد که
خریدار خرده از خوردنیهای دکان بدهان گذارد .

باد کز دکلان (۱) جهد تخت سلیمان بر نتابد . (زلف کان از ریشه جنید یای
بند دل نکردد . .) سیف اسفرنک .

باد گرچه خوش آمد و دلکش بر حدث بگذرد نباشد و ش (۲) سنائی .
رجوع به : آلو چو به آلو ...، شود . ۱۵

با دم گردو شکستی . نهایت از پیش آمدی خرسند بودن ، نظیر : بر روی پا بتدنیودن .
بخدا بنده نبودن . دریوست نکنجیدن .

با دنبه سیل چرب کردن . مثل مأخوذ از حکایت ذیل مثنوی حضرت جلال الدین
محمد بلخی است :

۲۰ پوست دنبه یافت مردی مستهان	هر صباح او چرب کردی سلطان
در میان منعمان رفتی که من	لوت چربی خورده ام در انجمن
دست بر سیلت نهادی در نوید	رمز ، یعنی سوی سیلت بنگرید
کاین گواه صدق گفتار من است	وین نشان چرب و شیرین خوردن است
اشکمش گفتی جواب بی طنین	که اباد الله کید الکافرین
۲ لاف تو ما را بر آتشی بر نهاد	کاین سیال چرب تو بر کنده باد
.....	
گر نبودی لاف زشت ای گدا	یک کریمی رحم افکندی بما
ای خدا رسوا کن این لاف لثام	تا بجنید سوی ما رحم کرام

۳۰ (۱) دکلان دوك باشد . (۲) وش را صاحب فرهنگ انجمن آرا به معنی خوش مینویسد و بهمین شعر
تمثل می کند اگر شاهد همین يك شعر باشد جای تامل است چه در این بیت بجای کلمه وش خوش هم نوشته اند

مستجاب آمد دعای آن شکم
چون شکم خود را بحضرت در سپرد
از پی گربه دویدند و گریخت
آمد اندر انجمن آن طفل خرد
گفت آن دبه که هر صبحی بدان
گربه آمد ناگهانش در ربود
پهلوان در لاف کرم و ذوقناک
منفعل شد در میان انجمن
خنده آمد حاضران را از شکفت
سوزش حاجت بزد بیرون علم
گربه آمد پوست دبه را ببرد
کودک از ترس عتابش رنگد ریخت
آبروی مرد لافی را ببرد
چرب میکردی لبان و سیلتان
بس دویدیم و نکرده آن جهد سود
چون شنید این قصه گشت از غم هلاک
سرفرو بردو خمی شد از سخن
مولوی

۱۰ بادنجان باد دارد بلی ندارد بلی . رجوع به باد جنوبی شوی ...، شود .

بادنجان بهم آفت ندارد . بیشتر مردمان زشت کار و ستمگر دیر زیند . نظیر :

چرا عمر طاووس و دراج کوتاه
صدواند ساله یکی مرد غرچه
چرا مار و کرکس زید در درازی
چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی
اگر نه همه کار تو با ژگونه
چرا آنکه نا کستر او را نوازی . مصعبی .

۱۵ بادنجان دورقاب چین . چایلوس و متملق . نظیر : سبزی پاک کن .

بادندان . فعال و کافی . مثال . چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی بادندان آمد . .
ابوالفضل بیهمی .

بادنوروزی پیدا بود از یاد خزان . (سخن راست توان دانست از لفظ دروغ ...) فرخی .
با دوستان بساز بر دشمنان بتاز . نظیر : ما النار بأحرق للفتيلة من التمدادی فی القبيلة .

۲۰ با دوستان خور آنچه هست پیش از آنک

بعد از تو دشمنان تو با دوستان خورند .

(وقت بهار باده مخور جز بیوستان گزباده آن به است که در بیوستان خورند ...) ادیب سابر .
رجوع به :

با دوست بخیلی نتوان کرد بجانی . (جانیت مرا جان پدر جز دل و جز تن
وان نیز بر من نکند صبر زمانی کر گوئی بفرست نکویم نفرستم ...) فرخی رجوع به :
آسایش دو گیتی ...، شود .

بادوستان هروقت بادشمنان مدارا . (آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است ...) حافظ .
با دوست چو بد کنی شود دشمن تو

با دشمن اگر نیک کنی گردد دوست .

بادشمن و دوست فعل نیکو نیکوست بد کی کند آنکه نیکیش عادت و خوست ...) نامسبحان .

۳۰ با دو عاقل هوا نیامیزد يك هوا از دو عقل بگریزد . (صحبت عامه آتش

و پنبه است زنت نام و سیاه و استنبه است... سنائی، رجوع به : امر هم شوری بینهم ، شود.

با دو عقل از عقیده‌ای برهی . (بابهان رای زن ز بهر بهی ...) سنائی .

رجوع به : امر هم شوری بینهم ، شود .

با دو لثیان نشین که خاری در صحبت گل شود بهاری . امیر خسرو دهلوی .

رجوع به : از بیدولتان بگریز ... و رجوع به : اگر خاک هم بسرمی کنی ... ، شود .

باده از دست دلارام چه شیرین و چه تلخ . نظیر: جواب تلخ شیرین مقابل شکر آید.

باده با فرعون خوری از جام عشق موسوی

با علی دریغت آئی زهر پاشی بر حسن ! سنائی .

نظیر: یاسین کنند حفظ ربه طه کشند تیغ قرآن کنند حرز و امام مبین کشند .

باده تحقیق ندارد خمار . (قلزم توحید ندارد کنار ...) خواجو .

باده درد آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند. شعر بدین

صورت مثل شده و مضبوط مثنوی بصورت ذیل است :

جرعه خاک آمیز چون مجنون کند مر شمارا صاف او تا چون کند . مولوی .

باده خوردن و سنگ بجام انداختن . پس از تمتع کفران و ناسپاسی نعمتی کردن.

تمثل: باده با محتسب شهر نتوشی حافظ که خورد باده‌ات و سنگ بجام اندازد . حافظ .

رجوع به : تمك خوردن و نمکدان شکستن ، شود .

باده نی درهر سری شرمیکند آنچنان را آنچنانتر میکند . شعر مصحف

بیت اول اشعار ذیل مولوی است :

نی همه جا بیخودی شرمی کند بی ادب را بسی ادبتر می کند . مولوی .

گر بود عاقل نکوفر می شود و ر بود بد خوی بدتر می شود

بسرلیب آید لباب آن کاس او وز غبی کم گردد استیناس او

بیخود از می با ادب گردد تمام با خود از می بی ادب گردد مدام

لیک اغلب چون بدند و نا پسند بر همه می را محرم کرده اند

حکم غالب است چون اغلب بدند تیغ را از دست رهزن بستند . مولوی .

نظیر . حلال بر عقلا و حرام بر جهال .

ایزد به بهشت وعده ما را می کرد اندد و جهان حرام می را کی کرد

مردی بعرب اشتر حمزه پی کرد پیغمبر ما حرام می بروی کرد . منسوب بخیم .

باده و شادی و رادی هر سه یکجا زاده اند (... این مرآئرا پشتوان و آن مر

اینرا دستیار رای رادی خیزد بر دست جام یاده نه بارشادی بایدت در طبع تخم باده کار)

مسعود سعد . رجوع به : الخمر تعطی من البخیل ، شود .

بادی درمیانه جستن . زمانی کوتاه بین دو کار فاصله شدن . مثال : وبادی در آن میان جست و شفاعت کردند تا امیر خوشنود شد . ابوالفضل بیرقی .

بادیده اعتبار نباشد شفته را . (طوفان بچشم من نگر از این و آن میرس...) قاآنی . رجوع به : شنیدن کی بود مانند دیدن ، و رجوع به : از حق تا نا حق ...، شود .

بادی که از خانه آید برون ندانند درمان آفرایند اگر بد نخواستی تومینوش پند (براین داستان زدیکی رهنمون که ...) فردوسی . رجوع به : ماحیله...، شود

با دیگ به منشین که سیه برخیزی . (ای دوست بیک سخن ز من بگریزی خوی تو نبی بهر حدیثی تیزی بد گشتی از آن که بابدان آمیزی ..) فرخی . رجوع به آلوچوآلو...، شود

با دیو فرشته نیست همبر . ناصر خسرو .

باران آمد ترکها بهم رفت . بصورت توبیخ و استهزاء بعلت غنای لاحق فقر سابق فراموش شد یا با آرایش و پیرایه زشتیها پوشیده گشت .

باران از سنک دریغ نیست و صحبت از نا پذیر دریغ است . خواجه عبداللہ انصاری .

باران بصبر پست کند گر چه نرم است روی آن که خارا را . ناصر خسرو . رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره زار خس . سعدی .

نظیر: بر همه عالم همی تابد سهیل جائی انبان میکند جائی ادیم .

رجوع به : آهنی را که موریانه بخورد و رجوع به : از مار نژاید جز ...، شود .

بار افزونتر کشد چون مست باشد اشتری . (جز بدین مستی کجایارم کشیدن بار

غم ...) حضرت ادیب . رجوع به : آری شتر مست ...، شود .

بار بیمارخانه گر انتر است . غالباً محصول معدن یا کارخانه در خارج کارخانه و معدن ارزاتر باشد .

بار بد باشد چو بد باشد نهال . (جز کز اصل نیک ناید کار نیک ...) ناصر خسرو . رجوع به از مار نژاید ...، شود .

بار بر خر نهادن . رخت بر بستن ، مردن . مثال :

بگوش اندر همی کوبد کیتی بار بر خر نه نو گوش دل نهادستی بدستان نپاوندی . ناصر خسرو .

بر نه بخرت بار که وقت آمده است دل در سرای و جای سپنجی منه . ناصر خسرو .

و اکنون کافتاد خرت مرد وار چون تنهی بر خر خود بار خویش . ناصر خسرو .

بار دجال و شان بر خر نه به بیابان عدم سر در ده . جامی .

بار بر گاو و ناله بر گردون . رجوع به : زور بر گاو ...، شود .

بار بیشتر در جای گردن . در شرب و اکل زیاده روی کردن . مثال : خوارزم شاه
 بخندید گفت سالار دوش بار بیشتر در جای کرده است . ابوالفضل بیهقی . نظیر : خر کی بار کردن .
 بارت چون آرد شد باسیا چه هانی . تمثیل :

سپهر از کج رویها توتیا کرد استخوانمرا چوبارم آرد شد دیگر چرا در آسیا مانم . صائب .
 ۵ بار ثنا بایدت نهال رادی نشان (رای شرف خیزدت بر سر همت نشین...) . سعدی .
 نظیر : مکزین چیز بر سخا که ثنا ماهی است و سخا بر او نشیل . ناصر خسرو .
 سخاوت نشان گر ثنا بایدت که بار درخت سخاوت ثناست . ناصر خسرو .
 رجوع به : السخی لا یدخل النار ... ، شود .

بار چون بیش شود شاخ فرود آرد سر . (... سر بیاطره ات آورده ز بسیاری
 دل .) کمالی . نظیر : نهد شاخ پر میوه سر بر زمین . و رجوع به : از تواضع بزرگوار شوی ، شود .
 ۱۰ بار را مرغ و خایه را اشتر . (چون شتر مرغ نه چو مردم حر ...) سنائی .
 رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .

بار رفتن بر اشتر است ولیک ناله بیهده درای کند . سنائی .
 رجوع به : رنج بر گاو و ناله بر گردون ، شود .

۵۱ بار سبک زود بمنزل میرسد . رجوع به : آسوده کسی که ... ، شود .
 با رستم دستان بزنند هر که در افتاد . (سعدی نه حریف غم او بود ولیکن ...) سعدی .
 نظیر : از جان گذشته را بمدد احتیاج نیست . هر که دست از جان بشوید هر چه داد بگوید . سعدی .
 وقت ضرورت چو نمائد گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز . سعدی .
 رجوع به : از پی دشمن گریخته ... ، شود .

۲۰ بار سن با سمان نتوان شد . تمثیل :
 چه آنکه گوید من بشمرم فضایل تو چه آنکه گوید دریا تهی کنم بدهن
 بهیچگونه سخن در محل تو نرسد هر آینه نتوان شد با سمان برسن
 بار سن فلان چیز را باو نتوان بست . از این نسبت بالتعام میراست . مثال :
 از این جدا نتوان کرد جود را بحسام بر آن دگر نتوان بست بخل را بر سن . انوری .
 ۲۵ نظیر : با مسمار به او نتوان دوخت .

بارشرا بار کردن . از راهی ، غالباً نا مشروع ، غنی شدن .
 بارش کردن . بکنایه سقط و دشنام گفتن با لاغ و مزاح گفتنیها را گفتن .
 بارعیت صلح کن از جنگ خصم ایمن نشین . (... زانکه شاهنشاه عادل را رعیت
 لشکر است .) سعدی . رجوع به اسکندر رومی را ... ، شود .
 ۳۰ با رفیقان سفر مقر باشد ییر فیقان سفر سقر باشد . سنائی

- نظیر: دوستان همچو آب پی سپرند کابها با میهای یکدگرند
 راه بی یار زوت باشد زفت . جز یآب آب کی تواند رفت . سنائی.
- ۵ بارک الله قباى كسى را رنگين نكند. رجوع به : از بارك الله ... شود.
 بار كج بمنزل نمیرسد . رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر آبروی شود .
 با رمال شاعر است با شاعر رمال با هر دو هیچکدام با هیچکدام هر دو .
 رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .
 بار مانند تخم خویش بود (سریانی چویافتی پایان). ناصر خسرو. رجوع به : از مار
 نژاید ... شود .
- ۱۰ بار محنت خود به که بار منت خلق . (بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلّی که ...) - سعدی.
 رجوع به : ای شکم خیره ... شود .
 بار نامه گردن . نازش و مباهات کردن . مثال : و این لافى نیست که میزنم و بار نامه نیست که
 میکنم بلکه عذیست که بسبب این تاریخ میخواهم . ابوالفضل بیهقی. و چون یقین بدانست
 [عیبی را در کسی] باید غیبت نکند و لکن بخلوت نصیحت کند و بار نامه نکند و اندر نصیحت بلکه
 اندر آن نصیحت اندوهگن باشد تا هم بسبب مسلمانی اندوهگن بوده باشد و مزد هر دو بیايد. کیمیای
 سعادت. و از شجاعت، کرم و بزرگ همتی و دلیری و برد باری و آهستگی و فرو خوردن
 خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور، لاف و عجب و کبر و کند آوری و بار نامه
 کردن و اندر کار های با خطر خویشتن اندر افکندن و امثال آن خیزد . کیمیای سعادت
 و برادر کهن آمده است گرسنه و برهنه با هزار خروار بار نامه و رعونت . تاریخ سلاجقه .
- ۲۰ کرمان لمحمد بن ابراهیم .
 آنهمه با دو بار نامه و لاف داشت من بر آن کل ارزانی . سوزنی .
 از آن دروغ که گفتم کز آل سامانم از آل سامان کسی نیست حالیا یارم
 چو بار نامه سامانان همی نخرند غلط شده سرو سامان و راه و رفتارم . سوزنی .
 ضمیر آینه کردار شمس (۱) چندین لاف بیار نامه این چند بیت غرا زد . ظهیر .
 گوئی از بهر حرمت علم است این همه طمطراق و خنک و سمند
 علم از این لاف و بار نامه مستغنیست تو برو بر بروت خویش بخند
 چند از این لاف و بار نامه تو در چنین منزل کشیف و نژند
 نار نامه گزین که در گذرد این همه بار نامه روزی چند . سنائی .

اگر بپند حساب بارنامه جنگه بساعتی ببرد شصت بار از او حساب. قطران
 باروح چه همری کند اعضا. (اعضای وی است هر که درعالم ...) قآانی.
 باری بهر جهت کردن. گفتاری یا کرداری را با سرعت و بی دقت انجام کردن.
 نظیر: سرهم بندی کردن. باخرد و مردش کفواً احد.

۵

باری جوعمل نمیدهی نیش مزن. (زنبور درشت بیروت را گو ...) سعدی.
 رجوع به: اگر یار شاطر نیستی ...، شود.

باری چو گشته گردی ره بر هزار گیر. (بایک سوار غزو کنی نیست جای
 نام ...) سنائی.

باری چو گنه کنی کبیره. نقل از المعراضه، نظیر: ان تسرق فاسرق الدده و رجوع
 به: اگر خالک هم بسرمبکنی ...، شود.

۱۰

بازار چند آنکه آئنده تر تهیدست را دل پراکنده تر. (که ...) سعدی.
 بازار چه گاهگاهی بر سر نهی کلاهی

مرغان قاف داند آئین پادشاهی. حافظ. نظیر:

نه هر که آینه سازد سکندری داند نه هر که سر تراشد قلندری داند.

نه هر که طرف که کج نهادوتند نشست کلاهداری و آئین سروری داند. حافظ.

۱۵

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی. (ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و
 چهار دائماً در تفتی می خور که هزار بار بیشت گفتم ...) منسوب به خیام.

باز این چه گلیم و این چه رنگست. (بوئی نبرم همی ز شادی ...) انوری.

باز دارد تو را ز شعر شعیر. (که نباید چنانکه گفتستند ...) ناصر خسرو. در

۲۰

شعر اشاره باین مثل عرب شده است: شغلتنی الشعر عن الشعر والبر عن البر. نظیر:
 در خانه آرد نماند. هر که خورد مال مفت میتواند شعر گفت.

باز را در قفس چه کار بود جای او دست شهریار بود. سنائی.
 رجوع به: پیل درپیشه است ...، شود.

بازشت روی دیه و خز گر چه خوب است خوب ننماید. (زانکه ...) ناصر خسرو.

۲۵

نظیر: زشت باشد دیقی و دیا که بود بر عروس نا زیبا. سعدی.

رجوع به: ابلهی صدد بیقی و دیا ...، شود.

باز دانید فری بهی ز آماس. (متبنی نکو همی گوید ...) مسعود سعد.

رجوع به: آماس را از فری بهی بشناس، شود.

بازارا دست ملوک از همت عالیت جای

جغد را بوم خراب از طبع دون شد مستکن سنائی .

رجوع به همت بلنددار . . . ، و رجوع به آسان گردد بر آنچه همت بستی ، شود .

باز گز آشیان برون نبرد بر شکاری ظفر کجا یابد .

(ای دل ارچند در سفر خطر است کسی خطر بی سفر کجا یابد

هر که چون سایه گشت گوشت نشین تابش ماه و خور کجا یابد

آنچه اندر سفر بدست آید مرد را در حضر کجا یابد

وانکه در بحر غوطه می نخورد سلک در و گهر کجا یابد

آنکه پهلوتهی کند از کان صره سیم و زر کجا یابد

۱۰ گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد . .) ابن یمن .

رجوع به : سفر مربی مرد است . . . ، شود .

باز گردد باصل خود هر چیز . کج . نظیر : کل شیعی یرجع الی اصله . پند

پیشه تبر تیشه . و رجوع به : ازماد نژاید . . . ، شود .

باز گو از نجد و از یاران نجد (. . . تا درو دیوار را آری بوجد .) بهائی .

رجوع به : از هر چه بگذری سخن دوست . . . ، شود .

باز ملک که بر دیوار سرای پیر زنی نشیند پرو بالش بیرند . نقل از کشف المحجوب .

رجوع به : پیل در بیشه است . . . ، شود .

باز ناید تیر هرگز گز گمان بیرون شود . (آخر ای عاشق ز جور یار آهی

برمکش . . .) خواجه رستم خوریانی .

۲۵ با زن در راز هرگز مزین . (که موبد چنین داستان زد زن که . . . که زن را

دو دل باشد و ده زبان وفا را عوض هم جفا از زنان .) اسدی ز رجوع به : از مردم

سرفراز . . . ، شود .

با زن راز نیست (یا) با زن دل راز نیست . تمثیل .

هم از بخت ترسم که دمساز نیست هم از تو که با زن دل راز نیست . اسدی .

رجوع به : از مردم سرفراز . . . ، شود .

باز نیاید بتو ای پورپار . ناصر خسرو . رجوع به : از آن روزیکه از تو شد . . . ، شود .

بازوی بخت به که بازوی سخت . (چه کند زورمند و آرون بخت .) سعدی .

رجوع به : اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد ، شود .

باز هم باز بود و رچه که او بسته بود (. . . صولت بازی از باز فکندن نتوان) فرخی .

۳۰ باز هم خطش . میرزا محمد خان سپهسالار گذشته از اینکه از فضائل علمی حظی نداشت

خطش نیز بقایت بد بود بدان حد که جز یکدو تن از منشیان خاص او دیگری نمیتوانست خوانند. بامداد عیدی که مجلس خان بطبقات مردم انباشته بود پسر یقما بسا بقفسوء معاملتی از صف نعال بر پاخواست و با و از بلند اجازت طلبید تا خوابی را که دیده بعرض رساند. محمد خان رخصت داد پسر یقما گفت دیشب پدرم را بواقع دیدم از عسرت و پریشانی خویش بوی نالیدم. پدرم فرمود دیگر امروز که اریکه عزوجل وجود حضرت خان آراسته است شکایت تو از تنگدستی بی جاست. مدیحه بساز، بخدمت ایشان رو و عرض حاجت کن، از تو کفایت فرمایند. گفتم فضایل خان بشمار است کدام يك را مدح گویم. پدرم مدتی بفکر فرورفت سپس سر برداشت و گفت ای پسر باز هم خطش.

بازی اشكنك دارد سرشكستنك دارد. مثلی است متداول میان اطفال که برای تسلیت کودک که در بازی آسیبی باو رسیده است گویند.

بازی بازی آخرش جدی میشود. رجوع به: شوخی شوخی ...، شود.
بازی بازی باریش با با هم بازی. رجوع به با من هم پلاس، شود.
بازی بکنار عرصه بهتر پیدا است. (احوال زمانه گوشه گیران دانند...) و اعظ قزوینی.
بازی خود دیدی ای شطرنج باز بازی خصمت بین پهن و دراز. مولوی.
نظیر: زدی ضربتی ضربتی نوش کن، و هر دو مثل را شطرنج بازان بمزاج بحریرف گویند.
بازی رشگی و ماستی در آوردن. نظیر: جهود بازی در آوردن.
بازی شتر ناساز باشد. تمثیل،

عدوت کار بیازی همی برد بزیان شنیده که بود بازی شتر ناساز. ظهیر.
بازی نیست با شیرشکاری. (نگر تا این سخن بازی نداری که ...) و بس و رامین.
ظہیر. این دم شیر است بیازی.

بازنده پیل یشه چوپهلو همیزند گر جان بیاد بر دهد الحق سزای اوست. ابن یمن.
رجوع به: پنجه با ساعد سیمین...، شود.

باساز بار بد چه کنی نیچه شمان. خاقانی

باسك بجوال رفتن، باسك بجوال شدن، باسك در جوال بودن. مثال.
ز برج شیر برآید همی ستاره تو سزد که خصم تو باسك فرو شود بجوال. ممزی.
طمع کی گریه در انبان فرو شد که بغل امروز باسك در جوالست. انوری.
شد آنکه دشمن تو داشت گریه در انبان کنون که هست باسك درون شود بجوال. انوری.
در صفات تو ظلم نتوان گفت با سکی در جوال نتوان خفت. سنائی.
باچنان یکی که اول خواجه سعدالدین نمود حیف بود آخرو زدن بر طبل بدنامی دوال.
گوینا کز من گناهی بس بزرگ آمد پدید کومرانا که چنین افکند باسك در جوال. ابن یمن.

باسگی در جوال نتوان خفت. (در صفات تو ظلم نتوان گفت) سنائی. رجوع به :
مثل فوق شود.

باسلیق از برای سرفزنند. (راه دین از برای سرفزنند) سنائی. نظیر : رک
قیفال بهر پای مزن. سنائی.

۵. باسوختگان حدیث پرهیز روغن بود اندر آتش تیز. امیر خسرو.
باسوزن چاه کنند. کاری نهایت سخت و صعب انجام کردن.

باسوزیان این جهان خوشدل مباش و شادمان

نادان بود شادان بدان وین دهر نادان پرورد. حضرت ادیب.

باسیلی صورت خود را سرخ داشتن. نظیر : بادنبه بروت چرب کردن. بطن
جائع و وجه مدهون. باتیانچه روی خود را سرخ کردن.

۱۰

مرا از داغ هجران زرد شد روی
می کلکون کند کلکون رخانم
چو باشد رنگ رویم ارغوانی
بطرب حمل مکن سرخی رویم که چو جام
طراز پیرهن زر کشم مبین چون شمع
رجوع به: آفتابه لکن، شود.

۱۵

باشاخ گاو سر را بجنگ انداختن. خود را به تهلکه افکندن. رجوع به: با سک
بجوال رفتن، شود.

باشاه خویشتی ندارد کسی (خطرهاست در کار شاهان بسی که...) نظامی.
رجوع به: الملك عقیم...، شود.

۲۰

باش تاصبح دولت بدهد کاین هنوز از نتایج سحر است. (این مناصب که
دیده ای جز ویست کار کلی هنوز در قدد است) رجوع به: این هنوز اول نورد، شود.

باش ناقائم مقام از باغ در آید. مراد از قائم مقام این مثل میرزا ابوالقاسم قائم مقام
فراهانی است که او را در باغ نگارستان طهران کشته اند. رجوع به: آنقدر بایست، شود.

۲۵. باشد از عشق قوت مردان آب و نان چیست قوت بی دردان. اوحدی.

نظیر: این چراغ شمس کور روشن بود
سقف کردون کو چنین دائم بود
قوت جبریل از مطبخ نبود
همچنین این قوت ابدال حق
مژ فتیله پنبه و روغن بود
مژ طناب و استنی قائم بود
بود از دیدار خلاق و دود
هم زحق دان نرطعام و از طبق. مولوی.

۳۰. باشد از مادران ما بر ما هم حجامت نکو و هم خرما. سنائی.

رجوع به: اللجنة تحت اقدام الامهات، شود.

- باشد بر نظاره جنگ آسان. (مکر نشیدی از گیتی شناسان که ...) ویس و رامین
 نظیر: زیبار بد دل هر آسان بود به نظاره بر جنگ آسان بود. اسدی .
 رجوع به: ای برادر مایکرداب اندریم، شود . و رجوع به: جنگ بر نظاره ...، شود .
- ۵ باشد بی امیر آشفته لشکر. (جهانم بی تو آشفته است یکسر که ...) نقل از تاریخ سلاجقه
 کرمان . گمان میکنم شعرا از ویس و رامین باشد ولی در نسخه چاپ هند که افتاده بسیار دارد
 من این شعرا نیافته ام .
- باشد چو چنان پدر چنین است کری . (شه بحر و تو شهزاده در آن بحر دری
 نی نی که صدف سار تو از در پری کویم مثلی کرچه بظاهر خوش نیست ...) رجوع به :
 از مار نژاید ...، شود .
- ۱۰ باشد دوستی بر جای تا باشد عتاب . (شادتر کردم چو دلبر میکند با من عیب
 زانکه ...) ابن یمن .
- باشد سخن گفتن راست تلخ . (نکر تاچه گوید سخنگوی بلخ که ...) فردوسی .
 رجوع به: الحق مر، شود .
- باشد مرد ستم رسیده ستمکار . (کردم با او چنانکه بامن کردند) سوزنی .
- ۱۵ باشد هنر ور هنر ور پسند . (ستودی هنرهای شاه بلند که ...) حضرت ادیب .
- باش که وقت مشیب صید غزالان شوی
 ای که زنی در شباب پنجه بشیر عرین . قآنی .
- نظیر: سگ تازی که آهو گیر کردد بکیرد آهویش چون پیر گردد . نظامی .
 مار که پیر شد قورباغه سوارش میشود . پیری بهزار عیب آراسته است . پیری و صد عیب
 چنین گفته اند .
- ۲۰ باشمشیر چوین جنگ نتوان کرد . برای پیشرفت هر کار اسباب آن کار باید .
 باشمشیر و قرآن پیش کسی رفتن . رجوع به: باتیغ و کفن، شود .
 باشمشیر و کرباس پیش کسی رفتن . مثال: و خویشتن شمشیر و کرباسی بر گرفته و
 بخدمت سلطان آمد . تاریخ جهانگشا . رجوع به: باتیغ و کفن، شود .
- ۲۵ باشه چون پشهر را شکار کند ؟ (پیش والی ولی چه کار کند ...) اوحدی .
 رجوع به: اگر عنقا زبی بر کی بمیرد، شود .
- باشیر اندرون شد و با جان بدر شود . (عشق تو دد درونم و مهر تو دردلم) سعیدا .
 رجوع به: العادة طبیعة، شود .
- باشیر خود چه پنجه تواند زدن شغال . (بدخواه را چه زهره که گردد معارضت) سلمان ساوجی
 باشیر درنده کینه مساز . (چنین داد پاسخ فرامرز باز که ...) فردوسی .
- ۳۰

- رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ... شود .
- با شیطان تخم کاشتن . با مردی خبیث و شریر درکاری انبازی کردن . رجوع به ، با سکه بجوال رفتن ، شود .
- باطل نشود هرگز تأیید سمائی (این مملکت خسرو تأیید سمائی است...) منوچهری .
- رجوع به : با خداداد کان ... شود . ۵
- با طناب پوسیده کسی بچاه افتادن ، با وسائل نامومن کسی بزبان یا نهلکه گرفتار آمدن .
- با طناب پوسیده در چاه چهل ذرعی بعشق عمرمار گرفتار . رجوع به : با آن زبان خوشت ... شود .
- با طناب باو نتوان بست . تمثل :
- بر بد اندیش تو اقبال و قبول نتوان بست بزنجیر و طناب . ادیب خاهر . ۱۰
- نظیر : با مسمار بدو نتوان دوخت ، با زنجیر بدو نتوان بست . رجوع به : با رسن بدو نتوان بست ... شود .
- باطنی همچو بنگه لولی ظاهری همچو کلبه عطار . سنائی .
- رجوع به : ظاهرش چون گورکافر ... شود .
- با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری . (بار درخت علم نباشد مگر عمل...) سعدی . ۱۵
- نظیر : علم چندانکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
- نه محقق بود نه دانشمند چاروائی بر او کتابی چند . سعدی .
- علم داری عمل نه دان که خری بار گوهر بری و گاه خوری . سنائی .
- علم را جز که عمل بند ندیده است حکیم علم را کسی نتواند که بیند بطناب . ناصر خسرو .
- علم کز اعمال نشانیش نیست کالیدی دارد و جانشین نیست . امیر خسرو . ۲۰
- اعوذ بك من علم لا ينفع . حدیث . عالم بلا عمل کشجرة بلا ثمر . مثل الذین حملوا التوراة ثم لم يحملوها کمثل الحمار يحمل اسفارا . قرآن کریم سورة ۶۲ . آیه ۵ .
- علم با کار سودمند بود علم بی کار پای بند بود . سنائی .
- عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کسی . سعدی .
- عالم بی عمل زنبور بی عسل است . سعدی . ۲۵
- عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند . سعدی .
- و رجوع به : آه از این و اعطان ... شود .
- باغبان را وقت میوه گوشها گرمی شود . از جامع التمثیل . نظیر : کرم صلتی در اندارد .
- باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بارگل . (بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته ...) کاتبی ترشیزی . نظیر : اظلم الاشياء دار الحبيب بالاحبيب . ۳۰

باغ بین را چه غم که شاخ شکست باغبان راست غصه‌ای گره‌ست . اوحدی .
رجوع به : مادر را دل سوزد ...، شود .

باغ تفرج است و بس میوه نمیدهد بکس . خلاف، لنگ حمام است هر کس یست بست .
باغ دیدن غذای روح بود . (بند و غل توبه نصوح بود ...) سنائی . تعبیر و
گزاره رؤیای باغ ، رسیدن به لذات روحانی باشد .

باغم است و کلیدش را دارم . مثل در یزد متداول است و مراد اینکه مالکم و
حق تصرف تمام دارم .

با قرب نهان قرب عیان را نبود سنك . (کر قرب عیان نیست ولی قرب نهان
هست ...) قاتانی .

با قضا سود کی کند حذرت خون مگردان به بیهده جگرت . سنائی .
رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .

با قضا کارزار نتوان کرد . نظیر :

قضاء جرى و كتاب سبق فهل ينفعن جزع او قلق
قضى الله ما شاء من حكمه فقيما اضطر ايك و الامر حق .

نظیر: با قضا مغالبت نرود . ابوالفضل بیهقی . با قضای آمده بر نتوان آمد ، ابوالفضل بیهقی .
با کرد کار جهان جنگ نیست . فردوسی . با ایزد نیغ و نیزه بر نتوان داشت . ظهیر قاریابی .
بجنگ خدا نمیتوان رفت . و رجوع به : اذا جاء القضا ...، شود .

با قضا مغالبت نرود . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : مثل قبل شود .

با قضای آمده بر نتوان آمد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : با قضا کارزار نتوان
کرد ، شود .

باقی عمر ایستاده‌ام بغرامت . (عمر نبود آنچه فارغ از تو نشستم ...) سمدی .
از مصراع اول بصورت تعبیر مثلی اراده کنند که اگر تا کنون در خدمت قصوری رفت از
این پس به تلافی ایستاده‌ام .

با قلم چونکه تیغ یار کنی در نمائی ز ملک هفت اقلیم : ابوحنیفه اسکافی .
رجوع به : قلم برابر تیغ است ...، شود .

با قوی گو اگر بگوئی راز زانکه باشد قوی ضعیف آواز . سنائی .

با که خدا بساز دهر را بتاز . چون با چیره و زبردستی سازش و همداستانی کنی ستم
راندن بر زیر دستان آسان باشد .

با کردگار جهان جنگ نیست . (مرا چرخ کردان اگر بی گناه بدست بدان
کرد خواهد تباہ بمردی مرا روز آهنگ نیست) که ...، فردوسی . رجوع به : با قضا

- کارزار نتوان کرد ، شود .
- باکسان آن کن باخود می کنی . (اونیکوئی کرد وتو بدمی کنی...) عطار .
- رجوع به آنچه بخود نپسندی ... ، شود .
- با کسی آشنا نمی گردم چون شدم آشنا ، نمی گردم . نظیر: با کسی که علی گفت عمر نمیگوید .
- با کسی کش نمی توان زد مژگ و ربکوشی نمی توانی گشت اندکی خلق خوشترک باید و رفتوحی است مشترک باید . اوحدی . رجوع به دستی را که نمی توان برید ... ، شود .
- با کسی که علی گفت عمر نمی گوید . با آن کسی که دوستی کرد دشمنی نمی کند . با کفش و کلاه! تعبیری مثلی است که حریفان نردوشطرنج گویند و مراد اینکه نشستن این مهره در این خانه برای من نهایت مضرات است و اگر بامهره های خود نیز آنها نتوانم زد با کفش و کلاه خود بزنم .
- با کل چه برابری کند اجزا . (اجزای وی است هرچه در گیتی...) قانی . باکم از ترکان تیر انداز نیست طعنه تیر آورانم می کشد . شاید نظیر امثلة ذیل باشد .
- یکی تیری افکند و در ره فتاد وجودم نیاززد و رنجم نداد تو بر داشتی آمدی سوی من همی در سپردی بپهلوی من . سعدی . بدی در قفا عیب من کرد و گفت بترزان ، قرینی که آورد و گفت . سعدی . کسی قول دشمن نیارد بدوست جز آنکس که در دشمنی یار است . سعدی . کسانی که پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمنترند . من سبک ؟ - قال من بلغنی .
- با که گویم درهمه ده زنده گو . (سوی آبزندگی پویندگی کو .) مولوی . رجوع به : آه سعدی ... ، شود ، شود .
- با که گویم که در جهان کس نیست . (با خدایچ نیک و بد بس نیست...) سنائی . رجوع به : سعدی ... ، شود .
- با گرانان به از گرانی نیست . (حیف بردن زکاردانی نیست ...) سعدی . رجوع به : بابدان یدباش ، شود .
- با گرد بر ابر نبود ابر مطیر : (دل ادرابد کردلها مانند مکن زانکه ...) فرخی . با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بتانند . سعدی . رجوع به : غم فرزند و نان ... ، رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .
- با گرک دنبه می خورد با چوپان گریه میکند . نظیر: شریک دزد است و رفیق قافله .

با گروهی که بخندند و بخنداند

چون کنم چون نه بخندم نه بخندانم ، ناصرخسرو .

نظیر : رومسخر کی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهنتر و مهتر بستانی .
بالا بالاها جان نیست پائین پائین هاهم نمی نشینند . مردی درویش و بادرویشی خود
بسند و متکبر است .

بالا بالاها می نشینند بزرگ بزرگ حرف می زند . گویند پدری بفرزندی
ایله اندرز را گفت چون بمجلس در آئی بر جایگاهی برتر نشین و سخنان بزرگ گوی
تا در چشمها خطیر نمائی . دیگر روز پسر بمحفل رفته بر رف و بر وارد خانه بر شد و از
جانوران تناور چون پیل و کر کدن حکایت کردن گرفت

بالا را دیدیم زیر تراهم دیدیم . کدائی بر در خانه ای بدد یوزه چیزی خواست
بانو بر بام بود گفت اگر بزیر بوم ترا کف فانی میدادم نوبتی دیگر سائل بیامد زن بزیر
بود گفت اگر بر بالا بوم ترا ته نانی می افکندم . درویش گفت ای خاتون
نظیر : قبل النفاس كنت مصفرة . قبل البكاء كان وجهك عابساً . يعتل بالاعسار و كان في اليسار مانعا .

بالای سیاهی رنگی نیست . تمثیل :

کنون کز جان و از جانان بریدم
بعشق اندر نهی زین بتر نیست
با سیه باش چونت نگزیرد
غایت رنگباست رنگ سیاه
غایت موی من سپید بود
هفت رنگ است زیر هفت او رنگ

۱۵

۲۰

چه خواهم دید زین بد تر که دیدم
سیاهی را ز پس رنگی دیگر نیست . ویس و رامین .
که سیه هیچ رنگ نپذیرد . سنائی .
که سیه کم شود بدیگر رنگ
زین شگفتی همی شوم دلتنگ . ناصرخسرو .
نیست بالا تر از سیاهی رنگ . نظامی .
جو رنگی نیست بالای سیاهی . نظامی .
در قال پادشاهان قلی مگر نباشد
کاندر جهان سیاهی زان پیر تر نباشد
بر صورتی که کس را زان سر خبر نباشد
آری پس از سیاهی رنگی دگر نباشد سلمان سادجی
زیکی خم بر آورد ده رنگ
سرخ از او خواه و ارغوانی بین
نیز بالا تر از سیاهی رنگ . دهخدا .
بالا نشین کم خرج است . نقل از جامع التمثیل . نظیر بزرگی مال و خرجی ندارد .

۲۵

بالای دراز را خرد کم باشد . (هر سرو که در بیسط عالم باشد شاید که به پیش قامت خم باشد از سرو بلند هرگز این چشم مدار...) سعدی . نظیر: عقل طویل را نبود هیچ اعتبار . الاحمق من طال و طالت عنقه . رجوع به : کل طویل احمق ، شود .
 بالای سرش عدیله میخواند . عدیله نام دعائست که بیشتر بر بالین محتضر خوانند و مثل را در جایی که کسی خود را ساعتی درازی هیچ عملی بمشاهده بیهوده چیزی یا کسی مشغول کند گویند .

بال عقاب شد سبب آفت عقاب . (چشم من است واسطه چشم زخم من ...) سلمان ساوجی . رجوع به : دشمن طاوس آمد پر او ، شود .

بالش کودکان ز خفتن دان بالش مرد سایه خفتان . سنائی .

بال کرکس کی رسد در ذروه دو پیکری . (ای طمع کرده در ایران هم در ایران مرگ تست ...) حضرت ادیب .

با ما به از این باش . تعبیری مثلی است که از دوستی با گفتن آن شکایتی آمیخته بمزاح کنند . مثال :

بامابه از این می باش تا راز نگردد فاش نبودید اگر باشی با دلشدگان نیکو .

با ماکج و با خود کج و با خلق خدا کج

آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج .

بام برین کز شود ز کژی بنالاد . (دوستی دشمنان دینت زیان داشت ...) ناصر خسرو . رجوع به : خشت اول چون نهد ... ، شود .

با مردم اصل پاک و عاقل آمیز وز نا اهلان هزار فرسنگ گریز .

(...) گر زهر دهد ترا خردمند بنوش ورنوش رسد ز دست نا اهل بریز . (خیام . رجوع به : آلو چوب آلو ... ، شود .

با مردم بیهنر دوستی مکن که مردم بیهنر نه دوستی را شاید نه دشمنی را . منسوب بنوشیروان نقل از قابوسنامه . رجوع به : آلوچه به آلو ... ، شود .

با مردم زمانه سلامی و والسلام . (... تا گفته غلام توام می فروشت .)

نظیر : عنان بدست فرومایگان مده زنهار که در مصالح خود صرف میکنند تورا . صائب . رجوع به : از بلا دوری طمع داری ... ، شود .

با مردم سهل گوی دشوار مگوی با آنکه در صلح زند جنگ مجوی . سعدی .

با مرغ هوا مرغ سرانگرمیرد بیش از سردیوار نخواهد بودن . واعظ قزوینی .

با مرگ خواهش نیاید بکار . (چنین داد پاسخ بدو شهریار که ... چه پرهیزی از

تیز چنگک ازدها که گر زاهنی زو نیایی رها .) فردوسی . رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

- با مرگ کجاسود کند قلعه محکم. (بدخواه تو بر قلعه محکم چه گریزد...) معزی.
بامسمار باو نتوان بست . تمثل :
- والله ابروی توان بستن بمسمار قضا مثل این بدسیرتی یا جنس این بد مردمی . انوری .
نقل از المراضه . رجوع به : بارسن باو نتوان بست ، شود .
- ۵ بام کسان راجه عمارت کنی چو تکه نبندی خود دیوار خویش . ناصر خسرو .
رجوع به : اگر با با بیل زنی ... ، شود .
- با من نیز ! تمثل : غیر تم دل گرفت و دامن نیز گفتم ای روز کار با من نیز . اوحدی .
رجوع به مثل بعد شود .
- ۱۰ بامن هم پلاس ؟ کویند مفلسی قرض مند چون از عهده ادای همه دیون بر آمدن نمیتوانست
باشارت یکی از و امخواهان اظهار جنون را در جواب مطالبت هر طلبکاری کلمه پلاس میگفت
باین شرط که چون دائنان بر دیوانگی او یقین کرده پراکنده شوند و ام او را بگزارد . مرد
چنین کرد ، و و امخواهان او را دیوانه پنداشته کم کم از مطالبت دیون خویش دست باز داشتند .
چون و امخواه نخستین به پیمان رفته به تقاضای دین خویش آمد مفلس در جواب او نیز این
کلمه بگفت و او متحیر مانده گفت با همه پلاس با من هم پلاس ؟
تمثل : چند گوئی سنائی آن من است با همه کس پلاس با من هم . سنائی .
- ۱۵ خواستم گفتن که دست و طبع او بجر است و کان عقل گفت این مدح باشد نیز بامن هم پلاس . انوری .
کرده اند از سیه گری خلقی با همه کس پلاس با ما هم ، کمال اسمعیل .
نظیر : با من نیز . با همه بلی با من هم بلی . با همه بازی است با جان هم . سنائی .
بازی بازی با ریش با با هم بازی . با همه سالوس با ما نیز هم . مولوی . با همه کج کلاه و
با ما هم . نقل از امثال مختصر طبع هند .
- ۲۰ بامی از بام ما کوتاه تر ندیده . مرا از همه کس ناتوانتر گمان برده و از آنروستم میکند .
تمثل : گرچه کوتاه دیده ای بامم دور کن سنگ طعنه از جامم . اوحدی .
با نادان تواضع کردن آب بحفظل دادن است . منسوب بمقراط .
- ۲۵ با نادان تواضع کردن همچنان است که حفظل را آب دادن چندانکه آب بیشتر یابد بارتلختر
دهد . نقل از تاریخ گزیده .
- ۳۰ بانادان نه شیون باد نه سور . (چه نیکو گفت با جمشید دستور که...) ویس ورامین .
رجوع به : آدم گدانه ... ، شود .
- بانا شناخته همسفر مباش . خواجه عبدالله انصاری .
با نردبان با آسمان نتوان رفت . تمثل :
- ۳۰ اگر بسیار بندیش خرد باشد از او عاجز کجابر آسمان ناند شد آن کو نردبان دارد . سنائی .

نظیر : بارسن با آسمان نتوان شد .

بانغزان نغزی باغوزان (۱) گوزی . نقل از برهان قاطع . رجوع به : بابدان بدبایش ... شود .

بانقس اگر برائی دانه که شاطری . (مردی گمان مبر که سر پنجه است و زور ..
باشیر مردیت سگ ابلیس مید کرد ای بیهنر بمیر که از گربه کمتر) سعدی .
نظیر : برخود آنرا که پادشاهی نیست بر گیاهیش پادشا مشمار . سنائی .
رجوع به : اعدی عدوک ... و رجوع به : نفس خود را بکش ... شود .

بانگ بایر اندرون و خوانت تهی تو بمثل مردمی نه دهلی . ناصر خسرو .
رجوع به : دوصد گفته ... شود .

بانگ دل هر غافلی بشنیده نیست (دل بسوی عاشقی میخواندم ...) حضرت ادیب .
بانگ دهل و کوس کجا داشت توان راز . (گویند که رازوی از خلق نگهدار ...)
سوزنی . رجوع به : بر مناره اشتر ... شود .

بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر . (زمکر طاعن طاعون گرفته ایمن باش که ...)
بد جاجرمی . رجوع به : الکلب ینوح ... شود .

بانگ کوس از ضربت است و بوی عود از آذر است (نفس را کامل نماید درد
فقر و سوز عشق ...) قاتانی .

بانگ نمازی شک باشد به از حراره (۲) . (از خواجگان تو پیشی وز شاعران
عمادی ...) عمادی شهر یاری .

با نمک خودتان بخورید . بمزاح ، بکسی که گوید این طعام بی نمک است ، گویند .
بانیک بنیکی بکوش از ایرا بد جز که سزاوار شرب باشد . ناصر خسرو .
رجوع به : بابدان بدبایش ... شود .

بانیک نشینی نیک شوی بادیگ نشینی سیاه . رجوع به : بادیگ بمنشین .. و رجوع
به : آلو چو بالو ... شود .

بانیکوان نیکوئی کن که بد کردار را کردار بدوی کفایت کند . کیمیای سعادت .
با وجودت ز من آواز نیاید که منم (تا خبر دارم از او بی خبر از خویشتم
با وجودش ...) سعدی . مصرع اول بصورت مضبوط ما متداول و سائر است و معنی آنکه در
مقابل میل و اراده شما مرا اراده و میلی نیست .

با وحش کسی که انس گیرد هم عادت و حیثان پذیرد . رجوع به : آلو
چو بالو ... شود .

(۱) ، گوز ، بد در مقابل نیک ، برهان قاطع ، (۲) گو باد در تعلیقات آقای شیخ محمد خان قزوینی
دیده ام که حراره را بقول (تصنیف) ترجمه فرموده اند .

با وقت بود بسته همه کار و همه چیز بی وقت بود کار بسر بردن دشوار. سعدی.

رجوع به : الامور مرهونه شود.

باهر خمی خمار یست. رجوع به : اندر پس هر خنده ... و رجوع به : کنج و مارو گل و خارو ... شود.

باهر دست که دادی پس می گیری . رجوع به : از مکافات عمل ... شود.

با هر کس منشین و مبر از همگان نیز

بر راه خرد رونه مگس باش نه عنقا . ناصر خسرو.

نظیر : بابدان صحبت مدار و بصحبت نیکان قناعت مکن . شیخ ابوسعید ابوالخیر. لقمان را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان سعدی .

باهر که دوستی خود اظهار میکنم

خواییده دشمنی است که بیدار میکنم . نافع.

رجوع به : اعلمه الرمایه شود.

باهر که راست آید از چپ و راست آید. نقل از مجموعه امثال مختصر طبع هندوستان.

فاعل راست آمدن بخت است .

باهر گلی خار یست . رجوع به : اندر پس هر خنده ... و رجوع به : کنج و مارو گل و خارو ... شود.

باهمت باز باش و با کبر پلنگ (... زیبا بکه شکار و پیروز بجنک کم کن بر عندلیبو

طاووس درنگ کاتجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنک . رجوع به : همت بلند دار ... شود

باهمه بازی است با جان هم ! (بردل و جان بنده حکم تراست ای شهنشاه حسن

و فرمان هم چند گوئی که از تو بر کردم ...) سنائی. رجوع به : بامن هم پلاس ... شود .

باهمه بلی بامن هم بلی . رجوع به : بامن هم پلاس ... شود .

باهمه پلاس بامن هم پلاس . رجوع به : بامن هم پلاس ، شود.

باهمه خلق جهان گرچه از آن بیشتر گمره و کمتر برهند

آنچنان زی که بمیری برهی نه چنان زی که بمیری برهند. سنائی .

رجوع به : آنچنان زی ... شود.

باهمه سائوس و باما نیز هم . (... داد او و صد چو او این دم دم) مولوی .

رجوع به : بامن هم پلاس ... شود.

باهمه کج کلاه با ماهم . نقل از مجموعه امثال مختصر طبع هندوستان . دردیان

چایی سنائی نیز شعر مشهور چنین ضبط شده است :

چند گوئی سنائی آن من است با همه کج پلاس با ما هم . (؟)

رجوع به : بامن هم پلاس ، شود .

باهمه کس پلاس با ما هم . تمثیل :

۳۰

- چند گوئی سنائی آن من است با همه کس پلاس و با ما هم . سنائی .
رجوع به : مثل قبل و رجوع به : با من هم پلاس ، شود .
- با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست .** (عاشق چه کند گر نخورد تیر ملامت ...) حافظ .
رجوع به : با قضا کار زار ... و رجوع به : اذا جاء القضاء ... ، شود .
- ۵ **باید برایت دعا گرفت.** به عتاب ، تودیوانه ای . نظیر : باید برایت سر کتاب باز کرد
جنه‌ایت بستر زده اند . گویا در قدیم افاقه دیوزد گان در زیر درخت گرد گان سیند میسوخته اند .
دیوت از راه بیرده است بفرمای هلا تات زیر شجر گوز بسوزند سپند . ناصر خسرو .
باید برون کشید از این ورطه رخت خویش . (ما آزموده ایم در این شهر بخت
خویش ... حافظ) .
- ۱۰ نظیر : در آن دیار که در چشم خلق خوار شدی سبک سفر کن از آنجا برو بجای دیگر
درخت اگر متحرک شدی زجای بجای نه جور اده کشیدی و نه جفای تبر .
رجوع به : سفر مربی مرد است ... ، شود .
- باید حرف گفته نشود.** مراد از حرف گفتار و سخن است . و مقصود مثل اینکه مرد هر چند
با کد امان و بی آلاش باشد چون بهانه بدست بد گویان دهد با ناپاکان و گناهکاران یکسان و برابر
رود . نظیر : قد قیل ذلك ان حقاً وان کذباً .
- ۱۵ **باید زجان گذشت و پنا باد خرده کرد.** پنا باد مسکو کی از سیم و معادل دهشاهی باشد .
مثلاً بمزاح در جایی که ناچار از خرجی ناچیز و مختصر شوند گویند .
باید گذاشت در کوزه آبش را خورد . این حواله بی محل است ، این وعده وفا
و خرام نخواهد داشت . نظیر : حواله روی یخ است . حواله سر خرمن است .
- ۲۰ **باید متاع نیکو دکان ز هر که باشد .** تمثیل :
چون نکو باشد متاع از هر دکان باشد نکوست خواه از شیراز خواه از یزد و خواه از ری یار . وحید فزونی .
به پسر شیخ کوزکانی گفت که تو را بهر کارهای نهفت
اندر این کوچه خانه ای باید در کلیدان بچب بود شاید . سنائی .
و رجوع به : انظر الی ما قیل ... ، شود .
- ۲۵ **بایکست دو هندوانه بر نتوان داشت.** نظیر : کس بر نداشته است بدستی دو خر بزه .
یا خدا میشود یا خرما .
نه يك کس تواند که سازد دو کار که آن را پسندند ارباب هوش
دو کس نیز در يك عمل ضایعند که دیکه شراکت نیاید بجوش . نقل از اخلاق محسنی .
رجوع به : این یکی را که زائیده ای ... ، شود .
- ۳۰ **بایک روز مجتهد نمی شوی .** چون مادران خواهند کودک خود را روزی بارانی

یاسرد از رفتن به کتاب و دبستان مانع شوند و او گوید باید بروم این تعبیر مثلی را گویند.
بایک سوار غزو کنی نیست جای نام

باری چو گشته گردی ره بر هزار گیر . سنائی .

نظیر: اذا ما كنت في امر مروماً فلا تقنع بمادون النجوم

قطم الموت في امر صغير قطم الموت في امر عظيم . متنبی .

بایک گل بهار نشود . رجوع به : ازیک پرستو... شود .

بایک نقطه زبان زیان است . (بس سر که فتاده زبان است ...) ایرج میرزا .

رجوع به : اگر طوطی... شود .

باب اندر شدن غرقه چوماهی

از آن به گز وزغ زنهار خواهی . نظامی .

نظیر: اگر خود شود غرقه در زهر مار نخواهد کسی از وزغ زینهار . نظامی .

رجوع به: اگر عنقا زبی بر کی... شود .

باب باشد ویران جهان و آبادان . (شکفت نیست که آبست تیغ او بی شک...) مسعود سعد .

رجوع به : آب آبادانی است... شود .

باب خود باز آمدن . زیبایی و سلامت رفته را از سر گرفتن . مثال: دامیر فرمود که قصاص

باید کرد . مهتر سرای گفت زنده گانی خداوند دراز باد دریغ باشد این چنین روئی زیر خاک کردن .

امیر گفت او را هزار چوب بزنند و خصی کرد . اگر بمیرد قصاص کرده باشند . اگر بزند بگویم

تاچه کار را شاید . بزیست و باب خود باز آمد . در خادمی (۱) هزار بار نیکوتر از آن شد و زیاتر .

ابوالفضل بیهقی .

باب زهزم و کوثر سفید نتوان کرد . گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه .

رجوع به : اگر بهر سرمویت... شود .

باب نرسیده موزه بر مکن . رجوع به : چاه نکنده منار میدزدد ، شود .

باتش محال است آویختن . (دگر خواست از هول بگریختن که...) حضرت ادیب .

باسانی نیایی شاد کامی به بیرنجی نیایی نیک نامی . ویس و رامین .

رجوع به : از تو حرکت... شود .

باسیا چو شدی پاس دار نوبت را . (مکیر از دهن خلق حرف را زنهار...) صائب .

رجوع به : آسیا بنوبت ، شود .

باغاز اگر کار خود ننگری بفرجام ناچار کیفربری . فردوسی .

رجوع به : مرد آخرین بین مبارک... شود .

(۱) خادمی و خادم در زبان و زمان ابوالفضل بیهقی بمعنی خواجگی و خواجه سرای امروز بوده است .

- بآغاز گنج است و فرجام رنج پس از رنج رفتن ز جای سپنج . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود شود .
- بآغالش هر گمی بد مکن نشانه مشو پیش تیر سخن . اسدی .
بآموختن چون فروتن شوی سخنهای دانند گمان بشنوی . فردوسی .
رجوع به : آنکس که دانایتر است شود .
- بآنکس که جانش ز حکمت تهیست ستهیدنت مایه ابلهیست . شاکر بخاری .
بآهو میگوید بدو بتازی میگوید بگیر . مردی منافق و دورواست .
تمثل : بآهو میکنی غوغا که بگریز بتازی هی زنی اندد دویدن . منسوب به ناصر خسرو .
نظیر : يقول للسارق اسرق ولصاحب المنزل احفظ متاعك .
- باختیار کسی از یار خویش دور شود؟ (... بروز وصل کسی آرزو کند هجران؟) فرخی .
باسب تازی هر گز چگوننه ماند خر . (اگر بیجنس ستوری یکی بود خرواسب ...) عنصری .
باستقبال انده رفته باشی چو در دل رنج فرداداری امروز . (میفکن نوبت
عشرت بفردا چو اسباب مهیا داری امروز ...) فقیهی مروزی .
- باشتهای مردم نمی توان نان خورد . یعنی هر کس باید خود حساب کار خویش
کند و گفته های دیگران را در کار خود زیاده مداخلت ندهد .
باصرار آدمی را بهر کار توان واداشت .
- نظیر : گیرم فراز کنبد گردان است آرمش زی نشیب باستادی .
آید شبی که انجمن من را خلج کند بگونه نو شادی . ادیب نیشابوری .
من کم رو بچه های محله پررو .
- بالافضال یعظم الاقدار . بدش مرد برتری گیرد . رجوع به : السخی لایدخل شود .
بالبر يستعبد الحر . علی علیه السلام . رجوع به : احسان همه خلق را نوازد شود .
بالجد لا بالكد . از قابوسنامه . رجوع به : اگر بهر سرمویت شود .
- بالراعی يصلح الرعیه و بالعدل يملك البریه . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند شود .
بالضروره از پی هر شدتی باشد فرج
نیست نادر گمر ز ایران باز خیزد نادری .
- (... هین مشوغره بدین که مدنی شد تا نژاد
خاك نیرم پرور است و خاك فرخ کاوه زای
آفتچنان کز بیشه پرورده پر مایه گاو
نادری با آتشین جاروب رو بنده خسان)
خاك ایران ، جز طریق چهل و نقصان سپری
این کشنده اختری و آن کشنده اژدری
باز آید نادری مر خلق را کرد آوری
که نگردد گرد عزمش و هم دون را طایری

بر میانش روز و شب بسته چو دو پیکر کمر
روح قدسش دردمیده جان علوی در بدن
رمح خطی را بجشم دشمن اندر طاعنی
باز گردد روز مردان بگذرد قحط الرجال
از بزدن او فتد بادش رنگ انکیز خصم
باز گردد چشم نرگس کوری هر زشت زاغ
رستمابر پشت رخس آهین پی بر نشین
که جهان از تخته ارژنگ شد مازندری) حضرت ادیب .

بالعدل قامت السموات والارض . رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ... ، شود .

بالله ارخاك مرده باز کنند نشناسی توانگر از درویش .

۱۰ (یکی امروز کامران بینی
روزی چند باش تا بخورد
فرق شاهی و بندگی برخاست
نظیر : اگر دو کله پوسیده بر کشتی زدو کور
دیگری را دل از مجاهده ریش
خاك مغز سر خیال اندیش
چون قضای نبشته آمد پیش) سعدی .
سرامیر که داندز کله گرای (۱) منصور بن نوح سامانی .

بامید سوزن کنند گم کردن . در آرزوی ناچیز و بی ارزی گرانیهائی را از دست دادن . تمثیل :

۱۵ ای شده عمرت تباه از بهر آنك
رجوع به : خردادن و خیار ستدن ، شود ،
بر امید سوزن گم شد کنند . ناصر خسرو .

بامید کباب داغ چشیدن . تمثیل :

۲۰ کسی که جنگ نوجوید کشد عذاب و عنا
یکی نهاده بود گوش بر امید سرود
هر که يك روز جست کینه او
کسی که کین تو ورزد خورد عذاب و عنا
یکی چشیده بود داغ بر امید کباب . قطران .
.....

گوش داده بود بطمع سرود
بامید محسن منشین محسن آب آور نیست . داشتن این انتظار از او بیجاست .
بامید هزار دوست يك دشمن مکن . (... زیرا که آن هزار دوست از نگاهداشتن
تو غافل شوند و آن دشمن از بد سگالیدن تو غافل نشود) قابوس و شمگیر .

۲۵ بانبوه جستن نه نيك است جنگ
باندازه به هر که او می خورد
شکستی بود باد مانند جنگ . فردوسی .

که چون خوردی افزون بکاهد خرد . اسدی .

رجوع به : اگر شراب ندانی خورد زهر است ... ، شود .

۳۰ (۱) گرای سرتراش و موی زن و بلفت امروزین سلمانی باشد .

باو نگفته از آفجاپاشو اینجانبشین . نهایت ، در مطلق اخلاق و بیشتر در ردائل صفات و گاهی در شکل و شمائل شبیه باو است . رجوع به : عطسه...، شود .

بایران شود باز یکسر شهان نشد باز او هیچ جای از جهان . اسدی .
رجوع به : مزن زشت بیفاره...، شود .

۵ بایران هر آنگه که آسوده شاه بهر کشوری بر ندارد سپاه
بیاید ز هر جای دشمن بکین پر آشوب گردد سراسر زمین . فردوسی .
بایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی
پس از چندین بلا کامد ز ایرانشهر بر توران . فرخی .
رجوع به : اترك التروك...، شود .

۱۰ بایست تا قائم مقام از باغ در آید . رجوع به : آنقدر بایست تا علف... و باش تا
قائم مقام...، شود .

بایست تا علف زیر پایت سبز شود . رجوع به : آنقدر بایست تا علف...، شود .
باین شکستگی ارزد بصد هزار درست . مأخوذ از بیت ذیل حضرت شمس الدین
محمد خواجه حافظ شیرازیست :

۱۵ بکن معامله وین دل شکسته بخر که باشکستگی ارزد بصد هزار درست .
رجوع به : دود از کنده بر میخیزد ، شود .

باین لباس بمحشر نمود خواهی کرد ؟ رجوع به : با این ریش...، شود .
بیاد آتش تیز برتر شود . (. . . بلتک از دهن کینه و رتر شود .) سمدی .
رجوع به : آتش از باد تیز تر کرد ، شود .

۲۰ بیاده دست میالای کانه نه خونیست که قطره قطره چکیده است از دل انگور .

(بین که تاشکمت سیرونت پوشیده است چه مایه جانورند از تو خسته و رنجور

چه بارهاست ز تو بر تن سوام و هوام چه داغهاست ز تو بر دل و حوش و طیور

بدشت جانوری خار میخورد غافل توتیز میکنی از بهر صلب اوساطور

کناغ چند ضعیفی بخون دل بتند بجمع آری کاین اطلسی است و آن سیفور

ز کرم مرده کفن در کشی و بر پوشی میان اهل مروت که داردت معذور

۲۵

بدان هوس که دهن خوش کنی ز غایت حرص نشسته بی مترصد که قی کند زنبور...) ظهیر فاریابی .

بیازو کند شیر همواره کار هر آنجا که اوشد بیابد شکار . فردوسی .

بیازیگری ماند این چرخ هست که بازی بر آرد بهفتاد دست

(. . . زمانی بیاد و زمانی بمیغ زمانی بخنجر زمانی بتیغ

زمانی بدست یکی نا سزا زمانی خود آرد ز سختی رها

۳۰

زمانی دهد تخت و گنج و کلاه زمانی غم و خواری و بند و چاه . (فردوسی .
 بیاشدهمه بودنی بی گمان. (... نتایم با گردش آسمان. و در جای دیگر. نجسته است
 از او مرد دانا زمان.) فردوسی . رجوع به : اذا جاء القضاء...، شود .

بیاغ ارغل بکشتی فرخت باد زهرش بر مکن آزاده شمشاد . ویر و رامین
 بیال دیگران پرواز نتوان کرد . اشاره :

پرواز من بیال و پرتست زیتهار مشکن مرا که میشکنی بال خویشرا . صائب .
 ابرام در شکستن من اینقدر چرا آخر نه من بیال تو پرواز میکنم . صائب .
 بیال دیگری پرواز کردن . با توان و قوت دیگری کاری از پیش بردن .
 رجوع به فقره قبل شود .

بیانگ خوش گرامی شد سوی مردم هزار آوا

وزان خوار است زاغ ایدون که خوش و خوب نسراید . ناصر خسرو .
 بیاید بدن چون بدارد سپهر (... گهی کین و برخاش و گد داد و مهر از او
 کالبد راست سود و زیان چودانا بود زو ترسددوان .) فردوسی . رجوع به : زمانه باتو
 نسازد...، شود .

بیاید چمید (۱) اربخواهی خرید . تمثل : و هر چه فروشی در وقتدروائی فروش واز
 سود طلب کردن عیب مدار که گفته اند...) از قابوسنامه .
 بیاید نهان جنک را ساختن که دشمن نهان آورد تاختن . سعدی .
 رجوع به : اگر جز توداند...، شود .

بتر جای خود خندیلین . دشنامیست . تمثل :

غنچه گر پیش آن دهن خندد به بتر جای خویشتن خندد . سراج الدین سنجری .

بیخشای بر زیرستان بمهر برایشان بهر خشم و فروز چهر

که ایشان بتوباک مانده اند خداوند را هم چو توبنده اند . اسدی .

رجوع به : الناس امه واحده ، شود... و رجوع به : بخور هر چه داری...، شود .

بیخش و بخور تا توانی درم که جز این دگر جمله درداست و غم . فردوسی .

رجوع به : السخی لا یدخل... و رجوع به : بخور هر چه داری...، شود .

بیخش و بخور هر چه آید فراز بدین تاج و تخت سپنجی مناز

که گاهی سکندر بود حماء فور گهی در دو خشم است و گه جشن و سور فردوسی .

(۱) اگر نسخ مصحح باشد ظاهر آ یکی از معانی چمیدن سود بردن از مقامات و غیر آن است. ولی در فرهنگها

این معنی را نیافتم . در یکی از امثال کهن نیز بانوشیروان نسبت کنند آمده است : هر که چرد چمد
 و هر که خسب خواب بیند .

رجوع به : السخی لایدخل ...، شود . رجوع به : بخور هر چه داری ...، شود .

بیخش و بخور هر چه داری مایست که چون ندهی و بنهی آن تو نیست .
(... همه ساله ایدرتوانانه ای که امروز اینجا و فردانه ای) اسدی . رجوع به : السخی لایدخل ...، و
رجوع به : بخور هر چه داری ...، شود .

۵ بیخش و بیارای و فردا مگوی چه دانی که فردا چه آید بروی . فردوسی .
رجوع به : بخور هر چه داری ...، شود .

بیخشید کتک (۱) شمارا حلاج خورد . وزیر نظام شبی فرمان داد بامداد حلاجی بیاورند
تا پنبه زند سپس شکایت از نانوائی بدو آوردند که بستک کم فروخته است گفت او
را هم صباح بیاورند تا سیاست کنیم . فردا گماشته بیامد و گفت کسیرا که دیشب احضار
فرموده اید برادر است . وزیر امر داد چوب و فلک آوردند و مرد را بیستند و بسیار بزدند
و پس از انجام کار ظاهر شد که او حلاج بوده و به پنبه زدن آمده است . در این اثنا قراشان
نانوادران نیز بحضور آوردند . وزیر رو بنانوا کرده شرمگین و عذر خواهان گفت آقای نانوا بیخشید
کتک شمارا حلاج خورد .

۱۵ بید بس دراز است دست سپهر به ییاد گهر برنگردد بمهر . فردوسی .
رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .
بید تا توانی بگیتی مکوش . (دلت زنده بادا بفرهنگ و هوش ...) فردوسی .
بید روز نیکی نجمته است کس . (بشیکی بود شاهرا دسترس ...) فردوسی . رجوع
به : از مکافات عمل ...، شود .

۲۰ بید گوهران بر بس ایمن مشو که اینرا یکی داستانیست نو
اگر چند بر گوهر افسون کنی بکوشی کش از رنگ ییرون کنی
چو پروردگارش چنان آفرید نیایی تو بر بند یزدان کلید . فردوسی .
رجوع به : از مار نژاید جز ...، شود .

بید تیز مثناب و بر بد مکوش . (ز گیتی همی بند مادر نیوش ...) فردوسی .
بله کاری که هیچ نگویند طلبکار شود . مطالبه نکردن از مدیون غالباً سبب
۲۵ زیان و ضرر دائن است .

بیر بر پادشه شود گستاخ . سنائی . تعبیر رؤیای بیر گستاخ شدن بر پادشاهست .
بیر زیر ناودان . بمزاح بطفلی که استخوانی را لیسد گویند و بدان تشبیه او را بسک خواهند .
بهرقاب رحمت مکن بر خیس چو کردی مکافات بر یخ نویس . سعدی .

۳۰ (۱) زدن بادست یا چوب و امثال آن .

- بیرف بشاد آب نمیشود . نهایت بی کفایت و بیکاره است .
- بیری مال مسلمان و چو مالت ببرند
- بانگ و فریاد بر آری که مسلمانی نیست . سعدی .
- نظیر: دادخواهی و ربخواهند از تو داد
- پس بلای اندر بمالی پوستین . ناصر خسرو .
- ۵ بیلخ اندر بستگی بر نوشته است
- که دوزخ عاشقان را چون بهشت است
- چو باشد مرد عاشق در بر دوست
- همه زشتی بچشمش سخت نیکوست
- کجا عاشق بمرد مست ماند
- که در مستی غم و شادی نداند . ویس و رامین .
- نظیر: هر کجا تو با منی من خوشدلم
- و بود در قعر چاه می منزلم .
- ۱۰ ببندد همی بر خرد دیو راه . (چو در کارتان ژرف کردم نگاه ...) فردوسی .
- بیونی مست است . رجوع به : ازیک پیاله مست است ، شود .
- ببهلول گفتند ریش تو بهتر یا دم سگ گفت اگر از بل جستم ریش
- من و گر نه دم سگ . مراد از بل ، صراطست . نظیر : چون رد و قبول همه در پرده
- غیبت است ز نهاد کیرا نکنی عیب که عیب است . مثل را در نظایر این مورد نیز استعمال کنند .
- بیداد گر بر باید گریست . (که بیداد و کژی ز بیچارگیست ...) رجوع به :
- ۱۵ اسکندر رومی ... ، شود .
- بیدیده ابلهی گفت کوری
- بدو گفت بیدیده کوری که کورم . سنائی .
- بیدیده نتوان نمودن چراغ . نظامی . نظیر: چه بیتد در آینه کور .
- بیشه درون شیرو نرا زدها
- ز دست زمانه نیابدرها . فردوسی .
- رجوع به : اذا جاء القضاء ... ، شود .
- ۲۰ بین تاجه بازی کند روزگار . (همی باش پیشش پرستار وار ...) فردوسی .
- رجوع به : بینیم تا اسب ... ، شود .
- بین تازگردار شاهان پیش
- چه به بد همان کن تو آئین خویش .
- (کسی دار کز دفتر باستان
- همی خواندت گونه گون داستان ...) اسدی .
- بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا . (صلاح کار کجا و من خراب کجا ...) حافظ .
- ۲۵ بینندگان آفریننده را
- بینی مرنجان دو ییننده را . فردوسی .
- بینیم تا اسب اسفندیار
- سوی آخر آید همی بی سوار
- و یاباره رستم جنگجوی
- بایوان نهد بی خداوند روی . فردوسی .
- نظیر: بین تا چه بازی کند روزگار . فردوسی . تا چه دارد زمانه زیر کلیم .
- تایار کرا خواهد و میلش بکه باشد . بین تاجه بازی کند روزگار . فردوسی .
- ۳۰ بینیم تا کرد کار جهان
- در این آشکارا چه دارد نهان .
- بینیم تا این سپهر بلند
- کرا خوار دارد که را ارجمند . فردوسی .
- بینیم تا دست گردان سپهر
- در این جنگ سوی که یازدیمهر . فردوسی .

- بینیم تا گردش روزگار چه بندد بدین بند نا استوار . فردوسی .
 رجوع به : سحر تا چه زاید شب شود .
- بینیم تا این سپهر بلند کراخوار دارد کرا ارجمند . فردوسی .
 رجوع به مثل قبل شود .
- ۵ بینیم تادست گردان سپهر در این جنگ سوی که یازد بمهر . فردوسی .
 رجوع به : بینیم تا اسب اسفندیار شود .
- بینیم تا گردنمار جهان در این آشکارا چه دارد نهان . رجوع به : بینیم
 تا اسب اسفندیار شود .
- ۱۰ بینیم تا گردش روزگار چه بندد بدین بند نا استوار . فردوسی .
 رجوع به : بینیم تا اسب اسفندیار شود .
- بینیم و تعریف کنیم . از تعریف تحسین و تمجید اراده کنند و مثل را بر سبیل
 انکاریا مزاح و گاهی آغالش و تحریض در جواب کسی که دعوی کند چنین و چنان کنم گویند .
 پایان تا رسد یک شمع صد پروانه می سوزد . (شمار حسن تمکین شیوه عشق
 است بی باکی ...) صائب .
- ۱۵ پیالیز گل نیست ییرنج خار . (بدو گفت گوینده گای شهریار ...) فردوسی .
 رجوع به : اندر پس هر خنده شود . رجوع به : گنج و مار شود .
- پادشاهی عالم فرو نیارد سر اگر ز سرقناعت خبر شود درویش .
 منسوب به حافظ . رجوع به : اسراف حرام است ، شود .
- ۲۰ پیاداش نیکی چرا بد کنم اگر بد کنم برتن خود کنم . فردوسی .
 رجوع به : از مکافات عمل شود .
- پیای چون توئی نبافته اند . تو مرد آن نیستی . تمثل : اما تورا در طالع ذرع سخن
 نیست که نه پیای چون توئی بافته اند . از قابوسنامه .
- پیای خود بسلاخ خانه رفتن . رجوع به : پیای خود بگور شود .
- پیای خود بگور رفتن . اسباب هلاک و زیان خویش را بدست خود فراهم کردن . تمثل :
 ۲۵ تبه کردی از خیر کی رای خویش بگور آمدستی بدو پای خویش . اسدی .
 بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن بیای خود آمد بگور . سعدی .
- نظیر : پیای خود بسلاخ خانه رفتن ، تیشه بریشه خود زدن . تیشه بر پیای خود زدن . مثل
 کرم پيله کفن بر خود تنیدن . رجوع به آتش بدست خویش شود .
- پیای خویش کرا یافتی که شد سوی دام
 ۳۰ بدست خویش کرا دیده ای که خود را گشت . رفیع الدین لنبانی .

پایه ای نرسد شخص بی رکوب خطوب بمایه ای نرسد مردی خیال خطر، تا آنی.
رجوع به : از تو حرکت...، شود.

پند رفتن چیز و گفتار خوش مباحش ایمن از دشمن کینه کش .
(... نیاید ز دشمن بدل دوستی و گر چند با اوزیک پوستی (کذا) .) اسدی.

پرس آنچه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد بعز دانائی. سعدی.

نظیر: دانهام داندوهم پرسد نادان نداند و نپرسد. لاجئ فی الدین. و رجوع به: امر هم شوری...، شود.

پرهیز از نادانی که خود را دانا شمرد. منسوب بنوشیروان. نقل از قابوسنامه.

نظیر: آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرکب ابد الدهر بماند.

پرهیز از هر چه ناکرد نیست نیاز از آنرا که نازرد نیست. فردوسی.

پرهیز تا بد نگرددت نام که بد نام گیتی نبیند بکام. فردوسی.

رجوع به: اگر جاودانه نمائی بجای...، شود.

پشت نهنگان گذشتن در آب به آمد که در کار کردن شتاب. فردوسی.

نظیر: علی ظهر تمساح عبورك لجة لاجد من فعل الامور معجلا.

شعر عربی را: میدانم از کیست گویا شاعر این بیت شاهنامه را ترجمه کرده است. رجوع

به: العجلة من الشيطان...، شود.

پیفی مشتعلند و بتفی خاموشند. نظیر: طیور فیوء. رجوع به: کاو را دارند

یاور...، شود.

پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد

زند لشکریانش هزار مرغ بیخ.

(اگر زباغ رعیت ملک خورد سبی بر آوردند غلامان او درخت از بیخ...) سعدی.

رجوع به: اسکندر رومی را...، شود.

پوش و پاش و بنوش و بخور. (... ترا بهره این است از این رهگذر.) فردوسی.

بیخشی و بخور هر چه داری مایست

که چون ندهی و بنهی آن تو نیست. اسدی.

رجوع به: السخی لا یدخل النار...، شود. و رجوع به: بخور هر چه داری بفردا...، شود.

پپی اسب جبرئیل برو تا نگیرد دت دیو زیر رکاب. ناصر خسرو.

رجوع به: اگر مردی بده دل را بمردی...، شود.

پیرانه سر بد بود نیستی. (مخور جمله ترسم که دیر ایستی...) نظامی.

رجوع به: اسراف حرام است...، شود.

پیر و جوان از می آید گناه. (بمی نیز گستاخ گشتم بشاه...) فردوسی.

رجوع به: چه خوری چیزی کز خوردن...، شود.

- پیری و بخواری باز گردد بآخر هر جوان شاد خواری . ناصر خسرو .
پیش برادر برادر بجنگ نیاید اگر باشدش نام و ننگ . فردوسی .
نظیر: اگر چه حسودی زهر در بود برادر هم آخر برادر بود . فردوسی .
پیش شیری صد خر همی ندارد پای
- ۵ دو من سرب بخورد ده ستیر تیزه بهی (۱) . ناصر خسرو .
پوستین کسی افتادن . از کسی بدگوئی و غیبت کردن . تمثیل: گفت ای جان پدر تو
نیز اگر بختی به که در پوستین مردم افتی . از گلستان سعدی .
پیش معجز موسی چه جای نیرنگست (باعتی شکند رمح او طلسم عدو...) ظهیر .
نظیر: معجز بامعجز پهلوتز ند دل خوشدار سامری کیست که دست ازید بیضا ببرد . حافظ .
۱۰ بتاریکی درون آب حیانت . (سیاهی گردانی عین ذاتست ...) شبستری .
رجوع به : آب حیوان درون تاریکیست ، رجوع به : بالای سیاهی رنگی نیست ، شود .
بتازی میگوید بگیر بآهو میگوید بدو . رجوع به : بآهو میگوید ... ، شود .
بت پرستیدن به از مردم پرست . (خون خود را کر بریزی بر زمین به که آب روی
ریزی بر کنار ... پند گیر و کار بند و کوش دار .) ابوسلیک گرگانی .
۱۵ بت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بت است و ما شمیم . رودکی .
بت چیست گرد و نبود در غبت شمن . (عالم چه باشد از نبود چون نونی دراو ...) ادیب صابر
بتخم درخت ارفی در گمان نگه کن برش تخم باشد همان . اسدی .
نظیر: بار مانند تخم خویش بود سر بیایی چو یافتی پایان . ناصر خسرو .
بتدیر رستم در آید ببند که اسفندیارش نجست از گمند . سعدی .
۲۰ رجوع به : الحرب خدعة ، شود .
بترس از سگی کاو کند رو بهی . حضرت ادیب . رجوع به : از مغ ترس آنکهی که
کشت مسلمان ، شود .
بترس از کسی که از خدا ترسد . خواجه عبدالله انصاری .
بترس از نهان رشک و از کینه ور بغفتار هر کس دل از ره میر . اسدی .
۲۵ رجوع به : اگر حسود نباشد ... ، شود .
بترسد اگر از خطر غوطه ور و گرمشک از نافه ناید بدر
نه این مغز گیتی کند پرزبوی نه آن تاج شه رادهد آبروی . حضرت ادیب .
رجوع به : سفر مربی مرد است ... و رجوع به : از خطر خیزد ... ، شود .
- ۳۰ (۱) تیزه به مخفف تیز آبه و بمعنی تیز آب است .

- بترسد دل سنگ و آهن زمرگ (... هم ایدر ترا ساختن نیست برک) . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
بترس سخت ز سختی چو کار آسان شد
که چرخ زود کند سخت کار آسان را . ناصر خسرو .
رجوع به : اندر پس هر خنده دوصد ... ، شود .
بترک فرع گوگر اصل خواهی . (هوس بازی مکن گروصل خواهی ...) ناصر خسرو .
رجوع به : آب رز باید ... ، شود .
بتر هر زمان مردم بد گهر که گوساله هر چند مه گاو تر . اسدی .
رجوع به : هر چه کپ ترد بی کی تره بی ، شود .
بتریح قبای کسی بر خوردن . چیزی بر کسی گران و ناگوار آمدن . و تریح در
لهجه عامیان امروز همان تریز باشد .
بت شکن باش تا که چست شوی تب رها کن که تندرست شوی . اوحدی .
بتقلب الاحوال يعرف جواهر الرجال . دربر گشت روزگار کوهر مردان هویدا
و آشکار گردد .
بت که بتگر کندش دلبر نیست ، (دلبری دستبرد بتگر نیست ...) عنصری .
بتکی بطوس نتوان شد . تمثیل :
يك خانه بتاتند بجان اندر خور از تو همه مهتر و تو ز ایشان کهتر
چونین تو بتاز همکنان بر مکند نتوان بتکی بطوس شد جان پد . فرخی .
نظیر : نردبان پله پله . آدم از کوچکی بزرگ میشود . رجوع به ای کعبه وه که بس ... ، شود .
بتلخی چو زهر است خشم از گزند
ولیکن چو خوردیش نوش است وقتند . اسدی .
طیر : الکافمین الغلیظ والعافین عن الناس . قرآن کریم . سوره ۳ . آیه ۱۲۸ .
بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان
(ترک احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان ...) سعدی .
رجوع به : ای شکم خیره ... ، شود .
بتندی سبک دست برده به تیغ بدندان گزند پشت دست دریغ . سعدی .
رجوع به : میتوان گشت زنده ... ، شود .
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل بدست ابر بهمن بدل رود نیل . فردوسی .
سلامت و روانی ، این شعر را حکم مثل سایر داده است .

بتوان دانست حشونامه ز عنوان. (نامه نعمت زشکر عنوان دارد...) ابوحنیفه اسکافی.
بتوان راز بوصل اندر پوشید بخلق

بفراق اندر پوشیده کجا ماند راز. قطران ؟

بتوان ز جگر برید پیوند دیدن نتوان خراش فرزند. امیر خسرو دهلوی.

۵	زدد نیز دندانتر از شیر نیست اگر بچه او شود درد مند گرامی تر از خون دل چیز نیست ز فرزند باشد پدر شاد دل چه چیز است این مهر فرزند و درد چون بود دل از بی غمش خون بود	که اندر دلش بیم شمشیر نیست کند مرغزاری تپاه از گزند. فردوسی. خرمند فرزند با دل یکیست. فردوسی. ز غمها بسو دارد آزاد دل. فردوسی. که در نیک و بد هست تا جان نبرد چو باشد غم آنگاه افزون بود. اسدی.
۱۰	اگر چند فرزند چون دیو زشت بفرزند خرم بود روزگار داد معشوقه بعاشق پیغام هر کجا بینم از دور کند	بود نزد مادر چو خور بهشت. اسدی. هم از وی شود تلخی مرگ خوار. اسدی. که کند مادر تو با من جنک چهره پرچین و جبین پر آرنک بر دل نازک من تیر خدنگ همچو سنگ از دهن قلما سنگ شهد در کام من و تست شرنگ تا نسازی دل او از خون رنگ باید این ساعت بی خوف و درنگ دل برون آری از آن سینه تنگ تا برد ز آینه قلم زنگ نه بل آن فاسق بی عصمت و ننگ خیره از باده و دیوانه زبک سینه بدید و دل آورد بچنگ دل مادر بکفش چون نارنگ و اندکی رنجه شد او را آرنک اوقات از کف آن بیفرهنگ پی برداشتن آن آهنگ آید آهسته برون این آهنگ
۱۵	با نگاه غضب آلود زند از در خانه مرا طرد کند مادر سنگدلت تا زنده است نشوم یکدل و یک رنگ ترا گر تو خواهی بوصالم برسی روی و سینه تنکش بسدی	۲۰
۲۰	گرم و خونین بمنش باز آری عاشق بیخرد نا هنجار حرمت مادری از یاد ببرد رفت و مادر را افکند ب خاک قصد سر منزل معشوقه نمود از قضا خورد دم در بزمین آن دل گرم که جان داشت هنوز از زمین باز چو برخاست نمود دید کز آن دل آغشته بخون آه دست پسرم یافت خراش	۲۵
۳۰		آخ پای پسرم خورد بسنگ. ایرج میرزا.

- ۵ مادر پیر و پریشان احوال
زن بی شوهر و از حاصل عمر
روز و شب در پی اوباشی خویش
دیده بود او پیر مادر پیر
شیبی آمد که ستاند آن زر
مادر از دادن زر کرد ابا
این ذخیره است مرا ای فرزند
حمله آورد پسر تا گیرد
مادر از جور پسر شیون کرد
۱۰ پسر افشرد گلهای مادر
نیمه جان پیکر مادر بگرفت
برد در چاه عمیقی افکند
شد سرازیر پس از واقعه او
از ته چاه بگوشش آمد
۱۵ آخرین گفته مادر این بود
بتویش از تو گر زری دادند
رجوع به : السخی لایدخل ...، شود .
- ۲۰ بتوکل روند مردان راه . (پی منه باتفاق در درگاه ...) سنائی .
بتو معمور داده اند این ملک
(... تا رخ این زمین نخاری تو
گر نه این میوه ها بیار آید
همه اندر تراش چون تیشه
گوشت دهقان بهر دو ماه خورد
دست دهقان چو چرم گشته ز کار
چه خوری تو ز دستواره او
۲۵ دو سه درویش رفته در دره
شب فغانی که کرک میش ببرد
تو پر از باد کرده پشم بروت
که کی آرد شبان بنیر و قوروت (۱)
- دانه از بهر دیگری دادند . اوحدی .

(۱) قوروت کلمه ترکی و بمعنی کشک است .

- چند در قهر دیگران کوشی بهر خود شیر دیگران دوشی. (اوحدی .
رجوع به: اسکندر رومی را گفتند...، شود.
- بتیزی مدار آتش اندر کنار. (وزان پس چنین گفت کای شهریار...) فردوسی.
بتیغ عقل توان نفس را مسخر کرد. (شهادت و عالم عقلی و دهر عالم نفس) ملک الشعراء بهار
بشینه و جمیل. نام معشوفه و عاشقی مثلی. تمثیل :
چون نخوانی حدیث دعدو رباب با حدیث بشینه و آن جمیل. ناصر خسرو .
رجوع به: لبلی و مجنون، شود.
- بجان از بدی ایمن آنست و بس که نیکی کند بد نخواهد بکسی. اسدی.
بجان عمور جب نمی جنبم یکو جب . در شکایت از سماجت گرانان گویند.
نظیر: گر کنی گوش و ربری دنیم که من از جای خود نمی جنبم .
تاهستم بر پشت بستم.
- بجان کندن آید برون زر ز سنگ. (نه آسان بود با صدف یا خت چنگ ...)
حضرت ادیب. رجوع به: از توح رک...، شود.
- بجاهلی نتوان کرد مهتری . (هر علم را تمام کنایست در دلش آری...) فرخی.
رجوع به: آنکس که دانای تراست...، شود.
- بجای بلند از زمه بر تریم چو مرگ آید از زیر خاک اندریم. اسدی
رجوع به: از مرگ خود چاره نیست، شود.
- بجای خویش دهد هر چه کرد شمار دهد. (سریر ملک عطا داد کرد کار ترا) ظهیر.
رجوع به: مقدریکه...، شود.
- بجای شمع کافوری چراغ نفت می سوزد . جانشین و قائم مقام، مرتبت جمال یا
کمال مبدل منها ندارد.
بجای کسی گر تو نیکی کنی مزن بر سرش تادلش نشکنی. فردوسی .
رجوع به: آفة السماح، شود.
- بجائی که پر خاش جوید پلنگ سگ کارزاری چه سنجد بچنگ. فردوسی.
رجوع به: پنجه با ساعد...، شود.
- بجائی که رستم گریزد ز جنگ هر او تورانیست پای درنگ. رجوع به: جائی که
عقاب بر بریزد...، شود.
- بجائی که زرناید اندر شمار زرناند و ده را چه باشد عیار. امیر خسرو دهلوی.
بجائی که زهر آغند روزگار از او نوش خیره مکن خواستار . (... تو
با آفرینش بسنده نه ای مشو تیز چون پرورنده نه ای.) فردوسی. رجوع به: اذاجاء القضا، شود.
- بجدل در حدیث شه ماويز تیغ تو کند به که خسرو تیز .

- (ایکه اقبال شاه دیدستی الظفر الظفر شنیدستی
هم به بین خشم شاه درهردم الحذر الحذر همی خوانهم
شاه اگر خواندت گریزمجوی ور براند ره ستیز مپوی
با خرد را زشه صیوری به بی خرد را ز شاه دوری به
.....
هر که بی عقل صدرشاهان جست پیل بر نردبان برد بدست.) سنائی .
رجوع به: احذر مباسطه الملوك...، شود .
- بجز م عیسی موسی را مگیر . نقل از قره العیون . نظیر : لائزر وازره وزیر آخری
قرآن کریم . سوره ۶ . آیه ۱۶۴ . رجوع به: از هر طرف که رنجه شوی...، شود .
- بجز مرگ امید پیران چه چیز . (کسی را کجا زندگانی بود ز خردی امید جوانی
بود امید جوان تابود پیر نیز...) اسدی .
- بجز نیکنامی در این گشتمند ندیدم یکی دانه سودمند . (ز گیتی بجز نام
نیکی نخواه برافراز برمه ز نیکی کلاه ... نباید کند جز که نام نکو خردمند زین
زیستن آرزو .) حضرت ادیب . رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود .
- بجز از گشته ندروی . (دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم
من...) سعدی . رجوع به: از مکافات عمل...، شود .
- بجز این خورد و خواب و خیز و نشست
هر در این منهج و طریقی هست . اوحدی .
رجوع به: افحشیم...، شود .
- بجز پیر سالار لشکر مباد . نقل از قابوسنامه . رجوع به: آنچه در آینه جوان بیند، شود .
- بجز رای و دانش چه اندر خورد پسر را که چونان پدر پرورد . فردوسی .
رجوع به: چنان بود پدیی...، شود .
- بجز شادمانی و جز نام نیک از این زندگانی نیایی توریک . فردوسی .
رجوع به: اگر جاودانه نمائی...، شود .
- بجز شکر دهنی نکته هاست خوبی را
بختامی نتوان زد دم از سلیمانی . حافظ .
رجوع به: نه هر که آینه سازد...، شود .
- بجز گشته خویشتن ندروی . (چو دشنام کوئی دعا نشنوی ...) سعدی .
رجوع به: از مکافات عمل...، شود .
- بجنگ آنگهی شو که دشمن ز جنگ پرهیزد و ست گردش جنگ . فردوسی .
بجنگ اندر خردمند نکو رای بماند آشتی را لختکی جای .

- (تو را پندی دهم گر گوش داری بدانی بشتوی کسر هوش داری
چو بنمائی بدل پنداشتی را بمانی جای لختی آشتی را ...) ویس و رامین .
بجنگ خدا نمیتوان رفت . رجوع به : با یزد تیغ و نیزه برنتوان داشت ، شود .
بجوال رفتن . رجوع به : اندر جوال کردن ، شود .
بجوال کسی شدن . رجوع به : اندر جوال کردن ، شود .
بجویار از آنست سرفرازی سرو
که فیض ابر زمان تا زمانش آب دهد . رفیع لبنانی .
بجوی خویشتن این آب بر نمی گردد
بهوش باش که از چهرت آبرو نرود . صائب .
رجوع به : آب رو ... ، شود .
بجوید بنه مردم بد بنه . (سوی فارس فرمود تا بر کشید برای بیابان سراندر کشید
کز آنسو بد ایرانیان را بنه ...) فردوسی . مراد از جستن بنه غارت و چپاول بنه باشد .
بجوئیکه یکبار بگذشت آب نسازد خردمند از او جای خواب . فردوسی .
تظیر : لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین . آدم یکبار پایش بچاله می رود . رجوع به :
هر کسی انگشت خود یک ره کند در زورفین ... ، شود .
بجهان فرو دایه تر از آن کسی نبود که دیگری را بدو حاجتی بود و
تواند اجابت کردن و نکند . منسوب بنوشیروان . نقل از قابوسنامه .
بچابک تر از خود مینداز تیر چو افتاد دامن بدندان بگیر . سمدی .
بچاره نگردد دگر نیست هست . (در فتنه خواهم ز بن کند من
توئی فتنه آرمت در بند من من این فتنه را در نوردم کلیم
چنان چونکه فرعونیانرا کلیم تو بسکال چاره ز بالا و پست ...) حضرت ادیب .
بچاه زمزم شاشیدن (۱) . خود را باکاری زشت شهره کردن . گویند این کار برادر
حاتم کرده است . آنگاه که دید با سخا صیت و آوازه برادر بدست نکند آب چاه مقدس
زمزم بیاورد و بدین سبب مشهور گشت . نظیر : خالف تشر .
بچراغی چه شوی روی پراه که کند دود ویت جامه سیاه . جامی
بچشم برادری ، بچشم خواهری . چون زیبایی و حسن بیکانه را ستودن خواهند ،
سخن را بدین جمله آغاز کنند . و از گفته آن خواهند که من در او با چشم ریه ندیده ام .
و آنرا بیشتر زنان گویند .

(1) Bruler le Temple d'Ephèse.

بچشمش فیله گذاشته است . بملامت یا مزاح ، بکودکانیکه بامید خوردنی با چیزی دیگر بکاه نخواستند گویند .

بچشم عجب و تکبر نظر بخلق مکن

که دوستان خدا میکنند در او باش . سعدی .

۵ نظیر : در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست .

بچشم نهان بین عیان جهانرا که چشم عیان بین نبیند نهانرا . (...)
جهانست باهن شایدشستن بزنجیر حکمت به بند این جهانرا . (ناصر خسرو . رجوع به : اگر بس بدی دیدن آشکار ... ، شود .

بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد مرد

که هست صورت دیوار را همین تمثال . سعدی .

۱۰ رجوع به : اگر آدمی بچشم است و ... ، شود .

بچنان دیک لایق این کمچه . (از درختی که مام بالا رفت دخت بر شاخ نیزغیژد تفت گفت و خوش گفت پیر برزیکر این چنین دختر آن چنان مادر سری آنسان سزای این پنجه ...) دهخدا . رجوع به : از چنین خرمن ... ، شود .

بچند گاه دهد بوی عنبر آن جامه که چند روز بماند نهانه با عنبر . عنبری .
رجوع به : آلوچو به آلو ... ، شود .

۱۵

بچوگان همت توان بردگوی . رجوع به : همت بلند دار ... ، شود .
بچه بزرگتر میخواهد . کودک را چون مربی و سر پرستی نباشد بد خو و زشت کار بر آید .

بچه ببط اگر چه باشد خرد آب در یاش کی تواند برد . نقل از المعراضه .
رجوع به مثل بعد شود .

۲۰

بچه ببط اگر چه دینه بود آب در یاش تا بسینه بود . سنائی .
نظیر : بچه ببط اگر چه باشد خرد آب در یاش کی تواند برد .

گر چه نوخیز و نو گرفت بود ببط کشتی طلب شکفت بود . سنائی .
الشبل فی المخیر مثل الاسد . کند فعل شیر بچه شیر . مکتبی . شیر را بچه همی ماند بدو .
مولوی . و رجوع به : از مار نزاید ... ، شود .

۲۵

بچه حکم طوطی دارد . نزد کودکان باید از گفتار زشت پرهیز کرد ، چه زود فرا گیرند و شنیده را بر زبان آرند .

بچه خود را میزند تا چشم همسایه بترسد . رجوع به : ایاك اعنى ... ، شود .

بچه خویش را بنام مدار نظرش هم ز کار باز مدار

۳۰

چون بر آید بخواری و سختی نشود او زبون بدبختی . اوحدی .
 بچه داری بداری . بچه داری سرداری . زنان از سختی پرستاری کودکان
 بدین گفته عبارت کنند .

بچه در شکم و نامش مظفر؟ نظیر : نه بدار است نه بیار است نامش عمو علی یار است .
 بچه روده اش در می آید با روده اش بازی میکند . مثلی عامیانه است که
 گوید چون اندک نشانه بیماری در کودکان دیده شد باید در تیمار آنان کوشید و بازی
 کردن آنان بر تندرستی شان دلیل نکند .

بچهره شدن چون پری کی توانی

بافعال مانند شو مر پری را . ناصر خسرو .

بچه ریش دار . بتویخ بمردی که کودکی کند گویند .

بچه سریری زنگوله پای تابوت است . درپیری از بچه آوردن پرهیز سزاوارتر
 باشد . چه بیشتر در خردسالی بی سرپرست مانند .

بچه سر راهی برداشتم پسر م بشود شوهر م شد . در شکایت از برآورده و برکشیده ناسپاس گویند .

بچه سنجاب زاید از سنجاب . (تخم اگر جو بود جو آرد بر ...) ناصر خسرو .
 رجوع به : از مار نزاید ... شود .

بچه عزیز است تربیت او عزیزتر است . نظیر : من ادب اولاده ارغم حساده .
 بچه کار آید و چه نرخ آرد صدقی کاندرونش گوهر نیست . عنصری .
 بچه که براه افتاد سر کو را هم باید گل میخ کرد . سر کو هاون سنگی است
 و گل مخفف کلو باشد . و مراد آنکه بچه آنکاه که بغیریدن آغاز کند بهر کالای خانه
 دست برد و بسا باشد که زیانی را بر خود یا برپند و مادر و کسان سبب شود .

بچه که دامن شناخت بر زمین نشیند . کودکی را که باغوش و دامن خوگرو
 معتاد شد چون بر زمین نهند گریستن آغاززد . تمثیل :

دل جو ذوق یخود برا یافت خصم تن شود بر زمین ساکن نگردد طفل چون دامن شناخت . صائب .
 بچه مان زبان باز کرده است . بمزاح بکسی که در ادای گفتاری لکنتی بر زبانش

ظاهر شود گویند . نظیر : علی اصغر بزبان آمده است !

بچه مربی میخواهد . طفل بی آموزگار و پرستار بی ادب شود .

بچه نازادن به ارزش ماهه افکندن جنین . (شعر ناگفتن به از شعری که
 باشد نادرست ...) منوچهری . رجوع به : آن خشت بود که پر ... و رجوع به : اگر طوطی ... شود .

بچه های ما بدور ما . خردسالان درپاره ای بازیها که بدو بخش باشند این جمله
 را برای کرد کردن همراهان دسته خویش گویند و بمزاح در نظایر مورد نزدسال خوردان

نیز مستعمل است .

بچه هر کس پیش او عزیز است . رجوع به : اگر چند فرزند ... و رجوع به : از محبت ناز ... شود .

۵ بچیز کسان کش مباشد و زفت . (سزاوار در خور گزینید جفت ...) اسدی .
 بچین ناخن آنکه رویت شخود . (شنیدستم این نکته از رأی زن که آهن باهن
 توان کوفتن دگر آنکه گوشم زدا ناشنود ...) حضرت ادیب . رجوع به : بایدان بدبایش ... شود .
 بحد خویش هر نقصی کمالی است . (سخن سر بسته گویم تا بدانی ...) قآنی .
 بحر را پایه پر از حوصله رطل و من است . (فضل من بر هنر خویش چرا عرضه
 کنند ...) قآنی .

۱۰ بحر مهنی چو شود موج سگال چشمه حرف بود تنگ مجال . جامی .
 بحر و کان را کسی نگفت بخیل . (آسمان را کسی نگفت حقیر ...) ظهیر .
 بحر هر چند که کان گهر است صدف او ز گهر بیشتر است . جامی . نظیر :
 قبا کر حریر است و کر پرنیان بناچار خشوش بسود در میان . سعدی .
 بحسنت منازیک تب بند است بمالت مناز یک شب بند است . نظیر :
 ۱۵ بر مال و جمال خویشتن غره مشو کان را بشبی برند و این را به تبی .
 بس خون کسان که جرخ بی باک بریخت بس گل که بر آمد از گل و پاک بریخت
 بر حسن و جوانی ای پسر غره مشو بس غنچه ناشکفته بر خاک بریخت . خیام .

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر

بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را . حافظ .

۲۰ رجوع به : زیان خوش مار را از سوراخ بر می آورد ، شود .

بحق گویا شو از باطل خمش باش

چو عیسی نبی دجال کش باش . پوریای ولی .

بحقیقت آدمی باش و سمر نه مرغ دانی

که همین سخن بگوید بزبان آدمیت . سعدی .

۲۵ رجوع به : اگر آدمی بچشم است ... ، شود .

بحکیم بروی دواست بملا بروی دعا . شما مریض نیستید طبیب برای نفع خود بشما دوا میدهد .
 بخاتمی نتوان ز ددم از سلیمانی . (بجز شکر دهنی نکته هاست خوبی را ...) حافظ .
 رجوع به : نه هر که آینه سازد ... ، شود .

۳۰ بخاطری که توئی دیگران فراموشند . (مقیدان توازد کر غیر خاموشند ...) بابافغانی .

- بخاك اندرون مرده بهتر كه مرد زیدیش دشمن بداغ و بدرد. حضرت ادیب.
 بخاك مرده چه گوئی حدیث آب بقا
 بشوره زار نهال از چه روی بنشانی. کمالی.
 بخانه درون خواب و درگور خواب
 به بیداریت پس کی آید شتاب. اسدی. ۵
 رجوع به : از تو حرکت. ... شود.
 بخانه نشستن بود کار زن برون کار مردان شمشیر زن. اسدی.
 رجوع به : از تو حرکت. ... شود.
 بخت آخوند آنگاه برگردد که دريك شب بدوجا دعوت شود.
 بخت اگر یار است با سلطان میبچ بخت چون برگشت صد سلطان بهیچ. ۱۰
 رجوع به : اگر بهر سرمویت. ... شود.
 بخت بد است ازدهای دژم. (یکی داستان زد پس از مرگ اوی بخون دودیده
 بیالوده روی که. . . بدام آورد شیر شربه بدم بمردی نیابد کسی زو رها چنین آمد این
 تیزچنگ ازدها) فردوسی رجوع به : اگر بهر سرمویت. ... شود.
 بخت بد با کسیکه یار بود سنگ گزدش ار شتر سوار بود. کج. ۱۵
 رجوع به : اگر بهر سرمویت. ... شود.
 بخت را عوض کن. شکایت تو از دیگران بی جاست. رجوع بهر کجا که روی آسمان...
 و رجوع به : اگر بهر سرمویت. ... شود.
 بخت چون با گله رنگ بر آشوبد
 سر نگون پیشی پلنگ افتد رنگ از شخ. ناصر خسرو. ۲۰
 نظیر: رنگ آن روز غمی گردد و بیرنگ شود چون بر آرام که شیر بکرد آید رنگ. فرخی.
 رجوع به : اشتر چو هلاک گشت خواهد. ... شود.
 بخت چون برگشت پالوده دندان بشکنند. رجوع به : اگر بهر سرمویت. ... شود.
 بخت چون عالی بود بنماید از آغاز کار
 روز روشن روشنی پیدا کند وقت سحر. معزی. ۲۵
 نظیر : سالی که نکوست از بهارش پیداست.
 بخت در بازار نفروشد. تمثل :
 جهان بگشتم و دردا بهیچ شهرو دیار نیافتم که فروشد بخت در بازار. عرفی.
 بخت گو روی کن و روی زمین لشکر گیر. (دوست گو یار شو و هر دو
 جهان دشمن باش. ... حافظ. رجوع به : اگر بهر سرمویت. ... شود. ۳۰

بخت و دولت بکاردانی نیست . (... جز بتأیید آسمانی نیست کیمیاگری قصه
مرده و رنج ایله اندر خرابه یافته گنج .) سعدی . رجوع به : اگر بهر سرمویت ... و
رجوع به : اگر دانش بروزی ... شود .

بختی لوگ گردد چون گذر باشد به پلوانش (۱) . (عجب نبود گرانبار ارفرو
لغزد بآب و گل که ...) امیر خسرو .

بخدا از بحقیقت نگری مه شعبان و صفر یکمان است .

(کس دگر باره باین دم نرسد می بخور گرچه مه شعبان است ...
همه بگذار کدامین گنهیست که فزون از کرم یزدان است .) انوری .
بخدا گر ز خلق هیچ آید . (کار تو جز خدای نکشاید ...) سنائی .
بخداوند مصیبت عزیزان آن درد نرسد که بدانکس که یفائده گوش
دارد . منسوب با نوشیروان . از قابوسنامه .

بخرچنگ گفتند چرا از دو سوی روی گفت پیشرفتم در این است .

بخرخودسوار بودن . بحقی و بایسته رسیده بودن .

بخردان درشتی فراوان مگوی بر ایشان بگفتار یشی مجوی

که گر بشکنشان نباشد نام و گر بشکنی باشد کار خام . اسدی .
بخردان مفرمای کار درشت (... که سندان نشاید شکستن بعثت .) سعدی .
بخردستش نمیرسد پالانشرا میزند . تمثیل :

حرف قرآن را ضریحان معدند خرنینند و بیالان بر زنند . مولوی .

بخردگی منگر دانه سپندان را . (نگاه کن که بقارا چگونه میکوشد ...) ناصر خسرو .

نظیر : فلفل مبین که ریزاست بشکن به بین چه تیزاست . اشری الشرفغاره . شرالسمک
یکدالماء و رجوع به : اسب تازی اگر ... شود .

بخرده توان آتش افروختن پس آنگه درخت کهن سوختن . سعدی .

بخرگفتند کی بده رسی گفت از سیخکی پرس .

بخرما چه یازی چو ترسی زخار (بکن کار و کرده بیزدان سپار ...) فردوسی .

بخشتك شلوار نشستن . پیاده بودن ، بر زمین نشستن : مثال :

همه بخشتك شلوار بر نشیم و بس نه اسب تازی باید مرا نه ساز بزر . معبودسمد .

بخشش از بزرگتر است و گناه از کوچکتر . رجوع به : از خردان خطا ...

و رجوع به : احسن الی من اسا ... شود .

(۱) بلندی اطراف زمین که بجهت زراعت بلند کرده باشند . انجمن آرا ،

بخشش کند کند دندان تیز. (عدو را بجای خشک زربریز که . . .) سعدی .
رجوع به : احسان همه خلق را . . . شود. و رجوع به : الانسان عبید الاحسان ، شود.
بخشش نیکو آنکه ترادرویش نگرداند . مرزبان نامه . رجوع به : اول خویش سیس
درویش . . . ، شود .

۵ بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم . سعدی . هنگام قبول عذری بمزاح گفته میشود .
بخصم دوست شدی گفتم این ز خلق نکوست

بدوست خصم شدن را بگو چه نام گتم؟

بخط رفتن ، بخط شدن ، درخط شدن ، درخط رفتن .

آزرده و خشمکین شدن . مثال :

۱۰ چون خط معشوق نیست تازه و خوشبوی از غم آنست سوکوار بنفشه
گر چه شود درخط از چه گردد رنگین چون خط او نیست مشکبار بنفشه . رفیع الدین مرزبان فارسی .
من از خط تو نخواهم بخط شدار بمثل بر آید از لب گلبرگ کامکار تو کوم . سوزنی .
از غیرت رایت فلک دید در خط شده خط استوارا . انوری .
در خط چه شوی چو سست رایان زین خط طلسم ناسزایان . تحفة العراقین .
یکبارگی چو عارضی خوبان بخط مرو گر خامه واروصف تو کردیم سرسری . ظهیر .
در خط شوم ز سبزه خط تو هر زمان تالب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد . ظهیر .
شده عطارد چرخ از مهابت درخط گرفته مشتری از طلعت تو فرخ فال . رفیع الدین لنبانی
در خط از این چرخ منقط مشو نقطه نه دایره زین خط مشو . خواجو .
رجوع به : در خط بردن ، شود .

۲۰ بختی و چشم زمانه نخفت . (. . . صماخش نوای سماعت شفت .) حضرت ادیب .

بخل و دوستی باهم نباشد . (بیا تاجان شیرین بر تو ریزم که . . .) سعدی

نظیر : خواستن دل ریزش دست . و ابوعلی مروزی در صفت علاقه بند دختری گفته است :

زان کز لب او کان گهر کیسه نهاد فلبست هر آن نقد که در کیسه نهاد
بند سر کیسه میخریدم او گفت عاشق دیدی که بند بر کیسه نهاد .

۲۵ بخنفسا چه کنی وصف نافه اذفر . قانی .

بخواب اندرست آنکه یکبار گشت بشیمان شود چونکه بیدار گشت

سپاهی و دهقان و یکبار شاه چنان دان که هر سه ندارند راه . فردوسی .

رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .

بخواب که جات است . مثال : پس از زکامی سخت سر که خوردم ، گفت بخواب که

جات است یعنی ناخوش شده بتری افتادم . ۳۰

بخوان کسان اندری پست بنشین مدان خانه خویش خانه کسان را . ناصر خسرو .
 بخوان کسان کدخدائی مکن (... ز بهر گلو پارسائی مکن) اسدی
 نظیر : تو خربزه خوری یا بستان جو . توانکود خود زباغ میرس . کمال .
 بخواهد بدن بیگمان بودنی نگاهد پیر هیز افزودنی . فردوسی .
 رجوع به : اذا جاء القضاء ... شود . ۵

بخواهش بادر انتوان گرفتن . (فروغ خور بکل نتوان نهفتن ...) ویس و رامین .
 بخور آش بشکن جاش ! نظیر : نمک خوردن و نمکدان شکستن ! دست در کاسه
 مشت بر پیشانی !
 بخور آنچه داری ویشی مجوی که از آرز کاهده می آبروی . فردوسی .
 رجوع به : بخور هر چه داری بفردا ... شود . ۱۰

بخورد و بمرد به از آرمان بگور . مثل مازندران است . نظیر : سرفدای شکم .
 بخورد زنگ همی آهنرا هر چند که زنگ هم از آهن خیزد .
 (چونست که عشق از دل و از تن خیزد زو بر دل و تن هزار شیون خیزد آری) ابوالفرج رونی .
 بخور نان خود بر سر خوان خویش (بخوان کسان بر مخور نان خویش ...) نظامی .
 نظیر : نان خود را بر سفره مردم مخور . ۱۵

بخور و بخواب کار من است خدا نگهدار من است . بمزاح و استهزا ، بکاهلان
 گویند . نظیر : وقت خوردن قولچماقم وقت کار کردن چلاقم .

بخور هر چه داری بفردامپای که فردا مگر دیگر آیدش رای
 ستاند ز تو دیگری را دهد جهان خوانیش بیگمان بر جهد
 (چنین است کردار گردنده دهر نگه کن کنز و چند یابی تو بهر ...) فردوسی .
 نظیر : بخور آنچه داری ویشی مجوی که از آرز کاهده می آبروی . فردوسی .
 بخور ای سیدی بشادی و ناز هر کجا نعمتی بچنگ آری
 دهر در بردنش شتاب کند گرتو در خوردنش درنگ آری . ابوحنیفه اسکافی .

بخور هر چه داری فزونی بده تو رنجیده بهر دشمن منه
 هر آنکه که روز تو اندد گذشت نهاده همی باد گردد بدشت . فردوسی .
 بخور هر چه داری منه باز پس تو رنجی چرا باز ماند بکس . فردوسی .
 بخور هر چه داری و بر بد مکوش ز گیتی بمرد خرد دار گوش . فردوسی .
 بیخش و بیارای و فردا مکوی چه دانی که فردا چه آید بروی . فردوسی .
 بیخش و بخور هر چه داری مایست که چون ندهی و بیهی آن تو نیست .
 همه ساله ایدر توانا نه ای که امروز این جا و فردا نه ای . اسدی . ۳۰

- بخش و بخور تا توانی درم که جزاین دگر جمله درد است وغم . فردوسی .
 بخش و بخور هر چه آید فراز بدین تاج و تخت سپنجی مناز
 که گاهی سکندر بود گاه فور گهی در دو خشم است و که جشن و سور . فردوسی .
 برای نهادن چه سنگ و چه زر . سعدی . و رجوع به : السخی لا یدخل شود
 ۵ بخور هر چه داری فزونی بده تورنجی بهر دشمن منه . فردوسی .
 رجوع به : مثل قبل شود .
 بخور هر چه داری منه باز پس تورنجی چرا بازماند بکس . فردوسی .
 رجوع به : بخور هر چه داری بفردا میای شود .
 بخور هر چه داری و بر بدمکوش ز گیتی بمر دخر ددار گشوی . فردوسی .
 رجوع به : بخور هر چه داری بفردا میای شود . ۱۰
 بخون ای برادر میالای دست که بالای دست تو هم دست هست . نقل
 از تاریخ گزیده . رجوع به میتوان کشت شود .
 بخویشا و ندان کم از خویش محتاج بودن مصیبتی عظیم دان . (. . . که
 در آب مردن به که از غوک زنهار خواستن .) منسوب بانوشیروان . نقل از قابوسنامه .
 رجوع به : این دست را مباد بآن دست شود . ۱۵
 بخیلی مکن هیچ اگر مرده می همانا که گم باشی از آدمی . فردوسی .
 رجوع به : احسان همه خلق را نوازد . و رجوع به : السخی لا یدخل شود .
 بخیه با بدوغ زدن . مثلی عامیانه است که از آن ارتکاب بی نتیجه را اراده کنند .
 بخیه بر روی کار افتادن . عیب نهانی کاری آشکارا شدن . مثال : از عشق سوزنگر
 سر رشته تدبیر از دست بداد و آخر بخیه عشق او بروی آمد . محمد عوفی . ۲۰
 دل در غم درزی بچه حور نژاد چون رشته بتاب محنتش تن درداد
 بسیار چو سوزن ار چه سر تیزی کرد هم بخیه بی زرش بر روی افتاد . فرقدی .
 سوزنی چون دید با عیسی بهم بخیه بر رو فکندش لاجرم . عطار . در وصف باریتعالی .
 چون همه رخت تو خاکستر شود ذره پندار تو کمتر شود
 ۲۵ و ر چو عیسی يك سر سوزن بماند در رخت ای مرد صدره زن بماند
 گر چو عیسی رخت در کوی افکند سوزنش هم بخیه بر روی افکند . عطار .
 جام فرعونى بکف گیریم پس موسی نهاد هر چه فرعون نیست در مایه بخش ازین بر کنیم
 از درون سالوسیان داریم به کز یک دومی خرقه سالوسیان را بخیه بر روی افکنیم . . سنائی .
 همچو سوزن اگر چه سر تیزی بخیه بر روی کار می فکنى . اثیرالدین اومانی .
 دل دوخت قبای عشق آن خوش پسر بر روی فکند بخیه روی چو زرم ۳۰

- در تاب غمش ز رشته باریکترم تابو که چورشته بردهانش گندم . عمادی شهریاری .
 ز زخم تیغ تو آ که شدند مدعیان فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد . صوفی شیرازی .
 تابکی از سال دزدیدن توان ماندن جوان بخیه پیری بروی افتاد از موی سپید .
 تا نیارد بخیه راز تو را بروی کار چرخ دارد از کواکب بردهن مسمارها . صائب .
 و بر روی کار خویش بخیه شینی افتاده داند . مرزبان نامه . و بخیه دوروی نفاق او بر روی
 افتد . مرزبان نامه .
- برهمن شد از روی من شرمسار که شمت بود بخیه بر روی کار . سعدی .
 بخیه بر روی کار افکندن . رجوع به مثل قبل شود . نظیر: پته اش روی آب افتادن .
 بدادار کن پشت و انده مدار (۱) (. . . گند نیست از حکم پروردگار) فردوسی .
 رجوع به : با خدا باش و هر چه شود .
- بداد خویشتن شد نر پدر معروف نوشروان . (ز فعل نیک باید نام نیکو مرد
 را زیرا . . .) ناصر خسرو . رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود شود .
 بدادگوش و بشب خسب ایمن از همه بد
 که مرد یداد از بیم بد بود بیدار . ابوحنیفه اسکافی .
 بدارید کار جهان را برنج که از رنج یابد سرافراز گنج . فردوسی .
 رجوع به : از تو حرکت شود .
- بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را (بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر . . .) حافظ .
 رجوع به : احسان همه خلق شود .
- بدان اکنون که کردن میتوانی چو نتوانی چه سود آنگه که دانی . شبستری .
 رجوع به : ای که دستت میرسد شود .
- بدان ای برادر که تن هر گراست (. . . سرویال من سودن تر گراست ز گاه
 خجسته منوچهر باز از امروز بودم دل اندر گداز کسی زنده بر آسمان نکندد شکار است و
 مرگش همی بشکرد) فردوسی . رجوع به : از مرگ خود شود .
- بدان تا تو با بزم باشی و سور مگرد از پرستیدن شاه دور . اسدی .
 رجوع به : ای پسر که ملازم شاهی شود .
- بدان را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا . سعدی .
 رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

(۱) مقصود از پشت کردن در اینجا اتکال و اعتماد کردن است .

- بدان را دوست دارید ای عزیزان که خوبان هر کجا باشند عزیزند.
این بیت که بصورت مضبوط مثل است ظاهراً مصحف یک بیت قطعه ذیل باشد:
فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خر گاهش بدوزند
بدان را نیک دارید ای عزیزان که نیکان خود عزیز و نیکو روزند. منسوب بسعدی.
رجوع به : احسن الی من اساء، شود. ۵
- بد آنست که نباشد. رجوع به : الوجود خیر و رجوع به : ابلهی دید...، شود.
بدانش بود یگمان زنده مرد (... خنک رنج بردار پاینده مرد.) فردوسی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .
- بدانش بود شهریار ارجمند نه از گنج و مردان و تخت بلند. فردوسی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود. ۱۰
- بدانش بود مرد را ایمنی ببندد ز بد دست اهریمنی. فردوسی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .
- بدانش بود نیک فرجام تو بمینو دهد چرخ آرام تو. فردوسی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود.
- بدانش حق جانت بگز آر پورا چنان چون حق تن بخور میگزاری. ناصر خسرو.
بدانش دل پیر بر فابود . (توانا بود هر که دانا بود...) فردوسی . رجوع به : آنکس
که داناتر است ...، شود.
- بدانش ز فان کی نمایند راه (چه آموزم اندر شبستان شاه ...) فردوسی .
رجوع به : النساء حیائل...، شود.
- بدان کارده کو نجویدستم نه آنرا که افزون پذیرد درم. اسدی .
مقصود از افزون پذیرفتن درم ، تمهید مالی زیاده از رسم در عملی دیوانی باشد .
- بدان کاینچنین است گردنده هر گهی نوش بار آورد گاه زهر. فردوسی .
بدان کت داد ایزد باش خرسند. (خداوندی و خوبی و جوانی تن آسائی و ناز و
کامرانی چو چیزی زانچه داری بیش خواهی زبیشی خواستن یابی تباهی مکن ماها بیخت
خویش میسند ...) ویس و رامین .
- بدان کز همه چیزها آشکار بگردد سبکتر دل شهریار. اسدی . رجوع به :
ای پسر گر ملازم شاهی ...، شود.
- بدان کسی که بود نیکخواه او ایزد اگر کسی بدخواهد بدو رسد خذلان. عنصری.
رجوع به : با خداداد کان ستیزه مکن ...، شود .
- بدانک جوی نیز زیدن. بیقد و ناچیز بودن . مثال: ۳۵

مباد آنکس که او مهر تو ورزد کجا مهر تو دانگ جو نیرزد. ویس ورامین.

نظیر: بنانی نیرزیدن. بجوی نیرزیدن. رجوع به: مفت نیرزیدن، شود.

بدان گنج شوشاد کر رنج تست (اگر زیر دستی شود کنجدار تو او را از آن گنج بیرنج دار که چیز کسان دشمن گنج تست...) فردوسی. رجوع به: اسکندر رومی را گفتند...، شود. ۵

بدانگه شود تاج خسرو بلند که دانا بود نژاد او ارجمند. فردوسی. رجوع به: آنکس که داناتر است...، شود.

بدانگه که خم گیردت یال و پشت بجز باد چیزی نداری بهشت. فردوسی. رجوع به: پیری و صدعیب...، شود.

بدانگه که یابی تست زورمند زیماری اندیش و درد و گزند. فردوسی. نظیر: دارو را در تندرستی خورید. منسوب بانوشیروان. ۱۰

بدان مرد گند است دندان یوز که هالذ زبان بر پیرش دوروز. سعدی. رجوع به: احسان همه خلق را...، شود.

بد آید پیش بد از کار بد (بد آمد برایشان ز گفتار بد...) فردوسی. رجوع به: از مکافات عمل...، شود. ۱۵

بد آید بد اندیش را کار پیش. (هر آنکس که او گم کند راه خویش...) فردوسی. رجوع به: از مکافات عمل...، شود.

بد آید بهر داز بد کار بد (بد آمد برویش ز گفتار بد...) فردوسی. رجوع به: از مکافات عمل...، شود. ۲۰

بد از پیش خدا نیاید. غالباً این مثل را در جواب تحذیر های خرافاتی گویند. مثال: قمر در عقیق است مسافرت خودتان را بروز دیگر بگذارید. بد از پیش خدا نیاید. صبر آمد. حالا نروید. بد از پیش خدا نیاید.

بد از نیک نادرشناسد غریب (که سالوک این منزل عنقریب...) سعدی. نظیر: غریبی بود عنذ خواهی بزرگ. نظامی. غریب کور است. الغریب اعمی. ۲۵

بد اندیش تو بدرود هر چه گشت (روان توشد باسمان در بهشت...) فردوسی. رجوع به: از مکافات عمل...، شود.

بد اندیش را بد بود روزگار. (بدل اندر اندیشه بد مدار...) فردوسی.

بداندیش شاه جهان کشته به (... سربخت بدخواه برگشته به) فردوسی .
 بداندیشرا خوارفتوان شمرد . (وگرنه فراز است این مرد گردد ...) فردوسی .
 بد باشد نیکنی کان نه جای خود باشد . (زین سبب گفته اند ...) مکتبی .
 رجوع به : بایدان بد باش ... شود .

۵ بد بتن خویش چو خود کرده باید خوردنت ز کشتار خویش . ناصر خسرو .
 رجوع به : از مکافات عمل ... شود .

بدبختان ار از دنبه خشکی گیرد . نقل از قرۃ العیون . اشاره ،
 از قضا سرکنگبین صفرا فزود روغن بادام خشکی مینمود . مولوی .
 رجوع به : اگر بهر سرمویت ... شود .

۱۰ بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید .
 رجوع به : اگر بهر سرمویت ... شود .

بدبختی که باز آید بادگاه نماز آید .

بدبد است . آواز مرغ موسوم به بودند یا بلندچین بگوش آید که گوید «بدبد است»
 و از این مثل به صورت نقل صوت مرغ مذکور داده کنند که کار زشت زشت باشد .
 ۱۵ بدبد است ارچه فیکدان باشد سک سک است ارچه پاسبان باشد . سنائی .
 بد به نسبت باشد اینرا هم بدان (پس بد مطلق نباشد در جهان ...) مولوی .
 رجوع به : امور نسبی است ، شود .

بد بودن به که بابدان نشستن و کوه بریدن آسانتر از ابله دیدن . نقل از
 نفایس الفنون . رجوع به : آلوچوبآلو ... شود .

۲۰ بدبین همه جا درخور نفرین باشد . (برکنده به آن چشم که بدبین باشد ...)
 نقل از جامع التمثیل رجوع به : اعمال مسلم را ... شود .

بد پسند از بدی نبهره تر است (اختیار مضموم بر مضموم نتیجه حرص جاهلان باشد و
 همه ناز و نعمت طلبیدن کار کاهلان ... این مثل ز آفتاب شهره تر است ...) مرزبان نامه .

بدتر ز هجر از غم هجران نمردن است (از هجر گرچه نیست بلائی بتر ولی ...)
 ۲۵ بدخواه گمان هیچ بمقصد نرسد (... يك بد نکند تا بخودش صد نرسد من نيك
 تو خواهم و تو خواهی بد من تو نيك نبینی و بمن بد نرسد) خیام . رجوع به : از مکافات
 عمل غافل مشو ... شود .

بد خوی در دست خوی بد خود گرفتار است .

بد خوی عقاب کوتاه عمر آمد کر کس در از عمر ز خوشخوئی . ناصر خسرو .
 ۳۰ بد دانا ز نيك نادان به (گربدی صورت بود مسته ...) سنائی . جای دیگر (نيك

- نادان در اصل نيك منه ...) سنائی . رجوع به : آنكس كه دانا ... ، شود .
- بد دل نباشد سزاوار نگاه . (هنر خود دلیر است بر جایگاه كه ...) فردوسی .
- رجوع به : زترسنده مردم ... ، شود .
- بد دل نگردد بگیتی بلند . (نباید كه پیچد ز راه گزند كه ...) فردوسی .
- رجوع به : ز ترسنده مردم ... ، شود .
- بد دلیر ابر دباری نام منه . مرزبان نامه . نظیر : وحلم الفتی فی غیر موضوعه الجبن .
- بد دهنی خواندی . این خواهی یا این گفتار نه بجای خود بود .
- بد را باید بد گفت خوب را خوب . اگر پیش از این کارهای بدی کرده است این يك كارش خوب بوده .
- بد را حاجت نفرین نباشد . (نکویان را دعای خیر میکنند كه ...) محیط قمی .
- رجوع به : از مكافات عمل ... ، شود .
- بدربی نقصان و زربى بارو گل بی خار نیست . (گردلم در عشق تو دیوانه شد عیش مکن ...) سعدی . رجوع به : کنج و مار و ... ، شود .
- بدرختی كه پر گره شد و زشت در زند آتش و کنند انگشت . اوحدی .
- بدرد خدا پرده پرده در . (تو تا زنده ای پرده کس مده ...) حضرت ادیب .
- رجوع به پرده کس را ... ، شود .
- بدرد دل و گوش گرم سترگ اگر بشنود نام چنگال گرگ . فردوسی .
- بدرد کسان دل مدارید شاد كه گردون همیشه نگردد بداد . اسدی .
- بدرد نار چون پر گرددش پوست . دلم از غم همیشه ابر دارد ازیرا زین دو چشم سیل بارد بدرد ترسم از بس غم كه در اوست ...) ویس و رامین .
- بدرد نهار سرتیپ نمیخورد . مثل شرحی دارد كه بالفعل قراموش کرده ام .
- بدر گردد مه چو با خورشید گردد ملتها . (این همه تابش ز روی و رای او نشكفت از آنك ...) سنائی . رجوع به : آلوچوبه آلو ... ، شود .
- بدر میگویم دیوار تو گوش کن . رجوع به : ایاك اعنی ... ، شود .
- بدر و راحت ندهند منگالت (۱) را كه نمیگیرند . درین اقدام اگر سود نبری زیانی نخواهی كرد .
- بدر ویشی گفتند بساط بر چین دست بر دهان گذاشت . مقصود از درویش در این جا سخنور و هنگامه گیر است .
- (۱) منگال داس و دستغاله است .

بدرها بر نگهبانان هشیار بسی بهتر ز قفل و بند بسیار. ویس ورامین.
بدریا برود خشک میشود. نقل از قرۃ العیون. نافرخته پی و بد قدم یا بی طالع
است. تمثیل :

۵ خاك از ایشان چگونه مشك شود كه بدریا روند خشك شود. اوحدی .
نظیر : قدم نا مبارك محمود چون بدریا رسد بر آرد دود .
بدریا بس ایمن مشو از نهنگ (زمانه ندادش بر آن بردرنگ ..) فردوسی .
بدریادرشدن در بطن ماهی به است از جل وزغ ز نهار خواهی .
رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .

بدریادر گهر جفت نهنگ است (... چونوش اندر دهان جفت شرننگ است.) ویس ورامین
۱۰ بدریا در منافع بیشمار است و گر خواهی سلامت بر کنار است . سعدی .
بدریا نهنگ و بهامون پلنگ هم آن شیر جنگاور تیز چنگ
اباپشه و پیل در چنگ مرگ یکی باشد ایدر بدن نیست برگ . فردوسی .
رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .

بدریای ژرف آنکه جوید صدف بیایدش جان بر نهادن بکف . اسدی .
۱۵ رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

بد ز بد گوهرا ن پدید آید هر کسی آن کند کز او زاید . (فعل آلوده
گوهر آلاید از خم سر که سر که پالاید هر کجا گوهری بداشت بدیست بد گهر نیک
چون تواند زیست ...) عنصری . رجوع به : از خم سر که سر که ...، شود .

بزدی ز نعمت بزد دم ز خدمت چه برکت بود در میان دوسارق . رشید و طواط.
۲۰ بدست آوریده خردمند سنگ بنا یافته در نهد ز چنگ . اسدی .
رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .

بدست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر . سعدی .
رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .

بدست بنده چه باشد جز آفرین و دعا (بآفرین و دعای نکوبنده کنم ...) عنصری .
۲۵ بدست تهی بر نیاید امید بزر بر کنی چشم دیو سپید . سعدی .
رجوع به : از تو حرکت ... و رجوع به : ای زر تو خدا نه ای ...، شود .

بدست خود کفن دوختن . تمثیل :

۳۰ ای منوچهری همی ترسم که از بیداشی خویشتن را هم بدست خویش بردوزی کفن . منوچهری
ندانی که بآتش تنت سوختی ترا هم بدست کفن دوختی . اسدی .

- رجوع به ؛ بیای خود بگور رفتن ...، شود .
- بدست خود گلوی خود بپریدن** به از بیغاره ناکس شنیدن . ویس ورامین .
- بدست راست خفتن** . آرامش دل و اطمینانی تمام داشتن . مثال :
- ایا که عشق نداری ترا رواست بخسب برو که عشق و غم او نصیب ماست بخسب
- ۵ **بدست عشق در افتاده ایم تا چه کند** تو چون بدست خودی رو بدست راست بخسب مولوی .
- بدستش شاشیده است** . مزاحیست که حریفان قمار با آنکه نقش نیک پیاپی آرد گویند .
- بدست شهان بر چو خو کرد باز** شود ز اشیان ساختن بی نیاز . اسدی .
- بدست گسان چون توان گشت شیر** نباید ترا پیش او شد دلیر . اسدی .
- رجوع به ؛ مار را بدست دشمن ...، شود .
- ۱۰ **بدست گسان مار باید گرفت** . از قابوسنامه . رجوع به ؛ مار را بدست دشمن ...، شود .
- بدست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست**
- بعیش ناخوش و خوش گمراهیم رواست** . انوری .
- نظیر : چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر . حافظ .
- رجوع به ؛ اذا جاء القضاء ...، شود .
- ۱۵ **بدست من و تو است نیک اختر** اگر بد نجوئیم نیک اختریم . ناصر خسرو .
- رجوع به ؛ از مکافات عمل ...، شود و رجوع به ؛ آب کم جو ...، شود .
- بدست و پای مردن** . بسیار ترسان شدن . مثال : از معدی شنودم و کیل در خوارزم شاه
- که وی سخت نومید گشت و بدست و پای بمرد . ابوالفضل بیهقی . گفت من تلافی کنم تا اینکه
- در نخست نبشته آمده از گران و طبرستان و ساری و همه محال ستده آید تا شمارا بیشتر رنجی
- ۲۰ **نباشد** . آملیان چون این حدیث بشنودند بدست و پای بمردند و متحیر گشتند . ابوالفضل بیهقی .
- شب را جاسوسان ما آمدند و گفتند** تر کمانان بدست و پای مرده بودند . ابوالفضل بیهقی .
- بمیرد ز بیمت بیای و بدست** تو چون بر نشستی جهان بر نشست . حضرت ادیب .
- بدسته سیر در خوش نیست سوسن** . (دل از بیهوده خالی کن خرد را ...) ناصر خسرو .
- بد سگال دیگر خواهد و کردگار دیگر** . تمثیل :
- ۳۵ **چنان نبود که کام و مراد ایشان بود** که بد سگال دگر خواست کرد کار دگر . عنصری .
- رجوع به ؛ دعای کسی ...، شود .
- بدشت آهوی ناگرفته مبخش** . (فرستاده گفت ای خداوند رخس ...) فردوسی .
- بدشتی که گمراه گردی میوی** . (دگر تابوی یافه زینسان مگوی ...) اسدی .
- بدشمن برت مهربانی مباد** که دشمن درختیست تلخ از نهاد . ابوشکور بلخی .
- ۳۰ **رجوع به ؛ بابدان بد باش ...، شود** .

- بدشمن رسد هر چه باشد بگنج بده تا روانت نباشد برنج . فردوسی .
رجوع به : بخور هر چه داری بفردا شود .
- بدشمن هر آنکس که بنمود پست شود زان سپس روزگارش درشت . فردوسی .
رجوع به : آنکه جنگه آرد بخون خویش بازی میکند شود .
- ۵ بدعای کسی نیامده ایم که بنفرین کسی برویم . نظیر : بدسکال دیگر خواهد و کرد گارد دیگر . بدعای گربه سیاه باران نمی آید . لیس بصیاح الغراب یجئ المطر . لایضر السحاب نباح الکلاب .
- بدعای گر به سیاه باران نمی آید . رجوع به مثل قبل شود .
- بد فعل عوان گر چه شود دوست بآخر
- ۱۰ هم بر تو بکار آرد يك روز عوانیش . ناصر خسرو .
بد کاشتن و نیک درودن ناید زیرا که همه کشته درودن باید (از هر که دهد پند نشودن باید با هر که بود رفیق نمودن باید . . .) ابوالفرج رونی . رجوع به : از مکافات عمل شود .
- بد کردار بد اندیش بود . قره العیون . نظیر : کافر همه را بکیش خود پندارد .
۱۵ بد گمان باشد همیشه زشت کار نامه خود خواند اندر حق یار . مولوی .
و رجوع به اعمال مسلم را شود .
- بد کرده بدی کشد پیاپی (دانان کشد سراز مکافات . . .) ناصر خسرو . رجوع به : از مکافات عمل شود .
- ۲۰ بد کسی دان که دوست کم دارد زان بتر چون گرفت بگزارد . سنائی .
بد گمان باشد همیشه زشت کار نامه خود خواند اندر حق یار . مولوی .
رجوع به : اعمال مسلم را شود .
- بد موندارد آنکه بود رهنمای خلق
- هرگز کسی سخن ز زبان دران ساخت . وحید قزوینی .
بد گهر با کسی وفا نکند (. . . اصل بد در خطا خطا نکند) رجوع به : از ماز
- ۲۵ نژاید شود .
- بد گهر نیک چون تواند زیست (هر کجا گوهری بد است بدیست . . .) عنصری .
بدل خصم بگیرند ضامرا . (در باغ چمن ضامن گل گشت زلبیل آنروز که آوازه فکندند خزان را اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست آری . . .) انوری . رجوع به الضمانه اولیه اندامه شود .
- ۳۰ بد مکن که بدافتی چه مکن که خود افتی . رجوع به : از مکافات عمل شود .

بدمکن و بد میندیش تا ترا بد نیاید پیش . رجوع به : از مکافات عمل... شود .
 بدم مار خفته پامگذار . (با حریفی که بی سبب دارد سر آزار من بگوزنهار هان و
 هان راه خویش گیر و برو ...) هائف . رجوع به : کام شیران مخار... شود .
 بد میکنی و نیک طمع میداری ؟ (... خود بد باشد جزای بد کرداری (۱) با
 آنکه خداوند کریمست و رحیم گندم ندهد یار چو جو میکاری .) جلال الدین رومی . رجوع
 به : از مکافات عمل ... شود .

بد نام کننده نکونامی چند . (نابرده بصبح در طلب شامی چند . نشهاده برون
 ز خویشتن گامی چند در کسوت خاص آمده عامی چند ...) مغربی .
 بدندان اسب پیش کشی نگاه نمیکند . رجوع به : از دست دوست هر چه ... شود .
 بد نفس مباح بد گمان باش وز فتنه خلق در امان باش . نظیر :
 الحزم سوء الظن . همه کی دزدان کالا نگهدار . ناصر خسرو .

بدود آتش ما خولیا دماغ بسوخت هنوز جهل مصور که کیمیائی هست . سعدی
 بدوران دو کسرا اگر دیدمی بگرد سر هر دو گر دیدمی
 یکی آنکه گوید بد من بمن دگر آنکه گوید بد خویشتن . اسیری .
 بدوزخ چمیدن پای بزرگان پیشین ندادند رای . (چنین گفت
 رستم بفرخ پدر که من بسته دارم بفرمان کمر ولیکن ...) فردوسی . رجوع به : پای خود
 بگور... شود .

بدوزخ در آن روز باور کنند کز آتش نهالین و بستر کنند . حضرت ادیب .
 بدوزخ در افتادم از نردبان (ربا خواری از نردبانی فتاد
 شنیدم هم اندر زمان جان بداد پسر چند روزی گریستن گرفت
 دگر با حریفان نشستن گرفت بخواب اندرش دید پرسید حال
 که چون رستی از حشرو نشرو سوال بگفت ای پسر قصه بر من بخوان ..) سعدی .
 نظیر : عملش صالح بود یکسر رفت بیهشت .

بدو جو .

تعمثل : صفت عاشقان زمن بشنو ورنهانی برو مرا بدو جو . سنائی .
 ۲۵ سوی آن بحر موج کشتی رو سفر راه کهکشان بدو جو . سنائی در صفت
 اسب . نظیر بدوغاز . بنانی .

(۱) در کلیله و دمنه بهرامشاهی مصراع « نیکی نبود جزای بد کرداری » ضبط شده است و دو
 مصراع اخیر در کلیله نیست ، در این صورت شاید انتساب این رباعی به مولوی صحیح نباشد و یا
 بیت اول مثل گونه بوده است که مولوی نیز بدان تمثل فرموده است .

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی بیند . سعدی .
 نظیر : وقت خشم و وقت شهوت مرد کو . رجوع به : طمع آرد ... ، شود .

بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید بدوستان عزیز .

۵ پدر که جان عزیزش بلب رسید چه گفت یکی نصیحت من گوشدار جان عزیز ... (سعدی .
 رجوع به : اگر طوطی ... و رجوع به : استرذهبك ... ، شود .

بدونيك از ستاره چون آید که خود از نيك و بدزبون آید .

۱۰ (... گر ستاره سعادت دادی کیقباد از منجمی زادی
 کیست کز مردم ستاره شناس ره بکنجینه برد بقیاس
 توده‌ی بی میانجی آن را گنج که نداند ستاره هفت از پنج
 هرچه هست از دقیقه های نجوم بسا يكايك نهفته های علوم
 همه را روی بر خدا دیدم وز خدا بر همه ترا دیدم . (کذا) .
 رجوع به : النجوم حق ... ، شود .

بدونيك بر ماهمی بگذرد . (... چنین داند آنکس که دارد خرد . و در جای دیگر .
 نباشد دژ هر که دارد خرد .) فردوسی .

بدونيك جهان گذران میگنود . (نه زهجران تو غمگین نه زوصلت شادم که ...) هانف .
 بدونيك را بذل کن سیم و زر . (... که این کسب خیر است و آن دفع شر .) سعدی .
 رجوع به : احسن الی من اسا ، شود .

بدونيك راهرد و پاداشناست خنك آنکه جانش از خرد روشن است . اسدی .
 رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

۲۰ بدو نيك هر دوزیردان بود لب مرد باید که خندان بود . (چنین گفت
 آنکس که پیروز گشت سربخت او گیتی افروز گشت ...) فردوسی . نظیر :
 گر رنج پیشت آید و گرواحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند . حافظ .
 و رجوع به : لاجبر و لاتفویض ... ، شود .

۲۵ بدو نيك هر گز نماند نهان (نشانش پراکنده شد در جهان ...) فردوسی .
 بدو نیکی بجای دشمن و دوست هر یکی در محل خود نیکوست
 (... نیکی کان نه در محل خود است تو نکوئی گمان مبر که بد است .) مکتبی .
 رجوع به : با بدان یاش ... ، شود .

بده کار را که بحال خود گذاشتی طلبکار می شود .

۳۰ بد همه را بد داند . گنج . رجوع به : اعمال مسلم را ... ، شود .

بدن شیر میرود. در محاوره نهایت دلیر است. نظیر: شاهرا از اسب پیاده میکنند.
 بده و منت منه. منسوب با سکنند. نقل از تاریخ گزیده. رجوع به: آفة السامح المن، شود.
 بدی با جهل یار اند و جاهل بدگنشی باشد

نیر هیزد ز بد گرچه مقر آید بفرقانیها. ناصر خسرو.
 بدی بدخواه رسد. رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

بدیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس. سعدی.
 نظیر: زر نی غیا تزدد حبا. حدیث.

بدی در جهان بدتر از آرنیست (کسی را کجا بخت انباز نیست ...) فردوسی.
 رجوع به: طمع آرد بمردان ...، شود.

بدی در قفا عیب من کرد و گفت بترزان قرینی که آورد و گفت. سعدی.
 رجوع به: باکم از ترکان تیر انداز ...، شود.

بدیرا بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا. سعدی.
 رجوع به: احسن الی من اسا، شود.

بدیزی گفته ام هر کاره. دیزی و هر کاره دو قسم دیک باشد و از مثل چنین ظاهر است
 که هر کاره از دیزی کوچکتر و پست تر است. نظیر: سنگ برود خانه خدا انداخته است.
 باسب شاه یا بو گفته است.

بدی سازد کرا نیکی نسازد. (دل دانا بهوش خویش نازد ...) ویس و رامین.
 نظیر: اعط اخاک تمرة فان ابی فجمرة.

که را خرما نسازد خار سازد کرا منبر نسازد دار سازد. ویس و رامین.
 بدیع نبود از مشک و عشق غمازی. (چو مشک عشق تو غماز من شد ای دل و
 جان ...) سوزنی.

بدی گرچه گردن توان با کسی چون یکی کنی بهتر آید بسی. اسدی.
 رجوع به احسان همه خلق را ...، شود.

بدی مکن که در این گشت زار روز جزا
 بداس دهر همان بدروی که میکاری. نقل از

تاریخ گزیده. رجوع به: ازمکافات عمل ...، شود.

بدینار هر چیز و تیمار سخت توان یافت جز ز ندگانی و بخت اسدی.
 نظیر:

ای بسا قفل در این کاخ دو در که کلیدش نتوان یافت ز زر

- بسی بگشتم و دردا بهیچ شهرودیار نیافتم که فروشند بخت در بازار . عرفی .
رجوع به: ازمرگ خود چاره... شود.
- بدین داستان زد یکی شهره پیر که گر شادی ازمرگ من تو ممیر . فردوسی .
رجوع به: آیدوست بر جنازه دشمن... شود .
- ۵ بدین زادم و هم بدین بگذرم . (... چنان دان که خاک پی حیدم) فردوسی .
بدیده گیتی اندر مگرد از خدای چو مینوت باید بدیگر سرای . فردوسی . ی .
بدین مایه روز اندر این کالبد بجز تخم نیکی نگاری سزد . فردوسی .
بدین مژده گر جان فشانم رواست (... که این مژده آسایش جان ماست) فردوسی .
بدین هر سه فریبد مرد هشیار بگفتار و بگردار و بدیدار . ویس و رامین .
رجوع به: احسان همه خلق را ... و رجوع به: زبان خوش مار را ... شود .
- ۱۰ بدیوار میگویم . چون از مصیبتی و بخصوص پاره از امراض صعب و بیدمان نام بردن
خواهند بمقیدتی خرافی گمان کنند که مخاطب بدان مصیبت یا مرض گرفتار آید و تمویذ
آنها بجمله مزبور و نظائر آن توسل جویند . نظیر: گوش شیطان کر . هفت قرآن در میان .
هفت کوه در میان .
- ۱۵ بدیوار ویران که گیرد پناه . (که جوید بنیکی ز بدخواه راه ...) اسدی .
بدیها بصبر از مهان بگذرد سر مرد باید که دارد خرد . فردوسی .
رجوع به: آن میوه که ... شود .
- بدی یا بدگوی داری . تهمت هر چند بی اصل باشد در شنونده ایجاد بدگمانی
نسبت بمتهم کند .
- ۲۰۰ بدیك روزیش آید بدانرا (چه خوب است این مثل مر بخردان را ...) ویس و رامین .
بذل جاه و مال و ترك نام و نمك در طریق عشق اول منزل است .
برابر خر جو پاک می کند . این مثل در تداول عامه بجای سرود یا داستان دادن و امثال
آن بکار میرود .
- بر آب نوشتن . تمثل :
- ۲۵ نامه جمشید را برداد صیت تو بیاد قصه دارا بدایت نوشت بر آب روان . سلمان ساوجی .
برات بریخ نوشتن . تمثل :
- برات نقره آب را نوشته شد بر یخ در آن سه ماه که نمی یافت آب مجری را
بر آن سه ماه بنامش معدلان نهار بتازگی بنوشتند خط اجری را . سلمان ساوجی .

- بر یخ بتویس چون کند وعده
بیرقاب رحمت مکن برخسب
جهان شربت هر يك ازیخ سرشت
جستم همه ساله ای پسرکام تومن
سیر آمدم از بهانه خام تومن
نریم بر دوك نیرنگ نخ
با فقای گفتم از روی مزاح
وجه شربت ها که دادی نسیه ام
صلتی جاودانه بخشیدی
در دو سال و سه ماه با صد رنج
بردمش در بر فلان الملک
او حوالت بخان موسائی
لیک عاید نکشت دیناری
دوستانم بطنز می گویند
- ۵
- ۱۰
- ۱۵
- ۲۰
- گفتار محال وقول خامش را . ناصر خسرو .
چو کردی مکافات بر یخ نویس . سعدی .
بجز شربت ما که بر یخ نوشت . نظامی .
خرسند همی بودم از دام تومن
بر یخ اکنون نگاشتم نام تومن . فرخی .
نویسم افسونش بر لوح یخ . حضرت ادیب .
بد معامل نیستم من ای خسیس
گرفراموشت شود بر یخ نویس . کمال اصفهانی .
ایزدت ملک جاودان بخشاد
بصدور برات گشتم شاد
تا دهد وجه نقد از در داد
داد و میقاتش اربعین بنهاد
گرچه از وعده روز شد هشتاد
جیره ات را بیخ حوالت داد . (۱) محیط .
- بر ات عاشقان بر شاخ آهوست . مرحوم رضا قلیخان هدایت برات بر شاخ آهورا
بمعنی وعده دروغ و امر محال مینویسد و بهمین مثل نیز تمثل میکند .
- براحتی نرسید آنکه زهدتی نکشید . (مکن زغصه شکایت که در طریق ادب ...)
حافظ . رجوع به: از حرکت ... شود .
- برادر آن بود گو روز سختی ترا یاری کند در تنگبختی . ناصر خسرو .
رجوع به: این دغل دوستان که می بینی ... شود .

(۱) کلمه جیره که در این او آخر بمعنی ماهیانه جنسی در مقابل مواجب که نقدی آنست استعمال میشود گمان میکنم اصلاً اجری بوده است که سپس در استعمال شعرا گاهی جری و در تداول عامه جیره شده است. مثالی چند: و بر حرم او اجری فرمود تا ببرانند. تاریخ سیستان.

- فرزین بسه خانه زین سوی تست
اجرا کش لشکرت فلک باد
نه سر آزادم و نه اجری خوار
بودم آهن کنون از او زنکم
مهمان و جری خوار قصر اویند
- ۲۵
- ماه اجرا (کذا) خورز پهلوی تست . تحفة العراقین .
لشکر کش امت ملک باد . تحفة العراقین .
پس نه از لشکرم نه از حشرم
بودم آتش کنون از او شررم . مسعود سعد .
هم قیصر و هم امیر دیلم . ناصر خسرو .

- برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند . نظیر : غضب العشاق کمطر الربیع .
- برادر پشت برادر زاده هم پشت خواهر زاده را بازر بخر باسنگ بکش .
- نظیر : اذا كنت فى سعد وامك منهم غرباً فلا يفررك خالك من سعد
- فان ابن اخت القوم مصفى اناؤه اذا لم يزاحم خاله باب جلد ، درید بن الصمه
- ۵ اخاك اخاك ان من لا اخاله كساع الى هيجا بغير سلاح
- وان ابن عم المرء فاعلم جناحه وهل ينهض البازى بغير جناح
- برادرت چندان برادر بود كجا مر ترا برسر افسر بود . فردوسی .
- رجوع به : این دغل دوستان ... ، شود .
- برادر حاتم است . رجوع به : بچاه زمزم ... ، شود .
- ۱۰ برادر که در بند خویش است نه برادر است و نه خویش است . سعدی .
- برادر هم آخر برادر بود . (اگر چه حسودی ز هر دو بود ...) فردوسی . ی .
- برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار . نظیر : تعاشرُوا كالاخوان و تعاملوا كالاغائب .
- برادری برابری . دو برادر بایکدیگر مساوی باشند . دو برادر سهم هموار و مساوی ببرند .
- ۱۵ برادر را ثابت کن بعد ادعای ارث . رجوع به : اول برادریست را ... ، شود .
- بر آرد جهان سرکشان راز کار کند نریشان گردش روزگار . اسدی .
- بر آستانه میخانه گرسری بینی مزن پیای که معلوم نیست نیت او . حافظ .
- بر آسمان چگونه توان شد بنردبان (بر معجزی چنان توان زد بساحری ...) عثمان مختاری .
- ۲۰ بر آسمان شدن آسان بود پیای براق (بیازوی توندارد خطر گرفتن ملک ...) ظهیر .
- بر آفریده سهو رواست (نکند هر چه آن نباید کرد لیک ...) مختاری . رجوع به : الانسان محل السهو ... ، شود .
- بر امش بود هر که دارد خرد سپهرش همی در خرد پرورد . فردوسی .
- رجوع به : اندر جهان به از ... ، شود .
- ۲۵ بر آن انجمن زار باید گریست که فریاد رس را ندانند کیست .
- بر آن تشنه بیاید زار بگریست که بر کف آب و باید تشنه اش زیست . جامی .
- بر آن تنک روزی بیاید گریست که از بیم تنگی بود تنک زیست . (چو
- روزی نخواهد کم و بیش گشت شاید بهمت کم اندیش گشت ...) امیر خسرو دهلوی .
- بر آنچه قضا رفت خواهد بدن ندارد دهده هیچ غمگین شدن . حضرت ادیب .
- ۳۰ رجوع به اذا جاء القضاء ... ، شود .

بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد . نظیر:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین کاین اشارت ز جهان گذران مارا بس . حافظ .
رجوع به : الدهر احذق المودین ، شود .

۵ بر آن دل که از آرزو دردمند نیایش پند خرد سودمند . فردوسی .
رجوع به : طمع آرد...، شود .

بر آن شاه نقرین کند تاج و گاه که پیمان شکن باشد و کینه خواه فردوسی .
بر آن شیرده باد همواره زه که پرورد چون شیر نیز آرزو . حضرت ادیب .
بر آن کد خدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده خرج بیست .
رجوع به : اسراف حرام است ، شود .

۱۰ بر آن گروه بخندد خرد که بر بدنی که روح دامن از او در کشیده می گریند
همه مسافر و این بس عجب که قافله ای بر آنکه زود بمنزل رسیده می گریند .
عتیقی سمرقندی .

بر آنکس بود زندگانی حرام که او را نماند پس از مرگ نام
(... نمرد آنکسی کز جهان نام برد که مردنکو نام هرگز نمرد .) امیر خسرو .
رجوع به : اگر جاودانه نمانی...، شود .

۱۵ بر آن گوش کت سال نایشر بری پایگاه هنر پیشتر . اسدی .
رجوع به : اندر جهان چوبی...، شود .

بر آن منگر که دریا رام باشد بر آن بنگر که بی آرام باشد . ویس و رامین .
رجوع به : اتقوا من غضب الحلیم ، شود .

۲۰ بر اه ارچه تنها، نترسد دلیر که تنها خرامد به نخجیر شیر . اسدی .
رجوع به : از بلادوری طمع داری...، رجوع به : اذدام زبون...، شود .

بر اه و بخواب و بزم و شکار نباید که تنها بود شهریار . (بزودی
کشد بخت زان خفته کین چو بیداری او را بود در کمین .) اسدی . نظیر: هیچ خفته را
بیداری در پی نباشد .

۲۵ برای بدبخت (یا) برای مرد بدبخت از درودیوار می بارد . بشکایت از تهاجم
وازدحام مصائب ، در گاه بدبختی گویند .

برای بیماری که تیمارش دارند پزشك ناخوانده آید . تمثیل:

مثل زنند که آید طبیب ناخوانده چو تند رستی تیمار دارد از بیمار . ابوحنیفه اسکافی .

۳۰ برای خری لنگ کاروان بار نیفکند . نظیر: برای يك بی نماز در مسجد رانمی بندند .

- فرشته‌ای که وکیل است برخزاین باد چه غم خورد که بعیرد چراغ پیرزنی .
- بر آید کام دل چون دل بود راست . (ندانم راست تر زین دل که با ماست ...)
ویس ورامین .
- برای شلخته ها فاطمه زهرا دور کعت نماز کرده . چون زنی ناکدبانو و بیکاره
۵ خوشبخت باشد دیگران این مثل را گویند و مرادشان اینکه همیشه اینگونه زنان سید باشند .
برای شیطان پاپوش می دوزد . بسیار فریبنده و گریز است .
برای صحت عالم درشتیها بکار آید زن کی خون فاسدی گز ندیشتر جوشد .
برای عید بود گوسفند قربانی . نظیر : مرغ را در عروسی و عزا هر دو سر میزنند .
خر را که بعروسی می برند برای خوشی نیست برای آب کشی است .
- ۱۰ خر کی را بعروسی خواندند خر بخندید و شد از قهقهه سست
گفت من رقص ندانم بسزا مطربی نیز ندانم بد دست
بهر حمالی خوانند مرا کاب چابک کشم و هیزم چست . خاقانی .
برای فاطمی تنبان نمیشود . نظیر : از این چیزها قبر آقا در دست نمیشود . بدردنهار سرب نمیشورد .
برای کسی بمیر که برای توبت کند . نظیر :
- ۱۵ غم آن کسی خوردن آئین بود که او بر غمت نیز غمگین بود . اسدی .
برای گل سزد از زحمت ز کام کشند . (ز تیغ دست مکش نامجوی از آن بجهان
که پادشاهان تیغ از برای نام کشند بر تیغ نفس جهان را فکن با سایش که رنج نفس بملك
اندرون کرام کشند برای ملك روا باشد از جهاد کنی ...) ای رجاء غزنوی . نظیر :
بهر يك گل منت صد خار می باید کشید .
- ۲۰ برای ماست گرایمان و کفر بخشد سود
خدا ایرا چه که ما مؤمنیم یا کافر . قاتانی .
نظیر : کر جمله کائنات کافر کردند بر دامن کبر یاش نشیند کرد .
برای مصلحت بدم خر زنند . تمثیل :
- از برای مصلحت مرد حکیم دم خر را بوسه زد خواندش کریم . مولوی .
۲۵ گویند یکی از حکمای یونان بر پای جابری بوسه داد زبان بطمن او گشادند که افتادن بر
پای لثیمی از حکیمی نا سزاوار بود . حکیم بشنید و گفت اگر گوش در پاست بیغاره
من چراست .
برای من آب ندارد برای تو هم نان ندارد ! رجوع به : آب برای من ... شود .
برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن منه ز منت هر سفله بار بر گردن
۳۰ (... بیکدوروزه رود نعمتش ز دست ولی بماندت ابدال دهر عار بر گردن .)

برای نهادن چه سنگ وجه زر . (زر از بهر خوردن بودای پسر...) سعدی .
 نظیر : خيرمالك ما نفمك . رجوع به : بخور هرچه داری بفردا ...، شود .
 برای و باندیشه نابکار کجا باز گردد بد روزگار . فردوسی .
 برای هر خری آخر نمی بندند . این کس در خورا کرامی که میخواهد یا میخواهید
 نیست . نظیر : این مرده باین شیون نیرزد .

برای هر نخور يك بخور پیدا میشود . نظیر :

دیدیکه چه کرد اشرف خر او مظلومه برد و دیگری زر .
 رجوع به : بخور هرچه داری بفردا ...، شود .

برای همه مادر است برای من زن بابا . (۱) با همه مهربان و بامن بکین است . تمثیل :
 جز بما دندر نمائد این جهان کینه جو با پسندر کینه دارد همچو با دخت اندرا . عنصری .
 برای يك بی نماز در مسجد را نمی بندند . رجوع به : برای خری لنگ کاروان بار
 نیفکند ، شود .

برای يك دستمال قیصریه را آتش میزند . در نفع جوئی نهایت بی رحم و قسی است .
 نظیر : یینی قصرأ و یهدم مصرأ .

برای یکدمه شهوت که خاک بر سر آن

زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست . ملاحسین کاشفی .
 نظیر : مرد آزاده نباید که کند میل دو چیز تا همه عمر وجودش سلامت باشد
 زن نخواهد اگرش دختر فیر بدهند و ام نستاند اگر وعده قیامت باشد . ابن یمین .
 من نه مرد زن زر و جا هم بخدا گر کنم و گر خواهم . سنائی
 عیش شهر غم دهر وزن مهر دق ظهیری .

برای يك شکم دو هنت نکشند . در نعمتی بیش از منتی از معطی راستی آن تحمل منت دیگر نباید کرد .
 برای لشکری را بشکنی پشت بشمشیری یکی تا ده توان کشت .
 نظیر : الرأ قبل شجاعة الشجعان هواول وهی المحل الثانی .

بر انجمن مرد بسیار گوی بکاهد بگفتار خویش آبروی (زبان را) نکهدار
 باید بدن نباید زبان را بزر آزدن که ...) فردوسی . رجوع به : اگر طوطی ...، شود .
 بر اندازه جام بخشند می (... نیارد گل و لاله پژمرده دی همانست نیسان کز این پیش بود
 به بیگانه اش کسی نه کسی خویش بود تو کام صدف شو پیروز گهر که با جود نیسان چه بحر و چه بر .)
 حضرت ادیب .

بر اندازه باید بهر در سخن . (بیخس و بیارای و زفتی مکن ...) فردوسی .
 اگر طوطی ...، شود .

(۱) Je suis mère pour l'un et pour l'autre marâtre

- بر این خوان یغناچه دشمن چه دوست . (ادیم زمین سفره عام اوست ...) سمدی .
 نظیر: هر که خواهد گویا و هر که خواهد گویند کبر و ناز و حاجب و دربان در این درگاه نیست .
 بر این زندگانی بیایست ریست که بر کام بدخواه بایست زیست . حضرت ادیب .
 بر اینسان گذر کرد خواه دسپهر گهی پر زخشم و گهی پر ز مهر . فردوسی .
 بر اینگونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با کس به مهر . فردوسی .
 بر اینگونه گردده می چرخد بر گهی چون کمان است و گاهی چو تیر . فردوسی .
 بر ایوانها نقش ییژن هنوز برندان افراسیاب اندر است
 (اگر بد کنی هم تو کافر بری نه چشم زمانه بخواب اندر است ...)
 رجوع به : از مکافات عمل ... شود .
- ۱۰ بر باد رود هر آنچه از باد آید . نظیر: بار آورده را بادش برد باز .
 بر بام خرابات چه جفندی چه همائی (اندر صفت نیست چه نامی و چه تنگی ...) سنائی .
 بر بالین مست خفته پنگان نزنند . تمثیل :
 چو مست خفت بیالینش بر توای هشیار مزن گزافه بانکشت خویش پنگان را . ناصر خسرو .
 رجوع به : سرود یادستان دادن ، شود .
- ۱۵ بر بخردان مرگ و الاسران به از زندگانی بیدگوه ران . اسدی .
 رجوع به : اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد ... شود .
 بر بد کنش بیگمان بد رسد . (چه آمد بر این تخمه از چشم بد که ...) فردوسی .
 رجوع به : از مکافات عمل ... شود .
- ۲۰ بر بسته دگر باشد و بسته دگر . فطری و طبیعی را بر مصنع و بر ساخته برتری باشد . تمثیل :
 میگفت بدندان بتم عقد درر من همچو توام لطیف و پاکیزه کهر
 خندان خندان بناز گفتش خاموش بر بسته دگر باشد و بر بسته دگر
 ملك بر بسته چنان باشد ضعیف ملك بر بسته چنان باشد شریف . مولوی .
 رسته و بر بسته پیش او یکیست کریقین دعوی کند او را شکیت . مولوی .
 بر بطن راهمی گوشمالی شرط باشد تا در آید در نوا . (مالشی بایست مارا
 زانکه ...) سنائی .
- ۲۵ بر بهیمه چه سنبل چه سنبله . (شاهان بسان ابن یمین از سخنوران در مدایحت
 نکشد کسی بمرسله اما فلک نمیکندش فرق از شبه آری ...) ابن یمین . رجوع به : خرچه
 داند قیمت نقل و نبات ، شود .
 بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل (ای بی بدل چو جان بدلی نیست بر توام ...) انوری .
 بر یگناهان نباید گزند (چنین است سو گند چرخ بلند که ...) فردوسی .
- ۳۰

نظیر: سربیکناه پای دار میرود سردار نمی رود .

برپای باز بند نه بهر مذلت است

تاج از پی شرف نبود بر سر خروس . ابن یمن .
بر پخته چون بر درختان بجاست تو گر خام جوئی جنایت که راست . امیر خسرو .
بر پشت اسبان تازی نژاد ندارد خرد آنکه پالان نهاد (که . . .)
حضرت ادیب .

۵

بر پشت خفتن . نهایت مطمئن و آسوده خاطر بودن . تمثیل :

جهان نوشد از داد نوشیروان بیخفتند بر پشت پیر و جوان . فردوسی .
نظیر: بدست راست خفتن .

بر پیل شیران نگیرند راه . (فرستاد پیلان بر پیلشاه که . . .) فردوسی .

۱۰

بر تر ز خویها خرد است و هنر مردم بی این دو چیز نیاید بکار . فرخی .

رجوع به : اندر جهان به از خرد . . . و رجوع به : اندر جهان چوبی شود .

بر تر شو از بر خورشید .

(بود سقراط را خمی مسکن بودش آن خم بجای پیراهن

پادشاه زمان بر او بگذشت دیدش او را چنان برهنه بدشت

شد بر او فراز و گفت ای تن گریخواهی سبک سه حاجه ز من

هر سه حالی روا کنم تو بخواه که منم در زمانه شاهنشاه

گفت سقراط حاجت اول : عملم هست يك يك بخلل

گنهم محو کن بیمارزم کز گرانی چو کوه البرزم

گفت و یحك خدای بتواند مزد بدهد گناه بستاند

گفت پیرم مرا جوان گردان عجز و ضعف از نهاد من بستان

گفت کین از خدای باید خواست از منی خواستن نیاید راست

گفت بر تر شو از بر خورشید (۱) که رطب خیره بار نارد بید . سنائی .

این طرفه حکایتیست بنگر روزی مگر از قضا سکند

میرفت و همه سپاه با او صد حشمت و مال و جاه با او

ناکه بخرایه ای گسند کرد پیری ز خرابه سر بدر کرد

پرسید که این چه باشد آخر این کیت که مینماید آخر

چون راند بدان مفاك چون گور پیر از سر وقت خود نشد دور

۱۵

۲۰

۲۵

(۱) Oui, que tu t'ôtes de mon soleil,

- چون باز نکرد سوی او چشم پرسید سکنندش بصد خشم
بهر چه نکردی احترامم آخر نه سکندر است ناهم
دریا دل و آفتاب رایم فرق فلک است زیر پایم
پیر از سر وقت بانک بر زد گفت این همه نیم جو نیرزد
دوران فلک که بی شمار است هر ساعتش از تو صد هزار است
با من چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو
دو بنده من که حرص و آزند بر تو همه روزه سر فرازند . امیرسید حسینی .
- این قصه را که حضرت سنائی بسقراط و میرسید حسینی به پیری نسبت میکنند از دیوجانس کلبی است . وقتی اسکنند او را در خمی که مسکن داشت دیدار کرد و گفت از من چیزی بخواه حکیم در جواب گفت : بر ترشو از بر خورشید .
- ۱۰ بر تر شو از حد و نه فرو تر هشدار مقصر مباش و غالی . (... بر پایگاه
خویش اگر نباشی جز رنج نینی و جز نکالی .) ناصر خسرو . رجوع به اسباده آنت ... شود .
بر ترین همه فضلها سخاست (از فضلهای صاحب سید سخا یکست هر چند ...)
فرخی . رجوع به : السخی لا یدخل ... ، شود .
- ۱۵ بر تن چو گشت نفس بهیمیت کد خدا نفس ترا چه جلوه دهد جز خرآینه
(... جز صورت ستور بنمایدش دگر خربنده چون نهد بر آخر آینه .) حضرت ادیب .
بر تن خویش ترا فوطه کرباسی به که بر خالت دیبای سپاهانی . (چون
نکوشی که بیوشی شکم عورت دیگران را چه دهی خیره گریانی گر کسی دیبا پوشد
تو چرا نازی چون خود اندر سلب ژنده خلقانی ...) ناصر خسرو .
- ۲۰ بر تو اضعهای دشمن تکیه دادن ابلهست
پای بوس سیل از پا افکند دیوار را . صائب .
بر جانور بجمله سخنگوی جانور زانت پادشاکه بر او عقل پادشاست .
ناصر خسرو . رجوع به : اندر جهان به از خرد ... ، شود .
بر جاهل اعتماد مکن . خواجه عبدالله انصاری . نظیر : بانادانان نه شیون بادونه سور .
- ۲۵ بر جای رطل و جام می گوران نهادهستند پی
بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن . معزی .
نظیر : آن قصر که جمشید در او جام گرفت آهو بچه کرد و شیر آرام گرفت . خیام .
بر جای شمع کافوری چراغ نفت میسوزد . جای شیران شغالان لانه دارند .
بر جها دیدم که از مشرق بر آوردند سر
جمله در تسبیح و در تحلیل حی لا یموت
- ۰۳

چون حمل چون ثورو چون جوزا سرطان واسد

- سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت . ابونصر فراهی .
 بر چاره گر کار گردد دراز (ز ما ایمنی خواه و چاره مساز که ...) فردوسی .
 ۵ دوش با من گفت پنهان کردانی نیزهوش
 گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
 سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش . حافظ .
 صعب گردد بتو آن کار که دشواری صعب
 آسان گذران کار جهان گذران را .
 بر چشم کور سر مه کشیدن چه فایده . گویا مأخوذ از این شعر شیخ علیه الرحمه است :
 کسی نتواند گرفت دامن دولت بزور
 کوشش بیفایده است و سمه برابروی کور .
 ۱۰ بر خداوند از رهی چون و چرا باشد مجال . (او خداوند دست و خلق عالمند او را
 رهی ...) معزی . نظیر: بنده چه دعوی کند حکم خداوند را است، جاهل را بر عالم بحثی نیست -
 بر خدا ایمان هیچ وام نماند . تمثیل : و بمثل پیر زنان دراست که چون کار ساخته
 نیاید گویند بر خدا ایمان هیچ وام نماند
 از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید .
 ۱۵ برخ دوزخی و ارخوارند وزشت به آباد کشور چو خرم بهشت (همی گفت هر
 چیز گیتی فزای بدین هندوان داد گوئی خدای ...) اسدی .
 بر خر خود نشانندن (یا) بر خر نشانندن . کار زشت کسیرا کیفر دادن، بیشی جوئی را
 بر جای سزاوار خویش نشانیدن .
 تمثیل : اندر آوردش بر قاضی کشان
 کاین خر ادبار را بر خر نشان . مولوی .
 یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان
 کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند . حافظ .
 ۲۰ بر خرمگس معر که لعنت، از خرمگس معر که کسی را اراده کنند که بر گفتار هنگامه
 گیران اعتراض آرد . و در نظایر این مورد نیز استعمال کنند .
 بر خفته قلم نیست . خفتگانرا بگناهی نگیرند . تمثیل :
 اگر کردار تو بر من ستم نیست
 تو خوددانی که بر خفته قلم نیست . و بس و رامین .
 از مست و مجنون و خفته و کودك قلم تکلیف بر گرفته اند . مرزبان نامه . اما مرد تا خفته
 بود در حکم زندگان نباشد چنانکه بر مرده قلم نیست بر خفته هم نیست . قایوسنامه .
 ۲۵ کر چه بجفا پشت مرا داری خم
 من مهر تو از دلم نگردانم کم
 از تو نبرم از آنکه ای شهره صنم
 تو خفته ای و بخفته بر نیست قلم . از قایوسنامه .
 نظیر: رفع القلم عن ثلاث؛ عن النائم حتی یستبه وعن المصبی حتی یحتمل وعن المجنون حتی یفیک . حدیث .
 بر خلق خدا حکم چنان کن که اگر آن تو بر کند کسی تو راضی باشی .
 ۳۰ (خواهی که میان خلق قاضی باشی باقی مانی گهی که ماضی باشی ...) مجدالدین تنفی .

رجوع به آنچه بخود نپسندی...

- برخوان نانهاده آفرین واجب نشود . از قرۃ العیون .
 بر خود آنرا که پادشاهی نیست بر گویاهیش پادشا م شمار . سنائی .
 بر خویشمن آنکه او نبخشود بخشیدن او خرد نفرمود . امیر خسرو .
 بر خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان

(نیست و ش باشد خیال اندر جهان توجهانی بر خیالی بین روان...) مولوی .
 بردارد کام هر که با کار بساخت (بخشش یار است هر که بایار بساخت ...)
 مه نور از آن گرفت کز شب نرמיד گل بوی بدان یافت که باخار بساخت .
 رجوع به : از تو حرکت...، شود .

- بردار شو تا ایمن شوی . مرزبان نامه . نظیر : الحلم ملح الاخلاق .
 اگر بردباری سر مردمیست بنا بردباران بیاید گریست .
 برد یمن بردن . تمثیل :

اهدی کمت بضع تمرأ الی هجر اوحامل وشی ابراد الی الیمن .
 رجوع به : زیره بکرمان...، شود .
 برد خواسته هر کسی را ز راه کند دوست را دشمن کینه خواه . اسدی .

رجوع به : احسان همه...، شود .
 برد را رباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید . حافظ .
 برد رفته چو بنشینی بسی عاقبت بگشاید آن در را کسی . عطار .

نظیر . من قرع بابا ولج ولج .
 گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری
 چون نشینی بر سر کوی کسی عاقبت بینی تسو هم روی کسی . مولوی .
 و رجوع به : از تو حرکت...، شود .

بردر توفیق چه دربان چه میر . (... درره تحقیق چه کودک چه پیر .) خواجه .
 بردر خانه هر سگی شیر است . (گرچه بر بی خرد هوا چیر است...) سنائی .
 بر درم قلب خط خوش چه سود . (لفظ مزور که عبارت نمود...) امیر خسرو .

بر درند سکان هر کرا نگرود سگ
 لگد زنند خران هر که را نباشد خر . (که...) مسعود سعد .
 رجوع به : ان لم تکن ذئبا...، شود .

بر دست مگیر چون سبکساران کاریکه بر بردن توانی . (امروز بکار در
 نکوبنکر بنکر که چه گفت مرد یونانی گفتا که بزیر نردبان منشین بندیش ز کارهای

سارانی (کذا) . ناصر خسرو . نظیر : الشروع ملزم .
 بردشمن ضعیف همدار ایمنی . (... بخرد نباشد ایمنی از دشمنش وانگه که دست
 خویش بیایی بدو غافل مباش و بیخ زین بر کنش) ناصر خسرو .
 برد قمار باختن است . (هیچکس از قمار طرف نبست زانگه

هر که زین کار بهره برد بیاخت ۵ هر که زین دام دانه جست نرست
 راد مردان و سر فرازان را می نماید قرین مردم پست
 مرد خوشخوی را کند بدخوی با حریفان پست چون پیوست
 تهمت و ناسزا دروغ و قسم از دو سر رایج است در هر دست
 بهر يك بستنی بگاه قمار ای بسا عهد دوستی بشکست
 هر که نزدیک شد بدین دریا ۱۰ غرق شد یا که اوفتاد بشت
 داد بر باد گنج باد آورد خسروی کز قمار شد سرمست
 از سر مال خویشتن برخاست هر که در پای این بساط نشست
 با حریفان چو کودکان هر دم عهد صحبت شکست و باز به بت
 روز و شب را نیارمید و نخفت جان و تن را برنج داد و بخت
 و آنکه در وقت خود نیارمید ۱۵ رشته عمر خویشتن بگت
 خود گرفتم که هیچک نبود زشت تر هم از این دو کاری هست
 که بری مفت دسترنج کسان یا دهی زان خود بمفت از دست شاهزاده افر .

بردگشتی آنجا که خواهد خدای اگر جامه بر تن درد نا خدای .

شعر ذیل است که در تداول بدین صورت در آمده است .
 خدا گشتی آنجا که خواهد برد ۲۰ اگر نا خدا جامه بر تن درد .
 بردل گشاده مرد نگیر در زمانه تنگ (... تهمار این سخن زبزرگان شنود ایم) قانی .
 برد نو بهتر از کهن دیب است (خویشتن را خلق مکن بر خلق ...) مسعود سعد .
 بردوستان رفته چه افسوس میخوریم ما خود مگر قرار اقامت نهاده ایم . صائب .
 رجوع به : بر آن گروه بخندد ... شود .

بر دوستی پادشاهان اعتماد نشاید کرد و بر آواز خوش سودگان غره نباید ۲۵
 شد که آن بخیالی مبدل شود و این بخوابی . سعدی رجوع به : احذر بمسطة الملوك ... شود .
 بر دولت متزلزل اعتماد نباشد . از تاریخ گزیده .

برده ویران خراج و عشر نیست (عاشقان را هر نفس سوزید نیست ...) مولوی .
 رجوع به : از برهنه پوستین چون بر کنی ، شود .
 بر راست گم زود گردد گمان . (نه هر چه آن بگویند باشد همان ...) اسدی . ۳۰

- رجوع به : از حق تا فا حق ...، شود .
- بر رس بکارها بشکیبائی زیرا که نصرت است شکیبارا . ناصر خسرو .
- رجوع به : آن میوه که از صبر ...، شود .
- بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر . رجوع به : بر بسته دگر ...، شود .
- ۵ بر رسولان پیام باشد و بس (ورنه نیاید بکوش همت کسی ...) سعدی .
- رجوع به : ما علی الرسول الا البلاغ ...، شود .
- بر روی پزشک زن میندیش چون بود درست یسپاریت (۱) . رودکی .
- خلاف : چوبه گشتی طبیب از خود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهدار .
- بر روی محیط پل توان بست نتوان لب خلق را زبان بست . امیر خسرو .
- ۱۰ رجوع به : در دروازه ها را ...، شود .
- بر زبان تسبیح و در دل گما و خر این چنین تسبیح کی دارد اثر .
- بر زخمها که بازوی ایام میزند سازنده تر ز صبر دوائی نیافتیم . خاقانی .
- رجوع به : آن میوه که از صبر آمد ...، شود .
- بر زم اندرون کشته بهتر بود که بر مایکی بنده مهتر بود . فردوسی .
- ۱۵ بر زمین فراخ ده ناورد بر هوای بلند کن پرواز . مسعود سعد .
- رجوع به : اگر خاک هم بسر میکنی ...، شود .
- بر سبک سر نشاید ایمن بود که سبک سر بسر در آید زود . اوحدی .
- رجوع به : سبک سر سبک تر ...، شود .
- بر ستاره سعد و نحس اندر فلک همار نیست (نیک را بد دارد و بد را نکو از بهر آنکه ...) ناصر خسرو . رجوع به از پی هر گریه ...، و رجوع به : اندر پس هر خنده ...، شود .
- ۲۰ بر سر اولاد آدم هر چه آید بگذرد . (کوش کن پند ای پسر از بهر دنیا غم مخور ...) سعدی . نظیر .
- ز حادثات زمانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذردیدم . ابن یمن .
- ۲۵ بر سر بازار تیز گور بود مشتری (هجر تو مانند وصل هست روا بهر آنکه ...) سنائی .
- بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بس است (بعد مردن تربت ما را عمارت گومباش ...)
- مراد بافقی .
- بر سر غر بال بودن . عزیز و محبوب بودن . مثال :

قهرت چنان بکوفت مخالفرا درهر طریق وهرسخن وهرفن
 کامروز گر چه برسر غربالست صدره توانش بیخت پیرویزن . ظهیر فاریابی .
 بر سر کوی عاشقی شاه وگدا یکی بود (... پادشهی کند کسی کوست کدای
 چون توئی.) سلمان ساوجی .

۵ برسر هرلقمه بنوشته عیان کز فلان ابن فلان ابن فلان . مولوی . نظیر :
 هیچکس روزی هیچکس را نتوان خورد. میان گندم خط گذاشته اند .

بر سفره حسرت برد روزه دار (ز من پرس فرسوده روزگار که...) سعدی .
 نظیر: گرک کرسنه چو گوشت یافت نپرسد کاین شتر صالح است یا خردجال. سعدی.
 من کرسنه در برابرم سفره نان همچون عزیم بر در حمام زنان . سعدی.
 ۱۰ بر سفره نشان آنکه تورادشمن جانست زنجیر سنگ هرزه مرسلقه نمانست.
 رجوع به : احسان همه خلق را ... ، شود .

بر سفلگان تا توانی مگرد (درآز باشد دل سقله مرد...) فردوسی . رجوع به : آلو
 چه بآلو... ، شود .

۵۱ بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ . (آهنی را
 که موریانه بخورد نتوان برد از او بصیقل زنک...) سعدی . نظیر :

إذا لم یعن قول النصیح قبول فان تعاریض الکلام فضول
 ینبوالوعظ عنه نبوالسيف من العاص. لقد اسمعت لونا دیت حیا. يك كوش دراست يك كوش
 دروازه . چه بمن گو چه بدر گو چه بخر گو . و رجوع به : آه سعدی ... ، شود .

۲۰ بر شوی زن به که نزد پدر (زنانرا بود شوی کردن هنر...) بود سیب خوشبوی بر
 شاخ خویش ولیکن بجامه دهد بوی بیش .) اسدی .

بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار
 کاهسته آرز مور گشتند بر زمین . خواجه عماد فقیه .
 رجوع به : از تواضع بزرگوار شوی ، شود .

۲۵ بر شیر فلک شیری حمله نتواند برد ویژه که بود آن شیر بر پرده شادروان .
 حضرت ادیب .

بر ضعیفان روا نباشد زور چه ملخ باشد آن ضعیف چه مور . اوحدی .
 رجوع به اسکندر رومیرا گفتند... ، شود .

بر طاق نهادن. بر طاق نمایان نهادن . ترك گفتن . یکباره فراموش کردن . مثال :

تاسفرهای تودیدند و هنرهای توخلق همه حدیث بزرگی اوست در افواه
 از آن حکایت کسری نهاده شد برطاق. رفیع الدین لنبانی
 نهاده پیش تودعوی خسروی برطاق. ظهیر فاریابی
 نهاد عدل تو برطاق نام کسری را. سلمان ساوجی
 آنکس که کند جفت خود اندیشه تو اندیشه هر که هست برطاق نهد.

۵

بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش غیب نمیدانم. یکی از بزرگان گفت پارسائی
 را که چکوئی در حق فلان عابد که دیگران در حق او بطعنه سخنها گفتند. گفت... هر که
 را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیک مرد انکار و رندانی که در نهادش چیست محتسب را
 درون خانه چکار. سعدی.

۱۰

بر عکس نهاد نام زنگی کافور. تمثیل:

خادمانند نامشان کافور لیک رخشان سیه تر از عنبر. سنائی.
 مر اسیران را لقب کردند شاه عکس، چون کافور نام آن سیاه. مولوی.
 نیست اینها برخدا اسم علم که سیه کافور دارد نام هم. مولوی.
 بر آن کافی نباشد اعتمادی بسی باشد سیه را نام کافور. بوالفرج رونی.

۱۵

بر عهد و وفای ترک اعتماد نشاید. ابن اسفندیار. رجوع اترك التروك...، شود. (۱)
بر فاب دادن. کلمه برفاب چنانکه صورت آن حکایت میکند شاید ابتداء بمعنی آب برف
 یا چیزی مانند پالوده امروزین بوده است. سپس برفاب دادن بمعنی حسرت بسیار دادن یا مایه
 شیفتگی و میل وافر شدن، آمده است. مثال برای معنی اول:

بیرفاب رحمت مکن برخسب چو کردی مکافات بریخ نویس. سعدی.
 برفاب کسی نیافته از کوه آتشین دیبا کسی نیافته از تیغ پشت خار. حضرت ادیب.

۲۰

مثال معنی دوم:

برف آب همی دهی تو ما را ما از تو فقع همی گشائیم. سنائی.
 تنش چون کوه برفین تاب میداد ز حسرت شاه را برف آب میداد. نظامی.
برف پیری بهر سری که بخت نتوانند خلق عالم رفت. مکتبی.
برفتند هر کبی که تند رود (... زود در سر رود هر آنکه دود). مکتبی.
 رجوع به: آهسته برو همیشه برو، شود.

۲۵

برفتن هر نجان چنان بارگی که آرد گه کار بیچارگی (زیک روزه

(۱) مثل اترك التروك که در صفحه ۸۱ منظوم است مثلی ساخته عامه است و از عرب نیست
 چون در ذیل آن صفحه این شرح متروك مانده است در اینجا نوشته میشود.

۳۰

- دوروزه ره ساختن به ازاسب کشتن زیس تاختن . اسدی .
رجوع به: آهسته برو همیشه برو، شود .
- ۵ بر فضل تیغ پاکی گوهر بود نشان بر قدر مرد نیکی گوهر بود اثر . قآنی .
بر فلک بر دو شخص پیشه ورند این یکی درزی آن دگر جولاه
این ندوزد مگر کلاه ملوک و آن نبافد مگر پلاس سیاه . شهید بلخی .
بر فلک چون بدر گردد کاستن گیرد قمر (بر زمین چون حکمران گشتی گرفتی
کاستن...) معزی . رجوع به: فواره چون بلند شود ...، شود .
- ۱۰ بر فلک زان مسیح سربقراشت که بر این خاگ توده خانه فداشت . سنائی .
بر قاتلان را گفتند (۱) . در پایان مجالس شبیه، تمزیه گردان اعلام ختم را فریاد میزد
بر قاتلان ابی عید الله لعنت . سپس این جمله را چون تمبیری مثلی، در هر جا که بیان انجام
و بر رسیدن کاری را خواهند گویند . نظیر: مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر . سعدی .
بر کار یزدان کیهان خدیو چه دارد بها کار جادو و دیو . اسدی .
برکت در حرکت است . رجوع به: از تو حرکت ...، شود .
- ۱۵ بر کسی میسند آنچه تو را نیست پسند . رجوع به: آنچه بخود پسندی ...، شود .
بر کسی میسند کز تو آن رسد کت نیاید خویش را آن پسند . ناصر خسرو .
رجوع به: آنچه بخود نیسندی ...، شود .
بر کسی نیست از آموختن عار . (بیاموز آنچه شناسی تو ز نهار که ...) ناصر خسرو .
نظیر: هر که ز آموختن ندارد تنگ در بر آرد ز آب و لعل از سنک .
بر کند از تنت مرگ جامه بناچار
- ۲۰ خواهی پشمینه پوش و خواهی اکسون . حضرت ادیب .
رجوع به: از مرگ خود چاره نیست ...، شود .
بر کنده به آن چشم که بدین باشد . (بدین همه جا درخور نفرین باشد ...) .
نقل از جامع التمثیل . رجوع به: اعمال مسلم را ...، شود .
بر کنده به آن ریش که در دست زنان است .
بر کهن کردن همه نوها ای برادر موکل است دهور . ناصر خسرو .
- ۲۵ نظیر: جهان همیشه چنین است و کرد گردان است همیشه تابود آئینش کرد گردان بود
همانکه درمان باشد بجای درد شود و باز درد همان کز نخست درمان بود
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همان که خلقان بود

(۱) Baissez le rideau la farce est jouée .

- بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود و باغ خرم گشت آن کجایا بان بود . رود کی .
 بر کیسه طرار منه چشم که ناسگاه تا در نگری جیب تو بشکافته باشد .
 (به درنگرای دل مرو آنجای بخیره کانه نه پای چوتوئی بافته باشد) برای مصراع
 اخیر رجوع به : پای چون توئی ... شود .
- ۵ برگاه نبینی مگر آنرا که سزاهست کز گاه بر انگیزد و در چاه نشانش ناسرخسرد .
 بر گئی نداری لاف درویشی مزن (پای این مردان نداری جامه ایشان مهوش ...)
 سنائی .
- برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتر است معرفت کردگار .
 مشهور این است و مضبوط دیوان شیخ اجل سمدی چنین :
 برگ درختان سبز نزد خداوند هوش ... الخ . نظیر :
- ۱۰ از لوح جهان خط الهی خواندن خوشتر بود از حرف سیاهی خواندن
 هر صفحه کائنات خطیست کز آن اسرار ازل توان کماهی خواندن .
 بنزد آنکه جانش در تجلیست همه عالم کتاب حق تعالیست . شبستری .
 هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک له گوید .
 ۱۵ پی مور بر هستی او گواست که ما بند گانیم و او پادشاست . فردوسی .
 برگزیده افسوس نخورند . تمثیل .
- بر گذشته حسرت آوردن خطاست باز ناید رفته یاد آن هبست . مولوی .
 گفت دیگر بر گذشته غم مخور چون ز تو بگذشت زان حسرت میر . مولوی .
 نظیر : بر گذشته تیمار نخورید . منسوب بانوشیروان .
- ۲۰ بروز رفته ماند یار رفته چرا داری بدل تیمار رفته . ویس و رامین
 سفر بسیار کردم راست گفתי سفرهایی همه بی سود و بی ضرر .
 بدانم سرزنی کردی روا بود گذشته است از گذشته یاد ناور . لبیبی .
 رجوع به : از آن دوزیکه از توشد ... شود .
- بر گذشته تیمار مخورید . منسوب به انوشیروان . نقل از تاریخ گزیده . رجوع به :
 از آن دوزیکه ... شود .
- ۲۵ برگزیده حسرت آوردن خطاست . (... باز ناید رفته یاد آن هبست .) مولوی .
 رجوع به بر گذشته افسوس نخورند ، و رجوع به از آن دوزیکه ... شود .
- بر گذشته ها صلوات . از این جمله آن اراده کنند که از تعبیرات مثلی ذیل : مضی ماضی .
 عفا الله عما سلف . قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۹۶ . رفت آنچه رفت . گذشت آنچه گذشت .
 ۳۰ از گذشته یاد ناور .

- بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت
بر گنگ سبزیست تحفه درویش
بشرط آنکه نکوئیم از گذشته حکایت . سعدی .
چکند بینوا همین دارد . رجوع به : ارمغان
مور پای ملخ باشد، شود .
- ۵
بر گنگ عیشی بگور خویش فرست
بر گنگ مرده بیشتر نزنند ، نظیر : مرده از بیشتر مترسانش .
کس نیارد ز پس تو پیش فرست . سعدی .
بر گوینده بیش از گفتار نباشد . قابوسنامه . رجوع به : ماعلی الرسول...، شود .
بر گنگ چه نشینی چو اهل کاهی (با خوی ستوران مشو بکه بر...) ناصر خسرو .
بر لب جیحون کس تشنه نباشد . تمثیل :
نه هیچ مرد بود بینوا بزرگه او نه هیچ خلق بود تشنه بر لب جیحون . قطران .
- ۱۰
بر لشکر گیاهان گلر است سلطنت
کوری کو کنار که جمال افر است ،
ایرا خسیکتی .
بر ماچه برگشتن از شاه خویش
بر مال و جمال خویش مغرور مشو
چه برگشتن از راه یزدان و کیش . اسدی .
کانرا بشبی برند و اینرا بتبی .
رجوع به : بحسنت مناز...، شود .
- ۱۵
بر مخنث سلاح جنگ چه سود . (در کز اغند مرد باید بود...) سعدی .
بر مرد سلاح حرب زیباست
بر مرده قلم نیست . تمثیل : چنانکه بر مرده قلم نیست برخفته هم قلم نیست . از قابوسنامه .
رجوع به : برخفته قلم نیست ، شود .
بر مرده مزین ز بهر خون نشتر (بر بند از این سخن کمالی لب...) کمالی . رجوع به :
بر گنگ مرده بیشتر...، شود .
- ۲۰
بر مست قلم نیست . تمثیل :
چو منی را چه پیش داری دست
چشم بکر شمع نظری کرد که تن زد (کذا)
که قلم بر گرفته اند از مست . اوحدی .
بر مست همان به که نگیرند خطارا . مسعود سعد
رجوع به : برخفته قلم...، و رجوع به : از مست سخن مگیر...، شود .
- ۲۵
بر مشاطه عروس آراستن بود . از قرة المیون . نظیر : مرده شوی ضامن بهشت و
دوزخ نیست .
بر مگسی خوب نیست ضربت فرهاد . (نیز بنیم روا اگر نه بکوبمت...) ناصر خسرو .
بر ملک نباشد بجز از سیف نگهبان (توسیفی و از تست نگهداشته دولت...) .
مسعود سعد . در مدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم . رجوع به : السیف اصدق انباء...، شود .
- ۳۰
بر من این رنج کوه فولاد است
چون توزان فارغی ترا باد است . (آن

شنیدم که رفت نادانی بیاد بیدرد دندانی گفت باد است ز آن مباح غمین گفت آری ولی
بنزد تو این... رجوع به: جنگ بر نظاره... شود.

برهنگرش لعنت . بمزاح و گاهی باسته زاء ، این دعوی یا این وعده دروغ است .

بر نادر حکم نتوان کرد . سعدی، رجوع به: از يك پرستو... شود .

۵ بر نارسیدن از چه و چند و چون عار است نورسیده بر نارا . ناصر خسرو. نظیر:
از گلستان جهان گفتم چه باشد سود گفت در بهار عمر ز ازار حقایق دسته ای. ده خدا .

بر ناورد هر گز از شاخ یید (شمارا یدو نیست هر گز امید که ...) فردوسی .

بر نایان را آموزگار و مودب گو شمال زمانه و حوادث است . ابوالفضل بیهقی.
رجوع به: الدهر احذق المؤدین... شود .

۱۰ بر ناید از خانه باز جفت (بموبد چنین گفت دهقان سفد که ...) فردوسی. رجوع به:
از مار نراید... شود .

بر ناید از هیچ ویرانه دود (مثل زد در این آنکه فرزانه بود که) نظامی. نظیر:
هر جا دود است دم است .

۱۵ برنج از کجا بازماند سپاه که هستند پرورده پادشاه . فردوسی. رجوع به:
سپاهی که کارش... شود .

برنج اندر آری نت را رواست
که خود رنج بردن بدانش سزا است . فردوسی.
رجوع به: از تو حرکت... شود .

۲۰ برنج اندر است ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج . فردوسی .
رجوع به: از تو حرکت... شود .

برنج اندر بود راحت بخار اندر بود خرما . (اگر خسرو فزونی جست و
بخش آمد از جستن...) قطران. رجوع به: از تو حرکت... شود .

برنج در رنج توان افزود در روزی نتوان افزود . (این به بخشش است نه
بکوشش...) شیخ ابوسعید ابوالخیر. نقل از اسرار التوحید .

۲۵ برندان می ناب و معشوق مست خدامیرساند زهر جا که هست .

برند شیر علم را به پیش صف لیکن

طمع ندارد از او هیچکس شجاعت شیر . سوزنی .
نظیر: شیر علم کی بود همسر شیر زیان. خاقانی. اشاره: ماهمه شیران ولی شیر علم حمله مان
از باد باشد دم بدم. مولوی. رجوع به: شیر علم... شود.

۳۰ بر نکو کاری هر گز نکند خلق زیان (دل مردم بشکو کار توان برد ز راه...) فرخی .

برنمد چوبی اگر آن مرد زد برنمدکی چوب زد بر گرد زد . مولوی .
بر نیاید ز کشتگان آواز (عاشقان کشتگان معشوقند...) سعدی. رجوع به: از مرده
حدیث نیاید... شود .

بر نیاید کسی بامکر زنان هرگز (راست بر گوی که دلتوشده ام عاجز... بکدامین
ره بیرون شده ام؟) در راست کویند زنان را نکوارد عز... منوچهری. رجوع به: النساء
حبائل الشیطان، شود .

برنی شدن سوار بمعنی پیادگیست . وحید قزوینی .
بر واره کج آید چو بود کز مبانیش (پند و سخن خوب بر آن سفله دریغست زنهار
که از بار خوی بد نرهاش پند توبه گردد در فعل بداو...) ناصر خسرو. رجوع به: خشت
اول... شود .

بر آستین هم ز پیراهن است (بنزدیک من جایان روشن است...) فردوسی .
نظیر: مژه بچشم زیادت نمیکنند. گوش عزیز است گوشواره هم عزیز است .

بر وای گدای مسکین دردیگری طلب کن
که هزار بار گفتم و نیامدت جوابی . سعدی.
بر و این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه . حافظ. نظیر:
عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام را . حافظ .
بر و یاه گفتند شاهدت کیست گفت دیم. این گواه مفروض و در امر ذینفع است. نظیر:
دم روبه گواه روباهست. از جامع التمثیل .

بروت از تو وز چرخ گردنده تیز . حضرت ادیب .
برود نیل رسیدی مخر غرور سراب (ترا ز گردش ایام نیز اگر کله ایست...)
ابوالفرج رونی. نظیر: بر لب جیحون کس تشنه نباشد هرگز .

بروز تجربه روزگار بهره بگیر که بهر دفع حوادث ترا بکار آید .
منسوب برود کی. نقل از مجموعه اشعار رودکی فراهم کرده آقای سعید نفیسی.
بروز رفته ماند یار رفته چرا داری بدل تیمار رفته . ویس ورامین .
رجوع به: بر گذشته افسوس نخورند ، شود .

بروزگار توان کرد کارها چون نگار (چو روزگار بود کار چون نگار کند...) فرخی.
بروزگار شود مرد رستمدان (نادیده روزگار از آن رستمدان نیم آری...)
بوالمعالی رازی .

بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف
که مغر شیر بر آرد چو دل ز جان برداشت . سعدی .

رجوع به : از پی دشمن گریخته ... شود.
 برو زن کن ای خواجه هر نو بهار که تقویم یاری نیاید بکار . سعدی .
 گویا در اینجا شیخ اجل نقل قولی میفرماید و البته دای اصلی حضرت شیخ آنست که درین بیت آورده است:

۵ ای خواجه برو بهر چه داری یاری بخر و بهیچ مفروش .
 بروزی بزادیم و روزی هریم (اگر سر همه سوی خنجر بریم ...) فردوسی .
 رجوع به : اجل نامده قوی ... شود.
 بروزی چند بادوران دویدن چه شایددیدن و چتوان شنیدن . نظامی .
 مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست در این روزگار
 ۱۰ تا یکی تجربه آموختی بادگری تجربه بردی بکار . سعدی .
 رجوع به : پشه کی داند ... شود.

بروشنگر (۱) چه از آینه جز رنگار میماند . صائب .
 برو شیر درنده باش ای دغل مینداز خود را چور و باه شل . سعدی .
 رجوع به : از تو حرکت ... شود.

۱۵ برو که رونق این کار خانه کم نشود
 ز رهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی . حافظ .
 رجوع به : کرجمله کاینات ... شود.

برون کن ز دل دوزخ آژ آتکه
 نگرکت درون باغ رضوان نماید . حضرت ادیب

۲۰ بروی نان کنند سگ نخورد . تمثیل:
 چیز هائی گویمت حقا که سگ نان نبوید نیز اگر برتان کنم . انوری .
 بروی هر کس طمع آورد همی خواری . (اسیر عشق تو گشتم بطمع یاری
 تو ...) قطران ، رجوع به : طمع آرد بمردان ... شود.

بره دو مادری . رجوع به : مثل بره دو مادری ، شود.
 ۲۵ بره راهی برد گرگ و اشتهلم میکرد کرد (در مصیبت ناله کم کن زانکه این
 ماند بدانکه ...) ابن یمن . از صورت این بیت چنان ظاهر است که مصراع دوم اشاره
 بقصه مثلی است لیکن درجائی ندیده ام.

(۱) روشنگر صیقل دهنده فلزات و در قدیم بالخاصه صیقل دهنده آینه های فلزی بوده است.

بر هر که بتگری بهمین دردمبتلا است (تنها نه من بخل لیت مبتلا شدم...) رجوع به : آنکس که چوما نیست...، شود.

بر هر که نیرورده اعتماد مکن. (او مرا سپاهسالار نباید کرد و نه امیر که من دشمن اویم و چاکر امیر خراسان او را بکوی که...، خاصه بردشمن .) نقل از تاریخ سیستان.
 ۵ بره گرفتن . فریفتن . مثال:

از بهر آنکه تا به گیری اگر مرا ای بی تمیز مرد گری را مشو به . ناصر خسرو . نظیر: بز گرفتن.

بر همکار بد لعنت . این تعبیر مثلی ابتداء در اظهار کراهت و نفرت از همکاران بد استعمال میشده ولی امروز بمزاح، چون هنگام خواندن خواننده، خاصه ناخوش آواز نهیقی شنیده شود گفته میشود . و مراد تشبیه آواز خواننده بصورت خراباشد.

برهنه آمده ایم و برهنه نیز خواهیم رفت . مراد از آمدن و رفتن زادن و مردن باشد
 ۱۰ تمثل : خردمند آنست که در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت . ابوالفضل بیهقی.

برهنه بدی کامدی در جهان نبد باتو چیز آشکار و نهان
 چنان کامدی همچنان بگذری خور و پوشش افزون ترا بر سری . اسدی .
 ۱۵ برهنه باک ندارد ز راهزن . (گر گویدم ملک که بود راهزن براه گویم...) قاآنی.
 رجوع به : از برهنه پوستین...، شود.

برهنه بدی کامدی در جهان نبد باتو چیز آشکار و نهان... چنان کامدی
 همچنان بگذری خور و پوشش افزون ترا بر سری . (اسدی، رجوع به: برهنه آمدیم...، شود.

برهنه چو زاید ز مادر کسی نباید که یازد پوشش بسی . فردوسی .
 ۲۰ برهنه سپهد برهنه سپاه . (بتزد که جوئی همی دستگاه...) فردوسی .
 بره نیارد دیوانه را مگر زنجیر . (پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر که دل بحلقه زلفت چرا شده است اسیر جواب داد که دیوانه شد دل تو ز عشق...) ممزی .

برهنه فارغ است از دزد و طرار . رجوع به : از برهنه پوستین...، شود.

بره و مرغ را بدان ره کش که بانسان رسد در مقدار
 ۲۵ جز بدین ظلم باشد از بکشد بی نمازی مسبحی را زار . سنائی .
 برهیچ چشمه دل ننهد آنکو چون خضر دیده چشمه حیوان را . قاآنی .
 برهیچ میبچ . بنا چیز ویی ارزی دل مشغول مدار .

برین حوالت کردن، برین نوشتن . قطع امید کردن.

۳۰ تمثل: برین بنویس چون کند وعده گفتار محال و قول خامش را . ناصر خسرو .

بیرقاب رحمت ممکن بر خسیس چو کردی مکافات بر یخ نویس . سعدی .
رجوع به : برات بر یخ نوشتن ، شود .

بریدن سردشمن آئین بود . (گراز ما بدش اندرون کین بود ...) فردوسی .
برید و درید و شکست و بست . (بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر
بگرز و کمند . . . یلان را سروسینه و پا و دست .) فردوسی .

بریده به سر آن کزیدی نابدر (برهمنانرا چندانکه دید سریرید ...) فرخی .
بریده سردگر باره فروید ازیرا هیچ دانا خون نجوید . ویس و رامین
رجوع به : میتوان کشت ... ، شود .

بریده سر فروید باردیگر (چومهرم را بریدی بر جفا سر ...) ویس و رامین .
رجوع به : میتوان کشت ... ، شود .

بریزی بخاک ار همه آهنی اگر دین پرستی گراهریمنی .
رجوع به ازمرک خود چاره نیست ، شود .

بریزید و شمر ملعون چون همی لعنت کنی

چون حسین خویش را شمر ویزید دیگری . سنائی .
بریسمان پوسیده کمی در چاه شدن . تمثیل : آن گاو ریش خر طبع که بهمه
۱۵ وجوه رشته بدست اوداده بود و بر سن او فرو چاه رفته . . . زیدری .

ریسمانیت سست صورت چاه تو بدین ریسمان مرو در چاه .
بطراری زلفم از ره مرو بدین ریسمان باز در چه مرو . خواجو .
بزاهد فریه و پزشک نزارمگروید . فریهی زاهد علامت مرتاض نبودن او و نزاری
۲۰ پزشک نشان نادانی ب علم طب باشد .

بز اخفش . رجوع به مثل بز اخفش ، شود .
بز بیج بیج بر هرگز نشود فریه . (زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان
را دانده نکوید زه سخن شیرین از زفت نیارد بر ...) رودکی . رجوع به از بارک الله
قبای کسی ... ، و رجوع به : نشود بز ... ، شود .

بز بتک و پویه فریه نگرده . نقل از جامع التمثیل .
۲۵ بز بسته ملا نصرالدین است . گویند ملا را دو بز بود یکی از آن دو بگریخت
ملا هر چند کوشید گرفتن آن نتوانست بر گشت و بز بسته را بزدن گرفت سبب پرسیدند گفت
شما ندانید اگر این بسته نبود از دیگری چابکتر میگریخت . لیکن این مثل را در آن مورد
استعمال کنند که مثل دستش بخرنمیرسد پالانش رامیند ، مستعمل است . رجوع به از هر طرف
که رنجه شوی ... ، شود . ۳۰

- بزرخم مار بود هم زیان مار افسای (زیان کینه ورش هم بزرخم کینه اوست ...) غصری .
رجوع به : از مار گیر مار ...، شود .
- بزر دل . جبان و ترسنده . رجوع به : اشتردل ، شود .
بزر را پیای خود آویزند . از قرۃ العیون . تمثل :
- ۵ از من آمد بند بر من همچنانک پایبند گوسفند از گوسفند . ناصر خسرو .
نظیر : کل شدة برجلها ستا ط . کل شاة برجلها معلقه . هر کس را بگناه خود گیرند .
علیک نفسک ان جاروا و ان عدلوا . رجوع به : از مکافات عمل ...، رجوع به : از بدو نیک
کس کسی را ...، شود .
- بزر اچراغ پا میکند . چراغ پا حالت ایستادن حیوان چارپا بر روی دو پای پسین باشد .
۱۰ و معنی تعبیر مثلی آنکه با کارهای زشت خویش مرد را آشفته و خشمگین یا متحیر و سرگردان میسازد .
بزر انغم جان است قصاب را غم پیه . رجوع به : گوسفند بفکر جان است ...، شود .
بزر بر کنی چشم دیو سپید (بدست تپی بر نیاید امید ...) سعدی . رجوع به : ای
زرتو خدا نه ای ...، شود .
- بزر رگمان پس رفته نشافتند (...) که بسیار جستند و کم یافتند نه بعد از شدن باز گردد
زمان نه تیری که بیرون جهید از کمان .) امیر خسرو .
۱۵ بزر رگمان خرده بر خردان فگیرند (مگر عذم بزرگان در پذیرند ...)
بزر رگمان شناسند قدر بزر رگمان . نقل از مطلع السعدین . نظیر : قدر زرزور گروشناسد
قدد گوهر کوهری .
- بزر رگمان سیه مهره بازی کنند . در بازی نردیا شطرنج و گذاشتن مهره های سیاه
۲۰ بحر یف نوعی از احترام باشد .
- بزر رگمان کمر بزرگی نرسانند یکبار (من تنگدلی پیشه نکیرم که ...) فرخی .
بزر رگ آنکی کو بگفتار راست زبان را یار است و کز یار خواست . فردوسی .
رجوع به : اگر خواهی از هر دو ...، شود .
- بزر رگ آنکه او را بسی دشمن است (مرا دشمن و دوست بردامن است ...) فردوسی .
۲۵ نظیر : بی هنر آنکس که حاسد نیستش . ابن یمن .
- بزر رگ آنکه با نامداران بساخت (مرا ارج ایران بیاید شناخت ...) فردوسی .
رجوع به : اگر خاک هم بر می کنی ...، شود .
- بزر رگ آن باشد که شاه و سترک بزرک آنکه نزدیک یزدان بزر رگ . اسدی .
بزر رگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار (...) که سال تا سال آرد گلی زمانه زخار
۳۰ ابو حنیفه اسکافی .

بزرگتر از اده نادان شهر و اماند که در دیار غریبش هیچ نستانند . سعدی .
رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت بود... شود .

بزرگش نخواند اهل خرد که نام بزرگان بزرگش برد .
بزرگی بایدت بخشندگی کن (... که تادانه نیفشانی نروید) سعدی .
نظیر: زرا دشمن دار تا مردمان ترا دوست گیرند. رجوع به: السخی لایدخل... شود .
بزرگی بایدت دل در سخا بند سر کیسه پند گند نابد .
رجوع به: السخی لایدخل النار... شود .

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

۳۰

بزرگی بخدا میرازد و بس . نظیر: العطية لله .
بزرگی بعقل است نه بسال . سعدی .
بزرگی خرج دارد . برای نکاهدانستن مقامی بلند تهیه اسباب و درخور آن بخشش و
دهش بکار است. نظیر:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکراف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی . حافظ .
بزرگی دست خود آدم است . بیشتر بمزاج بکسی که در صدر مجلس نشیند یا کاری
از آن قبیل کند گویند . نظیر: المرء حيث يضع نفسه .
بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست . فردوسی .
رجوع به: دو صد گفته... شود .

بزرگ یک دمش آست یک دمش آتش . جباران گاهی دشنام دهند و گاهی احسان کنند .
بزرگی که فرجام او تیر گيست بر آن مهتری بر بیاید گریست . فردوسی .
بزرگی مال و خرجی ندارد . رجوع به: بزرگی دست خود آدم است، شود .
بزرگی و افزونی و راستی همه گیرد از خوی بد گاستی . فردوسی .
بزرگی و نیکی نیابد هگرز کسی کو بید بود همدستان . فرخی .
بزرگی یکی گوهر پر بهاست و راجای در کام نرا زدهاست . اسدی .
بزرگ میتوان لشکر آراستن . رجوع به: ای زرتو خدا نه ای... شود .

بزرگ نمیر بهار می آد کنیزه و خیار می آد . می آد مخفف می آید است .
و معنی مثل آنکه: وفای این وعده بسیار دور است و کار احتیاج به عجله و شتاب دارد .
بزرگه گر گین شد از گله برون باید کرد . رجوع به: آلو چوبه آلو... شود .
بزرگتر از سر چشمه آب میخورد. کپرو عجب ناسزایان غالباً بیش از دیگران باشد. نظیر:
هر میمون که زشت تر است بازیش بیشتر است .

بزرگ گرفتن . در استعمال امروزی بمعنی ارزان خریدن چیزی گران بهاست چون فروشنده
از قیمت آن بی خبر باشد . و از امثلة ذیل چیزی قریب باین معنی یا مطلق فریفتن مفهوم

می‌شود - مثال:

بز گرفتنی تومرا چند گهی تاچوبزان دیدمت غرق به پشم از سرسم تا بررو. سوزنی.
گرک پی باش تات چون قی (۱) وغز بز پیر فلک نکیرد بز. سنائی.
من چرا بکذاشتم که یزغاله مرا بز گیرد. میزبان نامه. رجوع به: بره گرفتن، شود.

بزگیری کردن. رجوع به: بز گرفتن شود.

برلف یار بر خوردن. بطنز، وهنی بر کسی وارد آمدن.

بز م دو جمشید مقامی که دید جای دوشمشیر نیامی که دید. نقل از المعراضه.
رجوع به: دو پادشاه در اقلیمی... و رجوع به: آب انبار شلوغ...، شود.

بز مین سخت نشاشیده است. هنوز روزهای تسکی ندیده است. هنوز مقاومت زور
آوران را در برابر خود مشاهده نکرده است.

بز م پادشارا نکاهد هنر (چه کهتر چه مهتر چو شد جفت جوی سوی دین و آئین
فهاده است روی... که بوده است از این کمتر و بیشتر) فردوسی. و رجوع به:
لارهبانیه فی الاسلام، شود.

بز م بر طبل یعاری که آنهم عالمی دارد.

بز م گیرد آرام مرد جوان اگر تاجدار است اگر پهلوان (... هم از
وی بود دین یزدان بیای جوان را به نیکی بود رهنمای). رجوع به لارهبانیه فی الاسلام،
و رجوع به: اگر پارسا باشد و رای زن...، شود.

بز نهاریان رنج منمای هیچ بهر کار در داد و خوبی بسیج. اسدی.

بز نیدش که نیست خیر گیر. این مصراع از اشعار شبیه قلعه خیر است که شیعیان،

ابی بکر و عمر و عثمان را سه روز پیاپی به تسخیر آن فرستند و هر بار یهودان خیر،
فرستاده را با حماسه «بز نیدش که نیست خیر گیر» مغلوب یاز گردانند. و روز چهارم علی علیه السلام
قلعه را فتح فرماید. حالا در موقع زدن مهره ای در بازی شطرنج یا ترد زنده یا حاشیه نشینان
بازی بدان تمثل کنند.

بزودی کشد بخت از آن خفته کین چو بیداری او را بود در کمین. اسدی.

نظیر: هیچ خفته ای را بیداری در پی نباشد.

بزور آنکه یشی از تو باوی مشور (مجو از دو سو رزم کاید گزند ز يك روی

بکشیای دیگر بیند... که چاره بسی جای بهتر ز زور) اسدی رجوع به: پنجه با ساعد

سیمین...، شود.

(۱) قی نام طایفه ای از مغل است.

بزور آنکه بیش از تو با او مکوش (بگفتار یا بهتران برمجوش ...) اسدی .
رجوع به: پنجه با ساعد سیمین ... شود .

بزور و هنر پادشاهی و تخت نیابد کسی جز بفرخنده بخت . اسدی .
رجوع به: اگر بهر سرمویت ... شود .

۵

بزوشمشیر هر دو در کمرند . رجوع به: این الثری والثریا، شود .
بزهر آب خورده است چشم زمان نبینی کسرا ز زخمش امان . حضرت ادیب .
بزی را پای خود آویزند . رجوع به: از بدو نیک کس کسی را چه، و رجوع به :
بزا پای خود ... شود .

۱۰

بزیر خاك غنی را بمر دم درویش اگر زیادتش هست حسرتی چند است . صائب .
بزیر زمین در چه گوهر چه سنگ کز و خور دو پوشش نیابد بچنگ . فردوسی .
نظیر: زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه سنگ و چه زر .
و رجوع به: بخور هر چه داری بفردا ... شود .

۱۵

بزی که صاحبش بر سر نباشد نر زاید . نظیر: نفس ارباب بهتر از نواله آرد جو است .
بسا دولت که آید در گذرگاه چو مرد آگه نباشد گم کند راه .
بسا دیو لاجول خوان دیده ام ابو جهل در بر قران دیده ام . حضرت ادیب .
رجوع به: آه از این واعظان منیر کوب، شود .

۲۰

بسا روزگار که بر کوه و دشت گذشته است و بسیار خواهد گذشت . فردوسی
رجوع به: این همان چشمه خورشید ... شود .
بسا روزگار که سختی برد پسر چون پدر ناز کشی پرورد . سعدی .
رجوع به: عزیز پند ... شود .

۲۵

بسازید باخوی هر کس بمهر ز نیکان به تندی متاید چهر . اسدی .
بسا ژا که ته آن روچ خائی (بشهری بمنبر بر یکی روچ همی گت واعظک
زین هرزه لائی که هفت اعضاء مردم روچ محشر دهد بر کرده های خود گوائی زنی بر
عانه میزد دست و می گت بسا ژا که ته آن روچ خائی) پندار رازی .
بسا سارو (۱) نو مید و بیمار و ست که مردش پزشک و بیودا و درست . اسدی .
نظیر: مردی همه شب بر سر بیمار گریست چون دوزخ شد او بمرد و بیمار بزیست . سعدی .
ای بسا اسب تیز رو که بمرد خرك لنگ جان بمنزل برد . سعدی .

۳۰

(۱) ساردا صاحب برهان معنی رنج و آزار نیز داده است . اگر شعر صحیح باشد ساردا اینجا
بمعنی رنج و آزار آمده است و ممکن است اصل شعر بس از سار نو مید ... باشد در آن صورت
توفیق آن با ضبط برهان تا حدی ممکن میشود .

بسا سالیان بسته در بند و چاه که شد روز دیگر خداوند چاه . اسدی .
رجوع به: از پی هر گریه آخر...، شود .

بسا سپاه گران که در زمانه شدند ز جنبش قلمی تار و مار وزیر و بر . فرخی .
رجوع به: قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر، شود .

۵ باشکسته ییابان که باغ خرم گشت و باغ خرم گشت آن کجای یابان بود .
(جهان همیشه چنین است و گردد گردانست همیشه تا بود آئینش کرد گردان بود (۱)
کهن کند بزمانی همان کجا نو بود و نو کند بزمانی همان که خلقان بود
همانکه درمان باشد بجای درد شود و باز درد همان کز نخست درمان بود...) (دود کی .
تظیر: بر کهن کردن همه نو ها ای برادر موکل است دهور . ناصر خسرو
۱۰ بسا طبیب که مایه فداشت درد فرود (.... وزیر باید ملک هزار ساله چه سود
وزیر نوستدی کو زرای بی معنی بگوش ملک تواند در فکند کری زود .
چو ملک کر شود و نشنودندای ملک دو چیز خواهد دینار سرخ و تیغ کبود) منجیک .

بسا عشاق که نادیدن زدوده است

چنان کز اصل گونی خود نبوده است . ویر و رامین .
رجوع به: ازل برود...، شود . ۱۵

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی بامه مرا کرد نبینی ز انهمه يك
خشت بر پای مدیح عنصری مانده است بر جای . نظامی عروضی . رجوع به :
الشعراء امراء الكلام، و رجوع به: ان من الشعر لحكمة، شود .

بسا کارا کز آغازش بود خوش سرانجامش بود سوزنده آتش . ویر و رامین .
۲۰ بسا کارکش رو بدشواری است چوینی زدولت دریاری است . (... کجا باز
داند چو شد پای بست که خواهد زبردست سلطان نشست) . امیر خسرو . رجوع به: از پی
هر گریه آخر...، و رجوع به: الخیر فی ماوقع، شود .
بسا کسا که بامید آنکه به یابد شکر زدست بیفکند و بر گرفت شریک . فرخی .
رجوع به: بایکدست دوهندوانه...، شود .

بسا کسا که بر هفت و تره بر خوانش ۲۵

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر . رود کی .
رجوع به: اگر دستم رسد...، شود .

(۱) کرد گردان صاحب حرکت دوری باشد .

بسا کسا که جوین نان همی نیابد سیر بسا کسا که بره است و فرخسته (۱) بر خوانش .
فرخی . رجوع به : اگر دستم رسد ... شود .

بسا کسا که نه چون منظر است مخبر او (... تراست منظر زیبا موافق مخبر .) فرخی .
بسا کس کو خورد سر که بخوان بر نهاده پیش او حلوای شکر . (دلت بایار دیگر
زان بیوست کجا غرقه بهر چیزی زند دست چه باشد کرتویار نو گرفتی نیاید مر مرا
زین بس شکفتی ...) و بس و رامین .

بسا کس که بر خورد و هر گز نکاشت

بسا کس که کارید و بر بر نداشت اسدی .
رجوع به : الله الله که تلف کرد ... شود .
بسا کس که داد از طمع جان بیاد . (چنین است کار طمع را نباد ...) اسدی .
رجوع به : طمع آرد ... شود .

بسا کس که روز آیت صلح خواند

چو شب شد سپر بر سر خفته راند . سعدی .
نظیر: زره پوش خفتند چنگ آوران که بستر بود خوابگاه زنان . سعدی .
رجوع به : اگر جز تو داند ... شود .
بسا کس که صد ساله را کاریش همی کرد و روزی نبد زنده یش . اسدی .
بسا کس که يك دانك ندهد بتیغ چو خوش گویش جان ندارد دریغ . اسدی .
رجوع به : زبان خوش مار را ... شود .

بسا مراد که در ضمن نامرادیهاست . رجوع به : الخیر فی ما وقع ، شود .
بسا مرد بخیا که می بخورد کریمی بجهان در پراگیند . رودکی .
رجوع به : الخمر تعطی من البخیل ، شود .

بسا نام نیکوی پنجاه سال که يك کار زشتش کند پایمال . سعدی .
بسا نحیف نهالا که گریپیرایش فضای باغ فرا گیرد از فروغ و فنن . قاتانی .
بسا ن درختی است گردنده دهر گهی زهر بارش گهی باد زهر .
(... بچشم سر آیدت حور بهشت بچشم دل از دیو دارد سرشت یکی خانه آباد هر گز نکرد
که از ده فزون بر نیارود کرد .) اسدی .

بسا ن موج سراست مردم نادان بسان کوه بلند است مرد دانشمند

که هر چه پیش شوی بیش در نظرت آید

یکی عظیم حقیر و یکی عظیم بلند . رشید یاسمی .
بسا اندك سپاها که روز نبرد ز بسیار لشکر بر آورد گرد . (... چو لشکر

(۱) فرخسته ، قطایف است .

بود اندك و ياربخت به از بيكران لشكر و كار سخت . (نظير : كم من فئة قليلة غلبت فئة
كثيرة بأذن الله . قرآن كريم . سورة ۲ آية ۲۵۰ .

بسبزه دمنی دل گرای کی گردد کسی که یابد بوی بنفشه چمنی . سوزنی .
بستان بی سرخر ! تمثل :

۵ بستان سرخر یافت هلا باربخر نه ماهی توو آن به که رودمه بسفربر . قاآنی .

گاه بنحوی باعل بزم سرايد کاین سرخر را که راه داده بیستان . قاآنی .

نظير : عید بی دوستائی ! مجلس آزادگان را از گرانی چاره نیست . ابن بعین .

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات بادرد کشان هر که در افتاد بر افتاد . حافظ .
رجوع به : بادرد کشان ... شود .

۱۰ بستم دوست برون کرد کسی از خانه بدر ؟ (بستم کردم او را در خانه برون...) فرخی .
هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نکفت . حافظ .

بسته مدت است هر شخصی مانده غایت است هر جانی . مسعود سعد .

بسختن ابله گیرند اما رها نکنند . فاعل گیرند حاکم وقاضی وامثال آندو باشد .

بسختن اندر کسی شادان نباشد اگر باشد بجز نادان نباشد . پوریای ولی .

۱۵ بسرای سپنج مهمانرا دل نهادن همیشگی نه رواست (... زیر خاک

اندرونش باید خفت گرچه کنوت خواب بردیاست با کسان بودنش چه سود کند که بگور

اندرون شدن تنهاست یازتوزیر خاک مورد مکس چشم بکشا بین کنون پیدا است .) رودکی .

نقل از تاریخ بهقی .

بسرمناره اشتر رود و فغان بر آرد که نهان شدستم اینجامکنیدم آشکارا! مولوی .

نظیر: شترسواری و خم خم ؟

۲۰ بستنی کسی زهر گنجست (تاتوانی مکش زمردی دست که ...) مسعود سعد .

رجوع به : ازمرگ حذر کردن ... شود .

بس سر که فتاده زبانست (... بایک نقطه زبان زیانست .) جلال الممالك . نظیر :

رب رأس حصید لسان . رجوع به : اگر طوطی ... شود .

۲۵ بس عمارت که بود خانه رنج بس خرابی که بود خانه گنج . جامی .

بسفارش حج قبول نشود . پاره کارها بمباشرت بهتر برآید .

بس قامت خوش که زیر چادر باشد چون باز کنی مادر مادر باشد . سعدی .

بس کماکاندر هنر و ندر گهر دعوی کند

همچو خر در خر و ماند چون گه برهان شود . فرخی .

بس کس که گاه حمله چومیشی بود ضعیف

۳۰ هر چند گاه لاف چوشیری بود ژیان . معری .

- عندالامتحان یکرم الرجل او میانه . و رجوع بمثل فوق شود .
 بسکه برگرفته پشیمان بوده ام . بسکه بر ناکفته شادان بوده ام . رود کی .
 رجوع به : اگر طوطی شود .
 بسکه خاموش نشستم سخن از یادم رفت
 ۵ بسکه ماندم بغریبی وطن از یادم رفت .
 بسکه گفتم زبان من فرسود . نظیر : بسکه گفتم زبانم موبر آورد .
 بس گدا صورت همت عالی جیش از نقد امانی خالی
 پیش چشمش چو شود تیز نگاه لعب شطرنج بود شاهی شاه . جامی .
 بس ماند از دور شیون بسور . (گمانها همه راست مشمر زدور که . . .) اسدی .
 ۱۰ رجوع به : از دور شیون سور نماید ، شود .
 بس مور گویردن نان ریزه ای ز راه
 پی سو ده کسان شود و جان زیان کند . خاقانی .
 رجوع به : طمع آرد شود .
 بس نادرافتد کاسمان از بهر کاری در جهان
 ۱۵ فرزانه رائی کار دان در خورد و در شان پرورد . حضرت ادیب .
 بسنده است از نباشد هیچ پندی پدر پند تو و تو پند فرزند . ناصر خسرو .
 نظیر : مر که همسایه واعظ تو بس است .
 بس نویشدن که نوشیدن بود . حضرت ادیب .
 بسوزد آن دلی کاتش مر او را در میان باشد . (عدوی ای شاه مشرق را بسوزد هر
 ۲۰ زمانی دل . . .) فرخی .
 بسوزد بلی هر کسی چوب کز (. . . نپرسد که بادام یا پسته ای .) ناصر خسرو . رجوع به : مثل بعد شود .
 بسوزند چوب درختان بی بر سزا خود همین است مری بی بری را . ناصر خسرو .
 بسوی کعبه راه بسیار است (من زد دریا روم تواز خشکی . . .) قاتانی .
 نظیر : الطريق الى الله بعدد نفوس الخلاق .
 ۲۵ بسوی کل خود باشد همیشه جنبش اجزا (برای او بود پیوسته میل اختران آری . . .)
 سلمان ساوجی .
 بسه چیز هر کار نیکو شود کزان تخت شاهی بی آهوشود
 بگنج و برنج و بمردان مرد جز این نیست آئین ننگ و نبرد . فردوسی .
 بهمم و سکه (۱) داشت باید شهی که چون این دو نبود نباید مهی . اسدی .
- ۳۰ (۱) سکه طرز و روش و قاعده و قانون و سیرت و ناموس باشد . برهان .

- بسیار بد باشد از بد بتر. (بهر حال مر بنده را شکر به که ...)
- نظیر: روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش روشکر کن مباد که از بد بتر شود. حافظ.
- بعضی الشراھون من بعض.
- بسیار جستن و کم یافتن. تمثیل:
- ۵ بفور از پی مرد بشتافتند بجستند بیار و کم یافتند. سعدی.
- بسیار خوار لاغر باشد. تمثیل:
- لاغرستش کلک اگر چه قننه عالم بخورد آری آری هر کجا بسیار خواری لاغر است. قاتانی.
- گفته کلکت لاغر از پی خورده خون دشمنان راست باشد اینکه لاغرمی شود بسیار خوار قاتانی.
- بسیار خوشبو است دم بادهم می نشیند.
- ۱۰ بسیار خون ریختن بود که از بسیار خون ریختن باز دارد. منسوب بآردشیر بابکان. نقل از مرزبان نامه. نظیر: ولکم فی القصاص حیوة یا اولوالالباب. قرآن کریم. سوره ۲. آیه ۱۷۵.
- بسیار داند بسیار گوی باشد. تمثیل: و هر که که از حدیثی بحديث دیگر روم بسیار بگویم ولیکن گفته اند بسیار داند بسیار گوی باشد. از قابوسنامه.
- ۱۵ بسیار درد مندی بود که بتندرستی رساند. منسوب بآردشیر بابکان نقل از مرزبان نامه. رجوع به: ای با درد که باشد ... شود.
- بسیار زیان باشد اندک نگرش. خرده نگرش و اندک نگرش و اندک بین بمعنی کوتاه نظر در صرف مال باشد. تمثیل:
- گفتم که اگر دور شوم من زبرش دیگر نکشد دلم مکر در دسرش
- ۲۰ تا گشتم دور دور از خواب و خورش بسیار زیان باشد اندک نگرش. صاحب قابوسنامه.
- نظیر: خرد نگرش بزرگ زیان باشد. خرد نگرش و بزرگ زیان مباش. منسوب بنوشیروان. نقل از قابوسنامه. هر چه صرفه کنی گربه برد.
- اشاره: خردک نگرش نیست که خرده نگرش کس
- در گاه بزرگان همه ذل است و هو ان است. منوچهری.
- ۲۵ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی. (صوفی نشود صافی نادر نکشد جامی ...) سعدی.
- رجوع به: سفر مرئی مرد است ... شود.
- بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول. (یکدم نمیرود که نه در خاطری ولیک ...) سعدی.
- نظیر: حلوا حلوا دهن شیرین نمیشود. سرهنک خیالی.
- بسیار کس ز پای در آورد اسب آز. پروین. رجوع به: طمع آرد بمردان ... شود.
- ۳۰

بسیار گفتن دوم بیخردیست . قباوسنامه . رجوع به: اگر طوطی... شود .
 بسیار گفتن نیاید بکار (بدربانک برزد یل اسفندیار که...) فردوسی .
 بسیار مخور و دردمکن فاش مساز اندک خور و گه گاه خور و پنهان خور . خیام .
 رجوع به: اگر شراب ندانی خورد... شود .
 بسیار نزار است به از مردم فر به (کوچک دو گفت مهزد و دریای بزرگست...) ۵
 رجوع به: اسب تازی اگر... شود .

بسیاری دزدان از مسامحت شحنه باشد .
 بسی باشد سیه را نام کافور (بر آن کافی نباشد اعتمادی...) ابوالفرج رونی .
 رجوع به: بر عکس نهند نام... شود .
 بسی برد باریست گزید دلیست بسی نیز خرسندی از گاهلیست . اسدی .
 بسی بر نیاید که بنیاد خود بکند آنکه بنهاد بنیاد بد . نقل از تاریخ گزیده .
 بسی بهتر سوی دانا ز مرد ژاژ خا ابکم (ز بهر چیز بی حاصل نرنجی به بود ایرا...) ۱۰
 ناصر خسرو . رجوع به: اگر طوطی... شود .

بسی تیر و دیمه و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت . سعدی .
 نظیر: این سبزه که امروز تماشا که ماست تاسبزه خاک ما تماشا که کیست . خیام . ۱۵
 الا ایکه برخاک ما بگذری برخاک عزیزان که یاد آوری
 که گر خاک شد سعدی او را چه غم که درزندگی خاک بوده است هم
 به بیچارگی تن فرا خاک داد دگر گرد عالم برآمد چو باد
 بسی بر نیاید که خاکش خورد دگر باره بادش بعالم برد
 نگر تا گلستان معنی شکفت براوهیچ بلبل چنین خوش نکفت ۲۰
 عجب گر بمیرد چنین بلبل که براستخوانش نروید گلی . سعدی .
 بسی جای زشتی به از نیکوئیست (نکوکاری ارچه بر خوشخوئیست...) اسدی .
 رجوع به: بابدان بدباش... شود .

بسی چاره ها سازی و دآوری بری رنج تا گنج گرد آوری
 سر انجام بینی شده باد رنج بتورنج مانده بیدخواه گنج (...) اگر ۲۵
 نیک باید بهر دوسرای سوی کرد کار جهانیان گرای . اسدی . رجوع به: بخور هر چه داری
 بفردا میای... شود .

بسی خرد و کوچک که چرخ بزرگ پیرویش از بهر کاری سترک . حضرت ادیب .
 بسی خویش و پیوند توزیر خاک همی بینی از پیش و نایدت باک
 بدیگر بزرگان نگر تا چه کرد بر آرده مان از تو یگر و ز فرد . اسدی . ۳۰

- رجوع به: ازمرگ خود... شود .
- بسی دست بردیم بالای دست برای در کلیدی نیامد بدست
کجا دانه داند بخشاش در که چون میدهد گشت خشخاش بر
کجا هفت دریاعدم مردم است (کذا) که در قطره هستی خود گم است. امیر خسرو.
رجوع به: این جهان در جنب فکرت های ما... شود .
- بسی فربه نماید آنکه دارد نمای فربهی از نوع آماس . سنائی .
رجوع به: آماس را از فربهی ... شود .
- بسیری مردن به که بگر سنگی جان سپردن . سعدی . نظیر: در آب مرده بهتر که
در انتظار آبی . سعدی .
- بسی شاه غافل بیازی نشست که دولت بیازی بر فتن زدست .
بسی گرد آمیغ خوبان مگرد که تن را کند ست و رخساره زرد . اسدی .
- آب رخ ز آب پشت بگریزد آب پشت آبرویها ریزد . سنائی .
زبوی زنان موی گردد سپید سپیدی کند زین جهان نا امید
چو چوکان کند کوژ بالای دست زکار زنان چند گونه بلاست
بیکماه سکبار از آویختن فزون گر کنی خون بود ریختن
هم این مایه از پیر فرزندان بیاید جوان خردمند را
چو افزون کنی گاهش افزون بود زسننی دل مرد پر خون بود ...
کند دیده تاریک و رخسار زرد بتن ست گردد برخ لاجورد . فردوسی .
آب کلات میر که گردی پر کار این آب را تو سهل مگیر . اوحدی .
- بسیم سیه تاجه خواهی خرید که خواهی دل از مهر یوسف بربید . سعدی .
نظیر: دین دنیا فروشان خرند یوسف را فروشد تاجه خرند . سعدی .
- بسی نو که چرخش کهن کرد و سود گهی دیر سود و گهی سود زود .
(... و گرز آنکه بر تن آه ن بود بسایدش چون گاه سودن بود.) حضرت ادیب .
- بشاخی چه باید در آویختن که نتوان از آن میوه ای ریختن .
رجوع به: اگر خاک هم... شود .
- بشادی دار دل را تا توانی که بغزاید ز شادی زندگانی . ویس و دامین .
بشاشة الوجه العطية الثانية . علی علیه السلام . خوشروئی دوم بخشش است .
در عطا رخ گشاده شو چو سحر که بود چون عطیه دیگر . مکتبی .
- بشاگردی هر آنکوشاد گردد بود روزی که هم استاد گردد . ناصر خسرو .
رجوع به: اگر مردی بده دل را بمردی... شود .
- بشاهی پیاست هر لشگری (بفعلش پیاست اخلاق نیک ...) منوچهری .

بشتر گفتند شاست از پس است گفت چه چیزم مثل همه کس است .
عیب منحصر بآنچه میگویند نیست . نظیر: بشتر گفتند گردنت کجست گفت کجام راستست .
بشتر مرغ گویند بار کش گوید مرغم گویند پرواز کن گوید اشترم .
رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .

۵ بشجر باز شود نیک و بد هر ثمری . (تو کریم و پسران همچو تو باشند کریم . . .) فرخی . نظیر: بارمانند تخم خویش بود . ناصر خسرو .

بشرمال البخیل بحادث او وارث . علی علیه السلام .

بشروهند . عاشق و معشوقه مثلی از عرب . رجوع به : لیلی و معجون ، شود .

بششدر افتادن . به مضیقه و تنکنائی سخت دچار شدن . تمثیل :

۱۰ لاجرم افتاده با مقام گردون مهره امید من بششدر حرمان . ظهیر .

بشطرنج اندرون هم شاه باشد . (نه هر شاهی سزای تاج و تخت است . . .) ابن یمن .

بشکار شغال روی سامان شیر کن . نظیر: سامان شیر کن بشکار شغال رو .

بشکرها تف میاندازد . مثلی عامیانه است که گوید این کسر شکمخواره و شکم پرست نیست

بشك (۱) معشوق چون سپید شود عاشق از وصل نا امید شود . عتصری .

۱۵ رجوع به : زن جوان را اگر تیری . . . ، شود .

بشکنند از دوسپهدار سپاه . (کشور آباد نگردد بدو شاه . . .) جامی .

رجوع به : آب انبار شلوغ . . . و رجوع به : دوپادشاه . . . ، شود .

بشکيب ازیرا که همی دست نیابد

بر آرزوی خویش مگر مرد شکيبا . ناصر خسرو .

۲۰ رجوع به : آن میوه که از صبر . . . ، شود .

بشمشیر باید گرفتن جهان (جهان را بشمشیر هندی گرفت . . .) فرخی .

بشناس حرم را که هم این جا بدر تست

با بادیه وریگ مغلالت چکار است . ناصر خسرو .

نظیر: دل بدست آور که حج اکبر است .

۲۵ بشنوباورمکن . نظیر: بر منکرش لعنت . اسمع ولا تصدق . مولد .

بشوای خردمند از آن دوست دست که بادشمنانش بود هم نشست . سعدی .

رجوع به : اندر جهانست . . . ، شود .

بشود نور ستاره چو بر آید مهتاب (گرسخن گوید آب سخن ما برود . . .) فرخی .

۳۰ (۱) بشك ، موی پیشانی باشد .

نظیر: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد . سعدی .

بشوی اوراق اگر همدرس مائی (... که علم عشق در دفتر نباشد .) حافظ .
 بشهر خویش درون بی خطر بودم مردم (... بکان خویش دزون بی بها بود کوهرا) انوری .
 خواریم از آنست کزین شهرم از ایرا در بحر و صدف خوار بود لولوء شهوار . سنائی .
 رجوع به : از هدا الناس فی العالم ... ، شود . و رجوع به : سفر مرئی ... ، شود .
 بشهر خویش هر کس شهریار است . گنج . رجوع به : هر کس بشهر خود شهریار
 است ، شود .

بشهر کسان گرچه بسیار سود دل از خانه نشکبد و زاد بود . اسدی .
 رجوع به : غریبی گرچه باشد ... ، شود .
 بشهری چون در آید شهر یاری نماند شحنه را در شهر کاری . پوریای ولی .
 رجوع به : تیمم باطل است آنجا که ... ، شود .

بشهری که بد باشد آب و هوا مجوی و مخور هر چت آید هوا
 به بیماری اندیشه را تیز کن زهر خوردنی سرد پرهیز کن (۱) . اسدی .
 بشیران توان کرد شیران شکار بگرد سواران رسد هم سوار . اسدی .
 رجوع به : آهن آهن را از کوره کشد ، و رجوع به : الرجال بالرجال يستمال ، شود .
 بشیرین زبان دل مردم پیر گردد جوان (بدو گفت خاقان...) فردوسی . رجوع
 به : زبان خوش مار ... ، شود .

بشیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پلی بموئی کشی . سعدی .
 رجوع به : زبان خوش مار را ... ، شود .

بشیشه تهی در خواب کردن ، فریب دادن ، تمثل : بیش مارا بخواب کرده اند بشیشه
 تهی ، جوابی نیکو می باید داد خوارزمیان را ... ابوالفضل بیهقی .

بصاحب ردی و صاحب قبولی نباید کرد مهمانرا فضولی . نظامی .
 نظیر: بخوان کسان اندری پست بنشین مدان خانه خویش خانه کسانرا . ناصر خسرو .
 و بمزاح: مهمان خر صاحبخانه است . و رجوع به: بخوان کسان کدخدائی مکن ... ، شود .

(۱) زبان رساندن خوردنیهای ناپخته و تاجوشیده را اسدی ملهم نشده است چه این معنی را
 ایرانیان از قدیم میدانسته اند و اگر حافظه من غلط نکند چنان بخاطر دارم که هر دوت یا یکی دیگر
 از مورخین قدیم در شرح سوق الجیش دارای نخست یا یکی از پادشاهان دیگر آن دودمان می نویسند
 که آب آشامیدنی لشکریان را در هر منزل جوشانیده و برای منزل دیگر بر استران بار می کرده اند

- بصاحبش چه وفا کرد که بمن بکند . رجوع به: مال مرده عقب مرده میرود ، شود .
 بصدجان ارزد آن ساعت که جانان نخواهم گوید و خواهد بصدجان . نظامی .
 رجوع به : بادست پس میزند شود .
- ۵ بصد سال یکدوست آید بدست بیک روز دشمن توان کرد شصت . اسدی .
 رجوع به : هزار دوست اندک شود .
- بصدق کوش که خورشید زاید از نفعت
 که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست . حافظ .
 نظیر: دم صبح کاذب بود زود میر . ولی صبح صادق شد آفاق گیر . امیر خسرو .
 رجوع به: اگر خواهی از هر دوسر شود .
- ۱۰ بصورت آدمی کرده است نقاش اگر مردی بمعنی آدمی باش . پوریای ولی .
 رجوع به : اگر آدمی بجشم است شود .
- بضاعت مزجات بحضرت عزیز آوردن . سعدی .
 تمثیل: که میرد بمرآق این بضاعت مزجات چنانکه زیره بکرمان برند و کاسه بچین . نظیر:
 شبه در بازار جوهریان جوی نیززد . چراغ در پر تو آفتاب روتقی ندارد . سعدی . رجوع به:
 زیره بکرمان شود .
- ۱۵ بضاعت نیاوردم الا امید . سعدی . نظیر:
 وحمل الزاد اقبیح کل شیء اذا کان الوفود علی الکرم .
 بطبع اندر چه یابی به ز امید بچرخ اندر چه جوئی به ز خورشید . ویس و رامین .
 نظیر: اگر امید رنجوری نماید ز نومیدی بسی نومیدی آید . ویس و رامین .
 آدمی بامید زنده است .
- ۲۰ ببطیانچه روی خود سرخ داشتن . با فقر و تنگدستی صورت ظاهر سامان خود را
 به تعفف چون توانگران آراستن . نظیر: با سلی روی خود را سرخ داشتن .
 بط را ز طوفان چه باک . (کرا ز نیستی دیگری شد هلاک . مرا هست . . .) سعدی .
 بطفلی خدمت پیری نکردم به پیری خدمت طفلم ضرور است .
 رجوع به : اگر مردی بده شود .
- ۲۵ بطمع سود در طبع است نادان را زیان کردت (زیان کردند خصمانت بطمع سود
 بسیاری . . .) قطران . رجوع به : طمع آرد بمردان شود .
 بعاقبت ز سر خاک تو بر آید خار اگر تو خار به بخاری زیزه و زوین . معزی .
 رجوع به: از مرگ خود چاره نیست ، شود .
- ۳۰ بعجز تن مده و مغز و چشم شیر بر آر که پشه از سر نم رودیان غذا دارد . ظهیر .

رجوع به : ز ترسندہ مردم بر آید هلاک ، شود .

بعد از این که از آسمان می افتی بخانه خود بیفت . رجوع به : از آسمان افتاده ام شود .

بعد از تنه خبر دار ! نظیر : بعد از مردن سهراب نوشدارو .

بعد از چهل سال گدائی ، شب جمعه را نمیداند .

۵ بعد از چهل سال مهتری دیگر تو پره گم نمیکند . بمزاح ، دیگر حالا آزموده و مجرب است .

بعد از خرابی بصره ! (۱)

تمثل : کانزمان پیش از خرابی بصره است . بو که بصره وارده هم زین شکست . مولوی .

بگریست و گفت وزیر مدتیست تا در تدبیر هر گونه تزویر است و ضیاع و عقار مرا از

۱۰ درجۃ انتفاع بمرتبه ضیاع رسانیده و اکنون بعد خراب البصره در تخریب بنای نفس میکوشد .

العراضه . بعد از خراب البصره ولایت نرماشیر و... در دست گرفت . تاریخ سلاجقه کرمان .

هجو خر سر کنم بر آئی صواب از پس آنکه بصره گشت خراب . سوزنی .

و بعد از خراب البصره دانست که کارها بوقت باید . تاریخ جهانگشا .

بعد از رنج راحت است . کج . رجوع به : از تو حرکت . . . ، و رجوع به از پی

۱۵ هر گریه آخر . . . ، شود .

بعد از سیری چهل لقمه (یا) بعد از سیری شصت لقمه . مثل را بحاضر خوانی

که به بهانه سیری از خوردن امتناع دارد گویند و مراد آنکه پس از سیری نیز چهل یا شصت لقمه

توان خورد .

بعد سیری لقمه پنچ سیری ! استغرابیست از پر خوری کسی پس از سیری .

۲۰ بعد از مردن سهراب نوشدارو ! در زبان عوام بجای کلمه نوشدارو بیهوشدارو متداول

است . نظیر : دارو پی مرگ کی دهد سود . بعد از تنه خبر دار .

بعد از هفت کره ادعای بکارت !

بعد العز والرفعه صار حارس الدجله . نقل از تاریخ بیهقی .

بعد چندی که خواهی کاری ساخت بر سر گنبدی مناری ساخت . پس از

۲۵ کاهلی و عطالت کاری بی ارزش و بیهوده کرد .

بعدل و رادی ماند بجای ملک جهان (. . . بلی و چون تو ندیده است شاه عادل

وزاد .) مسعود سعد .

بعد تو به توان رستن از عذاب خدای

ولیکن می توان از زبان مردم رست . سعدی .

۳۰ (۱) گویا اشاره بخرابیست که در حدود ۲۵۰۰ هجری در بصره شده .

- رجوع به: در دروازه‌ها را...، شود .
- بعد منزل نبود در سفر و خانی (گرچه دوریم بیاد تو قدح می نوشیم ...) حافظ
 نظیر: دل نزدیک باشد. رجوع به: با قرب نهان...، شود .
- بعد تو میدی بسی امیدهاست از بی ظلمت بسی خورشیدهاست . رجوع به :
 ۵ از بی هر گریه آخر...، شود .
- بهرق مرده مزین از برای خون نشتر . (بمرد سفلد مکن در هوای نان تکریم ...)
 قاتانی. رجوع به: بر کمر مرده...، شود .
- بعشق شیطان در چاه چهل ذرعی افعی گرفتن ، بعشق عمریامعاویه از چاه
 چهل گزی مار گرفتن . بدلخواه ناکسی بی مزدی ، یا با مزدی ناچیز، کاری دشوار و
 ۱۰ خطیر انجام کردن. رجوع به: با آن زبان خوش...، شود .
- بعض الشرا هون من بعض . پاره از بدیها سبکتر از بدیهای دیگر است. ان فی الشر
 خیارا. رجوع به: بسیار بد باشد...، شود .
- بعلم بر غرض گردش فلک بر رس اگر بکوتاه قامت همی بدو نرسی . ناصر خسرو
 رجوع به: آنکس که داناتر است...، شود .
- بعمل کار بر آید بسخندانی نیست . (سمدیا گرچه سخن دان و مصالح گوئی...)
 ۱۵ سمدی. رجوع به: دوسد گفته...، شود .
- بعنبر فروشان اگر بگذری شود جامه توهمه عنبری
 و گر تو شوی نزد انگشت گر از او جز سیاهی نیابی دگر . فردوسی .
 رجوع به: آلوده بآلودگی...، شود .
- ۲۰ بغداد خراب است . بمزاح، گرسنه ام یا گرسنه است .
 تمثیل: سرتاسر بغداد همه دود کباب است فلسی نبود در کف و بغداد خراب است .
 بغداد خراب است از خراسان آباد کنم بنام بغرا . بسحق اطعمه .
 شود بغداد طبع من خراب از بوی دازوها چوپیر کازرونی شیر در زباج می ریزد . بسحق اطعمه .
 اگر دانی که نان دادن ثواب است تو خود میخورد که بغدادت خراب است .
 ۲۵ پیش آرد شط باده که بغداد خراب است. نظیر: اخلی من جوف الحمامه . روده بزرگ روده
 کوچک را خورد .
- بغمخوارگی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من .
 نظیر: کسی نخارد پشت من جز ناخن انگشت من . ماحک ظهرك مثل ظفرك . رجوع به: از تو
 حرکت...، شود .
- ۳۰ بغیر از زیان نیست در خود فروشی اگر سودخواهی بیند این دکان را. صائب.

بغير شهد سكوت آن كدام شيرينيست

كه از حلاوت آن لب يكدگر چسبد . صائب .

رجوع به: اگر طوطی...، شود .

بفرجام بربد کنش بدرسد . (چو جوئی بدانی که از کار بد...) فردوسی .

رجوع به: از مکافات عمل...، شود .

۵

بفرجام روز توهم بگذرد سپهر روانت به پی بسپرد . (جهان را بآئین

شاهی بدار چو آمختی از پاك پروردگار...) فردوسی . رجوع به: از مرگ خود چاره...، شود .

بفرجام گیتی نماید بکس . (ترا زین جهان بهره جنگست دب...) فردوسی .

بفرجام هر نيك و بد بگذرد . (یکی سوی قیصر برازمن درود بگویش که گفتار

بی تار و پود بزرگان نیارند پیش خرد...) فردوسی .

۱۰

بفردا همان کار امروز را (... بر تخت منشان بد آموز را) فردوسی .

رجوع به: از امروز کاری بفردا...، شود .

بفرزند خرم شود روزگار هم از وی شود تلخی مرگ خوار (از آن به چه

در آشکار و نهان که آرد یکی چون خود اندر جهان...) اسدی . رجوع به: بتوان ز جگر

برید پیوند...، شود .

۱۵

بفرمان نادان مکن هیچ کار . (... مشو نیز با پارسا باد سار .) اسدی .

بفسرد چون بشکند گل پیش ماه فرودین (حاسدم بر من همی پیشی کند این زو

خطاست...) منوچهری .

بفضل و خوی پسندیده جست باید نام

۲۰

دگر بدادن نان و بیدل کردن زر . فرخی .

بفعل و قول و بدل يك نهاد باش و مباش

بدل خلاف زبان چون پیش ز را ندود . ناصر خسرو .

بقاب قوسین آنرا برد خدای که او

سبك شمارد در چشم خویش و حشت غار . بو حنیفه اسکافی .

بقاطر گفتند پدرت کیست گفت اسب آقا دادایم است . تمثیل:

۲۵

نژاد تو تو خود دانی که چون است بهنگام بلندی سرنگون است

تو از گوهر همی مانی باش چو پیرسند از تو فخر آری ب مادر . ویس و رامین .

نظیر: قيل للبغل من ابوك فقال الفرس خالي . مولد . استر را گفتند پدرت کیست گفت خاله ام

مادیان است .

۵۶

۳۰

بقال بیکار پله وزن میکند . کج . نظیر: کور بیکار مژده خود را میکند .
 بقال نیامیزد صابون بشکر بر (باهجو تو من مدح نیامیزم ازیرا...) سوزنی.
 بقدر الکد تکتسب المعالی . (...ومن طلب العلی سهر الیالی تروم العزائم تمام لیلایا
 یفوس البحر من طلب اللالی) رجوع به: از توح حرکت...، شود .

۵

بقدر الهموم تكون الهمم . رجوع به: همت بلند دار...، شود .
 بقدر دوغش مسکه میزنند . رجوع به: ارزان خری...، شود .
 بقدر دوغش میزنند پنبه . رجوع به: ارزان خری...، شود .
 بقدر گلیمت بکن پادراز (مکن ترک تازی بکن ترک آرز...) ترجمه:
 اذا ما كنت فی طرفی کساء ولم یکن الکساء یعم کلک
 فلا تبسطن فیہ ولكن علی قدر الکساء فمد جلک . محمد الاموی .
 رجوع به: پایتدا باندازه...، شود .

۱۰

بقدر نهارت گون کنده ام . (تو پنداشتی من ترا بنده ام...) از نهار طعام چاشت
 اراده شده است. رجوع به: ارزان خری...، شود .

بکاخ اندرون میزبان پادشاست (بدو گفت از آن راه روکت هواست...) فردوسی.
 رجوع به: بشهر خویش هر کس شهر یار است...، شود .

۱۵

بکار باش که هنگام کار میگذرد (بیا که عمر چو باد بهار میگذرد...) عمیق .
 بکار خانه خدا نمی توان دست برد . حکم مشیتهای خدا را نمیتوان دانست .
 بکار شهری هر که سستی کند بر او هر کسی چیره دستی کند . اسدی.
 بکارهای گران مرد کار دیده فرست (...که شیر شربه در آرد بزیر خم کند) سعدی.

۲۰

نظیر: جز بخردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست . سعدی .
 نخواهی که ضایع کنی روزگار بناکار دیده مفرمای کار . سعدی .
 نوشیروان که طنطنه صیت عدل او تاحشر بر زبان افاضل روان بود
 هرگز روان داشت که بد اصل و سفله را در عهد اوستان و قلم در بنان بود . انوری .
 رجوع به: از هر کسی کاری ساخته است، شود .

۲۵

بکاری که اندر شاید رسید چرا بیهوده رنج باید کشید . فردوسی . ی.
 بکاری که انجام آن ناپدید همردست کان رای را کسی ندید . اسدی .
 بکام اندرت انگبین گشت مرکت از خلط صفر ادهان بود پر . حضرت ادیب .
 بکام خرا اندر چه مید (۱) چه جو در . (سوی کاویکسان بود کاه ودانه...) ناصر خسرو .
 بکام دل رسد یکر روز صابر (همی گفتی صبوری کن که آخر...) ویس و رامین .

(۱) قسمی حلواست .

۳۰

- رجوع به: آن میوه که از صبر... شود .
- بکان خویش بسی بی بها بود گوهر** (بشهر خویش بسی بیقدربود مردم...) انوری .
- رجوع به: سفر مربی مرد است... شود .
- بکانی که گوهر نیابی مکن** (چو بند روان بینی ورنج تن...) فردوسی .
- بکاهل کار فرما پند بشنو** . چون از تن آسانان و تن پروران انجام کاری خواهند بریهودگی و زیانهای آن کار علل و بهانه های بسیار آرند .
- بکاهل گفتند کوچ بخواب رفت** . نظیر: تازی خوب وقت شکار بازیش میکرد .
- بکاه و کمای کسی زیان ندارد (یا) بکاه و کنگر کسی ضرر نبخشد** .
- براین کار ضرری مترتب نیست .
- بکچل گفتند شستی! گفت بافتم** . مردیازن دغ سر، در استحمام کارش سهل است .
- بکدام دست برخاسته ای** . برخلاف هر روز امروز در تو خوئی زشت و خلقی درشت دیده میشود . و در این شعر انوری این تعبیر مثلی برخلاف متداول آمده است : روزی که بدست ناز بر خیزی دامن زنیاز من خبرداری . انوری . و رجوع به : از کدام دست... شود .
- بکدام سارت برقصند** . بررائی مستقیم نیستی .
- بکردار کشتیت کار سپاه** . همنش بادوهم بادبان تخت شاه . فردوسی .
- رجوع به: اگر خواهی از هر دوسر... شود .
- بکزی مجوی از جهان آبروی** (زمن راستی هر چه دانی بگوی...) فردوسی .
- رجوع به: اگر خواهی از هر دوسر... شود .
- بکس بیش از اندازه نیکی مکن** که گردد بداندیش بشنوسخن . اسدی .
- بکس چون رایگان چیزی نبخشند** .
- چه کبر است این خداوندان زرا . ایرج میرزا .
- نظیر: عروس هفت تا تنبان دارد مفت خودش .
- بکسری بگفتند کای شهر یار** . عقابی گرفته است بازت شکار .
- بگشتا بچوبش بکوبند پشت** . که بامهتر خود چرا شد درشت . نقل از تاریخ
- گیلان میرظهیرالدین مرعی** .
- بکش آتش خرد پیش از گزند** . که گیتی بسوزد چو گردد بلند . فردوسی .
- بکش آزار کسان و مکن آزار کسی** . (هاتف این پند زمن بشنوتا بتوانی...) هاتف
- بکشتی پدید آید از مرد مرد** . (بدو گفت پولاد جنگی نبرد (کذا)...) فردوسی .
- نظیر: عندالامتحان یکرم الرجل اویهان .
- بکشتی ویران گذشتن بر آب** . به آید که در کار کردن شتاب . فردوسی .

رجوع به : العجلة من الشيطان . . . ، شود .

بکش جان و دل تا توانی ز رشک که رشک آورد گر م و خونین سرشک فردوسی .
رجوع به : اگر حسود نباشد جهان . . . ، شود .

بکش دجال خود مهدی خویشی . (پی گفتند از عیسی و مهدی مجرد شو تو هم عیسی عهدی زمهدی گرچه روزی چند پیشی . . .) پوریای ولی . رجوع به : اعدی عدوک . . . ، و رجوع به : نفس خود را بکش . . . ، شود .

بکش مگذار کاین سگ پیر گردد که چون شد پیر غافل گیر گردد . مراد ازسک ، نفس باشد . رجوع به : اعدی عدوک . . . ، شود .

بکشید و خوشگلم کنید . مزاحیست در بین زنان . و بزنی که بامشقت و کوشش سخت به پیرایش و آرایش خود پردازد گفته می شود .

بکلافی داخل خریداران یوسف شدن .

بکم از قدر خود مشوراضی بین که گنجشک می تگیرد باز . مسعود سعد . رجوع به : اگر عنقا زبی بر کی . . . ، شود .

بکن شیری آنجا که شیری سزد . (. . . که از شهر یاران دلیری سزد .) فردوسی . رجوع به : زترسنده مردم بر آید . . . ، شود .

بک نفسک . (عباس عم حضرت نبوی ازوی در خواست که مرا بر قومی امیر گردان گفت یا عم . . . ترا بر تن تو امیر کردم . . .) کشف المحجوب . رجوع به : بانفس اگر بر آئی . . . و رجوع به : نفس خود را بکش . . . ، شود .

بکن کار و کرده ییزدان سپار . (. . . بخرمایچه یازی چوترسی زخار .) فردوسی . رجوع به : اعقل و توکل ، و رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود . در جای دیگر شاهنامه مصراع اول عیناً آمده است و مصراع دوم این است : نه گردون بکین است باما هیار .

بکن نیکی و در در یاش انداز که روزی در کنارت آورد باز . ویس و رامین . رجوع به : از مکافات عمل غافل مشو . . . و رجوع به : بکیتی جز از دست نیکی . . . ، شود .

بکن هر آنچه بشاید نه هر چه بتوانی (ولی خلاف بزرگان که گفته اند ممکن . . .) سعدی . **بکوب بکوب همانست که دیدی .** برای شرح مثل رجوع بجامع التمثیل شود . و رجوع به : اگر زمین و زمانرا . . . ، شود .

بکو تهی و درازی مدان کههی و مهی (قلم جدا کند ایشاه کهتر از مهتر . . .) ناصر خسرو . رجوع به : اسب تازی اگر ضعیف بود . . . ، شود .

بکو چه علی چپ زدن . با چرب زبانی و چالاکی تجاهل کردن یا موضوع گفتار را تغییر دادن . **بکوشش بزرگی نیاید بجای مگر بخت نیکش بود درهنمای .** نقل از المعراضه . نظیر : بالجد لا بالکد . و رجوع به : اگر بهر سرمویت . . . ، شود .

- بکوشش به نگردد هیچ بدتر (چه نا کس پرور و چه کرک پرور...) ویس ورامین.
 رجوع به: از مار نژاید... شود.
- بکوشش نروید ز خارا گیا (که او برخرد بر گزیند هوا...) فردوسی. رجوع به:
 از مار نژاید... شود.
- ۵ بکوشش نروید گل از شاخ ید. (... نه زنی بکر مابه گردد سفید.) رجوع به: از
 مار نژاید... شود.
- بکوشیم و از کوشش ما چه سود گز آغاز بود آنچه بایست بود. فردوسی.
 رجوع به: اذا جاء القضاء... شود و رجوع به: لا جبر ولا تفویض... شود.
- ۱۰ بکیش عشق پرستش رواست جانانرا (بجان تو که پرستیدن تو کیش من است...)
 ادیب صابر. نظیر: مذهب عاشق ز مذهبها جداست.
- بکین جستن مرده ناپدید سر زندگان را شاید برید. نقل از العراضه.
 نظیر: زهی ابله که او از بهر مرده کند بازندگان عصر خود جنگ. ابن یمن
- بگا و گو سفند کسی ضرر ندارد؟ مردی شهری حاجتی را بمیان یکی از طوایف
 شاهسون رفت. چون گاه اذان گفتن رسید با او از بلند اذان گفت. یکی از شاهسونان که تا آنگاه
 ۱۵ اذان نشنیده بود پرسید که این مرد چه میکند. گفتند اذان میگوید. پرسید این کار بگا و ان
 و گو سفندان زیانی ندارد؟ گفتند نه. گفت پس هر چه میخواهد بگوید.
- بگدا گفتند خوش آمد تو بره اش را کشید پیش آمد. با کمتر مباسطی
 گستاخ شد. نظیر: روستائی را که رو دادی کفش بالا میکند.
- بگدای سامره ماند. بسیار میرم و سمج است.
- ۲۰ بگذار خودم را جا کنم بین باتو چها کنم. بنرمی و مسالمت کنونی او منکر
 آنگاه که حق بدست کرد درشتی و خشونت او هویدا شود.
- بگذاشتنیست هر چه در عالم هست الا فرصت که آن نگهداشتنیست.
 (گفتم که مگر تخم هوس کاشتنیست معلوم شد که جمله بگذاشتنیست...) اوحدی.
 رجوع به: از امروز کاری بفرما ممان... شود.
- ۲۵ بگذر از نقص بهیمی تا نباشد تنت را
 طمع نقل و مرغ و خمر و حور و غلمان داشتن (خوب نبود
 سوخته جبریل پر در عشق تو آنکه از رضوان امید مرغ بریان داشتن...) سنائی. رجوع به:
 نفس خود را بکش... شود.
- بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید. حافظ.
 ۳۰ نظیر: بلبل بیدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ گل بدر آید. حافظ.

بگذرد محنت تو چون بگذشت ملك جمشيد و دولت هوشنگ . مسعود سعد .
بگذر ز كبر و ناز كه ديده است روزگار

چين قباي قيصر و طرف كلاه كي . حافظ .
بگذر ز هوا ايدل كو اصل هلاك آمد . (... گرچه ز هوا آمد هم زندگي انسان .)
حضرت اديب .

۵

بگذشته چه اندوه و چه شادي بردانا
نا آمده ايدون و گذشته است برابر . ناصر خسرو .
بگر به گفتند فضله ات درمان است بخاك كرد . چيزيرا كه از تو خواستم چندان
عزيزو گران بها نبود كه دريغ و مضايقت كردي .

۱۰

بگرد اب در غرقمان را دلير مگر ارنباشي بدان آب چير
شنا بر چوبي آشنا را گرد چو زيرك نباشد نخست او مرد . اسدي .
در سياحت دهان دن غريق را فني خاص است . و تاشناوري، آن فن نداند خود را نيز بهلاكت افكند .
شاعر اين مقصود را در اينجا بيان ميكند و در نظاير نيز بدان تمثل توان كرد .

۱۵

بگرد از جهان راه مهرش مجوي از آن پيشتر كز تو برگردد اوي اسدي .
بگرد بلا تا تواني مگرد (بگفتند كي شاه آزاد مرد...) فردوسي .
بگرد تا بگرديم . عبارتست كه در ميدان جنگ مبارز بخصم ميكفته . و از آن دعوت
بشروع جنگ را ميخواسته است .
بگرد در ناسپاسان مگرد (چه گفت آن خردمند شيرين سخن كه گري بنان را نشاني به بن
بفرجام كار آيدت رنج و درد...) فردوسي .

۲۰

بگرد دروغ آنكه گردد بسي از او راست باور ندارد كي

(دروغ از بنه آب رو بستر د نگويد دروغ آنكه دارد خرد

.....

هر آه كه خيزد زيك كز سخن بصدر است نيكو نكردد ز بن

زباني كه باشد بريده زجاي از آن به كه باشد دروغ آزماي . اسدي .

۲۵

رجوع به: اگر جفت گردد زبان با دروغ... شود .
بگرد دروغ ايچ گونه مگرد چو گردی بود بخت را روی زرد . فردوسي .
رجوع به: اگر جفت گردد زبان... شود .

بگردن آنها كه ميگويند . با استهزائي زننده، البته اينكار واقع شده است .

شبيه: العهدة على الراوى . و رجوع به: العلم عند الله، شود .

بگرسنگي مردن بهتر كه نان فرومايگان خوردن . رجوع به: آب رو آب جو
نبايد كرد، شود .

۳۰

بگرگ گفتند تو را چوبانی داده اند بگریست گفتند چرا گری گفت ترسم
دروغ باشد. مثل را شنیده ام لیکن مورد استعمال آنرا بخوبی بخاطر ندارم.
بگریز از آنکه فخرش جزاسب و سیم وزر نیست. (ورچه سرو ندارد میدان که
جز بقر نیست.) ناصر خسرو.

بگراف مخر تا بگراف نباید فروخت. منسوب بانوشیروان، نقل از قابوسنامه.
بگفتار بامهتران بر مجوش بزور آنکه یش از تو با او مکوش. اسدی.
رجوع به: پنجه با ساعد...، شود.

بگفتار خوب از هنر خواستی بکردار پیدا کن آن راستی. فردوسی.
رجوع به: دوصد گفته چون نیم کردار نیست، شود.

بگفتار شیرین جهان دیده مرد کند آنچه نتوان بشمشیر کرد. اسدی.
رجوع به: زبان خوش مار را...، شود.

بگفت غماز گیرند اما رها نکنند. تمثیل: پس گفت یاسید، باقرایان صحبت مدار
که ایشان غمازان باشند بدر کاه حق، بگفت ایشان خلق را بگیرد اما بگفت ایشان رها نکنند.
اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید. نظیر: حاکم بحرف روستائی گیرد امارها نکنند.
بگفتن آتش زبان نسوزد. کج.

بگفته خود کار کن تا بگفته تو کار کنند. رجوع به: آه از این واعظان...، شود.
بگل چشمه خور شاید نهفت. (بگفت آنچه دانست و شایسته گفت...) سعدی.
رجوع به: آفتاب را بگل...، شود.

بگل چگونه توان روی آفتاب نهفت. (فروغ روی تو را خانه کی حجاب شود...) (ابن
یمین. رجوع به: آفتاب را بگل نتوان اندود، شود).

بگل ننگرد آنکه او گل خور است
اگرچه گل از گل ستوده تراست. فردوسی.

بگمانش علی آباد شهر است. نظیر: بگمانش پشت قل خیار زاریست.

بگمانم خانم بود. تمثیل: خروش کردم و گفتم بهوش بی بی نیست. عثمان مختاری.

بگمراه گفتند نامت چیست گفت رهبر. تمثیل:

مثل زدند که گمراه را همی گفتند اگر توئی بچه نامی بگفت من رهبر. نقل از تاریخ کیلان
میر ظهیرالدین مرعشی.

بگنجشگان شاید طعمه باز. (نکوید با خرد بایی خرد را...) ناصر خسرو.

بگنجشگی گفتند منار بشکمت گفت چیزی بگو بگنجد. نهایت گزافه میگوید.

بگو بخضر که جز مرغی دوستان دیدن

دگر چه حاصلی از عمر جاودان داری .

نظیر: خبر ز تلخی آب بقا کسی دارد که همچو خضر گرفتار عمر جاوید است . صائب .
 باختیاط ز دست خضر پیاله بکیر مباد آب حیات دهد بجای شراب . صائب .
 ما از این هستی ده روزه بجان آمده ایم وای بر خضر که زندانی عمر ابد است . صائب .
 ۵ **بگوش خریاسین خواندن . بناشنوائی پندواند ز گفتن . رجوع به : آه سعدی ...**
 در رجوع به : از این گوش ... شود .

بگوش گفتند چرا فر به نشوی گفت ز بس سخنان عجیب شنوم . نظیر: آدمی
 فر به شود از راه گوش . مولوی .

۱۰ **بگوشهاده سرت را ز تن جدا سازم .** (... تنت ز روی مذلت بخاک اندازم .)
 چون بمزاح و به دروغ کودکان یادست یا کاردی چوبین بتقلید اشقیای کربلا سر هم بازی
 خویش را برند این شعر شبیه را خوانند .

بگو مبین چشم بر هم می نهیم ، بگو مشنو پنبه بگوش میگذارم ، لیکن اگر
گوئی نفهم نمی توانم . شهرستانی در ملل و نحل این گفته را به ذیمقراطیس
 ۱۵ نسبت میکند ، لیکن در زبان فارسی چون مثلی سائر است ، نظیر:

می توان پوشید چشم از هر چه می آید بچشم آنچه نتوان چشم از او پوشید بیداری بود . صائب
بگوینده گیتی بر ازنده است که گیتی بگویندگان زنده است . حضرت ادیب .
 رجوع به : سخن بهتر از کوه نامدار شود .

بگه خیز باشید هر سال و ماه که گاه سعادت بود صبحگاه . داراب زردشتی .
 ۲۰ رجوع به : شبخیز باش تا کامروا باشی ، شود .

بگیتی جز از دست نیکی مبر که آید یکی روز نیکی ببر . اسدی .
 پشیمان نگردد کس از کار نیک نکو تر ز نیکی چه چیز است و نیک . اسدی .
 نباشد همی نیک و بد پایدار همان به که نیکی بود یادگار . فردوسی .
 اگر نیک باشی بماندت نام بتخت کفی بر بوی شاد کام . فردوسی .
 ۲۵ **نکوئی بهر جا چو آید بکار** نکوئی کن و از بدی شرم دار . فردوسی .
 بد و نیک مانند ز ما یادگار تو تخم بدی تا توانی مکار . فردوسی .
 مکرد ایچگونه بکرد بدی نیکی بیارای اگر بخردی . فردوسی .
 بدی گر چه کردن توان با کسی جو نیکی کنی بهتر آید بسی . اسدی .
 همی تا توان راه نیکی سپر که نیکی بود مر بدی را سپر . اسدی .
 ۳۰ **هر آنکس که اندیشه بد کند** بفرجام بد با تن خود کند . فردوسی .

- خنگ آنکه زو نیکوئی یادگار
بیاداش نیکی بیابی بهشت
چو نیکی نمایندت کیهان خدای
بتیکی بیاید تن آراستن
۵ بگیتی به از مردمی کار نیست
تو تا زنده‌ای سوی نیکی گرای
چنان زی که مور از تو نبود بدرد
شمر یافه تر زندگانی تو آن
جوانمردی از کارها پیشه کن
۱۰ چو گفتار و کردار نیکو کنی
همه نیکوئی پیشه کن تا توان
نمرد آنکه او نیک کردار مرد
بفرزای نیکی تو تا ایدری
یکی خوب مایه است نیکی بجای
۱۵ تو کردار خوب از توانا شناس
بیابد هر آنکس که نیکی بجست
جهان از شب تیره تاریکتر
که از بد کند جان و دل را رها
ترا یار کردار (!) ها باد و بس
۲۰ بدینمایه روز اندر این کالبد
تن از گنج دنیار مفکن برنج
که بردن توان گنج زر ارچه بس
نیکوئی بر دهد بنیکو کار
بود دوری از بد ره بخردی
۲۵ بجان از بدی ایمن آنست و بس
دراز است دست فلك بر بدی
بگیتی همه تخم زفتی مکار
نگیرد ترا دست جز نیکوی
۳۰ (۱) رجوع بذیل صفحه ۵۶ شود .
- بماند اگر بنده گر شهریار . فردوسی .
خنگ آنکه جز تخم نیکی نکشت . فردوسی .
تو با هر کسی نیز نیکی نهی . فردوسی .
که نیکی نشاید ز کس خواستن . فردوسی .
بدین با تو دانش به پیکار نیست . فردوسی .
مکر کام یابی بدیگر سرای . فردوسی .
نه بر کس نشیتد براه از تو گردد . اسدی .
که نکنی نکوئی و داری توان . اسدی .
همه نیکوئی اندر اندیشه کن .
بگیتی روان را بی آهو کنی . فردوسی .
که بر کس نمائند جهان جاودان . فردوسی .
بپاسود و جان را بیزدان سپرد . فردوسی .
که گردی از آن شاد چون بگندی . فردوسی .
که سوداست از وی بهر دوسرای . اسدی .
خرد نیز نزدیک دانا شناس . فردوسی .
مباد آنکه دست بدی را بشت . فردوسی .
دلی باید از موی باریکتر .
بدانند که کژی ندارد بها . فردوسی .
که باشد بهر جات فریاد رس . فردوسی .
بجز تخم نیکی نکاری سزد . فردوسی .
ز نیکی و نام نکو ساز گنج .
ز کس گنج نیکی نبرده است کس . اسدی .
باز گردد بدی بید کردار . از تاریخ گزیده .
بهی نیکی و دوری است از بدی . اسدی .
که نیکی کند بد نخواهد بکس . اسدی .
همه نیکوئی کن اگر بخردی . فردوسی .
بترس از گزند و بد روزگار . فردوسی .
گر از مرد دانا سخن بشنوی . فردوسی .

- غم خوردن این جهان فانی هوس است
 نیکوئی کن اگر ترا دسترس است
 همی نیکوئی ماند و مردمی
 اگر بد کنی جز بدی ندروی
 ۵. نباشد کسی بر جهان پایدار
 همه سر بسر دست نیکی برید
 ستوده تر آنکس بود در جهان
 کسی کو بود پاک ویزدان پرست
 اگر چند بد کردن آسان بود
 ۱۰. سرای سینجی نماند بکس
 یکایک بنوبت همی بگذریم
 زدارنده برجان آنکس درود
 کرا نیست دل خوش بنیکی خویش
 مشو شادمان گر بدی کرده ای
 ۱۵. مکن بد که چون بد توراکار بود
 نکوئی کن و سوی نیکی گرای
 نکوئی کن امسال چون ده تراست
 نکوئی بیاکن کز این خار بار
 تو نیکی میکن و در دجله انداز
 ۲۰. نیک و بد چون همی بیاید مرد
 نیکی گم نشود. نیکی راه بخانه صاحب خود برد. خیر در صاحب خانه اش را می شناسد.
 و رب بد کنی بجای تو از بد بتر کنند.
 نیکی نبود جزای بد کرداری.
 اندر شمار عمر تو نشمرده نیکتر. رعدی آذر خشی.
 ز گزی بتر هیچ اندیشه نیست. فردوسی.
 رجوع به: اگر خواهی از هر دوسر آب روی، شود.
 بگیتی به از راه کوتاه نیست. (بدو گفت مارا جز این راه نیست...) فردوسی.
 بگیتی بیش مانی بیش بینی. (... زمانی نوش و گاهی نیش بینی.) ایرج میرزا.
 بگیتی جو فرزند پیوند نیست. (جوانی نمانده است و فرزند نیست...) فردوسی.
 رجوع به: بتوان ز جگر... شود. ۳۰.

بگیتی چو نام تو جاوید ماند کجا مرگ را بر تو امید ماند (چو تو مرگ
بر خویش آسان کنی ز خود مرگ را نیز ترسان کنی...) حضرت ادیب. رجوع به: اگر جاودانه
نمانی... شود.

بگیتی در آن تخم میرا کنید که از خوشه اش توشه مرگ آغیند. حضرت ادیب.
بگیتی در آنست درویشتر کش از آذربدل گره بیشتر. اسدی.
رجوع به: طمع آرد... شود.

بگیتی در از زندگان چیز نیست کش اندر نهان دشمنی نیز نیست. اسدی.
رجوع به: دنیا میدان جنگ است، شود.

بگیتی در از مرگ خشنود کیست که فرجام کارش نداند که چیست. فردوسی.
بگیتی درون تاخت آید جواز گهی در نشیبی گهی در فراز. فردوسی.
بگیتی درون هر که تخمی بکاشت از آن بار دادش فلک شام و چاشت. حضرت ادیب.
بگیتی زاب و آتش چیره تر نیست. ازرقی.
بگیتی زما جز فسانه نماند. (که کس در جهان جاودانه نماند...) فردوسی.
رجوع به: از مرگ خود... شود.

بگیتی ستایش چو ماند بس است که تاج و کمر بهر دیگر کس است. فردوسی.
رجوع به: اگر جاودانه... شود.

بگیتی سخن گفتن نابکار نه خوب آید از مردم هوشیار. فردوسی.
رجوع به: اگر طوطی زبان... و رجوع به: اگر زبان مردمیت... شود.
بگیتی که داند بجز کردگار که فردا چه بازی کند روزگار. فردوسی.
رجوع به: بینیم تااسب... شود.

بگیتی کیمیا چون راستی نیست که عزراستی را کاستی نیست. ویس و رامین.
رجوع به: اگر خواهی از هر دوسر... شود.
بگیتی نماند بجز نام نیک (هر آنکس که جوید سرانجام نیک...) فردوسی.
رجوع به: اگر جاودانه نمانی... شود.

بگیتی نه فرزند ماند نه باب تو بر سوک باب ایچ گونه متاب. فردوسی.
رجوع به: از مرگ خود چاره نیست... شود.

بگیتی هر آنکس که دارد خورد چو خوردش نباشد همی بنگرد. فردوسی.
نظیر: که هر کس که دارد فرونی خورد کسی کو ندارد همی پژمرد. فردوسی.
پولدا را بکباب بی پولها بیوی کباب.

بگیتی همی باش با ترس و باک نیایش همی کن بیزدان پاک (که
 پیروزی و شوربختی از اوست تن آسانی و رنج و سختی از اوست) فردوسی .
 بگیر خدا برکتش را میدهد . بگیر خدا عوضش را میدهد . بمزاح بگوید که
 که آب بینی برآمده دارد گویند .
 بگیر و به بندو بده دست پهلوان حالا که رنج کاری بسی دیگران پایان رسید
 او که هیچ کوشش نکرده و تعبى نبرده است در همان کارفرمان ها میدهد . یا از حاصل آن
 فایده می جوید .

بالا بدعا خواستن . تمثیل :

ای عشق بخویشتن بالا خواسته ام آنکه که بآرزو تو را خواسته ام
 تقصیر مکن کت بدعا خواسته ام تا خود بدعا بالا چرا خواسته ام ابوالفرج رونی .
 رجوع به : پای خود شود .
 بالا چو عام بود دلکش است و مستحسن (گرفتم آنکه بلائیست عشق روی بتان ...) قاتانی .
 نظیر : البلیه اذا عمت طابت ظلم بتساوی عدل است .

بال که مرد اذان گو قحط نمیشود . بدیل و عوضی بجای شما یافتن آسانست .
 بالای آدمی آمد زبانش که در روی بسته شد سود و زیانش (... خموشی
 مایه مردان راه است که در گفتن بسی شرو گناه است .) ناصر خسرو . رجوع به : اگر
 طوطی شود .

بالای زن در آن باشد که گوئی تو چون خور و روستی چون نه نکوئی .

(زنان نازک دلند و ست رابند بهر خو چون بر آیشان بر آیند
 زنان گفتار مردان راست دارند بگفت خوش تن ایشانرا سپارند
 زن ارچه زیرک و هشیار باشد زبون مرد خوش گفتار باشد
)

ز عشقت من نژتد و بیقرارم ز درد دل همیشه زار و ارم
 بزادی روز و شب فریاد خوانم چو دیوانه بدشت و که دوانم
 اگر رحمت نیاری من بمیرم در آن گیتی تو را دامن بکیرم
 ۲۵
 زمن مستان به بیمهری روانم که چون تو مردم چون توجوانم
 زن ارچه خسرو است از شهریادی و یا چون زاهدان پرهیز کاری
 بر آن گفتار شیرین رام گردد نیندیشد کز آن بد نام گردد (و بس و رامین .

بالای سفر به که در خانه جنگ . (تهی پای رفتن به از کفش تنگ ...) سعدی .

نظیر : زینهار از قرین بد زینهار وقتا ربنا عذاب النار . سعدی .

زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ او . سعدی .
 بلای طویله بر سر همی مون . ظاهراً از امثال فارسی متداول هندوستانست . و گویا
 نظیر لك خانه باش كوچك خانه مباح باشد .

بلایی ز دوزخ سفر کردن است غم چیز و تیمار جان خوردن است . اسدی .
 ۵ نظیر : السفر قطعة من السقر . المسافر كالمجنون .

بلایی زین جهان آشوب تر نیست که بار خاطر است ار هست و ورنیست . (اگر دنیا
 نباشد دردمندیم و گر باشد بمرش پای بندیم ...) سعدی . نظیر :

مطرب عشق این زند وقت سماع بندگی بند و خداوندی صداع . مولوی .

بلبلای مزده بهار یار خبر بد بوم باز گذار . سعدی .

۱۰ نظیر : خبری که دانی دل بیازارد مکوی تا دیگری بیارد . سعدی .

بلبلان خاموش و خرد در عرعر است . نظیر : حیف بابات که مرد . حیف از بابات

که مرد آواز تورا نشنید . ان انكر الاصوات لصوت الحمير . قرآن کریم . سوره ۳۱ . آیه ۱۸۰ .

گر تو قرآن بدین نمط خوانی پیری رونق مسلمانی . سعدی .

بلبل باغ و جغد بویرا نه ساخته هر کس بقدر همت خود خانه ساخته . هلالی .

۱۵ نظیر : بود جغد خرم بویران زشت چو بلبل بخوش باغ اردیبهشت . اسدی .

بلبل یدل تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و سرخ و گل بدر آید . حافظ .

نظیر . دلبر نه چنین ماند دلدار شود روزی . همیشه در بیک پاشنه نمی گردد . دم دنیا دراز است .

بگذرد این روزگار تلختر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید . حافظ .

بلبل هفت بچه میگذارد یکی بلبل میشود . از فرزندان يك پدر و مادر غالباً یکی

۲۰ رشید و هنری شود .

بلبلیش بلبل است یا لندوك است (۱) پر نیاورده یا پیر است پر ریزانده . گویند قزوینیان

غوکى دیدند و از شناختن نوع آن عاجز ماندند و خورا خبر کردند او بیامد و گفت ... یعنی

در بلبل بودن آن شکی نیست . مثل رادر موردی گویند که حدس زنده در هر دوشق تردید بخطا رود .

بلد نیست هم راحت جان است . اینکه کوئی ندانم برای فرار از رنج کار کردن باشد .

۲۵ بلشگر بود نام و نیروی شاه سپهبد چه باشد چو نبود سپاه اسدی .

بلطافت چو بر نیاید کار سر به ییحرمتی کشد ناچار (هر که بر خویشتن

نبخشد گر نبخشد کسی بر او شاید ...) سعدی .

بلعنت خدا نمی ارزد . مردی یا چیزی بی ارزش است . رجوع به : بمفت نمی ارزد ، شود .

۳۰ (۱) لندوك . جوجه پرندگان پیش از پر بر آوردن باشد .

بلغ السيل زباه . سيل به بلنديهای زمین رسید . تمثل :

موج خوناب گذشت از سرم و یاغم تو می نیارم که بگویم بلغ السيل زباه . رفیع الدین لنبانی .

نو در میانه غوطه زن کردن ترا آوازده . لانجهدن قذبلغ فی ارضك السيل زباه . حضرت ادیب .

بلغ ما عليك فان لم يقبلوا فمأعليك . سعدی : اقتباس از : ما على الرسول الا البلاغ

قرآن کریم . سوره ۵ . آیه ۹۹ .

نظیر : گر نباید بکوش رغبت کسی بر رسولان پیام باشد و بس . سعدی .

خواه ردش کنی و خواه قبول نیست غیر از بلاغ کار رسول . دهخدا .

بلقمان حکمت آموزی چه باشد . نقل از جامع التمثیل . نظیر : حکمت بلقمان

آموختن غلط است .

بلکه (۱) را کاشتند سبز نشد . از مقدماتی احتمالی نتیجه یقینی و جازم نتوان گرفت .

نظیر : اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال . تمارضا نساقطا . بلکه من کاریده بودم بلکه

شتر توهم چریده بود . و رجوع به : اگر خاله ام ریش داشت ... ، شود .

بلکه من کاریده بودم بلکه شتر توهم چریده بود . ساربانى در روستای یزدشتر

خویش بزمینی بایر سرداد . مردی یزدی بیامد و شتر را بزدن گرفت . شتردار گفت در این

زمین زرع و کشتی نیست زدن حیوان بی سببی چراست؟ گفت بلکه من این زمین را کاریده بودم

بلکه شتر توهم چریده بود . رجوع به : بلکه را کاشتند سبز نشد ، شود .

بلند از میوه گو کوتاه کن دست که کوتاه خود ندارد دست بر شاخ

(چه سود از دزدی آنکه توبه کردن که نتوانی کمندانداخت بر کاخ ...) سعدی . رجوع

به : اگر لوطی نکوید ... ، شود .

بلند حصنی دان دولت و درش محکم بعون کوشش بر درش مرد یابد بار .

ابوحنیفه اسکافی . رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

بلندیت باید تواضع گزین که آن بام را نیست سلم جز این . سعدی .

رجوع به : از تواضع بزرگوار شوی ، شود .

بلندی شمشیر چه باید گامی پیش نه . یونانیان می نویسند که جوانی از مردم

اسپارته از کوتاهی شمشیر خویش شکایت می کرد مادر گفت از صف گامی پیش نه . لیکن

ظاهراً این مثل در ایران نیز متداول بوده و عامیان امروز گویند بلندی قداره بی فایده

است یکقدم جلو . رجوع به : روزنامه فکر آزاد نمره ۴۰ سال اول شود .

(۱) بلکه در متداول عوام بمعنی تواند بود و شاید ، است .

بلندی که دید اندر این تیره خاک . (سوی پاک یزدان شد از خاک پاک ...) فردوسی .
 بلندی و یتی نماید بکسی (زمانه چو او را ز شاهی ببرد همان تاج او دیگر بر او
 سپرد نخواهد تو را ماندن جاودان بپرداز دل را ز کار بدان چنان دان که یکسر
 فریب است و بی ...) فردوسی .

۵ بله دیگ بله چغندر . مثل مرکب از کلمه بله ترکی است که معنی چنین میدهد و
 دیگ و چغندر فارسی . گویند ترکی می گفت ، مسکران الکة ما دیکه اسازند هر یک چند
 خانه ای . شنونده گفت در روستای ما چغندر ها آبدهریک همچند خرورای ترک گفت چنین چغندر رادر
 کدام دیک پزند . گفت در دیک مسکران الکة شما . رجوع به : از چنین خرمن این ... ، شود .
 بلی قدر چمن را بلبل افسرده میداند (... غم مرکب برادر را برادر مرده
 میداند) رجوع به : از تو پرسند ... ، شود . ۱۰

بلی قربان . چا پلوس . نظیر . آقا بلی چی . بادنجان دورقاب چین . سبزی پاک کن .
 بلی کنند چنین تا شود دیار چنان (به بسط ملک گرفته بدست قبضة تیغ ...) کمالی .
 بهار ماهی مانی نه این تمام و نه آن منافقی چه کنی مار باش یا ماهی . سنائی .
 نظیر : مرد باید که مار گرز (۱) بود نه نگار آورد چو ماهی شیم
 ۱۵ مار ماهی نبایدش بودن که نه این و نه آن بود در خیم . ابوحنیفه اسکافی .
 نشاید بود که ماهی و که مار کلیم خر بزر رشته میازن . ناصر خسرو .
 یا زنگی زنگک باش یا رومی روم .

بمال باشدتن را هماره جاه و جلال بدوست باشد دل را همیشه صبر و شکیب . قطران .
 بمالت منازیک شب بند است بحسنت منازیک تب بند است .
 رجوع به : برمال و جمال خویشتن ... ، شود . ۲۰

بمالش پدران است بالش پسران بر بریدن شمع است سر فرازی ناز .
 (... چو بچه را کند از شیر خویش ما در باز سیاه کردن پستان فباشد از پیکار چو کرد
 خواهد مریجه را شرح (۲) شیر ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار .) ابوحنیفه اسکافی .
 رجوع به : بچه عزیز است ... ، شود .

۲۵ بمال مفت رسیدی هلاک کن خود را که گاهگاه چنین اتفاق می افتد .
 بمان تا بتابد بر این آفتاب . (بهر کار بهتر درنگ از شتاب ...) فردوسی . نظیر :
 عشر رجیا تر عجب . من مرده و شما زنده . هر که ماند بیند . باش تا به بینی . هنوز کادو بچرم اندر

(۱) گرز را صاحب برهان مار پر خط و خال مینویسد ولی اگر این شعر غلط نباشد گویا
 ۳۰ مار گرز بی خط و خال باشد . (۲) ترشیخ تربیت کردن است .

است . بکیتی بیش‌مانی بیش بینی . ایرج میرزا . رجوع به : بگذرد این روزگار...، شود .
 بمانند خیره همه مرد و زن چو بیتند بر شکل جم اهرمن . حضرت ادیب .
 بماهتاب چه حاجت شب تجلی را (کمال ذات شریفش ز شرح مستغنی است...) ظهیر .
 بماه میگوید تو در نیا تا من در آیم . تعبیری است که عامیان از کمال زیبائی
 کسی کنند . ۵

بمایه توان ای پرسود کرد چه سود افتد آنرا که سرمایه خورد . سعدی .
 نظیر : مایه نگاه می باید داشت و سود طلب کرد . ابوالفضل بیهقی . بمایه فطیر است .
 بمردار کرکان اولی تر باشند . کشف المحجوب . نظیر : خاشاک بکاله ارزانی
 شبه به یهود . الخبیثات للخبیثین . قرآن کریم . سوره . ۲۴ آیه ۳۶ .

بمردان توان کرد ننگ و نبرد (جوشگر فراوان شود باز کرد...) فردوسی . ۱۰
 بمردان زهرگونه کار آید! گهی بزم و گه کارزار آید! . فردوسی .
 نظیر: مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد .
 بمرد آنکه نام بزرگی نبرد (کسی بی بهانه بکیتی نبرد...) فردوسی .
 رجوع به : اگر جاودانه نمائی ...، شود

بمرد از تهیدستی آزاده مرد زیهلوی مسکین شکم پر نکرد . سعدی . ۱۵
 رجوع به : اگر عنقا ز بی بر کی ...، شود .
 بمرد اشتر ابلهی در رمله بدرویش دادمش گنتا همه . اسدی .
 نظیر : فی سبیل الله سرجی و بقلی . روغن چراغ ریخته وقف امام زاده . مبارك مرده
 آزاد کردن .

بمرد خردمند و فرهنگ و رای بود جاودان تخت شاهی پیا . فردوسی . ۲۰
 بمردم در آموزاگر مردمی که با آدمی خوگراست آدمی . نظامی .
 رجوع به : لارهبانیه فی الاسلام، شود .

زمردم نماند بجز گفتنی . (جهان یادگار است و ماردفتنی ...) فردوسی .
 رجوع به : سخن بهتر از کوه...، شود . ۲۵
 بمردی ز دام بلا کسی فرست . (بخان زنان بر دو دستی به بست...) فردوسی .
 رجوع به : اذا جاء القضاء ...، شود .

بمردی که ملک سراسر زمین نیرزد که یک قطره خون بر زمین . سعدی .
 نظیر: مرزیده خون از پی تاج و گنج که بر کسی نماند سرای سپنج . فردوسی .
 رجوع به : میتوان کشت ...، و رجوع به : از شهریاران سزاوار ...، شود . ۳۰

بمردی نباید شدن در گمان که بر تو دراز است دست زمان . فردوسی .
رجوع به : اذا جاء القضا ... ، شود .

بمرو خود راه رفتن . بداشته خود خرسند بودن و بحق دیگران تجاوز نکردن .
بمرغشان کیش نمیتوان گفت . بسیار متکبر یا نهایت هنگامه جوهستند .

۵ اشاره : مقدس زاد داند از مادر خویش گناهست ار کنی بر مرغشان کیش . ابرج میرزا .

بمرگ بدان شادمانی رواست اگر چه تن ما همه هر گراست . فردوسی .
بمرگ گله راضی شو چو گرگی را شبان کردی (نکتم زلف تو دزد است از کیدش مباح ایمن ...) قاآنی .

بمرگ میگیرد تا به تب راضی شود . زیاده طلبی میکند تاممتنع و آبی بحد سزاوار تن دهد . نظیر : خذه بالموت حتی یرضی بالحمی . مولد . ۱۰

بمرو گرفتیم هم بمرو از دست رفت . سلطان مسعود بن محمود سبکتکین . نقل از بیہقی . مفعول گرفتن ، ملک و شاهیست .

بمست و بدیوانه مدهید پند . (... مخندید بر پیرو بر دردمند) اسدی .
رجوع به : آہ سعدی اثر کند ... ، شود .

۱۵ بمستی بزرگان نه بتندند بند (۱) (... بویژه زنی کو بود ارجمند) فردوسی .
بمصلقه بتوان برد از آینه زنگار (بیاد کردش بتوان زدود از دل غم ...) فرخی .
بہفت نمی ارزد . نا چیزویی ارزاست . نظیر : رایگان گرانست . بلعنث خدا نمی ارزد . بنانی نیززد .

بمقدار خود گفت باید سخن . (شتر بانک برزد که خاموش کن ...) امیر خسرو .
۲۰ بمنزل رسید آنکه پوینده بود بھی یافت آنکس که جوینده بود . فردوسی .
رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

بهنزل رسی گر چه دیر است روزی چومی بری از راه هر روز گامی . ناصر خسرو .
نظیر : چون ز جامی میکنی هر روز خاک عاقبت اندر رسی در آب پاک . مولوی .
بمهره های سقط نگر د کسی کاورا بتوده پیش بود در شاهوار .
۲۵ (آری ...) فرخی . نظیر : رجوع به : تیمم باطل است ... ، شود .

بمیدان مکن در شجاعت سبق بمجلس مکن در سخاوت سرف
نباید که خوانند اینرا جنون نباید که دانند آنرا تلف . مسعود سعد .

(۱) بند در اینجا بمعنی عقد نکاح است .

بمیر تابرهی ای حسود کاین رنجیست

- که از مشقت آن جز بمرک نتوان رست . سعدی .
 نظیر: حسد کننم و در مان آن ندانم یافت که دیدهر گز داروی درد بی درمان. مسعود سعد.
 و رجوع به : اگر حسود نباشد ... ، شود .
- ۵ بمیرد کسی کو ز مادر بزاد ز خسرو چو یاد آوری تا قباد. فردوسی.
 رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
 بمیرد کسی کو ز مادر بزاد بداد خدا دل بپاید نهاد . فردوسی. رجوع
 به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
- ۱۰ بمیرد هر آنکس که زاید درست شود نیست چونانکه بود از نخست. اسدی .
 رجوع به : از مرگ خود چاره نیست ، شود .
 بمیر و بدم. طفلی را بشاگردی آهنگری بردند. استاد تمرین را نخست عمل دمیدن بوی
 محول کرد. طفل بسهولت و آسانی کار استخفاف میکرد. لیکن پس از زمانی کوتاه تعب بر او راه
 یافت از استاد پرسید بنشینم و بدم؟ استاد گفت بنشین و بدم. باز ساعتی دیگر ماند گی بیشتر غلبه
 کرده گفت به پهلوی افتم و بدم؟ استاد گفت به پهلوی افت و بدم . بار سوم سؤال کرد بخوابم و
 بدم. استاد بر آشفت و گفت بمیر و بدم. مثل را حالا در مقام شکایت از اجبار بکاری متعب با
 ضعف یا مرض یا پیری گویند .
- ۱۵ بنا آزموده کار مفرما و با آزموده استادی مکن نظیر: بنا کار دیده مفرمای کار .
 بنا آزموده مده دل نخست که لنگ ایستاده نماید درست . اسدی .
 این شعر بی هیچ تغییری بتمثل یا توارد در بوستان حضرت شیخ اجل مصلح الدین سعدی علیه الرحمه
 نیز مضبوط است .
- ۲۰ بنا بود تیهها مدارید امید (... که گوید که بار آورد شاخ بید .) فردوسی .
 بنا پاک زاده مدارید امید که زنگی بشتن نگرود سفید . فردوسی .
 رجوع به : از مار نزاید جز مار بچه ، شود .
- ۲۵ بنادانان چنان روزی رساند که صد دانا در آن حیران بماند. سعدی .
 رجوع به : اگر دانش بروزی بر فروزی ، شود .
 بنا کار دیده مفرمای کار (نخواهی که ضایع کنی روزگار...) سعدی . نظیر: نکرده
 کار را میر بکار .
- ۳۰ بنا گشتن و گشتن ایزد یکیست (سخن هیچ بهتر ز توحید نیست ...) فردوسی .
 بنا گوش آگنده . احمق و کند فهم . مثال: و خواجه ویرا گفت آن مردك شیرازی

بنا گوش آکنده (۱) چنان خواهد که سالاران بفرمان او باشند . ابوالفضل بیهقی .
 بنام اربریزی مرا گفت خون به از زندگانی به ننگ اندرون (یکی داستان
 زد براین برپلنگ چو با شیر جنگی برآمد بچنگ...) فردوسی. رجوع به: اگر جاودانه
 نمایی... شود .

۵ بنام نیکو مردن به که به ننگ زیستن. از قایوسنامه. رجوع به: اگر جاودانه... شود.
 بنام ما بکام تو . نظیر : مادر بنام بیچه میخورد قند و کلوچه .

بنانی تو سیری و هم گرسنه (نه پل و نه تخت نه بار و نه...) فردوسی .
 بنانی ! (یا) بنانی نیرزد . تمثیل :

آب و شرف و عز جهان روز بهانراست نا روز بهان جمله نیرزند بنانی . فرخی .
 بناهای آباد گردد خراب ز باران و از گردش آفتاب .
 (یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند زمن در جهان یادگار ...
 پی افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
 بر این نامه بر سالها بگذرد همی خواند آنکس که دارد خرد
 کند آفرین بر جهاتدار شاه که بی او مبیناد کسی پیشگاه .) فردوسی .

۱۵ بنایافت رنجه مکن خویشتن که تیمار جان باشد ورنج تن . . فردوسی .
 نظیر: اگر خواهی تورا دیوانه سار نشمرند آنچه نایافتنیست مجوی. منسوب بانوشیروان.
 بنای ملک به تیغ و قلم کنند قوی بدین دو چیز بود ملک را شکوه و خطر
 (... همه شهبان و بزرگان و خسروان جهان بدین دو چیز جهانرا گرفته سرتاسر.) فرخی.
 رجوع به : قلم دلیل صلاح است ...، شود .

۲۰ بند اندوه نه ای شاد بخسب بنده کسی نه ای آزاد بخسب . جامی .
 بند را آب بردن . عمده سرمایه از دست رفتن. مثال : چرا درمخارج صرفه جوئی
 نمی کنید ؟ - دیگر بند ما را آب برده است .

بندگشتی کسی نزد بستریش . (نرهد کس بعقل از این دریا ...) ابن یمن .
 بندگان را که از قدر حذر است آن نه زیشان که آنهم از قدر است . سنائی .
 رجوع به : لاجبر ولا تفویض ...، شود .

۲۵ بندگان گناه کنند و خداوندان درگذرند . ابوالفضل بیهقی. رجوع به: از خردان
 خطا ... و رجوع به : احسن الی من اسأ ، شود .

بندگی افکندگی میدان و بس . (بندگی این باشد و دیگر هوس ...) عطار .

۳۰ (۱) بنا گوش آکنده همانست که ترکان عثمانی قفاسی قالین و ترکان دیگر باشی اتلی گویند.

رجوع به از تواضع ... ، شود .

بندگی بایده بر زادگی بر کار نیست . رجوع به آنجا که بزرگ بایدت بود، شود.
 بندگی بند و خداوندی صداع . (مطرب عشق این زند وقت سماع ...) مولوی .
 بندگی بیچارگی . کلج رجوع به آزادی آبادی، و رجوع به : هیچ آزاد ... ، شود.
 بند و غل توبه نصح بود . (۰۰۰ باغ دیدن غذای روح بود .) سنائی . تعبیر و گزارش
 رؤیای غل و بند توبه بی بازگشت باشد .

بنده آنی که در بند آنی . (شیخ ما گفت ...) ابو سعید ابوالخیر . نقل از اسرار التوحید .
 بنده از گناه معصوم نباشد . تاریخ سیستان .
 بنده چه دعوی کند حکم خداوند را است . (هر چه رود بر سرم گرتو پسندی رواست ...)
 سعدی . نظیر : بنده را با خواست چه کار . رجوع به : العبد و مافی یده ... ، شود .

بنده خوب در حرم نبرند آتش و پنبه پیش هم نبرند . (۰۰۰ کار ایشان
 اگر زفته بریست قصه یوسف و زلیخا چیست پیش رو باه می نهی دینه میخروشی که
 تکه می جنبه (کذا) هر که غیرت نداشت دینش نیست آن ندارد کسی که اینش نیست .)
 اوحدی . رجوع به النساء حائل ... ، و رجوع به : بلای زن در آن باشد ... ، شود .

بنده را با خواست چکار . رجوع به : العبد و مافی یده ... و رجوع به : بنده چو
 دعوی کند ... ، شود .

بنده رنج باش و راحت بین (... دفتر عشق خوان فصاحت بین .) اوحدی .
 رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .

بنده زر خرید آزاد تر از بنده شکم است . رجوع به : از کلو بنده خواجگی ... ، شود .
 بنده شناس خداست . نظیر : هر چه نقل کنند از بشر در امکان است . سعدی .
 رجوع به آدمیزاد شیر خام ... ، شود .

بنده شو تا همی ز بون باشی تابدانی که شاه چون باشی . سنائی .
 بنده طلعت آن باش که آنی دارد . (شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ...) حافظ
 نظیر : درون حسن روی نیکوان چیست بغیر نیکوئی چیزی است آن چیست ؟ شبستری
 بجز شکر دهنی نکته هاست خوبی را . حافظ .

بندگی چو گدایان بشر طمزد ممکن (تو ... که دوست خود روش بنده پروری داند) حافظ .
 بنده کی گردد آنکه باشد حر (... نتوان کرد ظرف پر را پر .) سنائی .
 رجوع به هیچ آزاد ... ، شود .

بنده مشوز بهر فزونی را آنرا که همچنوی و به از اوئی . ناصر خسرو .
 رجوع به هیچ آزاد ... ، شود .

بندیش ز تشنگان بدشت اندر ای بر لب جوی خفته اندر ظل . (... نوید
مکن گیل سائل را بندیش ز روزگار آن سائل .) ناصر خسرو .

بندیک ماده مشوتاب توانی چو خروس

تابوی تاجور و پیشرو تاجوران . (یوسف مصری

۵ ده سال ز زن زندان دید پس ز تو کی خطری دارند این بیخبران آنکه با یوسف
صدیق چنین خواهد کرد هیچ دانی چه کند صحبت او بادگران حجره عقل ز سودای
زنان خالی کن تابجان پند و گیرند همه پرعبران ...) سنائی . رجوع به النساء حباثل ... ، شود
و رجوع به برای يك دمه ... ، شود .

۱۰ بن دیوار کردن و بام اندودن . تمثیل : از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار
کند و بام اندود . سعدی . نظیر : تیشه بریشه خود زدن .

بنرمی بر آید ز سوراخ مار . (که تیزی و تندى نیاید بکار . .) فردوسی .
رجوع به زبان خوش ... ، شود .

بنرمی چو کاری توان بردیش سر خصم گر بشکند هشت تو
درشتی مجوئید ز اندازه بیش شود نیز آزرده انگشت تو . اسدی .
رجوع به زبان خوش ... ، شود .

۱۵ بنرمی ظفر جوی بر خصم جاهل که که را بنرمی کند پست باران . ناصر خسرو .
رجوع به : زبان خوش ... ، شود .

بنزد آنکه جانش در تجلیست بنزد آنکه درختان ... ، شود .
همه عالم کتاب حق تعالیست . شبستری .

۲۰ بنزد پدر دختر ارچند دوست بر دشمنش مهترین ننگ اوست . اسدی .
رجوع به المکر مات ... ، شود .

بنزد کهان و بنزد مهان بازار موری نیرزد جهان . فردوسی . رجوع به :
میازار موری . : رجوع به : اسکنند رومی ... ، شود .

۲۵ بنزد مردم بیمار ناخوش است شکر (... شکفت نیست که مانند توز کفاریم) ناصر خسرو
بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست . سعدی .
رجوع به : از دوستی بر نجم ... ، شود .

بنسبه مده نقد اگر چند نیز بحر ما بود وعده و نقد خار . ناصر خسرو .
رجوع به سر که نقد ... ، شود .

بنشین بر لب جوی و گنجد عمر بین کاین اشارت ز جهان گذران مارا بسی . حافظ .

رجوع به : بر آنچه میگذرد دل منه ... و رجوع به : الدهر احذق ... شود .

بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از توبه نگرنگوئی صواب . سعدی .
رجوع به : آن خشت بود ... شود .

بنظاره بر جنگ آسان بود (زیکار بد دل هراسان بود ...) اسدی . رجوع به :
جنگ بر نظاره ... شود . ۵

بنعل و میخ زدن . مقصود خود را بکنایه در طی سخنان گوناگون جای دادن .
بنگ از سر کسی پریدن . رجوع به آب در دهان خشك شدن ، شود .
بنگر که چه میگوید منگر که که میگوید . نقل از امثال مختصر طبع هند . رجوع
به : انظر الی ما قبل ... شود .

بنگریزد کسی از گرم آفرشته (رفیقا چند گوئی کونشاطت ... مرا امروز توبه سود
دارد چنان چون دردمندان را شنوشه) رود کی . آفرشته قسمی از پالوده است و شنوشه
عطسه باشد . ۱۰

بنگه لولی کی منزل سلطان گردد (مهبط نور الهی نشود خانه دیو ...) کمال اسمعیل .
بنمای گلی که ریختن را نشکفت (یا کل گفتیم بنفشه در خاک بخفت گل دیده پر آب
کرد و بایاران گفت آری توان گرفت با کیتی جفت ...) انوری . رجوع به : از مرگ خود
چاره نیست . ۱۵

بنمی زنده از دمی مرده . (چون چراغند لیک پژمرده ... و در جای دیگر ، سربسوی
زمین فرو برده ...) سنائی . نظیر : بیقی مشتعلند و بتغی خاموشند .
بنوبتمند ملوک اندر این سینج سرای (کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای) سعدی .
نظیر : هر کسی پنجره نوبت اوست . سعدی . ۲۰

بنور شمع کی خرسند باشد کسی کا که شد از خورشید ازهر . عنصری .
رجوع به : تیمم باطل است ... شود .

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوه رند .
(... چو عضوی بدد آورد روزگار دگر عضو ها را نماند قرار .) سعدی .
نظیر : من قتل نفساً بغير نفس اوفساد فی الارض فکانما قتل الناس جميعاً ومن احیاه فکأنما احیای الناس
جميعاً . قرآن کریم سوره ۵ . آیه ۳۵ . ۲۵

تار و بود عالم امکان بهم پیوسته است عالمی را شاد کرد آنکس که یکدل شاد کرد صائب .
پیوسته است سلسله موجها بهم خود را شکسته هر که دل ما شکسته است . صائب .
تری المؤمنین فی تراحمهم و توادهم کمثل الجسد اذا اشتکی عضو تداعی له سائر الجسد بالحمی والسهر .
حدیث . و رجوع به : الناس امة واحدة ، شود . ۳۰

بنیاد ملك بى سرتیغ استوار نیست (... او را كه ملك باید بى تیغ كار نیست تا تیغ
بیقرار نکرده میان خلق بر تخت ملك هیچ ملك برقرار نیست.) رجوع به: عروس ملك کنی ...
و رجوع به: الجنة تحت ظلال السیوف: شود .

بنیر و تر آنکس که از راه دین کند بردباری گه خشم و کین . اسدی .
۵ نظیر: اگر بردباری سر مردمیست بنا برد باران بیاید گریست
الحلم ملح الاخلاق . الحلم حجاب الافات . و رجوع به: حلم حق شو...، شود .

بنیکان اگر بد کنی صدهزار و گرشان بدل بر زنی هم چومار
بجای تو فرجام نیکی کنند قلم را بگردار (۱) تو بر زنند . (چنین است
آئین نیکان چنین چنین شان سرشته است جان آفرین ...) فردوسی . رجوع به: احسن الی
من اسا ، شود . ۱۰

بنیکوئی آگن چو گنج آگنی بدانش پراگن چو پیراگنی (... از آن کس روان
با خرد بود جفت کسی بآدستی ز رادی نگفت.) اسدی . رجوع به: اسراف حرام است ...، شود.
بنیکیت باید تن آراستن که نیکی نشاید ز کس خواستن .
بنیکی گن غریب مرده را یاد (مرا طعنه مزن در عشق فرهاد ...) نظامی . نظیر:
۱۵ اذکروا موتیکم بالخير .

بنیکی گرای و میازار کس ره رستگاری همین است و بس . فردوسی .
رجوع به: بکیتی جز از دست ...، شود .
بوالحکم نامش بدو بوجهل شد ای بسا اهل از حمد نا اهل شد . مولوی .
رجوع به: اگر حسود نباشد ...، شود .
۲۰ بوجار لنگان است هر سو باد می آید باد میدهد . رجوع به: با باد جنوبی
شوی ...، شود .

بود آینه دوست را مزد دوست نماید بدو هر چه زشت و نکوست .
رجوع به المؤمن مرآت المؤمن ، شود .
بود پادشا سایه گردگار (... بی او پادشائی نیاید بکار.) اسدی . رجوع به: السلطان
العادل ...، شود . ۲۵

بود بازیر کان زندان گلستان چو زندانست یا نا اهل بستان . ناصر خسرو .
بود بر زر مدار کار عالم بزر آسان شود دشوار عالم . وحشی .
رجوع به: ای زر تو خدا نه ای ...، شود .

۳۰ (۱) رجوع به: ذیل صفحه ۵۶ . شود .

بود بنده نازنین مشیت زن (غلام آبکش باید و خشت زن...) سعدی رجوع به :
اگر خواهی که بامقدار باشی...، شود.

بودیش اندوه مرد دزد و تن ز فرزند نادان و ناپاک زن. اسدی .
بودیش طبع شگرف و بلند یوکانی یوگان ناپسند . حضرت ادیب .
بود تا پراز دانه انبان خاک پراز موش و گر به است دامن خاک. حضرت ادیب .
بود تن قوی تا بود دل بجای چو ترسید دل سست شد دست و پای. اسدی .
بود جغد بس ناخجسته بفال بویژه که ز اغش دهد پروبال . حضرت ادیب .
بود جغد خرم بویران زشت چو بلبل بخوش باغ اردیبهشت . اسدی .
رجوع به: بوم را ویرانه سازد، شود.

بود خرب را طعم در کام تلخ (شنیدم چنین گفت دانای بلخ) حضرت ادیب .
بود حرمت هر کس از خویشتن (چه نیکوزده است این مثل برهن) سعدی .
رجوع به: آبرویتدا در...، شود.

بود خیره دل سال و مه مرد آرز کفش بسته همواره و چشم باز
دهد رشک را چیرگی بر خرد خورد چیز خود هر کس او غم خورد. اسدی .
رجوع به: اگر حسود نباشد، شود .

بود در جهان جنک و بنداشتی ولیکن از آن پس بود آشتی . فردوسی . ی.
بود درد کسان بر دیگران خوار (تورا زان چه که من پیچم بآزار) ویس و رامین .
رجوع به: از تو نپرسند، شود.

بود دوری از بدره بخردی بهی نیکی و دوری است از بدی. اسدی .
بود دین و شاهی چو تن باروان بدین هر دون پایدارد جهان. فردوسی .
رجوع به: الدین و الملك...، شود.

بود راحت بمقدار سکون بنگر مراتب را

دویدن رفتن استادان نشستن خفتن و مردن.
بعضی این شعر را بعمر زاحسینعلی رئیس فرقه بهائی نسبت میکنند. اعم از آنکه مال او یا دیگری
باشد فکر از تعلیمات بود است. نظیر: چو آرام یابی برستی زرنج. فردوسی .

بود زفت هر جاسر افکنده است دلش خسته همواره کوتاه دست
برادی دل زفت را تاب نیست دل زفت سنگیست کش آب نیست. اسدی .
بود سایه از سایه و رمایه دار (تو بالنده سروی همه سایه دار...) حضرت ادیب .
بود سخت سختی کشیده کسی (بدونیک گیتی چشیده بسی...) حضرت ادیب .
نظیر: باشد مرد ستم رسیده ستمکار. سوزنی .

- بود سوداگری توانائی
از قضا کردشان کسی آگاه
خواجه گفت آه اگر مراد اند
گفت دانای روزگار که آه
بود سوزن به از تیغ برنده
رجوع به: ابقض الاشياء عندی، شود.
- بود شارسان باهنر مندشاد (...جهان باهنر مند آباد باد.)
بود عمر مخلص کنامی (بنام نیک نیزم می بمیران...) ابن یمن . رجوع به : اگر
جاودانه تمنای، شود.
- بود قطره آب طوفان مور. (بکم مایه ناقص آید بشود) امیر خسرو . نظیر؛
درخانه مور شبنمی طوفان است.
- بود گستاخ تر دیرینه چاکر. (با برامی که دادم عند آنکه) انوری.
بود گوهر هر کسی خوی او که تن گاه زشت است و گاهی نکو. حضرت ادیب.
بود محال تور داشتن امید، محال بعالمیکه نباشد همیشه بیک حال. قطران؛
بود مرد از بهر کویال و گرز که بفرازد اندر جهان یال و یرز. فردوسی.
رجوع به: دنیا میدان جنگ، شود.
- بود مرد دانا درخت بهشت
برش گونه گون دانش بشمار
رجوع به: آنکس که دانا تر است، شود.
- بود مرد داننده بخت آفرین
نه با کس جهان مهر دارد نه کین
بدیع الزمان بشرویه.
- بود مرده هر کس که نادان بود
رجوع به: آنکس که دانا تر است...، شود.
- بود معلوم هر آزاد و بنده
که نادان مرده و دانا است زنده . جامی .
رجوع به آنکس که دانا تر است...، شود.
- بود همه بچه در چشم خیزدو (بچشم خصم اگر خوب است فعلش) شمس فخری. خیزدو
حشره ایست که آنرا در بعض ولایات گو گال و در طهران خاله سوسکه گویند . رجوع به :
اگر چند فرزند، شود.
- بود مهر زنان همچون دم خر
نگردد آن زپیمودن فزون تر . ویس و رامین.
بود نام نیک و سرافراشتن
زنا خوانده مهمان نکوداشتن. اسدی.
رجوع به: اگر موالضیف، شود.

بود نزد فرزانه کمتر کس آن که خیره کند طمع چیز گسان . اسدی .
رجوع به: طمع آرد ... شود .

بودنت در خاک باشد یافتی همچنان که خاک بود نبودنت . (۱) رودکی .
منها خلقناکم و فیها نمیدکم . قرآن کریم . سوره ۲۰ . آیه ۵۷ .

۵ بودور که واردور . (۲) جزاین نتواند بود . جزاین نخواهم کرد . چه پسندیده شما
باشد و چه نباشد تغییری در آن داده نخواهد شد .

بود هر گنج را ناچار ماری (زلیخا بود گنج خوبی آری) جامی .
رجوع به: گنج و مار و ، شود .

۱۰ بودهم پیشه باهم پیشه دشمن . گج . نظیر: همکار همکارا نمیتواندید .
بورم کی شود نزارسمین (بحسد کی شود ضعیف قوی) نقل از العراضه .
رجوع به: آمار را از قریبی ، شود .

بور یا بافی اگر چه بافنده است نبردش بکارگاه حریر . سعدی .
بوریایت چند گزیت ؟ (تا به بینیم ...) تا بدانیم تابوتوان تو چند است تابیا بیم
که این دعوی توجه اندازه اش راست است . تمثیل:

۱۵ بالا بتمای ای سنائی هان تا چند گزیت بوریای تو . سوزنی .
نظیر: چند مرده حلاجی ؟

بوزینه را باد رود سگری چه کار . برای شرح مثل رجوع به: باب اول کلیله و دمنه شود .
بوسه بایغام نتواند بود . نظیر: سفارش حج قبول نشود .

بوش را نگردد دگرگون روش (شکینده دل باش اندر بوش) حضرت ادیب .
۲۰ نظیر: ما بالذات لم یتغیر: و رجوع به: جفأ القلم ، شود .

بوقت صبح شود از هر یسه ات پیدا که کفچه نیک زدی یا نه در شب د یجور بسحق اطعمه
بوق روی حمام است . هر کس حمامی را خرد بوق حمام فیزا اوست . مثل در نظایر
اینمورد در اشیاء و اشخاص هر دو مستعمل است .

بوق زدن در هزیمت ! گویا بوق بشانۀ پیروزی و ظفر میزده اند . تمثیل:
۲۵ در هزیمت چون زنی بوق اربجایست خرد

ورنه مجنونی چرامی پای کوبی در سرب . ناصر خسرو .
چون بوق زدن باشد در گاه هزیمت مردیکه جوانی کند اندک پیری . از قابو ستامه
تو نیز اندر هزیمت بوق میزن زچاهی خیمه بر عیوق میزن .

بول و قولش یکیست . بنویدهای او دل نتوان بست . نظیر: سوا بوله و قوله . میدانی .

۳۰ ۱)) نبودن چنانکه ابوشن بسمنی خلق شدن و خلق کردن است . (۲) جمله ترکی استومنی آن، این است که هست، باشد .

بوم از تریست هزار دستان نشود. رجوع به: ازمارتزاید...، شود.
 بوم را ویرانه سازد همچو سکر را پارگین (باز خواهد دست شاه و شیرجوید
 پیشه را...) سنائی .

نظیر: بود جغد خرم بویران زشت چوبلبل بخوش باغ اردی بهشت . اسدی .
 بلبل بیباغ و جغد بویرانه ساخته هر کس بقدر همت خود خانه ساخته . هلالی .
 بازارا دست ملوک از همت عالیت جای جغد را بوم خراب از طبع دین شدمستکن . سنائی .
 بوی است نه عین و نون و باورا نام معروف عنبر سارا . ناصر خسرو .
 نظیر: چه سود چون همی ز تو گند آید کرتو بنام احمد عطاری . ناصر خسرو .
 بوی پیاز از دهن خوب روی خوبتر آید که گل از دست زشت . سعدی .
 نظیر: کل شیئی من الجمیل جمیل .

بوی حلواش می آید. رجوع به: آفتاب لب بام است، شود.
 بوی خون از گرفتار کسی آمدن . سخنانی که گوینده را بهلاکت کشاند یا شنونده را
 تهدید بمرگ کند، گفتن .

تمثل: گرمشام آری به بحر زرف من بشنوی تو بوی خون از حرف من . عطار .
 سودائی باشد که از او بوی خون آید. مرزبان نامه .

بویژه دو کسر ابیخای وبی مدان خوار و بیچاره ترزان دو کس
 یکی نیکدان بخردی کز جهان زبون افتد اندر کف ابلهان
 دگر پادشاهی که از تاج و تخت بدرویشی افتد شود شور بخت . اسدی .
 بوی گل بی ز کام کی باشد . (هر کجا این بهارودی باشد ...) سنائی .
 رجوع به: گنج و مار و گل و خار و...، شود.

بوی گل و بامداد نوروز و آواز خوش هزار دستان
 بس جامه فروخته است و دستار بس خانه که سوخته است و دکان. نقل از
 ابداع البدایع .

بوی گل و لاله زخم خار نیرزد (صحبث معشوق انتظار نیرزد...) سنائی .
 بوی مشک از کافور کم شود تمثل:
 عمدا همی نهان کند آن ماه سیم تن موی سیاه خویش ز موی سپید من
 داند که بوی مشک ز کافور کم شود کافور من نخواهد بامشک خویشتن. معری .
 بوی مشک پنهان نماید . تمثل:

هم بیاید سخن بگفت آخر مشک را چون توان نهفت آخر . اوحدی
 بهاران که باد آورد بوی مشک بریزد درخت کهن بار خشک . سعدی .

بهار خرمی با کس نماند جهان روزی دهد روزی ستاند . و سرور امین .

بها نه بر قضا چنهی چو مردان عزم خدمت کن

چو گردی عزم بنگر تا چه توفیق و توان بینی .

(... تو یک ساعت چو افریدون بمیدان باش تا زان پس بهر جانب که روی آری درفش کاویان بینی)
سنائی . رجوع به : لاجبر و لا تقویض شود .

بهای سرخویشتن میخورند نه انصاف باشد که سختی برند . سعدی .
رجوع به سیاهی که کارش نباشد شود .

بهائی فدای تو گین جمست بجائی که رخشان نگین جم است . (نیابد گمست
فروما به ارج که در رشته گوهر آرند در ج ...) حضرت ادیب . رجوع به تیمم باطل است
آنجا که آب است ، شود .

به اختر کسی دان که دخترش نیست چو دختر بود روشن اخترش نیست . فردوسی .
گویا در قطعه ذیل سنائی اشاره بهمین شعر فردوسی باشد :

چه نکو گفت آن بزرگ استاد که وی افکند شعر را بشیاد
آنکه را دختر است جای پسر گر چه شاهست هست بد اختر سنائی .
بنزد پند دختر از چند دوست بر دشمنش مهترین تنگ اوست اسدی .
رجوع به : چنین گفت مرجفت را باز تر و رجوع به : المکر مات شود .

به از آزمایش ندیدم گوا گواه سخن گوی و فرمان روا . فردوسی .
به از خدای که یار و معین تواند بود (معین و یار تو بادا خدای عزوجل .) رونی .
به از خوب کاری بگیتی چه چیز که اندر رسی هم بدان خوب نیز . اسدی .
رجوع به : بگیتی جز از دست شود .

به از راستی در جهان کار نیست (از آن پس مرا جای ییکار نیست ...) فردوسی .
رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر آبروی شود .

به از راستی کس ندارد درخت
که بارش بهشت است و تاج است و تخت . فردوسی . ی .
رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر آبروی شود .

به از روی خوب است آواز خوش
که این حظ نقص است و آن قوت روح . سعدی .
به از گنج دانش بگیتی کجاست کرا گنج دانش بود پادشاست . اسدی .
رجوع به : آنکس که دانایتر است شود .

به است از روی نیکو خوی نیکو . (مکن تندی که باشد از نو آهر ...) و سرور امین .

نظیر : بود گوهر هر کسی خوی او که تن گاه زشت است و گاهی نکو. حضرت ادیب.
به است از روی نیکو نام نیکو (... تو آن کن کت بود فرجام نیکو .) ویس ورامین .
رجوع به : اگر جاودانه نمائی بجای ...، شود .

بهر از تیغ سخن را نبود هیچ ظهیر (پشت احکام قرآن بود بشمیر خدای...) .
ناصر خسرو، نظیر : رقم رنق می خواهد . و رجوع به : قلم دلیل صلاح است و تیغ...، شود .
بهر جودهاست جود مقل . (جان و دل بذل کن کز آب و ز گل ...) سنائی .
رجوع به : از گدایان ظریفتر ایشار، شود .

بهر ز بار حکمت بر شاخ نفس بر شاخ نفس بر نیست

خوشر زلفظ دانا زی عاقلان شکر نیست . ناصر خسرو .

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

بهر ز کدوئی نباشد آن سر کوفضل و هنر را مقرر نباشد .
(چون دل شنوا شد ترا از آن پس شاید اگر ت گوش سر نباشد ...)
در خورد تنور و تنوره باشد شاخی که براو برگ و بر نباشد. ناصر خسرو.
رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود .

بهر ز هزار کعبه باشد یکدل . (در کوی وفا دو کعبه دارد منزل يك کعبه صورت
است و يك کعبه دل تابتوانی عمارت دلها کن...) نظیر: دل بدست آور که حج کبراست.
بهر کسی آن بود کو بر هوای خویشان قاهر شود . (بر هوای خویشان قاهر
شده ...) منوچهری .

بهر کند کار تیغ کهن (خروشید و گفتا مرا خیر خیر زیبغاره دشمن کهن خواند
و پیر کنون به کم رزم و کوشش زبن که ... کهن بهتر از رنگ یاقوت وزر همیدون
می از نو کهن نیکتر مرا گفت چرخ ارچه خم داد پشت همان بیش زورم بزخم درشت
کمان تا فروتر شود خم پذیر فزون باشدش سختی زخم تیر .) اسدی . رجوع به :
آنچه در آینه جوان ...،

بهترین چیزی که بخود دهند پند است . منسوب بهوشنک . نقل از تاریخ گزیده .
بهرام که گور می گرفتنی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت .
(آن قصر که جمشید در آن جام گرفت آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت ...) خیام .
رجوع به : از مرگ خود چاره ...، شود .

بهر الفی الف قدی بر آید (موآن بحریم که در ظرف آمد ستم چو نقطه بر سر
حرف آمد ستم... الف قدم که در الف آمد ستم.) بابا طاهر .

بهر اسد ز عقاب ارچه هنر دارد باز (بهر اسد ز تو هر چند هنر دارد مرد ...) قطران؟

- بهر یاد خرمن شاید فشانند (... نه کشتی توان نیز برخشك راند) . اسدی .
 بهر بدت خرسند باید بدن که از بد بتر نیز شاید بدن . اسدی .
 رجوع به : بسیار بد باشد از بد بتر ، شود .
- بهر پاس است مار بر سر گنج نژی آنکه گیرد از وی خنج (۱)
 رجوع به : گوسفند از برای چوپان نیست ... ، شود . رجوع به اسکندر رومی را ... ، شود .
- بهر تخیلی که صورت بندد بر نامعتمدان اعتماد مکن و از معتمدان اعتماد
 میر . منسوب بانوشیروان . نقل از قایوسنامه .
- بهر جا کفتاب آنجا نهد پای پس دیوار باشد سایه را جای . وحشی .
 بهر جا که دانش بود از جمند بود تاج شاهی در آنجا بلند . حضرت ادیب .
 بهر جا که طرار زیرك بود بگیتی درون ، میر و میرك بود . حضرت ادیب .
 بهر جانور زخم جانی مزن چو جانی تو خود تا توانی مزن . امیر خسرو .
 بهر جانی ترك جانان مذهب احباب نیست . (پادشا کوخون بریز و شحه کو
 کردن بز) . امیر خسرو .
- بهر چشمی که می بیند ما را همان چشم است کویند شما را . رجوع
 به : کولی غربال برو گرفته ... ، شود .
- بهر چمن که رسیدی گلی بچین و برو . نظیر : یهیچ یارمده خاطر و بویچ دیار سدی . .
- بهر حال پیراهن بخت باش کنون سخت پیش آمدت سخت باش .
 مثل این است ولی اصل از فردوسی است که فرماید :
 کنون کار پیش آمدت سخت باش بهر کار پیراهن بخت باش
 رجوع به : زمانه با تو نسازد ... ، شود .
- بهر حال مربنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر . رجوع به :
 بسیار بد باشد ... ، شود .
- بهر خود چه میکنی اندازه کن گرد خود چون کرم پيله بر متن . مولوی .
 رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .
- بهر دستی که دادی پس میگیری . رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .
- بهر دونان منت دونان چرا . رجوع به : ای شکم خیره ... ، شود .
- بهر دیار که در چشم خلق خوار شدی سبك سفر کن از آنجا یرو بجای دیگر .
 رجوع به : به سفر مربی مرد است ... ، شود .
- (۱) خنج بمعنی سود و بهره است .

- بهر رفتگی که خواهی جامه می پوش که من آن قدموزون می شناسم .
- بهر سختی تا بود جان بجای نباید بریدن امید از خدای . اسدی .
رجوع به : آدمی بامید زنده است ، شود .
- بهر شه بر از بخت چیر آن بود که او در جهان شاه ایران بود . اسدی .
رجوع به : مزن زشت بیفاره ... ، شود .
- بهر کار با مرد دانا سگال (... برنج تن از پادشاهی منال) . فردوسی .
رجوع به : امر هم شوری بینیم ، شود .
- بهر کار بر نیک و بد چاره هست . (... جز از مرگ کش چاره باید بدست) . اسدی .
رجوع به : از تو حرکت ... ، شود .
- بهر کار بهتر در ننگ از شتاب . (... بمان تا بتابد بر این آفتاب) . اسدی .
رجوع به : العجلة من الشيطان ، شود .
- بهر کار چربی بیاید نخست نباید با آغاز پیکار جست . فردوسی .
رجوع به : العجلة من الشيطان ، شود .
- بهر کار در پیش کن راستی چو خواهی که نگزایدت کاستی . فردوسی .
رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر آبروی ... ، شود .
- بهر کار در زور کردن مشور که چاره بسی جای بهتر ز زور . اسدی .
رجوع به : چاره بسی جای ... ، شود .
- بهر کار کفالت آرد شتاب نباشد سر انجام آن جز صواب .
- بهر رسم و رای اختیار آن بود که اندیشه بختیاران بود . امیر خسرو .
- بهر کار کو ساخت داننده اوست . (شکفتی بس است این چنین گونه کون که آن کس جز ایزد نداند که چون ... روان بخش و روزی رساننده اوست) . اسدی .
- بهر کار هر که تران را دلیر مکن کانهگی بر تو گردند چیر . اسدی .
رجوع به : اگر خواهی که با مقدار یابی ... ، شود .
- بهر کار مثنای نیک بخت بویژه بخون زانکه کاریست سخت . فردوسی .
رجوع به : می توان کشت زنده را ... ، شود .
- بهر کار هنگام جستن نکوست زدن رای با مرده شیار و دوست . فردوسی .
رجوع به : امر هم شوری ... ، شود .
- بهر کاری که همت بسته گردد اگر خاری بود گلدسته گردد .
- رجوع به : همت بلند دار ... ، شود .
- بهر کام و شادی شهی سرکش است شهی گر چه یک روز باشد خوش است . اسدی .

بہر کجا کہ در آمد یقین گمان برخاست .

بہر کجا کہ روی آسمان همین رنگ است . (مرو بہند و برو یا خدای خویش بساز...) .
 نظیر: ہر جا کہ شد کسی چو ز ملکش برون نشد منزل چو مرو و بلخ و نسا و ہور یا ہرات . ابن یمین .
 بخت را عوض کن .

بہر کسی آنچه میبایست داده است . (در ناستہ احسان گشادہ است...) وحشی .

رجوع بہ : آنکہ ہفت اقلیم عالم ... شود .

بہر کسی آن دہدیزدان کہ شاید . (حسودان را حسد بردن چہ باید...) ویس و رامین .

رجوع بہ : آنکہ ہفت اقلیم عالم شود .

بہر کسی کہ شما صلاح بدانید . شاہزادہ امیر اعظم پسر وجیہ اللہ میرزای سیہ سالار

غلامی سیاہ داشت روزی او را گریان دید . سبب پرسید سیاہ از بیان اباداشت . پس از اصرار

بسیار گفت عاشقم . امیر گفت بکہ سیاہ بعد از اندیشہ طویل گفت بہر کسی کہ شما صلاح بدانید .

بہر کسی ہر چہ قسمت بود دادند . رجوع بہ : آنکہ ہفت اقلیم ... شود .

بہر کشتی در بود لنگری . (گران حلم او در سبک عزم اوست...) منوچہری .

بہر کم خوردن است ویی آبی ذہن ہندی و نطق اعرابی . (... این بود

زیرک آن نباشد غم . این نہ بیمار و آن نہ اندک عمر .) رجوع بہ از کلو بندہ ... شود .

بہر کہتر اندر خورش گن نگاہ سراۓ ہنر دہ و را پای نگاہ . اسدی .

بہر کیکی گلیم نتوان سوخت . (دوست را کسی بیک بدی نفروخت...) سنائی .

تمثل: از پی احسنت وزہ تفکند خود را در بزه وزیرای کیکی را تہاد آتش در کلیم . سوزنی

نظیر: برای یک بی نماز در مسجد را نمی بندند .

بہر وجہ کہ راز مہ چارہ نیست (ز فرمان شہ تنگ و بیغارہ نیست...) اسدی .

بہرہ مجمر ز عنبر دود آہی یش نیست (باہزاران چشم روشن چرخ نشناسد مرا...) صائب

نظیر: بروشن گر چہ از آئینہ جز ز نکار میماند . و رجوع بہ : از گلہ نصیب کرد داشتن، شود .

بہر یک عمل زحمت صد خار میباید کشید .

بہزار دلیل اولش آنکہ باروت نداشتم . سرتیپی از سرباز مؤاخذہ و باز پرس میکرد

کہ چرا ہنکام نزدیک شدن دشمن تو پ تینداختہ است . سرباز گفت بہزار دلیل . سرتیپ گفت

دلایل خود را بشمار . گفت اولش اینکہ باروت نداشتم . گفت ادلہ دیگر ضرور نیست .

بہ تجربہ آموزگار نیست . (ای مبتدی تو تجربہ از استاد گیر زیرا کہ کسی...) مسعود سعد .

بہشت آنجاست گلزاری نباشد . (... کسی را با کسی کاری نباشد) مصاحب .

بہشت برز نشی نمی آرزد . نظیر: الذین ینفقون اموالہم فی سبیل اللہ ثم لا یجتمعون ما

انفقوا منا ولا اذی لہم اجر ہم عند ربہم ولا خوف علیہم ولا ہم یحزنون . قرآن کریم . سورہ

۲. آیه ۲۶۴ . ورجوع به آفة السّاح . . . ، شود .

بهشت دریای مادران باشد . نقل از مجموعه مختصر امثال فارسی چاپ هند . رجوع به :
الجنة تحت اقدام . . . ، شود .

بهشت را بیهانمی دهند بیهانه میدهند . نظیر :

۵ گر بجنّت خطاب قهر کند انبیا را چه جای معذرت است . سعدی .

ما احد يدخل الجنة بعمله . قيل ولانت يا نبي الله قال ولا انا الا ان يتغمدني الله برحمته . حديث .
چکنم بامشتی خاک جز آمرزیدن .

باشم گستاخ وار باتو که لاشی کند صد گنه این سری يك نظر آن سری . سنائی .

بهشت را بهشتی اگر دنیا را بهشتی . از جامع التمثیل . نظیر : الدنيا مزرعة الاخرة .
رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود . ۱۰

بهشت را نتوان یافت را یگان . (گفتم ز بهر بوسه جهانی دگر مخواه گفتا . .) فرخی .

بهشت روشن دیدار یزدان بکام این جهانی جست نتوان . ویر ورامین .

بهشت و دوزخ با تست در پوست چراییرون ز خود میجوئی اید و ست . پوریای ولی .
رجوع به افحشتم . . . ، شود .

۱۵ بهشتی بدی گیتی از رنگ و بوی اگر مرگ و پیری نبودی در اوی . اسدی .

بهشت قلم آرایش کردن . با اقسام آرایش که گویا عمده اش نزد قدما هفت قسمت بوده
ظاهر بشر را زینت دادن . نظیر : هر هفت کردن .

به که ز بهر سخن بر نگشاید زبان

گر نتواند که هر دسخن پایان برد . ملك الشعراء بهار .

رجوع به : آن خشت بود . . . ، شود . ۲۰

بهم چون بود مهر و کین گاه چنگ

ابا آبتینه کجا ساخت سنگ . اسدی .

بهم دانا و نادان کی بود خوش کجا دمساز باشد آب و آتش . ناصر خسرو .

رجوع به : روح را صحبت . . . ، شود .

۲۵ بهمه بلی بمنهم بلی . رجوع به : بامن هم پلاس . . . ، شود .

بهمه پلاس بمنهم پلاس ! رجوع به : بامن هم پلاس . . . ، شود .

بهمه جای دلیری نکند هر که را از خرد و هشیاریست

زانکه هر جای بجزد در صف حرب بد دلی یش بود هشیاریست . سنائی .

به مه نه مه به. نقل از آداب السلطنة والوزاره. نظیر: هر که نه مه نه به. رجوع به: اسب تازی. شود.

به میدهد ده بگیرد. نظیر: لقمه چهل و شش شامیست. (۱)

بهنجار تقدیر گردون رود نه کالفته چون خورده هیون رود. حضرت ادیب.

بهندوستان پیری ازخر فتاد پدر مرده ای را بچین گاوزاد. نظامی.

بهنگام سختی مشو ناامید کز ابر سیه بارد آب سفید.

رجوع به. ازپی هر گریه. شود.

بهنگام شادی درختی مکار که زهر آورد بار اوروزگار. فردوسی.

بهنگام کردن ز دشمن گریز به از باتن خویش کردن ستیز.

رجوع به: الفرارمما...، شود.

بهوش باش دلی را ز قهر نخراشی بناخنی که توانی گمره گشائی کرد.

(بسنک حادثه لازم که استخوان مرا چنان شکست که فارغ ز مومیائی کرد فغان که ساغوزین

بی نیازی را گرسنه چشمی ما کاسه کدائی کرد...) امامقلی خان غارت.

بهوش باش که سردر سر زبان نکنی (زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد...) رجوع به:

اگر طوطی زیان می بست. شود.

(بهیج آبی نمی خیسد. صعب القبول است. نظیر گوشت گاو است.

بهیج چیز نباشند عاشقان خرسند...) نه شان بهجر شکیب و نه شان بوصل طرب

بروز هجر بودشان ز بهروصل خروش بروز وصل بودشان ز بیم هجر کرب. قطران.

بهیج یار مده خاطر و بهیج دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار. سمدی؛

رجوع به: سفر مرئی مرد است. شود.

بهی کن که بهی به. نقل از قرّة العیون. رجوع به بکیتی جز از دست. شود.

بهین دوست است از جهان خوی خوش خوی بد ز دشمن بتر کینه کش. اسدی.

بهین رادی آن دان که بی درد و خشم بیخشی نداری پیاداش چشم. اسدی.

بهین زنان در جهان آن بود کز و شوی همواره خندان بود. فردوسی.

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا. (بحرص ارشربتی خوردم مکیر ازمن

که بد کردم...) سنائی.

بی آبی نمودن. شاید بمعنی ناسپاسی، یا بد لعابی امروز باشد.

تعیل؛ چند بی آبی نمائی تا مکر کرده های ما بچاهی افکنی. عمادی شهر یاری.

(۱) Donner un oeuf pour avoir un boeuf

۳۰

- ۵
 یا تا بشادی دهیم و خوریم چو گاه گذشتی بود بگذریم . فردوسی .
 یا تا کج نشینم راست گویم (چه حواریها کز نامد برویم . . .) نظامی . تمثیل
 بیا تا کج نشینم راست گویم که کجی ماتم آرد راستی سور . انوری .
 بر جهان افکن نظریس کج نشین و راست گو کز خوشی و خرمی اندر خور نظاره نیست . ابن یمن .
 سخن این است گو بگوی جواب هر که را اندرین سخن نظر است
 کج نشینم راست گو بده انصاف یا جزالت فکر چکونه تر است . ابن یمن .
 هر چه پرسم تو را بپایانه مجوی پیش من کج نشین و راست بگوی . اوحدی .
 یاد قبل هندستان چه آری (مرا چون کر گدن سینه چه خاری . . .) نظامی . رجوع
 به فیل یاد هندوستان . . . ، شود .
- ۱۰
 یادگار بهمانی که بوی اوداری (صبا تو نکبت آن زلف مشکبوداری . . .) حافظ .
 نظیر: خالک او عمر تو باد که بدو میمانی . هر دو مثل را بقصد استخفاف مشبه و مشبه به استعمال کنند
 یارای دل را بدانش که ارز بدانش بود چون بدانی بورز . فردوسی .
 بی آرد میشود بسوی خانه زاسیا آنکو نبرده گندم وجو باسیا شده است .
 ناصر خسرو . رجوع به هر که او بی مایه در . . . ، شود .
- ۱۵
 نظیر: ای تهی دست رفته در بازار ترست پر نیآوری دستار . سعدی .
 بی آزاری زیر دستان گزین که یابی زهر کس بداد آفرین . فردوسی .
 رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .
 بی آزاری و خامشی بر گزین که گوید که نفرین به از آفرین . فردوسی .
 رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .
- ۲۰
 بی آزاری و سودمندی گزین که این است آئین و فرجام دین . فردوسی .
 رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .
 بی آزاری و مردمی بایدت فزونی چه جوئی که بگزایدت . فردوسی .
 رجوع به : اسکندر رومی را گفتند . . . ، شود .
- ۲۵
 یاسوته دلان گرد هم آئیم . (. . . که قدر سوته دل دل سوته دونو .) بابا طاهر .
 نظیر: الشکلی تحب الشکلی . و رجوع به از تو نپرسند . . . ، شود .
 بیا که رونق این کارخانه کم نشود
 ز زهد همچو تونی یا ز فسق همچو منی . حافظ .
 نظیر: کرجمله کاینات کافر کردند بر دامن کرباش نشیند کرد .
 بیا که نوبت صلح است و آشتی و عنایت
 بشرط آنکه نگوئیم از گذشته حکایت . سعدی .
- ۳۰

رجوع به برگزیده ها صلوات ، شود .

یاموز تابد نباشدت روز چوپروانه مر خویشتن را مسوز .

تمثل: من از کودکی دارم این شعر یاد ز استاد خود کش روان باد شاد

چو وقت از بد آموز گشتی تلخ سرودی همی شعر استاد بلخ (۱)

۵ یاموز تا بد نباشدت روز چوپروانه مر خویشتن را مسوز

ز داننده بایدت آموختن چراغ از فروغش بیفروختن

که کم کرده ره چون دلیلی کند بسوکت پدر جامه قیلی کند . حضرت ادیب .

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود.

یاموز دانش تو تا ایدری که آنجا همه برزدانش خوری . فردوسی .

۱۰ رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود.

یاموز و آنکه بکن کار دینی که کارای پسر دانش و کار دارد . ناصر خسرو .

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود.

یاموز هر چند دشوارت آید که دشوار از آموختن گشت آسان . ناصر خسرو

رجوع به : آنکس که داناتر است ...، شود.

۱۵ بیاور لقمه نانی که تا تازه کنم جانی (... که خوان جهل و نادانی بهم برزد مدار

من -) زبان حال حارث قاتل طفلان مسلم این عقیل است در شبیه . و مصراع را گاهی

بمزاح برای خواستن طعام خوانند .

بی آهو کسی نیست اندر جهان چه در آشکار و چه اندر نهان . فردوسی .

نظیر : همه حمال عیب خویشتنیم طعنه بر عیب دیگران چه ز نیم . سعدی .

۲۰ کل بی عیب خداست . آنکس که چو من نیست در این شهر کدام است . کاسه آسمان

ترك دارد . رجوع به : همه حمال عیب ...، شود.

بی ایرباران گردن . نهایت بهانه جو و هنگامه طلب بودن .

تمثل: یاسبک سار از آل مصطفی چیزی مگو زانکه این جهال خود بی ابر می بازان کنند . ناصر خسرو .

بی ادب با هزار کس تنهاست . دانشا چون دریغم آئی از آنک بی بهائی و لیکن از تو بهاست

۲۵ بی تو از خواسته مبادم گنج همچنین زار و از باتور و است ...) شهید بلخی . رجوع به : با

ادب ...، شود .

بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد . مولوی .

تمثل: چنین گفت گوینده پیش از این که رستی ز طبعش کل و یاسمین

یکی آسمان بود پر اختران ضمیرش ، و یا ابر پر کوهران

۳۰ (۱) مراد از استاد بلخ ابوشکور بلخی است .

که نادان نه با خویشتن کردبد بیکباره آتش در آفاق زد . حضرت ادیب .
رجوع به ... شود .

بی ادب سیلی زمانه خوری . (در مقامی که آشنائی نیست بهتر از عقل روشنائی
نیست بفرگرچه آب ودانه خوری...) اوحدی . رجوع به : با ادب ... شود .
بی ادب محروم ماند از لطف رب . (از خدا جوئیم توفیق ادب...) مولوی .
رجوع به : با ادب ... شود .

بی بند نگیرد آدمی پند . (افتادم و مصلحت چنین بود...) سعدی .
رجوع به : از بند گیرد بداندیش پند ، شود :

بی بوی خوش چه عنبر چه سرگین . (دین بوی عنبر است و جهان عنبر...) ناصر خسرو .
بی بوی نه مشک است مشک سارا (بی کار نه جان است جان ازیرا...) ناصر خسرو .
نظیر : بوی است نه عین و تون باورا نام معروف عنبر سارا . ناصر خسرو .
بی بولی است و حلقه بگوش فلک کند . نظیر :

آنکه شیران را کند روبه مزاج احتیاجست احتیاجست احتیاج . مولوی .
رجوع به : ای زرتو خدانه ای... شود .

بی پیر مرو تو در خرابات هر چند سکندر زمانی . رجوع به : آنچه
در آینه جوان... شود .

بیت احزان ، بیت الاحزان ، بیت الحزن کلبه احزان . لقب وثاق حضرت یعقوب
علیه السلام ، و کنایه از هر خانه است که اندوه و مصیبت و یافقرو بی نوائی بر آن مستولی باشد . مثال
یوسف کم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور . حافظ .
بیت حوادث . کنایه از دنیا است .

بی تفکریش هر دانه هست آنکه با گردنده گرداننده هست . مولوی .
نظیر : علیکم بدین العجایز . و رجوع به : برک درختان سبز ... شود .

بی جمال یوسف و بی سوز یعقوب از گراف

تو یائی ناید از هر باد و از هر پیرهن . سنائی .
بیچاره باشد خداوند لاف . (مگوئیم چو این سخن بر گراف که ...) فردوسی .
بیچاره شود بدست مستان در هشیار اگر چه هست عیاری
یک حرف جواب نشنود هر گز هر چند که گفت هست خرواری . ناصر خسرو .
بی چشم و رو . بی حیا . مثال :

بی چشم و رو بود که بخود بندد نر کس به پیش چشم تو مخموری . ایرج میرزا .

بی حرمت و ادب نرسد مرد هیچ جا هر جا کسی رسید ز راه ادب رسید . مغربی .
رجوع به: با ادب... شود .

یحیا تر کیست من یا تو بین . (خود بدیده انصاف ای مرد گزین...) شیخ بهائی .
یحیا من نیستم چشمت بمال (سك بنطق آمد که ای صاحب کمال...) شیخ بهائی .
یخبر شاد وینا فسرده است . نیما .

یخ خوی بدزد در کندن است . (شاخ خوی بدتن کنده است وزشت...) ناصر خسرو .
یداد را نیست باداد پای . (چه گفت آن گرانمایه پا کرای که...) فردوسی .
رجوع به: اسکندر رومی... شود .

یداد گر کس نیابد رها . (بدزد و بخون ریختن بد سزا که...) فردوسی .
رجوع به: اسکندر رومی را... شود .

یداد نخست اینست از شاه که مرا و را

پرده بود و در بند حاجب بود و در بان . حضرت ادیب .

یداد و گزری زیچار گئیست (که...) بیداد گر بریاید گریست . فردوسی .
رجوع به: اسکندر رومی... شود .

یداد هوارا نیست داور (دلا گر عاشقی ناله بیاور که...) ویس و رامین .

یداری پاسبان بی مزد گنجینه برد بشرکت دزد . (تا پانتهی بدستاری
از دوست میخواه دوستاری...) امیر خسرو دهلوی . رجوع به: سپاهی که کارش... شود .
یدانش و هنر توان ملک یافتن دولت بهیچکس ندهد ملک رایگان .
رجوع به: عقل و دولت قرین... شود .

یدار چه سبز و نغز و لطیفست در بهار

کی در چمن بجلوه کند بید عرعر . مجدهمکر
رجوع به: زمرد و کیه سبز... شود .

یدار ندهد زمیوه ماهه باری بودش فراخ سایه . امیر خسرو .

یدباری ایمن است از رحمت هر کس ولی

سنگ نااهلان خورد شاخی که دارد میوه بار . سنائی .

بید را اگر پیر و رند جو عود بر نیاید شمیم عود از بید .

(هر که در اصل بدنهاد افتاد زانکه هرگز بجهد نتوان ساخت
دون نوازی مکن که می نشود در صفا هیچ ذره ای خورشید
با بصیرت نگشت چون جمشید...) ابن یمن .

هر کرا دور چرخ جامی داد

ورجوع به: ازمای نژاید...، شود .

بیدستگاه آن بود که ریزنده خون شاهان بود . (دگر گفت...) فردوسی .
بیدل شود عزیز که گردد ذلیل و خوار (پنداشتی که خوار شدستی میان خلق...) فرخی .
بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول . (من گوش استماع ندارم لمن يقول...) سعدی .
۵ رجوع به: آه سعدی اثر کند...، شود .

بیدلی درهمه احوال خدا با او بود

او نمیدیدش و از دور خدا یا میکرد . حافظ .

رجوع به: آب در کوزه و...، شود .

بیدولت اگر مسجد آدینه بسازد یاطاق فرود آید یا قبله کج آید .

رجوع به: اگر بهر سرمویت...، شود .

۱۰

بیدین نه خوبست شاهنشهی . (بیاموز آئین دین بهی که ...) دقیقی . رجوع به :
الدین والملك توأمان، شود .

بیدی نیست که از این بادهای بلرزد . رجوع به: اشتر که چهار دندان...، شود .
بیرقم قوشچی باشی است .

۱۵

نظیر: زین غربچه غارت جهان می بینم او بیخط و فرمانش روان می بینم
روزی که قباچه سیه می پوشد در ظلمت شب صورت جان می بینم . ابوعلی مروزی .
بیرنگ است . غیور نیست . نظیر زرده گوش است . سبب زمینی است .

بیرنج تخت این بود که یکوشش و در دو نفرین بود . (همی گفت...) فردوسی .
بیروغن سرخ میکند . نهایت گریزو زیرک است . نظیر: ازریک روغن میکشد .

۲۰

بیرون این جهان جهانی دیگر است . ابوالفضل بیهقی . نظیر : آخرت هم
حساب است .

بیرون زاجل چون نیست کاری تا نیست اجل بکوش باری . امیر خسرو .

رجوع به: ازامروزکاری ... و رجوع به: ای که دست میرسد...، شود .

بیروی جانان گر بهشت است بچشم عاشق مشتاق زشت است . (بلی...) جامی .

بیروئی اربروی کسی آری ییشک برویت آید بیروئی . ناصر خسرو .

۲۵

رجوع به: از مکافات عمل...، شود .

بیره فراوان وره اند کیست . (بگویم من و کس نکوید که نیست که...) فردوسی .

بیزبانی ز ژاژ خانی به (خیره روئی ز تیره رائی به...) سنائی .

رجوع به: اگر طوطی...، شود .

بیزخمه و گوشمال مطرب هیزم بود آن رباب نبود . دل چون سرزلف

۳۰

- نیکوانست بد باشد اگر بتاب نبود. ضیاءالدین بسطامی.
- بیزدان پناهید از آن روزگار که بیدین بود دروی آموزگار. حضرت ادیب.
- بیزدان خردمند نزدیکتر (... بدانندیش را روز تاریکتر.) فردوسی. رجوع به:
- اندر جهان به از خرد... شود.
- ۵ بیزدان ز دین و دل افروختن رسد مرد، نر خویشتن سوختن (... خردمند
کوشد کز آتش رهد نه خود را بسوزنده آتش دهد خود ابلیس کز آتش تیز بود چه پاکی
بدش یا چه آمدش سود گز آتش نمودی بدارنده راه نبودی بدوزخ درش جایگاه.) اسدی.
سخنگوی پیشین ما قطعه فوق را در منع و تحذیر رسم هندوان در سوختن ستی‌ها گفته است.
بی زربی پر، گج. رجوع به: ای زرتو خدا... شود.
- ۱۰ بی زر نتوان رفت بزور از دریا و زر داری بزور محتاج نه‌ای. سعدی.
رجوع به: ای زرتو خدا نه‌ای... شود.
- بی زر نتوانی که گنی با کس زور. سعدی. رجوع به: ای زرتو خدا نه‌ای... شود.
بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد. (بزمین برد فرو خجلت محتاجانم...) صائب.
رجوع به: ای زر تو خدا... شود.
- ۱۵ بی زور حیدری چه بر آید ز ذوالفقار. (بی‌عون ایزدی چکنند دور آسمان) قانعی.
بیژن را از چاه بر آورده. نظیر: سر آورده است، سر اشپخت را آورده است.
رجوع به: کمان رستم را... شود.
- بیژن شیر خفته در زندان کرده گر گین یه‌نردندان. اوحدی.
بیست پارا بس است یک موزه. (گفت در کیش اهل دریوزه...) سعدی.
- ۲۰ رجوع به: دور دور میرزا جلالست... شود.
- بیست مصباح از یکی روشنتر است. (این خرده‌ها چون مصابیح انور است...) مولوی.
رجوع به: امر هم شوری... شود.
- بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد. نظیر بمزاح: کار کردن خر
خوردن یا بو.
- ۲۵ بی سنگی‌ها ز بی زرو سیمی ماست. (باسنکدلان بسیم وزر شاید زیست...) (امیر محمود قمی).
- یسواد کور است. از کلمه سواد توانائی خواندن و نوشتن خواهند. رجوع به: آنکس
که داننا تر است... شود.
- یسیم ز بازار تهی آید مرد. (یسیم بدم بر من از آن آمد درد وز بی سیمی
بماندم از روی تو فرد دارم مثلی بحال خویش اندر خورد...) از قابوسنامه. رجوع
- ۳۰

به هر که او بیمایه در بازار رفت... شود .

بیشتر از ربیع و مضر. ربیع و مضر اسم دو قبیله از عرب است که بکثرت عده مشهور بوده اند. تمثیل: نه منم تنها زوشاکرو خوشنود و خجل شا کران بیشتر او را ز ربیع و مضر فرخی .

۵ **بیشتر دلبستگی باشد بدینا پیر را.** (ریشه نخل کهن سال از جوان افزونتر است ...) رجوع به: یثیب ابن آدم... شود .

بیش خوردن قوی کند گردن **لیک زیر کشوی ز کم خوردن.**
(آفت علم و حکمت است شکم هر کرا خورد بیش دانش کم
مرد باید که کم خورش باشد تا درونش بیوروش باشد
هر چه پرسی از او نکو داند سرهای حقیقت او داند...) سنائی .
رجوع به: از گلوبنده خواجگی... شود .

بیشرمی نبود بزرگتر از آنکه بچیزی دعوی کند که بداند و آنگاه بدان
دروغزن باشد. منسوب بانوشیروان نقل از قابوسنامه. رجوع به: اگر جفت گردد... شود.
بیضه اسب و پیل و فرزین هیچ نیست . (... شاه مارا به بقای شاه باد...) سنائی .
۱۵ **بیضه در کلاه شکستن.** رسوا کردن. عیب کسی را فاش کردن. حیلای را آشکار کردن.
تمثیل: شکسته بیضه خورشید در کلاه سپر بدولت تو که دارای افسرو کلیه . ظهیر .
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد. حافظ .
بی طلب صید چون بشت آید **تأنجوئی چرا بدست آید .** اوحدی .
رجوع به: از تو حرکت... شود .

۲۰ **بی عصاکش چون بود احوال کور** (گفته ایشان بی تو مارا نیست زور...) مولوی.
بی علت قمی وی مکر خرامانی . از جامع التمثیل .

بی علم و عمل چون در م قلب بود زود

رسوا شود و شوره برون آرد و زنگار. ناصر خسرو.
رجوع به: با علم اگر عمل نکنی... و رجوع به: آه از این واعظان... شود .

۲۵ **بی علم یکبست تازی و رازی.** (ای گشته سوار جلد بر تازی خر پیش سوار علم چون تازی تازیت ز بهر علم دین باید...) ناصر خسرو. رجوع به: آنکسی که دانا تر است... شود .
بی عیب خداست . رجوع به: همه عیب حمال... شود .

بی عیب قمی . گویند مردی از اهل قم خانه خود بفروخت و در ضمن عقد بمقدار جای میخی از خانه استثنا کرد . سپس که خانه بمشتری تحویل کرد فروشنده لاشه سکی گنده
۳۰

آورده بمیخ بیاویخت و چون بموجب شرط این حق را داشت تا آنگاه این کار خویش را ادامه داد که خریدار خانه را بثمانی بخش باو فروخت .

بی غذا نتوان داشت روح حیوانی . (مرا چنانکه بودهم معیشتی باید که...) ظهیر . رجوع به : تنومند را از خورش چاره نیست شود .

۵ بی غرض بند همچو قند بود باغرض پند پای بند بود . سنائی .

بیغمی خوش ولایتیست و لیک زیر فرمان کس نمی آید . انوری .
 نظیر : اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه . شهید بلخی
 بیکار نمیتوان نشستن . (گفتن زمن از تو کار بستن...) نظامی . نظیر : بیکاری به که بیکاری . النفس ان لم تشغلها شغلتک . و رجوع به : از تو حرکت... ، شود .

۱۰ (یک اندازه اند بر در بخت مرد فرهنگ با مقامر سنگ . (هیچکس را بیخت فخری نیست زانکه او جفت نیست با فرهنگ...) قاصر خسرو . رجوع به : گردانش بروزی... ، شود .

یک بانگ علم منه . نقل از قره المیون . نظیر : یک حمله سپر میفکن . اذالقیتم فئه فائبتوا . قرآن کریم . سوره ۸ . آیه ۴۷ .

۱۵ یک پول سیاه نمی ارزد . رجوع به : بمفت نمی ارزد ، شود .

یک پول سیاه نیز زیدن . رجوع به : بمفت هم نمی ارزد ، شود .

یک پیاله مست است . تمثل :

نی مشو آخر یک می مست نیز می طلب چون بی نهایت هست نیز . عطار .
 رجوع به : از یک پیاله مست است ، شود .

۲۰ یک تاجور تخت باشد بلند چو افزون شود ملک یا بد گزند . نظامی .

نظیر : دو پادشاه در اقلیمی نکنجند . رجوع به : آب انبار شلوغ... ، شود .

یک تیر برگشتی از کارزار ! (من از تو صد و شصت تیر خدنگ بخوردم نتالیدم از نام و تنک...) بختی بر این باره نامدار بخوردی یکی چوبه تیر گزین نهادی سر خویش بر پیش زین . (فردوسی . رجوع به : یک بانگ علم منه ، شود .

۲۵ یک تیر دو نشان زدن . نظیر : یک گز دو فاخته زدن . یک کرشمه دو کار کردن

یک جو نیز زیدن . بدانک جو نیز زیدن . تمثل :

مباد آنکس که او مهر تو ورزد کجا مهر تو دانک جو نیززد . ویس و رامین .
 نظیر : بدو جو تیر زیدن . بنائی نیز زیدن . و رجوع به : بمفت نمی ارزد ، شود .

یک حمله سپر میفکن . رجوع به : یک بانگ علم منه ، شود .

۳۰ یک دست نتوان گرفتن دویه . رجوع به : بایک دست دوهندوانه... ، شود .

- يك دفتر نغمه ماند جهان نبشته بسی اندر آن داستان . فردوسی .
 يك روز رنج گدائی نیرزد همه گنج محمود ز ابلستانی . سنائی .
 يك روی در دو محراب بودن . متافق و دورو بودن . تمثیل :
 کی دعای تو مستجاب شود که يك روی در دو محرابی . سعدی .
 ۵ یسکان نگرده سپهر بلند گهی شاد دارد گهی ارجمند . فردوسی .
 رجوع به : از پی هر گریه آخر . . . ، شود .
 يك کرشمه دو کار کردن . تمثیل :
 چه خوش بود که بر آید يك کرشمه دو کار زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار .
 رجوع به : يك تیر دو نشان زدن ، شود .
 ۱۰ يك كف دست سیرم (یا) يك كف دست سیر است ، يك كف دست گمرسته .
 احتیاج کثیر ندارم . نظیر : وهل بطن عمر غیر شبیر لمطمم .
 يك گز دو فاخته زدن . رجوع به : يك تیر دو نشان . . . ، شود .
 يك مرد گردد شکسته سپاه همیدوش يك مرد دارد نگاه . اسدی .
 نظیر : جنگه را يك تن میکند شکسته را يك تن میخورد . چه يك مرد جنگی چه يك دشت مرد .
 ۱۵ يك نا تراشیده در مجلسی بر نجد دل هوشمندان بسی . سعدی .
 يك و تیره نجبند همی عنان قضا يك مثابه نگرده همی رکاب قدر
 (چنین نماند و نماند جهان شعبده باز چنین نبود و نباشد زمان شعبده گر . . . زمان بگرده
 در گردش هزار امید فلك بجنبید و در جنبش هزار اثر بنوشی از پس هر نیش نوش
 جان افروز بیایی از پی هر رنج گنج باد آور .) قاتانی . رجوع به : از پی هر گریه . . . ، شود .
 ۲۰ یکی گفتند بابات از گرسنگی مرد گفت داشت و نخورد ؟
 یکی گفتند سر که هفت ساله داری گفت دارم و نمیدهم . گفتند چرا گفت
 اگر بهر خواهنده میدادم هفت ساله نمیشد .
 یگار کشی به که یگار باشی . از جامع التمثیل . رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .
 یگاری به که یگاری . تمثیل :
 ۲۵ منشین بیکار از آنکه بیکاری به زانکه کنی بخیره بیکاری . ناصر خسرو .
 رجوع به : از تو حرکت . . . ، شود .
 یگانه اگر وفا کند خویش من است . (. . . و رخویش جفا کند بد اندیش من
 است گر ز هر موافقت کند تریاق است ورنوش مخالفت کند نیش من است .) خیام .
 نظیر : القریب من تقرب لامن تنسب ، رب اخ لم تلده امك . رب ابن عم لیس باین عم .
 ۳۰ رب بعید لایفقد بره و قریب لایؤمن شره .

۵

آنکه مرد دما و تلبیس است او نه خال و نه عم که ابلیس است . سنائی .
یگانه دزد را بکمین میتوان گرفت

توان رهید ز آفت دزدی که آشناست . پروین .
بی گریه زار در جهان کیست . (هر جا که نشست زار بگریست . . .) امیر خسرو .
بی گنه را بعفو حاجت نیست (عفو کردن پس از گناه بود . . .) ابن یمن .
رجوع به : احسن الی من اساء ، شود :

۱۰

بی گوهر گوهری ز گوهر نشود (زن زن زوفا شود ز زیور نشود) سر سه
ز خرد شود ز افسر نشود . . . سکه را سکی از قلاده کمتر نشود . سنائی . نظیر : جهود هم
بسیار پول دارد . سکه که چاق شد قورمه اش نمی کنند .

ییش هزار من آب بر میدارد . بسیار معتبر یا متمول است .
بیمار است رای مرد بیمار . (ن شاید کرد خود را چاره کار که . . .) نظامی .
رجوع به : رأی العلیل . . . ، شود .

۱۵

بیمار بیمار می خواهد . نا تندست و ناخوش مزاج را پرستار دوار و خورش باید .
بیمار عشق را بطیب احتیاج نیست .
بیمار مشتهی بصحت نزدیکتر از تن درست بی اشتها که آن صحت می افزاید
و این رنج . از اقوال منسوب بجالینوس ، نقل از تاریخ گزیده .

بیماری به از یکاری . مثل یکاری به که یکاری را گاهی بر سبیل کزاف و اغراق بدین صورت گویند .
بیماری که بیمار دارد طبیب ناخوانده آید . تمثیل :
مثل زنت که آید طبیب ناخوانده چون تندستی بیمار دارد از بیمار . ابو حنیفه اسکافی .
بیمایه فطیر است . رجوع به : ارزان خری . . . ، شود .

۲۰

بی مگس هرگز نماند عنکبوت . (رزق را روزی رسان پر میدهد . . .) صائب .
بی می خمار کردن . بی رسانیدن لذتی المی را مسبب شدن . بی راحتی رنجی رسانیدن .
تمثیل : از بس شمار بوسه که دوش آن نکار کرد باروز کار کار من اندر شمار کرد
دیدم شمار و بوسه ندیدم همی بچشم بی می مرا از آنچه ندیدم خمار کرد . فرخی .
بی ناخن . آنکه از حق دیگران حتی مقداری اندک را نیز ندهد .

۲۵

بین الاحباب تسقط الاداب . نظیر : من الادب ترك الادب . (ای بین الاخوان) (۱)
بین دو پلاس یر زمین است . رجوع به : از این جا مانده . . . ، شود .
بیش از آن خر که بر چوب متبر همی پای گوید بالجان قاری .

(... بدان رقص و الحان همی بر تو خندد توار رقص آن خرچراسو گواری.) ناصر خسرو.
رجوع به : آه از این و اعظان منبر کوب . . . ، شود .

بیندیش پایان هر کار کاخر زیبی روز روشن شب تار دارد .

حاج مید نصرالله تقوی . رجوع به : اندر پس هر خنده . . . ، شود .

بیندیش شب کار فردا نخست بدان را کار و پس که کردی درست . اسدی.
بینش اعمی بمقدار عصائی بیش نیست . (زاهدانرا بهره چندان نیست از این زهد خشک . . .) وحید قزوینی .

بینند جهم را و نبیند روح را (. . . بینیم مرترا و تو روح مجسمی .) سوزنی.
بینوائی در گدائیت . منسوب به انوشیروان . نقل از تاریخ کزیده . نظیر کدخدائی
خدائیت برنج .

بینوائی نتیجه شرمگنی است . (شرمگنی نتیجه ایمانست و . . .) از قابوسنامه .
بینیازی سپاه ذل شه است . (شاه بی بخشش آفت سپه است . . . لشکراز جاه و مال
شدید دل رعیت از بی زریست بی حاصل تن که لاغر بود شود منبل تن چو فربه شود
کاهل .) رجوع به اجع کلبك يتبعك . . . ، شود .
بینی بدیوار آمدن . نا امید شد . تمثل :

چو رسم جهان جهانرا بینی حذر کن ز بد هاش گر پیش بینی
بتاریکی اندر کزاف از پی او مدوکت بر آید بدیوار بینی . ناصر خسرو .
نظیر = سربستگ خوردن .

بینی پاک کن پس حدیث ماکن . (شیخ مارا پرسیدند که معرفت چیست گفت آنکه
کودکان ما میگویند . . .) از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .
بینیش را بگیری جانش در میرود . نهایت ناتوان و نزاراست .

بینی و نی خوری ؟ بلهجه لران، می بینی و نمیخوری ؟ لری شهر ندیده در شهر بدر
دکان قنادی رسید . دید قناد از حلوهای گوناگون که در پیش دارد چیزی نمیخورد . آهسته
نزدیک شد و انگشتی بچشم او برد . مرد ترسان خود را عقب کشیده خشمگین پرسید چرا چنین
کردی ؟ گفت خواستم بدانم می بینی و نمیخوری !

بی وزیر کار راست نیاید . ابوالفضل بیهقی . رجوع به شاه مهر و . . . ، شود .

بیوفائی دیدن و گرمی نمودن مشکل است .

بیوه را که دست به بند بری در درد دلش باز میشود . زنان بیوه همیشه از
روزگار شکایت کنند .

بیوه زن دوک رشته در مهتاب کرده بر خود حرام راحت و خواب

خایه مرغ گردد کرده بصبر تا بیاید امیر از سر جبر
 خایه هارا بخایگینه کند مرغ و کرباس را هزینہ کند
 وانگهی بر نشیند و تازد فلکش سر چرا نیندازد ؟ اوحدی .

رجوع به : اسکندر رومی را گفتند شود .

۵ بی هنر آنکس که حاسد نیستش (حاسدان هستند و مارا باک نیست...) ابن یمن

نظیر: بی هنر آنکه در آفاق کش نیست حسود . ابن یمن .

بی هنر آنکه در آفاق کش نیست حسود . (و حسد می برد از رای تو خورشید

رواست . . .) ابن یمن . رجوع بمثل قبل شود .

بیهوده سخن یابن درازی نبود . (این وجد و سماع ما مجازی نبود وین رقص

۱۰ که می کنیم بازی نبود با بیخبران بگوی کای بی خردان . . .) شیخ علاءالدوله سمنانی

تمثل: انکار خدا مکن که یازی نبود کس را زخدای بی نیازی نبود .

این عالم پر ز صنع بی صانع نیست بیهوده سخن بدین درازی نبوده آصف ابراهیمی کرمانی



باب پ .

- پا باندازه گلیم دراز باید کرد . رجوع به پایت را باندازه ... ، شود .
- پاپای خردست دست یا سه باینکار عظم نمی ماسه .
- ۵ مادر شوئی ازا کرا دخمی دوشاب داشت ، روزی حاجتی را از خانه غیبت میکرد آبی فراوان بر زمین خانه پاشید تا اگر عروس بخوردن دوشاب رود پی وایز بر جای ماند . چون از خانه بشد ، عروس او که نامش یاسه [مخفف یاسمین] بود بر خر نشسته بر خرم شد . و کاسه چند از دوشاب بر گرفت و اثر دست او بر خرم بماند . چون مادر شوهر بخانه بر گشت و رد پای خر تا نزدیک خم بدید و نشان دست عروس بر خرم مشاهده کرد متحیر ماند و گفت
- ۱۰ پاپوش برای شیطان میدوزد . بسیار محیل و مکار است .
- پاتهی گشتن به است از کفش تنگ . (... رنج غربت به که اندر خانه جنگ .) مولوی
- پاچه ورمالیده . بی ادب و ناتراشیده .
- پاداران را خورم بی پایان سر جاش است . رجوع به : اول پاداران را خورم ... ، شود .
- پادر کفش کسی کردن . دخالت در کار کسی کردن . از کسی بد گفتن .
- ۱۵ پادر هوا گفتن . دعاوی بی بینه و دلیل کردن .
- پادر یک کفش کردن . لجاج و اصرار در کاری ورزیدن .
- پادشارا دیر چیست زبان . (... که سخنها سرا کند تقریر
- نیست بر عقل میر هیچ دلیل
- راهبر تر ز نامه های دیر
- مهرت خویش را حقیر کند
- سوی دانا دیر با تقصیر
- ۲۰ سخن با خطر تواند کرد
- خطری مرد را جدا ز حقیر
- جز براه سخن چه دانم من
- که حقیری تو یا بزرگ و خطیر .) ناصر خسرو .
- رجوع به : سخن بهتر از گوهر ... ، شود .
- پادشا را فتوح کم ناید چون زند لهورا میان بدو نیم (... کارخواهی
- یکام دل بادت مبر کن بر هوای دل تقدیم .) ابوحنیفه اسکافی . رجوع به شاه چودل بر کند ... ، شود
- پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند . انوری .
- ۲۵ پادشاهان بر سه چیز تحمل نکنند الخلل فی الملك واقشاء السر والتعرض .
- ابوالفضل بیهقی .
- پادشاهان بنصیحت خردمندان محتاج ترند تا خردمندان بصحبت پادشاهان .
- سعدی .
- ۳۰ پادشاهان تخت توانند داد اما بخت نی و درمراتب خدام توانند افزود اما

در عمر نی . دولت‌شاه سمرقندی.

پادشاهان را سوك داشتن محال باشد ([امیر] گفت ... جزع و گریستن دیوانگی باشد و کارزنان . بخانه‌ها بازروید و بر عادت می‌باشید و شاد می‌زید که پادشاهان را سوك داشتن محال باشد .) ابوالفضل بیهقی .

پادشاهان سخن بصلاحت گویند و باشد که در نهان صلح جویند . سعدی . رجوع به : بصدجان ارزد...، شود.

پادشاه چون را کب شیر است همه را از او وهم باشد و او را از مرکب یعنی از پادشاهی . منسوب با حنف ابن قیس . نقل از تاریخ گزیده.

پادشاه و پادشاهی همیشه مستقیم باشد چند وزیران بصلاح باشند . رستم بن مهر هر مزد مجوسی متکلم مجوسان سیستان در زمان خلافت عیدالله زبیر . تاریخ سیستان .

پادشاه و حوش از آن باشد که بخود کار خود کند ضیغم . (ای هنرمند نامجوی پسر هر که در کار خود ز بیش وز کم قدم از سر کند قلم کردار بر خطش سر نهند همچو قلم ...) ابن یمن . رجوع به : شیر کردن سبزه...، شود.

پادشاهی با کبوتر بازی دیر نماند . تاریخ سیستان . رجوع به : شاه چو دل بر کند ...، شود.

پادشاهی با نبازی نتوان کرد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : آب انبار شلوغ ...، شود.
پادشاهی بزور باشد و مرد مرد را مال دوست داند کرد (... ، مال کسی بی عمارتی نهاد وین عمارت بعدل باشد و داد ز عمارت نظر مدارد ریغ بر عیت جواد باش چو میخ ملک معمور و گنج مالامال بر کشد تخت را بگردون بال شاه بی شهر چون ستاند باج شهر بیده زبون شود ز خراج .) اوحدی . رجوع به : سیاهی که کارش نباشد ... و رجوع به : اسکنند رومی ...، شود.

پادشاهی بهزل نتوان داشت . تاریخ سیستان . رجوع به : شاه چو دل ...، شود .
پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم . (هر زمان گویند دل در مهر دیگر یار بند .) سنائی . رجوع به مرا عار آید...، شود.

پادشاهی که باشک باشد حلم او چون بلند که باشد . سنائی . رجوع به : حلم حق شو...، شود.

پادشاهی نیست آن گز روی غفلت چند گناه
بر سر ازدود دل درویش افسر داشتن . ملك الشعراء بهار .
پادشاه پاسبان درویش است (... گرچه نعمت بفرد دولت اوست کوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست .) سعدی . نظیر؛

بهر پاس است مار بر سر گنج نژی آنکه گیرد ازوی خنج . سنائی.

پارا باندازه گلیم دراز کن . رجوع به: پایت را باندازه...، شود.

پاربودی قطبک و امسال گشتی قطب دین

سال دیگر گر بمانی قطب دین حیدر شوی .

رجوع به : تجملت تبملت ...، شود.

۵

پاردم سائیده . پاردم دوالی از ساز اسب باشد که بزیر دم افتد (۱) : معاشرت های

سوء فراوان کرده . بکارهای زشت بسیار پرداخته است .

تمثل: همانا گر ک باران دیده باشی تو خیلی پاردم سائیده باشی . ایرج میرزا.

پار سا باش و نسبت از خود کن پار سا زادگی ادب نبود . نقل از قره العیون

رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت ...، شود.

۱۰

پار سا زادگی ادب نبود . رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود، شود.

پار سال دوست امسال آشنا . این مثل را بصورت مضبوط امروز بمزاح بدوست یا

آشنائی که مدتی دراز غیبت کرده است درگاه دیدار گویند و اصل مثل پار دوست یا

دی دوست و امسال یا اکنون نا آشنا یا ناشنا بوده است. تمثل:

دی همه او بوده ای او بوده امروز چون دوری از او نا جوان مردی بوددی دوست و اکنون ناشنا. سنائی.

۱۵

پار سایی را کم آزار است جفت شخص دین را آن شمالست این یمین.

ناصر خسرو . رجوع به : می بخور منبر بسوزان...، شود.

پا روی حق گذاشتن . انکار حقیقی یا در بایستی کردن.

پاروی دم مار نهادن . تمثل :

نکردی مشورت با ما در این کار نهادی پای بردن بال گز مار . نزاری قهستانی.

۲۰

رجوع به کام شیر خاریدن، شود.

پاره بزرگش، یا ، تکه بزرگش گوشش بود ، یا ، گوشش شد .

تمثل: لباس وجود بر پیلان چنان مخرق و ممزق کردند که بزرگش از پیلان گوش بود. زیدری؛

پا ز حد خویشتن بیرون نمی باید نهاد . (گر نهادی پیش از این اکنون

(۱) اگر ریش خواجه ببرند پاک

۲۵

که تا پاردم سازد از بهر آنک

گر همچو بحر موج زند رزمکه بخون

شاه عالم چون بر زم ان سپاه آورد روی

موفی شهرین که چون لقمه شبیه می خورد

پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف . حافظ.

- نمی باید نهاد. (مغربی رجوع به : پایت را باندازه ...، شود .
- پازهر زهر است کافزون شود وز اندازه خویش بیرون شود . (که ...)
- از قابوسنامه . رجوع به : اسب راه آنست... و رجوع به : اسراف حرامست ، شود .
- پاسبان دین و ملک را تیغ است . رجوع به : الجنة تحت ظلال السیف ، و رجوع به : عروس ملک کسی ...، شود . ۵
- پاس توبه ز تو ندارد کسی . (آنچنان پاس دار جان عزیز که تو خوش خسیبی و ولایت نیز
- گرچه صد پاسبان بودند ز پس
- با چنین مایه کاستواری تست پاسبان تو هوشیاری تست
- پاسبانی که بهر مزد بود پاسبان نی که سیم دزد بود . (امیر خسرو .
- رجوع به : کس نخارد پشت من...، شود . ۱۰
- پا شکسته . عاجز و ناتوان . مثال :
- بی روی تو عقل بسته دستیت بی عشق توجان شکسته پائیت . عمادی شهر یاری .
- پاشنه اش را یواش کشیدم . عذر لنگی است که کشنده مردی با تفنگ می آورده است .
- پاشنه دهن را کشیدن . دشنام و سقط فراوان گفتن .
- پاشنه های کسیرا کشیدن . بکاری تهییج و ترغیب کردن . ۱۵
- پافشردی بردی . استقامت مایه پیشرفت مقصود است .
- پاکبازی . راستی و درستی در قمار . باختن همه دارائی .
- پاک باید که پاک را بیند . (خاك اجزای خاك را بیند ...) سنائی .
- پاکتر آید ز رطل از گداز . (گرت غرض ز بدی قصد نیکمردانست چه پاک ...) ابن یمین .
- پاکدل را زیان بتن نرسد و ر رسد جز به پیرهن نرسد . اوحدی . ۲۰
- نظیر : سربى گناه پای دار میرود اما سردار نمیرود .
- پاک نگردد زن بد جز بخاك . (ز آب شود هرقن آلوده پاک ...) امیر خسرو .
- پالان بزنی چو بر نیائی با خر . (چون با یاران خشم کنی جان پد بر من
- ریزی تو خشم یاران دگر دانی که منم زبوتر و عاجز تر ...) فرخی . رجوع به :
- بخر دستش نمیرسد ...، شود . ۲۵
- پالان خر دجال است . گویند دجال را خری است بی پالان و هر روز برای خروج
- خود پالانی بهر آن راست کند و هر شب دوخته ها بخودی خود بشکافد . تا روز معلوم ، که خروج او
- مقدر است .
- بالانشر الوخ زدن . لوخ بردی و پیز راست که در عربی حفا باشد و آن پاپوروس یونانی
- و پاپیروس لاتینی است . رجوع به : پیزر ...، شود . ۳۰

- پالانش کجست . عقیف نیست . دینی یا مذهبی باطل دارد .
- بالانگری بغایت خود بهتر ز کلاهدوزی بد . نظامی .
- پالوده جسر (یا) پالوده بازار (۱) که عرب آنرا ترجمه کرده فالودج الجسر و فالودج السوق گفته اند ، بمعنی خوش ظاهر و بد باطن است مثال :
- ۵ نیکو و ناخوشی که چنین باشد پالوده مزور بازاری . ناصر خسرو .
 بسیار همه زنک پالونه آهن بگذار همه زنک پالوده بازار . سنائی .
 مدتی بردر این وز پی آن سودا پخت لاجرم ماند طعم هاش در آخر همه خام
 دید امروز که در جنب توهستند همه رنگ حلوائی سر کوه و گیاه لب بام . انوری .
 نعمت آلوده بیش نیست جهان دامن همت بدو مالای
 ۱۰ رشک پالوده سر کویت امتحانش کن و فرو بالای . انوری .
- پایان یکاری افسرد گیت (بکار اند آ این چه پژمرد گیت... که) نظامی .
 نظیر : بیکار نمیتوان نشستن . النفس ان لم تشغلها شغلتك . رجوع به : از توحركت... شود .
 پایان شب سیه سفید است . (در نومیدی بسی امید است ...) رجوع به : از پی هر
 کریه آخر ... شود .
- ۱۵ پای از خط بیرون نهادن . نافرمانی کردن .
 مثال : سردهدیر بادوز پای اندر آید زین سپس هر که پای از خط خود بیرون و در دسر دهد . معزی .
 پای استدالیان چوین بود . (... پای چوین سخت بی تمکین بود .) مولوی .
 پای بر سر گنج است و دست بر دم مار . (اگر ز خوف و رجا در تحیرم ز آنست که ...) ظهیر .
 پای اگر در راه نهی کی شود منزل بسر
- ۲۰ رنج تا بر تن نهی کی شود جان جفت ناز . سنائی .
 رجوع به : از توحركت... شود .
- پایت را باندازه گلیمت دراز کن . تمثیل :
- ۲۵ مجوی آنچه آرد سر انجام بیم مکش پای از اندازه بیش از گلیم . اسدی .
 مکن ترك تازی بکن ترك آذ بقدر گلیمت بکن پا دراز .
 زین سر زنی که کرد ترا دوست حافظا بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده ای . حافظ .
 بدان خود را میان انجمن جای مکش بیش از گلیم خویشتن پای . ناصر خسرو .
 سر بر آور از گلیمت ای گلیم پس فرو کن پای بر قدر گلیم . عطار .

- (۱) پالوده بمعنای حلوائی امروز است . رجوع به : تعلیقات این بنده بدیوان ناصر خسرو
 چاپ کتابخانه طهران صفحه ۶۷۹ شود .
- ۳۰

نظیر: اطمئن علی قدر ارضك درجلك . میدانى . مدرجلك علی قدر الكساء . میدانى .
پارا باندازه گلیم دراز کن . پاباندازه گلیم دراز باید کرد .

پای تور را خار توخته است و نیست

پای تور را درد جز از خار خویش . ناصر خسرو .

پای تو مرکب است و کف دست مشربه است

گر نیست اسب تازی و نه مشربه بلور . ناصر خسرو .

رجوع به: زمانه باتونسازد شود .

پای چراغ تاریک است . رجوع به: چراغ بیای خود شود .

پای خروست را بند مرغ همسایه را حیزمخوان .

پای خریکبار بچاله میرود . رجوع به: هر کسی انگشت خود یکره کند، شود .

پایداری کی بود در پیش صرصر گاه را (کامکاری کی بود در پیش تیغت خصم را ...)

معزی .

پای در زنجیر پیش دوستان به که بایگانگان در بوستان . سعدی .

پایش بر پوست خر بزه است . در مقام خویش محکم و پای بر جا نیست .

پایش بسنگ خوردن ، یا ، پایش بسنگ آمدن . بعلت بر خوردن به مانعی سخت،

۱۵

نومید شدن . تمثیل :

به پیش صیت احسانت که پیمودن عالم صبارا پای در سنگ آمده است از تنك میدانى .

ابوعلی حسین مروزی .

پایش روی پایش بند نیست . رجوع به: بادم گرد و شکستن، شود .

پایش لب گور است . رجوع به: آفتاب سردیوار است، شود .

۲۰

پای شمع تاریک است . گج . رجوع به: چراغ بیای خود روشنائی نمیدهد، شود .

پای طاوس از پر طاوس رسوا میشود . (زشت در سلك نکویان مینماید زشت تر) مائب .

پای کته خمیر کرده است . نظیر: صا رحلس بیته .

پای مار و چشم مورو نان ملاکس ندید . اشاره :

جهان داورا نان ملاست این و یا بر که قاف . عنقا است این . حجة الاسلام نیر تبریزی .

۲۵

پای مالنگ است و منزل بس دراز دست ما کوتاه و خرما بر نخیل . حافظ .

پای مبین پایه طاوس بین (جیفه مبین کر کس کاوس بین) خواجو . رجوع به :

از محبت نار شود .

پای ملخ پر بود از دست مور (دجله بود قطره از چشم کور) خواجو . رجوع به :

ارمغان مور پای ملخ باشد، شود .

۳۰

پایه‌ملخ پیش سلیمان بردن ، یا ، پای‌ملخ نزد سلیمان فرستادن . تمثیل:

همی شرم دارم که پای‌ملخ را سوی بارگاه سلیمان فرستم . انوری .
 شعر فرستادنت دانی‌ماند بیچه مورد که پای‌ملخ پیش سلیمان برد . جمال اصفهانی .
 پای‌ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنراست از موری . سعدی .
 لایق نبود قطره بعمان بردن خار و خس صحرا بگلستان بردن
 اما چتوان که رسم‌موران باشد پای‌ملخی سوی سلیمان بردن .
 عیم مکن و بدار معذور پای‌ملخیت تحفه‌ مورد .
 رجوع به: زیره بکرمان بردن، شود.

پایه پایه بر توان رفتن پیام . (هست جبری بودن این جا طمع خام...) مولوی .

رجوع به: نردبان پله پله، شود .

پایه پایه رفت باید سوی بام . (درتانی گویدای عجول خام...) مولوی . رجوع به :

نردبان پله پله، شود .

پایه و مقدار عقل مردم در حالت حیرت پدید شود . منسوب بهوشنك . نقل از

تاریخ گزیده .

تظیر: اگر خود هفت‌سبع از بر بخوانی چو آشفتی الف با تا ندانی . سعدی .

پایی در پیش و پایی باز پس داشتن . دودل و مردد بودن . تمثیل:

گویدم انوری در این پیوند پای در پیش و پای باز پس . انوری .

پایین پایین هانمی نشیند بالا بالاها هم جانیست . رجوع به: بالا بالاها، شود.

پایینتر را هم دیدیم بالاتر را هم دیدیم . رجوع به: بالاتر را دیدیم...، شود.

پایین تف‌کنی ریش است بالاسبیل . هر دو شق تردید، کاری‌نشدنی یابد است.

پته‌اش روی آب افتادن . رسوا شدن . رازش آشکار گردیدن .

پخته باید ز رراتا ناج را در خور شود (شست باید لظفرا تا نعت او کوئی بدان) عنصری .

پخته خوار . غارتگر ، آنکه از دست رنج دیگران خورد. مثال: نیم شب فی‌امان

من لباس الظلام بر آنحدود گذشتم و پخته‌خواری چند که هم از این نم‌کلاه کرده بودند هم بر این

راه‌چاه کنده از این دقیقه غافل گشتند و خویش را بخامی طمع در دام وزیر افکندند. زیدری .

پخته کردن کار را . لوازم و اسباب آنرا جمع کردن . مقتضی هارافرا هم و موانع را برداشتن .

مثال: آتش شمشیر تو چون کارشاهی پخته کرد آب‌گون جام تو باید مدتی پر خمر خام . معزی .

پدر پیشه تبر تیشه . به تحقیر و استخفاف بکسی که روزبه نیست و با جمعیت اسباب ترقی

باز بحرفت یا مرتبت پست خانواده و پدران خود باقی ماند گویند. شبیه: یکی داستان زد بر این

بر پلنک بدانکه که در جنگ شد تیز چنگ مرا کار زار است گفت آرزوی پدر از

- نیا این چنین داشت خوی . فردوسی . رجوع به : ازمار قزاید ... شود .
- پدرتند بود تودیوانه ای . (تونوذر نژادی نه بیگانه ای ...) فردوسی .
- پدرخواست و خدا نخواست . ابوالفضل بیهقی . نظیر : امیر ناصرالدین سبکتکین می گفته ، عنایتی با سميع و عنایه الله بمحمود . تاریخ سلاجقه کرمان .
- ۵ پدر خویش باش اگر مردی . (کرد نام پدر چه میگرددی ...) رجوع به : آنجا که بزرگ بایدت بود ... شود .
- پدر را بفرزند باشد توان . (چنین است آئین و رسم جهان ...) فردوسی . رجوع به : بتوان ز جگر برید پیوند ... شود .
- پدر زنده و پور جویای گاه ! از این خامتر نیز کاری نخواه . دقیقی .
- ۱۰ نظیر : پدر زنده و پور جویای گاه چگونه بود قیست آئین و راه . فردوسی .
- پدرش نجدی مادرش عربی ! بسیار دیر و مشکل پسند هستید .
- پدر گزمن روانش باد بر نور مرا پیرانه پندی داد مشهور .
- که ازیدولتان بگریز چون تیر وطن در کوی صاحب دولتان گیر .
- رجوع به : اگر خاک هم ... شود است .
- ۱۵ پدرکش پادشاهی را شاید و گر شاید بجزشش مه نیاید .
- از پدرکش در این شعر شیرویه پسر خسرو پرویز اراده شده .
- پدر کشته کی می کند آشتی (پدر کشتی و تخم کین کاشتی ...) فردوسی ؟
- پدرمرد را لطف یزدان بود که مهر پدر پر توی زان بود . حضرت ادیب .
- پدرمهربان کی بود بر پسر چو بالیده نبود بخوی پدر . حضرت ادیب .
- ۲۰ پدر و مادر با اولاد بسته اند اولاد به سنگ . نظیر : پدر و مادر عاشق بیمارند .
- تایی ذالك بنات البی .
- پدر و مادر عاشق بیمارند . رجوع به مثل قبل شود .
- پدر و مادر میوه نایابند . نظیر : اولاد پیدا می شود پدر و مادر پیدا نمیشود .
- پدید است در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری . (که ...) سنائی .
- ۲۵ مرد را کار و کار را مردان . سنائی . رجوع به : از هر کس کاری ساخته است ، شود .
- پدید است مقدار هر کس ز دور (بچشم کسان کز بصر یافت نور ... شبی گر جهد گربه هفتاد بام بیماریش بر نیارند نام) امیر خسرو .
- پذیرد بگفتار صد چیز مرد که نتوان یکی زان بکردار کرد . (چنین گفت کی کرد بیدار دل بگفت بهو خیره مسپار دل ... دوسد گنج شاید بگفتار داد که نتوان
- ۳۰

یکی زان بکردار داد. اسدی .

پراگنده روزی پراگنده دل . (خداوند روزی بحق مشغول ...) سعدی .
رجوع به : غم فرزندان ... ، رجوع به : از توحیرت ... ، شود .

پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ

چون چخیدن با چراغ روشن زهر اگند . منوچهری .

رجوع به : پنجه با ساعد سیمین چونیندازی به ، شود .

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدامت

تربیت نااهل را چون گردگان برگنبد است . سعدی .

رجوع به : از مار نژاید ... ، شود .

پر در مقام تجربه دوستان هباش صائب که زودی یکس و بی یار میشوی . صائب .

پرده در است آنکه در این عالم است راز تو را هم دل تو محرم است

چون دل تو بند ندارد بر آن بند چه جوئی ز دل دیگران . نظامی .

رجوع به : اسکندر شاخ دارد ، شود .

پرده کس را مدر تا پرده ات ماند بجای . نقل از جامع التمثیل . نظیر :

تا توانی پرده کس را مدر تا ندرد پرده ات را پرده در .

پرده مردم مدر تا پرده ات ماند بجای ، رجوع به مثل قبل شود .

پرسان پرسان بکعبه بتوان رفتی . برای یافتن جائی دانستن و شناختن ضرور نیست

میتوان پرسید و رسید . پرسان پرسان میروند هندستان .

پرسان پرسان میروند هندستان . رجوع به مثل قبل شود .

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند باشد پدر شهریار . فردوسی . در پاسخ

نامه خاقان و نیز فردوسی در هجو سلطان محمود . (۱)

پرستنده آزو جویای کین بگیتی ز کس نشنود آفرین . فردوسی .

رجوع به : طمع آرد بمردان ... ، شود .

پر شود معده تو را اگر نبود میده ز کشک

خوش کند مغز ترا اگر نبود مشک سد آب . ناصر خسرو .

رجوع به : شکم زیر دست است ... ، شود .

پر طاوس و بال طاوس است . رجوع به : دشمن طاوس آمد پر او ... ، شود .

پر عقاب آفت عقاب است . تمثیل :

(۱) رجوع به : حاشیه متعلق به شعر چوپرورد گارش چنین آفرید ... ، شود .

رنج حسد هلاک کند حاسد توردا آری پر عقاب بود آفت عقاب . فخرالدین اوحید .
رجوع به: دشمن طاوس، رجوع به: ازماست که برماست... شود .
پرافکندن . مانده و عاجز شدن . تمثیل:

دروای تو ملک پر بفکند این چنین کت حسن بر در میزند . انوری .
تقلیر: پر ریختن .

پرو ریختن . تمثیل:

آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد .
رجوع به: مثل قبل شود .

بر کینه مباش از همگان دایم چون خار

نه نیز زیون باش یکبار چو خرما . ناصر خسرو .

رجوع به: بابدان بدباش... شود .

پرفگفتن بقرآن خوش است . چه ضرور است که زیاده بگویم مختصرو کوتاه میکنم .

رجوع به: آن خشت بود که یرتوان زد... شود .

پرفگوی دشمن کام است . رجوع به: اگر طوطی... شود .

پرمناست که پرمناست . رجوع به: ازماست که برماست . شود .

پرنده رومی بر تن چرا کنی چو زنان

در آبی در صف مردان و تیغ عریان باش . حضرت ادیب .

پرواز گنجشک قالب بام . رجوع به: پروانه چون بر آید... شود .

پروانه چو شمع دید دیوانه شود

از سوختن آن لحظه کجا اندیشد . نقل از زیدری .

پروانه چون بر آید هرگز بچرخ پروین . (نادان اگر نیاید پیشم عجب چه داری)

ناصر خسرو .

پروانه (۱) در پناه غضنفر نکوتر است (شاهان غضنفری تو و پروانه تو من) خاقانی .

پروبال تو همت است ای پسر چو خواهی که یری بدین بال پر . حضرت ادیب .

رجوع به: همت بلند دار... شود .

پروبال جان همت و عزم تست مباشید چون ماکیان بال سست . حضرت ادیب .

رجوع به: همت بلند دار... شود .

پروورده گشتن نه مردی بود . (ستم از پی داد سردی بود که...) سعدی .

(۱) پروانه، سیاه گوش است .

۳۰

پرهیز کن از جهل باموختن ایراک

جهل است مثل عورت و پرهیز از اراست . ناصر خسرو .

رجوع به: آنکس که دانای تراست...، شود .

پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان . (بیر بیمانه کش من که در وانش خوش باد گفت...) حافظ

پری و تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن بر آرد . جامی .

نظیر: آمدی لب بام قالیچه تکاندی قالیچه کرد نداشت خودت را نماندی .

پریزاده دیو را بندگی کنی اینت بدر روز و بد زندگی . حضرت ادیب .

پزشکی چون کنی دعوی که هرگز

نیابد راحت از بیمار بیمار . ناصر خسرو .

رجوع به: اگر بابا بیل زنی ، شود .

پزشکی که باشد به تن در دهند ز بیمار چون باز دارد گزند . فردوسی .

رجوع به: اگر بابا بیل زنی...، شود .

پزشکی که علت بواجب شناخت تواند سبک داروی درد ساخت . فردوسی . ی .

اشاره: چون نقش غم زدور بینی شراب خواه تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است . حافظ .

پزشکی نه خوب آید از میزبان . (خورش باید از میزبان گونه گون نه گفتن کز

این کم خوروزان فزون اگر چه بود میزبان خوش زبان...) اسدی .

پز عالی جیب خالی . کلمه پز از فرانسه گرفته شده است .

پژمرد گیت در پی هر تازگی که هست

پیوسته روی تازه نباشد عروس را . نقل از تاریخ کیلان مرعشی .

رجوع به: اندد پی هر خنده...، شود .

پس اخ و تف . اخ نقل صوت کنند خلط از گلو و تف حکایت آواز بر افکندن آن

به بیرون باشد . گویند ذنی در پاکیزگی خانه و کالای آن نهایت کوشش داشت و بر خلاف پاکیزگی

روی و جامه خویش بی اعتنا بود . روزی شوی او آب دهان انداختن میخواست بهر سوی نظر افکند

از غایت نظافت در پیش آمد جائی از آن خانه را بخیر آلودن . روی زندا از هر جای شوخ کن تر

یافت و گفت پس اخ و تف و بزاق بر روی زن افکند .

پس از تو جهان را چه ماتم چه سوره . (زمان چون تورا از جهان کرد دور) فردوسی .

رجوع به: دنیا پس مرگ من...، شود .

پس از دشواری آسانیت ناچار ولیکن آدمی را صبر باید . سعدی .

رجوع به: از پی هر گریه آخر خنده ایست، شود .

- پس از رفتن نام ماند بجای (... بمازندگان پوی و ایدر میای .) فردوسی .
رجوع به : اگر جاودانه نمائی بجای ... شود .
- پس از سی سال بر بسحاق شد مکشوف این معنی
که بورانست بادنجان و بادنجانست بورانی . بسحق اطعمه .
- پس از سی سال چارواداری اولاغ خود را شناخته است . ۵
- پس از قرنی شنبه بنوروز می افتد . رجوع به : هر روز گاونخواهد مرد ... شود .
پس از ماگو جهان را آب گیرد . رجوع به : بدنیای پس مرگ من ... شود .
پس از مردن آنکس علم بر فراخت که او قیمت زندگانی شناخت . امیر خسرو .
پس از مرگ آنکس نباید گریست که روزی پس از مرگ دشمن بزیست . سعدی .
رجوع به : یکی قطره آب از بی ... شود . ۱۰
- پس از مرگ نفرین بود بر کسی کز او نام زشتی بماند بسی . فردوسی .
رجوع به : اگر جاودانه نمانی بجای ... شود .
- پس از هر غمی نوبت شادی است گرفتار رارخ در آزادی است : حضرت ادیب .
رجوع به : از پی هر گریه آخر خنده ایست ، شود .
- پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان . مولوی . ۱۵
نظیر : امور نسبی است .
- پستان مادرش را سگاز گرفته ، پستان مادر را گزیده . بسیار شریر و بد سریرت
است . اشاره :
- تن ز بهر طاعت دادند عاصی چون شوی گرنه بد بخت مر پستان مادر چون گزی . ناصر خسرو .
پسته بی مغز چون دهان باز کند رسوا گردد . رجوع به : اگر طوطی ... شود . ۲۰
- پس تیرگی روشنی گیرد آب بر آید پس تیره شب آفتاب . اسدی .
رجوع به : از پس هر گریه آخر ... شود .
- پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .
پسر آنست پدر را که بماند پدر (بشهاد و خوی و صورت بیدماند راست ...) فرخی .
رجوع به : ولد الحلال ... شود . ۲۵
- پسر باید از هر که باشد رواست که گویند کاین بچه پادشاست . فردوسی .
پسر چون کند با پدر کارزار (... بدین آرزو کام دشمن مخار .) فردوسی .
رجوع به : پسر کو رها کرد رسم پدر ، شود .
- پسر خاله دسته دیزی . بی قرابت نسبی و سببی . مثال : میگویم او هم بنده خداست
و نباید آزارش کرد و گرنه او پسر خاله دسته دیزی من نیست . ۳۰

پسر خوار شد چون بمیرد پدر (به بستم بیازوش بر این کهر ...) فردوسی .
 پسر زائیدم برای رندان دختر زائیدم برای مردان خودم مانندم سفیل و
 سرگردان . پسران من زنان خویش را دوست دارند و دختران شوهران را و هیچیک را
 با من مهری نیست .

پسر کو با پدر همدل بود بسیار مه باشد (...) بخاصه چون پدر گیتی گشائی
 تاج ده باشد .) فرخی . رجوع به : پسر کورها کرد ... ، شود .

پسر کو چون پدر باشد ستایش را سزا باشد (...) پدر نیز از بدل چو نان پسر
 جوید روا باشد .) فرخی . رجوع به مثل بعد شود .

پسر کورها کرد رسم پدر تو ییگانه خوان و مخوانش پسر . فردوسی .
 نظیر: پدر مهربان کی بود بر پسر چو بالیده نبود بخوی پدر . حضرت ادیب .
 پسر آن بود به که دین پدر بگیرد نیازد بکین پدر . فردوسی .
 پسر آنست پدر را که بماند پسر . فرخی . پسر کو با پدر همدل بود بسیار مه باشد . فرخی .
 پسر کو چون پدر باشد ستایش را سزا باشد . فرخی .

پدر زنده و پور جویای گاه از این خامتر نیز کاری مخواه . دقیقی .
 پدر زنده و پور جویای گاه چگونه بود نیست آیین و راه . فردوسی .
 پسر چون کند با پدر کارزار بدین آرزو کام دشمن مخار . فردوسی .
 پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .
 پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد . فردوسی .
 پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه اش خوان مخوانش پسر .
 شیر را بچه همی ماند بدو تو به پیغمبر چه میمانی بکو . مولوی .
 و رجوع به : از مار تزايد جز مار بچه ، شود .

پسر کو ز راه پدر بگذرد دلیرش ز پشت پدر نشمرد . فردوسی .
 رجوع به : پسر کورها کرد ... ، شود .

پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی خرد . فردوسی .
 رجوع به : پسر کورها کرد ... ، شود .

پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه اش خوان مخوانش پسر .
 شعر مصحف بیت ذیل فردوسی است .

پسر کورها کرد رسم پدر تو ییگانه خوان و مخوانش پسر . فردوسی .
 پسر که دانا باشد بر از پدر بخورد . (...) بخاصه از پدر پیش بین دولت یار .) فرخی .
 پسر که نا خلف افتد پدر چکار کند .

پسر نزد پدر زایزد گرامی تر عطا باشد

بخاصه چون پسر نیکو خو و نیکو لقا باشد . فرخی .

پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد (... سک اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد .) سمدی رجوع به : آلوچو بآلو نگردد ... شود .
پسرهای عزمند و همت گسان تو خود را ز همت بکیوان رسان (... کسی را که همت بزرگ اوفتد تن او برنج سترگ اوفتد) حضرت ادیب ، رجوع به : همت بلند دار ... شود .

پسری احوال از پدر پرسید کای حدیث تو بسته را چو کلید
گفتی احوال یکی دویند چون من نبینم از آنچه هست فزون
احوال ار هیچ کز شمارستی بر فلک مه که دوست چارستی
پس خطا گفت آنکه این گفته است کاحوال ار راست (کذا) بنگرد جفت است .
سنائی . رجوع به : يك دو بیند همی بچشم حوال ، شود .

پس زانو منشین و غم بیهوده مخور
که زغم خوردن تو رزق نگردد کم ویش . حافظ .
نظیر : بکوب بکوب همانست که دیدی .

پس شیر رفته هیند از سنگ (چو بود آشتی باز ما غاز جنک ...) اسدی .
رجوع به : فتنه در خواب است بیدارش مکن ، شود .
پس صید خسته شده تیز گام چه تازی همی خیره در دست دام . اسدی .
پس فتد آن بز که پیشی آهنگ بود . (چونکه گله باز گردد ازورود ...) مولوی .
پس مانده گاورا بخر باید داد . از جامع التمثیل . رجوع به : اگر عنقا زبی برگی ... شود .
پس ندیده تر کسی ز فرزند نیست چو پیوند فرزند پیوند نیست . فردوسی .
رجوع به : بتوان ز جگر برید پیوند ... ، شود .

پسندی و همدانسانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی . فردوسی .
رجوع به : میتوان کشت زنده را ... ، شود .
پشت احکام قرآن بود بشمشیر خدای بهتر از تیغ سخن را نبود هیچ ظهیر .
ناصر خسرو . رجوع به : قلم دلیل صلاح است و تیغ ... ، شود .

پشت این مشت مقلد کی شدی خم از رکوع
گر نه در جنت امید میوه طوباستی . ناصر خسرو .
رجوع به : بگذرد از نفس بهیمی ... ، و رجوع به : اعدی عدوک ... ، شود .
پشت پا زدن . با تحقیر و استخفاف ترك گفتن . مثال :
بر بدو نیک چون نیم قادر پس دل از غم بهرزه فرسودم

- غایت آرزو چو دست نداد پشت پائی زدم بر آسودم . ابن یمن .
 دست و پائی زدیم در نگرفت پشت پائی زدیم و وارستیم . ابن یمن .
 زده پشت پای همت اوست هرچه ایام خشک و تر دارد . انوری .
 پشت بندش آس است . تکیه گاهی قوی دارد .
- ۵ **پشت تابو بزرگ شده .** بواسطه کمی خلطه و معاشرت بی آزموست .
پشت چشم نازک کردن . کبر و ناز نمودن .
 تمثل ای غزال آخرچه پشت چشم نازک میکنی چشم ما آن چشمهای سرمه سارا دیده است . صائب .
پشت چشمهایم باز میماند . از نشدن اینکار ابداً متألّم نمیشوم . نظیر : کلاغها سیاه می پوشند .
- ۱۰ **پشت دست خائیدن .** بسیار پشیمان شدن . مثال :
 اینک او پشت دست میخاید و آن دگر خود شکم همی خارده . انوری .
 رجوع به : لب گزیدن ، شود .
- ۱۵ **پشت دست داغ کردن .** با خود ملتزم شدن که بار دیگر فلان کار نکنند . مثال :
 پس از آنکه هزار تومان در ضمانت از فلان دادم دیگر پشت دستم را داغ کرده ام ضامن کسی نشوم .
- ۲۰ **پشت دست گزیدن .** پشیمان شدن . مثال :
 از بس که دست می گزم و آه میکشم آتش زدم چو گل به تن لخت لخت خویش . حافظ .
 دهد خبر که پشیمانم از جدائی تو دو پشت دست بصد گاز بر گزیده من . محمد بن عمر مسعود .
پشت سپه گران سواری دارد . نقل از جامع الحکایات عوفی . و نقل از العراضه .
- ۲۵ **پشت سر شاه به پدر شاه .** به توبیخ ، درغیبت همه کسی بی ترسی بدی توان گفت .
پشت سر مرده دروغ میگویند . در صورتیکه من زنده و حاضرم چگونه از زبان من دروغ می سازند .
پشتش باد خورده . پس از مدتی بیکاری در گاه شروع نوین بکار کاهل شده است .
پشتش بکوهست (یا) پشتش بشاه کوهست . پشتیانی توانا دارد .
 تمثل : هست تا در جام مایک قطره می دریادایم پشت ما بر کوه باشد تا سپو بردوش ماست . صائب .
پشت قبالة مادرش انداخته اند ! حال او نیست . حق بر آن ندارد .
- ۳۰ **پشت گرمی ، پشت گرم شدن ، پشت گرمی بچیزی داشتن .** به تکیه گاه و پشتیانی دل قوی داشتن .
 تمثل : ای خداوندی که اندر دفع فاقه جود تو آن اثر دارد که اندر دفع صرم پوستان
 بنده ای کز مهر تو بوده است دائم پشت گرم چون رواداری که سرما افتدش در پوستن

گرنباشد یوستیش می نکردد پشت گرم
خورشید جودت ارنکند پشت گرمی
تانیوشدا از بره خورشید خاورپوستین ابن یمین .
سرما کند شمار من از کشتگان برف
بازار خور ز سایه او سرد در تموز
پشت زمین به پستی او گرم درشتا . سلمان ساوجی .
پشت گوش انداختن . اطاعت یا اجرای فرمان و کار را بتأخیر افکندن . نظیر: جعل
کلامی دبر اذنیه .

۵

پشت وروش معلوم نیست . دورو و منافق است .

تمثل: سخت دوروی است ندانم همی دشمنش از دوست نهروش از قفاش . ناصر خسرو
پشك (یا) پشکل داخل مویز کردن . بایستی و ناچیزی خود را در رسته وردیف بزرگان
بشمار آوردن .

پشك و مشك پیش اخشمی هر دو یکسانست چون نبود شمی . (ورنه...) مولوی .
پشم در کلاه نداشتن . در خوریم و هراس نبودن . تمثل:

میزند حرفی برای خویش و اعظمی بکش نیست پشمی در کلاه محتسب ساغر بنوش . صائب .
و گاهی بمعنی مفلس بودن آمده است .

تمثل: چکنم در جگر که آهم نیست بلکه يك پشم در کلاهم نیست . بهائی .

پشه از پیل کم زید بسیار زانکه کوتاه بقابود خونخوار . سنائی .
پشه چه پر شد بز ندپیل را . (باهمه تندی و صلابت که اوست مورجگان را چو بود اتفاق
شیر زیان را بداندند پوست .) سعدی . رجوع به: آری باتفاق جهان... شود .
پشه را کی بود مهابت پیل . (دیگران کی بیایه تورسند) ظهیر .

پشه ز چه؟ يك روز زید پیل بصدسال زیر از پشه یلان در رنج و عنائند . ناصر خسرو .
رجوع به: پشه از پیل... شود .

پشه کی جولان کند جایی که باد صرصر است . (خشم مسکین پیش خسرو کی
تواند ایستاد...) معزی .

پشه کی داند که این باغ از کی است

در بهار آن زاد و مرگش در دکان است . مولوی .

نظیر: این جهان در جنب فکر تهای ما همچو اندر جنب دریا ساغر است . ناصر خسرو .
که میدانند که این دوران افلاك چه مدت دارد و چون بودش احوال (کذا)
بروزی چند با دوران دویدن چه شاید دیدن و چتوان شنیدن . نظامی .
پای ما چه ره شاید بریدن بدین مرکب کجا شاید رسیدن . ناصر خسرو .
کیفیه النفس لیس المرء يعرفها فكيف کیفیه الجبار فی القدم
هو الذی انشأ الاشياء مبتدأ فكيف یدد که مستحدث النسم .

۲۵

۳۰

- ذره خود نیستی از انقلاب چکونده اند! نگشتی که زگر کیست
تو چه میدانی حدوث آفتاب . مولوی .
چگونه داند صراف خویش را دینار
چگونه باشد دانا بخالق پرگار . ناصر خسرو .
پشه گیر د چو باشه گردد پیر . (پیر در دست طفل گردد اسیر...) سنائی .
رجوع به: پیری و صدعیب...، شود . ۵
- پشه لنگدش زده است . مریض نیست و از نازك طبعی و ناز، گمان ناستند رستی بخود می برد .
پیشیزی بدست تو بهتر بسی ز دینار بردست دیگر کسی . اسدی .
پشیمان ز گفتار دیدم بسی پشیمان نگشت از خموشی کسی
صدف زان سبب گشت گوهر فروش
که از پای تا سر همه گشت گوش . امیر خسرو .
رجوع به: ! کرطوطی زبان می بست...، شود . ۰۱
- پشیمان شود مرد یهوده کوش . (مکن ایجه انداز و باز آرهوش...) فردوسی .
پشیمان نشد هر که نیکی گزید . (که بد زاب دانش نیارد چشید...) فردوسی .
رجوع به: بگیتی جز از دست...، شود .
- پشیمان نگر دد کسی از کار نیک نکوتر ز نیکی چه چیز است ویک ! اسدی .
رجوع به: بگیتی جز از دست...، شود . ۵۱
- پشیمانی آرد دلت را شتاب . (ز راه خرد هیچگونه متاب... در نک آورد راستیها پدید
ز راه هنر سر نباید کشید...) فردوسی . رجوع به: العجلة من الشيطان، شود .
پشیمانی آنگه ندارد سود که تیغ زمانه سرت را درود . فردوسی .
رجوع به: ای که دست میرسد...، شود . ۲۰
- پشیمانی بود در هر زه گردی . (پیشانی بود درس و سوئی...) مغربی .
رجوع به: هر جا هیچ جا...، شود .
- پشیمانی درد دام چه سود . تمثیل: چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام . ابوالفضل بیهقی
رجوع به: علاج واقعه قبل از وقوع...، شود .
پشیمانی سودی ندارد . تمثیل . ۲۵
- از آن آتش بر آمد دودت اکنون پشیمانی ندارد سودت اکنون . نظامی .
رجوع به: علاج واقعه...، شود .
- پگاه خواستن آمد نشان بهمت مرد
که روز ابر همی باز به رسد بشکار . ابوحنیفه اسکافی .
رجوع به: شبخیز باش تا کمروا باشی، شود . ۳۰

پلاسرا باشتری پینه نکند .

تمثل: زیرا که برپلاس نه نیک آید بردوخته زشتری پاره . ناصر خسرو .

پل آنسوی جوی . تمثل:

ای عهدهای توهمه زان سوی جوی پل وی وعده های توهمزین سوی می خمار . عمادی شهر یاری . رجوع به : پل او آنسر آست ... شود . ۵

پلا سین پوشد آن کو نیست سنجاب و پر ندیش . (اگر برخی قوافیش خشن نشکفت کز فاقه ...) قآنی .

پل آنسر آب، پل آن سوی آب ؛ پل آن سوی رود ، پل آن سوی جویست .

رجوع به پل او آنسر آست ... شود

پل او (یا) پل ما آنسر آست . بیهوده است . نابجاست . ۱۰

تمثل : نه برجای (۱) هر کار ناسازوار بود چون پلی زان سوی جویبار . اسدی .
 میان موج بلا غرقه ای خلاص مجوی که هست پول سلامت از آن کران یسته . رفیع الدین لنبانی
 بر آب چشم من ابروی تست بسته پلی چون نیست در نظر من یلیست زان سوی آب . سلمان ساوجی
 پلیست آنطرف آب پیش بینایان دوتا شدن بر کوع و سجود این مردم . صائب .

پل بر دریا نتوان بست . تمثل:

۱۵ تمنای شه آنکه آید بدست که بر روی دریا توان پل به بست . نظامی .

پل خبرگیری . محل امتحان و آزمایش .

پلنگ آزمون پیچد از کین خویش که نخجیر یند بیالین خویش . فردوسی .

رجوع به : پنجه با ساعد ... شود .

۲۰ پلنگ از زدن کینه و رتر شود . (بیاد آتش تیز بر تر شود ...) سعدی .

رجوع به : آتش از باد ... شود .

پلنگ زیان گر چه باشد دلیر نیارد شدن پیش چنگال شیر . فردوسی .

رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ... شود .

پلوی معاویه چر بر است . با ستهزا او متمول است و از ایشرو با و تملق کند یا یاری دهد .

۲۵ پله چو بر گشت بیوسد زمی . (سرنهد از دامن پر آدمی ...) امیر خسرو دهلوی .

رجوع به : ای زرتو خدا نه ای ... شود .

پلیته بر تر کردن . مدعا زیاده کردن . تمثل : چون نامه بر رسید که حره

در ضمان سلامت بآموی رسید آنگاه پلیته بر تر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حره آنجا

۳۰ (۱) نه برجای ، بمعنی نابرجایست .

نمی توان گفت بکوئیم . ابوالفضل بیهقی .

پناهت جهان آفرین باد و بس که از بد جزا و نیست فریاد رس . اسدی .
پناه سپه شاه نیک اختر است . (... چوشه شد سپه چون قن بی سراسر است .) اسدی .
پنبه با آتش کجا یار دچخید . (مشت هر گز کی بر آید بادرفش ...) مسعود سعد .
رجوع به : پنجه با ساعد ... ، شود . ۵

پنبه در گوش کسی کردن ، پنبه در گوش کسی آگندن .
پنبه بگوش اندر آگند ز تو ممدوح پنبه چه باشد که ارزه ریزد و ارزیز . سوزنی .
پنبه در گوش نهادن . خود را بصمم و کری زدن . گران گوش نمودن .
تمثل : بمجلسی که زجودت مراسم سوال کنند نهاد باید ناچار پنبه در گوشم . ظهیر .
پنبه کشتی طمع بماش مدار جو بکاری عدس نیار دبار . اوحدی .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود . ۱۰

پنبه لحاف گهنه باد دادن . باذلت و فقر خویش بآباء موسر خود بالیدن .
رجوع به : آنجا که بزرگ ... ، شود .

پنج انگشت برادرند برابر نیستند . رجوع به : ده انگشت را خدا ... ، شود .
پنج انگشت یکی نمیشود . رجوع به : ده انگشت را خدا ... ، شود . ۱۵
پنج نوبت زدن . نوبت ، نواختن کوس و نواخته و امثال آن بر در پادشاهانست که در هر روز
پنج هنگام مینواخته اند . و از تعبیر مثلی اقتدار و سروری داشتن اراده کنند .
تمثل : نوبت ملک پنج کن که شد است دشمن تو جو مهره در ششدر . افوری .
ای ز یمن اثر طالع فخر خد تو پنج نوبت زده در هفت ولایت بهرام . سلمان ساوجی .
فردا که او پنج نوبت از کان شریعت بزند و چتر دولت او سایه بر اطراف عالم گسترده ... مرزبان نامه
پنجه با ساعد سیمین چو نیندازی به . نظیر : ۲۰

پنجه نهان کن چو بشیران رسی . خواجو . ابله آنکس کو بیخواری جنگ باخارا کند . منوچهری
ابله آن گرگی که او نخجیر باشیر افکند احمق آن صعوه که او پرواز باعنا کند . منوچهری .
بزور آنکه بیش از تو با وی مشور که چاره بسی جای بهتر ز زور . اسدی .
بگفتار با مهتران بر مجوش بزور آنکه بیش از تو با او مکوش . اسدی .
پر پروانه بسوزد با فروزنده چراغ چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند . منوچهری .
گرچه بازو سخت داری زور با آهن مکن . بادرفش پنجه زدن احمقی باشد . قابوس نامه .
قوت پشه نداری چنک با پیلان مزن همدل موری نه ای پیشانی شیران مختار . عبدالرزاق .
غایت جهل بود مشت زدن سندان را آخر چه کار زار کندرتنک با پلنگ . سوزنی .

- ۵ سه ديگر که اندر کمر گاه رنگ
سرين نورهان آورد بهر دد
چو گيرد گند گاه خشمين پلنگ
هر آن مهتر که باکهر ستيزد
چنين داد پاسخ فرامرز باز
پنجه باشيرومشت باشمشيرزدن کار خردمندان نيست. سعدی. آدم دا نايشتر نژندمشت .
چون نداری ناخن درنده تيز
با ددان آن به که کم گیری ستيز. سعدی.
بچايک تر از خود مينداز تير
چو افتاد دامن بدن دان بگير. سعدی.
بآتش محال است آويختن. حضرت اديب. بال کر کس کی رسد بر ذروه دو پیکری. حضرت اديب
- ۱۰ با کسی کش نمیتوان زد مشت
ور بکوشی نمیتوانی کشت
اندکی خلق خوشترک باید
ور فتوحیست مشترک باید. اوحدی.
باشیر خود چه پنجه تواند زدن شغال. سلمان ساوجی. باشیر درنده کینه مساز. فردوسی.
باروح چه همسری کند اعضا. قانای. بادر د کشان هر که در افتاد بر افتاد. حافظ .
بادرفش پنجه زدن احمقی باشد. قابوسنامه. با چون خودی در افکن اگر پنجه افکنی .
- ۱۵ با حمله شمال چه تاب آورد چراغ
بادولت همای چه پهلو زند زغن. سلمان ساوجی.
با باز کجا پنجه زند بچه فرود. ابوشکور بلخی. بابر اقا چگونه عنان زند خرننگ. رفیع الدین لنبانی
دستی را که نمیتوان گزید باید بوسید. این الغراب وهوی العقاب.
دستی که بدن دان نتوان برد بیوس
مومیائی همه داند کجا خرج شود
پلنگ آن زمان پیچد از کین خویش
۲۰ پیکار با ژنده پیل
مشت هر گز کی بر آید بادرش
پشه کی جولان کند جائی که باد صرصر است. معزی. چون شود دشمن قوی پس چاره جز تسلیم نیست.
تا همی گریه ناب دارد و چنگ
تا بود گریه در کمان کمین
چو با زورمندان فتد داوری
چو بینی زبردست را زور دست
چو پروانه خود را زند بر چراغ
لطفات کن آنجا که بینی ستیز
چو کردی با کلوخ انداز بیکار
۳۰
- ۲۵ موشر چیست به ز خانه تنک
موشر گلشن است زیر زمین. سنائی.
گریزندگی به که زور آوری. امیر خسرو.
نه مردی بود پنجه خود شکست. سعدی.
نمیرد چراغ او بمیرد بداغ.
نبرد قز نرم شمشیر تیز. سعدی.
سر خود را بنادانی شکستی. سعدی.

پنجه با شیر و ممت با شمشیر زدن کار خردمندان نیست . سعدی .

رجوع به مثل قبل شود .

پنجه خونیت . (فلان...) نهایت مفتر است، بسیار هنگامه جو و غوغا طلب است.

اشاره: یرسینه کشاده مادست رد خلق بر روی بحر پنجه خونین کشیدنت، صائب.

پنجه در صید برده ضیفم را چه تفاوت کند که سگ لاید . (... روی در روی

یار کن بگذار تا عدد و پشت دست میخاید) سعدی .

پنجه نهان کن چو شیران رسی (گنج طلب کن چو بویران رسی ...) خواجو .

پندارم سگ خورد . از فقدان آن اندوه گین نیستم نظیر: پندارم که آتش برده .

پشت چشم باز میماند؛ کلاغها سیاه می پوشند؟ .

پندارم که آتش برده . رجوع به مثل قبل شود.

پنداری پالوده خوردن میروند . با اینکه خطر و مصیبتی عظیم در پیش دارند نهایت

آسوده دل و مستری چند . تمثل: علی تکرینیان پنداشتند که پالوده خوردن میروند و کار سهل است.

ابوالفضل بیهقی .

پند از کسی شنو که ندارد ز تو طمع

پندی که با طمع بود آن سر بر هاست . ناصر خسرو .

نظیر: بی غرض پند هم چو قند بود با غرض پند پای بند بود . سنائی

پند از هر کس که گوید گوشت دار گر مثل طوغانش گوید یا تکین . ناصر خسرو .

رجوع به: انظر الی ما قبل ...، شود .

پنداشت مستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند و از ما بگذشت .

(دوران بقا چو باد صحرای بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت ...) سعدی .

نظیر: آنچه بر ما میکنی امروز بر ما بگذرد صاحب رحمی بکن ما را غم فردای تست .

رجوع به: از مکافات عمل ... و رجوع به: اسکندر رومیرا ...، شود .

پند بنادان بارانست در شورستان . نقل از نفایس الفنون . رجوع به: آهنی را

که ...، شود .

پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را . رجوع به: آهنی را که موریا ته ...، شود .

پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران ز تو پند . (نرود مرغ سوی دانه

فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند...) سعدی . نظیر: العاقل من اتعظ بغيره .

پند کی گیرد فرزند تو ای خواجه ز تو

چون ربابست بدستت درو بر سرت شراب . ناصر خسرو .

نظیر: اذا کان رب البیت بالدف مولما فشیمة اهل البیت کلهم الرقص .

- پندم چه دهی نخت خود را محکم کمری زبند در بند
چون خود نکنی چانکه گوئی پند تو بود دروغ و ترفند . ناصر خسرو .
رجوع به: آه از این واعظان منیر کوب... شود.
- پند نپذیری خیز و دهل زن . از رباعی ذیل فرخی چنان مشهود است که در قدیم
مثلی بدین صورت یا نزدیک بآن بوده است :
- صدده گفتم که بامن از عهد خجند (کذا) تا من بتو باشم از جیبانی خرسند
این پند تو را نیامد آن روز پسند هین خیز و دهل زن چون نپذیری پند . فرخی .
- پند و وعظ از کمی درست آید که بکردار خوب و چست آید
(... واعظی خود کن آنچه میگوئی نکنی درد سر چه میجوئی
جای پیغمبر و رسول خدای چون نشینی بایست بریک جای
راست گوئی براستکاری کوش این سخن را ز راستان بنیوش .) اوحدی .
رجوع به: آه از این واعظان... شود.
- پندهای مرا یاد خواهی کرد . نقل از قرۃ العیون . نظیر: فستذکرون ما اقول لکم .
قرآن کریم . سوره ۴۰ . آیه ۴۷ .
- پور تو فردا بگرید بر سر گور تو زار ۱۵
گر تو امروز از دلیری همسری با پور زال . معری .
رجوع به: از مرگ خود... شود.
- پوست باز کرده . صریح و بی پرده . تمثیل: و امید همگان بخواجه بزرگست ز نهار ز نهار ،
تا این تدبیر خطارا بزودی دریابد و پوست باز کرده بنویسد . ابوالفضل بیہقی .
- پوست خرس نزده میفر و شد . رجوع به: آهوی نا گرفته می بخشد ، شود . ۲۰
پوست سنگ بروی کشیدن . برای پیشرفت مقصدی نیک یا بد نهایت ابرام کردن .
نظیر: شوم با آن صنم چندی بکوشم ز بی شرمی یکی جوشن بیوشم . ویس و رامین .
پوست شتر بار خراست . با همه ضعف و ناتوانی بر چون توئی یا اوئی فایق است .
پوستین باشکونه کردن . از سیرت و سان پیشین باز گشتن . تمثیل:
- باشکونه کرده عالم پوستین رادمردان بندگان را گشته رام . ناصر خسرو .
رئیس متین را چوینی بکوی که گرد فضولی بسی می تنی
مکن پوستین باشکونه مکن که در پوستین خودم افکنی . انوری .
بانگ برزد عزت حق کای صفی تو نمیدانی ز اصرار خفی
پوستین را باز گونه گر کنم کوه را از بیخ و از بن بر کنم . مولوی .
- پوستین بگازردادن . بھلاک و تباهی و تلف دادن . ۳۰

تمثل: سلیمان نکر که از سرداد
 پوستین را باولین منزل
 گرت باید که ست گردد زه
 من روبه پوستین بکازر
 از غم صدف دو دیده پر در دارم
 تا چند که پوستین بکازر ده
 کی شود غره بگفتار مخالف چون توئی
 پوستین امل بکازر داد . سنائی .
 بفرستاد سوی کازر دل . سنائی .
 اولاً پوستین بکازر ده . سنائی .
 وین گرسنه شیر شریزه جنگست انوری .
 وز حادثه پوستین بکازر دارم . انوری .
 خرم دل آنکه پوستین دارد . انوری .
 مرد دانا کی دهد هر گز بکازر پوستین . معزی .

پوستین بهر دی آمد نی بهار . رجوع به: هر چیزی بجای خویش نیکوست، شود .
 پوستین کردن . گویا بمعنی عیب جوئی یا ملامت کردن باشد . تمثل :
 آنان فرسوده اند که شان پوستین کنی
 شمس بی نور و خواجه بی اصل
 از سر جوی عشوه آب بیند
 تا مرا در میان تابستان
 متکرمشوازانکه تودر پوست نیستی
 پوستینم مکن که از غم و درد
 بارخ و دندانش روز و شب فلک
 پوستین کسی در یلدن . بسختی و شدت بد کسی گفتن .
 آنا فرسوده اند که شان پوستین کنی
 شمس بی نور و خواجه بی اصل
 از سر جوی عشوه آب بیند
 تا مرا در میان تابستان
 متکرمشوازانکه تودر پوست نیستی
 پوستینم مکن که از غم و درد
 بارخ و دندانش روز و شب فلک
 پوستین کسی در یلدن . بسختی و شدت بد کسی گفتن .

تمثل: یکیتی هر که نام من شنیدی
 بزشتی پوستین من دریدی . ویس و رامین .
 و رجوع به: در پوستین کسی افتادن، شود .

پوشیده زیر زبان است هر د . (تفکر شبی بادل خویش کرد که ...) سعدی .
 رجوع به: المرء مخبوت تحت لسانه، و رجوع به: ابله را درسخن توان دانست، شود .

پولاد بهند بردن . رجوع به: زیره بکرمان بردن، شود .
 پولاد را دل پر از آتش است . چو آورد با سنگ خارا کند ز دل راز خویش
 آشکارا کند . (فرامرزن شکفت اگر سرکش است که ...) فردوسی .

پولاد که سنگ را کند خرد
 زان شیشه درست کی توان برد . امیر خسرو .
 پول است نه جان است که آسان بتوان داد . با ستهزا بکسی که در ادای مالی بخل
 و امساك و رزد گویند .

پول پول را پیدا میکنند . رجوع به: الدراهم بالدراهم ... ، شود .

پول بی زبان را بآدم زبانداد . چون وامی بکسی دهند و او در ادای آن تعلل
 و رزد گویند . پول بی زبان را بآدم زبانداد .

پول پیدا کردن آسان لیکن نگاهداشتنش مشکل است . نظیر :

مال را هر کسی بدست آورد رنجش اندک نگاهداشتن است .

پول حلال یا خرج شراب شور میشود یا شاهد کور . از پول حلال بطنر پول حرام اراده کنند . نظیر : باد آورده را یاد برد .

پول داده ام میخورمش . رجوع به : اگر زاقی کنی ... شود . ۵

پول دارد که آواز خروس نشنیده است . زروسیم فراوان خویش را در خاک پنهان کرده است .

پول دارم و قرض نمیده‌م و ممنون هم باش . بکسی گفتند فلان مبلغ بمن قرض ده گفت ... رجوع به : الیاس احدى الراحتین ، شود .

پولدارها بکباب پی پولها بیوی کباب . رجوع به : ای ذر تو خدا نه ای ... شود . ۱۰

پول را آدم پیدا میکند آدم را پول پیدا نمیکند . رجوع به : آدم پول ... شود .

پول را از کاغذ تمییرند . در خرج نباید اسراف کرد . رجوع به : اسراف حرام است ، شود .

پولش از پارو بالا میرود . مالی فراوان دارد .

پولش خوبست و خودش بد ! نظیر :

امی عرابه ذامال یسر به من مال جمد و جمد غیر محمود . ۱۵

پول عاشقی بکیسه بر نمیگردد . رجوع به : زراعا شقی ... شود .

پول علف خرس نیست . زروسیم را بهر خواهنده نمیتوان داد . نظیر : پول را از کاغذ نمی‌برند .

پول غول است و ما بسم الله . چنانکه غول با بسم الله فراهم نیایند پول نیز نزد ما یافت نشود .

پول قلب به هر جا رود باز گردد . چنانکه در پول در غیر آن نیز از اشیاء و ۲۰

اشخاص این مثل مستعمل است . نظیر : سکه شاه ولایت هر جا رود پس آید .

پول کم سلیقه بسیار . از کلمه سلیقه مشکل پسندی اراده کنند .

پول گرد بازار دراز . اگر شما از بخشیدن یا فروختن این چیز امتناع دارید من خود توانم خرید .

پول کاسه همسایه نمیشود . کاسه همسایه عبارت از زله‌ها و غذا های مطبوخست که همسایگان ۲۵

به دیه بیکدیگر فرستند و مراد مثل اینکه پول را برای کان ندهند . رجوع به : پول علف ... شود .

پول ما سکه عمر دارد ! با آنکه ما هم باندازه دیگران پول میدهم آن خدمت یا احترام که بسایرین میکنند بما روا نمی‌دارند .

پول نداده و میان لحاف خوابیده . گویند دو مرد بشراکت لحافی خریدند

مردی اسفغانی شب بی بالا پوش بود نزد آن دو آمده گفت هر يك از شما چون پول ۳۰

داده اید در زیر دو طرف لحاف بخوابید ولی من چون سهمی نداده ام در تنگنای وسط لحاف میخوابم. مثل را در نظایر مورد استعمال کنند.

پهلوان از پرفنی بزمین میخورد. غالباً مردمان گریز و محتال بمقصد نمیرسند، یا رعایت تمام دقایق فنی از تازگی و طراوت کار میکاهد.

پهلوان پنبه. نمودی بی بود. رجوع به: رستم در حمام، شود.

پهلوان زنده را عشق است. نظیر:

بیچاره زنده بود ای خواجه آتکو ز مردگان طلبد یاری. ناصر خسرو.
و مثل را بیشتر در تعبیر بیوفائی اشخاص نسبت بمخدوم معزول و امثال آن استعمال کنند.

پهلوی هر گل نهاده است خاری. (چنان چون بگویند اندر مثلها که...) فرخی.
رجوع به: گنج و مار... شود.

پهنای گلیم را یکی نمودن. کفیرو باد افرا دادن. تمثل: بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند. ابوالفضل بیهقی.

پهن پا زدن. پهن یا پهن در تداول امروزی سر کیناسب و استر و دراز گوش باشد و از مثل بیکار و بی شغل بودن کسی را اراده کنند. نظیر: خیابان گز میکند.

پیاده به از چون تو سیصد سوار

بر این دشت و این روز و این روزگار. فردوسی.

پیاده را بتواند گرفت زود سوار. (عدو پیاده بود خشم تو سوار دلیر...) فرخی.

پیاده شو باهم راه برویم. بسیار متکبر شده ای. در دعوی نهایت کزاف میگوئی.

پیاده مر از آن فرستاده طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس. فردوسی.

این شعر را بطور حماسه و بمزاج حریفان شطرنج در موردیکه با پیاده اسبی را گیرند گویند.

پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد. فردوسی.

حماسه ایست مزاحی که حریف شطرنج چون پیاده اش حریف را دچار مضیقه و عسرتی کند خوانند.

پیاز آدم هر جانی گونه نمی بندد. آنکه بیابی تغییر مخدوم یا شغل دهد فقیر و بی چیز ماند.

نظیر: سکونی بدست آورد ای بی ثبات که بر سنگ غلطان نروید ثبات. سعدی.

اشاره: پیاز نیکی من هیچگونه بن نگرفت بدین سزد که بگویند سر چوسیر مرا. سوزنی.

رجوع به: هر جا هیچ جا... شود.

پیاز هم خود را داخل میوه ها کرده است. نظیر: اگر همه گفتند: نان و پنیر

تو سرت را بگذار و بمیر. چغندر هم جزو میوه شده است.

پیامیست از مرگ هوی سفید. (بیرون چه داری تو چندین امید). فردوسی.

این قاصد مرگ من است. رجوع به: نزیید مرا با جوانان چمید... شود.

پی‌امتحان تیغ بر خور زدن . مثل :

مجبوش ای فرو مایه گر من تو را بشوخی گل هجو بر سر زدم
ترا تا ز گمنامی آرم برون بنام تو این سکه بر زر زدم
نه از کین بروی تو تیغ آختم نه از دشمنی بر تو خنجر زدم
بطبع آزمائی هجا گفتم پی‌امتحان تیغ بر خور زدم . هاتف .

پی‌انده امیددلفروزیست . (ولیکن شادی وغم هردو روزیست ...)

رجوع به: از پی هر گریه آخر... شود.

پی به گریه گم میکنم . چون خواهند گریه‌ای را از خانه‌ای بیرون کنند آنرا به محلات دور برند تا راه کم کرده دیگر بار راه بخانه نبرد . و عامه درین وقت آثر ابکیسه کنند و در کیسه محکم سازند بدین گمان که گریه بروز و شب ستارگان را بیند و بیدایت آنان از راه دور نیز بمسکن مألوف باز گردد. گویند مردی قزوینی بدین قصد گریه‌ای در کیسه می برد ، آشنائی بدو رسیده پرسید کجا روی! گفت بدروازه‌ری (۱) گفت تو هنوز دروازه‌ری نشناخته‌ای این راه به دروازه رشت رود . قزوینی آهسته گفت : آرام ! پی بگریه کم میکنم مثل در نظایر این مورد مستعمل است .

پی تقلید رفتن از گوریست . (چند منقاد هر خسی باشی جهد کن تا که خود کسی باشی ... در هر کس زدن زبی نورست .) اوحدی رجوع به : از خلاف آمد عادت بطلب... شود .

پی جان رو که کار کن جان است

تن بیچاره بنده فرمان است . اوحدی .

پی خرمرده میگردد که نعلش را بکشد . محتاج و بی کار است.

پیدا ترا ز خال بر روی نکو . بسیار هویدا و روشن .

از جمله رادان جهان میر برادی پیداتر از آنست که بر روی نکو خال. فرخی.
نظیر : کالشمس فی وسط السماء . کالشمس فی رابعة النهار . مثل روز آشکار.

پیران را تبی زمستان را شبی . نظیر : ای دوست گل شکفته را بادی بس .

پیران شکسته دهرند در جوانی شکسته باید بود . (باغبانی بنفشه می افبود
گفتش ای کوژ پشت جامه کبود چه رسیده است از زمانه ترا پیر ناگشته در شکستی
زود گفت ...) ابن یمن .

پیراهن عثمان کردن . (چیزی را ...) صورت حق را وسیله پیشرفت باطلی ساختن . پیراهن مثل اشاره به پیراهن خون آلود عثمان است که مخالفین علی علیه السلام

(۱) راری .

۳۰

آنرا وسیلهٔ تهمت ساخته بودند.

پیراهن قبا کردن . چاک و گریبان جامه را در مصیبت و دردی تا پهای دریدن .

تمثل : تانها ن شد آفتاب طلعتت در زیر خاک هر سحر پیراهن شب در بر کیتی قیاست . سلمان ساوجی
تامکر وصل تو یکشب وصلهٔ کارم شود در فراق تو پیرهن را ساختم در تن قبا . سلمان ساوجی .

پیرایهٔ عشق روی زرد است . (کتجینهٔ دل متاع درد است . . .) امیر خسرو .

پیرایه ملک پیران باشند . ابوالفضل بهیقی . رجوع به : آنچه در آینه جوان . . . شود .

پیر با چیز هست خواجه عزیز پیر بی چیز را که داشت بچیز . سنائی .

نظیر : مخور جمله ترسم که دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی . نظامی .

پیر بر فنا گجا شود بخضاب . (چون تو والا گجا بوند بنام . . .) قطران .

رجوع به : الشیب عیب . . . شود .

پیر به ز برای سپاهمالاری . (شکوفه پیشرو لشکر بهار آمد که . . .) سلمان ساوجی .

رجوع به : آنچه در آینه . . . شود .

پیر بی خواب است . نظیر : به چشمهایش فیله گذاشته است . اگر خون ناحق

بخوابد او نمی خوابد . اسهر من النجم . اسهر من جد جد . اسهر من قطرب . انه لشدید

جفن المین .

پیر را بخر خریدن و جوان را بزن گرفتن مفرست . جوان هر زن را زبا و پیر

هر چادوا را راهوار بیند .

پیر را تعلیم دادن مشکل است . (چون توانم دادش تعلیم عقل . . .) حضرت ادیب .

نظیر : چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز بآتش راست . سعدی .

پیر را خاصه بد خو و بی برگ نیست یک دستگیر و مایه چومرگی . سنائی .

پیر رعنا بتر از جوان نارعنا . (و پیر رعنا میباش که گفته اند . . .) از قابوسنامه .

پیر زن را خوزی بریخت گفت مرا خود آرزوی نان تهی بود . رجوع به :

اگر لوطی نکوید . . . شود .

پیر زن را دست بدرخت آلو نرسید گفت مرا خود ترش نازد . نقل از قرة العیون .

رجوع به : اگر لوطی . . . شود .

پیر زن نمر دتا روز بارانی . گج . نظیر : احمدك استا نرفت روزی که رفت آدینه بود .

پیر گز جنبش ستاره بود گرچه پیر است شیر خواره بود . (. . .) پیر شکل

ارچه بابها باشد بر عاقل کم از هبا باشد . (سنائی . نظیر :

جز بتدبیر پیر کار مکن پیر دانش نه پیر چرخ کهن

پیر حکمت نه پیر هفت اختر پیر ملت نه پیر چار گهر . سنائی .
 پیر مردی ز نزع مینالید پیر زن صندلش همی مالید . سعدی .
 پیر من خس است اعتقاد من بس است . کار اعتقاد درست دارد . مراد و معتقد به هر که
 یا هر چه باشد یکسان است .

۵

پیر می سازد مریدان دسته می نهند . رجوع به : آقا شکسته نفسی میکند . . . شود .
 پیر نابالغ . رجوع به : بچه ریش دار ، شود .

۱۰

پیر نگر دد جوان بغازه وزیر (... زشت نکردد نکو بیاره و خاتم) قانای .
 پیر نفسی بر دمریدان می پرانند . رجوع به : آقا شکسته نفسی میکند . . . شود .
 پیر روز باشد خداوند سنگ . (همی از شتابش به آید درنگ که . .) فردوسی .
 پیر و ز گاه نبرد ز بخت است نر گنج و مردان مرد . (دگر گفت . .) اسدی .
 رجوع به : اگر بهر سرمویت . . . شود .

پیر هنر قبا کردن . رجوع به : پیرا هنر قبا کردن ، شود .

۱۵

پیر هنم را پشت و پیش کردم سرم را رشک و شپش کردم . بمزاح و استهزا
 با احترام این کس یا این احتفال بسیار خود را آراستم .

پیری است و هزار عیب . رجوع به : پیری و صد عیب . . . شود .

پیری بهزار علت آراسته است . رجوع به : پیری و صد عیب . . . شود .

پیری شدی گریزی نزدی . بتقلید لهجه سیاهان : پیر شدم هنوز یکبار نگر یختم .

بمزاح : هنوز فلان کاریکه عادتاً مطلوب دیگران است از من سر نرفته است .

پیری نداری پیری بخر . رجوع به : آنچه در آینه . . . شود .

۲۰

پیری و درد در آرد دو صد گونه آهو ببرد . (چنین داد پاسخ که . . . که
 سیم را شفته زر کند سمن خیری و سرو چنبر کند .) اسدی . رجوع به : پیری و صد
 عیب . . . شود .

۲۵

پیری و صد عیب چنین گفته اند . نظیر : پیر یست و هزار عیب . پیری بهزار علت
 آراسته است . اینهم علت پیر یست . پیری و درد در آرد دو صد گونه آهو ببرد که
 سیم را شفته زر کند سمن خیری و سرو چنبر کند . اسدی . کفی بالشیداء . الشیب عیب .
 سک تازی که آهو گیر کردد بگیرد آهویش چون پیر گردد . نظامی .
 باش که وقت مشیب صید غزالان شوی ای که زنی در شباب پنجه بشیر عرین . قانای .
 مار که پیر شد قور باغه سوارش می شود .

۳۰

پیر در دست طفل گردد اسیر پشه گیرد چو باشه گردد پیر . سنائی .
 چو ریزد شیر را دندان و ناخن خورد از رو بهان لنگ سیلی .

چو شاهین باز ماند از پریدن ز گنجشکش لگد باید چشیدن .
و رجوع به : نزدیک مرا با جوانان جمید . . . شود .

پیزر پالان کسی گذاشتن . پیزر ، بردی و لوخ باشد که عرب آنرا حفا خواند و
معنی مثل ، بقصد فریب ، کسی را تجلیل و تجلیل کردن است . نظیر: سبزی پاك کردن .
۵ پی شاخ شد گوش بر باد داد . (چو بر کنده شد گوش خر از بنه جهید همچو آتش
ز آتش زنه گریزد و تیزید و شد همچو باد . . .) حضرت ادیب . رجوع به : مسکین خرك
آرزوی دم کرد ، شود .

پیش آفتاب ذره کجادر حساب آید . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : این الثری . . . شود
پیشانی . شوخی و بیشرمی . مثال :

۱۰ روی و عظمی که در پریشانیست عین شوخی و محض پیشانی است . اوحدی .
مه که از روی تواضع ننهد پیشانی پیش روی تو زهی و زهی پیشانی . قطران .
سر خود را نمیدانم سزای سجده این در ولیکن میکنم حاصل من این منصب به پیشانی . سلمان ساوجی
غمزه و چشم تو شوخند ولی آمده اند ابروان تو به پیشانی از ایشان بر سر . سلمان ساوجی
گر چه شوخیست این و پیشانی تو بنه عذر این پریشانی . اوحدی .
۱۵ پیشانی بلند خاریدن . تمثل :
خواهی که کنش جوئی از بهر آزمون پیشانی پلنگ و کف اژدها بخار . قطران .
رجوع به : کام شیر . . . شود .

پیشانی شیر خاریدن . تمثل :

قوت پشه تداری چنک با پیلان مزن همدل موری نه پیشانی شیران مخار . جمال الدین عبدالرزاق .
۲۰ شیر دلالتند در این مرغزار بگذرد و پیشانی شیران مخار . خواجو .
جبهه میخارد بناخن شیر خواب آلوده را آنکه کاوش میکند با سینه افکار ما . صائب .
رجوع به : کام شیر خاریدن ، شود .

پیشانی امرا کجای نشانی؟ (. . . روی تخت زرمی نشانی یا بخاکستر می نشانی .)

پیش از آب موزه کشیدن . رجوع به : چاه نکنده . . . شود .

پیش از آخوند منبر مرو . رجوع به : پیش از استاد . . . شود .

پیش از آن کت اجل کند در خواب خوشتن را نر ندگی دریاب . اوحدی .

رجوع به : از امروز کلری بفردا . . . شود .

پیش از آنکه دشمن بر تو شام خورد تو بروی چاشت خور . در جنگ بر دشمن
سبق باید گرفت . تمثل : اما چون در کار زار باشی آنجا سستی و درنگ شرط نباشد چنان کن که
۳۰ پیش از آنکه خصم بر تو شام خورد تو چاشت خورده باشی بر او . از قایب و سنامه . تدبیر شام میکنیم که

بروی بخوریم پیش از آنکه بر ما بام خورد. تاریخ سلاجقه کرمان. پیش از آنکه خصم فرصت چاشت یابد برای او شامی ناگوار بسازد، کلیله بهرامشاهی. و پیش از آنکه تاتار در این دیار بر ما سحر خورد قصد شام کنیم. زیدری در فتنه تاتار.

اشاره: چون بآیدت چاشت خورد گیتی ناچار خورد با تو ای پسر شام. ناصر خسرو. چون چاشت کند بخویشتن پیوست آراسته باش کار شامش را. ناصر خسرو. چو بر تو دهر بآفات خویش چاشت کند تو را بصبر بر او قصد شام باید کرد. ناصر خسرو. و رجوع به: دست پیش زوال ندارد، و رجوع به: دشمن چو بدست آمدو...، شود.

پیش از اجل رفت نتوان بگور. (چه سود است مردن شاید بزور که...) نظامی. پیش از استاد دکان بگیر. تمثیل: کدام ابله بود احمق تر از آنک بر زبیر استاد دکان گیرد. کیمیای سعادت.

پیش از روضه خوان گریه میکنند. نظیر: پیش از مرگ وایلا. پیش از لقمه دهن باز کردن. رجوع به: آب ندیده موزه کشیدن...، شود. پیش از مرگ وایلا! رجوع به: پیش از روضه خوان...، شود. پیش از من و تو لیل و نهارى بوده است (گردنده فلک ز بهر کاری بوده است. ز نهار قدم بخاک آهسته نهی کان مردمک چشم تگاری بوده است. خیام. عبیدزاکانی در حکایتی شیرین باین مصراع تمثیلی نمکین دارد.

پیش از مؤذن بر مناره مرو. رجوع به: پیش از استاد...، شود. پیش بگذشته ز خود یکسان بود سود و زیان. (خوب یابد هر چه میخواهی بکن باما فلک...) نظام وفا.

پیش تازی فرسان خیره خرنگ متاز. (ای هنرمند مکن عرضه هنر هات بوی...) قطران.

پیش دروغگو همه کسی بی جواب است. کج. پیش دزد رویم سفید است. (اگر پیش همه رو سیاهم...) رجوع به: اگر پیش همه...، شود.

پیش رو خاله پشت سر چاله. نظیر: دهن و حفت. ظاهرش چون کور کافر بر حلل و اندون قبر خدا عز وجل. پیش رهواران بر هواری نداندر رفت لنگ (پیش او خصم از مروت لاف نتواند زدن...) معزی.

پیش زرگر بیخطر باشد کلال. (۱). (بی خطر باشد فلان با او چنانک...) (۱) کلال بضم کاف کوزه گر.

- ناصر خسرو . رجوع به : تیمم باطل است... شود .
- پیش زنان راز هرگز مگوی . (چنین گفت با مادر اسفندیار که نیکو زد
اینداستان هوشیار اگر لب بپندی زبهر گزند نگوئی زناندا بود سودمند چو خواهی
که خواری نیاری بروی به ...) فردوسی . رجوع به : از مردم سرفراز ... شود .
- ۵ پیش شمشیر سرافکنده شوی به که پیش چو خودی بنده شوی . جامی .
پیش طبیب مرو پیش آزموده برو .
- پیش طبیب منجم پیش منجم طبیب پیش هر دو هیچیک پیش هیچیک هر دو .
رجوع به : بارمال شاعر است ... ، رجوع به : مثل شتر مرغ ، شود .
- پیشگاه فاضلتر از درگاه . نقل از کشف المحجوب . رجوع به : اگر خاک هم بسر
میکنی ... ، شود .
- ۱۰ پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی (کی سزد حجت بیهوده سوی جاهل ...)
ناصر خسرو . رجوع به : یاسین بکوش خر خواندن ، شود .
- پیش لوطی و معلق !
- پیش محرم برهنه باید راز . (دوست محرم بود براز و نیاز ، ...) سنائی .
- ۱۵ پیشواز گرگ رفتن . مردن . مثال : هر کس این غذای ناپخته را بخورد پیشواز
گرگ میرود .
- پیش و پسی ساخت صف گبریا پس شعر آمد و پیش انبیا . نظامی . رجوع به : ان
من الشعر لحکمة ... ، شود .
- پیشه آفتاب خود این است چون کسی نیکتر نگاه کند
جامه شسته را سپید کند روی گاه زده و سیاه کند . سنائی .
- ۲۰ پیشه کاران ، راست مردانند
(بهتر از پیشه نیست گردانند
خنك آن پیشه کار حاجت مند
گشته قانع برزق و روزی خویش
چند سال از برای کار و هنر
رنج خود بر گرفته از مردم
دل او دارد از امانت نور
شب شود سر بسوی خانه نهد
مظهر صنع رای اینان است
زانکه نظم جهان ز پیشه و راست
- ۲۵
۳۰
- بکم و بیش این جهان خرسند
دست در کار کرده سر در پیش
خورده سیلی ز استاد و پدر
کرده درد سترنج خود پی گم
دست او باشد از خیانت دور
هر چه حق داد در میانه نهد
جنت عدن جای اینان است
هر نظامی که هست در هنر است) اوحدی .

رجوع به : از تو حرکت ... شود.

پیشه همر کامل شود ازپیشه همر . (عقل قوت گیرد از عقل دگر...) مولوی.

پیشی آن تن را رسد کز علم باشد پیش دست

سروری آن را رسد کز عقل باشد پایدار .

۵

(آبروئی کن شود بی علم و بی عقل آشکار) آتش دوزخ بود آن آبرو از هر شمار ...

وای از آن علمی که از بی عقل گردد منتشر وای از آن زهدی که از بی علم یابد انتشار . (سنائی.

رجوع به : آنکس که دانا تراست ... و رجوع به : اندر جهان به از خرد ... شود .

پیغمبران را تکبری نیست . مردی متنبی را گفتند بگوی تا فلان درخت به پیش تو

آید . او بدرخت گفت پیش من آی و البته نیامد . متنبی گفت پیغمبران را تکبری نیست .

۱۰

چون تو پیش ما نیائی ما پیش تو آئیم .

پیغمبر حکم بظاهر میگردد . تجسس از اسرار و رازهای مردم سزاوار نباشد .

پیغمبر دیده را ندیده نگرفت . رجوع به مثل قیل شود .

پیغمبر مأمور بظاهر بود . رجوع به : پیغمبر حکم ... شود .

پی قوطی بگیر بنشان فرستادن . چون مادر مشغول کاری باشد و کودک خرد سال

۱۵

او با گریه یا بازیگوشی او را از کار باز دارد مادر او را با طاق یا خانه دیگر فرستاده گوید

برو قوطی بگیر بنشان را بیار . طفل چون معنی این جمله نداند برود و پیغام بگوید .

شنونده داند که مادر او مشغول کاریست و طفل را باید مدتی در آنجا سرگرم و مشغول

داشت . و مثل را درجائی گویند که کسرا بیبانه ارجاع کاری از سر باز کنند . نظیر :

پی نخود سیاه فرستادن . سرش را بین طاق کوبیدن .

۲۰

پیکار با زننده پیل چو غوطه است خوردن بدریای نیل . (بدل گفت ...)

فردوسی . رجوع به : پنجه با ساعد سیمین ... شود .

پیکان به تیر جا کند آنگاه بر نشان . نظیر : تا که از خود نکندی از دیگران

توان گذشت . رجوع به : یک سوزن بخود بزنی ... شود .

پیکان زدرون برون شود بی مشکل بیرون نشود حدیث ناخوب از دل .

۲۵

نقل از المعراضه . رجوع به : زخم زبان از ... شود .

پی گم کردن . پی رد و ایز و اثر است .

تمثل : صلح پی گم کند چنانکه از او نتوان یافت در جهان آثار . عمادی شهر یاری .

پیلان از پشت پیل دور شدن . تمثل : چون سلطان محمود گذشته شد و پیلان

از پشت پیل دور شد ... ابرو الفضل بیهقی .

۳۰

پیل بر فرد بان بردن . قصداً می ممتنع کردن .

تمثل : هر كه بى عقل صدر شاهان جست پیل بر فردیان برد بدرست . سنائی .
پیل چون دروخل فرو ماند جز به پیلان برون نیارندش. این مثل سائر است
 و نیست شکفت گرنویسد بزرخر دمندهش... (تاج الدین آلابی ، نظیر : الرجال بالرجال یستمال ،
 الطیر بالطیر یصاد .

۵

پیل دریشه است یادریش شه . تمثل :
 چه خوش نکته ای گفته اند اهل هند کزین خوبتر هیچ گفتار نیست
 هنرمند باید که باشد چو پیل کزین نوع هر جای بسیار نیست
 به بیشه درون یسا بدر گاه شاه که او لایق اهل بازار نیست . ابن یمین ،
 همچو پیل است کار بخرد راست پیل یا شاهراست یا خود راست . سنائی .
 گفتا که اهل فضل چو پیلند و جای پیل گرنیست پیشه در گه میمون پادشاست . ابن یمین .
 نظیر : باز را در قفس چه کار بود جای او دست شهریار بود . سنائی .
 باز ملك که برد یوار سرای پرزنی نشیند پروبالش ببرند . کشف المحجوب .

۱۰

پیل در گل مانده راشه پیل باید تا کشد . نقل از مجموعه مخنصر امثال طبع هند .
پیل شاهیت لیک باهیت همه کس تر سناك از این صولت . سنائی .
 تعبیر رؤیای پیل پادشاه باهیت باشد .

۱۵

پیل شطرنج از کجا ماند به پیل منگلوس

شیر شادروان کجا ماند بشیر مرغزار .

رجوع به : این الثری والثریا...، شود.

پیل فر به بود ضعیف آواز . (رهروان را ز نطق نبود ساز...) سنائی .

۲۰

نظیر : باقوی کوا کر بکوئی راز زانکه باشد قوی ضعیف آواز . سنائی .

پیل یاد هندوستان کرده است. مألوف یا معشوقیرا که زمانی کوتاه فراموش کرده بود بخاطر آورده است

تمثل : مرا دوری دوستان عزیز دل آزرده کرد و جگر خسته نیز

فرو ماندم از حسرت دوستان چو پیلان که در یاد هندوستان ، امیر خسرو دهلوی .

مرا چون کر کردن سینه چه خاری بیاد پیل هندستان چه آری . امیر خسرو .

۲۵

پیل یا شاهراست یا خود راست . (همچو پیل است کار بخرد راست...) سنائی .
 رجوع به : پیل دریشه است یا...، شود.

پیمان شکن خاك دارد کفن . (نیم من بدانندیش و پیمان شکن که...) فردوسی .

رجوع به : العدة دین ، شود.

پیمانه پر شدن . شکییائی پایان آمدن . اجل برسیدن .

۳۰

تمثل : ساقی اکرم می ندهی میمیرم و رجام می از دست نهی میمیرم

- پیمانۀ هر که پر شود میمیرد پیمانۀ من چو شد تهی میمیرم
دیدم بخواب خوش که بمن داد ساگری تعبیر قتل ماست که پیمانۀ پر شد است، غیاث شیرازی.
پیمانۀ آنکس بیقین پر شده باشد کو با تونیاورد بسر وعده و پیمان . قطران .
پیمانۀ چو پر شود چه شیرین و چو تلخ . خیام . نظیر: پیمانۀ لب ریز شدن . قفیز بر آمدن.
پیمانۀ چو پر شود چه شیرین و چه تلخ . (چون عمر بسر رسد چه بغداد و چه بلخ
... می نوش که بعد از من و تو ماه بسی از سلخ بفره آید از غره بسلیخ .) خیام .
پیمانۀ لب ریز شدن . رجوع به : پیمانۀ پر ... ، شود .
پی مرگ هر جانور در بوش جدا گانه راهست و دیگر روش . حضرت ادیب .
پی مور برهستی او گواست (... که ما بند گانیم و او پادشاست .) فردوسی .
رجوع به : بر گ درختان سبز ... ، شود .
پی نام و ناند خلق زمانه . (... تو مر خلق را مایۀ نام و نانی .) فرخی .
پی نخود سیاه فرستادن . نظیر : انت کبارح الاروی . رجوع به : پی قوطی بکیر
بنشان ... ، شود .
پیوسته نیکوتر آید پیر . (کهرشان پیوند بایکد گر که ...) اسدی .
پیوند و گشت چرخ چون نیست بدست تو
بر بند و گشای او حسرت چه خوری چندان . حضرت ادیب .
پیه اندر شکم گنجشک نباشد اندر شکم گاو گردد آید . یعقوب بن لیث صفاری .
نقل از تاریخ سیستان . رجوع به : گاوبکش گنجشک هزارش يك من است ، شود .
پیه بگر به نتوان سپرد . (اما خویشان و پیوستگان وزیر را عمل مفرمای که یکبارہ
...) از قابوسنامه .
پی هر ممتنی باشد خماری . (... در این اندیشه دل خون گشت باری .) شبستری .
رجوع به : گنج و مار و ... ، شود .
پیه زیادی را پیاشته می مانند . چون بسیار دارد اسراف میکند .
پیه گرگ مالیدن . عوام گمان کنند چون برتن یا جامۀ کسی پیه گرگ مانند از
نظرها افتد و منظور دلها شود . تمثیل :
گر که است در عهد شما از یز گریزان گوئیا عدل تو شحم گرگ را مالید در لحم غنم سلمان ساوجی .



اندر جهان تفرج کن پیش از آن روز کز جهان بروی . سعدی . رجوع به: سفر مربی
مرد است... شود.

تا بر سر دیده جاده نهدت مردم چون مردم دیده ترک خود یعنی کن
(با خلق خدا سخن بشیرینی کن اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن) امامی خلخالی. رجوع
به: از تواضع بزرگوار... شود.

تا بر گش نپیرائی نبالد سرو بستانی . (معذب تاننداری تن مهذب می نکردد جان
که...) قاآنی. رجوع به: آراستن سرو... شود.

تا بستان پدر تیمانست . در تابستان بینوایان محتاج بجامه و خانه گرم نباشند .
تا بگفتاری پر بار یکی نخلی چون بفعل آئی پر خار مفیلائی . ناصر خسرو.
رجوع به: دوسد گفته چون... شود .

تا بو تشر اهرم بدوش او نمیگذارند. کان دختر اودا باین خواستگار ندهند.
تا بود گر به مهتر بازار نبود هموش جلدو دکاندار. سنائی .
تا بود مهر زمه نور گرفتن ستم است. (بقدر دست مکن پیش خم باده دراز) صائب.
رجوع به: تیمم باطل است آنجا که... شود.

تا بوق سگ. یا نزدیک بامداد .
تا بیایید شما بیایید. این خوشامد را به کسی که آید و خبری خوش یا هدیه آورد گویند .
تا پای بردم سگ ننه ند نگزد. علت شکایت یا کج خلقی من آزار و اذیتی است که
از شما یا آزار و بمن میرسد.

تا بریشان نشود کار بامان نرسد. نظیر:
کی شود بستان و کشت و برک و ببر تا نگردد نظم آن زیر و زبر. مولوی.
نروید هیچ تخمی تا نکند نه کاری بر گشاید تا نبندد . نظامی.
رجوع به: از پی هر گریه... شود .

تا پو پشت و رو ندارد. تا پو خمی است از گل ناپخته که در آن آرد و امثال آن کتد .
و مثل مزاج گونه ایست که بجای گل پشت و رو ندارد استعمال کنند و گاه تا پو چشم و رو
ندارد گویند. و از آن شوخی و بی آزر می ممثل را خواهند .

تا تائی تمت. تمت مخفف تمت الکتاب است که در پایان کتب و نامه ها گذارند و معنی مثل
تا پایان و تا آخر باشد .

تا تریاق از عراق آرند مار گزیده مرده باشد . سعدی . ترجمه : الی ان یجیی
التریاق قد مات الملسوع .

تات نپرسند همی باش گنگی تات نخوانند همی باش لنگ. مسعود سعد .

ظیر: تانیرسندت مکوازهیج باب تا نخواستنت مرو برهیج در.
رجوع به: اگر طوطی... شود.

تاتور گرم است نان در بند (یا) تاتور گرم است نان توان بست، (یا) باید نان بست.
تا اسباب و وسائل هست باید در بر آمدن مقصود کوشید.

۵ تمثل: ابربی آب چند باشی چند گرم داری تنور نان در بند. نظامی.
هوایی معتدل چون خوش نغندیم تنوری گرم چون نان در نیندیم. نظامی.
عروسی دید زیبا جان دراو بست تنوری گرم حالی نان دراو بست. نظامی.
تیز بازاری عدلت چو فلک دید بعدل گفت در بند فطیری تو که گرم است تنور سلمان ساوجی.
رجوع به: ای که دستت میرسد... شود.

۱۰ **تا توانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم.** خواجه عبدالله انصاری.
رجوع به: ای که دستت میرسد... شود.

تا توانستم ندانستم چه سود چون که دانستم توانستم نبود.
ظیر: در جوانی مستی در پیری سستی پس خدارا کی پرستی. خواجه عبدالله انصاری.

۱۵ **تا توانستی ربودی چون عقاب چون شدی عاجز گرفتی گر کسی**
فاسقی بودی بوقت دسترس پارسا گشتی کنون در مفلسی. ناصر خسرو.
رجوع به: الان قدندمت، و رجوع به: اگر لوطی نکوید... شود.

تا توانی پامنه اندر فراق ابغض الاشياء عندی الطلاق. مولوی. اقتباس از
حدیث: ما خلق الله شیئاً علی وجه الارض احب من العتاق ولا خلق شیئاً علی وجه الارض ابغض من الطلاق
ظیر: تو برای وصل کردن آمدی نی برای فصل کردن آمدی. مولوی.
رجوع به: ابغض الاشياء... شود.

۲۰ **تا توانی پرده کس را مدر تا ندرد پرده اترا پرده در.**
رجوع به: به پرده کس را مدر... شود.

تا توانی باسه کس سودا مکن مال جدم لاتکم چوق دمه. مثلی عامیانه است که
گوید: از سودای باسادات علوی که مال هر کس را توانند از بابت خمس تصرف کنند و علما که
جاهل را بر آنان بحثی نیست و ترکان که چماق و زور قویترین دلیل آنانست پرهیز کن.

تا توانی درون کس مخراش کاندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند بر آر که تورا نیز کارها باشد. سعدی.
تا توانی دلی بدست آور. (... دل شکستن هنر نمی باشد.)

تا توانی زندگانی آنچنان کن با همه

۳۰ **بشنو از من این نصیحت یاد بادا از منت**

کاستینها در غم تو تر کنند از آب گرم

گر نشیند خاک گرمی ناگهان بردامنت . محمد بن ابی بکر نسفی .

رجوع به : آنچنان زی ... شود .

تا توانی سعی کن از بهر آش . (...کاسه گرچینی نباشد گومباش .)

تا توانی مکش زهردی دست که بستنی کسی زهرگنج نیست . مسعود سعد .

رجوع به : به اجل نامده ... شود .

تا توانی نکنی در حق کسی تقصیری

بدمی یا درمی یا قدمی یا قلمی .

تا تو اورا خوری عزیزش دار چون تو را او خورد بمانش خوار .

(مرد عاقل که برره داد است غدی او ز باده و باد است

باده در پیش انده استاده است زانکه غمخوار آدمی باده است

زیرکان را در این جهان خراب هیچ غمخواره مدان چو شراب

عقل را گرسوی تو هست شکوه باده عقل دزد را منکوه

اندکی زو عزیز و تندر است باز بسیار خوار از او خوار است...) سنائی . نظیر :

ای برادر اگر شراب خوری باتو گویم که چو نوش باید خورد

تا نخواهد طبیعت می خور چونکه خواهد دگر نشاید خورد . ابن یمین .

رجوع به : اگر شراب ندانی خورد ... شود .

تا تو این جاه و جای را بینی بخدا اگر خدای را بینی . اوحدی .

تا تو باشی که دگر آرغ یی جائزنی . آرغ مخفف آروغ است . و بمزاح ، سزای این کردار

بد خویش دیدی و البته سپس نخواهی کرد .

تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان تست

چون بترک خربگفتی آتش اندر بار زن . سنائی .

تا تو در بند قلیه و نانی کی رسی در بهشت رحمانی (... خوردن

اینجا روا نمیدارند در بهشت آتش و سفره چون آرند در بهشت از خوری جو و گندم

هم آدم کنی پی خود کم) اوحدی . نظیر: السكون الى مألوفات الطبايع يقطع صاحبها عن بلوغ

درجات الحقایق . ابوالعباس ارمی . نقل از کشف المحجوب . رجوع به : از گلو بنده ... شود .

تا تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چو عنکبوت بود . (چه

خورد شیر شرزه درین غار باز افتاده را چه قوت بود...) سعدی . رجوع به : سفر مرئی

مرد است ... شود .

- تا تو در علم با عمل نرسی عالمی فاضلی ولی نه کسی . سنائی .
رجوع به : با علم اگر عمل نکنی ... و رجوع به : آه از این واعظان ...، شود .
- تا توره بهوا پاشیده اند . تا توره یا تاتوله و یا داتوره همان جوز مائل و جوز مائل
است و مراد مثل اینکه چرا مردمان دیدنی هارا نمی بینند و یادانستی ها را درک نمی کنند . نظیر:
چشم باز و گوش باز و این ذکا خیره ام در چشم بندی خدا . مولوی .
- تا تو نیز از خلق پنهانی همی لیلۃ القدری و اسم اعظمی . مولوی .
رجوع به : از دام زبون ... و رجوع به : از بلا دوری ...، شود .
- تا تو یار خویش باشی یار نتوان داشتن . (دشمن خود باشی جز هوا نبود
ترا ...) سنائی .
- تا تیغ از اصفهان میاید مردان جوآند و تا سرخاب از فرنگ میاید زنان
خوشگل .
- تاجان در تن است امید صد راحت و فرج . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : مثل بعد شود .
تا جان هست امید هست . ظیر : تا نفس هست امید هست . تا دم باقیست امید باقیست .
يك نفس ما داریم يك نفس او . تمثیل :
- مرا تا جان بود امید باشد که روزی جفت من خورشید باشد . ویس و رامین .
- تاج بزرگی نماید بکسی . (کنون چاره یا او مدار است بس که ... همین چرخ
گردان بر او بکند چنان داند آنکس که دارد خرد) فردوسی . رجوع به : از مرگ
خود ...، شود .
- تاجر ترسنده طبع شیشه جان در طلب نی سود یبند نی زیان . مولوی .
ظیر التاجر الجبان محروم . رجوع به : از خطر خیزد خطر ... و رجوع به : ز ترسنده
مردم ...، شود .
- تاج کیان یس که کیان می نهند جای کیان را بکیان میدهند . خواجو .
رجوع به : بر جای رطل و جام می ...، شود .
- تاج نامرد را چه در خورد است . (دین حق تاج و افسر مرد است .) سنائی .
- تاج و تخت ملوک بی نم میغ دسته گرزدان و دسته تیغ . سنائی . در اینجا
نم میغ اشاره به سفرهای جنگیست که ناچار بایر و باران و تحمل مشقات دیگر متلازم است .
- تاج جهان بود از سر آدم فراز کسی نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخردان در هر زمان راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشن است و زهمه بد بر تن تو جوش است . رودکی .

رجوع به: آنکس که داناتر است... شود.

تاجهان بود و بود مرغ بود طعمه باز - (مکان مرغ شکارند و ملک باز سپید... فرخی.
رجوع به: الحکم لمن غلب، شود.

تاجر اغ روشن است جانوران بیرون آیند. تا آنگاه که مجالس سور و ضیافت برپاست
طفیلیان و کاسه لسان گرد آیند. و در نظایر نیز مستعمل است.

تاجر اغ روشن است گاو میزاید. این مثل را دیده ام ولی مورد استعمال و مراد آن
بر من معلوم نیست.

تاجر خ فلک بر سر دور است هر شب همین طور است نظمی ساخته عامه است
که با آن شکایت از بد بختی دائم خویش کنند.

۱۰ تاجه آید از پس پرده برون (موج زن شد پرده دلشان ز خون...) عطار.

رجوع به: سحر تا چه زاید و رجوع به: بینیم تا اسب... شود.

تاجه از آب بر آید، (یا) تاجه از آب بیرون آید تمثیل:

جامه بر صورت دهر ای جوان چرك شد و شد بكف گازران

رنك همه خام و چنان پیچ و تاب منتظرم تا چه بر آید ز آب . رود کی.

۱۵ رجوع به: مثل قبل شود.

تاجه اندیشه کند رای جهان آرایت (سر تسلیم نهادیم بحکم و رایت...) سعدی.

نظیر: همه بند گانیم خسرو پرست.

تاجه دارد زمانه زیر گلیم (تاجه بازی کند نخست حریف) ابوحنیفه اسکافی.

رجوع به: سحر تاجه زاید... شود.

۲۰ تاجه شکلی تو در آینه همان خواهی دید (شاهد آئینه تستار نظر هوش کنی)

رجوع به: کولی غربال... شود.

تاخا گساری تو بجاسروری بجاست نظیر: از سستی آدمیزاد گرك آدمی خوار پیدا

میشود. وحید قزوینی.

تاخم شده بارگذارند به پشت رجوع به: تا گفته غلام توام... شود.

۲۵ تاخود فلک از پرده چه آرد بیرون تمثیل:

فریاد و فغان زین فلک آینه کون كز خاك بیچرخ بر كشد مشتی دون

ما منتظران روز گاریم هنوز تاخود فلک از پرده چه آرد بیرون. عمادی شهر یاری.

دارم ز جفای فلک آینه کون پر آه دلی که سنك از او گردد خون

روزی بهزار غم بشب میآرم تاخود فلک از پرده چه آرد بیرون.

۳۰ رجوع به: سحر تاجه زاید و رجوع به: بینیم تا اسب... شود.

- تادامنه قیامت رجوع به: تابدامان قیامت، شود.
- تادانه نیفکنی نروید (هر چند مؤثر است باران) سعدی . رجوع به : از تو حرکت...، شود.
- تادر آتش نهی بوی نیاید زعبیر (این حدیث از سردرد است که من میگویم) سعدی.
- تادرخت نونشاید درخت کهن برهکنید. منسوب بانوشیروان. نقل از تاریخ گزیده.
- تادرمیانه خواسته کردگار چیست (زاهد شراب کوثر و عارف پیاله خواست) حافظ.
- رجوع به: سحر تاجمزاید، شود.
- تادل دوستان بلس آری بوستان پدر فروخته به (پختن دیک نیک خواهان را هرچند درخت سراسر سوخته به با بداندیش هم نکوئی کن دهن سک بلقمه دوخته به.)
- سعدی . بیت اول را بطرز بکسی که میراث یا مال خود را بتبذیر صرف دوستان کند، گویند .
- تادل هر دخدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد . مولوی .
- تادم باقیست امید باقیست . رجوع به: تاجان هست...، شود .
- تادیب معلم بکسی ننگ ندازد سیبی که سهیلش نزنند رنگ ندارد .
- رجوع به: سیبی که سهیلش...، شود .
- تادنیایا دنیا است . رجوع به: تادامان قیامت ، شود.
- تارنج تحمل نکنی گنج نبینی . (تا شب نرود روز پدیدار نباشد.) سعدی.
- رجوع به: از تو حرکت...، شود.
- تارنج کهتری برخویشتن نهی باسایش مهتری نرسی. از قابوسنامه.
- تاروباه شده بود بچنین سوراخی در نمانده بود . بمضيقه وتنکنائی سخت دچار شده است .
- تاروز و شب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار . منسوب بانوشیروان. نقل از قابوسنامه .
- تاروغن برجاست چراغ نمیرد . تادرعلل مبقیه چیزی خلل نرسد باقی ماند.
- تاروتق اولین بر جای ماند . سعدی .
- تاروی بجنبش ننهد امر شغب ناک صافی نشود رهگذر سیل زخاشاک .
- (امسال که جنبش کند آن خسرو چالاک روی همه گیتی کند از خار جیان پاک
- تاباد نجنبند نشود خود (کذا) زبشه پاک چون آتش بر خیزد تیزی نکند خار.) منوچهری.
- تاریشه در آبت امید ثمری هست (گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست . . .)
- سید محمد عرفی. رجوع به: تاجان هست...، شود .

- تاریک شیم راسحر آید روزی
این دل تو نهی که در چه انداخته ام
رجوع به : از پی هر گریه آخر... شود.
- تاریکی جهل خود ستائیت
رجوع به : آنکس که نداند و نداند... شود.
- تاریکی روز از فغان است . رجوع به : الجزء عند البلاء ... شود.
- تاریکی شب سرمه چشم کور موش است . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند.
رجوع به : مهر درخشنده چو... شود.
- تاریکی نشسته و شانی را می باید. در گوشه عزلت خود مواظب: وقت در اعمال مردمان باشد.
تاز باطل بنگذری حق نیست . (... که از این نیمه حق مطلق نیست .) سنائی.
- تازگی سرو گل ز بارانست
تازگی سرو دل زیاران است. سنائی.
- تازه دن بسم الله . رجوع به : از سر نو... شود.
- تازه می برسد لیلی نر بود یا ماده . سؤال را ابلهی پس از شنیدن تمام قصه لیلی و مجنون کرده است . مثل را در نظایر این مورد گویند .
- تازیانه پرزدی اسبم بگشت . (... گنبدی کرد وز گردون بر گذشت .) مولوی.
- تازی خوب هنگام شکار بازیش می گیرد . از تازی خوب تازی بداراده کنند.
و مثل را بتویخ بآنکه در گاه کاری فوری به امری ناضوری مشغول شود یا بهانه آرد گویند.
- تازی را بزور بشکار نتوان برد . برای هر کار شوق عامل بکار است .
- تا ساغر ت پر است بنوشان و نوش کن (ای نور چشم من سخنی هست گوش کن ...) حافظ . رجوع به : بخور هر چه داری بفردا... شود.
- تا سال دگر می که خورد زنده که ماند . نظیر که مرده که زنده !
- تا سایه و در درختی گردد نهالکی
بنگر که چند آب در آید بجو بیار . مسعود سعد.
- تاس اگر نیک نشیند همه کس نر آد است . تاس کمبتین نرد است . و مراد مثل آنکه با جمعیت اسباب یارو کردن بخت هر کار مشکل آسان باشد .
- تاسر بجایست خللها را در یافت باشد . ابوالفضل بیهقی . رجوع به : تاجان هست... شود.
- تا سرخاب از فرنگ آرد زنان خوشگلند . رجوع به : تا تیغ... شود.
- تاسلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک
حیف باشد دیور ابر تارک افسر داشتن . سنائی.
- تاسیه روی شود هر که در او غش باشد . (خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ...) حافظ.
- تاشمار گم می جنبید... تازنده ام . و فعلی که در پشت این جمله آید همیشه بصورت نفی باشد.

- تاشب آخرش ز روز نخست فلك اندر کمین محنت تست (چیست گیتی
 سرای محنت و غم زحمت افزون و راحت کم ...) اوحدی .
- تاشب نروی روز بجائی نرسی . نظیر تروم العز ثم تنام لیلا . . . رجوع به : از
 تو حرکت ... شود .
- ۵ تاشغال شده بود بچنین راه آبی گیر نکرده بود . رجوع به : تا رویاه شده
 بود شود .
- تاش نسائی ندهد بوی مشک . (. . . فضل از اینست بفرسودنم .) ناصر خسرو .
 نظیر : عود بر آتش نهند و مشک بسایند . ناصر خسرو .
- تا صدف قانع نشد پر در نشد . (کاسه چشم کدایان پر نشد . . .) مولوی .
 رجوع به : قناعت توانگر کند ... شود .
- ۱۰ تاصلح توان کرد در جنگ مکوب .
 تا علم نیاموزی نیکی نتوان کرد بی سیم نیاید درم و بی زر و دینار . ناصر خسرو .
 تا غم نخوری بغم گساری نرسی .
- تافلان کار بشود دم شتر بزمین می آید . نظیر : تا گوساله کاو شود دل صاحبش
 آب شود .
- ۱۵ تا کار بزیر آید جان در خطر افکندن نشاید . سعدی . نظیر : پول سفید برای روز
 سیاه خوب است .
- تاکر از انگور شد گرامی وز بی هنری هاندید رسوا . ناصر خسرو .
 تا کسی بر گهر نیابد راه نتواند کبود مهره شکست . اوحدی .
 رجوع به : کلوچه میفکن شود .
- ۲۰ تاک فروختن و چرخشت خریدن . رجوع به : خر دادن و خیال ستدن . شود .
 تا کلاغ بچه دار شد مردار سیر نخورد . بمزاح ، مادران را کودکان از خوردن
 مانع آیند .
- تا کودکان بر آوردم دیگر کودکی نکردم . سعدی .
- ۲۵ نظیر : چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازی و ظرافت بچوانان بگذار . سعدی .
 چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون رو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی . حافظ .
- تا کور شود هر آنکه نتواند دید . تمثیل :
- من خالك كف پای تو ده دیده کشم تا کور شود هر آنکه نتواند دید .
 گوشم چو حدیث درد چشم توشنید دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید

روشن بادا چشم تو ای بینائی تا کور شود هر آنکه نتواند دید.
تا که احمق باقی است اندر جهان مرد مفلس کی شود محتاج نان. مولوی.
رجوع به : تا ابله در جهان است ... شود .

تا که از جانب معشوقه نباشد کشتی

کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد .

ظیر: کشتی چون بود از آن سوچه سود کوشیدن، حافظ، چه خوشی می مهربانی هر دوسری، باباطاهر،

تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت. رجوع به: يك سوزن بخود بزن ... شود.

تا که بر اورنگ نشیند سلیمان بانگین

دیورا باشد زیور آصف این برخیاست. حضرت ادیب.

تا که دست میرسد گاری بکن (... پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار) سعدی

تا کی اندر صدر قال الله یا قال الرسول

قبله تخیل فلان یا قیل بهمان داشتن . سنائی.

تا کی بری عذاب کنی ریش را خضاب

تا کی فضول گویی و آری حدیث غاب. رودکی

رجوع به : الشیبعی ... شود.

تا کی گویی که اهل گیتی در هستی و نیستی لثیمند

چون تو طمع از جهان بریدی دانی که همه جهان گریمند.

تا گفته غلام تو ام می فروشت . (با مردم زمانه سلامی و والسلام ...) ظیر: تا خم

شده بار گذارند به پشت .

تا گفنی دنگی بر میدارد لنگی . (یا) بر نمیدارد لنگی جلف و سبکسار یا صاحب

سنگ و وقار است .

تا گفنی فامید اند فرح ز اداست . رجوع به: از عنوان مضمون نامه خواندن ، شود.

تا گوساله گاو شود دل مادرش آب شود. یا، دل صاحبش آب شود .

ظیر: جگرها خون شود تا یک پسر مثل پند گردد. تافلان کار بشود دم شتر بزمین می آید .

تا مار راست نشود بسور اخ نمیرود . رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر ... شود.

۲۵

تا مجرب نشود مردم دانا نشود (تجربیت کردم و دانا شدم از کار تو من ...) منوچهری

تا مرادم تورا پسر یاد است دوستی من و تو بر باد است . عطار ؟ سنائی ؟

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد (... هر یثه کمان

میر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد) سعدی. رجوع به المرء مخبوت تحت لسانه،

رجوع به . ابله را درسخن ... شود .

۳۰

- تأمل العیب عیب . مرزبان نامه ؟
- تاملک این است نه بس روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار . نظامی .
متداول این است : کرمک این است و همین روزگار ...
- تامی توانی و رجه چون توانی فروجه .
- ۵ تامن باشم غم دو روزه نخورم روزیکه نیامده است و روزی که گذشت
(چون آب بجویبار و چون باد بدشت روزد گراز عمر من و تو بگذشت ...) خیام .
رجوع به : از آن روزیکه از قوشد ... شود .
- تاموم رادر آتش سوزان نیفکنی از کام او بیرون فرو و طعام انگبین . ظهیر :
- ۱۰ تاناز کش داری ناز کن نداری پایت رادر از کن .
تانابشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر . رجوع به از بند گیرد بداندیش ... شود .
تانابشد چیز کی مردم نگویند چیزها . بیشتر اوقات مشهورات مبتنی بر حقیقت و اصلی باشد .
- تانابشد راستی مسطر شاید ساختن
- ۱۵ وین عجب کان راستی راباز میزان مسطر است . قاتانی .
تا نباشی حریف ییخردان که نکو کار بد شود زبدان . سنائی .
رجوع به آلوچه به آلو ... شود .
- تانابهند بریشم خز و دیبانشود (تامی ناب تنوشی نبود راحت جان ...) منوچهری .
- تانبری خون ندود . نقل از اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابی سعید .
- ۲۰ تانبود نعمتی تو باش مهمان خویش
چون نعمت آری بدست میاش جز میزبان . مسعود سعد
- تانیند رنج و سختی مرد کی گردد تمام
- تانایید باد و باران گل کجا بویاشود . ناصر خسرو .
رجوع به : از تو حرکت ... شود .
- ۲۵ تا نپرسندت مگو از هیچ باب تا نخواندنت مرو و بر هیچ در . نظیر :
تات نپرسند همی باش کنگ تات نخوانند همی باش لنگ . مسعود سعد .
معن تا نپرسند لب بسته دار کهر نشکنی تیشه آهسته دار . نظامی .
تا ندهندت مستان گر وفاست تاتیوشند مگو گر دعاست . نظامی .
- ۳۰ باملوک ناپرسیده مگو و کار ایشان نافرموده مکن . مرزبان نامه . و رجوع به اگر طوطی ... شود .
تانیپرسند مگو . رجوع به : مثل قبل شود .

- تان نعل. شیخ ابوسعید ابوالخیر. نقل از اسرار التوحید. آهستگی پیشه گیر تا کامیاب گردی
تانخوانند مرو. رجوع به: ناخوانده بخانه خدا نتوان رفت، شود.
- تانخواهد طبیعت می خور چونکه خواهد دگر نشاید خورد (ای برادر اگر
شراب خوری باتو گویم که چو نش باید خورد) ابن یمن. رجوع به: اگر شراب ندانی
خورد...، شود. ۵
- تاندانی که سخن عین صواب است مگوی. نظیر:
تانیك ندانی که سخن عین صوابست باید که بگفتن دهن از هم نکشائی.
رجوع به: اگر طوطی...، شود.
- تاندانی که کیست همسایه بعمارت تلف مکن مایه. (مردمی آزموده باید و
راد که بنزدیکشان نهی بنیاد.) اوحدی. رجوع به: همسایه را بپرس...، شود. ۱۰
- تاندهندت متان گروفاست تانیوشند مگو گر دعاست. نظامی.
رجوع به: تانیرسندت مگو...، شود.
- تاندھی نستانی. رجوع به: از مکافات عمل، شود.
- تانسوزد بو بر نخیزد از چندن. (عیان شود خطر آدمی ز رنج خطیر که...) قاآنی.
نظیر: تادر آتش تنهی بوی نیاید زعبیر. سعدی. عود بر آتش نهند و مشک بسایند. سعدی. ۱۵
- تانسوزی ترا چه دید و چه عود. (بی ریاضت نیافت کسی مقصود) سنائی. رجوع به
مثل قبل شود. و رجوع به: عندالامتحان...، شود.
- تانسان سیم است گم کنند تر کمانا نعل را و ارونه زن. قاآنی.
رجوع به: نعل را باز گونه زدن، شود.
- تانفس هست آرزو باقی است. رجوع به: آدم بامید زنده است، شود. ۲۰
- تانفس هست امید هست. از بیمار تانفس آخردست شستن نشاید و هر چند رنجوری
شدید باشد به تیمار باید کوشید. رجوع به: تاجان هست...، شود.
- تانفس هست و نفس کاری کن (گردخویش از عمل حصار کن.) اوحدی. رجوع به:
ایکهدست میرسد...، شود.
- تانقش است بخش است. نقل از جامع التمثیل. نظیر: در آمد مرد را بخشنده دارد. ۲۵
- تانکش درنج بنده کی شود آزاد (بند نهادند بر تو تا بکشی رنج) ناصر خسرو.
رجوع به: ارتو حرکت...، شود.
- تانکنی جای قدم استوار پاکمنه در طلب هیچ کار.
- تانگرید ایر کی خندد چمن (تانگرید طفل کی جوشد لیلین.) مولوی. رجوع به:
گریه بر هر درد بی درمان...، شود. ۳۰

تائگرید طفل کی جوشد لبن (تائگرید ابر کی خندد چمن) مولوی، رجوع به :
گریه بر هر درد بی درمان...، شود.

تائمیرد یکی بناکامی دیگری شاد کام نشیند. رجوع به: مرك خربود...، شود .
تانهال تراست باید راست گردد. تربیت در خردی و کود کی سودمند است .

تانیایی مراد خویش بکوش تانمازد زمانه با توبساز. مسعود سعد.
رجوع به: از توح حرکت و رجوع به: زمانه با تونمازد، شود.

تانیك ندانی که سخن عین صواب است باید که بگفتن دهن از هم نگشائی سعدی.
رجوع به: اگر طوطی، شود.

تانیست غیبتی ندهد لذتی حضور (از دست غیبت توشکایت نمیکنم) حافظ.

تاوان قمار را قمار میدهد مثلی زشت و خلاف اخلاق حسنه است که از آن تشویق
بقمارا خواهند و مراد مثل این است که قمار باز باید قمارا ادامه دهد تا آنگاه که با برد
جای باخته هارا پر کند. رجوع به: برد قمار باختن است، شود.

تاوان نصفه می رسد برخلاف قاعدهٔ اِتلاف که ادای تمامت تاوان را بر عهدهٔ متلف
نهد هر چند که از روی قصد نباشد. این مثل قاعدهٔ عادی و عرفی است که عوام همیشه بدان
عمل کنند و مراد از آن این که چون نادانسته و بغیر قصد کسی برد دیگری زیانی رساند
تنها تاوان نیمی از زیان بر سبب است.

تاهستم بریش تو بستم بستم مخفف بسته ام است. نظیر: اثبت فی الدار من الجدار
رجوع به: گر کنی گوش و ربری...، شود.

تاهم فیها خالدون هم فیها خالدون جملهٔ آخر آیهٔ الکرسی است و چون این آیه طویل
و مفصل است، از تاهم فیها خالدون، تا پایان چیزی طویل را اراده کنند .

تاهمی آسمان توانی دید آسمان بین و آسمانه همین. تمثیل:
بین ایامه آسمان و بین آسمانه را و آهنگ باغها کن و بگذار خانه را. مسعود سعد.
رجوع به: اگر خاله هم بر میکنی...، شود.

تاهمی گربه ناب دارد و چنك موش را چیست به ز خانه تنك (تابود گربه مهتر
بازار نبود موش جلد و دکاندار ناب و چنکی که گربکان دارند موش را خود برقص
نگذارند تابود گربه در کمان کمین موش را کلشن است زیر زمین.) سنائی. رجوع به :
پنجه با ساعد سیمین...، شود.

تایار کرا خواهد و میلش به که باشد. رجوع به: سحر تاجه زاید و رجوع به: بینیم
تا اسب...، شود.

تایشین بر تو چهره بنماید شك کن اندر درستی هر چیز. رشید یاسمی .

تباذلو اتحابو او تهادو اتذهب الاحن والسخايم. رجوع به از دست دوست... شود.
تباهی و هستیت زیر سپهر بر این می رود گردش ماه و مهر. حضرت ادیب .
تب تند زود عرقش می آید. دوستی و عشق های سوزان غالباً بزودی با سردی و یادشمنی
بدل شود .

۵ تبر را داده (یا) تبر را گم کرده پی سوزن می رود (یا) سوزن می خرد .
تمثل : صحبت او مخرو و عمر مده زیرا جز که نادان نخرد کسی بتبر سوزن. ناصر خسرو.
چونکه در این چاه چو نادان بیاد داده تبر در طلب سوزنم . ناصر خسرو.
رجوع به : خردادن و خیارستدن ، شود .
تبرك از در قاضی چو باز آوردی دیانت از در دیگر برون رود ناچار . سعدی.
رجوع به : زاهد که درم ...، شود . ۱۰

تبنك ار كج نهد کسی بی شك ریخته كج بر آید از تبنك (۱) . عنصری .
تبه همردد از بی شبانی ره . (همی راست گویند لشکر همه ...) فردوسی .
رجوع به : چوششد سیه ...، شود .

تپاله عاواست نه بودارد نه خاصیت (یا) نه بودارد نه مو . نظیر : مانت بحیه
ولاسیه ، مانت بلحمة ولاستاه . ۱۵

تپه پاك نگذاشته است . رجوع بدره پاك نگذاشته است ، شود .
تجربت عقل مستفاد بود . (کون بی تجربیت فساد بود ...) سنائی .
تجری الرياح بمالا تتهی السفن (ما کل ما یتمنی المرء یدد که ...) رجوع به :
اذا جاء الفضا...، شود .

۲۰ تجمل امروز احتیاج فرداست. این مثل از زبانهای اروپائی ترجمه و متداول شده است.
تجملت تبغلت وان عشت تفيلت . (.. لك التسع من الثمن وللکل تملكت .)
نظیر: پاربودی قطبك و امسال گشتی قطب دین سال دیگر گرمانی قطب دین حیدر شوی.
تحصیل حاصل محال است . تمثل .

گفتن دعای زلف تو تحصیل حاصل است باخضر کسی نگفت که عمرت دراز باد . الهی .
۲۵ ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است حاصل تحصیل ما تحصیل حاصل بوده است .
بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تحصیل حاصل . نبستری .
نظیر: کی توان کرد ظرف پر را پر. سنائی انائی که پر شد دگر کی پرد . سعدی .

(۱) تبنك بضم اول وفتح ثالث در یجه زرگری و صفاری را گویند و آن قالبی باشد که زر و سیم
گداخته در آن ریزند . برهان . ۳۰

- تحميل درویشی بهتر از تحمل بذل از ناکسان که در این (عز) قناعت است
 و در آن خواری (قبول منت .) منسوب باسکنند . نقل از تاریخ گزیده .
- تخته از سر گرفتن . کاری مانند درس و مشق خط و غیره را بعلت غلط و خبطی
 از نو و دوباره کردن . تمثیل :
- ۵ نقل ارواح گشته نقل از تو تخته از سر گرفته عقل از تو . سنائی .
 تخته بر سر استاد زدن . بیشتر ، بطعنه و طنز ، از استاد خود بهتر عملی بد را دانستن
 تخففوا تلحقوا . علی علیه السلام . رجوع به : آسوده کسی که ... ، شود .
 تخلف علت از معلول محال است . قاعده فلسفی است که گوید معلول همیشه متلازم
 با علت خود باشد .
- ۱۰ تخم اگر جو بود جو آرد بر بچه سنجاب زاید از سنجاب . ناصر خسرو .
 رجوع به : از مار نژاید ... ، شود .
 تخم بد در زمین نیک چه سود . (بد شد آخر چو اصل او بد بود ...) مکتبی .
 رجوع به : از مار نژاید ... ، شود .
- ۱۵ تخم بدی تا توان خود مکار چو کاری همان بر دهد روزگار . (چنین داد
 پاسخ که آمد نشان ز گفتار آن نامور سرکشان که ...) فردوسی . رجوع به : از مکافات ... ، شود .
 تخم تا در زمین نماند سه ماه بر از او کی خوری بخر منگاه
 تا زمستان بسی نیاساید در بهاران جهان نیاراید . سنائی .
 رجوع به : الامور مرهونه ... ، شود .
- ۲۰ تخم چون در شوره کاری ضایع وی بر شود (نعت گوئی جز بنام اوسخن ضایع
 شود ...) عنصری . رجوع به از مار نژاید ... ، شود .
 تخم چون نیک بود نیک بدید آید بر . (میر هم چون پند آمد برشت و بنهاد ...)
 فرخی . رجوع به : چنان بود پدیری کش چنین ... ، شود .
 تخم در شوره افشاندن . رنجی نه در جای خویش بردن .
- ۲۵ تمثیل . نعت گوئی جز بنام اوسخن ضایع شود تخم چون در شوره کاری ضایع وی بر شود . عنصری .
 چه آن پندی که من بر تو بخوانم چه آن تخمی که در شوره فشام . ویس و رامین
 یکی گفت ضایع چرا میکنی عمر چگونه کسی تخم در شوره کارد . ابن یمن .
 باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس . سعدی .
 تخم در دشت درزد می شود . پسری در خرد سالی تخم مرغی دزدیده بمادر آورد .
 مادر او را بنواخت و کرده او بستود . پس چون بحد رشد و مردی رسید شتری بسرقت برد .
 عوانان شخته او را بگرفتند و پادشاه امر به کشتن او فرمود . پسر هنگام مرگ از جلاد التماس
- ۳۰

دیدار مادر کرد تاوداع بازپسین بجای آرد . مادر را پیاوردند . پسر بمادر گفت آرزوی من آنست که زبان تو بیوسم . زال زبان بیرون کرد و پسر زبان او بادنندان ازین بکند و گفت... تخم دوزرده می کند ؟ (یا) تخم دوزرده نمی کند - بسیار عزیزوبا ارزنیست . تخم علم را باید در دل پاک باشید باحسن تربیت و تعلیم آبیاری کرد و در سایه امنیت و عدالت بشمر رسانید . عباس اقبال .

۵

تخم لغ دردهان کسی شکستن . بنوید گونه کسی را بطمع خام انداختن . تخم مرغش زرده ندارد . مردشید و دغل و تزویر است . تخم نکرد روزی هم که کرد درگاهان ! رجوع به : احمدك استانرفت... شود . تخمی که هرگز نروید مکار . (چنین گفت باادیل اسفندیار که . . .) فردوسی . تداخل اجسام محال است . قاعده از حکمت طبیعی است . تمثل : حزمتم دوجهان را یکی دانه دهد جای با آنکه در اجسام روانیست تداخل . قاتانی . تدبیر از پیر جنگ از جوان . رجوع به آنچه در آینه ... شود .

۱۰

تدبیر صواب از دل خوش باید جست (... سرمایه عاقبت کفافت نخست شمیر فوی نیاید از بازوی سست یعنی نذل شکسته تدبیر درست .) سعدی . رجوع به : از تو حرکت . . . و رجوع به : غم فرزندان و نان ... شود .

۱۵

تدرؤ الحدود بالشبهات . قاعده فقهی است مأخوذ از حدیث ادرؤا الحدود بالشبهات رجوع به : ادرؤا ، ... شود .

تدروهم نشود جغد گرچه گوناگون

پشت و سینه او بر کنند رنگ و شمار . فرخی .

رجوع به : از مار نراید ... شود .

۲۰

ترازوی قیامت را سنگ کم نیست . در قیامت سزای هر کسی را با اندازه عمل دهند . تمثل : در ترازوی قیامت نیست صائب سنك کم عشق دريك پله دارد کمیه و بتخانه را صائب . مهیا شو دلا در عشق انواع ملامت را که سنك کم نمی باشد ترازوی قیامت را . صائب . و در هر دو شعر ، مثل بسیار نابجا افتاده است .

تربزه خود را پالیز چکار . (۱) رجوع به : بخوان کسان کدخدائی ... شود .

۲۵

ترب و شلفم در عالی کاشتن . بتدبیر در مصارف بیهوده خرج کردن .

نظیر : آب در مالی بستن - توپ بمالی بستن .

(۱) کلمه تربزه را در فرهنگ هانیاقم ولی تربزفتح اولو ضم ثالث و سکون ثانی وزای هوز را صاحب

برهان بمعنی هندوانه و خیار با در تنگ ضبط کرده است .

۳۰

ترب هم از مرکبات شده . کلمه مرکبات در تداول عامه بمعنای نوع نارنج و ترنج و امثال آن است (؟) و مثل از قبیل پیاز هم خود را داخل میوه ها کرده است و پشک داخل میوز کردن ، می باشد .

تریت نااهل را چون گردگان برگنبد است . (پرتونیکان نگیرد هر که بنیادش بد است ...) سعدی . رجوع به: از مار نژاید ... و رجوع به: آهنی را که ... شود .

۵

تریت یکمان است ولیکن استعداد مختلف : سعدی . نظیر :

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس . سعدی . ترجمان دلست نطق و زبان (... مرزبان تن است سود و زیان .) سنائی . ترجیح بالامر محال است : فرونی و برتری دادن چیزی بر چیزی سبب و موجب خواهد . ترجم بر پلنگ نیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان . سعدی .

۱۰

نظیر: مجرم را بگناه عقوبت نفرمودن چنان باشد که بیگناه را معاقب داشتن . مرزبان نامه . عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان . رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان . سعدی . ستم بر ستم پیشه عدلست و داد .

تر دیدین نئی و اثبات شق ثالث ندارد . چون کوئی یا این باشد یا غیر این ، سیمی در میان نتواند بود . ترسان بود مرد کوتاه بین . (جهاندار از آن پاسخ هولناک زیبهوشی آمد ز بیم هلاک دلش داد کوبنده راه بین که ...) امیر خسرو .

۱۵

ترسنده را چه پری چه عفریت . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند . ترس برادر مرگ است : رجوع به: از بند کیرد بداندیش پند ، و رجوع به: ز ترسنده مردم ، ... ، شود .

۲۰

ترسم ای فصاد اگر فصادم کنی نیش را ناگاه بر لیلی زنی . مولوی . ترسم که چو بیدار شوی روز بود . (کر ملک فریدونت پس اندوز بود . روزت زخوشی چو عید نوروز بود در کار خود اربخواب غفلت باشی ...) وزیر سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل . نقل از تاریخ گزیده .

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقة رند شرابخوار . حافظ . رجوع به : مثل بعد ، شود .

۲۵

ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما . حافظ . ترسم فرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستان است . سعدی .

رجوع به این ره که تو میروی ... ، شود .

۳۰

۶۸

- ترسنده همواره تندرست باشد .
 نظیر : بدریا در منافع بیشمار است و گر خواهی سلامت برکنار است .
 ترش بود پس هفتاد، نازوالغنجار (چوپیر گشتی و بیدار گشتی ای نادان...) مختاری.
 رجوع به : آخر پیری ...، شود .
- ۵ ترش بود پس هفتاد شرک، استغفار . مختاری .
 ترفت از دست مده بر طمع قند کسان
 ترف خود خوش خور و از طمع مبر گاز بقند . ناصر خسرو .
 نظیر : کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن . سعدی .
 رجوع به : ای شکم خیره ...، و رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .
 ۱۰ ترکان دوست می دارند دایم شور و غوغا را . (جهان پر شور از آن دارد لب شیرین ترك من که ...) مغربی . و رجوع به ترك التروك ...، شود .
 ترکان بدیدن پر چهره اند بجنك اندرون ياك بی بهره اند . (که ...) فردوسی
 رجوع به : اترك التروك ...، شود .
 ترکان زایران نیابند جفت . (بخندید و آنکه بافسوس گفت که ...) فردوسی.
 رجوع شود به : اترك التروك ...، شود .
 ۱۵ ترك احسان خواجه اولیتر کاحتمال جفای بوابان (...) بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان . سعدی . رجوع به : ای شکم خیره ...، شود .
 ترك الخير الكثير لاجل الشر القليل شرکثیر . نقل از المعراضه .
 ترك بدی مقدمه فعل نیکی است
 کاول علاج واجب بیمار احتماست . کمال الدین اسمعیل .
 ۲۰ نظیر : احتما باید آنکهی دارو . و رجوع به : المعدة بيت كل داء ...، شود .
 ترک الرأی بالری . فاعل ترک ابومسلم خراسانی و قصه در کتب تاریخ مضبوط است تمثیل :
 تابرئ آمد [ابومسلم خراسانی] رأی و خرد آنجا بگذاشت و بهمدان شد . تاریخ سیستان .
 آنکه می افراخت سر چون خیمه بر گردن بری شد اسیر خواری و مستوجب چندین عذاب
 ۲۵ کرد رو بر آسمان گای آسمان تدبیر چیست آسمان گفتش ترک الرأی بالری در جواب سلمان ساوجی .
 ترك دنیا بمردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند . سعدی .
 رجوع به : آه از این واعظان ...، شود .
 ترك شهوات آزادی نفس است . منسوب بهوشنك . نقل از تاریخ گزیده .
 ترك عادت موجب مرض است . رجوع به العادة طبیعة خامسة ، شود .
 ۳۰ ترکمانی نام جنت می شنید گفت آنجا غارت و تاراج هست ؟

ترك وایرانی و عرابی و کرد هر كه عادلتر است دست او برد . سنائی .
رجوع به: طالب شاه عادل ... رجوع به: اسکندر رومی را...، شود .

ترك و حدیث دوستی قصه آب و آتش است (... . كرك بگله آشنا می شود این نمی شود) رجوع به: اترك التروك...، شود .

ترکی تو (یا) ترك است نه دوغ ترکمانی .

تمثل: گویند بگوی ترك تركت تا باز رهی ز پاسبانی
ترك چو تو ترك نبود آسان تركی تو نه دوغ ترکمانی . سنائی .
نظیر: فلان است نه برگ چغندر .

ترکی را بده راه نمی دادند گفت تیر و تركش مرا بخانه رئیس برید (یا)
بخانه كدخدا برید .

نظیر: طلب الابلق العقوق فلما لم يجد اداد بيض الانوق

ترکی کردن . رجوع به: اترك التروك...، شود .

ترمزاجی مگرد در سقلاب خشك مغزی میوی در تاتار . سنائی .

ترمزش را بیج . كلمه ترمز گویاروسی باشد و مراد از تعبیر مثلی با ستهزا، خشم مگیر
ترمزش را پیچیدن . با تهدید و تخویفی او را از کاری بازداشتن .

ترنجیده دام این خم نیلگون نهان کرده دارد بخاك اندرون . حضرت ادیب

ترندهفت بچه می گذارد یکیش بلبل است . ترند در تداول مردمان اصفهان سیره

باشد . رجوع به بلبل هفت بچه ...، شود .

ترو خشك با هم می سوزند . رجوع به: آتش که به پیشه افتاد ...، شود .

تره بتخمش می رود حسنی بابا . حسنی مصفر نام حسن است . نظیر: سوبسو می رود

چغندر پی کوته . رجوع به: چنان بود پدری ...، شود .

تره بنان نرسیدن . بی برگ و نوا بودن .

تمثل: بنان نارسیده مرا تره پس او عزیزی دگر نیز مهمان فرستد . انوری .

شاعری نیست پیشه ای که از آن رسد نان بتره تره بدوغ . ابن یمن

تره خریدم قاتق نانم بشد قاتل جانم شد . قاتق كلمه تركی و بمعنای نان خورش

و بشد مخفف بشود است . ناسزائی را بر کشیدم و او بجای من بدی و نا سیاسی کرد .

تره در گوه بریان است . نظیر: جائی که گوشت نیست چغندر پهلوان است . در

بیابان لنگه كفش كهنه نعمت خداست .

تراحم الایدی فی الطعام بر كة . علی علیه السلام . بسیاری دست ها برخوان مایه

گوالش و افزونی باشد . نظیر: تنها خور برادر شیطانست .

تر كية المرء نفسه قبیح . نظیر: ستودن خود پنبه جاویدن است .

تسبیح چه می باید وسجاده چه باشد

بر مرکب بی طاقت تن این همه بار است . عمیق .

تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . تمثل .

ای راوی این قصیده بخوان و مرا بین کالسمع بالمعیدی خیر من ان تراه . سوزنی .

ظیر : ازدور می برد دل و نزدیک زهره را . و رجوع به : آواز دهل شنیدن ، شود .

تسمه از پشت کسی یا از گردن کسی کشیدن . رنج یا هراسی بسیار را سبب شدن .

تمثل : دوالی ز پشت عدو بر کشد کند اسب را زوعنای دگر . معزی .

تشت و آب خواه . بآنچه رسیده ای بسنده کن .

تمثل دنیا خراب و دین بخلل بود عدل تو آباد کرد هر دو کنون تشت و آب خواه . انوری .

رجوع به : آبخواه و دست بشو ، شود .

تشنگی آب شور نشانند مخور آن کت از او شکم راند : سنائی .

تشنگی نشانند ارچه آب را ماند سراب (کلدست درفشانت ناید از ابر بهار . .) ابن یمن .

تشنه در خواب آب می یبند . رجوع به : آدم گرسنه نان . . . ، شود .

تشنه را آب محال است که از یاد رود . کلیم .

تشنه رادل نخواهد آب زلال کوزه بگذشته بر دهان سکنج . سعدی .

رجوع به : اگر عنقا . . . ، شود .

تشنه سوخته بر چشمه روشن چو رسید

تو پندار که از پیل دمان اندیشد . سعدی .

رجوع به : بر سفره حسرت برد روزه دار ، شود .

تشنه می نالد که کو آب گوار آب می گوید که کو آن آب خوار . مولوی .

رجوع به : آب کم جو . . . ، شود .

تضرع الی الطیب قبل ان تمرض . نقل از العراضه .

تضییع الید عند من لا اصل له . نقل از زیدری . مراد از ید انعام باشد .

تعارضاً تساقطاً . تمثل : اگر در دل شهریار نکرم و بینم که قصد او باغایت من برابری

میکند تعارضاً تساقطاً از میزان تجربت کفنه من نه راجح بود و نه مرجوح .

تعارف آب حمام است . رجوع به : تعارف شاه عبدالعظیمی . . . ، شود .

تعارف آمد و نیامد دارد . اگر کمان کرده بودید که او احسان شمارانمی پذیرد برخلاف پذیرفت .

تعارف شاه عبدالعظیمی است . اینکه بزبان گوید بمنزل من آئید یا فلان متاع از شما باشد از دل راضی نیست

تعارف کم کن و بر مبلغ افزای . رجوع به : از باریک الله قبا . . . ، شود .

تعاشروا کالخوان و تعاملوا کالاجانب . رجوع به : برادری بجا . . . ، شود .

تعاونوا علی البر والتقوی (ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان). قرآن کریم. سوره ۵. آیه ۳.

تعجیل بد است لیک در خیر نکوست .

تعجیل کننده پیر و شیطان است . رجوع به : العجلة من الشیطان ، شود .

تعجیل بطب اندر باشد ز سبکساری (بیمار بد این ملک زو دور طیب او آشفته شده طبعش هم مائی و هم ناری اکنون که طبیب آمد نزدیک یالینش بهتر شودش درد و کمتر شودش زاری بیمار کجا گردد از قوت او ساقط دانی که بیک ساعت کارش نشود کاری یک هفته زمان خواهد لابل که دوسه هفته تا دور توان کردن زو سختی و دشواری بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن...) منوچهری.

تعرف الاشیاء باضدادها . چیزها به ناهمتای خویش شناخته شود . تمثل :

۱۰. زانکه ضد را ضد کند پیدا یقین زانکه با سر که پدید است انگبین . مولوی .
بد ندانی قانندانی نیک را ضد را از ضد توان دید ای فتی . مولوی .
پس بضد نور دانستی تو نور ضد ضد را می نماید در صدور . مولوی .
که نظر بر نور بود آنکه برنگک ضد بضد پیدا بود چون روم و رنگ . مولوی .
چون رهیدی بینی اشکنجه و دمار زانکه ضد از ضد گردد آشکار . مولوی .
چون شدی در ضد بدانی ضد آن ضد را از ضد شناسند ای جوان . مولوی .
چون نمی ماند همی ماند نهان هر ضدی را تو بضد آن بدان . مولوی .
نظیر : یکتا نشود هرگز آشکارا . ناصر خسرو .

چو باطل را نیا موزی ز دانش ندانی قیمت حق ای برادر
که داند قدر سنبل تا نبیند برسته همبرش سعدان و کنگر . ناصر خسرو .
۲۰. تعریف خود کردن پنبه جاویدن است (یا) پنبه خائیدن است . از تعریف تجلیل و تبجیل خواهند . رجوع به : تزکیة المرء ... شود .

تعریف زیاده بدتر از دشنام است . از کلمه تعریف ستودن و مدح اراده میشود . نقل از مجموعه امثال مختصر طبع هند .

تعیین دال و ذال که در مفردی فتد ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است
حرف صحیح و ساکن اگر پیش از او بود دالست ، هر چه هست جز این ذال معجم است .
رجوع به : در زبان فارسی ... شود .

تغاری بشکند ماستی بریزد شود دنیا بکام کاسه لیسان . نظیر : هائی
شد و هوئی شد کل بنوائی رسید .

تغییر اسم تغییر مسمی ندهد . نظیر :
سه نکردد بریشم اراو دا پرنیان خوانی و حریر و پرند . هاتف .

تَقَالُوا بِالْخَيْرِ تَجِدُوهُ . تال نیکوزنید تانیکیتان پیش آید . نظیر: زبان آیدزیان آید .
 رجوع به : النفوس كالنصوص، شود .
تفاوت است از آب حیات تا غسلین . (تباین است زشاخ نبات تا بوزه...) بدد جاجر می .
 رجوع به : این الثری...، شود .

۵ **تف سر بالا بریش بر می گردد** . تمثل :

سوی گردون تف نیابد مسلکی تف برویش باز گردد بیشکی . مولوی .
تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة . حدیث . ساعتی اندیشه به که هفتاد سال عبادت .
تفكروا في آلاء الله ولا تفكروا في ذاته . حدیث . در دهش ها و نعمت های خدا
 اندیشه کنید و در کوهر او تعالی میندیشید . رجوع به : اذا بلغ الكلام...، شود .
تفكروا في صفات الله ولا تفكروا في ذات الله . رجوع به : اذا بلغ الكلام...، شود .
تف نعناع تر خوانی بریش زال زالکی . نعناع و ترخوان در اول بهار و زالک در
 مقدمه زمستان آید و از این تعبیر نمودن کراحت از خریف و شوق به ربیع خواهند .
تفتتک کار قلی است هیچکس نخورده است که بگوید خیرش را ببینی .
 غذائی ناپخته و ثقیل یا معاشری خشن و ناتراشیده است .

۱۵ **تقاص به قیامت نمی ماند** . رجوع به : از مکافات عمل...، شود .

تقدیر چو سابق است تدبیر چه سود . کج . رجوع به : اذا جاء القضاء...، شود .
تقویم یارینه بکار نیاید . تمثل :

گرچه تاریخ دان این شهرم همچو تقویم کهنه بی بهرم . اوحدی .
 برو زن کنای خواجه هر نو بهار که تقویم یاری نیاید بکار . سعدی .
تکبر عزازیل را خوار کرد . (... بزندان لعنت گرفتار کرد) . سعدی .
 رجوع به : از تواضع بزرگوار...، شود .

تک روزگار از درازی که هست همی بگذراند سخنها زدست . فردوسی
تکلف گر نباشد خوش توان زیست . نظیر: الالفة ترك الكلفة . المعاشرة ترك المعاصرة .
تکلم قرینه است ثناست . وقتی گوینده بدی و زشتی را در دیگران بنکوهد طبعاً خود را
 از آن زشتی و بدی مبرا شمارد . نظیر: خطاب قرینه است ثناست .

۲۵ **تکه بزرگش گوشش شدن** . بقطعات کوچک پاره پاره گردیدن .

تکه چهل و شش شاهی است . چیزی بی ارز داده است و عوض گران و ارزنده
 چشم دارد . نظیر : به میدهد بکیرد .

تکیه بر آب کردن . تمثل :

ایکه بر چرخ ایمنی زنهار تکیه بر آب کرده ای هشدار .

۳۰ **تکیه بر جای بز رگمان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بز رگی همه آماده کنی** . حافظ .

تظیر : دلا تا بزرگی نیاری بدست
رجوع به : نه هر که آینه سازد ...، شود.

تلخ از شیرین لبان خوش میشود
(... حنظل از معشوق خرما میشود)
تلخ با شیرین گجا اندر خورد
زانکه اصل مهر ها باشد رشد
تلخ کی باشد کسی را کش برند
تلخی از پند چون توان رفتن
رجوع به : الحق مرا شود .

تلخه در سایه گندم آب خورد .
تلقین درس اهل نظریک اشارت است (... کردم اشارتی و مکرر نمیکم) (حافظ .
رجوع به : آنکس است اهل بشارت ...، شود.

تلی پاک نگذاشته است . رجوع به : دره پاک نگذاشته است ، شود.
تمام غرق گناهیم و یک حسین داریم . در مقام خوشامد کوئی از کسی ، این مصراع را استعمال کنند .
تمامی مردم بمرگ اندر است گجا بافرشته چو شد همبر است . اسدی .
تمتع من شمیم عرار نجد فما بعد العشیة من عرار .
عرار گاو چشم و بهار باشد که آنرا کافوری و بابونه گاو نیز گویند .
تمتعی که من از فضل در جهان بردم

همان جفای پدر بود و سیلی استاد .

(مرا زدست هنر های خویشتن فریاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست
در این زمانه چو فریاد رس نمی بینم
رجوع به : اگر دانش بزودی ...، شود .

تن آدمی شریف است بجان آدمیت

نه همین لباس رعناست نشان آدمیت . سعدی .
رجوع به : اگر آدمی بجشم است و دهان ...، شود .

تن آسان زید هر که زر خوار کرد . (هزار استر بار کش بار کرد ...) فردوسی .
رجوع به : بزرگی بایدت بخشند کی ...، شود .

تن آسان شود هر که رنج آورد
رنج تنش بار گنج آورد . فردوسی .
رجوع به : از تو حرکت ...، شود .

تن آسان نگردد سر انجمن همه بیم جان باشد و رنج تن . فردوسی .
رجوع به : از تو حرکت ... شود .

تن آسانی آرد بدن راگزند . (... گزند روان خوار بگذاشتم .) حضرت ادیب .
رجوع به : از تو حرکت ... شود .

۵ تن آسانی و کاهلی دور کن بکوش و ز رنج تنت سو رکن (... که اندر
جهان سود بی رنج نیست کسی را که کامل بود کنج نیست .) فردوسی . رجوع به : از تو حرکت ... شود .
تاکحوا اکثر وافانی اباهی بکم الامم يوم القيمة ولو بالسقط . حدیث . رجوع
به : لارهبانیه ، شود .

۱۰ تن آنجا گر اید کجا دل گر اید . (چو دل دادم آنکه سوی دل گرایم ...) فرخی .
تن از فاقه چون ناشکیبا شود خورش گرسبوس است حلو اشود . (کلیمی که
مویش بود سینه گز برهنه تنان را حریر است و خز ...) امیر خسرو . رجوع به : ای سیر
ترا نان ... شود .

تن از گنج دینار مفکن برنج ز نیکی و نام نکو ساز گنج
که بردن توان گنج ز راز چه بس ز کس گنج نیکی نبرده است کس . اسدی .
رجوع به : بکیتی جزاز دست ... شود . ۱۵

تنبان مرد که دو تا شد فکر زن نو می افتد . پیش از این که تعدد زوجات در
ایران متداول بود، البته زنان سعی میکردند که شوهر را همیشه با خرجهای گزاف محتاج و
تنگدست نگاهدارند . و دلیل شان حقاً همین مثل سایر بود . و البته مسلمانان امروز
چون میدانند که مراد از آیه فان خفتم الا تعدلوا فواحدة ، تعلیق امر بمحال بوده است .
ارتکاب این عمل را همه وقت روا نشمارند . ۲۰

تن بجان زنده است و جان زنده بعلم (... دانش اندکان جانت گوهر است)
ناصر خسرو . رجوع به : آنکس که داناتر است ... شود .

تن بجاه و بمال چست شود دین بعلم و عمل درست شود . اوحدی .
تن بدانش سرشته باید کرد دل بدانش فرشته باید کرد . اوحدی .
رجوع به : آنکس که داناتر است ... شود . ۲۵

تن بدود چراغ و ییخواپی نهادی هنر کجا یابی . اوحدی .
رجوع به : از تو حرکت ... شود .

تن بده قلب را که در گیتی زر همه روی گشت و سیم ارزیز . (ابلهی
کن برو که تره فروش تره نفروشدت بمقل و تمیز ...) مسعود سعد .
تن بکاه ای خواجه در تیمار جان تابکی جان کاهی از تیمار تن . قآنی . ۳۰

ت‌ن‌ب‌ل برو ب‌م‌ایه — س‌ایه خودش م‌ی‌ایه . م‌ی‌ایه مخفف م‌ی‌آید است . نظیر: جان
ن‌کنده ب‌تن است . رفیق‌م هم سوخت .

ت‌ن بی درد دل جز آب و گل نیست . (... دل فارغ ز درد عشق دل نیست .) جامی .
ت‌ن بی دل جوال گل باشد . (پروبال خرد ز دل باشد ...) سنائی .

ت‌ن بی روح چیست م‌شتی گردد روح بی‌علم چیست بادی سرد . اوحدی .
رجوع به : آن‌کس که داناتر است ...، شود .

آن بیماری بهتر از کیسه بیماریست . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
ت‌ن بی‌وفا مرد چون دوک باد همه سوراوشیون و سوك باد . حضرت ادیب .
ت‌نت را چرب کن . آماده خرجی گزاف یا آسیب و گزندى سخت باش .

ت‌نت کهنه دلفی بود رقعۀ سوز نواله چو رقعۀ است و تو رقعۀ دوز .
حضرت ادیب .

ت‌ن تو جامه‌ی جان است ای دوست ولی وقتی که پاکیزه است نیکوست .
پوریای ولی . نظیر : النظافة من الايمان . ژنده باش و کنده م‌باش .

ت‌ن جانور همچو برف از تموز گدازد چو ماندگرسنه دوروز (...) چراغ
ت‌ن آن‌گاه روشن بود کز این خوردنی‌های روغن بود چو زین زیت شد این زبانه ت‌هی
بکاهد نماند از او فربهی . حضرت ادیب .

ت‌ن چو خواهد گذاشت هر چه که داشت
نیک‌بخت آن‌که تخم نیکی کاشت . امیر خسرو .
رجوع به : بگیتی جز از دست ...، شود .

ت‌ن خنک ی‌دار چه باشد سپید بتری و نرمی نباشد چو ی‌د . رودکی . خنک
بید شو که البیضاست که آنرا باد آورد و اسپید خوار نیز گویند . رجوع به : این‌الثری ...، شود .
ت‌ن خویش را بد نخواهد کسی چو خواهد زمانش نباشد بسی . فردوسی .
نظیر : رجوع به : اسکندر رومی را ...، شود .

ت‌ندرستان را نباشد درد ریش (... جز بهمدردی نکویم درد خویش) سعدی .
رجوع به : از تو نیرسند ...، شود .

ت‌ندمیر وی جانا تر سمت فروم‌انی . (میروی و مژگان‌ت خون‌خلق میریزد ...) حافظ .
ت‌ندی نه خوب آید از نامدار . (بکشتاسب گفت ای پد‌ر گوشت‌دار که ...) فردوسی .
ت‌ن را دهد خوردنی پرورش . [کمی کرد ایرانیان را خورش که ...] فردوسی .

رجوع به : تنومند را ...، شود .

- تن رنج نادیده را هار نیست که با گاهلی ماژ انباز نیست . اسدی .
رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
تنزل المعونه علی قدر المؤمنه . علی علیه السلام .
تنش میخارد . کار او متعاقب بشکنجه و عقوبتی است .
- ۵ تن عور و آتش بازی ! نظیر : تور که خانه نئین است بازی نه این است . سعدی .
تن غنده را پای باید نخست پس آنگاه خلخال بایش جست . اسدی .
غند و غنده چیز گرد و مدور باشد . و در تداول عوام امروزین نیز گویند : فلان گرد و غند است .
یعنی فربه متمایل بتدویر است .
- ۱۰ تن فتنه انگیز در گور به . (که این دیده خوابیده یا کور به ...) حضرت ادیب .
تن گودک خرد عورت بود نرید که عورت برهنه شود . فردوسی .
تنگ باشد یکی جهان و دوشاه تنگ باشد یکی سپهر و دوماه . سنائی .
رجوع به : آب انبار شلوغ ...، شود .
تنگدستان را دست دلیری بسته و پنجه شیری شکسته . سعدی .
رجوع به : غم فرزند و نان ...، و رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
- ۱۵ تنگ مکن دل نه جهانیت تنگ . (خرد مکن طبع نه چرخیت خرد ...) مسعود سعد .
تنگه اشرا نمیتوان خرد کرد . نظیر کمانشرا نمیتوان کشید . و بمزاح : غلط اقشرا
نمی توان تو برد .
- ۲۰ تن مایکی خانه دان شوره ناک که ریزد همی اندک اندکش خاک
چو دیوار فرسوده شد زیر و بر سر انجام روزی در آید بمر . (... جوانیم بد
مایه خویم سود جهان دزد شد سود و مایه ربود) اسدی . رجوع به : از مرگ خود ...، شود .
تن مردار نپوشند بدیای طمیم . ناصر خسرو .
تن مرد بی آرز بهتر که گنج (که آزاده داری تنگ را زرنج ...) فردوسی .
رجوع به : طمع آرد بمردان ...، شود .
- ۲۵ تن مرده چون مرد یدانش است که نادان بهر جای بی رامش است . فردوسی .
رجوع به : آنکس که دانایتر است ...، شود .
تن مرده و جان نادان یکیت . (ز دانش به اند جهان هیچ نیست ...) اسدی .
رجوع به : آنکس که دانایتر است ...، شود .
- ۳۰ تن و جان بود چیز را مایه دار چو جان شد، بود چیز، ناید بکار . اسدی .
تنومند را از خورش چاره نیست و زین بر کسی جای یغاره نیست . اسدی .
معنی کلمه تنومند را این جا صاحب جسم آلیست . نظیر : تن را دهد خوردنی پرورش فردوسی .

- آدم زنده نان میخواهد . آدم زنده زندگی میخواهد .
 جانتد ابا تن بیروردن قرین و راست دار نیست عادل هر که رغبت زی یکی تنها کند. ناصر خسرو،
 بی غذا نتوان داشت روح حیوانی . ظهیر :
- ۵ تن جانور همچو برف از تموز گدازد چو ماند گرسنه دو روز
 چراغ تن آنگاه روشن بود کز این خوردنیهاش روغن بود
 چوزین زیت شد این زباله تهی بکاهد نماند از او قریبی . حضرت ادیب .
 تنها بداور رفته است (یا) تنها بقاضی رفته است . تمثل :
 بیروزی خود دلاور شده است همانا که تنها بداور شده است . نظامی .
 نظیر : هر که تنها به قاضی شد راضی باز آید .
- ۱۰ تنها تو خیار نو بیازار نیاورده ای . تمثل :
 به ز تو بسیار هشته و بهلد نیز نو نه تو آری همی خیار بیازار . سوزنی .
 تنها خوار برادر شیطانست . نظیر : تراحم الایدی فی الطعام بر که .
 تنها مانی چو یار بسیار گشتی .
 تنهایی از مرگ ناخوشر است هر آن تن که تنها بود یسراست . فردوسی .
 رجوع به : لارهبانیه فی الاسلام ، شود .
- ۱۵ تنهایی بخدا می برازد ، رجوع به : لارهبانیه...، شود .
 تنهایی به بسی ز هم جالس بد . (ایدل رفتی چنانکه در صحرا دد نه انده من
 خوری و نه انده خود هم جالس بد بدی تو و رفته بهی ...) از قابوسنامه . رجوع به :
 آلوجو بالو...، شود .
- ۲۰ تن هر کس را بدان همچو کان ز روسیم کانش بود نقد جان
 چو کان تنگ مس بود یا که روی نگر دد ز روسیم از هیچ روی . حضرت ادیب .
 رجوع به : از مار نژاید...، شود .
- تنی چو خارا باید سری چو سندان سخت
 که پای دارد با دارو گیر حمله مگر . مسعود سعد .
- ۲۵ تو آتش به نی در زن و درمذر که در پشه نه خشک ماند نه تر . سعدی .
 رجوع به : آتش که به بیشه...، شود .
 تو آزادی و هرگز هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور ویداد . ویس و رامین .
 رجوع به : هیچ آزاد نتابد همچو...، شود .
- تواضع بود با بزرگان ادب ولی با فرومایگان مسکنت (کسی کو طریق
 تواضع رود کند بر سر بر شرف سلطنت ولیکن محاشی بدان ممکن ملک سیرتی در که شیطنت
- ۳۰

(... ابن یمن . رجوع به : بآبدان بدباش... شود.

تواضع ز گردن فرازان نکوست

گدا گر تواضع کند خوی اوست . سعدی .

رجوع به : از تواضع بزرگوار شوی ... ، شود .

۵ تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بر اندر اندازدت . سعدی .

رجوع به : از تواضع بزرگوار ... ، شود .

تواضع گرچه محمود است و فضل یکران دارد

نشاید کرد بیش از حد که هیبت رازیان دارد . سعدی

تواضع مرد را دارد گرامی ز کبر آید بدی در نیکنامی . ناصر خسرو .

رجوع به : از تواضع بزرگوار ... ، شود .

۱۰ توانا بود هر که دانا بود (... بدانش دل پیر برنا بود) فردوسی .

رجوع به : آنکس که داناتر است ... ، شود .

تواناست بردانش خویش دانا نه دانا است آنکو تواناست بر زر

هزاران توان یافت خنجر بدانش یکی علم نتوان گرفتن بخنجر . ناصر خسرو .

رجوع به : آنکس که دانا تر است ... ، شود .

توانائی و کام و گنج و سپاه سر مرد برنا پیچد ز راه . فردوسی .

نظیر : ان الشباب و الفراغ والجده مفسدة للمرء ای مقسده . ابوالمتاهیه .

رجوع به : ان الانسان لیطغى ... ، شود .

توان بخلق فرو برد استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف .

۲۰ سعدی . نظیر : دشوار بود زادن نطفه شدن آسان . خاقانی .

تو افکران که بجنب سرای درویشند

ضرورت است که گاهی از او بیندیشند . سعدی .

توانگر بود هر که را آزیست خنک مرد کش آزا باز نیست . فردوسی .

رجوع به : طمع آرد بمردان ... ، شود .

۲۵ توانگر تر آنکس که خرسند تر چو والاست آنکو هنرمند تر . اسدی .

رجوع به : در این باز اگر سودیست ... ، شود .

توانگر شد آنکس که خرسند گشت ازو آزو تیمار در بند گشت . فردوسی .

رجوع به : در این بازار اگر سودیست ... ، شود .

توانگر شود هر که خرسند گشت گل نوبهارش بروهند گشت . فردوسی .

۳۰ رجوع به : در این بازار اگر ... ، شود .

- توانگر شود هر که خشنود گشت دل آزر خانه دود گشت . فردوسی .
رجوع به : در این بازار اگر سودیست ... شود .
- توانگر گجا سخت باشد بچیز فرومایه تر شد ز درویش نیز . فردوسی .
شد مخفف شود است . رجوع به : السخی لایدخل ... شود .
- توانگر که اورانه پوشش نه خورد چه او وجه درویش با گرم و درد .
اسدی . رجوع به : بخور هر چه داری بفردا ... شود .
- توانگر گرش ازدهش بهره نیست همان زرش را ارج خرمهره نیست .
حضرت ادیب . رجوع به : السخی لایدخل ... شود .
- توانگری بدل است نه بمال و بزرگی بعقل است نه بسال .
- توانگری بفناعت است نه به بضاعت . سعدی . رجوع به : فناعت توانگر کند ... شود .
- توانگری به نراست نه بمال . سعدی . رجوع به : اندر جهان چو بی هنری ... شود .
- توانگری بی نیازی است . نیاز بمعنی احتیاج است . و مراد مثل آنکه غنا در کاستن حاجات باشد .
توانگه دانشی باشی که دانی که از دریای جهل نیست معبر . ناصر خسرو .
رجوع به : العجز عن ذلك الادراك ... شود .
- توانم آنکه نیازم اندرون کمی حمود را چکنم کوز خود پرنج دراست
(... بمیر تا برهی ای حسود کین رنجی است که از مشقت آن جزیم که نتوان رست .) سعدی .
رجوع به : اگر حسود نباشد ... شود .
- تو آن ور جو من این ور جو . و در تداول عوام بمعنی طرف و سمت است .
نظیر : تو سی خودت من سی خودم . تو بخیر ما سلامت . هذافراق بینی و بینک . قرآن
کریم . سورة ۱۸ . آیه ۷۷ .
- تواز برد باران بدل ترس دار که از تند در کین بتر بردبار . اسدی .
رجوع به : اتقوا من غضب الحليم ... شود .
- توازیش آماج آنکس بجه که سوفار بنهاده دارد بزه . حضرت ادیب .
- توازیگری روشنائی مجوی که با آتش آب اندر آری بجوی . فردوسی .
رجوع به : از مادرزاید جز ... شود .
- توازهالم همان اسمی شنیدی بیا بر گو که از عالم چه دیدی . شبستری .
رجوع به : پشه کی داند که این ... شود .
- توازه رنگ خود هیچ غمگین مشو که اندر جهان این سخن نیست نو . فردوسی .
تو از مشک بویش نگه کن نه رنگ
- که در گرچه کوچک بها بین نه سنگ . اسدی .

تو اگر عیب خود همی دانی نه ای از عامه بل جهان بانی (مرد باید که عیب خود
 بیند برره زور و غیبه نشیند...) سنائی . رجوع به: همه حال عیب... شود .
 تو انگور خور ز باغ می رس . (بیوسه سیب ذقن گفتش ز کلشن کیست کمال گفت .) کمال .
 نظیر: تو خر بزه خوری یا بستان جو . رجوع به: تو خر بزه خوری... شود .

۵ تو ای خاک ایران از این پیشتر جوان سبز طارم بدی پر هنر
 که گهواره و دوش اختر بدی تو بر جیسی و بهرام پرور بدی
 فرانک تو بودی و رودابه هم فریدون تو زادی و هم رستم
 نشد آبتین فلک تو زیر دگر باره بار فریدون پذیر
 مگر گشت رودابه ات زال وار که می بر نگیری از این زال بار
 از این بر شده زال دستان نمای چو رودابه ای خاک رستم برای
 بالبرز گو تا قباد آورد یکی سهمگین برف و باد آورد
 که دشمن بدان برف و باد اندرون بدوزخ یفتد ز بالا نگون

 برون آی ای مرد پولاد کوب بدان پتگ شوفر قی داد کوب . حضرت ادیب
 تو ای دانشی چند نالی ز چرخ که ایزد بدی داد از چرخ برخ
 چو از تو بود کژی و بی رهی گناه از چه بر چرخ گردان نهی
 زیزدان شمر نیک و بد هادرست که گردون یکی ناتوان همچو تست . اسدی .
 رجوع به: لاجبر و لا تفویض... شود .

۲۰ تو با آفرینش بسنده نه ای مشو تیز چون پرورنده نه ای
 (بجاییکه زهر آگند روزگار از او نوش خیره مکن خواستار...) فردوسی .

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
 که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند . حافظ .
 تو باموختن بلند شوی (... تا بدانی و ارجمند شوی)
 چون نهاد تو آسمانی شد صورتت سر بسر معانی شد
 نه زمین بر تو راه داند بست نه فلک نیز بر تو یابد دست (اوحدی .
 رجوع به: آنکس که دانا تر است... شود .

۲۵ تو با هوش و رای از نکو محضران چون همی بر نگیری نکو محضری را .
 ناصر خسرو . رجوع به: آلوچو... شود .
 تو باید که باشی درم گویم باش . (ز بهر دم تند و بد خوم باش) فردوسی .
 رجوع به: آدم پول را پیدامی کند... شود . ۳۰

تو پیغمبر چه میمانی بگو . (شیر را بچه همی ماند بدو...) مولوی .
رجوع به: آنجا که بزرگ بایدت بود... شود .

تو بجای پدر چه کردی خیر تاهمان چشم داری از پیرت . (سالها بر تو
بگذرد که گذر نکنی سوی تربت پدرت...) سعدی .
تو بخیر و ما سلامت . تمثل :

ای آنکه بتقریر و بیان دم زنی از عشق ما باتونداریم سخن خیر و سلامت . حافظ .
رجوع به: تو آن و رجوع... شود .

تو بدان آمدی که کار کنی و ز جهان دانش اختیار کنی . اوحدی .
رجوع به: افحسبتم... و رجوع به: از توح رکعت... شود .

تو بدستگالی و نیکی طمع کنی هیهات
ز خیر خیر تراوش نماید از شر شر . قاتانی .

رجوع به: از مکافات عمل... شود .

تو بده مستیش پای خودم . مردی از او بایش پیشیزی چند بخمار برده شراب خواست
خمار از ناچیزی آن در شکفتی مانده گفت این مایه شراب، چه مستی آرد ؟ گفت تو بده ...
رجوع به: از یک پیاله مت است، شود .

تو بر اوج فلک چه دانی چیست چون ندانی که در سرای تو کیست .
نظیر: کار زمین را ساختی که بآسمان پرداختی . رجوع به: النجوم حق... شود .
تو بر زبیری ییلت آید بکار . (تورا بانبرد دلیران چکار...)
رجوع به: تورا بانبرد... شود .

تو بر مایه دانش خود مائست که بالای هر دانشی دانشیست . فردوسی .
نظیر: و فوق کل ذی علم علیم . قرآن کریم . سوره ۱۲ . آیه ۷۶ .

تو بره گداهاست . رجوع به: آتش سرخ حصار، شود .

تو بهتر دانی یا پیغمبر خدا ؟ عجوزی فرتوت را پسر در زنبیلی نهاده بزیارت پیغمبر
زمان برد پیغمبر بمزاح پسر را فرمود مادرت را بشوی ده . جوان گفت با این پیری شوهر کردن
او چگونه میسر و سزاوار باشد مادر بر آشفت و به پسر بانگ زد که... نظیر: کر کرش هم
حساب است ؟

تو به فرمایان چرا خود تو به کمتر میکنی (مشکلی دارم زدا نشمنند مجلس باز پرس...) حافظ .
رجوع به: آه از این واعظان منیر کوب... شود .

تو به قجه . باز گشتی بی ثبات . نظیر: قجه کر کند تو به حرصش ندهد یاری .
توبه قمار باز در پی پولی است . توبه کر که مرگ است و رجوع به: العادة طبیعه... شود .

توبه قمار باز در بی پولی است . رجوع بمثل قبل شود .
توبه گرسنگی مرگ است . نظیر : گر گدرا گرفتند پندش دهند گفت سرم دهید کله رفت . و رجوع به : توبه قحبه ، شود .

توبه نصوح . نصوح بمعنی بی آمیغ و خالص و از دل باشد . مأخوذ از آیه شریفه
توبوا الى الله توبه نصوحاً عسى ربکم ان یکفر عنکم ...، سورة ۶۶ . آیه ۸ .
وسیس در مخیله عامیان نصوح نام مردی شده است و برای او حکایتی طویل ساخته اند . رجوع به : جامع التمثیل شود . تمثل :

نسبت عشق و رغبت باده مانع توبه نصوحت باد . انوری .
شب یلدای بخششت را چرخ چه شود کردم صبح دهد
یا مرا در امید وعده تو صبر ایوب و عمر نوح دهد
یا تو را با چنین کرم باری مرگ یا توبه نصوح دهد . کلخنی قمی .
زین دار بت پرست که اندر جهان برست جز باده هر چه هست از او توبه نصوح . مجدالدین عیوق .
تویند از هن پر دارم . اندر زنی مشوب به غرض است ، و مقصود پند دهنده اینکه مرتکبدا
منع کرده و خود ارتکاب ممنوع کند .

توباداش بانیگونی بدگنی چنان دان که بد باتن خود کنی . فردوسی .
رجوع به : از مکافات عمل ...، شود .

توپاک باش و ز ناپاک هیچ پاک مدار (... اگر جهان همه فرما شد مشو فرما)
ناصر خسرو . رجوع به : آنرا که حساب پاک است ...، شود .

توپاکباش و مدار ای برادر از کس پاک (... زتند جامعه ناپاک کازران بر
سنگ . و در جای دیگر ، بیاد دار که این پندم از پدرباد است) سعدی . رجوع به : آنرا
که حساب پاک است ...، شود .

توپا می بینی و هن پر طاوس . (بگفتش کوتهی افسوس افسوس ...) وحشی .
نظیر : بر کنده به آن چشم که بدبین باشد بدبین همه جا در خور نفرین باشد .
توپ میان مالی بستن . رجوع به : آب بمالی ...، شود .

توپنداری که بر هرزه است این ایوان چون مینو توپنداری که بر هرزه است این ایوان چون مینا . سنائی .
رجوع به : افحسبتم ...، شود .

توپیروزی آریشدستی گنی سرت پست گردد چو سستی گنی . فردوسی .
رجوع به : پیش از آنکه دشمن ...، و رجوع به : دست پیش بدل ندارد ، شود .
توپیره زنی دوکت آید بکار (تورا با نبرد دلیران چکار ...) رجوع به : تو را

یا نبرد دلیران، شود .

تو تا زنده ای سوی نیکی گرای مگر کام یابی بدیگر سرای . فردوسی .
رجوع به : یکیتی جزاز، شود .

تو تهی از حق از آنی کز خودی خود پری

پرز حق آندم شوی کز خویشتن گردی تهی . مغربی .

۵

نظیر : تو از خود پری زان تهی میروی تهی آی تا بر معانی روی . سعدی .

تو فی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء (قل اللهم مالك الملك .. و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير.) قرآن کریم . سوره آیه ۲۵ .
تو چنان زی که اگر نیز دروغی گوئی

راست گویان جهانرا ز تو باور گردد . از قابوسنامه .

۱۰

رجوع به : اگر خواهی از هر دوسر، شود .

تو چندین بسوی زمانه میوی که او خود سوی مانهاده است روی . فردوسی .
تو چنگال شیران کجاده ای که آواز روباه نشنیده ای (مکن آنکه هرگز
نکرده است کسی بدین رهنمون تو دین است و بس بمردی زدل دور کن خشم و کین
جهان را بچشم جوانی مین) نقل از مرزبان نامه .

۱۵

تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت . (بعمل تکیه مکن خواجه که در روز
ازل ...) حافظ .

تو چه دانی که پس یرده که خوب است و که زشت (نا امیدم مکن از سابقه
لطف ازل ...) حافظ . رجوع به مثل قبل شود .

تو چیزی گفתי ما خوشمان آمد ما هم چیزی نوشتیم تا تو را خوش آید . رجوع به :
او چیزی گفت، شود .

۲۰

تو خاقان چین باش یا خان تور چو از راه دادا و فتادی بدور

بتزدم بجز نا کسی نیستی بر این جیفه جز گر کسی نیستی . حضرت ادیب .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند، شود .

تو خاکی چو آتش مشو تند و تیز (می لعل خور خون دلها مریز ...) فردوسی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند، شود .

۲۵

تو خرزّه خوری یا بستان جو . رجوع به : توانگور، شود .

تو خر سندی بکار آورد در این بند که بی انده بود همواره خر سندی . ویس و رامین .
رجوع به : در این بازار اگر، شود .

۳۰

۶۰

تو خواهی و خواهد خداوند تاج بسالی دوباره نباشد خراج . اسدی .
رجوع به : اسکندر رومی را گفتند ... شود .

تو خواهی و من خواهم ای نیک‌رای نباشد بجز کرده‌های خدای . فردوسی .
تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل . تمثیل :

من از مفصل این باب مجملی گفتم تو خود زمجمل من رومفصلی برخوان . کمالی .
تو خون کسان خوری و ما خون رزان

انصافی بده کدام خونخوار تریم . ای مفتی شهر از
تو پرکار تریم با این همه مستی از توهشیار تریم ... خیام . رجوع به : آه از این واعظان
منبر کوب ... شود .

تو دانی که دیدن به از آگهیست میان شنیدن همیشه تهیست . فردوسی .
آگهی بمعنی خبر است . رجوع به : از حق تا ناحق ... شود .
تو دانی که نبود مگر زابلهی هر آنکو کند زن بدست تهی . فردوسی .
تو دعوی کنی هم تو باشی گوا چنین مرد دانش ندارد روا . فردوسی .
رجوع به : بروباه گفتند شاهدت ... شود .

تورا آن سزاوارتر که از دامن شاه جوئی گهر . (ولیکن) فردوسی .
رجوع به : اگر خاک هم بسرمیکنی ... شود .

تورا اسباب عطاری فراوان تو کناسی کنی کس را چه تاوان . ناصر خسرو .
تورا ایزد چو بر دشمن ظفر داد بکام دوستانش سر جدا کن
و غم خواهی ثواب نیکمردان طمع از جان پیراوراها کن . ابن‌یمین .
رجوع به : بایدان بد ... شود .

تورا با سخنها شاهان چکار (... نه فرزانه مردی نه جنگی سوار . و در جای
دیگر سخنها بیپوده کم می‌شمار) فردوسی . رجوع به : مثل بعد شود .

تورا با نبرد لیران چکار (... تو پیر زنی دوکت آید بکار . یا ، تو برزیکری
بیلت آید بکار) حماسه‌ای بمزاح که حریفان نردوشترنج در گاه بازی بیکدیگر گویند . نظیر :

تو این نیزه را دوک رشتن گزین نه مرد سوارانی و دشت کین . فردوسی .
بدین همت که اندر سر همی داری سراندر کش سزای پنبه و دد کی نه مرد در زم میدانی . سنائی .

با تیغ چکار دشمنت را گو رو بطراز دو کدانی . عمادی شهریار .
تو را با سخنها شاهان چکار نه فرزانه مردی نه جنگی سوار . فردوسی .

تو چنگال شیران کجا دیده‌ای که آواز روباه نشنیده‌ای
تورا بر درد من رحمت نیاید رفیق من یکی همدرد باید . سعدی .

- نظیر : هان علی الاملس مالاقتی الدبر . ورجوع به : ازتونیرسند درازی ... ، شود .
 تورا بگور من نمیگذارند . اگر من ترک واجبی یا ارتکاب مجرمی کنم بر تو حرجی نیست .
 تورا تا دهان باشد از حرص باز نیاید بگوش دل از غیب راز . سعدی .
 رجوع به : طمع آرد بمردان ... ، شود .
- ۵ تورا تیشه دادم که هیزم شکن نگفتم که دیوار مسجد بکن . سعدی .
 تورا چون نباشد غم کار خویش غم تو ندارد کسی از تو بیش . اسدی .
 رجوع به : از تو حرکت ... ، ورجوع به : کسی بخار دشت من ... ، شود .
- تورا خواسته گرز بهر تن است بیخشی و بدان کاین شب آبتن است
 (...) اگر چند باشد شب دیر باز بر او تیرگی هم نماند دراز
 ۱۰ شود روز چون چشمه رخشان شود جهان چون نکین بدخشان شود . (فردوسی .
 رجوع به : بخور هر چه داری ... ، شود .
- تورا خورد بسیار بگزایدت و گر کم خوری روز بفزایدت . فردوسی .
 رجوع به : از گلو بنده ... ، شود .
- تورا داد و آنکس که پیوند تست دهد نیز آنرا که فرزند تست .
 (نهم گوئی از بهر فرزند چیز مبرغم که چیزش بود بی تو نیز .
 ۱۵ کسی را جهان بان زین نا فرید که از پیش روزی نکردش پدید ...) اسدی .
 نظیر : فرزند بند است خدا را غمش مخور تو کیستی که به خدا بنده پروری . سعدی .
 تورا داد فرزند را هم دهد همان شاخ کز بیخ تو بر جهد . فردوسی .
- تورا داد فرزند را هم دهد . (بخور هر چه داری فروزی بده تورنجیده ای بهر دشمن
 ۲۰ مه ... همان شاخ کز بیخ تو بر جهد .) فردوسی . رجوع به : مثل قبل شود ، ورجوع به :
 بخور هر چه داری بفردا ... ، شود .
- تورا دشمن اندر جهان خود دل است (دلت گر براه خطا مایل است ...) فردوسی .
 تورا دیده از بهر آن داده اند که در ره بسی چاه بنهاده اند (...) تورا
 دستواره است بیننده چشم بود لغزش پا زلفزنده چشم . (حضرت ادیب .
 ۲۵ تورا ز حکمت یونان جز این چه شد حاصل
- که شبهه کردی در محکمت قرآنی
 تو نفس علم شو از نقش علم دست بشوی
 که نفس علم قدیم است و نقش اوفانی . قاتانی .
 تورا ز نان جو خویش چهره گاهی به
 ۳۰ که از شراب حریغان سفله گلناری . امیدی رازی .
- نظیر : میخوری تو گر چه الوان نعمت اندر خوان کس نان شاخل بهتر آید گر خوری بر خوان
 خویش . خاقانی . ورجوع به : طمع آرد بمردان ... ، ورجوع به : کهن جامه ... ، شود .

تور ازین جهان بهره جنگ است و بس بفرجام گیتی نماند بکس . فردوسی .
رجوع به : دنیا میدان جنگ است ، شود .

تور اغیر از تو چیزی نیست در پیش ولیکن از وجود خود پندیش . شبستری .
نظیر : اعدی عدوك نفسك التی بین جنیك . و رجوع به : نفس خود را ... ، شود .

تورا فرمان چگونه بر دخواهد شهر یا بر زن

چو جان تو تورا خود می نخواهد بر دو تن فرمان . ناصر خسرو .
توراکه خانه نشین است بازی به این است . (هندوئی نفت اندازی آموخت حکیمی
گفت ...) سعدی . نظیر : تن عور و آتش بازی !

توراکه دست بلرزد گهر چه دانی سفت . سعدی . رجوع به : مردیت بیازمای
آنکه زن کن ... ، شود .

توراکه دیده ز خواب و خمار باز نباشد

ریاضت عن شب تا سحر نشسته چه دانی . سعدی .
رجوع به : از تونه پرسند درازی شب ... ، شود .

تورا نام باید که ماند دراز نمائی همی کار چندین مساز . فردوسی .
رجوع به : اگر جاودانه نمائی ... ، شود .

توراکه هیچ ز احوال خود خبر نبود

ز حال خود دگری را خبر چگونه کنی . مغربی .
تور اگر چه در مال افزایش است باندازه دانش ارزش است . حضرت ادیب .
رجوع به : آنکس که دانایست ... ، شود .

توران چرخ وهفت اختر غلام است تو شاگرد تنی حیفی تمام است
ملك فرمانبر شیطان دریغ است

ملك در خدمت دربان دریغ است . ناصر خسرو .
تو رنجیده ای بهر دشمن منه (بخور هر چه داری فزونی بده ...) فردوسی .
رجوع به : بخور هر چه داری بفردا ... ، شود .

تو زینسان آفریده بهر کاری دریغ آید که مهمل در گذاری . ناصر خسرو .
رجوع به : ماران کنند ... ، و رجوع به : از توحسرت ... ، شود .

تو زین هر چه کاری پسر بد رود زمانه زمانی ز کین نغنود . فردوسی .
رجوع به : از مکافات عمل ... ، شود .

تو سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد

دم شمرده تو يك نفسی زدن نغنود . (تو باد

۳۰

- پیمودی همچو غافلان و فلك بكيلى روز و شبان عمر بر تو برپيمود ... (ناصر خسرو .
رجوع به : از مرگ خود چاره نيست ...، شود .
- توسى خودت من سى خودم . سى بى معنى از بهر درى باشد . رجوع به : تو آن و رجوع ...، شود .
توشادان دل و مرغ چنگال تيز نشسته چو شير زيان پرستيز . فردوسى .
توش خودش را ميكشد يرو نش مردم را . با اينكه در حقيقت درويش و بى نواست ۵
چون ظاهر خود را غنى مى نمايد براودر شك مى برند .
توشكستى جام و ما را ميزنى . (همچو ابليسى كه گفت اغويتنى ...) مولوى .
نظير : ضربنى و بكى ، سبقنى و اشتكى .
خود كردن و عيب دوستان ديدن . رسمى است كه در جهان تو آوردى . سعدى .
توشه جان خود از او بر باى ييش كايده مرگ پاى آكيش . ۱۰
منسوب برودكى . رجوع به : بخور هر چه دارى بفرما ...، شود .
تو صوفى و منع بنزد تو روانيست (آنرا كه ز عشق تو بلا نيست بلا نيست
آنرا كه ز هجر تو عنا نيست عنا نيست سه بوسه همى خواهم منع مكن ايدوست ...)
مصراع مثلى بى شك اشاره بىكى از اصول طريقتى صوفيه است كه منع را بر صوفيه مجرم
ميشمارد ولى من درجائى ندیده ام . ۱۵
- تو عاشقان مسلم ندیده اى سعدى كه تيغ بر سر و سر بنده وار در پيشند . سعدى .
تو علم آموختى از حرص و اينت ترس كالدر شب
چو دزدى با چراغ آيد گزیده تر برد كالا . سنائى .
تو عيب كسان هيچگونه مجوى كه عيب آورد بر تو بر عيب گوى . فردوسى .
تو فرشته شوى از جهد كنى از پى آنك ۲۰
برگ تو د است كه گشته است بتدريج اطلس . نقل از
جامع الحكايات عوفى . رجوع به : از تو حرکت ...، شود .
توفيق اصل معتبر و باب معظم است . (خصمت براى ملك بسى جهد كرد ليك ...) ظهير .
تو قدر آب چه دانى كه بر لب جوئى (درازناى شب از چشم دردمندان پرس ...) سعدى .
رجوع به : از تو نپرسند ...، شود . ۲۵
- تو قدر آب چه دانى كه بر كنار فراتى (سل المصانع ركباً تهيم فى الفلوات ...) سعدى .
رجوع به : از تو نپرسند ...، شود .
توقع خدمت از كسى دار كه توقع نعمت از تو دارد . سعدى .
گرت من ستايش نگويم مرنج كه بهره ندارم ز گنج تو خنج . ازرقى .
توقع زوال اذ اقل تم . (اذاتم امر دنى نقصه ...) نظير : شد آن زمانه كه او شاد بود و ۳۰

- خرم بود نشان او بفزون بود و بیم نقصان بود . رود کی . پس یعقوب [لیث] آنجا بیمار شد ...
چون کار جهان همه روی بدو گرفت نقص اندر آمد . تاریخ سیستان .
- گرفت که رسیدی بآنچه می طلبی گرفت که شدی آنچنانکه می بایی .
نه هر چه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینائی . منوچهری .
- از کمال هیچ چیزی نیست شادی عقل را زانکه کامل بهر آن شد چیز تا نقصان شود . سنائی .
- رجوع به : اذاتم امر ، و رجوع به : فواره چون شود .
- توقع مدار ای پسر گر کسی که بی سعی هرگز بجائی رسی . سعدی .
رجوع به : از تو حرکت شود .
- تو کاری که داری نبردی بسر چرا دست یازی بکار دگر . فردوسی .
رجوع به : این را که زاییده ای بزرگ کن ، شود .
- تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی . سعدی .
رجوع به : بنی آدم اعضای شود .
- تو کندی جوی و آبش دیگری برد . (از این شد روی من هم گونه برد ...)
ویس و دامن . نظیر : او خوان نهاد و دیگری دعوت خورد . رجوع به : ز الله الله که تلف ... شود .
- تو که از کرمکی بیازاری چه کنی بردگر کسان ماری . سنائی .
- تو که بر خویش نبخشائی جز تو بر تو چگونه بخشاید . ناصر خسرو .
- تو که جو نتوانی خورد خری چه دعوی کنی . بمزاح تو مرد این کار نیستی .
تو که چراغ نبینی با چراغ چه بینی .
- تو که در علم خود زیون باشی عارف گردگار چون باشی . سعدی .
- چون گوهر خویش را ندانستی مرخالق خویش را کجا دانی . ناصر خسرو .
- دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسائی تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را .
رجوع به : پشه کی داند شود .
- تو که نی زن بودی چرا آقادات بحصبه مرد . قدما برای نضج اخلاط در این
رنجوری آواز ساز را یکی از درمانها میسر دهند .
- تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله بارگاه . سعدی .
رجوع به : از تو نیرسند شود .
- تو کی بنعمت ایشان رسی که نتوانی جز این دو رکعت و آنهم بصد پیرشانی .
(توانکرانرا وقف است و نند و مهمانی زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی . . .)
رجوع به : غم فرزند و نان و رجوع به : از تو حرکت شود .
- تو کی مردی ماتا بوت حاضر نکردیم . مزاحی است در جواب آن کسی که از دوستان
یابستگان شکایتی کند .

تو گریش شمیر مهر آوری سرت گردد آسوده ازداوری . فردوسی .

رجوع به : بابدان بد باش شود .

تو گر بنده ای خون شاهان مریز که نفرین بود بر تو تا رستخیز . فردوسی .
تو گر و بردی اگر جفت و اگر طاق آید (گرفتار آید) (گرفتار نکشد جان بومالت بدهم . . .) سعدی .

نظیر : هر دوسر سود است . هر دوسرش منفعت است . ز هر طرف که شود کشته سودا سلام است .

تو گفتمی که بهرام هرگز نبود . (در دخمه کردند سرخ و کبود . . .) فردوسی .

نظیر : تو گفتمی که یوسف ز مادر نژاد . فردوسی . ی .

تو گفتمی که یوسف ز مادر نژاد . (از آن پس چو معلومش آمد فراز سوی رفتن
آمد مراد را نیاز بیک روز با جفت خود جان بداد . . .) فردوسی . ی . رجوع به : مثل قبل شود .

تو مادر مرده را شیون میاموز . نظامی .

۱۰

تو مپندار که خون ریزی و پنهان ماند (چکند کشته عشقت که نگوید غم دل . . .) سعدی .

تو مردیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد زیر دان سیاس

هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش آدمی . فردوسی .

تو هستی نخوردی ز همت تویش

همان زان گران آیدت همت خویش . اسدی .

۱۵

نظیر : بخردی درم زور سر پنجه بود دل زیر دستان زمن رنجه بود

بخوردم یکی همت زور آوران نکردم دگر زور بر لاگران . سعدی .

تو ممکن جهد جز بنفس و نفس و رمی مرگ عذر خواه تو بس . سنائی .

رجوع به : مثل بعد ، و رجوع به : از تو حرکت شود .

تو ممکن کار جز بدستوری مرگ گزیده ز ند تو معذوری . سنائی .

۲۰

رجوع به : مثل قبل شود .

تو مو مبینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارت های ابرو .

تو کی دانی که لیلی چون نکویست کز و چشمت همی بر زلف و رویست

تو قد بینی و مجنون جلوه ناز تو چشم و او نگاه تاوک انداز

تو لب می بینی و دندان که چون است دل مجنون ز شکر خنده خون است . وحشی .

۲۵

رجوع به : اگر بردیده مجنون . . . و رجوع به : از محبت نار نوری می شود شود .

تو ناز کنی و یار تو ناز چون ناز دوشد طلاق خیزد (. . .) یار است نه

چوب مشکن او را گریش کنیش طراق خیزد . (مولوی نظیر :

زنان را لطف و خوش خوئیست در کار چو طفلان را بود شفقت سزاوار . ناصر خسرو .

نادان مردمان او نیست که . . . دوستی زنان بدرستی جوید . رستم بن مهر هر مزدا المجوسی متکلم

۳۰

سیستان. نقل از تاریخ سیستان. چو یار ناز نماید شما نیاز کنید. حافظ.
تو نباشی یار من خدا بسازد کار من. رجوع به: اکبر ندهد... رجوع به: رزاق دیگری
است، شود.

تو نکو کار باش تا برهی با قسا و قدر چرا ستهی. سنائی. رجوع به: لاجر
و لا تفویض، شود.

تو نیز اگر بختی به که در پوستین مردم افتی. سعدی. رجوع به: همه حمال عیب
خویش کنید... شود.

تو نیک باش و مدار ای برادر از کس باک

زنند جامه ناپاک گمازان بر سنگ. مولوی.
تو نیکو روش باش تا بلسگال بنقص تو گفتن نیابد مجال (... چو آهنگ بر بط
بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال..). سعدی.

تو نیکی از آن شهر و کشور مجوی

که دارد در آن ییهر آبروی. حضرت ادیب.
تو نیکی طلب کن نه زودی کار (دل از دیری کار غمگین مدار..). اسدی. رجوع به:
اگر دیر آمدم...، شود.

تو نیکی میکن و در دجله انداز که از دریا بابت دهد باز. سعدی.
نمثل: مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز. حافظ.
نظیر: بکن نیکی و در دریاش انداز که روزی در کنارت آورد باز. ویس و رامین.

تو هم بمطلب خود میرسی شتاب مکن (هنوز اول عشق است اضطراب مکن...)
مصراع ثانی بیت را بمزاح بدخترانی که از جهاز یا شوهر رفتن عروسی حکایت کنند، گویند.
تو هم یک تنبان قرمز پیش خداداری. تو نیز مایوس مباش.

توی این هیرو ویریا زیر ابرو مرا بگیر. هیرو ویر غوغا و ضوضاء باشد وزیر
ابرو گرفتن عمل پیراستن ابرو با منقاش و امثال آن است. مزاحی آمیخته به ملامت است، و
بکسی که در اثناء کارها و مشغله های مهم، کاری ناچیز و بی ارزش را از مشغول طلبید گویند.

توی دالان میخوایم صاحب خانه نگذار برم زیر پالان میخوایم صاحب
خانه نگذار برم. برم مخفف بروم است. نظیر: هوا برو کل است مهمان نمیداند برد... آسته
و هموار برد از کنار دیوار برد. برد مخفف برود و آسته مخفف آهسته است.

توی دعوا حلوا بخش نمیکنند. تو بمعنی در و درون و میان باشد و مراد مثل آنکه
ناچار در گاه سبزه سخنان درشت از دوسوی گفته شود.

توی دهن شیر میرود. تو بمعنی درون است. رجوع به: بدهن شیر میرود، شود.

توی قالب است . دعوی بی جامی کنی . تو بامن بر نیایی .

توی کساعت چو افریدون بفیدان باش تازین پس

بهر جانب که رو آری درفش کاویان بینی .

(بهانه بر قضا چندی چو مردان عزم خدمت کن چو کردی عزم بنگر تاجه توفیق و توان بینی) سنائی .

رجوع به: لاجبر و لاتفویض و رجوع به: از تو حرکت ...، شود .

توی لولھین رفتن . مفحم و مجاب شدن . یا، بیمناک و هراسان گردیدن .

تویکی من یکی . نظیر از ترکی که در میان فارسی زبانان نیز متداول است : سن

بیر کیشی من بیر کیشی .

توئی آزاد و هرگز هیچ آزاد چو بنده بر نتابد جو رو بیداد . ویس و رامین .

رجوع به: هیچ آزاد ...، شود .

تهاد و اتحابوا . حدیث بیکدیگر نیاز و ارمغان فرستیدن و دوستی ها فزونی گیرد . نظیر:

ما استرضی الغضبان ولا استعطف السلطان ولا استمیل المحبوب ولا توفی المخدور الا بالهدیه .

رجوع به: از دست دوست هر چه ...، شود .

تهود و اقد تهود الفلك . (یهود هذا الزمان قد بلغوا مرتبة لا ينالها الفلك الملك فيهم

و المال عندهم ومنهم المستشار و الملك يامعشر الناس قد نصحت لكم .. فانظروا صيحة العذاب

لهم فمن قليل تراهم هلكوا .) نظیر:

حرمت امروز مرجھو دان راست اهل اسلام و دین حق خواریند . ناصر خسرو .

تهی آی تا پر معانی روی . (زد دعوی پری زان تهی میروی ...) سعدی .

رجوع به: از تواضع بزرگوار ...، شود .

تهی پای رفتن به از کفش تنگ . (...) بلای سفر به که در خانه جنگ .) سعدی .

نظیر، رب نعل شرمن حفاة .

پاتهی گشتن به است از کفش تنگ رنج غربت به که اندر خانه جنگ .

برون کش پای از این گهواره تنگ که کفش تنگ دارد پای را لنگ . نظامی .

تهی دست را کار و ازون بود دلش سال و مه تنگ و محزون بود . فردوسی . ی .

رجوع به: غم فرزند و نان ... و رجوع به: از تو حرکت ...، شود .

تهیدست رانیست زور و هنر (شود بی درم شاه بیداد گر ...) فردوسی .

رجوع به: اگر نیست چیز ... و رجوع به: غم فرزند و نان ...، شود .

تهیدست روسپاه . (کج) نظیر: الفقر سواد الوجه فی الدارین . رجوع به: غم فرزند

و نان ... و رجوع به: از تو حرکت ...، شود .

- تهیدستی وایمن از درد ورنج بسی بهتر از بیم باناز و گنج. اسدی .
 تهی غاری به از پر سر غاری . (پیاده به بسی از خرسواری...) ناصر خسرو .
 تهی کیسه را از گره بر چه باک . (هر آن طعنه کز کم عیاران بود به پیراهن مایه داران
 بود توانگر ز دزدان بود ترسناک... هنرمند بر بیهر کم زند هنرمند از خم محکم زند نکیرد
 کسی خرده بر ناتمام که از آتش ایمن بود عود خام.) امیر خسرو دهلوی .
- ۵ تیر از شست بشدن . تمثل: چون برفت، تیر از شست بدر رفت. ابوالفضل بیهقی .
 رجوع به: مثل بعد شود .
- تیر از کمان رفتن . وقت تدارك امری گذشتن. تمثل: اما تیر از کمان برفت.
 ابوالفضل بیهقی .
- ۱۰ گفتم که غمزه تو مرا کشت رحم کن گفتا کنون چه سود که تیر از کمان برفت. ظهیر .
 نظیر: تیر از شست بشدن .
- تیر اگر راست شود بر هدف است و ررود کج ز هدف بر طرف است . جامی .
 رجوع به: اگر خواهی از هر دو...، شود .
- تیر امان دادن. گویا در قدیم دادن تیری بکسی به نشانه و علامت زنه ارو امان معمول بوده است.
 چو تیر تو دارد بتیرش مزین. سعدی .
- ۱۵ چو مژگانش بقتل عام شاد است از آن تیر امان کس را نداده است. مسیحی .
 تیر بگذشته چون توان دریافت . (رفتنی رفت و آن قضا بشتافت...) سنائی .
 رجوع به: تیری که از کمان جست...، شود .
- تیر چون از کمان مست آید از کجا بر هدف درست آید . اوحدی .
 تیر چون کز شود کمان گردد . نقل از مجموعه مختصر امثال طبع هند .
- ۲۰ تیر که در کیش، کمان و ش بود عاقبتش تاب ز آتش بود . (هر که در این
 کیش از او خم نرفت راست نشد تا بجهنم نرفت...) امیر خسرو دهلوی .
 تیر گردون همه انواع فضایل دارد
- لیك در علك طرب كامروا ناهید است . ابن یمن .
- تیر مانده دیر آمد . (... مشتری خازن و وزیر آمد...) سنائی . تعبیر رژیای عطار ددیر باشد .
- تیر میاندازد و کمان پنهان میکند . جامع التمثیل .
- تیره باد آن روز و سال و مه که دارد بر سپهر
- چشمه خورشید چشم روشنائی از سها
- (هست مستغنی بعون الله زاعوان دولت گر بدر گاهت نیاید شور بختی کونیا) سلمان ساوجی .
- رجوع به: تیمم باطل است...، شود .
- ۳۰

- تیر همیشه بنشانه نیاید. مقدمه همواره به نتیجه وساعی بمقصد نرسد.
- تیر (یا) تیری بقاریکی انداختن. بکمان و حدس نتیجه و سودی کاری کردن.
- تیری که ازشت رهاشد بر نمیگردد. رجوع به: تیری که از کمان جست...، شود.
- تیری که ازشت رفت بشت باز نیاید.
- ۵ مثل: مرا گویند دل باز آرا از آن ترک کمان ابرو ولی تیری که جست ازشت کی دیگر بشت آید
ابن یمن. رجوع به: مثل بعد شود.
- تیری که از کمان جست بر نگیرد (یا) تیری که از کمان جست باز نمیگردد.
- جامع التمثیل: نظیر: تیر بگذشته چون توان دریافت. سنائی. تیری که ازشت رهاشد بر نمیگردد.
- تیری که ازشت رفت بشت باز نیاید.
- ۱۰ تیری که نه بر هدف گراید آن به که زجعبه بر نیاید. (گفتن که نه ازداد
باشد پیمودن باد باد باشد...) امیر خسرو دهلوی.
- تیز تر آید بازمایش پولاد (ای بتوداده خدای راستی و عدل راستی و عدل دولتیست
خداداد نیکتر آید بازمایش دانا) ملک الشعراء بهار.
- تیزی پشیمانی آرد به بن. (مفرمای اکنون و تیزی ممکن که...) فردوسی. العجلة...، شود.
- ۱۵ تیزی پشیمانی آرد بجنگ (همی رفت بارای و هوش و درنگ که...) فردوسی. رجوع به:
العجلة...، شود.
- تیزی درفش بر درفش است. نقل از روزنامه فکر آزاد.
- تیشه پیای خود زدن. مثل:
- در این محنت سرا يك عشق پیشه نزد چون من بیای خویش تیشه. جامی.
- ۲۰ رجوع به: بیای خود بگور رفتن، شود.
- تیشه بر پا زدن. مثل:
- وی عمر تباه خطا پیشه تا چند زنی تو بیا تیشه. شیخ بهائی.
- رجوع به: بیای خود بگور رفتن، شود.
- تیشه بریشه خود زدن. رجوع به: بیای خود بگور...، شود.
- ۲۵ تیشه را با تراش کار است خواه عود پیش آید خواه چوب.
- تیشه رو بخود. آنکه همیشه سود خود خواهد و دیگران را از تمتع محروم گذارد.
- اشاره: ندهد این بجز آن را که چون رنده بود دور باد آنکه تراشد سوی خود چون تیشه. ابن یمن.
- همه یار تو از بهر تراشند بی لقمه هوا دار تو باشند. ناصر خسرو.
- تیغ است زبان کشیده هموار زین تیغ کشیده سر نگهدار.
- ۳۰ رجوع به: زبان سرخ...، و رجوع به: اگر طوطی زبان...، شود

تیغ بردوش نه و از دی و از دوش میرس

گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم . ابوحنیفه اسکافی .

رجوع به : عروس ملک کسی ... شود .

تیغ بر گیر و می زدست بنه گرشیدی که هست ملک عقیم . ابوحنیفه اسکافی .

تیغ بهتر ز طعنه دشمن . (... مشت بهتر ز سنگ مشتاسنک .) علی شطرنجی .

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر . مولوی .

رجوع به : حلم حق شو ... شود .

تیغ خورشید تبه کی شود از زنگاری . (دولت را خللی چون رسد از حادثه ای ...)

رفیع الدین لبنانی .

تیغ خوشتر ز طعنه دشمن مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ . علی شطرنجی .

تیغ دادن در کف زنگی هست به که آید علم ناکس را بدست . مولوی .

معنی تمام شعر معلومست و چون مصراع اول را بتنهائی گویند آن اراده کنند که از لاتأمن الاحمق و بیده سکین ، اراده شود .

تیغ در خورد مرد مرده است وز جبان تیغ تیز بیگانه است . سنائی .

نظیر : درق جز با جبان مسلم نیست تیغ را جز شجاع محرم نیست . سنائی .

نظیر : اندر کف خطیب چه هندی چه کند نا .

تیغ را جز شجاع محرم نیست . (درق جز با جبان مسلم نیست ...) سنائی .

رجوع به : مثل فوق شود .

تیغ کج را نیام کج باشد . تمثیل :

بدخوشوی زخوی بدیار خود چنانک خنجر خمیده گشت چو خمیده شد نیام . ناصر خسرو .

رجوع به : الخبیثات للخبیثین ، شود .

تیغ کهنه جوهر دارد . رجوع به : آنچه در آینه ... شود .

تیغ مر ملک را نکو یار است ملک بی تیغ همچو بیمار است

گشت شد خشک اگر نبارد میغ ملک پژمرده را اگر نخندد تیغ . سنائی .

رجوع به : عروس ملک کسی ... شود .

تیمار غریبان سبب ذکر جمیل است (...) جانامکر این قاعده در شهر شما نیست . (حافظ .

تیمم باطل است آنجا که آبست . تمثیل :

چون تیمم با وجود آب دان علم نقلی با دم قطب زمان . مولوی .

کم شود چون بارگاه او رسید آب آمد مر تیمم را درید . مولوی .

عهد تو و در زمانه تقدیم آب آمده آنکبی تیمم . انوری .

- بمهد تو نسزد بندگی غیر تو کردن
نکرد بر لب دریا کسی بخاک تیمم . ابن یمن .
- چو آب آمد تیمم نیست در کار
چو روز آمد چراغ از پیش بردار . پوریای ولی .
- نظیر بشهری چون در آمد شهریاری
نماند شحنه را در شهر کاری . پوریای ولی .
- جائی که سلطان خیمه زد غوغا ناند عام را . سعدی . چون سرخ گل آید بچه کار آید گلزار . فرخی .
- بهای ندادد نکین جمست
بجائی که رخشان نگین جم است . حضرت ادیب .
- بهر جا کفتاب آنجا نهد پای
پس دیوار باشد سایه را جای . وحشی .
- بنور شمع کی خرسند باشد
کسی کا که شد از خورشید ازهر . عنصری .
- تا بود مهر ز مه نور گرفتن ستم است . صائب . آب که آمد تیمم برخاست .
- آری بمهره های سقط ننکرد کسی
کورا بتوده پیش بود در شاهوار . فرخی .
- جمست را چه خطر هر کجا بود یا کند . شاکر بخاری چرا غم چه باید چو خورشید هست . اسدی .
- چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی
چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر مار بیره . مولوی .
- چو آهو و خرگوش یابد عقاب
نیارد بدراج و تیهو شتاب . اسدی .
- چو پیدا شد ز پشت پرده دلدار
یقین دلاله شد معزول از کار . پوریای ولی .
- چو سلطان خود کند حالی رسولی
رسولی دگر باشد فضولی . پوریای ولی .
- چو سایه تیره شود درای بولهب جائی
که چرخ سایه اقبال بو تراب انداخت . ظهیر .
- چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد
بروز تیره شود و رجه روشن است قمر . عنصری .
- چون طلعت خورشید عیان گشت بصحرا
آنجا چه بقا ماند نور قمری را . سنائی .
- دست و پائی همی زن اندد جوی
چون بدریاری ز جوی مکوی . سنائی .
- چون در آمد وصال را حاله
سرد شد گفتگوی دلاله . سنائی .
- چون مهر کند فلک سواری
از چالش لاشه خرچه خیزد . کمال اسمعیل .

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
۱			ابن مقفع (عبدالله...)	۲۳۴	۲۷	ابن یسین.	۹۶	۱۹
			ابن مقله.	۲۶۵	۳۰	»	۱۱۱	۴
آداب السلطنه والوزاره.	۴۸۱	۱	ابن حمام.	۷۱	۳۰	»	۱۱۵	۱
آدم.	۱۰	۲۱	ابن یسین.	۳	۲	»	۱۱۶	۲۴
»	۱۹	۲۳	»	۴	۹	»	۱۱۸	۱۷
»	۲۷۶	۱۵	»	»	۱۲	»	۱۲۳	۱۳
آذریدر ابراهیم نبی (۴).	۷۷	۲۳	»	»	۱۳	»	۱۳۱	۱۰
آذری (شیخ...)	۳۵۰	۱۵	»	»	۱۵	»	۱۳۵	۱۵
آرش.	۱۵۴	۲۱	»	»	۲۲	»	»	۱۶
آصف کرمانی ابراهیمی	۴۹۳	۱۲	»	۱۰	۶	»	۱۳۸	۷
(مرحوم آصف الممالک.)	۱۶۸	۳۰	»	۱۵	۱۲	»	۱۳۹	۱۴
آگریکلا.	۴۷۴	۲۳	»	۱۶	۷	»	۱۴۲	۱۱
ابداع البدایع.	۱۶۱	۲۶	»	۱۷	۲۲	»	۱۴۹	۸
ابراهیم (حاج سید... اخوی)	۷۷	۲۳	»	۳۰	۱۲	»	۱۵۷	۱۸
»	۲۴۵	۱۳	»	۳۲	۱۷	»	»	۲۳
»	»	۱۵	»	۳۷	۲	»	۱۵۹	۴
ایقراط . رجوع صقراط شود.	۲۶۵	۳۰	»	۳۸	۲۴	»	۱۶۴	۱۸
ابن ادهم (ابراهیم...)	۴۲۳	۱۵	»	۴۳	۲۴	»	۱۶۷	۱۶
ابن اسفندیار	۱۰۲	۱۶	»	»	۲۶	»	۱۷۹	۷
ابن الفقیه.	»	۲۳	»	۵۴	۱۷	»	۱۹۳	۲۱
»	»	»	»	»	۱۸	»	۲۰۰	۱۵
ابن زیاد .	۲۶۵	۱۳	»	۷۵	۷	»	۲۰۳	۱۰
ابن مالک نموی .	۱۰۲	۲۱	»	۸۴	۳۰	»	۲۰۵	۱۷
ابن مقفع (عبدالله...)	»	۲۲	»	۸۷	»	»	۲۰۶	۱۵

ب

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب
۵۲۶	۸	ابن يمين . .	۳۱۷	۲۲	ابن يمين .	۲۱۸	۲۳	ابن يمين .
»	۱۰	»	۳۲۷	۱۱	»	۲۲۱	۲۳	»
۵۳۱	۱۶	»	»	۱۴	»	۲۲۶	۲۵	»
۵۳۳	۲۹	»	۳۳۰	۱۶	»	۲۳۸	۲۲	»
۵۳۹	۴	»	۳۵۱	۲۱	»	۲۴۰	۲۹	»
۵۴۲	۲۶	»	۳۶۱	۹	»	۲۴۱	۱	»
۵۴۶	۲۴	»	۳۶۲	۲۱	»	»	۴	»
۵۴۷	۱۲	»	»	۳۰	»	»	۲۵	»
۵۶۱	۱۹	»	۴۱۴	۱۸	»	۲۴۷	۹	»
۵۶۹	۲۴	»	۴۱۵	۲۷	»	۲۴۹	۱۲	»
۵۷۰	۵	»	۴۱۶	۳	»	۲۵۰	۱۰	»
»	۲۷	»	۴۲۱	۲۴	»	۲۵۲	۲	»
۵۷۲	۱	»	۴۳۸	۷	»	»	۴	»
۲۴۱	۲۱	ابوالركات .	۴۴۳	۱۱	»	۲۵۶	۲۱	»
۱۹۴	۲۸	ابوالحسن نهيه .	۴۵۴	۲۰	»	۲۶۳	۱۶	»
۲۱۳	۲۱	»	۴۸۵	۳۰	»	»	۱۷	»
۱۳۰	۶	ابوالحسن نرهانی .	۴۹۱	۵	»	۲۶۴	۲۶	»
۲۳۷	۲۶	ابوالحسن نوخنجيه .	۴۹۳	۵	»	۲۶۶	۲۵	»
۲۸۸	۳	ابوالشاهيه .	۴۹۵	۱۳	»	»	۲۷	»
۵۵۵	۱۷	»	۴۹۷	۱۹	»	۲۷۰	۳۰	»
۲۴۳	۲۱	ابوالطی معری .	۵۰۸	۱	»	۲۷۵	۱۶	»
۱۷۸	۱۴	ابوالفتح بستی .	»	۲	»	۲۸۱	۲۱	»
۳۳	۱۰	ابوالفتح هرودی .	۵۰۹	۱	»	۲۹۶	۱۸	»
			۵۱۹	۲۶	»	۳۰۷	۱۶	»

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ابوحنیفه اسکافی.	۱۵۸	۳	ابوسعید ابوالخیر.	۱۵	۱۶	ابونکور بلخی.	۱۹۴	۲۹
>	۱۶۹	۲۲	>	۲۸	۲	>	۲۴۷	۱۳
>	۲۶۹	۱۲	>	۳۵	۲۱	>	۲۴۴	۲۴
>	۲۷۳	۲۰	>	۷۲	۱۹	>	>	۲۹
>	>	۲۲	>	۱۹۵	۲۳	>	۴۰۴	۲۹
>	۲۹۹	۲۲	>	۲۱۰	۱	>	۴۸۳	۴
>	۳۳۴	۳۰	>	۲۵۰	۱۲	>	>	۳۰
>	۳۶۶	۲۴	>	۲۵۸	۱۴	>	۵۱۳	۱۶
>	۳۸۵	۱	>	۳۴۵	۱۲	ابوطاهر خسروانی، رجوع بخسروانی شود.		
>	۳۹۶	۲۳	>	۳۷۲	۷	ابوعلی حسین ابن سینا	۳۰۳	۱۹
>	۳۹۸	۱۴	>	۴۲۷	۲۴	شیخ الرئیس		
>	۴۱۲	۲۹	>	۴۶۷	۷	ابوعلی مروزی.	۳۹۵	۲۲
>	۴۳۲	۳۰	>	۵۳۹	۱	>	۴۸۶	۱۶
>	۴۴۸	۲۴	و رجوع باسرا را التوحید شود.			ابومحمد بن عبدالله مبارک	۴۹۹	۱۸
>	۴۶۱	۲۱	ابوسلک کرکائی.	۱۰	۱۶	(شیخ...)	۳۴۷	۱۲
>	۴۶۲	۱۵	>	۳۸۳	۱۴	ابومسلم خراسانی	۵۴۵	۲۲
>	>	۲۳	ابوسهل (خواجہ...)	۲۶۸	۱۴	>	>	۲۳
>	۴۹۱	۱۹	>	۳۴۷	۱۰	ابوصرفه‌ای.	۴۱۸	۲
>	۴۹۴	۲۴	ابونکور بلخی.	۲۹	۲۷	ابی اسحاق غزی.	۱۰۱	۱۰
>	۵۱۰	۲۹	>	۱۰۱	۱۱	>	۱۷۳	۶
>	۵۳۳	۱۸	>	۱۱۵	۲۴	>	۲۸۰	۲۴
>	۵۷۱	۲	>	۱۴۶	۴	ابی الفتح هروی.	۳۳	۱۰
>	>	۴	>	>	۱۳	ابی رجاء غزنوی.	۴۱۳	۱۸
ابوسعید ابوالخیر.	۱۳	۲۲	>	۴۶۷	۱۵	ابی فراس حمدانی.	۹۴	۲۰
						انیرالدین اومانی.	۳۹۷	۲۹

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ابو حنیفه اسکافی.	۱۵۸	۳	ابو سعید ابو الخیر.	۱۵	۱۶	ابو شکور بلخی.	۱۹۴	۲۹
>	۱۶۹	۲۲	>	۲۸	۲	>	۲۴۷	۱۳
>	۲۶۹	۱۲	>	۳۵	۲۱	>	۲۴۴	۲۴
>	۲۷۳	۲۰	>	۷۲	۱۹	>	»	۲۹
>	»	۲۲	>	۱۹۵	۲۳	>	۴۰۴	۲۹
>	۲۹۹	۲۲	>	۲۱۰	۱	>	۴۸۳	۴
>	۳۳۴	۳۰	>	۲۵۰	۱۲	>	»	۳۰
>	۳۶۶	۲۴	>	۲۵۸	۱۴	>	۵۱۳	۱۶
>	۳۸۵	۱	>	۳۴۵	۱۷	ابوطاهر خسروانی. رجوع بخسروانی شود.		
>	۳۹۶	۲۳	>	۳۷۲	۷	ابوعلی حسین ابن سینا	۳۰۳	۱۹
>	۳۹۸	۱۴	>	۴۲۷	۲۴	شیخ الرئيس		
>	۴۱۲	۲۹	>	۴۶۷	۷	ابوعلی مروزی.	۳۹۵	۲۲
>	۴۳۲	۳۰	>	۵۳۹	۱	>	۴۸۶	۱۶
>	۴۴۸	۲۴	و رجوع باسرار التوحید شود.			ابو محمد بن عبدالله مبارک	۴۹۹	۱۸
>	۴۶۱	۲۱	ابوعلیک کرکافی.	۱۰	۱۶	(شیخ...)	۳۴۷	۱۲
>	۴۶۲	۱۵	»	۳۸۳	۱۴	ابو مسلم خراسانی	۵۴۵	۲۲
>	»	۲۳	ابوسهل (خواجه...)	۲۶۸	۱۴	>	»	۲۳
>	۴۹۱	۱۹	»	۳۴۷	۱۰	ابونصر فراهی.	۴۱۸	۲
>	۴۹۴	۲۴	ابو شکور بلخی.	۴۹	۲۷	ابی اسحق غزی.	۱۰۱	۱۰
>	۵۱۰	۲۹	>	۱۰۱	۱۱	>	۱۷۳	۶
>	۵۳۳	۱۸	>	۱۱۵	۲۴	>	۲۸۰	۲۴
>	۵۷۱	۲	>	۱۴۶	۴	ابی الفتح مروزی.	۳۳	۱۰
>	»	۴	>	»	۱۳	ابی رجاء غزنوی.	۴۱۳	۱۸
ابو سعید ابو الخیر.	۱۳	۲۲	>	۴۶۷	۱۵	ابی فراس حمدانی.	۹۴	۲۰
						ایبرالدین اومانی.	۳۹۷	۲۹

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	مطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	مطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	مطر
احمد	۳۵۰	۳	ادب پشاورى. (سید احمد)	۷۴	۱۵	ادب پشاورى. (سید احمد)	۲۰۴	۷
احمد. رجوع به محمد بن عبدالله شود.			»	۷۴	۱۷	»	۲۱۶	۵
احمد جام.	۱۵۷	۵	»	۷۶	۱۱	»	»	۱۱
احياء العلوم.	۲۹۲	۲۸	»	۷۷	۷	»	۲۱۹	۱۸
»	»	۲۹	»	۸۰	۳۰	»	۲۲۱	۷
»	»	۳۱	»	۸۴	۱۴	»	۲۲۲	۲۵
اخپکى.	۵۴	۲۹	»	۹۴	۴	»	۲۲۵	۳۰
»	۱۰۸	۱۴	»	۱۰۲	۳۰	»	۲۳۰	۴
»	۲۰۵	۲۵	»	۱۰۳	۱۰	»	»	۱۷
»	۴۲۶	۱۱	»	۱۰۸	۲۶	»	»	۱۸
احناف ابر قیس.	۴۹۵	۸	»	۱۲۷	۲۶	»	۲۳۱	۱۰
اخفش.	۲۳۱	۲۱	»	۱۳۹	۳	»	۲۵۲	۳
اخلاق معنی.	۳۷۳	۲۸	»	۱۴۱	۲۷	»	»	۱۸
ادب ابو خیر.	۲۶۳	۲۴	»	۱۴۴	۲۴	»	۲۵۹	۳
ادب. رجوع به ادب پشاورى شود.			»	۱۴۸	۱۰	»	۲۶۱	۷
ادب پشاورى. (سید احمد.)	۱۲	۱	»	۱۵۰	۷	»	۲۶۴	۸
»	۱۷	۵	»	۱۶۳	۱۵	»	۲۶۵	۱
»	۲۹	۲۰	»	۱۷۸	۱۶	»	۲۶۶	۲۲
»	۳۷	۱۴	»	۱۸۲	۲۰	»	۲۷۵	۲۵
»	۳۸	۱۵	»	۱۸۷	۲۳	»	۲۹۸	۱۳
»	۴۳	۲۷	»	»	۳۰	»	۳۰۰	۶
»	۴۷	۱۲	»	۱۹۷	۱۳	»	۳۱۹	۱۷
»	۵۵	۲۰	»	۲۰۰	۸	»	۳۳۱	۲۶
»	۶۸	۱۷	»	۲۰۳	۱۱	»	۳۴۷	۳

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ادب پشاورى -	۴۷۱	۲۸	ادب پشاورى -	۴۱۶	۶	ادب پشاورى (سیداحمد)	۳۵۴	۴
»	»	۲۹	»	۴۲۲	۲۵	»	۳۵۷	۲۰
»	۴۷۲	۱۲	»	۴۲۳	۲۰	»	۳۶۳	۸
»	۴۷۳	۱۹	»	۴۲۴	۲۰	»	۳۶۴	۱۵
»	۴۷۵	۹	»	۴۲۸	۱۹	»	۳۶۹	۱۱
»	۴۷۶	۱	»	۴۲۹	۱۹	»	۳۷۱	۱۰
»	۴۷۷	۹	»	۴۳۵	۶	»	۳۷۴	۲۳
»	»	۱۰	»	»	۱۵	»	۳۷۶	۷
»	۴۸۱	۴	»	۴۳۹	۱۵	»	۳۸۳	۲۱
»	۴۸۳	۷	»	»	۱۸	»	»	۲۷
»	۴۸۴	۱	»	۴۴۱	۲۸	»	۳۸۷	۱۳
»	۴۸۵	۱۲	»	۴۴۲	۲۳	»	۳۸۸	۱۴
»	۴۸۷	۲	»	۴۴۹	۲۷	»	۳۸۹	۲۱
»	۵۰۱	۱۸	»	۴۵۳	۵	»	۳۹۲	۶
»	»	۱۹	»	۴۵۵	۱۷	»	۳۹۳	۱
»	۵۰۳	۱۷	»	۴۵۷	۱۸	»	۳۹۵	۲۰
»	»	۲۴	»	۴۵۸	۲	»	۴۰۲	۱۵
»	»	۲۶	»	»	۴	»	۴۰۴	۲۲
»	۵۰۴	۷	»	»	۱۱	»	۴۰۶	۱۸
»	۵۰۵	۱۳	»	۴۶۳	۲	»	۴۱۰	۶
»	۵۰۶	۱۰	»	۴۷۱	۴	»	۴۱۱	۲۹
»	۵۰۷	۶	»	»	۵	»	۴۱۲	۸
»	۵۱۳	۲	»	»	۷	»	۴۱۴	۲۸
»	»	۹	»	»	۱۰	»	۴۱۵	۳

ح

سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و كتب.	سطر	صفحه	فهرست اسماء رجال و كتب.
۱۷	۱۵۹	اسدی طوسی.	۲۳	۱۵۱	اسدی طوسی.	۱۹	۹۸	اسدی طوسی.
۲۰	۱۶۰	»	۲۶	»	»	۹	۱۰۰	»
۲۴	۱۷۵	»	۲۹	»	»	۱۲	۱۰۲	»
۲۸	»	»	۵	۱۵۲	»	۱۵	»	»
۲۱	۱۷۹	»	۲۵	»	»	۲۵	»	»
۲۷	»	»	۹	۱۵۳	»	۲۴	۱۱۰	»
۱۵	۱۹۴	»	۱۷	»	»	۱	۱۱۲	»
۲۰	۱۹۶	»	۱۸	»	»	۲۱	۱۱۴	»
۱۲	۱۹۹	»	۲۰	»	»	۲۲	۱۱۵	»
۱۳	»	»	۲۱	»	»	۱۷	۱۱۷	»
۱۴	»	»	۱	۱۵۴	»	۱۸	»	»
۱۵	»	»	۴	»	»	۱۹	»	»
۹	۲۰۰	»	۹	»	»	۲۰	»	»
۱۶	»	»	۱۰	»	»	۲۱	»	»
۱۴	۲۰۱	»	۱۳	»	»	۷	۱۱۹	»
۱۸	»	»	۱۴	»	»	۱۴	»	»
۲۳	»	»	۷	۱۵۶	»	۲۱	»	»
۲۵	»	»	۳۰	»	»	۲۲	»	»
۲۷	»	»	۲۷	۱۵۷	»	۱۸	۱۲۰	»
۲۸	»	»	۱۹	۱۵۸	»	۲۶	۱۳۰	»
۲۹	»	»	۲۵	»	»	۱۰	۱۳۶	»
۱۲	۲۰۳	»	۳	۱۵۹	»	۲۰	۱۴۴	»
۱۹	»	»	۱۰	»	»	۲۳	»	»
۲۴	»	»	۱۴	»	»	۲۴	۱۴۹	»

بیج

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
اسیری.	۴۰۶	۱۴	المراغه .	۸۹	۲۱	المراغه .	۲۵۷	۲۹
اشارات شیخ ابوعلی سینا	۳۰۳	۱۹	»	۹۰	۱۷	»	۲۶۱	۱۵
اصحاب کوف .	۳۴۵	۲۳	»	»	۳۰	»	۲۶۳	۸
اظهری.	۱۲۹	۲۲	»	۹۱	۱۴	»	۲۶۵	۹
افراسیاب .	۱۵۵	۲	»	۹۲	۳۰	»	»	۱۹
»	۱۹۳	۲۴	»	۹۴	۱۸	»	۲۶۷	۳۰
افسر (شاهزاده محمد هاشم میرزا .)	۳۱	۱۶	»	۱۹۰	۲۰	»	۲۶۹	۲۵
»	۲۶۲	۱۳	»	۱۹۴	۱	»	۲۷۱	۷
»	۴۲۰	۱۷	»	»	۵	»	۲۷۲	۱۹
افلاطون	۲۴۲	۲۱	»	۱۹۷	۲۷	»	۲۷۳	۸
»	»	۲۴	»	۲۳۵	۸	»	۲۷۶	۳۰
»	»	۲۵	»	۳۳۶	۲۹	»	۲۸۳	۱۶
»	»	۳۰	»	۲۳۸	۳	»	۲۹۸	۲
»	۲۶۷	۲۱	»	۲۴۲	۱۳	»	۳۰۹	۱۹
افولن	۱۷۷	۳	»	۲۴۵	۱۲	»	۳۱۸	۹
»	»	۶	»	۲۴۷	۲۷	»	۳۶۰	۹
»	»	۲۷	»	۲۵۰	۱۷	»	۳۷۰	۴
اکبر شاه هندی .	۱۸۹	۲۷	»	۲۵۲	۱۹	»	۳۹۰	۲۰
البلدان، ابن الفقیه.	۱۰۲	۱۶	»	۲۵۳	۷	»	۴۳۴	۷
العیوان جاحط .	۳۰۳	۱۷	»	۲۵۴	۷	»	۴۴۶	۱۱
الاسمی فی الاسمی .	۲۴۴	۳۰	»	۲۵۵	۵	»	۴۵۱	۲۹
المراغه .	۴۴	۲۰	»	»	۲۲	»	۴۵۲	۱۱
»	۴۹	۱۵	»	۲۵۷	۱	»	۴۷۳	۱۰
»	۸۷	۱۵	»	»	۱۶	»	۵۰۸	۱۹

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
العراضه .	۵۲۵	۲۵	امثال فارسی طبع هندوستان چاپ فستلیق .	۳۷۲	۲۶	امیر خسرو دهلوی .	۴۲	۱۶
>	۵۳۵	۲	>	۴۶۹	۸	>	۴۷	۱۰
>	۵۴۵	۱۸	>	۴۸۰	۲	>	۵۴	۹
>	۵۴۷	۲۲	>	۵۲۶	۱۳	>	۶۰	۴
الف یک .	۲۲۳	۸	>	۵۳۵	۷	>	۶۴	۴
النسی . رجوع به محمد بن عبدالله شود .	۵۴۱	۲۴	>	۵۴۴	۱۷	>	۶۵	۲
الهی .	۲۱۴	۱۰	>	۵۴۸	۲۳	>	۶۶	۱
امام فخر رازی .	۴۸۱	۱۳	امید رازی .	۵۶۹	۲۰	>	۶۹	۱۷
امامقلیخان غارت .	۱۱۳	۱۷	>	۲۲۵	۲۴	>	۸۳	۲۳
امامی خلخالی .	۵۲۹	۴	امیر اعظم یسمر حوم وجیه الله میرزای سپهسالار .	۴۷۹	۹	>	۸۵	۱۰
امثال فارسی طبع هندوستان چاپ فستلیق .	۱۷	۲۶	>	۱۵۷	۲۱	>	۹۹	۲۶
>	۳۲	۱۵	امیر الشعراء .	۱۰۹	۴	>	۱۰۹	۴
>	۳۶	۲۴	>	۶	۵	>	۱۱۰	۳۰
>	۴۴	۲۱	امیر خسرو دهلوی .	۱۰	۱	>	۱۱۶	۵
>	۶۹	۱۱	>	۱۶	۲۶	>	۱۲۷	۸
>	۹۷	۲۵	>	۱۸	۵	>	۱۲۹	۲۴
>	۱۴۲	۶	>	۲۶	۲۳	>	۱۳۰	۲۵
>	۱۶۸	۶	>	۲۷	۱۰	>	۱۳۴	۱۷
>	۲۷۰	۳	>	۳۵	۱۱	>	۱۵۹	۱۶
>	۳۱۴	۲۸	>	۳۸	۲۷	>	۱۶۵	۲۴
>	۳۳۱	۲	>	۳۷۲	۱۲	>	۱۸۶	۱۷
>	۳۷۰	۱۶	>	۲۲۲	۲۳	>	۲۲۲	۲۳

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
امیر خسرو دهلوی .	۵۶۹	۲۱	امیر خسرو دهلوی .	۴۴۲	۴	امیر خسرو دهلوی .	۲۲۷	۱۶
>	۵۷۰	۱۱	>	۴۴۵	۸	>	۲۳۴	۱۴
امیرمید حبیبی .	۴۱۷	۷	>	۴۶۴	۱۹	>	۲۶۱	۴
امیر علی شیر .	۱۶۸	۱۴	>	۴۷۲	۹	>	۲۶۹	۸
>	۲۶۶	۴	>	۴۷۷	۱۳	>	۳۰۵	۱۲
>	۲۹۰	۳۰	>	۴۷۸	۱۹	>	۳۰۶	۲۳
>	۳۱۸	۲	>	۴۸۵	۱۷	>	۳۱۷	۸
امیر محمود قمی .	۴۸۷	۲۶	>	>	۲۳	>	>	۲۶
امین ابن هرون الرشید .	۹۴	۱۷	>	۴۸۶	۲۲	>	۳۴۸	۱۴
الجمن آرا . رجوع بفرعناک الجمین آرا شود			>	۴۹۱	۴	>	۳۴۹	۳
انوری .	۲	۴	>	۴۹۷	۹	>	۳۵۶	۴
>	۳	۲۴	>	>	۲۲	>	۳۶۳	۵
>	۶	۱۶	>	۵۰۱	۲۷	>	۳۶۵	۲۰
>	>	۲۵	>	۵۰۵	۸	>	۳۸۵	۴
>	۹	۵	>	۵۱۰	۱۰	>	۳۸۷	۲۸
>	۱۱	۶	>	۵۱۱	۲۵	>	۳۹۴	۵
>	۱۲	۵	>	۵۱۳	۲۶	>	۴۱۱	۲۸
>	>	۸	>	۵۱۶	۲۵	>	۴۱۲	۱۵
>	۱۵	۲۶	>	۵۲۰	۵	>	۴۱۶	۴
>	>	۲۸	>	۵۲۶	۲۳	>	۴۱۹	۴
>	۱۶	۱	>	>	۲۴	>	>	۲۵
>	>	۲	>	۵۴۴	۱۶	>	۴۲۱	۹
>	۱۹	۸	>	۵۵۲	۱۸	>	۴۳۲	۱۵
>	>	۱۵	>	۵۶۹	۵	>	۴۳۶	۲۱

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
انوری .	۴۳	۱۰	انوری .	۳۳۷	۹	انوری .	۴۹۴	۲۵
>	۹۳	۲۸	>	۳۴۱	۹	>	۴۹۸	۸
>	۹۶	۲۲	>	۳۴۶	۳۰	>	>	۱۰
>	۱۰۸	۱۵	>	۳۵۲	۱۸	>	۵۰۰	۲
>	۱۲۴	۲۶	>	۳۵۸	۲۴	>	>	۱۷
>	۱۳۱	۱۴	>	۳۶۰	۱۸	>	۵۰۳	۴
>	۱۴۳	۲۴	>	۳۶۲	۲۶	>	۵۰۸	۳
>	۱۶۱	۱۸	>	>	۲۷	>	>	۱۱
>	۱۶۲	۶	>	۳۷۰	۳	>	۵۱۲	۱۸
>	۱۶۳	۱	>	>	۱۶	>	۵۱۳	۱۹
>	۲۲۹	۱۲	>	۳۹۴	۸	>	۵۱۵	۲۷
>	۲۳۳	۱۹	>	۳۹۵	۱۳	>	۵۱۶	۴
>	۲۵۱	۳۰	>	۴۰۴	۱۲	>	>	۵
>	۲۶۶	۱۰	>	۴۰۵	۲۸	>	>	۶
>	>	۱۵	>	۴۱۵	۲۹	>	>	۱۳
>	۲۷۸	۲۷	>	۴۲۹	۲۱	>	>	۱۴
>	۲۸۱	۲۲	>	۴۴۴	۳	>	>	۱۵
>	۲۹۴	۶	>	۴۴۹	۲۳	>	>	۱۶
>	>	۸	>	۴۵۰	۲	>	۵۴۶	۲۳
>	۳۰۸	۲۱	>	>	۱۳	>	۵۴۷	۹
>	>	۲۷	>	۴۶۹	۱۵	>	۵۵۹	۸
>	۳۱۵	۳۰	>	۴۷۲	۱۱	>	۵۷۱	۳۰
>	۳۳۶	۹	>	۴۸۲	۳	انوشیروان بن قباد	۷۹	۲۰
>	>	۲۹	>	۴۸۹	۶	>	۹۹	۳

یز

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
انوشیروان بن قباد .	۵۴/۴	۵	انوشیروان بن قباد .	۲۱۲	۲۵	انوشیروان بن قباد .	۱۱۸	۱۱
>	۲	۲۳	>	۲	۲۶	>	۱۱۹	۱۱
اوحدی .	۱۱	۲۳	>	۲	۲۹	>	۱۴۳	۱۳
>	۱۹	۲۰	>	۲۱۲	۱	>	۱۵۵	۱۱
>	۳۵	۱۰	>	۲	۶	>	۱۶۲	۲۰
>	۴۹	۲۰	>	۲	۸	>	۲۰۸	۲۶
>	۴۶	۲۶	>	۱۵	۱۵	>	۲	۲۷
>	۴۹	۱۶	>	۱۸	۱۸	>	۲۰۹	۱
>	۵۰	۱۹	>	۲۲۹	۶	>	۲	۴
>	۵۸	۱۴	>	۳۵۳	۱۴	>	۲	۶
>	۶۱	۴	>	۳۶۹	۲۳	>	۲	۸
>	۶۲	۴	>	۳۷۸	۲۹	>	۲۱۰	۳۰
>	۲	۱۱	>	۳۸۲	۷	>	۲۱۱	۱
>	۶۳	۱۵	>	۳۸۹	۱۷	>	۲	۴
>	۲	۱۶	>	۳۹۴	۱۱	>	۲	۶
>	۶۴	۲	>	۳۹۷	۱۴	>	۲	۸
>	۶۵	۱۷	>	۴۲۵	۱۹	>	۲	۱۰
>	۲	۲۷	>	۴	۲۴	>	۲	۱۱
>	۷۶	۱	>	۴۴۰	۲۱	>	۲	۱۳
>	۲	۲۷	>	۴۴۹	۲۲	>	۲	۱۴
>	۸۳	۱۲	>	۴۵۴	۵	>	۲	۱۷
>	۸۵	۶	>	۴۶۶	۱۶	>	۲	۱۹
>	۹۵	۵	>	۴۷۷	۷	>	۲	۲۰
>	۱۰۶	۲۶	>	۴۸۸	۱۳	>	۲	۲۳

سطر	صفحہ	فہرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحہ	فہرست اسماء رجال و کتب.	سطر	صفحہ	فہرست اسماء رجال و کتب.
۱	۳۳۵	اوحدی .	۱۳	۱۸۷	اوحدی .	۳	۱۱۱	اوحدی .
۲۶	۳۴۳	>	۱۶	د	>	۹	د	>
۲۶	۳۴۶	>	۱۵	۱۹۳	>	۱۰	د	>
۱۶	۳۴۸	>	۲	۱۹۷	>	۲۲	۱۱۶	>
۲۹	د	>	۳	۲۱۰	>	۲۹	د	>
۵	۳۵۱	>	۴	د	>	۶	۱۲۰	>
۳۰	۳۵۳	>	۵	د	>	۷	د	>
۲۵	۳۶۳	>	۱۶	د	>	۹	د	>
۲۵	۳۶۴	>	۲۰	د	>	۱۴	۱۲۲	>
۱	۳۶۶	>	۱۶	۲۳۱	>	۱۹	۱۲۳	>
۷	۳۶۷	>	۲۳	۲۴۴	>	۲	۱۲۴	>
۷	۳۷۰	>	۱۱	۲۵۰	>	۱۶	۱۲۶	>
۲۲	د	>	۲۷	۲۵۱	>	۲۲	۱۳۷	>
۱۲	۳۸۴	>	۲۹	۲۷۶	>	۱۷	۱۴۹	>
۱۶	۳۸۶	>	۱۴	۲۹۴	>	۱۷	۱۵۷	>
۱	۳۸۷	>	۵	۳۰۵	>	۲۵	د	>
۱۸	۳۸۸	>	۷	۳۱۱	>	۱۱	۱۵۹	>
۱	۳۹۱	>	۲۴	۳۱۴	>	۱۶	۱۶۶	>
۱۴	۴۰۲	>	۱۱	۳۱۶	>	۱۸	د	>
۴	۴۰۳	>	۱۹	۳۱۸	>	۱۹	۱۷۴	>
۱۷	۴۲۱	>	۱۶	۳۲۱	>	۱۲	۱۸۱	>
۲۶	۴۲۲	>	۲۹	۳۲۲	>	۲۸	د	>
۲۲	۴۲۶	>	۸	۳۲۹	>	۸	۱۸۳	>
۱۹	۴۴۲	>	۲۱	۳۳۳	>	۳	۱۸۴	>

بط

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
اوحدی .	۴۵۲	۲۳	اوحدی .	۵۳۹	۱۰	ایرج میرزا .	۱۴۱	۹
>	۴۶۷	۱۴	>	>	۲۳	>	۱۴۳	۲۷
>	>	۱۷	>	۵۴۹	۱۸	>	۲۳۸	۲۰
>	۴۷۴	۲۹	>	۵۵۰	۳	>	۲۵۸	۱۱
>	۴۸۲	۷	>	۵۵۱	۲۳	>	۲۶۷	۱۶
>	۴۸۴	۴	>	>	۲۴	>	۳۲۸	۱۸
>	۴۸۷	۱۸	>	>	۲۶	>	۳۴۱	۲۶
>	۴۸۸	۱۶	>	۵۵۲	۵	>	۳۷۴	۷
>	۴۹۳	۳	>	۵۵۷	۲۰	>	۳۸۵	۳۰
>	۴۹۵	۲۰	>	۵۵۸	۸	>	۴۳۸	۲۳
>	۴۹۷	۲۰	>	۵۶۹	۱۶	>	۴۵۰	۲۱
>	۵۱۲	۱۰	اوصاف الاشراق .	۲۷۳	۶	>	۴۵۷	۲۸
>	۵۱۳	۱۱	>	۲۸۲	۱	>	۴۶۳	۱
>	۵۱۵	۱۱	اولیا سمیع شیرازی .	۳۱۴	۵	>	۴۶۴	۵
>	۵۱۹	۱۶	اوکلر .	۵۴	۴	>	۴۸۴	۳۰
>	>	۱۸	اوس. قرن .	۲۵۲	۶	>	۴۹۶	۸
>	۵۲۲	۱۰	ایرج میرزا .	۱	۱۸	ایلاق .	۳۳	۱
>	>	۱۴	>	۲	۱۷	ب		
>	>	۲۶	>	۱۲	۴	بابا افضل .	۱۱۳	۲۰
>	۵۲۴	۳۰	>	۳۴	۲۲	>	۱۲۶	۳۰
>	۵۳۱	۱۸	>	۳۷	۱۹	>	۱۴۲	۲۷
>	>	۲۵	>	۵۳	۲۴	بابا سودائی .	۹۳	۲۷
>	۵۳۶	۲	>	۶۴	۹	بابا طاهر .	۳۵	۱۴
>	>	۱۹	>	۷۲	۱۰	>	۲۰۳	۱

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
بابا طاهر -	۲۱۳	۲۸	بدیع الدین ترکو .	۲۱۳	۱۹	ملال حبشی .	۱۰۰	۲۴
»	۲۱۴	۴	»	۲۵۲	۷	بلیناس .	۳۰۳	۱۸
»	۲۲۴	۱۲	بدیع الزمان بشرویه .	۴۷۲	۲۰	بنی اسرائیل	۳۲۳	۲۷
»	۲۲۷	۲۱	براق .	۲۴۵	۱۰	بنی امیه .	۹۴	۲۸
»	۲۳۷	۵	برهان قاطع .	۸۲	۲۱	»	»	۲۹
»	۲۹۹	۲۶	»	۳۰۲	۳۰	بوالحسن .	۳	۲۸
»	۳۳۹	۲۹	»	۳۷۱	۲	والمعالی رازی . رجوع بابوالمعالی رازی شود		
»	۴۷۶	۲۹	»	»	۲۹	بوالمظفر مکی . رجوع بابوالمظفر مکی .		
»	۴۸۲	۲۴	»	۴۳۵	۲۸	بوحنیه اسکافی . رجوع بابوحنیه اسکافی شود.		
»	۵۳۷	۶	»	۴۳۹	۳۰	بودا .	۴۷۱	۲۵
بابا فغانی -	۳	۲۰	»	۴۶۲	۲۸	بوستان .	۴۶۵	۱۹
»	۱۳۱	۱۹	»	۵۴۱	۳۰	ورجوع به سعدی شود.	۳	۲۶
»	۳۹۲	۲۹	»	۵۴۳	۳۰	بو جسر .	»	۲۸
بابزید بظامی .	۸۸	۶	بزرجمهر .	۱۰۵	۳	بهائی . (شیخ ...)	۷۲	۱۷
»	۱۲۸	۱۶	»	۱۲۱	۱۱	»	۱۲۳	۲۱
»	۱۲۹	۱۸	»	۲۴۱	۲۹	»	۱۲۸	۱۲
پیشه .	۳۸۷	۵	بسیح اطمه .	۷	۲۰	»	۱۶۳	۳
»	»	۶	»	۴۴۷	۲۲	»	»	۱۶
پدایمی بلخی .	۶۳۷	۲۶	»	»	۲۳	»	۱۸۰	۳
پدر جاجرمی .	۱۸۴	۱۲	»	۴۷۳	۲۱	»	۲۴۹	۳
»	۲۹۶	۴	»	۵۰۵	۴	»	۳۱۰	۱۵
»	۳۲۵	۱۰	بشر .	۴۴۳	۸	»	۳۴۰	۲
»	۳۷۱	۱۴	بقراط .	۲۵۶	۳	»	»	۳
»	۵۴۹	۳	»	۲۵۷	۶	»	۳۶۱	۱۴

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
بهائی . (شیخ ...)	۴۸۵	۳	بهو .	۵۰۱	۳۰	پندار داری .	۱۵۰	۱۸
»	»	۴	بیدل .	۴	۴	»	۴۳۵	۲۴
»	۵۰۹	۱۴	بیزن .	۱۹۳	۲۴	پورحسن اسفراینی .	۲۶۹	۲۱
»	۵۷۰	۲۲	بیوگرافی اکری کلا .	۱۶۸	۳۰	پوروزیا . رجوع به ابن زیاد شود .		
بهار (میرزا محمد تقی ...)	۳۴	۲۷	بیتهی . رجوع بابوالفضل بیتهی شود .			پوریای ولی .	۱۱۳	۸
ملك الشعراء .						»	۱۱۵	۲۱
»	۷۷	۱۳	بیسکال .	۳۳۲	۲۹	»	۱۱۶	۱
»	۹۰	۱۴	پان . (خدای کله ها)	۱۷۷	۴	»	۱۲۶	۲۵
»	۱۶۲	۸	»	»	۶	»	۱۵۹	۷
»	۱۶۴	۱۳	»	»	۲۸	»	۱۸۴	۱۹
»	۱۸۵	۱۷	»	»	۲۴	»	۱۸۶	۱۴
»	۲۰۹	۱۲	پروین اعظمی .	۴۵	۲۴	»	۱۹۳	۱۸
»	۲۳۳	۲۳	»	۵۵	۲۶	»	۲۰۶	۱۹
»	۲۳۹	۲	»	۶۵	۱۶	»	۳۹۲	۲۲
»	۲۵۳	۹	»	۱۲۴	۳	»	۴۳۸	۱۴
»	۲۷۳	۲۹	»	۳۱۹	۲۸	»	۴۴۴	۱۰
»	۳۸۷	۴	»	۳۲۹	۲۷	»	۴۴۵	۱۰
»	۴۸۰	۱۹	»	۳۴۶	۳	»	۴۵۱	۵
»	۴۹۵	۲۸	»	۴۴۰	۲۹	»	۴۸۰	۱۳
»	۵۷۰	۱۳	»	۴۹۱	۳	»	۴۷۲	۲
بهرامشاه .	۱۷۷	۲۲	پژمان بختیاری .	۳۶	۱۲	»	»	۳
»	»	۲۳	پسر کاکو .	۱۰۷	۲۶	»	»	۱۳
بهرام گور .	۱۵۵	۹	پسر یغما .	۳۶۲	۲	»	»	۱۴
بهلول	۳۸۰	۱۱	»	»	۴	بهلوان محدود . رجوع پوریای ولی شود .		
بهو .	۳۴۶	۱۳	پندار رازی .	۸۴	۲۶	پیغمبر . رجوع بمحمد بن عبدالله شود		

کب

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
ت			تاریخ سیستان .	۶	۳	تاریخ کزنده .	۲۴۷	۲۶
فاج الدین آلائی .	۵۲۶	۳	>	۱۹۷	۲۲	>	۲۵۷	۴
فاج دین حمید .	۲۴۰	۲۹	>	۲۳۳	۲۳	>	۲۶۹	۱۱
فاج مآثر .	۱۰۱	۱۶	>	۲۶۸	۳	>	۲۷۳	۲۴
تاریخ جامع خواجه رشیدالدین ورر .	۱۷۷	۲۲	>	۲۷۴	۲	>	۳۲۶	۵
تاریخ جهانگشای جونی	۱۲	۲۲	>	۳۳۹	۲۲	>	۳۴۶	۱۲
>	۸۶	۱۴	>	۴۱۰	۲۳	>	۳۴۷	۱۳
>	۱۰۵	۲۸	>	۴۳۰	۴	>	۳۷۰	۲۵
>	۱۳۱	۳۰	>	۴۶۷	۸	>	۳۹۷	۱۲
>	۲۳۶	۲	>	۴۹۵	۱۰	>	۴۰۸	۲
>	۲۵۱	۲۴	>	۵	۱۴	>	۵	۲۶
>	۳۶۴	۲۴	>	۵۲۷	۱۸	>	۴۲۰	۲۷
>	۴۴۶	۱۳	>	۵۴۵	۲۳	>	۴۴۱	۱۱
تاریخ سلاجقه کرمان محمد بن ابراهیم	۴	۱۷	>	۵۶۵	۲	>	۴۵۶	۲۳
>	۳۲	۱۱	>	۵۶۷	۱	>	۴۷۶	۲۴
>	۱۳۴	۲۰	تاریخ کزنده .	۱۱	۱۸	>	۴۹۱	۱۶
>	۱۳۵	۲۳	>	۶۳	۳	>	۵۰۰	۱۴
>	۲۹۳	۲۷	>	۶۴	۲۳	>	۵۳۴	۵
>	۳۱۲	۱۸	>	۹۰	۱۹	>	۵۴۲	۲
>	۳۵۹	۱۹	>	۹۱	۸	>	۵۴۴	۲۳
>	۳۶۴	۵	>	۱۰۵	۴	>	۵۴۵	۲۸
>	۴۴۶	۱۱	>	۱۲۱	۱۱	تاریخ کیلان میر ظهیر الدین مرعشی .	۹۰	۹
>	۵۰۱	۴	>	۱۶۲	۲۰	>	۹۴	۱۰
>	۵۲۳	۱	>	۲۴۵	۱۱	>	۱۹۲	۱۹

کج

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
تاریخ گیلان میر ظهیر الدین مرغی .	۲۰۶	۷	ج			جامع التمثیل .	۳۶۵	۲۸
»	۲۸۶	۲۳	جالینوس .	۲۷۴	۱۲	»	۳۶۸	۲۹
»	۳۲۵	۱۴	»	۴۹۱	۱۶	»	۴۰۱	۲۱
»	۳۵۴	۷	جاماسب .	۱۵۵	۸	»	۴۶۴	۲۳
»	۴۵۰	۲۵	جامع التمثیل .	۵۵	۱۵	»	۴۲۸	۱۸
»	۴۵۴	۲۷	»	۶۵	۱	»	۴۳۱	۲۵
»	۵۰۴	۱۹	»	۶۹	۱۰	»	۴۵۱	۲۵
تاریخ لکارستان .	۲۲۳	۹	»	۷۹	۱۸	»	۴۶۱	۸
تاسیت .	۱۶۸	۲۹	»	۱۱۴	۱	»	۴۸۰	۹
نخبة المراقین خاقانی .	۲۹۸	۱۵	»	۱۱۹	۵	»	۴۸۸	۲۱
»	۳۹۵	۱۴	»	»	۱۵	»	۴۹۰	۲۳
»	۴۱۰	۲۴	»	»	۱۷	»	۵۰۲	۱۴
»	»	۲۵	»	۱۳۹	۱	»	۵۰۷	۱۹
»	۴۲۶	۱۶	»	۱۴۳	۲	»	۵۲۸	۲۰
»	۵۳۵	۴	»	۱۶۰	۶	»	۵۳۹	۲۵
تذکرة الاولیاء عطار .	۱۷۹	۱۹	»	۱۶۳	۷	»	۵۵۹	۷
تذکرة دولتشاه سمرقندی	۱۷۴	۲۷	»	۱۹۷	۱۴	»	۵۶۹	۲۶
»	۱۷۸	۲	»	۲۲۶	۲۳	جامع الحكایات عوفی .	۱۶۳	۲۴
»	۵۲۸	۲۱	»	۲۳۰	۷	»	۲۶۴	۲
فرجه قرآن .	۳۱۱	۱۱	»	۳۰۶	۸	»	۵۰۸	۱۹
نقی زاده (آقاي آقا سید حسن . . .)	۲۶۲	۱۱	»	»	۲۷	»	۵۶۴	۲۲
تفصیل النشأین .	۲۷۵	۲۰	»	۳۳۰	۸	جامی .	۷	۲۵
»	»	»	»	۳۴۵	۱۶	»	۳۹	۷
نابتین فره .	۲۶۳	۱	»	۳۵۳	۷	»	۴۴	۱۴

کد

فهرست اساماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اساماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اساماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
جامی .	۴۸	۲۰	جامی .	۳۳۷	۱۰	جعی .	۳۴۷	۳۲
»	۴۹	۱۸	»	۳۵۲	۱۷	»	۳۴۸	۱
»	۶۳	۱۴	»	۳۵۷	۲۹	جمد .	۵۱۷	۱۵
»	۷۸	۱	»	۳۸۹	۲۵	جعفر صادق علیه السلام .	۲۴۲	۱۶
»	»	۹	»	۳۹۲	۱۰	جعفر طیار .	۳۱۱	۳
»	۹۹	۲۳	»	»	۱۲	جلال الدین و جلال الدین رومی	۲۱	۱
»	۱۲۹	۲۶	»	۴۱۱	۲۶	»	۲۶	۴
»	۱۳۵	۱۹	»	۴۳۸	۲۵	»	۲۹	۳
»	۱۴۵	۸	»	۴۳۹	۸	»	۴۰	۸
»	۱۴۸	۱۹	»	۴۴۳	۱۶	و رجوع به موسوی شود .		
»	۱۷۰	۱۱	»	۴۶۶	۲۰	جلال الممالک . رجوع بایرج میرزا شود		
»	۲۰۰	۱۰	»	۴۷۲	۲۳	جلال فرهانی .	۳۵۰	۱۴
»	۲۱۸	۲۰	»	۴۷۳	۷	جم . جمشید .	۸	۹
»	۲۳۸	۱۱	»	۴۸۶	۲۴	»	۲۱	۱۱
»	۲۵۶	۹	»	۵۰۴	۵	»	۱۵۴	۱۷
»	»	۱۶	»	۵۲۴	۵	»	۱۵۶	۴
»	۲۶۶	۱۹	»	۵۲۸	۲۵	جمال الدین عبد الرزاق	۷۸	۳۰
»	»	۲۰	»	۵۵۲	۳	»	۹۶	۲۳
»	۲۶۷	۱۳	»	۵۶۹	۱۲	»	۱۱۷	۱۵
»	۲۷۲	۱۰	»	۵۷۰	۱۹	»	۱۶۷	۲۶
»	۲۷۴	۷	جانو سیار .	۶۲	۱۸	»	۲۹۰	۱۷
»	۳۱۳	۵	»	»	۲۹	»	۳۳۸	۱
»	۳۱۹	۲۵	جعی .	۲۹۹	۲۸	»	۵۰۰	۳
»	»	۲۷	»	»	۲۹	»	۵۱۲	۲۸

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
جمال الدين عبدالرزاق .	۵۲۲	۱۹	حافظ .	۱۹	۱۱	حافظ .	۶۰	۱
جمال الدين قزوینی .	۳۲۶	۴	>	۲۰	۶	>	>	۱۹
جميل .	۳۸۷	۵	>	۲۷	۸	>	۶۴	۲۵
>	>	۶	>	۳۰	۵	>	۶۸	۱۲
جنگ خطی .	۱۴۰	۱۷	>	۳۲	۱۴	>	۷۰	۲۸
جنبه بقدادی .	۱۵	۱۵	>	>	۲۴	>	۷۱	۴
>	۱۶۷	۲	>	۳۳	۱۲	>	۷۲	۸
>	۱۸۹	۱۸	>	>	۱۳	>	۷۴	۳
>	۳۱۸	۱۳	>	۳۵	۸	>	۷۶	۲۷
جوهری هردی .	۸۶	۲۰	>	۳۸	۱۴	>	۷۷	۲
جنگیز .	۸۲	۱۹	>	۳۹	۲۴	>	>	۴
ح			>	۴۰	۱۰	>	۷۸	۲۹
حاج میرزا آفاسی .	۴	۱	>	۴۳	۲	>	۹۶	۳
حارث .	۴۸۳	۱۶	>	۴۵	۸	>	۹۹	۲۴
حاشیه احیاء العلوم .	۲۹۲	۲۸	>	>	۲۲	>	۱۰۳	۵
>	>	۲۹	>	۴۷	۸	>	۱۰۵	۲
حافظ .	۸	۹	>	>	۱۷	>	۱۰۶	۵
>	۱۲	۳۰	>	>	۱۸	>	۱۱۸	۵
>	۱۳	۳	>	۵۰	۱۲	>	>	۶
>	>	۴	>	۵۱	۳	>	>	۷
>	۱۸	۲۷	>	۵۴	۱۸	>	۱۱۹	۱۵

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
حدیث نبوی .	۳۱۰	۲۹	حسان ابن ثابت .	۳۱۱	۱	حیدر علی کمالی .	۵۵	۲۳
>	۳	۳۰	حسن ابن سهل وزیر مأمون .	۲۹۲	۲۲	>	۱۱۰	۴
>	۳۱۲	۱	حسن ابن علی علیه السلام	۱۲۸	۳	>	۳	۸
>	۳	۸	>	۳	۴	>	۳۵۸	۱۰
>	۳۱۳	۲۸	حسن بن جری .	۳۵	۱۵	>	۳۹۳	۳
>	۳۱۶	۲۴	حسین آقای ملک (حاج ...)	۷۶	۲۰	>	۴۲۶	۱۹
>	۳۱۸	۱۱	حسین ابن علی علیه السلام	۱۹	۲۲	>	۴۶۲	۱۲
>	۳	۲۳	>	۱۲۸	۳	>	۵۶۱	۵
>	۳۴۳	۲۷	>	۱۸۹	۷	خ		
>	۳۶۵	۲۱	>	۲۸۲	۸	خاقان جین .	۵۰۲	۲۱
>	۴۰۸	۷	>	۳۱۰	۲۳	>	۵۶۰	۲۲
>	۴۱۸	۲۸	>	۳۴۰	۲۶	خاقانی .	۱۰	۲۰
>	۴۶۹	۳۰	حسین بیگ دانش .	۳۳۲	۱۲	>	۳	۲۴
>	۴۸۰	۶	حسین خلف تبریزی .	۸۲	۱۶	>	۱۱	۱
>	۵۳۰	۱۸	حسینعلی (میرزا ...)	۴۷۱	۲۴	>	۱۳	۲۵
>	۵۴۳	۱۶	حضرت ادیب . رجوع به ادیب پشاور شود .			>	۳	۲۹
>	۵۴۹	۷	حکمة الاشراق سهروردی	۲۴۲	۲۱	>	۱۷	۱۶
>	۳	۸	حمزه سید الشهداء	۳۱۱	۳	>	۳۳	۸
>	۵۵۱	۷	حفظه بادقیمی .	۲۴۰	۱۴	>	۵۳	۶
>	۵۶۸	۱۱	حواء .	۲۷۶	۱۵	>	۶۸	۲
حرة خنلی .	۵۱۱	۲۸	حواشی و تعلیقات دهخدا بر ناصر خسرو .	۲۶۱	۲۹	>	۷۴	۱۴
حزین لاهیجی .	۵۵	۱۲	>	۴۹۸	۲۹	>	۱۰۷	۳
حام الدین حسن ابن محمد حسن معروف بابن اخو	۲۸۵	۶	حیدر . رجوع به علی ابن ابی طالب شود .			>	۱۲۵	۱۱
ترك مدوح مولوی .	۹۹	۴	حیدر علی کمالی .	۲	۱۷	>	۱۷۸	۱۵
حسان ابن ثابت .								

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
خاقانی .	۲۰۶	۱۷	خلخالی . (آقای آقاسید عبدالرحیم . . .	۲۹۳	۱۵	خواجہ رضی .	۱۳۵	۲۱
>	۲۵۱	۲۹	خلیل احمد .	۲۳۵	۲	خوارزمشاه .	۱۹	۲۳
>	۲۵۴	۲۸	خواجوی کرمانی .	۳۲	۱۹	>	۳۵۸	۱
>	۲۷۰	۱۵	>	۶۲	۱۵	>	۴۰۴	۱۷
>	۲۷۳	۱۰	>	۷۸	۲۸	خواس .	۲۵۸	۲۶
>	۲۷۷	۱۳	>	۱۱۳	۲۳	خیام .	۱	۷
>	۲۹۳	۲۰	>	۱۱۷	۱۶	>	۱۲	۱۷
>	۳۴۶	۲۷	>	۱۸۶	۲۶	>	۲۱	۷
>	۳۶۲	۲۳	>	۲۴۸	۲	>	۴۵	۷
>	۴۱۳	۱۲	>	۳۵۶	۱۰	>	۶۶	۵
>	۴۲۱	۱۲	>	۳۹۵	۱۸	>	۷۰	۱۱
>	۴۲۷	۲۸	>	۴۱۹	۲۳	>	۷۹	۲۵
>	۴۳۹	۱۲	>	۴۳۱	۱۸	>	۸۶	۱۸
>	۵۰۳	۱۸	>	۴۹۹	۲۷	>	۹۹	۱۷
>	۵۵۵	۲۰	>	۵	۲۹	>	۱۰۳	۲۵
>	۵۶۲	۳۲	>	۵۱۴	۷	>	۱۰۵	۱
خاوری کاشانی .	۲۰	۲۹	>	۵۲۲	۲۰	>	۱۴۰	۲
خرد نامہ .	۲۳۲	۲۴	>	۵۳۲	۲۲	>	۱۴۹	۱۰
>	۲۵۵	۲۶	خواجہ شمس الدین محمد حافظ . رجوع بحافظ شود .			>	۱۵۸	۹
خسروانی .	۱۷۹	۱۴				>	۱۷۵	۳۰
>	۲۵۴	۲۳	خواجہ منصور قراپوقہ .	۳۴۰	۱۳	>	۱۷۷	۲۹
خسرو پروز .	۵۰۱	۱۶	خواجہ رستم خوروانی .	۳۶۱	۱۹	>	۱۹۰	۶
خلاق المعالی . رجوع بکمال الدین اسمعیل			خواجہ رشید الدین .	۱۳۹	۸	>	۱۹۵	۲۰
شود .			خواجہ رشید وزیر .	۱۷۷	۲۱	>	۲	۲۲

ب

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
خیام .	۱۹۵	۲۴	خیام .	۵۲۷	۴	دهخدا .	۱۲۹	۷
>	۲۲۶	۱۵	>	>	۶	>	۱۳۸	۲۶
>	۲۲۸	۸	>	۵۳۸	۶	>	۱۴۷	۳۰
>	۲۷۷	۱۲	>	۵۶۱	۸	>	۲۰۸	۱۰
>	۲۹۹	۵	د			>	۲۳۸	۱۰
>	۳۲۷	۲	داراب زردشتی .	۴۵۵	۱۹	>	۲۶۱	۲۹
>	۳۲۸	۲۱	دارا .	۴۴۴	۲۷	>	۳۰۴	۱۹
>	۳۳۲	۶	داعی .	۳۱۲	۳۱	>	۳۰۸	۲۲
>	>	۸	داود بی علیه السلام .	۷۵	۲۸	>	۳۶۸	۲۸
>	>	۱۰	دزیدین الصه .	۴۱۱	۴	>	۳۹۰	۱۴
>	>	۱۱	دشتی . (آقامیرزا علی خان مدیر روزنامه شفق)	۳۴۷	۵	>	۴۲۷	۶
>	۳۳۵	۳	دقیقی .	۷	۱۱	>	۴۶۱	۷
>	۳۴۱	۲۳	>	۱۳	۱۹	>	۴۹۸	۲۹
>	۳۵۶	۲۷	>	۱۰۴	۱۵	دهلوی . رجوع به امیر خسرو دهلوی شود		
>	۳۶۰	۱۷	>	۱۶۳	۵	دیوجانی کابی .	۴۱۷	۸
>	۳۶۹	۲۰	>	۲۰۸	۲۰	د		
>	۳۹۲	۱۷	>	۴۸۶	۱۱	ذو النورین رجوع به ثمان ابن عفان شود		
>	۴۰۱	۲۶	>	۵۰۱	۹	ذمه راحیس .	۴۵۵	۱۴
>	۴۱۷	۲۷	>	۵۰۶	۱۴	ذوالنون مصری .	۲۰۹	۳۰
>	۴۴۱	۳	دمیری . صاحب حیوة الحيوان .	۳۰۳	۱۷	>	۲۳۷	۲۷
>	>	۱۵	دولتشاه سمرقندی .	۴۹۵	۱	د		
>	۴۷۶	۲۶	دهخدا .	۳۱	۳۰	رایمه بنت کعب قزداري	۱۴۲	۵
>	۴۹۰	۲۸	>	۸۵	۳	راحة الانسان چاپ شعر در کریستو ماسی .	۷۹	۲۰
>	۵۲۳	۱۵	>	۱۲۲	۱۶	ریعه .	۴۴	۱۴

لج

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
ربیع	۴۸۸	۲	ربیع الدین لتبانی .	۹	۳	رودکی .	۳۱	۱۷
>	>	۳	>	>	۴	>	۴۱	۲۶
رستم .	۱۵۵	۳	>	>	۱۸	>	۵۱	۲
>	۳۸۰	۲۷	>	>	۲۹	>	۷۶	۱۹
رستم ابن مهر هرمزد مجوسی متکلم سیستان .	۵	۲۲	>	۳۱	۷	>	۹۴	۱
>	>	۲۴	>	۳۳	۱۴	>	۹۹	۱۵
>	۴۹۵	۱۰	>	۵۴	۱۱	>	۱۵۷	۳
>	۵۶۶	۳۰	>	۱۷۰	۵	>	۱۵۸	۲۳
رسول اکرم . رجوع بمحمد ابن عبدالله شود			>	>	۶	>	۱۶۵	۶
رسول الله . رجوع بمحمد ابن عبدالله شود			>	۲۰۶	۲۸	>	۱۸۳	۲۰
رسول خدای . رجوع بمحمد ابن عبدالله شود .			>	۳۴۱	۱۵	>	۱۹۴	۱۷
رسول هاشمی . رجوع بمحمد ابن عبدالله شود .			>	۳۴۴	۱۴	>	۲۲۱	۳۰
رشید باسی .	۴۳۷	۲۹	>	۳۴۷	۲۱	>	۲۲۹	۲۰
>	۵۴۰	۳۰	>	۳۸۱	۳۰	>	۲۴۵	۲۴
رشید و طواط .	۴۰۳	۲۰	>	۳۸۹	۷	>	۲۴۷	۱۲
رشیدی سرقندی .	۷۹	۱۵	>	۳۹۵	۱۷	>	>	۱۹
>	۱۲۹	۱۱	>	۴۲۳	۲	>	۲۵۴	۲۶
رعدی آذرخشی	۲۶۳	۷	>	۴۶۱	۲	>	۲۶۰	۲۴
>	۴۵۳	۲۴	>	۵۱۱	۱۲	>	۲۹۲	۱۹
رضا خان دانش . ارفع الدوله .	۲۴۹	۲۸	>	۵۱۳	۱۶	>	۲۹۹	۱۳
رضا قلیخان هدایت .	۴۱۰	۱۵	>	۵۷۱	۹	>	۳۰۸	۳۰
رضی . رجوع بغواجه رضی شود .			>	۳۹۵	۱۱	>	۳۳۲	۳
رضی نیشابوری .	۲	۱۵	ربیع الدین مرزبان پاری .	۲	۲۲	>	>	۴
ربیع الدین ابهری .	۲۸۰	۱۴	رودکی .	۱۰	۲	>	۳۸۳	۱۵
ربیع الدین لتبانی .	۳	۲۵	>					
>	۴	۱۰						

لد

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
دود کی .	۴۲۱	۷	زهر الریاض .	۸۰	۱۱	سامانیان .	۹۸	۲۸
>	۴۲۵	۱	زیدری .	۹	۸	>	۹۹	۵
>	۴۲۸	۲۳	>	۱۰۸	۲۳	سام اریمان .	۲۶۱	۲۸
>	۴۳۱	۲۳	>	۱۴۲	۸	سارجی . رجوع به طلمن سارجی شود .		
>	۴۳۶	۸	>	۱۶۶	۱۳	سزواری .	۳۴	۱۶
>	د	۲۶	>	۲۴۷	۱۰	سیکنکین . (امیر - ناصرالدین . . .)	۵۰۱	۳
>	۴۳۷	۲۰	>	۲۵۲	۲۵	سحابی .	۳۳۴	۱۳
>	۴۳۸	۱۷	>	۲۸۹	۱۹	سحابی استرآبادی .	۴۸	۲
>	۴۳۹	۲	>	۲۹۸	۷	سحبان دائل .	۲۶۵	۳۰
>	۴۶۹	۱۱	>	۳۲۳	۲۵	سراج الدین .	۱۶۱	۱۰
>	۴۷۳	۳	>	۳۳۰	۲۰	سراج الدین قمی .	۲۹۸	۴
>	۵۳۲	۳۰	>	۴۹۶	۲۳	سراج الدین سنجرى .	۳۷۸	۲۰
>	۵۳۳	۱۴	>	۵۰۰	۲۵	سراج حكاك .	۱۳۸	۲۳
>	۵۳۷	۱۴	>	۵۰۳	۱۵	سرآمدن سخن .	۳۳۲	۱۲
>	۵۲۵	۲۰	>	۵۲۳	۳	سروش .	۱۹	۲۳
>	۵۶۴	۱۱	>	۵۴۷	۲۳	سری سقطی .	۱۵	۱۴
>	۵۶۵	۱	زینب بنت الملی علیها السلام .	۲۰	۱۰	سعدی ؟	۳۱۱	۳
دولی . رجوع به ابوالفرج دولی شود .			>	۲۳۲	۱۷	سعدی .	۱	۱۳
ز			>	۲۳۹	۱۳	>	د	۱۴
زال زد .	۱۵۵	۳	>	۳۴۰	۲۶	>	د	۱۶
زردشت .	۸۲	۱۶	زینبی ؟	۲۶۹	۱۴	>	۲	۱۰
زرقاء یمامه .	۷۸	۱۱	زینتی ؟	۲۶۹	۱۴	>	۳	۱۹
>	د	۱۶	صی			>	۵	۵
زلیخا .	۴۶۷	۱۲	ساسانیان .	۹۸	۲۸	>	۸	۴

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب.
٤١	٢٢	سدى .	٢٤	١٠	سدى .	٨	٥	سدى .
د	٢٥	د	٢٥	٢٨	د	٩	١٧	د
د	٢٧	د	٢٦	٢	د	١٠	٨	د
٤٢	١٥	د	٢٧	١٣	د	د	١٤	د
٤٣	١	د	٢٨	٧	د	١٢	٢٤	د
د	٦	د	د	١٣	د	١٣	١	د
٤٥	٣	د	د	٢١	د	د	١٠	د
د	٤	د	٣٠	٨	د	د	١١	د
د	١١	د	د	١٦	د	د	١٢	د
٤٦	٦	د	د	٢٤	د	١٤	٥	د
٤٧	١٨	د	د	٢٦	د	د	٦	د
د	٢٥	د	٣١	٥	د	١٥	١٧	د
٤٨	٢٣	د	د	١٩	د	د	٢٢	د
٤٩	١	د	د	٢٢	د	١٦	٥	د
٥٠	٢٤	د	٣٣	١٦	د	د	٦	د
د	٢٨	د	د	١٨	د	١٧	٤	د
٥٢	١٧	د	د	٢١	د	د	١٩	د
٥٣	٧	د	د	٢٢	د	١٨	٢	د
د	٢٥	د	٣٤	٢٥	د	د	٩	د
د	٢٦	د	٣٥	٢	د	د	١٠	د
٥٤	٢٢	د	د	٥	د	١٩	١	د
د	٢٣	د	٣٧	٨	د	د	٢	د
د	٢٤	د	٣٨	١٢	د	د	٢٦	د
د	٢٧	د	٤١	١٨	د	٢٤	٩	د

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سعدی .	۵۶۲	۱۷	سمید .	۳۱۱	۳	سلمان ساوجی .	۱۰۸	۲۱
»	۵۶۳	۸	سمیدا .	۳۶۴	۲۷	»	۱۲۴	۲۵
»	»	۹	سمید نفیجی .	۳۰۸	۳۰	»	۱۵۷	۲۶
»	»	۱۲	»	۴۲۸	۲۳	»	۱۶۲	۹
»	۵۶۴	۹	سقراط .	۲۴۲	۲۰	»	۱۷۲	۲۱
»	»	۱۶	»	»	۲۳	»	۱۷۹	۱۵
»	»	۲۴	»	»	۲۴	»	۱۸۸	۱۴
»	»	۲۶	»	»	۲۵	»	۲۱۶	۲۳
»	»	۲۸	»	۳۷۰	۲۳	»	۲۳۶	۹
»	۵۶۵	۷	»	۴۱۷	۸	»	۲۶۳	۲۸
»	»	۱۱	سکندر . رجوع به اسکندر مقلونی شود .	»	»	»	۳۰۷	۲
»	»	۱۸	سلطان اویس .	۳۴۷	۲۳	»	»	۳۰
»	»	۱۹	سلمان ساوجی .	۳	۱۵	»	۳۰۸	۴
»	»	۲۵	»	»	۱۶	»	۳۱۱	۱۲
»	۵۶۶	۴	»	»	۱۹	»	»	۱۹
»	»	۱۱	»	»	۶	»	۳۱۳	۲۲
»	»	۱۷	»	»	۸	»	»	۲۳
»	۵۶۷	۶	»	»	۲۱	»	۳۲۰	۱۳
»	»	۱۱	»	»	۱۷	»	۳۳۷	۹
»	»	۱۶	»	»	۲۸	»	۳۴۷	۲۲
»	۵۶۸	۱۸	»	»	۱۳	»	۳۴۸	۲۵
»	»	۲۰	»	»	۵	»	۳۵۲	۲۰
»	۵۶۹	۱۵	»	»	۱۹	»	۳۶۴	۲۹
»	۵۷۲	۴	»	»	۲۰	»	۳۶۸	۲۵

مو

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
سلمان ساوجی -	۳۶۹	۷	طیمنان نبی علیه السلام -	۲۹۰	۵	سنائی -	۲۶	۵
»	۴۰۹	۲۵	»	۳۵۱	۱۸	»	۲۷	۱۲
»	»	۲۸	»	»	۳۰	»	»	۱۹
»	۴۲۲	۴	»	۵۰۰	۱	»	۲۸	۱۲
»	۴۲۳	۴	»	»	۲	»	»	۲۵
»	۵۰۹	۳	»	»	۳	»	۲۹	۷
»	۵۱۱	۱۳	»	»	۴	»	»	۸
»	۵۱۲	۱۶	»	»	۶	»	»	۲۷
»	۵۱۳	۱۵	سنائی	۳	۷	»	۳۰	۱۷
»	۵۲۰	۳	»	»	۹	»	»	۲۰
»	»	۴	»	۵	۱۷	»	۳۱	۱۸
»	»	۱۱	»	۶	۱۲	»	»	۲۰
»	۵۲۲	۱۲	»	۸	۲۶	»	۳۳	۲۹
»	»	۱۳	»	۹	۲۷	»	۳۷	۱۳
»	۵۲۷	۲۶	»	۱۰	۱۷	»	»	۲۳
»	۵۳۰	۸	»	۱۱	۹	»	۳۸	۲۰
»	۵۴۵	۲۵	»	»	۲۴	»	۳۹	۱۸
»	۵۶۹	۲۹	»	۱۳	۲۰	»	»	۲۲
سلمی -	۲۲۷	۱۲	»	۱۴	۱۰	»	۴۱	۹
سلیم -	۱۰۹	۲۶	»	»	۱۶	»	»	۱۱
»	۱۸۸	۲۲	»	»	۲۴	»	»	۱۲
طیمنان نبی علیه السلام -	۷۵	۴	»	۱۵	۲۴	»	»	۱۳
»	»	۳۰	»	۱۷	۲	»	۴۳	۱۵
»	۲۲۴	۶	»	۱۸	۱۹	»	»	۱۶

مز

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سنائی .	۴۳	۱۷	سنائی .	۶۶	۱۴	سنائی .	۹۲	۲۵
»	»	۱۹	»	۷۰	۱۲	»	۹۴	۱۳
»	»	۲۸	»	۷۱	۱۲	»	۹۷	۸
»	»	۲۹	»	۷۳	۱۶	»	»	۲۷
»	۴۴	۱۷	»	»	۲۱	»	۱۰۳	۱۴
»	۴۸	۷	»	۷۷	۹	»	۱۰۴	۲۷
»	۴۹	۹	»	۷۹	۲۴	»	۱۰۵	۷
»	۵۰	۱۱	»	»	۲۸	»	۱۰۶	۷
»	۵۱	۲۶	»	»	۲۹	»	»	۲۸
»	۵۲	۷	»	۸۰	۳	»	۱۰۷	۲
»	»	۱۱	»	۸۱	۲۳	»	»	۷
»	»	۱۳	»	۸۲	۷	»	»	۱۹
»	»	۲۶	»	»	۸	»	»	۱۹
»	۵۳	۲۷	»	»	۱۰	»	۱۰۸	۱۲
»	۵۷	۶	»	۸۴	۸	»	۱۰۹	۱۱
»	»	۱۰	»	»	۹	»	۱۱۱	۱
»	»	۲۵	»	»	۲۱	»	»	۲
»	»	۲۶	»	۸۶	۲۳	»	»	۸
»	۶۱	۶	»	۸۷	۷	»	۱۱۲	۲
»	۶۲	۱۲	»	۸۸	۴	»	»	۲۲
»	۶۳	۵	»	۹۱	۷	»	»	۲۷
»	»	۱۷	»	»	۲۹	»	۱۱۳	۶
»	۶۴	۱۲	»	۹۲	۶	»	»	۲۲
»	۶۶	۳	»	»	۷	»	»	۲۹

فج

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
سوزنی .	۱۲۷	۲۹	سوزنی .	۴۷۹	۱۸	سیمي .	۳۸	۲۵
>	۱۲۸	۲۲	>	۴۹۲	۸	سینا .	۱۸۰	۹
>	۲۳۵	۱۱	>	۵۱۲	۷	ش ^ه		
>	۲۵۳	۱۸	>	د	۲۹	شاطر عباس - سوحی .	۲۴	۸
>	د	۲۰	>	۵۱۸	۲۵	>	۲۸	۲۶
>	د	۲۱	>	۵۴۷	۴	شافعی .	۱۴۴	۱۱
>	۲۶۰	۲۱	>	۵۵۴	۱۱	شاکر بخاری .	۱۳۸	۱۴
>	د	۲۲	سهراب .	۴۴۶	۲۰	>	۳۲۵	۶
>	۲۶۳	۱۵	سهروردی .	۲۴۲	۲۱	>	۵۷۲	۱۰
>	۲۹۶	۲۴	سهل ابن عبدالله .	۲۵۰	۷	شاهرخ (میرزا ...)	۲۲۳	۱۱
>	۳۱۳	۲۴	>	د	۹	شاه سنجان .	۳۵۵	۳۰
>	۳۵۹	۲۱	سیاست نامه خواجه نظام الملک .	۲۹۳	۱۴	شاه صفی .	۴۴	۲۹
>	د	۲۳	سیامک .	۱۵۶	۵	شاهنامه فردوسی .	۱۵۴	۲۹
>	۳۶۴	۱۴	سیاوش .	۷	۲۸	>	۲۹۳	۱۷
>	۳۷۱	۱۲	>	۱۵۴	۲۷	>	۳۸۲	۱۴
>	۳۹۵	۱۲	>	د	۲۸	>	۴۵۱	۲۰
>	۴۰۸	۲۱	>	د	۲۹	شاهوردیخان .	۱۸۴	۸
>	۴۲۷	۲۷	میوه .	۸۳	۴	شیرازی . رجوع بشیخ محمود شیرازی شود .		
>	۴۳۴	۲	سیدام الثری ؟	۳۱۱	۳	شیلی .	۶۲	۲۱
>	۴۳۸	۳	سیروس لوك خواجه نصیر الدین محمد طوسی (رساله ...)	۴۹	۲۲	>	۲۵۸	۱۹
>	۴۴۶	۱۲	>	۸۹	۱۴	شیبه شهادت حسین علیه السلام .	۳۴۰	۲۶
>	۴۴۹	۲	سیف اسفرك .	۳۳	۱۹	شیبه مسلم .	۱۸۹	۲۵
>	۴۷۱	۳۰	>	۳۵۴	۱۳	>	۲۳۲	۱۶
>	۴۷۳	۱۵						

صا

فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسما رجال و کتب	صفحه	سطر
عنصری .	۲۰۶	۳	عنصری .	۵۴۲	۲۴	فتحعلیخان صبا .	۲۱۳	۶
>	۲۰۹	۳۹	>	۵۷۲	۷	>	۲۱۷	۱۹
>	۲۵۲	۲۱	>	>	۱۶	فتوت نامه .	۲۶۴	۲۲
>	>	۲۳	عوفی (محمد ...)	۲۶۴	۲	>	۲۸۹	۱۶
>	۲۶۹	۱۴	>	۳۱۷	۱۷	فتوحی مروزی .	۲	۵
>	۲۷۱	۲۱	>	۳۹۷	۲۰	فخرالدین ارحد .	۵۰۳	۱
>	۳۰۸	۷	عسی علیه السلام .	۲۰۶	۱۷	فرج الله الحسینی .	۳۱۴	۹
>	۳۲۵	۱۵	>	۳۱۷	۱۴	فرخی .	۳۴	۱۷
>	۳۴۱	۲۱	>	۳۲۳	۲۸	>	۴۳	۳
>	۳۷۵	۱۲	>	۴۵۱	۴	>	۴۸	۴
>	۳۸۴	۱۵	>	>	۵	>	۴۹	۲۶
>	۳۹۰	۱۵	غ			>	۵۶	۲۰
>	۳۹۱	۱۷				>	۶۳	۸
>	۳۹۹	۲۸	غارت رجوع با امامقلیخان شود			>	۷۶	۴
>	۴۰۳	۱۹	غزالی . (امام محمد	۷۹	۲۶	>	۸۰	۲۲
>	۴۰۴	۲۵	حجة الاسلام ...)			>	۸۱	۲۵
>	۴۰۵	۲۶	>	۲۹۲	۲۸	>	۱۰۰	۲۱
>	۴۱۴	۱۰	>	۳۵۰	۲۶	>	۱۰۲	۲۸
>	۴۳۲	۱	غضابری رازی .	۱۳۷	۹	>	۱۰۸	۱
>	۴۳۶	۱۷	غیاث شیرازی .	۵۲۷	۲	>	۱۱۰	۱۱
>	۴۴۳	۱۴	ف			>	۱۱۳	۱
>	۵۰۰	۲۲				>	۱۲۴	۹
>	۵۴۱	۱۱	فتحعلیخان صبا .	۱۵۱	۱۷	>	۱۲۷	۲۱
>	۵۴۲	۲۰	>	۱۹۸	۱۸			

سب

صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و كتب
۴۳۱	۶	فرخی -	۳۰۷	۱	فرخی -	۱۳۴	۴	فرخی -
۴۳۲	۲۱	>	۳۰۹	۸	>	۱۴۱	۱	>
۴۳۳	۲۱	>	۳۱۷	۱۲	>	>	۲۹	>
۴۳۶	۳	>	۳۲۵	۲۹	>	۱۴۹	۶	>
>	۲۳	>	۳۳۵	۸	>	>	۱۳	>
۴۳۷	۲	>	۳۳۶	۳	>	۱۵۸	۳۰	>
>	۳	>	۳۴۰	۳۰	>	۱۶۴	۵	>
۴۳۸	۱۰	>	۳۴۷	۱۱	>	>	۲۸	>
>	۲۸	>	>	۲۹	>	۱۶۶	۲۸	>
۴۳۹	۲۰	>	۳۵۵	۱۸	>	۱۷۱	۷	>
۴۴۳	۶	>	>	۲۵	>	۲۰۶	۶	>
>	۲۱	>	۳۵۷	۸	>	۲۲۹	۳	>
>	۲۸	>	۳۶۱	۲۹	>	>	۲۴	>
۴۴۸	۲۰	>	۳۶۷	۲۸	>	>	۲۵	>
۴۶۴	۱۶	>	۳۷۵	۱۱	>	۲۳۰	۲	>
>	۲۵	>	۳۷۷	۸	>	۲۳۵	۶	>
۴۶۶	۹	>	۳۸۴	۱۸	>	۲۶۰	۲۵	>
>	۱۸	>	۳۸۷	۱۵	>	۲۶۹	۱۳	>
۴۸۰	۱۱	>	۳۹۳	۲۱	>	۲۸۴	۱۸	>
۴۸۶	۳	>	۴۱۰	۵	>	۲۸۵	۲۳	>
۴۸۸	۴	>	۴۱۶	۱۱	>	>	۲۳	>
۴۹۱	۲۴	>	۴۱۷	۱۴	>	۲۹۱	۱۴	>
۴۹۷	۲۰	>	۴۲۷	۳۰	>	۲۹۳	۳۰	>
۵۰۵	۲۴	>	۴۲۸	۲۶	>	۲۹۹	۹	>

سج

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
فرخی .	۵۰۶	۶	فردوسی .	۷	۱۵	فردوسی .	۶۱	۹
>	>	۱۲	>	>	۲۸	>	۶۲	۲۹
>	>	۲۹	>	۱۲	۵	>	۶۸	۱۳
>	۵۰۷	۲	>	۲۰	۱۰	>	>	۱۶
>	۵۱۵	۴	>	۲۲	۱	>	>	۲۰
>	>	۷	>	۳۰	۱۵	>	۷۹	۱۰
>	۵۱۸	۹	>	۳۷	۵	>	۷۲	۲۹
>	>	۱۷	>	>	۷	>	۷۳	۲
>	۵۱۹	۲۱	>	۴۲	۵	>	>	۲۴
>	۵۲۷	۱۱	>	>	۱۱	>	۷۶	۱۵
>	۵۳۳	۲	>	>	۱۹	>	۷۹	۱۳
>	۵۴۲	۲۲	>	۴۶	۱۵	>	۸۱	۱۹
>	۵۴۳	۱۹	>	>	۱۷	>	>	۲۰
>	۵۵۱	۹	>	>	۱۹	>	>	۲۱
>	۵۷۲	۴	>	۴۸	۲۸	>	۹۱	۳
>	>	۹	>	۵۲	۱۶	>	>	۲۲
فردوسی .	۱	۶	>	>	۲۰	>	۹۲	۱۰
>	>	۲۰	>	۶۰	۲۱	>	>	۱۳
>	۲	۲۷	>	>	۲۴	>	>	۲۰
>	۷	۸	>	>	۲۶	>	>	۲۲
>	>	۹	>	۶۱	۱	>	۹۴	۳
>	>	۱۰	>	>	۵	>	۹۷	۴
>	>	۱۳	>	>	۷	>	>	۱۰
>	>	۱۴	>	>	۸	>	>	۱۱

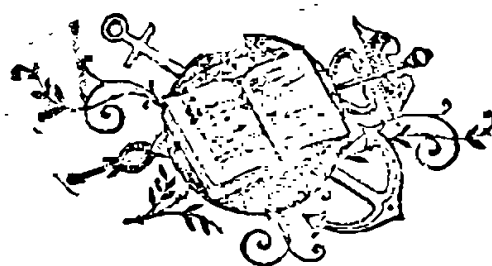
فج

فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب	صفحه	سطر
نظامی .	۴۸۹	۸	نظامی .	۵۶۸	۲۳	وحشی بافقی .	۱۴۵	۶
»	»	۲۰	نظیری .	۴۰	۴	»	»	۷
»	۴۹۱	۱۱	»	۱۹۵	۵	»	۱۹۴	۸
»	۴۹۸	۲	نقایس الفنون .	۴۱	۱۴	»	۲۱۲	۱۹
»	»	۱۱	»	۵۶	۱۱	»	۲۱۵	۲۴
»	۵۰۲	۱۲	»	۱۲۱	۸	»	۲۱۹	۲۱
»	۵۰۹	۲۷	»	۳۲۲	۲۴	»	۲۲۱	۱۸
»	۵۱۰	۲۶	»	۴۰۱	۱۹	»	۲۲۴	۳
»	۵۱۱	۱۶	»	۵۱۴	۲۳	»	۲۷۲	۸
»	۵۲۰	۸	نقطة المصدور . رجوع یزیدری شود .			»	۳۳۰	۹
»	۵۲۱	۲۶	نوح .	۳۰۲	۱۳	»	۳۳۷	۱۲
»	۵۲۳	۸	»	»	۲۶	»	۳۴۷	۲۴
»	۵۲۴	۱۷	نیر . (حجة الاسلام ... تبریزی)	۴۹۹	۲۵	»	۴۷۰	۲۷
»	۵۲۹	۲۱	یسا .	۴۸۵	۵	»	۴۷۷	۸
»	۵۳۰	۵	و			»	۴۷۹	۵
»	»	۶	واعظ قزوینی .	۱۳۱	۲۳	»	۵۵۹	۲۲
»	»	۷	»	۱۵۰	۳۰	»	۵۶۶	۲۵
»	۵۳۸	۲	»	۳۶۲	۱۳	»	۵۷۲	۶
»	»	۲۶	»	۳۶۹	۲۸	وحید قزوینی .	۵۶	۱۸
»	»	۲۷	وجه الله میرزای سیهالار .	۴۷۹	۹	»	۶۰	۱۳
»	۵۳۹	۱۱	وحشی بافقی .	۳۲	۱۹	»	۱۹۰	۸
»	۵۵۰	۱	»	۶۶	۲۳	»	۳۷۳	۲۱
»	۵۵۴	۸	»	۱۰۴	۹	»	۴۰۵	۲۳
»	۵۶۶	۱۰	»	۱۳۴	۳۰	»	۴۲۸	۷

ف

فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر	فهرست اسماء رجال و کتب.	صفحه	سطر
رس ورامین .	۴۵۸	۲۱	هاتف .	۴۵۰	۲۷	یعقوب ابن اسحق نبی .	۴۸۴	۱۷
>	۴۵۹	۲۸	>	۵۱۹	۵	یعقوب ابن لیث مغاری .	۱۹۷	۲۲
>	۴۷۱	۱۷	>	۵۴۸	۳۰	>	۵۲۷	۱۷
>	۴۷۲	۲۸	هادی . (حاج ملا ... سبزواری .)	۲۶۱	۷	بنما .	۴	۲۹
>	۴۷۵	۱	هانی .	۱۸۹	۲۵	>	۸۱	۳
>	>	۳۰	هبنقه .	۸۷	۲۶	>	۱۲۵	۶
>	۴۷۶	۲	هرمزد .	۷۴	۶	یوافت الماروم .	۲۴۱	۲۴
>	۴۷۹	۷	هرودوت .	۴۴۴	۲۷	یوسف وزلیخای فردوسی .	۳۷	۵
>	۴۸۰	۱۲	هلالی .	۴۶۰	۱۴	یوسف زلیخای جامی .		
>	۴۸۵	۱۵	>	۴۷۴	۵	رجوع به جامی شود .		
>	۴۸۹	۲۷	همام .	۳۴۱	۱۶	یوسفی .	۲۲۹	۱۲
>	۵۱۵	۲۲	هند . (اسم شخصی)	۴۴۳	۸	یوسف ابن یعقوب نبی .	۳۷	۸
>	۵۱۶	۱۸	هوشنگ پیشدادی .	۶۴	۲۲	>	۷۶	۱۲
>	۵۳۲	۱۵	>	۱۵۴	۱۷	>	۲۶۳	۱۸
>	۵۴۲	۲۵	>	۱۵۶	۵	>	۴۴۲	۲۰
>	۵۵۴	۲۷	>	۴۷۶	۲۴	>	>	۲۱
>	۵۶۰	۲۸	>	۵۰۰	۱۳	>	۴۵۱	۱۱
>	۵۶۵	۱۴	>	۵۴۵	۲۸	>	۴۶۷	۱۲
>	۵۶۷	۱۸	ه			>	۵۶۶	۸
>	۵۶۸	۹	یحیی ابن معاذ .	۱۲۹	۱۸			
ه			یحیی دولت آبادی (آقایی حاج میرزا ...)	۳۸۶	۱۵			
هاتف .	۱۴۹	۲۲	ینچالیه .	۳۶	۴			
>	۴۰۶	۳	>	۳۴۵	۱			
>	۴۰۷	۱۶	یزید بن معاویه .	۱۹	۲۲			

فهرست اسماء امکنه و طوایف.	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف.	صفحه	سطر	فهرست اسماء امکنه و طوایف.	صفحه	سطر
مکه .	۱۰۸	۲	هاردنگ . قریه ای در بواهی امقوان .	۲۲۴	۲۸	یمن .	۴۱۹	۱۲
ن			هناشو .	۷۵	۱۹	یونان .	۱۴۲	۳۰
نرماتیر .	۴۴۶	۱۱	هندوستان .	۷۱	۲۶	»	۱۷۲	۲
ه			ی			»	۴۱۳	۲۵
هاردنگ . قریه ای در بواهی امقوان .	۲۲۴	۱۹	یمن .	۴۱۹	۱۲	«	۴۶۱	۲۴



بهای دور و چهار
جلدی: ۴۰۰۰ ریال